12-80
9

1280
5

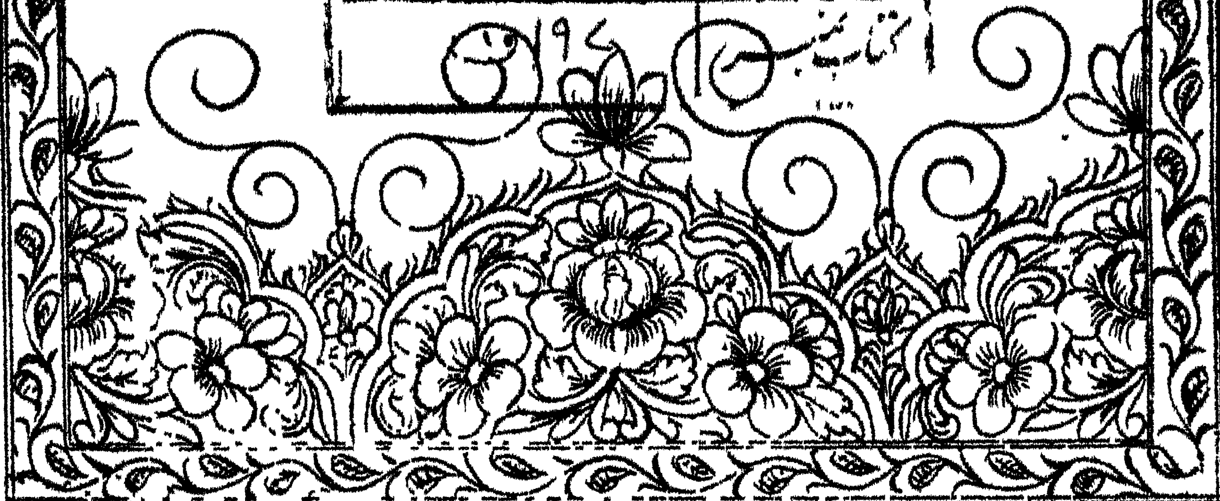
طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيْضَةٌ عَلٰى كُلِّ مُسْلِمٍ وَّمُسْلِمَةٍ

الحمد لله که درین زمان برکت توامان ترجمهٔ کتاب مستطاب از افادات عالم عامل فقیه کامل النحریر العلامه والحبر الفهامه عمدة العلماء الاعلام زبدة المجتهدین الکرام مولانا مولوی عبد الغنی بن ابی طالب علی الله مقامهما واجزل اکرامهما



به تصحیح و نظر ثانی طبیب ادیب و فاضل اریب ذکی الطبع الثاقب والفکر الصائب حکیم مولوی سید واجد حسین صاحب [illegible] حسینی [illegible]

در مطبع نامی منشی نولکشور واقع لکهنؤ بهزاران خوبی طبع شد



بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی اوضح بعباده سبیل الوصول الی رضاه. وانهج طریق الهدایة الی عبادته وتقواه. فاکمل لهم الدین بارسال الرسل وانزال الکتب. واتم علیهم النعمة باقامة الحجج وازاحة الحجب. والصلوة النامیة الزاکیة علی معدن ثواب البریة اعنی محمد وعترته الطیبین الفاضلین الانقیاء ذوی العز والفخر والعلاء ما دام سکون الارض ودوران السماء. اما بعد محرر این اوراق ومسود این ارقام مستغرق بحار معاصی معاتب عبد الغنی بن ابی طالب بر صفحات اذهان اهل معرفت الرای ارواح اصحاب یقین وایمان می نگارد که درین ایام خجسته آغاز فرخنده انجام که انتظام وانتساق مهمات خطهٔ دلپذیر کشمیر جنت نظیر برای خیرات علی جناب گردون قباب که مهد قوانین شان وشوکت مؤسس مبانی دین ودولت رصد بند افلاک بلند اقبالی مرکز عرصهٔ اقلیم آگهی ومعدن لالی حاتم مهمان طرب وجود واقف اسرار معرفت وشهود گرامی گوهر معدن امارت وایالت بلند اختر آسمان عظمت وجلالت مهر سپهر کامرانی وکامگاری سپهر مهر دلبری ودلنوازی آفتاب عالمتاب جهان عدل واحسان ماه گیتی افروز آسمان امتنان رکن رکین دولت قاهره حصن حصین سلطنت باهره وزیر صاحب تدبیر عدیم النظیر خبیر اسرار ضمیر صغیر وکبیر برهان منافع ابر برق خرمن آمال وامانی دشمنان آل عبا

نظم قبلهٔ اهل شکوه وشان ابو المنصور خان آنکه از ماه شرافت نسبتی با بوتراب هر که شد رای الورا ازو بر هان کاسهٔ دریوزه از چرخ چهارم آفتاب التفویض یافته وانه جانب آن جناب کرامت مآب معدلت انتساب اصلاح مفاسد واطفای نائرهٔ کاید اهل بغی وعناد که از تسلط آن گروه شقاوت پژوه انواع ظلم وتعدی درین بلده استقرار واشتهار یافته خان بلند مکان اهالی

سلطانان سیف مسلول ابروی دلیری و دلاوری، فارس مضمار جهادگستری و داوری، آفتاب عالم افروز جهان معدلت و جاه و ماه
نوربخش مواطن رعیت و سپاه، رافع لوای عدل و داد، دافع بنیان اهل بغی و عناد، ممهد قوانین رعیت پروری و سپه آرایی، مشید
کام بخشی و کام روائی، خیرخواه عباد الله، دوره نشین محفل عالیجاه، ابر بهار فیض و احسان، آتش مزارع جور و عدوان، مربع نشین مسند حکومت
و سروری، شایسته مرتبه والای ایالت و برتری، خان سمو القدر عظیم الشان، افراسیاب بیگ خان، اعلی الله شوکته و القی مرتبته، در ملک
بر هم خورده و ویران شده که مصداق آیه کریمه ضرب الله مثلاً قریة آمنة مطمئنة یأتیها رزقها رغداً فکفرت بانعم الله فاذاقها الله لباس الجوع والخوف
مصدر ناشکری و کفران نعمت الهی شده به پاداش طغیان بانواع آلام و رزایای اهل شقاوت و قساوت گرفتار آمده و رواج ی
انتظام تخریب بوده، با افواج قاهره بطریق نیابت نزول مکرمت شمول معدلت حصول نموده، لذا ارشاد آن معدن فتوت و مظهر مروت سخی
میرزای سعادتمند ستوده شیم حاوی محاسن صفات و مناقب کرم، چراغ دودمان فضل و کمال، شمع شبستان جاه و جلال، خورشید تابان
آسمان علم و یقین، بدر منیر فلک ترویج دین مبین، صدرنشین محفل قدردانی، مخزن جواهر کمال انسانی، شیرازه بند اوراق علم و عمل، وسیله نجات اهل
دین و دول، قوت بازوی حکومت و سروری، واسطه آبروی بزرگی و برتری، سایه پرور سحاب مکرمت ازلی، مقتبس انوار حکمت لم یزلی،
عقده کشای مشکلات علوم، مروج ارباب عقول و فهوم، محرم خلوت سرای معرفت و ایقان، گرامی استظهار اهل صلاح و ایمان، روشنی بخش
دیده دانش و بینش، سر و سرگروه عالم آفرینش، زلال انهار زمزم دلی و نیکخویی، نسیم بهار خوش خلقی و نیکجویی، شعر: میرزای زمان علی رضا
که غنی شد جهان ز انعامش، همچون افلاطون بلند گردیده، غلغل کوس فضل از نامش، از فور نشاط عیش سرور، بهر رعیت سوار بامش
این سعادت بهین که میگویند، تا قیامت درود بر نامش، بمقتضای کلام معجز نظام الحکمة ضالة المؤمن همیشه در تحقیق و تفتیش
معارف دینی و مسائل یقینی بوده، و با وجود کثرت اشغال دنیوی و دینی [illegible] فحوامض اسرار علم و ایقان نیاسوده، و این
زاویه نشین کنج گمنامی را بمقتضای قدرشناسی و علما نوازی جلیس و انیس محفل منیف که محل مذاکره و تکرار نکات علوم و مسکن و ماوای
اهل دانش و فهوم است گردانیده، هرگاه مذکور از مسائل دینی و مطالب یقینی و نکات تفسیر کلام ربانی و دلایل حکمی و براهین کلامی می شد
و حل مشکلی و بیان مفصلی و تفصیل مجملی و شرح حدیثی و حل شبهه تقریر نکته میکردند تکلیف تحریر آن بزبان فارسی و ثبت آن در مجموعه جامعه
فواید یقینی میفرمودند، و اکثر اوقات ترغیب و تحریص تحریر کتابی متضمن بسط مسائل دینی از فقه فرقه ناجیه امامیه رضوان الله علیهم بزبان
فارسی خالی از اغلاق که خواص و عوام بمطالعه آن مستفید و مستفیض شوند مینمودند، و این مستغرق بحار هموم و غموم را بمقتضای حسن
ظن خود شایسته صدور این امر خطیر دانسته اکثر اوقات درین باب مبالغه میفرمودند، هر چند بمعاذیر عدم لیاقت خود و تشویش ذهن
بتفرق حواس و اختلال حال و توزع بال تراخی و تدافع مینمودند بسمع قبول تلقی نمیشد، بعد از طول اعتذار اطاعة للامر کتاب مستطاب
نافع نصاب شرایع الاسلام فی مسائل الحلال والحرام تصنیف امام المحقق و نحریر مدقق افضل المتقدمین و متاخرین نجم الملة والدین

شیخ ابو القاسم علی سقاه الله سیاه الرضوان و اسکنه فی فرادیس الجنان را که کتابی جامع جمیع ابواب فقهیه حاوی مسائل اصولی و فروع احکام فرعیه عملیه است بجهت انتفاع آن زبدهٔ طالبان معرفت و ایقان از لغت عربی بزبان فارسی درآورده و در اکثر مواضع تفصیل مجملات و شرح مشکلات آن نیز پرداخته و بسیاری از مسائل ضروریه که مصنف رحمه الله بیان نفرموده از کتب معتبرهٔ دیگر در متن و حاشیهٔ آن الحاق کرده تا در تحقیق مسائل دینی و شرح عبارات کتاب مذکور بمنزلهٔ معلمی باشد که طالبان را از مشقت تردد بدر علما مستغنی سازد و کافهٔ فارسی زبانان ازین فوائد عظیمه بهره‌مند گردانند هر کس از عوام و خواص مومنین که درین تالیف غوص نماید جاهل علم دین نباشد و واقف احکام ائمهٔ طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین شود و تابع فتاوای علمای مجتهدین گردد و امید که صلوات این جستهٔ تحریر بروزگار خجسته آثار آمر والا مفاخر و نائب منوب عنه عاید و راجع گردد و موجب حط سیئات این مامور بیچاره نیز شود و شعر شکر لله که زین مروج دین ⁂ یافت تالیف این خجسته کتاب ⁂ حبذا حاوی مسائل شرع ⁂ که کند رهبری براه صواب ⁂ اینچنین یادگار در عالم ⁂ دیده کم دیدهٔ اولوا الالباب ⁂ یا رب این نخل باغ فضل و کمال ⁂ تا ابد بارور شود و شاداب ⁂ یا رب این معدن جواهر علم ⁂ طالبان را همیشه باد مآب ⁂ باشد این شمع محفل فتوی ⁂ رونقی بخش تا بروز حساب ⁂ چون مسمی بجامع الرضوی است سال آغاز شد از زمان یارب اللهم اوصلها الی غایة المنی والامل وجنبنا عن الخطاء والخلل فی القول والعمل تیمن و تبرک بذکر اسامی علمای دین که روایت کتاب مستطاب بتوسط آنها رضوان الله علیهم برسد مرحوم سید مخفی نماند که کتاب شرایع الاسلام در فقه فرقهٔ ناجیهٔ امامیه معتبرترین کتب متداوله است و همیشه در میان فضلا و علما مدار علیه تدریس و تعلیم آن شعار اکابر مجتهدین و اعاظم متبحرین بوده و فقیر اینرا نزد اصلح العلما مولانا محمد صالح اصفهانی گذرانیده و او روایت این کتاب از عم خود آقا هادی نموده و او را از پدرش افضل الفضلا مولانا محمد صالح مازندرانی شارح کتاب کلینی و او از جد امجد محمد تقی مجلسی صاحب لوامع شرح من لا یحضره الفقیه و او از خاتم المجتهدین شیخ بهاء الدین عاملی و او از پدرش شیخ عبد الصمد الحارثی الهمدانی و او از شیخ بزرگوار سید حسین بن جعفر الکرکی و شیخ زین الملة والدین الشهید الثانی قدس الله سرهما و آنها از شیخ عبد العالی نور الله مضجعه و او از شیخ سعید محمد بن داود مؤذن و او از شیخ کامل ضیاء الدین علی و او از پدرش اکمل المحققین شیخ شمس الدین محمد المکی الشهید الاول رفع الله درجته و او از سید محقق عمید الدین عبد المطلب الحسینی و شیخ افضل فخر المحققین ابو طالب محمد حلی و سید کبیر نجم الدین مهنا ابن سنان المدنی و مولای فاضل ملک العلما مولانا قطب الدین الرازی و او از شیخ اکمل آیة الله فی العالمین العلامه جمال الملة والدین ابی منصور ابن مطهر الحلی قدس الله روحه و نور ضریحه و او از شیخ خود رئیس محققین نجم الملة والدین ابی القاسم جعفر بن الحسن بن السعید الحلی مصنف کتاب رضوان الله علیهم اجمعین و بطرق دیگر نیز روایت این کتاب عالیشان براقم الحروف رسیده اختصاراً اعلی قدر الکفایة تطویل نموده بالله التوفیق و علیه التکلان فوایدی که قبل از شروع در شرح کتاب بیان آن موجب زیادتی بصیرت است **فایده اول**

فقه در لغت بمعنی فهم است و در اصطلاح علما عبارت است از علم باحکام شرعیهٔ فرعیه که مکتسب باشد از ادلهٔ تفصیلیه پس مقلد که واقف دلائل

مسائل آن باشد فقه فرعیست و اصطلاحاً موضوع یعنی مبحوث عنه درین علم افعال مکلفین ست من حیث انها تحل و تحرم و تصح و تفسد
یعنی کدام فعل بر مکلف حلال ست و کدام حرام و کدام فعل صحیح است و کدام فاسد و مسائل فقه مطالبی ست که اثبات آن درین علم شده
و فائده آن تحصیل نجات اخروی و سعادت ابدی بسبب عمل کردن بمقتضای احکام آن **فائده دوم** تحصیل علم فقه بر وجه یعنی از روی
استدلال واجب کفائیست بمقتضای آیه کریمه فلولا نفر من کل فرقة طائفة منهم لیتفقهوا فی الدین ولینذروا قومهم اذا
رجعوا الیهم لعلهم یحذرون و بقول پیغمبر صلی الله علیه و آله طلب العلم فریضة علی کل مؤمن و مؤمنة و واجب عینی ست بر هر مکلف علم
باحکام آن در امور ضروریه که مکلف بآن شده یا بطریق استدلال اگر از اهل اجتهاد باشد یا بطریق تقلید از مجتهد اگر قادر بر استدلال
نبود **فائده سوم** ادله احکام فقهیه نزد فرقه ناجیه امامیه رضوان الله علیهم چهار چیز ست یکی کتاب الله و آن نوعی از آیات کلام
مجید محل استنباط احکام شرعیه میشود یکی نص و دوم ظاهر که تحقیق آن در علم اصول فقه است دوم سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله و
عبارتست از احادیث نبوی و احادیث ائمه معصومین علیهم السلام که آنها هم احادیث نبوی اند که بطریق اوصیای آنحضرت علیهم السلام
بما رسیده اند و آنها را تابع اند باحکام تبلیغیه پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم آنها را قرین کتاب الله فرموده حیث قال انی تارک فیکم ما ان
تمسکتم به لن تضلوا بعدی کتاب الله و عترتی اهل بیتی انهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض و باید دانست که سنت قول معصوم و فعل او و تقریر او ست یعنی
تقریر آنست که معصوم ببیند از کسی صدور فعلی را و واگذارد او را و انکار آن نکند و از فعل پیغمبر صلی الله علیه و آله نیز احکام شرعیه برای عامه مکلفین
استنباط میشود بشرطیکه آن فعل از خصائص آنحضرت نباشد مانند حلیت نکاح ازواج زیاده از چهار و وجوب تهجد که مختص بجناب
نبوی بوده و در احادیث ائمه طاهرین شرط استخراج احکام نموده اند باینکه بطریق تقیه وارد نشده باشد چه بسیاری از احادیث
باعتبار صلاح وقت مطابق اقوال مخالفین بشیعیان خود میفرمودند که الضرورات تبیح المحظورات و تمیز چنین احادیث از غیر آنها
کار مجتهدین و البته بعلم علمای دین ست مجموع اقسام احادیث هفت قسم ست اول متواتر و آن حدیثی ست که راویان آن در حد
بدرجه باشند که عقل تجویز [illegible] توافق آنها بر دروغ و افترا و باقی احادیث را اخبار آحاد میگویند و آن منقسم میشود بشش قسم اول
صحیح و آن نزد امامیه حدیثی ست که راویان آن تا معصوم همه مؤمنین عدول باشند و مراد بمؤمنین فرقه ناجیه اثنا عشریه اند دوم
حسن و آن حدیثی ست که راویان آن مؤمنین ممدوح باشند بحدیکه بحد عدالت نرسد و کسیکه مذمت آنها کرده باشد سوم حدیث موثق
و آن حدیثی ست که راوی آن مخالف مذهب و بعدل باشد که اهل مذهب او او را از عدول شمرده باشند و معتقد تحریم دروغ بود چهارم
حدیث ضعیف که راوی آن مخالف مذهب و غیر عدول و مذموم بود پنجم حدیث مسند و آن حدیثی ست که راویان آن تا معصوم
مذکور باشند ششم مرسل و آن حدیثی ست که تمام روات آن مذکور نباشند خواه هیچکدام مذکور نباشند یا بعضی مذکور باشند و بعضی دیگر
غیر مذکور و هرگاه در روایت مذکور شود که قال صلی الله علیه و آله مراد پیغمبر خدا ست صلی الله علیه و آله و وقتی که بگویند قال احدهما او

حضرت امام محمد باقر یا حضرت امام جعفر صادق ست علیهما السلام زیرا که بعضی از راویان از هر دو امام روایت حدیث نموده اند و هرگاه گویند
قال ابو جعفر مراد حضرت امام محمد باقر ست علیه السلام و هرگاه بگویند ابو جعفر الثانی مراد حضرت امام علی النقی ست که ملقب بهادی بوده و هرگاه
بگویند ابو عبد الله مراد حضرت صادق ست و هرگاه بگویند ابو الحسن مراد امام موسی کاظم و اگر ابو الحسن ثانی بگویند مراد حضرت امام رضا
و از ابو الحسن ثالث مراد امام علی النقی که بهادی هم ملقب بوده و هرگاه عالم یا فقیه یا عبد صالح میگویند مراد حضرت موسی کاظم ست علیه السلام
و گاهی در کتب یک حرف از نام حضرات مینویسند پس ص علامت صادق ست و ق علامت باقر و ظ علامت کاظم و ض علامت رضا
سلام الله علیهم اجمعین باید دانست که احوال حضرات ائمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین مختلف بوده بحسب اختلاف احوال اهل زمان
زمان ایشان لهذا از بعضی ائمه احادیث بسیار منقول شده و از بعض دیگر کمتر و اکثر احکام و فتاوای از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق
و امام موسی کاظم ست و آنچه از این سه امام عالیمقام مروی شده زیاده از احادیث ائمه دیگر ست **دلیل سوم** برای اثبات احکام
فقهیه اجماع ست و آن عبارت ست از اتفاق جمیع اهل حل و عقد از امت محمد صلی الله علیه و آله بر امری از امور دین در وقتی از اوقات
و آن بر دو قسم ست **یکی** اجماع جمیع فرق اسلام و آن حجت ست و هر که مخالفت آن کند از اسلام بر می آید **دوم** اجماع جمیع علمای
فرقه ناجیه امامیه و آن نیز حجت ست و هر که خلاف آن کند از مذهب بیرون رود و حجیت اجماع باعتبار حصول جزم بدخول امام
عصر ست در اهل اجماع چنانچه در علم اصول فقه مبین و مبرهن ست **چهارم** دلیل عقل ست و آن دو قسم ست **یکی** آنکه عقل بهدایت
حکم کند ثبوت آن مانند وجوب صدق نافع و حرمت کذب مضر و وجوب عدل و حرمت ظلم **دوم** آنکه باستدلال محتاج باشد و آن بچند
نوع میشود **یکی** باستصحاب که عبارت ست از حکم بوجود شی یا عدم آن در زمان حال بوجود یا عدم آن در زمان گذشته و گفته شود
که اصل بقاء شی علی ما کان علیه ست تا وقتیکه علم بضد آن بهم رسد **دوم** اصالة برائت ذمه تا وقتیکه دلیل برای اثبات ذمه قائم نشود
سوم مفهوم موافقت و آن عبارتست از اثبات حکم در مسکوت عنه بثبوت آن حکم در منصوص بطریق اولی مانند اثبات حرمت ضرب
والدین بقول حق تعالی و لا تقل لهما اف چه هرگاه نهی از قول اف شده پس ضرب بطریق اولی منهی عنه بوده **چهارم** تفریع و آن عبارتست
از استخراج حکمی از منصوص العلة و اجرای آن در غیر منصوص بسبب تحقق آن علت در آن غیر منصوص چنانچه حرمت ابتیاع مویز بانگور
استنباط نموده اند از حکم حرمت ابتیاع تمر برطب بقول معصوم صلی الله علیه و آله لا یجوز بیع الرطب بالتمر من اجل انه اذا جف نقص یعنی
جائز نیست فروختن خرمای خشک بخرمای تر از جهت آنکه هرگاه خشک شود کم میشود و این علت در انگور تر و خشک هم متحقق ست
پس حرمت آنهم ثابت میشود **پنجم** اتحاد طریق هر دو مسئله و آن عبارت ست از اینکه در مسئله منصوصه حکم معلق شود بر وصفی و تعلیق
حکم بر وصف مشعر ست بعلیت آن وصف برای آن حکم پس هر جا آن وصف متحقق شود حکم ثابت باشد مانند اینکه حکم نموده اند باینکه
زنا با زن شوهردار موجب حرمت آن زن ست بر زانی ابدا و بعد مفارقت شوهرش هم بر زانی حلال نمیشود بنکاح بسبب آنکه نص

بحرمت ابدی زن مرتبه و در عده طلاق رجعی وارد شده است که در حکم شوهر دارست پس در شوهر دار نیز همین حکم باشد بطریق اولی و آن
قیاس نیست که نزد امامیه باطل ست بلکه در حکم منصوص العلة ست و حضرت صادق علیه السلام فرموده که علینا ان نلقی الیکم الاصول
و علیکم ان تفرعوا و مانند همین حدیث از حضرت امام ابو الحسن علی ابن موسی الرضا علیه التحیة والثنا نیز مروی شده و برای
حقیت استصحاب و غیره از ادله مذکوره براهین گفته اند که در اصول فقه مستوفا آمده و درین مقام اطلاع اجمالی کافیست تا نمایان
که عمده ادله مخالفین ست و اکثر مسائل آنها مستند بهمان پس دلائل بطلان آن در علم اصول فقه مذکور ست و درین کتاب مجملی تحریر
میشود علی سبیل الاختصار و من اراد التفصیل فلیرجع الیها **ابطال قیاس** باید دانست که قیاس را دو تعریف کرده اند یکی اجرای حکم
منصوص در غیر منصوص باستخراج علت حکم از منصوص از روی عقل و مساوی نمودن غیر منصوص با منصوص دوم آنکه اجرای حکم
اصل در فرع بسبب امری که جامع است بینهما و ارکان قیاس چهار است یکی اصل یعنی منصوص دوم فرع و آن غیر منصوص ست سوم
حکم اصل چهارم علت جامع و آنرا اقسام ست که در محل خود مبین شده و هیچکدام از اقسام آن دلیل اثبات احکام شرعیه نیست نزد
فرقه ناجیه مگر قیاس بطریق اولویت و منصوص العلة اگر از اقسام قیاس باشد و سوای آن با جمیع اقسام قیاس باطلست بدلائل شتی اول
قول پیغمبر صلی الله علیه و آله که فرموده تعمل هذه الامة برهة بالکتاب و برهة بالسنة و برهة بالقیاس فاذا فعلوا ذلک فقد ضلوا یعنی عمل میکنند
این امت در مدتی بکتاب خدا و مدتی بسنت پیغمبر و مدتی بالقیاس پس هرگاه عمل بقیاس کنند بتحقیق که گمراه شوند و اینحدیث را بیضاوی در کتاب
منهاج و بسیاری از مخالفین نقل کرده اند دوم ایضا مرویست که آنحضرت صلی الله علیه و آله فرموده ستفترق امتی علی بضع و سبعین فرقة
اعظمهم فتنة قوم یقیسون الامور برایهم فیحرمون الحلال و یحللون الحرام و اینحدیث را هم فخر رازی در کتاب محصول و غیر او از عامه نقل کرده اند
یعنی عنقریب از فرقهای مختلف پیدا میشوند در امت من بقدر هفتاد و چند فرقه و عظیمترین آنها در فتنه جماعتی باشند که قیاس میکنند در
احکام الهی باراء خود پس حرام میکنند حلال خدا را و حلال میکنند حرام او را سوم قول حق تعالی ولا تقف مالیس به علم
و قول او سبحانه و ان تقولوا علی الله ما لا تعلمون و ان الظن لا یغنی من الحق شیئا که در بسیاری از مواضع قرآن مجید نهی از پیروی ظن شده و قیاس فقها
نیز از ظن افاده نمیکند که اتباع آن منهی عنه ست پس جائز نباشد مگر در مواضع که مستثنی شده بنص و قیاس از آنجمله نیست پس باطل
باشد و ایضا عترت طاهره اجماع نموده اند بر قدح و طعن در آن و انکار آن و منع شیعیان خود از عمل بآن سوم اختلاف احکام شرعیه
با وجود تماثل مواقع آنها مانند اینکه عده طلاق سه طهر ست و عده وفات چهار ماه و ده روز هر چند هر دو عده متماثل اند و صوم عید
حرام ست و صوم روز پیش از عید واجب و بعد از عید مستحب و غاصب را حکم قطع ید نیست هر چند مال بسیار بظلم بگیرد و سارق را
حکم قطع هر چند مال حقیر برد و همچنین تماثل احکام شرعیه با وجود تخالف مواد چنانچه در احرام قتل صید عمدا و خطا یک کفاره وارد
با وجود تفاوتی که در میان عمد و خطا است و همچنین کفاره افطار صوم رمضان و ظهار یکی ست و حد ارتداد و زنا قتل ست پس

... حکم ... انکار ... وجه شباهت محل باتحاد حکم [illegible] اثبات قیاس گفته اند تمام باطلست [illegible]
در کتب اصول فقه مبین گردیده فائده مخفی نماند که بعد از انقراض عهد [illegible]
و هر کدام مقتدای بعضی [illegible] اطاعت اوامر و نواهی [illegible] احکام [illegible]
رضوان الله علیهم متمسک بعروة الوثقی اتباع [illegible]
مصطفوی [illegible] مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکبها نجی و من تخلف عنها غرق [illegible]
مستحق الفلاح و معلوم النجاح خواهند بود [illegible] ناجی [illegible] روز قیامت [illegible]
مخالفین بالکلیه [illegible] این مذهب [illegible] ائمه اهل بیت [illegible] روایات [illegible] بسیار [illegible]
چه این مذهب نزد مقلدین آن بتواتر ثابت شده و خبر متواتر مفید قطع است [illegible] انکار کفار [illegible] معجزات انبیا [illegible]
واهی است [illegible] تواتر مذکور [illegible] انکار مخالفین [illegible] این مذهب [illegible] معصومین [illegible] تفاوت بسیار [illegible] لازم [illegible]
که متواتر مذهبی نزد مخالف آن مذهب هم متواتر باشد و اگر نظر صحیح کنند [illegible] مخالفت [illegible]
تحقیق در بوستان عقیدت خود شگفته و خندان یابند و گلستان ایمان سرسبز [illegible]
برای دفع این شبهه واهیه بسیار است که باندک نظری قطع ماده این شبهه بالکل [illegible]
سازند ما هم باینها میگوئیم که مذهب شما که منتسب بائمه اربعه شماست صحیح الروایت نیست [illegible] حنفیه بابو حنیفه [illegible]
و شافعیه بشافعی و مالکیه بمالک و حنابله باحمد حنبل و هو جوابنا فائده پنجم مصنف رحمه الله اصطلاح [illegible]
الکتاب در کتاب مختصر نافع بعباراتی که تفسیر آنها اینست پس اشهر در روایت است بآنمعنی که روایت [illegible] دیگر هم درین مسئله وارد شده [illegible]
میان علما نیست و اظهر در فتوی یعنی فتاوی دیگر هم درین مسئله علما داده اند اظهر آنها نیست [illegible] میگویند بآنمعنی که موافق قواعد
که در اصول فقه مبین شده این قول است و اوضح بآنمعنی که نزد او احتمال غیر آن قول نیست و احوط بآنمعنی که عمل بآن متیقن البرائت
و اکثر یعنی قائلان بآن قول زیاده اند و انسب یعنی اشبه است که مذکور شد و اولی در جائی میگویند که آن قول راجح باشد نزد او از
قول دیگر بوجهی از وجوه ترجیح و تردد در جائی میگویند که دو دلیل متعارض باشند و ترجیح هیچکدام بر دیگری نزد مصنف نباشد
و علی هذا القول در جائی میگویند که دلیل بر آن قول نیافته باشد و قول مشهور در جائی گفته که دلیلی بر آن قول نیافته و در میان فقها
شهرت یافته باشد و مراد بشیخ شیخ الطائفه شیخ ابو جعفر طوسی است رضی الله عنه و شیخین شیخ مذکور و شیخ مفید و ثلاثه شیخین مذکورین با سید
مرتضی علم الهدی که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام باعجاز خبر وجه داده اند و باین لقب موسوم فرموده و خمسه آن سه
بزرگوار با علی بن بابویه و محمد بن بابویه و متاخرین ابن ادریس است رضوان الله علیهم اجمعین و ما انا اشرع فی المقصود [illegible]

علی الواهب المعبود عزّ شأنه و عظم برهانه

کتاب الطهارت

این کتاب در بیان طهارت است و آن نام وضو و غسل است و تیمم بر وجهی که مباح شود بآن نماز کردن و هر کدام ازین سه طهارت منقسم میشود بر دو قسم یکی واجب دوم سنت پس وضوی واجب آنست که برای نماز واجب یا طواف واجب یا مس کتابت قرآن که واجب شده باشد ساخته شود و وضوی سنت سوای آنست و غسل واجب آنست که برای سه امر مذکور باشد یا برای دخول مساجد در صورتی که دخول مساجد واجب شود یا خواندن چهار سورهٔ عزیمه و آن سوره الم سجده و حم سجده و سورهٔ والنجم و سورهٔ اقرأ است که خواندن آن سوره با تمام یا بعض بدون غسل حرام است و گاه واجب میشود غسل در وقتیکه جنب شود آدمی در شب و در روز آن روزه واجب باشد و باقی ماند از شب بقدر زمانیکه در آن غسل توان کرد نیز واجب میشود غسل وقتیکه زن مستحاضه را خون استحاضه در شب فرو رود و آن زن اراده روزه داشته باشد در اینصورت آخر شب غسل بنیت استباحت صوم میکند و غسل سنت سوای آنست و تیمم واجب آنست که برای نماز واجب کند در وقتیکه وقت آن نماز تنگ شده باشد شیخ علی رحمة الله علیه در حواشی کتاب شرایع فرموده که این حکم در صورتیست که عذر مرجو الزوال باشد زیرا که اگر مرجو الزوال نباشد در وسعت وقت هم تیمم میتوان کرد و نیز واجب میشود تیمم در وقتیکه آدمی در مسجد مکه یا در مسجد مدینه جنب شود و اراده برآمدن از آنجا کند باید تیمم کرده برآید و تیمم سنت سوای آنست و گاه واجب میشود طهارت بسبب نذر کردن یا قسم خوردن یا عهد کردن با خدا تعالی که طهارت میکنیم و این کتاب طهارت مشتمل است بر پنج رکن **رکن اول** در احکام آبهاست و درین رکن چند طرف است **طرف اول** در آب مطلق است و آن آبی است که نام آب خالی بلا قید بر او اطلاق توان کرد بی آنکه قید کنند آنرا بچیز دیگر و آب مطلق با تمام پاک است بر طرف میکند حدث را و خبث را و اگر در آن نجاستی افتد دیگر منقسم میشود به سه قسم **اول** آنکه جاری باشد و جاری آنست که بجوشد از زمین و آنرا در عرف چاه نگویند دوم آب ایستاده که از زمین نجوشد سوم آب چاه **اما** آب جاری پس نجس نمیشود مگر در صورتیکه نجاست بر او غالب شود یعنی رنگ یا بوی یا مزه آنرا متغیر سازد و آن آب جاری نجس پاک میشود به بسیاری در رود آب پاک بر او بدفعات تا آنکه تغیر از آن بر طرف شود و بحکم آب جاری است آب حمام وقتیکه آنرا ماده بقدر کر باشد که در هنگام اتصال بماده بوقوع نجاست نجس نمیشود و اگر مخلوط شود با آب مطلق چیزی پاک که متغیر سازد آنرا یا متغیر شود خود بخود در اینصورت اگر اطلاق اسم آب بلا قید بر او صحیح باشد حکم آب مطلق دارد و بیرون نمیرود از مطهر بودن تا وقتیکه آن اسم بر او صادق باشد **اما** آب ایستاده پس اگر از کر کمتر باشد بملاقات نجاست نجس میشود و پاک میشود باین طریق که آب کری بر آن اندازند یا زیاده از کر یکدفعه باینمعنی که در میان منقطع نشود و آب کمتر از کر که نجس شود پاک نمیشود بانکه بحد کر برسد علی الاظهر و آنچه کر باشد یا زیاده از کر بملاقات نجاست نجس نمیشود مگر آنکه تغیر دهد نجاست یکی

از اوصاف ثلثه او را بعد از آنکه متغیر شود به نجاست پاک میشود باندراختن آب کر بر آن و اگر بیک کر تغییر برطرف نشود از دیگری بر آن اندازند تا
آنکه تغییر از وی برود و پاک نمیشود آب کر نجس به برطرف شدن تغییر خود بخود و نه بوزیدن باد یا باران نه بچکیدن اجسام طاهره بر آن که زایل
تغییر از آن کند و مقدار کر یکهزار و دویست رطل عراقیست علی الاظهر و نزد ما و مساحتة آنکه هر کدام از سه طول و عرض و عمق او سه وجب و نیم شبر
بوده باشد و در این حکم مساویست آب غدیر و حوض و ظروف علی الاظهر اما آب چاه پس نجس میشود بآنکه متغیر شود به نجاست باجماع علما
و اما بملاقات نجاست هم نجس میشود یا نه در آن تردد است اظهر آنست که نجس میشود و طریق تطهیر چاه آنست که تمام آب از او برآرند اگر
مایع مسکر مثل شراب و فقاع در او افتد یا منی یا یکی از سه خون یعنی خون حیض و استحاضه و نفاس بنابر قول مشهور یا بمیرد در آن شتر پس اگر متعذر باشد
تمام آب برآوردن چهار کس تراوح کنند بآن باین طریق که از اول صبح تا شام دو دو کس آب برآرند مترجم گوید برآوردن دو کس آب را صاحب
مسالک گفته که یکی بالای چاه باشد که آب بکشد و دوم در چاه که پر کند دلو را و وجه تسمیه تراوح آنست که باین طریق آب بکشند دو کس آب
کش راحت میدهند دو کس نشسته را و یک کر آب برآرند اگر در آن دابه بمیرد یا خری یا گاوی و مراد از دابه در اینجا اسب است و بکشند هفتاد
دلو از آن اگر آدمی بمیرد در آن مترجم گوید در آدمی برابر است زن و مرد و صغیر و کبیر و مسلمان و کافر علی المشهور کما فی المدارک و
صاحب مسالک گفته که کافر در ما لانص فیه داخل است و برآورند پنجاه دلو که فضله انسان در آن افتد و بگذارد و چهل دلو و پنجاه دلو
هم در روایت آمده یا خون بسیار در آن افتد مثل خون کشتن گوسفند و در روایت واقع شده که از سی تا چهل دلو باید کشید و چهل
دلو برآرند اگر بمیرد در آن روباه یا خرگوش یا خوک یا گربه یا سگ یا مانند آن در رتبه و از برای بول مرد هم همان چهل دلو است و سی نیز آمده
و ده دلو برای فضله خشک و از خون کم مثل خون کشتن جانوری یا خون رعاف کم و در روایت واقع شده که دلوهای کم باشند و آنرا
تفسیر کرده اند به ده دلو و میکشند هفت دلو بسبب مردن جانور پرنده و موش وقتیکه از هم پاشیده شود یا منتفخ گردد و از بول کودکی
که بالغ نباشد و برای غسل کردن جنب در آن و از برای افتادن سگ و بر آمدن او زنده و بیرون آرند پنج دلو برای افتادن
پیخال مرغ نجاست خوار رئیس المحدثین محمد بن بابویه رضی الله در کتاب من لا یحضره الفقیه گفته که در مردن مرغ در چاه هفت دلو
باید کشید انتهی و سه دلو کشند برای مردن مار و موش و بر سی آمده یک دلو برای مردن گنجشک و مانند آن در رتبه و از بول کودکی
که غذای او طعام نباشد و در آب بارانی که در چاه افتد مخلوط با بول و غایط و نجاست مکان سی دلو باید کشید و مراد از دلو در اینجا همان
دلو است که در آن چاه از آن دلو آب کشند عادت و متفرع است بر آن سه مسئله اول آنکه حکم صغیر حیوان در باب نزح آب حکم کبیر آنست
دوم آنکه اگر دو جنس نجاست یا زیاده در چاه افتد که هر کدام را حکمی علیحده باشد بعدد آن نجاست و نزحات مقرره آب باید کشید و اگر
هر دو نجاست از یک جنس باشند در این صورت در تعدد نزحات اختلافیست احوط تعدد نزح است مگر آنکه آن در اینجا متعدد و باره باشد
از آنچه بآن حکم شرعی مقرر شده و در این صورت اتحاد نزح واجب نیست و آنچه حکم کل آنست حکم بعض هم همانست و به تعدد وقوع ابعاض

نزح زیاده از کل واجب نیست سوم آنکه هرگاه نجاستی واقع شود در چاه که مقدار نزح آن در شرع مقرر نشده باشد جمیع آب آنرا باید کشید
و اگر متعذر باشد تراوح باید نمود بهمان دستوری که مذکور شد و هرگاه متغیر شود یکی از اوصاف ثلثه آب چاه بنجاست بعضی فقها گویند
که نزح آب کنند تا هنگام برطرف شدن آن تغیر و بعضی برانند که تمام آب برآرند و اگر متعذر باشد تراوح نمایند و همین بهترست شهید
ثانی رحمه الله در شرح لمعه فرموده که باران هم مطهر چاه است اجماعاً و سنت است که درمیان چاه و بالوعه پنج گز شرعی مفاصله بوده باشد
اگر زمین سخت و سنگلاخ باشد یا چاه بالاتر از بالوعه باشد یعنی عمق چاه کمتر از عمق بالوعه بوده و اگر زمین سست باشد یا بالوعه بلندتر
بوده از چاه باین معنی که چاه عمیق تر بوده در نصورت هفت گز مفاصله بوده باشد بالوعه گودالیست که جهت نجاست و انداختن آبهای نجس
حفر نمایند و بمجرد اتصال چاه و بالوعه حکم بنجاست چاه نمیتوان کرد مگر آنکه معلوم شود که آب بالوعه دران سرایت میکند و وقتیکه حکم کرده شود
بنجاست آب جائز نیست استعمال آن در طهارت مطلقاً و نخوردن و آشامیدن مگر در وقت اضطرار و اگر مشتبه شود ظرف آب پاک
با ظرف آب ناپاک واجب است پرهیز کردن از هر دو ظرف و اگر سوای آن دو ظرف نباشد تیمم باید کرد **ظرف دوم** در احکام آب مضاف است
و آن آبیست که فشرده باشند از جسمی مانند آب انگور و آب سیب یا آبی که مخلوط شده باشد یا آب افشرده مذکور بدرجه که آب مطلق بان نتوان گفت
مثل گلاب و عرق بید مشک و غیر آن و آب مضاف پاکست و لیکن ازاله حدث نمیکند یعنی با آن وضو و غسل جنابت و غیره نمیتوان کرد باجماع
علما و ازاله نجاست ظاهری هم از آن نمیشود علی الاظهر و جائزست استعمال کردن آب مضاف در ما سوای ازاله حدث و خبث مانند خوردن
و آشامیدن و هرگاه متصل شود با آب مضاف نجاستی نجس میشود هر چند کر باشد و جائز نیست استعمال آب مضاف نجس در خوردن و
آشامیدن و اگر مضاف پاک مخلوط شود با آب مطلق در نصورت اگر اسم آب مطلق بر آن اطلاق شود حکم آب مطلق دارد و الا آب
مضاف است و مکروه است طهارت بآبی که گرم شده باشد بآفتاب در میان ظروف و نیز مکروه است استعمال نمودن آب گرم شده
بآتش در شستن مردها و آبی قلیل که بآن نجاسات شویند نجس است خواه آن آب متغیر بنجاست شده باشد یا غیر متغیر سوای آب استنجا که آن
پاکست مادام که متغیر بنجاست نشده باشد یا نجاستی خارجی بآن نرسیده باشد و آب مستعمل در وضو که جدا شود از اعضای وضو پاکست
و پاک کننده و آبی که در اغسال واجبه از اعضا جدا شود نیز پاکست و آیا در رفع حدث ثانیاً استعمال توان کرد یا نه دران تردد است و
احتیاط ترکردنست **ظرف سوم** در سورهاست و آن در لغت پس خورده است و مراد در اینجا آبی است که عضوی از اعضای حیوانی
بآن رسیده باشد و آن پاکست سوای سور سگ و خوک و کافر و در سور حیوانات مسخ شده مثل خرس و فیل و غیر هما تردد است اظهر آنست که
پاکست و سوای خوارج و غالیان از اقسام مسلمانان همه پاکند و سور آنها نیز پاکست و مکروه است استعمال آب سور حیوان نجاست
خوار و مردارخوار هرگاه موضع ملاقات آنها با آب خالی از نجاست باشد و اگر آلوده باشد نجس میشود و همچنین مکروه است سور زن
حائض که محتاط نباشد و نیز مکروه است استعمال سور اشتران و خران و موش و مار و آبی که در ان مرده باشد چلپاسه و عقرب و نجس نمیشود

یا قلیل نجس نمیشود و آن حیوانی که صاحب نفس سائله یعنی خون جهنده و جسته باشد حیوانی که خون جهنده نداشته باشد مثل پشه و مگس و مانند آن
و اگر بخار از خون که بگوشت چسبیده جدا نشود و در ظرف آب قلیل افتد آب بآن نجس نمیشود و بعضی فقها گفته اند که آب هم نجس میشود و اول
احوط است رکن دوم در طهارت از آب است و آن وضو و غسل است و وضو چند فصل است **فصل اول** در بیان نواقض وضو است
و آن شش چیز است اول بول دوم غائط سوم بادی که از موضع معتاد برآید و اگر غائط برآید از غیر مخرج و پایین تر از معده باشد بعد
برآمدن وضو میشکند بقول بعضی و اشبه آنست که در مرتبه اول بآن وضو باطل نمیشود و اگر مخرج کسی اتفاقا بجای غیر معتاد بوده
که از آنجا بول و غائط و باد بیاید نقض وضو میکند و همچنین است اگر از زخمی حادث برآید بعد از آن معتاد شود چهارم خواب است که
غالب شود بر سمع و بصر پنجم هر چیزی که زائل کند عقل را مثل اغماء و دیوانگی و مستی ششم استحاضه قلیله و نمیشکند طهارت را مذی و آن آبی است
لزج که بملاعبه بیرون می آید و نه وذی و آن آبی است لزج که بعد از بول برآید و نه خون هر چند از سبیلین برآید مگر سه خون که خون حیض
و استحاضه و نفاس است و نمیشکند وضو را قی و بلغمی که از سینه یا دماغ برآید و ناخن گرفتن و سر تراشیدن و نه دست رسانیدن بذکر و پیش
پیش زنان و نه ملامسه کردن بزنان و نه خوردن اشیای پخته و نه آنچه برآید از ده راه مانند کرم شکم و حب کدو و ریم مگر آنکه مخلوط باشد
بچیزی که ناقض وضو است مترجم گوید بدانکه در مذهب امامیه رضوان الله علیهم خروج بول و غائط از موضع معتاد موجب وضو است و
اگر سوای بول و غائط از مخرج بول و غائط برآید مانند حب کدو ریم و کرم شکم یا خون ناقض وضو نیست و اگر از مخرج بول منی برآید ناقض
غسل هم هست و موجب وضو نیست بلکه غسل جنابت کفایت میکند و همچنین است بسبب خروج بول و غائط با انضمام حب کدو ریم یا کرم شکم
وضو میشکند و گفته اند که اگر از غیر موضع معتاد برآید مانند اینکه سوراخ دیگر در بدن کسی حادث شود و از همان برآید بول یا غائط
اگر موضع معتاد مسدود شود در این صورت بخروج نقض وضو میشود و اگر راه معتاد مسدود نشود و از هر دو راه بیاید
در مرتبه اول نقض وضو نمیکند و در مرتبه دوم هم ناقض نیست لیکن بعد از آن موضع معتاد میشود و در مرتبه سوم که برآید ناقض
است و بخروج مذی و وذی رطوبتی که بعد از استبراء از مخرج بول برآید وضو نمیشکند و آن رطوبات داخل نجاسات نیست و در مرض
سوزاک که بسبب جراحتی حب کدو ریم از مخرج بول می برآید بآن نقض وضو و غسل نمیشود مگر آنکه مخلوط با بول بود یا با آن سیلان منی
هم باشد و علامات سیلان منی در رطب مفصلا مبین است و هرگاه ممتد شود و ضعف قوی عارض نگردد سیلان منی نباشد **فصل دوم**
در بیان احکام بیت الخلا رفتن و در کیفیت جای ضرور نشستن است واجب است در آن پوشیدن عورتین از ناظر که حرام باشد نظر
انداختن او بر فرج و مستحب است پوشیدن تمام بدن و حرام است رو بقبله و پشت بقبله نشستن خواه در صحرا باشد یا در جاهای و بنا
کج نشستن از طرف قبله در جای ضروری که رو بقبله یا پشت بقبله ساخته باشند **فصل سوم** در استنجا است و واجب است شستن موضع
بول با آب با وجود قدرت بر آب و غیر آب در ازاله نجاست بول کافی نیست یعنی با عدم قدرت بر آب نماز بدون شستن موضع بول

هم جایز است بعد خشک کردن آن موضع و کمتر آبی که با آن پاک میشود مخرج بول دو برابر آبیست که بر حشفه بعد از بول میماند و مترجم گوید
که این کنایه است از اینکه دو مرتبه ریخته شود و اکمل سه مرتبه است چنانچه صاحب مدارک گفته و همچنین واجب است شستن مخرج غایط با آب
تا وقتیکه برطرف شود عین نجاست و اثر آن و اعتبار ندارد بوی نجاست و مراد باثر نجاست اجزای لطیفه ایست که در محل نجاست
میماند و بدون شستن بغیر آن نه رنگ نجاست و نه بوی آن و هر گاه تجاوز کند نجاست از مخرج غایط بحوالی برسد بدون آب
پاک نمیشود و اگر از مخرج تجاوز نکند مختار است در اینکه با آب استنجا کند یا بسنگ و مانند آن که ازاله نجاست کند و آب بهتر است و جمع میان
هر دو کاملتر در طهارت و کفایت نمیکند کمتر از سه سنگ و واجب است امرار هر سنگی بر موضع نجاست و کافیست در صورت ازاله عین
نجاست هر چند اثر آن باقی باشد و هر گاه پاک نشود بسه لازمست از سه زیاده تا اینکه پاک کند و اگر بیک یا دو سنگ پاک شود باید سه عدد
برساند و کافی نیست که از یک سنگ بسه طرف آن پاک کند و استعمال نمیتوان کرد سنگی که مستعمل باشد در استنجا و همچنین جایز نیست استنجا
نمودن باشیای نجس و نه باستخوان و سرگین و مطعومات و نه بانچه صاف و مزلق باشد یعنی بر ندارد نجاست را و اگر آنرا استعمال کند پاک
نمیشود **فصل چهارم** در آداب بیت الخلاست بعضی آداب سنت است و بعضے از آن مکروه امور سنتی یکے پوشیدن سر است و بسم الله گفتن
در وقت آمدن و در آوردن پای چپ پیش از پای راست وقت در آمدن و استبرا نمودن باین طریق که سه مرتبه از مقعد تا زیر ذکر
دست بکشد و از زیر ذکر تا حشفه سه مرتبه دیگر و بعد از آن تکان دهد سه مرتبه و دعاهای مشهوره خواندن که در کتب ادعیه مذکور است
در هنگام استنجا و بعد از فراغ و پیش نمودن پای راست بر پای چپ در وقت بر آمدن و دعا بعد از آن و مکروهات یکی نشستن در سر
راهها است و مشرعها و در زیر درختان میوه دار یعنی از شان آنها میوه دادن باشد خواه بالفعل میوه داشته باشد یا نداشته باشد
و در جای فرود آمدن مسافران و در موضعی که مردم بنشستن در آن موضع نفرین کنند مثل دروازه خانها و رو بآفتاب و ماه نشستن که
تابش آفتاب و ماه بر فرج شود و رو به باد بول کردن و در زمین سخت و در سوراخ حیوانات و در آب جاری و ایستاده بول کردن و
خوردن و آشامیدن و مسواک کردن و در هنگام نشستن بجای ضرورت استنجا بدست راست کردن و بدست چپ که در آن انگشتری باشد
که بر آن نام خدا کنده باشند و بعضے فقها اسماء انبیاء و ائمه علیهم السلام را هم گفته اند و تکلم نمودن مگر بذکر خدا تعالی و آیة الکرسی یا کلامی که حاجت
که مضرت رساند فوت آن حاجت **رکن سوم** در بیان کیفیت وضوست و واجبات وضو پنج است **اول** نیت و آن اراده ایست بدل و
صورت آن اینست که قصد وجوب یا استحباب و تقرب بدرگاه الهی نماید و آیا واجبست در وضو نیت رفع حدث یا استباحت فعل مشروط
بطهارت هم یا نه اظهر آنست که این واجب نیست و شرط است در پاک کردن جامه و غیر آن که در آن مقصود رفع خبث باشد و اگر ضم کند
با نیت تقرب اراده سردی اعضا یا غیر آن طهارت او مجزی است و ابتدای وقت نیت هنگام شستن دستهاست و تنگ میشود
وقت در هنگام شستن رو باین معنی که از این تاخیر نیت جایز نیست و واجب است دایم بودن بر حکم نیت تا هنگام فراغ باین معنی

که تعمد یک سالی نیت بوده باشد نکند تفریع هرگاه جمع شود اسباب مختلفه موجب غسل کافیست یک غسل بنیت قربت و احتیاج
نیست که تعیین کند حقی را که اقتضای غسل بوده و همچنین اگر شخصی چند غسل واجب شده باشد یک غسل میکند بنیت قربت بعد وجوب
و بعضی فقها گفته‌اند که اگر غسل جنابت جمع شود با اغسال دیگر و بنیت جنابت غسل کند اغسال دیگر هم ساقط میشود و اگر بنیت غیر
جنابت غسل کند جنابت برطرف نمیشود و این چیزی نیست مترجم گوید که شیخ علی رحمه الله فرموده اصح عدم فرق است میان حکم در میان
غسل جنابت و غیر آن و اگر غسل جنابت هم باشد و بنیت غسل دیگر کند جنابت هم برطرف میشود و حاجت وضو نیست و ارواح ... لیکن احوط آنست
که در صورت بنیت جنابت غسل نماید تا از عهده خلاف برآید واجب دوم شستن روست و مقدار روی از موضع رستنگاه موی پیش
سر بود تا منتهای زنخدان طولا و آنچه فرا گیرد آن را انگشت وسطی و ابهام عرضا و آنچه بیرون ماند از حد مذکور از رو نیست و اگر کسی موی
پیش سر برداشته باشد یا موی او بر پیشانی روییده یا انگشتان دراز داشته باشد که از عذار بگذرد رجوع بمستوی الخلقه میکند و مستوی
الخلقه و موی شوید و واجب است که ابتدای شستن از طرف بالا کنند تا زنخدان و اگر برعکس کنند مجزی نیست علی الاظهر و واجب نیست
شستن موهای ریش که در زیر زنخدان آویزان است و همچنین واجب نیست تخلیل موی ریش بلکه شستن ظاهر ریش کافیست و اگر زنخدان را
روییده باشد ریش آن را هم واجب نیست که تخلیل کند بلکه ریختن آب بر ظاهر کافیست مترجم گوید شیخ علی رحمه الله فرموده از جائیکه موی
ناصیه میروید و آنچه برابر ناصیه است که نزعتین باشند تا اول رستنگاه موی صدغین ابتدای حد روست که واجب است شستن آن پس
داخل است در حد رو مواضع تحذیف که شستن آن مواضع هم واجب است و ناصیه موی پیش سر را میگویند و پهلوی آن از دو طرف دو سفیدی که
خالی از موی میباشد آنها را نزعتین گویند و موضع تحذیف موئیست که میان نزعه و صدغ میروید که زنان آن را قلع میکنند و واجب است
شستن آن و صدغ بالای عذار است محاذی گوش که شستن آن واجب نیست و اما سفیدی که در میان عذار و گوش میباشد شستن آن
واجب نیست و عارض چیزیست که بر استخوان دندانهای ماهین میباشد شستن آن واجب است واجب سوم شستن هر دو دست
است و واجب شستن ذراعین است با مرفقین و ابتدا کردن از جانب مرفق تا سر انگشتان و اگر برعکس کند مجزی نیست و واجب است
ابتدا کردن بشستن دست راست و کسی که پاره‌ای از دستش بریده شده باشد بشوید آنچه باقی مانده باشد از مرفقین و اگر دست کسی از مرفق
مقطوع بوده وجوب غسل آن دست از او ساقط است و اگر کسی را دو ذراع باشد از مرفق پایین‌تر یا انگشتان زیاده باشد یا گوشت
زائدی پایین‌تر از مرفق بوده باشد واجب است آن همه را بشوید و اگر بالاتر از مرفق باشد شستن آن واجب نیست و کسی را که
دست یا زیاده باشد واجب است همه را بشوید واجب چهارم مسح سر است و واجب است از مسح آنچه بآن مسح بگویند و سنت است
که بعرض سه انگشت مسح سر کند و مختص است مسح بپیش سر و واجب است که ببقیه تری وضو کند و جائز نیست آب تازه گرفتن برای مسح
و اگر تری اعضای وضو خشک شود از ریش و مژه آب گیرد و اگر بالتمام خشک شود از سر گیرد وضو را و بهتر آنست که مسح سر کند مقبلا

بعضی دست از بالا بطرف بعد آورد و دیگر آنست که از پیش سر بطرف بالا کشد علی الاشبه و اگر بشوید جای مسح را جایز نیست و جایز است مسح کردن
بر موی مخصوص پیش سر و بر پوست آن و اگر جمع کرده باشد بر پیش سر موی موضع دیگر و بر آن مسح کند جایز نیست و همچنین اگر مسح کند بر عمامه
یا غیر عمامه که پیش سر را پوشیده باشد جایز نیست مترجم گوید شیخ علی رحمه الله فرموده که عدم جواز غسل بجای مسح در صورتیست که آب
جدید شود و آب را بریزد بر عضو ممسوح پس اگر به بقیه آب وضو دست مسح کند هر چند آن آب جاری شود بر محل مسح جایز است واجب پنجم
مسح هر دو پاست واجب است که قدمین را مسح کند از سر انگشتان تا کعبین و آن دو قبه قدمهاست مترجم گوید قبه قدم بلندی پشت
پاست و اکثر فقها بر آنند تا همان بلندی مسح واجب است و موید آنست آنچه روایت شده که ائمه علیهم السلام بالنعل عربی مسح میکردند و
دست در زیر بند آن نمی بردند و بعضی فقها گفته اند که کعب مفصل زیر ساق است و آن احوط است و جایز است دست کشیدن از طرف
کعبین تا سر انگشتان و مسح هر دو پا را ترتیب نیست بلکه اگر هر دو پا را معاً مسح کند هم جایز است و اگر بعضی از مواضع مسح مقطوع باشد
مسح کند بر باقی و اگر پا از کعب مقطوع باشد مسح آن ساقط است و واجب است مسح کردن بر پوست قدمین و بر حایل مثل موزه و غیره جایز
نیست مگر از برای تقیه از مخالفین یا از جهت اضطرار که ازاله حایل متعذر باشد و هر گاه مانع برطرف شود وضو لازم نگردد و بعضی
گفته اند هر چند مانع برطرف شود بدون حدث نقض وضو نمیشود لیکن احتیاطاً اعاده است و در اینجا هشت مسئله است اول
آنکه ترتیب واجب است در وضو باین طریق که اول رو بشوید و بعد از آن دست راست پس دست چپ و بعد از آن مسح سر و در آخر مسح
پاها پس اگر مخالفت ترتیب کند و اعضای وضو خشک شده باشد وضو از سر گیرد و اگر هنوز تری بر اعضا باقی باشد اعاده کند بر وجهی
که ترتیب بعمل آید مثلاً اگر بعد از شستن رو دست چپ بشوید باید که بعد از آن دست راست بشوید و باز دست چپ بشوید تا ترتیب حاصل
آید مسئله دوم موالات واجب است و آن اینست که بشوید هر عضوی را پیش از خشک شدن عضو سابق و بعضی فقها گفته اند که
موالات شستن اعضای وضوست پی در پی در صورت اختیار و اگر با عذر بتراخی باشد مراعات کند که عضو سابق خشک نشده باشد
مسئله سوم واجب در غسلات یکمرتبه شستن است دو مرتبه دوم سنت است و شستن سوم بدعت و در مسح تکرار نیست مترجم گوید که جمعی
از متقدمین و متاخرین علما انکار غسل سنت نموده اند احوط آنست که دو کف آب بریزد و یک شستن بعمل آرد مسئله چهارم کافیست
در شستن اعضای وضو آنچه در عرف گویند شسته شده هر چند مانند روغن مالیدن باشد باین معنی که مسمای اجرای آب بعمل آید که بمعاونت
دست باشد و آنکه در دستش انگشتر باشد یا زهگیر یا دوال واجب است که آب در زیر آن رساند و اگر انگشتر گشاده باشد که بی تحریک آب در
زیر آن در آید سنت است که آنرا هم حرکت بدهند مسئله پنجم هر که بر بعضی از اعضای او جبیره باشد پس اگر ممکن باشد دور کردن آن
جبیره یا مکرر آب رسانیدن بر آنها که به بشره برسد واجب است که همان بکند و الا بالای آنها دست تر بکشد خواه زیر آنها پاک باشد یا نجس
و هر گاه عذر برطرف شود طهارت از نو نسازد علی تردد فیه مترجم گوید صاحب مدارک گفته که اگر بالای جبیره پاک باشد دست [illegible]

رسانیدن آب بزیر آن یا زیر آن نجس باشد که رسانیدن آب بآن موجب نشر نجاست شود مسح بالای جبیره کافی است و اگر آنهم نجس باشد
پارچه دیگر بالای آن باید گذاشت که طاهر بود و بران مسح برطوبت باید نمود مسئله ششم جائز نیست که دیگری وضو دهد با وجود
اختیار و اگر مضطر باشد که خود وضو نتواند ساخت جائز است مترجم گوید شیخ علی رحمه الله فرموده که در صورت تعذر اگر دیگرے
او را وضو دهد باید که نیت کند وضو دهنده هم خود را از دست این مرد بسبب آنکه بر مین متعذر است مباشرت بافعال وضو جهت استباحت
صلوٰة واجب قربةً الی الله و اگر هر دو نیت کنند بمقارن شستن رو بهتر است مسئله هفتم جائز نیست بی وضو را مس کتابت قرآن و
جائز است او را مس کردن سوای کتابت از حاشیه و جلد مسئله هشتم کسی را که سلسل بول باشد بعضے فقها گفته اند که برای هر نماز
وضو بسازد و بعضے گفته اند که هر که شکم رو داشته باشد که همیشه شکمش جاری باشد و وقتیکه در نماز حدث از و بر آید طهارت میکند
و از همانجا که نماز رسانیده باتمام میرساند مترجم گوید صاحب سلس البول که قادر بر امساک بول نبود و تقاطر بول داشته باشد
باید برای هر نماز وضو سازد و بعض دیگر برانند که نماز ظهر و عصر هر دو را بیک وضو میتواند کرد و همچنین نماز مغرب و عشا و احوط و اصح مذهب
اول است و نیز گفته اند که کیسه برای مجرای بول بسازد و پنبه هم دران بگذارد تا رطوبت منتشر نشود **مسنونات وضو** یکے
گذاشتن ظرف آب است بطرف دست راست یعنی در صورتیکه سر گشاده باشد و چنگ زدن بران و بسم الله گفتن و شستن دو دست
پیش از آنکه داخل ظرف کنند اگر از حدث خواب یا بول باشد یکمرتبه و از حدث غایط دو مرتبه و مضمضه و استنشاق و دعا در وقت
مضمضه و استنشاق و در وقت شستن رو و دستها و مسح سر و پاها و آنکه ابتدا کند مرد در شستن دستها از طرف بیرون مرفقین و زن
از طرف اندرون در شستن اول و در شستن دوم بالعکس و در وضو یک مد آب صرف کند و مکروه است مدد خواستن در وضو و پاک
کردن تری از اعضا **فصل چهارم** در احکام وضو است هر کس یقین حدث داشته باشد و شک در طهارت یا یقین بهر دو و شک
در متاخر باید وضو بسازد و همچنین اگر یقین بهم رساند که عضوی از اعضای وضو شسته نشده و هنوز تری اعضا مانده باشد باید که
آن عضو را بشوید و ما بعد آنرا اگر مغسول باشد نیز بشوید و اگر ممسوح باشد مسح نماید تا ترتیب بین الاعضا حاصل شود و اگر تری در اعضا
نمانده باشد از سر نو وضو کند و اگر شک کند در فعلی از افعال طهارت و هنوز فارغ نشده باشد باید که آن فعل مشکوک فیه را بعمل آرد
و بعد از آن ما بعد آنرا و اگر یقین طهارت دارد و شک در حدث یا شک کند در فعلی از افعال وضو بعد از فراغ اعاده وضو نمیکند
و هر که ترک کند شستن موضع بول یا غایط و نماز کند اعاده نماز کند خواه عمداً ترک شستن موضع بول یا غایط نموده باشد یا سهواً یا
نسیاناً یا جاهلاً بالمسئلة و هر که تجدید وضو کند به نیت سنت و بعد از آن نماز کند و بخاطرش برسد که در یکے از دو وضو خلل در عضوی
از اعضا مخفی شده و نداند که در وضوی اول بود یا در وضوی دوم پس اگر گوئیم که در نیت طهارت قصد قربت کافی است
و انضمام استباحت صلوٰة در کار نیست پس طهارت و نماز او هر دو صحیح است و اگر واجب دانیم در نیت قصد استباحت صلوٰة را

چنانچه مذهب بعضی علماست درینصورت باید اعاده طهارت و نماز هر دو بکند و اگر هر کدام از وضوی اول و وضوی دوم نمازی کرده مذهب اول که قصد قربت و نیت وضو کافیست نماز اول را اعاده میکند زیرا که احتمال وقوع خلل در طهارت اول هست و نماز ثانی اعاده نمیکند زیرا که یکی از این دو طهارت بیقین سالم بوده و بمذهب ثانی که در نیت شرط استباحت صلوة کرده اند هر دو نماز را اعاده باید کرد و اگر حدث کند بعد از یکی از این دو طهارت و نداند که بعد از طهارت اول کرده یا بعد از دوم درینصورت اعاده هر دو نماز میکند اگر دو در عدد رکعات اختلاف داشته باشند و اگر در رکعات مساوی باشند در آن صورت یک نماز را اعاده میکند زیرا که یکی از دو نماز بیقین صحیح ست و یکی باطل و نیت کند که نمازی که بر ذمه من هست از این دو نماز بجا می آورم واجب قربة الی الله و همین حکم ست در صورتی که نماز کند بطهارت و بعد از آن حدث کند و طهارت دیگر به نیت تجدید بعمل آرد و بعد از آن نماز دیگر بجا آرد و بخاطرش برسد که در یکی از این دو طهارت خلل بواجبی از واجبات طهارت نموده و اگر پنج نماز گذارده و بعد از آن بیقین دانست که حدث کرده بعد از یکی طهارتهای پنجگانه درینصورت سه فریضه اعاده میکند یکی دو رکعتی و دوم سه رکعتی و سوم چهار رکعتی به نیت ما فی الذمه و بعضی فقها گفته اند هر پنج را اعاده کند و مشهور اول ست **اما غسل** پس بعضی غسلها واجب ست و بعضی سنت واجب شش غسل ست غسل جنابت و غسل حیض و غسل خون استحاضه که سوراخ کند پنبه را و غسل نفاس و غسل مس مرده های آدمیان پیش از شستن آنها و بعد از سرد شدن و غسل مردگان و بیانش در پنج فصل ست **اول** در بیان غسل جنابت است و گفتگو در سبب جنابت ست و حکم آن و کیفیت غسل اما سبب جنابت دو چیز ست یکی انزال منی و وقتیکه معلوم شود که منی بوده پس اگر اشتباه افتد و آب بجهندگی و مقارن شهوت برآید و بعد از آن سستی بدن محسوس شود آن منی ست و واجب میشود غسل بآن و اگر مریض باشد شهوت و سستی بدن کافیست در وجوب غسل گو آب جهنده نباشد و اگر خالی باشد از شهوت و جهندگی و مشتبه شود که منی ست یا نه غسل واجب نیست و اگر بیابد شخصی بر جامه یا بر بدن خود منی را واجب ست که غسل کند در صورتیکه در آن جامه شریکی نداشته باشد و اگر شریک داشته باشد از هر دو غسل ساقط ست دوم جماع پس اگر جماع کند زنی را در فرج آن و التقاء ختانین شود غسل واجب میشود و هر چند آن زن مرده باشد و اگر مجامعت کند با زنی در دبر و انزال منی نشود علما را در وجوب غسل اختلاف ست اصح آنست که غسل واجب میشود مترجم گوید که شیخ علی رحمه الله فرموده که حکم وطی در دبر و وطی قبل یکی ست مگر در چند چیز اول آنکه بسبب وطی در دبر حکم زنای محصن ثابت نمیشود که قتل واجب شود دوم آنکه بکارت زن باقی باشد بوطی در دبر لازم نیست که در نکاح نطق کند بلکه سکوت او اقرار ست و بوطی در دبر حکم ثیبه بهم نمیرساند سوم بوسیله در دبر تحلیل ثابت نمیشود بعد از طلاق سوم بلکه محلل باید وطی در قبل او کند تا بر مطلق حلال شود چهارم در ایلا رجوع بوطی در دبر متحقق نمیشود بلکه بعد از چهار ماه اجبار میکنند زوج را بر آنکه رجوع کند بوطی قبل و کفاره بدهد یا مطلقه سازد پنجم اگر قسم بخورد که وطی در دبر نکند زوجه را آن ایلا نیست که محتاج کفاره باشد و اگر با وجود این اعلام کند و عقوبت

مشغول شود بعد از انزال نشود و سید مرتضی فرموده که غسل واجب میشود بر هر دو و الا خرق اجماع مرکب لازم آید و ثابت نشد اجماع مرکب
مترجم گوید که علما اجماع نموده اند بر آنکه خرق اجماع جایز نیست یعنی مسئله که جمیع علما اتفاق کرده باشند بر قولی مخالفت کردن
آنها و احداث قول دیگر باطل است و اجماع یا بسیط است یا مرکب اجماع بسیط آنست که علما را در مسئله یک قول بوده باشد و اجماع
مرکب آنکه متفق باشند بر دو قول چنانچه خرق اجماع بسیط جایز نیست خرق اجماع مرکب نیز جایز نیست که احداث قول ثالث
نمایند و سید مرتضی علیه الرحمه فرموده که در وطی در بر دو قول است یکی وجوب غسل و دوم عدم وجوب هرگاه در وطی در بر زن قایل
اثبات وجوب کردیم در وطی در بر مرد هم قایل بوجوب غسل باید شد و الا احداث قول ثالث و خرق اجماع مرکب لازم آید و آن
باطل است مصنف ره گفته که اجماع مذکور پیش من به ثبوت نرسیده والله اعلم و واجب نمیشود غسل بجماعت با بهایم هرگاه انزال
نشود تفریع هرگاه موجب غسل بعمل آید غسل واجب میشود بر کافر هم لیکن اگر در حال کفر غسل کند غسل او صحیح نیست بجهت آن
مسلمان شد و واجب است غسل بر او و صحیح است از او و اگر مسلمان شود و غسل کند بعد از آن مرتد شود و باز توبه کند غسل او باطل نمیشود
باز ندارد اما احکام جنابت حرام است بر جنب قرائت سورهای عزیمه و قرائت بعضی آیات آن سوره ها حتی بسم الله آنها وقتی که
نیت کند بان بسم الله بسم الله یکی از آن سوره ها و مس کتابت قرآن و چیزی از اسمای الهی و نشستن در مساجد و گذاشتن چیزی
در آنها و راه رفتن در مسجد الحرام و مسجد پیغمبر که در مدینه مشرفه است و این حکم مخصوص دو مسجد مذکور است و اگر کسی جنب شود در
مسجدین بیرون بیاید از آنها مگر تیمم کند و مکروه است جنب را خوردن و آشامیدن و تخفیف کراهت میشود بسبب مضمضه و استنشاق
و نیز مکروه است جنب را قرائت زیاده بر هفت آیه از غیر سوره عزیمه و شدیدتر است کراهت خواندن هفتاد آیه و هر قدر
زیاده تر بخواند کراهتش بیشتر و شدیدتر شود و مس مصحف مجید و خواب کردن بدون غسل یا وضو یا تیمم و خضاب کردن اما
کیفیت غسل پس واجبات آن پنج است اول نیت کردن دوم بر حکم نیت بودن تا هنگام فراغ از غسل سیم شستن بدن
یعنی آنچه را شستن خوانند و حرکت دادن چیزی که مانع رسیدن آب به بدن باشد که بدون تحریک آن آب به بدن نرسد و ترتیب
با این طریق اول سر و گردن بشوید مقارن نیت و بعد از آن طرف راست پس طرف چپ و اگر یکمرتبه مقارن نیت در آب غوطه خورد
و فرو رود ترتیب ساقط میشود مترجم گوید شستن تمام ظاهر بدن در غسل واجب است باجماع علما و شستن باطن واجب نیست
و علامه رحمه الله در کتاب منتهی المطلب گفته که از جمله بواطن بدن اندرون دهن و گوش است و سوراخی که در گوش میکنند برای حلقه
آنچه از درون سوراخ منظر نیاید شستن آن واجب نیست و صاحب مدارک از شیخ علی قدس سره نقل نموده که قایل بوجوب شستن آن شده
و گفته که این قول مستبعد است لیکن احوط شستن باطن سوراخ گوش هم هست چنانچه متاخرین گفته اند مسنونات غسل یکی آنکه
در هنگام شستن سر و دست نیت کند چنانکه میشود وقت آن در وقت شستن سر و دم کشیدن دست بر بدن و حرکت دادن آنچه بدن

درکت بر آب بغیر آن برسد بجهت احتیاط سوم بول کردن پیش از غسل یا استبرا نمودن بنحوی که در بول کردن مذکور شد و آن اینست که کشیدن دست را از مقعد تا بیخ ذکر سه مرتبه و از بیخ ذکر تا سر حشفه سه مرتبه و تکاندن ذکر را سه مرتبه و شستن دستها سه مرتبه پیش از آنکه دستها در ظرف آب کند و مضمضه و استنشاق نمودن و صرف کردن یک صاع آب در غسل سه مسئله اول هرگاه ببیند بعد از غسل رطوبتی مشتبه بمنی پس اگر بول کرده باشد یا استبرا نموده اعاده غسل ندارد و الا واجب است بر او اعاده غسل دوم آنکه هرگاه بشوید بعضی اعضا پیش از فراغ حدث کند بعضی فقها گفته اند که از سر گیرد غسل را و بعضی گویند اقتصار میکند بر اتمام غسل و بعضی دیگر میگویند که تمام کند و وضو کند برای نماز و این اشبه است سوم آنکه مجوز نیست که غسل دهد دیگری او را با وجود قدرت و مکروه است مدد خواستن در غسل **مترجم گوید** چنانچه در وضو واجب است که خود مباشر افعال وضو شود در صورت اختیار در غسل نیز واجب است پس اگر دیگری غسل بدهد جنب را با وجود قدرت غسل باطل میشود و استعانت مکروه است چه در وضو و چه در غسل و آن اینست که دیگری آب در دست او بریزد و او وضو یا غسل کند اما اگر خادمی آب بیاورد و او وضو کند این استعانت مکروه نیست و همچنین اگر طاس آب بدارد و در دست مغتسل بدهد که بدست خود بر بدن بریزد آنهم مکروه نیست

فصل دوم

در بیان حیض است و درین فصل مذکور میشود که حیض کدام است و احکام آن چیست اما اول پس گوئیم که حیض خونی است که او را تعلقی هست بانقضای عدهٔ زنان و قلیل آنرا حدی مقرر است در شرع و در اغلب اوقات سیاه و غلیظ میباشد و گرم و بسوزش بیرون می آید و گاهی مشتبه میشود این خون بخون بکارت پس امتحان باید نمود و بگذاشتن پنبه اگر بر آید آن پنبه طوق دار خون بکارت است و خونی که دختر ببیند پیش از نه سالگی آن خون حیض نیست و همچنین گفته اند خونی که از جانب راست بر آید و اقل ایام حیض سه روز است و اکثر ایام آن ده روز و همین است اقل ایام طهر و علما اختلاف کرده اند در آنکه سه روز اقل حیض پی در پی میباشد و توالی شرط است یا اینکه سه روز در ده روز هم حیض است ظاهر آنست که توالی شرط است و خونی که آنرا ببیند زن بعد از ایام ناامیدی از جمله حیض نیست و ناامید میشود زن از ولادت برسیدن بشصت سال و بعضی فقها گفته اند که پنجاه سال در غیر قبیله قریش و قبیله نبطیه و در این دو قبیله تا شصت سال امکان ولادت هست و هر خونی که ببیند زن کم از سه روز حیض نیست خواه آن زن مبتدئه باشد یا صاحب عادت و خونی که ببیند آنرا زن از سه روز تا ده روز و امکان حیض داشته باشد آن خون حیض است خواه بیک جنس باشد یا مختلف الاجناس و زن صاحب عادت میشود بانکه آن خون ببیند یک دفعه سه روز یا زیاده و بعد از آن منقطع شود و بعد از اقل طهر که ده روز است یا زیاده از اقل مرتبه دوم ببیند بهمان عدد ایام که مرتبه اول دیده و در تمیز صورت خون اگر اختلاف رنگ بر آید و بصورت استحاضه باشد آن اعتبار ندارد بلکه هر خونی که در ایام عادت ببیند آن حیض است پنج مسئله اول آنکه زن صاحب عادت ترک نماز و روزه میکند بدیدن خون در ایام عادت باجماع علما و زن مبتدئه و مضطربه آیا بدیدن خون ترک نماز و روزه میتواند کرد یا نه درین تردد است

اول نیست که احتیاطاً نماز و روزه میکند تا اینکه سه روز بگذرد و بعد از آن ترک میکند دوم نیست که اگر زنی ببیند خون تا سه روز
و بعد از آن منقطع شود و باز ببیند پیش از روز دهم تمام آن ایام حیض است و اگر خون بیاید زیاده بر ده روز آن تفصیل است
که ذکر خواهد شد و اگر تاخیر شود در آمدن خون و عدم تا ده روز و بعد از ده روز نیز خون دیده شود خون اول خون حیض
و دوم هم ممکن است که حیض دیگر باشد سوم هرگاه منقطع شود خون کمتر از ده روز پس واجب است بر آن زن که استبرا کند یعنی
پنبه بگذارد اگر پاک بر آید پنبه واجب است که غسل حیض کند و اگر آلوده بخون بر آید و زن مبتدئه باشد یعنی پیشتر خون حیض ندیده
بگیرد تا هنگام پاک شدن یا گذشتن ده روز که اکثر ایام حیض است و زنی که صاحب عادت باشد غسل میکند بعد از یک روز یا
دو روز عادت خود و اعمال استحاضه بجای آرد پس اگر مستمر شد آن خون تا ده روز و بعد از آن منقطع شد روزه خود را قضا میکند و نماز
را قضا نیست و اگر از ده روز تجاوز نمود خون اعمالیکه بجا آورده مجزی است چهارم هرگاه پاک شود زن از حیض شوهرش را جایز
است که پیش از غسل با او مجامعت کند لیکن مکروه است پنجم هرگاه داخل شود وقت نماز و بقدر طهارت و گذاردن فریضه بگذرد و بعد
از آن خون حیض آید آن نماز بر ذمه او میماند و بعد از طهر باید آنرا قضا کند و اگر پیش از گذشتن آن مقدار زمان خون ببیند واجب نیست
قضای آن نماز و اگر پاک شود پیش از آخر وقت و بقدر طهارت و ادای یک رکعت وقت نماز باقیمانده باشد واجب است که غسل کند
و آن نماز را بنیت ادا بگذارد و اگر فوت شود قضا کند اما **متعلقات** خون حیض چند مسئله است اول حرام است بر حائض عملهائی که
مشروط بطهارت است مثل نماز و طواف کعبه معظمه و مس کتابت قرآن و مکروه است او را برداشتن مصحف مجید و ملامسه نمودن بحواشی
یا نوشته قرآن و اگر طهارت بکند حدث او برطرف نمیشود دوم صحیح نیست از حائض روزه داشتن سوم جایز نیست که در مسجد بنشیند
و مکروه است او را راه رفتن در مساجد سوای مسجد مکه و مسجد مدینه که حائض را راه رفتن هم در آنها حرام است چهارم جایز نیست
حائض را خواندن سوره های عزیمه کلاً و بعضاً و مکروه است خواندن آیات دیگر سوای عزیمه و اگر آیه سجده بخواند واجب است بر او
که سجده بکند و همچنین است هرگاه بشنود آیت سجده را علی الاظهر پنجم حرام است بر شوهرش که وطی کند او را تا وقتیکه پاک شود و جایز
است شوهرش را ملاعبه سوای فرج پس اگر مجامعت کند با او عمداً با وجود علم بحرمت واجب است بر او که کفاره بدهد و بعضی علما گفته اند
که واجب نیست کفاره و اول احوط است و کفاره وطی در حیض در اول وقت حیض یک دینار است و در وسط حیض نیم دینار و
در آخر حصه چهارم دینار است اگر مکرر وطی کند با زن حائض در وقتیکه کفاره در آن وقت مختلف نباشد یک کفاره واجب است و بعضی
گفته اند که مکرر میشود کفاره هم لیکن اقوی مذهب اول است و اگر تکرار وطی در دو وقت مختلف الکفاره باشد موجب تکرار کفاره
است ششم صحیح نیست طلاق دادن زن در وقت حیض در صورتیکه با آن زن دخول کرده باشد و شوهرش حاضر باشد یا غائب نباشد
هفتم وقتیکه پاک شود واجب است بر او غسل و کیفیت این غسل تمام مثل غسل جنابت است لیکن واجب است با غسل حیض وضو ساختن

خواه پیش از غسل یا بعد از غسل که بی آن نمازش صحیح نیست و واجب است بر آن قضاء روزه نه قضاء نماز که آن معاف است ششم مستحب است
او را که در وقت هر نماز وضو بسازد و بقدر گذاردن آن نماز بر جای نماز بنشیند و ذکر خدا کند و مکروه است حائض را خضاب کردن

فصل سوم در استحاضه است این فصل مشتمل است بر اقسام استحاضه و احکام آن اما اقسام پس گوییم خون استحاضه غالباً زرد و سرد و تنک
میباشد و بسستی بر می آید و گاهی باین صفات خون حیض هم می آید چه زردی و تیرگی در ایام عادت حیض حکم حیض دارد و در ایام
استحاضه حکم استحاضه دارد و هر خونیکه زن آنرا ببیند کم از سه روز و خون قروح و جروح نباشد خون استحاضه است و همچنین خونی که زیاده
از ایام عادت حیض بیاید و از ده روز تجاوز کند یا زیاده از ایام نفاس آید یا زن حامله ببیند علی الاظهر یا در سن یاس زن که پیشتر بیان
آن گذشت بیاید یا پیش از نه سالگی ببیند این خونها از حیض نیست و هرگاه خون تجاوز کند از ده روز و آن زن در سن دیدن حیض
باشد یعنی صغیره و یائسه نباشد پس تحقیق خون حیض و خون استحاضه او باهم مخلوط شده چه حیض زیاده بر ده روز و کم از سه روز
نمیباشد و درین صورت آن زن یا مبتدئه است یا صاحب عادت مقرره است یا مضطربة العادة و مراد بمبتدئه درین مقام آنست که او را عادت
مستقره نباشد در حیض و صاحب عادت آنکه عادت او استقرار یافته باشد وقتاً و عدداً و مضطربة العادة آنکه عادت او مقرر شده باشد
وقتاً و عدداً ولیکن فراموش کرده باشد پس مبتدئه می بیند اوصاف خون [illegible] صفات حیض باشد آنرا عمل حیض کند و آنچه بصفت
خون استحاضه باشد در آن عمل استحاضه کند بشرطیکه آنچه مشابه خون حیض [illegible] کم از سه روز و زیاده از ده روز نباشد و اگر تمام
ایام مذکور خون بیک رنگ آید و شرائط تمیز [illegible] اگر همه بیک رنگ
باشند و بعضی فقها گفته اند که [illegible] العادت نساء [illegible] باشد محسوب میگردانند [illegible]
هفت روز یا ده روز [illegible] در ماه دیگر سه روز مختار است [illegible] بر عکس و بعضی فقها گفته
در هر ماه ده روز حساب حیض میکنند و بعضی دیگر سه روز گفته اند و اول اظهر است [illegible] صاحب عادت مستقره بعد ایام عادت را
حساب حیض کند و باقی را استحاضه اگر با وجود عادت در خون تمیز هم یافته شود بعضی گفته اند که عمل بعادت میکند و بعضی دیگر
عمل به تمیز و بعضی گفته اند که مختار است خواه عمل بمقتضای عادت کند یا بمقتضای تمیز و عمل بعادت اظهر است و درینجا چند
مسئله است اول آنکه عادت زن قرار گرفته باشد در حیض بعدد ایام و وقت پس ببیند [illegible] پیش از وقت و تغییر
حساب حیض میکند [illegible] وقت را [illegible] اعتبار نمیکند زیرا که [illegible] عادت [illegible]
بصفت حیض باشد یا بصفت استحاضه دوم آنکه اگر ببیند خون را پیش از عادت و در وقت عادت پس اگر از ده روز [illegible]
نکند تمام ده روز حیض است و اگر از ده روز بگذرد میگردانند ایام عادت را حیض و ایام پیش از عادت را استحاضه [illegible]
ببیند در وقت عادت و بعد از عادت و اگر ببیند پیش از عادت و در وقت عادت و بعد از عادت [illegible]

کنند همه حیض است و اگر زیاده از ده روز باشد ایام حیض همان وقت عادت است و طرف پیش و پس استحاضه سوم اگر ایام عادت این
در هر ماه یک مرتبه عددی معین باشد پس هر گاه در یک ماه دو مرتبه همان عدد ببیند هر دو حیض است و اگر ببیند هر مرتبه زیاده از ایام عادت پس اگر
از ده روز تجاوز نکند تمام حیض است و اگر از ده روز تجاوز کند بقدر ایام عادت حیض اعتبار میکند و باقی استحاضه چهارم زنی که عادت
فراموش کرده رجوع میکند بسوی تمیز آنچه بصفت حیض ببیند آنرا حیض اعتبار نماید و آنچه بصفت استحاضه آنرا عمل استحاضه میکند و این
مضطربه ترک نماز و روزه نمیکند مگر بعد از سه روز علی الاظهر و اگر تمیز یافته نشود و در جمیع ایام زیاده بر ده بیک رنگ بیاید پس
در اینجا چند مسئله است اول آنکه عدد ایام در خاطرش باشد و وقت فراموش کرده که در اول ماه میدیده یا در وسط یا در آخر فقها
گفته اند که در این صورت در تمام ایام عمل استحاضه کند و غسل حیض هم میکند در هر وقتی که احتمال انقطاع خون باشد و [illegible] روزه
ایام عادت را دوم اگر بخاطر داشته باشد وقت حیض را و عدد ایام فراموش کرده پس اگر اول وقت حیض را بخاطر داشته است آن
روز را و بعد از آن روز دیگر را که مجموع سه روز باشد حساب حیض کند و اگر آخر وقت حیض را بخاطر دارد آن روز را و دو روز پیش از آن را
حیض کند زیرا که حیض کمتر از سه روز نمیباشد و باقی روزها را عمل استحاضه میکند و غسل حیض میکند [illegible]
که در آن تمام حیض بوده باشد و بعد از آن قضا میکند روزه ده روز را احتیاطاً [illegible]
نباشد سوم اگر فراموش کند عدد ایام و وقت حیض را پس این زن حساب [illegible] میکند [illegible]
یا ده روز از یک ماه و سه روز را از ماه دیگر تا وقتیکه اشتباه بوده باشد اما احکام استحاضه [illegible] خون استحاضه یا سوراخ
نکند پنبه را یا سوراخ کند و تمام پنبه را آلوده سازد و سیلان نکند از خرقه یا سوراخ کرده بیرون برآید اول را استحاضه قلیله
گویند که در آن غسل واجب نیست بلکه برای هر نماز تغییر پنبه میکند و تجدید وضو و جمع نمیکند در میان دو نماز بیک وضو [illegible]
دوم که آنرا استحاضه متوسطه خوانند تغییر پنبه و خرقه و غسل برای نماز صبح و در سوم که استحاضه کثیره است لازم است که تغییر پنبه و خرقه
کند و سه غسل بعمل آورد یکی برای نماز صبح و دوم برای ظهرین که جمع کند در میان آنها و سوم برای عشائین که این نماز را هم با هم بگذارد
و هر گاه بعمل آورد مستحاضه این اعمال را در حکم طاهره خواهد بود و اگر موافق مذکور بعمل نیاورد نمازش صحیح نیست و اگر غسلها نکند روزه
اش هم صحیح نیست فصل چهارم در نفاس است نفاس خون ولادت را خوانند و قلیل نفاس را حدی نیست پس جائز است یک لحظه
باشد و ممکن است که ولادت بعمل آید بدون خون پس در این صورت نفاس نباشد و خونیکه پیش از ولادت ببیند استحاضه است و اکثر ایام
نفاس ده روز است علی الاظهر و اگر زنی حامل باشد بدو بچه [illegible] دوم بعد از اول بمدتی زاید حساب نفاس از ولادت اول است
و اتمام ده روز از ولادت دوم و اگر هنگام ولادت خون نبیند و روز دهم خون ببیند روز دهم نفاس باشد و اگر ببیند خون
بعد از ولادت پس پاک شود و بعد از آن روز دهم هم ببیند یا پیش از دهم این هر دو و ما بین آنها ایام نفاس است و حرام

بر صاحب غسل قرآن خواندن آیات سجده حرام است بر حائض و مکروه است او را بغیر آن مکروهست بر حائض و صحیح نیست طلاق نفساء و غسل او مثل غسل
حائض است فصل پنجم در احکام اموات است و آن پنج حکم است اول در احتضار یعنی جان کندن و واجب است در آن وقت متوجه ساختن
میت بسوی قبله باینطریق که بخوابانند او را بر پشت و روی آن و کفهای پای او را بطرف قبله کنند و این عمل واجب کفائیست
باین معنی که بر همه واجب است و هر گاه بعضی بعمل آرند از دیگران ساقط میشود و بعضی فقها گفته اند که مستحب است و سنت است که او را
تلقین شهادتین نمایند و اقرار به پیغمبر و ائمه معصومین علیهم السلام و کلمات فرج و نقل کنند او را بموضع نماز وی که اکثر در آن نماز میگزارد
و چراغ روشن کنند نزد او اگر در شب بمیرد و گذارند پیش او کسی را که قرآن بخواند و هر گاه بمیرد بپوشند چشمهای او را و ببندند دهن او
را و دراز کنند دستهایش را بسوی دو پهلوی او و بپوشند او را بجامه یا چادری و تعجیل کنند در برداشتن او مگر آنکه حال او
مشتبه بموت باشد پس امتحان کنند او را بعلامات موت یا صبر کنند تا سه روز و مکروه است که بر شکمش آهن گذارند و نزدیک او
نباید جنب یا حائض حکم دوم شستن میت است و این واجب کفائیست که بفعل بعضی از دیگران ساقط میشود و همچنین کفن
کردن و دفن نمودن میت و نماز گذاردن بر او و بهترین مردمان برای تغسیل میت کسی است که اولی بمیراث او باشد یعنی در مرتبه او
دیگری نباشد و هر گاه اولیای میت مردان هم باشند و زنان هم مردان بهتر اند از زنان اگر میت مرد باشد و اگر زن باشد
برای او زن اولی است و شوهر بهتر است برای زن از هر کدام در جمیع احکام و جایز نیست که غسل دهد کافر مسلمان را هر گاه
حاضر نباشد نزد میت مرد مسلمان و نه زن مسلمه که قرابت رحمی با او داشته باشد و همچنین بشوید زن کافره زن مسلمه را وقتیکه نزد او
نباشد زن مسلمه و مرد مسلمانی که با او قرابت رحم داشته باشد مصنف رحمه الله گوید که این مسئله را شیخان یعنی شیخ ابو جعفر طوسی و شیخ مفید
رحمهما الله بیان نموده اند و مستند آنها حدیث است که در آنها جواز تغسیل کافر کتابی و کافره کتابیه میت مسلمان و زن
مسلمه را وارد شده و بعضی فقها در این مسئله تبعیت شیخین رحمهما الله نموده اند و بعضی گفته اند که حدیث مذکور ضعیف السند است
و کافر نجس است و نیت او صحیح نیست پس او صلاحیت تغسیل و تطهیر مسلمان ندارد و لهذا مصنف رحمه الله در کتاب معتبر توقف در این
مسئله نموده و دفن او بی غسل اقرب دانسته بالجمله اگر قائل بطهارت اهل کتاب شویم چنانچه مذهب بعضی فقهاست شاید تغسیل کافر
وجهی داشته باشد والله اعلم و میشوید مرد زنهای محرم خود را که نکاح آنها بر او جایز نباشد با جامها وقتیکه زن مسلمه یافت نشود
و هم چنین زن میشوید مرد مسلمان محرم خود را با جامها و نمیشوید مرد زنی را که محرم او نباشد مگر آنکه دختر کمتر از سه ساله
باشد و همچنین زن نمیشوید مرد نامحرم را مگر طفلی را که کمتر از سه ساله باشد و دختر کمتر از سه ساله و پسر کمتر از سه ساله را برهنه میتوانند
مرد و زن نامحرم و هر کس اظهار شهادتین کند هر چند معتقد حق نباشد جایز است شستن او سوای خوارج و غلات که آنها حکم
کافر دارند و شهیدی که کشته شود در پیش روی امام در معرکه قتال بمیرد او را غسل نمیتوان داد و تکفین نمیتوان کرد

بلکه با همان جامه‌ها مدفون باید شود و همچنین کسی که شرعاً واجب القتل شده باشد او را امر میکنند بغسل کردن پیش از قتل مثل غسل میت یعنی اغسال ثلثه و حنوط پس بعد از قتل غسل نمیدهند او را و هر گاه یافته شود عضوی از بدن میت اگر در او سینه باشد یا سینه خالی یافته شود آن را غسل میدهند مثل غسل میت و کفن میپوشانند و نماز بر او میگذارند و دفن میکنند و اگر در آن سینه نباشد و استخوان داشته باشد اغسال ثلثه میدهند او را و می پیچند بخرقه و دفن میکنند و همچنین بچه که از شکم افتد اگر چهار ماهه یا زیاده باشد اغسال ثلثه میدهند او را و می پیچند بخرقه و دفن میکنند و اگر در آن عضو استخوان نباشد او را در خرقه باید پیچید و دفن کرد و غسل ندارد و همچنین سقطی که روح در آن نرفته باشد و هر گاه حاضر نباشد نزد مرد میت مسلمانی و نه کافری و نه محرمی از زنان دفن میکنند او را بغیر غسل و نزدیک او نمیشود برای غسل زن کافره و همین حکم دارد زن مسلمه که هر گاه نزد او نباشد زن مسلمان و نه زن کافره و نه محرمی از مردان مسلم او را هم بی غسل دفن میکنند و نزدیک او نمیشود مرد کافر هر چند ذی رحم آن زن باشد و در روایتی واقع شده که مردان کافر ذمی زن مسلمه را میشویند و دستهای او را دفن میکنند مترجم گوید این روایت معمول نیست علی الاصح و واجبست دور کردن نجاست از بدن میت اولاً و بعد از آن میشویند او را بآب سدر ابتدا میکنند بشستن سر او با گردن مقارن نیت و بعد از آن طرف راست و بعد از آن طرف چپ و کمتر چیزی که انداخته شود در آب از برگهای سدر آنقدر باشد که نام سدر بر آن اطلاق توان کرد و بعضی فقها گفته اند که اقل لقدر هفت برگ است مترجم گوید که شیخ زین الدین رحمه الله فرموده که آنقدر سدر و کافور نباید ریخت که آب از اطلاق برآید و بعد از آن میشویند او را بآب کافور بهمان طریق و باز بآب خالص در آخر چنانچه غسل جنابت میکنند و در وضو دادن میت خلافست اشبه آنست که واجب نیست و جائز نیست اقتصار کردن بر کمتر از سه غسل مگر در هنگام ضرورت و اگر یافته نشود سدر و کافور بآب خالص میشویند یکمرتبه و بعضی فقها گفته اند که بسبب نیافتن سدر و کافور غسل ساقط نمیشود بلکه بدل هر کدام بآب خالص غسل باید داد و در آن تردد است و اگر ترسند از شستن میت که مبادا پوستش بریزد مثل آبله زده یا سوخته تیمم میدهند او را چنانچه تیمم میکند زنده عاجز از استعمال آب

افعال

مسنونه غسل میت آنست که بگذارند او را بر تختی رو بقبله و آنکه بشویند او را در زیر سایه و بسازند برای آب گودالی و مکروه است روان ساختن آب غسل میت در چاه بول و غایط و باکی نیست که روان سازند بطرف چاهی که در آن بیاندازند و سنت است که بشگافند پیرهن او را مترجم گوید یعنی باذن وارث و اگر وارث صغیر یا غائب باشد جائز نیست شگافتن پیرهن میت و بیرون آرند پیرهن را از زیر میت و بپوشند عورتین او را و نرم کنند انگشتان او را بآهستگی و بشویند سر او را بکف سدر پیش از غسل دادن او بآب سدر و بشویند فرج او را بسدر و اشنان و بشویند دستهای میت را پیش از هر غسل تا نصف ذراع و ابتدا کنند غسل او را از طرف راست سر و بشویند هر عضو او را سه مرتبه در هر غسلی و دست بکشند بر شکم او در دو غسل

اول مگر آنکه میت زن حامله باشد و باشد غاسل بر جانب راست میت و بشوید غاسل دستهای خود را با غسلها و بعد از فراغ
اغسال ثلثه خشک کنند تری بدن او را بپارچه و مکروه است که میت را غاسل در میان دو پای خود بگیرد و اینکه بنشاند میت را و
بگیرد ناخنهای او را و شانه کنند موی او را و غسل دهد مومن مخالف مذهب را پس اگر مضطر شود بغسل دادن مخالف غسل دهد او را مانند
غسل مخالف حکم سوم تکفین میت واجبست که کفن کنند او را در سه پارچه یکی لنگ دوم کرته سوم ازار یعنی لفافه که ستر تمام بدن او را
بپوشد و در وقت ضرورت که یافته نشود یک پارچه هم کافیست و جائز نیست کفن کردن در پارچه ابریشم محض و واجبست
حنوط کردن میت یعنی مساجد سبعه او را مسح کنند بهر چه ممکن شود از کافور مگر آنکه احرام بسته باشد که دیگر کافور رسانیدن باو
در غسل و حنوط جائز نیست و اقل فضیلت آنست که کافور حنوط بقدر یک درهم باشد و از آن بهتر چهار درهم و اکمل سیزده درهم
و ثلث درهم است و اگر کافور و زریره هم نرسد دفن میکنند او را بی کافور و زریره و جائز نیست خوشبو کردن او را بغیر کافور و زریره و زریره گیاهی
معروف است که خوشبو میباشد افعال مسنونه تکفین یکی آنکه غسل کند غاسل پیش از تکفین میت یا وضو کند باشد ...
دوم زیاده کنند برای مرد حبره عبری یعنی پارچه عبری که طراز طلای نداشته باشد و لفافه دوم از آن لباس زند و پارچه دیگر برای بستن رانهای
میت که طولش سه و نیم ذراع باشد و عرض نزدیک شبر و یکطرف او را به بندند شگافته بر موضع ازار بند میت و باقی را بپیچند بر رانها
او بپیچیدنی محکم بعد از آنکه در میان دو طرف مقعد او بگذارند قدری پنبه و اگر بیم آن باشد که مبادا از شکمش چیزی بیرون آید
پس باکی نیست که پر کنند دبر او را به پنبه و نیز سنت است که عمامه بپوشانند میت را با تحت الحنک که سر میت را به بندند بآن
عمامه بستن محکم و برآرند دو طرف آنرا و بیندازند بر سینه او و زیاده کنند در کفن زن پارچه دیگر برای بستن پستانها و تا سینه
دیگر و بگذارند برای زن بدل عمامه مقنعه و همچنین سنت است که کفن میت از پنبه باشد و بپیچند بر حبره و لفافه و کرته زریره و حبره
عبری را بالای لفافه بپیچند و کرته را در زیر لفافه و بنویسند بر هر سه پارچه یعنی کرته و لفافتین و بر جریدتین نام میت و آنکه او
شهادت میدهد بوحدانیت الله تعالی و حقیقت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم و اگر نام ائمه علیهم السلام هم بنویسند تا آخر
آنها بهتر است و بنویسند بخاک کربلا و اگر یافته نشود بانگشت و اگر حبره عبری هم نرسد بدل آن پارچه سفید دیگر کنند که لفافه
دوم باشد و بدوزند کفن میت را برشته های کفنش و تر نکنند رشته ها را بآب دهن و بیندازند با او جریدتین از شاخ خرما و اگر
یافته نشود از چوب سدر و اگر آنهم نباشد از چوب بید و الا از هر درختی که تر باشد و بگذارند یک جریده را از طرف راست
تا چنبر گردن او که ملاصق بپوست چنبر گردن باشد و جریده دوم از جانب چپ در میان کرته و ستر تا سری و بسایند کافور را
بدست و بیندازند کافوری که زیاده از مساجد سبعه باشد بر سینه و طرف چپ لفافه را بر طرف راست میت و طرف راست لفافه
بر طرف چپ او و مکروه است کفن کردن میت را در پارچه کتان و اینکه بسازند کفن تا نه را آستینها و اگر کفن از جامه کهنه کنند

را آستین دار باشد معانقه نیست و مکروه است که نویسند بر کفن بسیاهی و بگذارند در گوش و چشم میت چیزی از کافور و مسئله
اول آنکه هرگاه برآید از میت نجاستی بعد از تکفین میت پس اگر ملاقی بدن او شود بشویند آنرا با آب و اگر ملاقی کفن او شود آنرا
هم باید شست مگر آنکه بعد از گذاشتن در قبر برآید که در این صورت مقراض باید کرد موضع نجاست را از کفن و بعضی فقها گفته اند که خواه
پیش از گذاشتن در قبر باشد یا بعد المقراض کردن واجب است و قول اول بهتر است دوم کفن زن واجب است بر شوهر
هر چند زن مالدار باشد و لیکن زیاده بر کفن واجب لازم نیست مترجم گوید که شیخ علی رضی الله عنه فرموده که هر که واجب النفقه
باشد در حال حیات مانند کنیز و غلام و زوجه واجب التکفین است و میگیرند کفن میت را از اصل مال او و مقدم بر دین و وصایای
میت و اگر نباشد میت را کفنی برهنه دفن باید کرد و بر مسلمانان واجب نیست که کفن بدهند او را بلکه سنت است و همچنین آنچه
در کار است برای غسل میت مثل سدر و کافور و غیره سوم هرگاه بیفتد از میت چیزی از موی او یا از جسد او واجب است
آنرا با او بگذارند در کفنش حکم چهارم در پوشیدن میت است در زمین و آنرا هست چند مقدمه که تمامش مسنون است
یکی آنکه مشایعت کننده جنازه آنست که از عقب جنازه برود یا یکی از دو جانب آن دوم آنکه تربیع جنازه نماید و ابتدای
تربیع از پیش جنازه نماید و ابتدای تربیع از پیش جنازه است از طرف راست آن پس بگردد در جنازه تا طرف چپ سوم اعلام
نمایند مومنان را بمردن مومن و بگوید کسیکه ببیند جنازه را الحمد لله الذی لم یجعلنی من السواد المخترم یعنی حمد و سپاس میکنیم
خدای تعالی را که نگردانید مرا شخص مرده و بگذارند جنازه را بر زمین هرگاه برسد بقبر نزدیک پای قبر و اگر زن باشد بطرف قبله
و ببرند میت را سه دفعه تا رسانیدن بقبر و ببینند از ند او را بقبر اگر مرد باشد اول از طرف سر و اگر زن باشد بعرض و فرود
آید کسیکه بگیرد میت را پا برهنه و سر برهنه و بگشاید بندهای جامه خود را و مکروه است که فرود آرند میت را اقربا مگر آنکه زن باشد
و سنت است که دعا بخواند در وقت فرود آوردن او در قبر در دفن میت چند امر واجب است و چند امر سنت اما واجب
که او را بپوشند در زمین با وجود قدرت و هر که در کشتی در سفر دریا بمیرد او را سنگین باید کرد یا در ظرفی گذاشته سر آن باید
با وجود قدرت و عدم امکان رسیدن بخشکی و بطرف راست باید خوابانید و روی بقبله در دریا باید انداخت مگر آنکه میت زنی باشد
غیر مسلمه و در شکمش بچه مسلمانی بود در این صورت آنرا پشت بقبله بنیدازند تا روی بچه بطرف قبله شود زیرا که طفل در شکم مادر
رو بجانب پشت مادر میباشد مسنونات دفن اول آنکه قبر را باید کند مقدار قد آدمی یا تا چنبر گردن مترجم گوید فقها گفته اند
مکروه است زیاده از دو ذرع عمق قبر ساختن و باید بسازند برای قبر لحد در طرف قبله و واکنند کفن او را از جانب سر و پا
و بنهند از بهر او چیزی از خاک کربلا و تلقین میت کنند و دعای مغفرت او نمایند بعد از آن خشت خام بچینند و برانیدازند از
طرف پای قبر و بریزند حاضران خاک را بر قبر بپشت دست در حالتیکه بگویند انا لله و انا الیه راجعون یعنی بتحقیق ما از آن

خوابانیم و بار است بسوی او بازگشت و بلند کنند قبر را بقدر چهار انگشت چسپانیده یا گشاده و بعضی فقها تا یک شبر هم گفته اند و
چهار گوشه کنند قبر را و بریزند بر آن آب از جانب سر آن و بگردانند بر گرد تمام قبر پس اگر آبی بماند در ظرف آنرا به میان قبر اندازند
و بگذارند دست بر قبر و ترحم کنند بر میت و تلقین کنند ولی میت او را بعد از برگشتن مردم بآواز بلند و تعزیت اولیای میت سنت است
خواه پیش از دفن باشد یا بعد از آن و همین که صاحب تعزیت به بیند اینکس را کافی است و مکروه است فرش قبر بچوب مگر در هنگام
ضرورت و اینکه خاک در قبر میت اندازد ذی رحم میت و گچکاری نمودن قبرها و تازه ساختن قبر کهنه و دفن کردن دو مرده در یک
قبر و اینکه بیرون برند مرده را از شهری بشهری مگر بسوی مشاهد مشرفه و تکیه کردن بر قبر و راه رفتن بر آن حکم پنجم در لواحق است
درین چهار مسئله است اول آنکه حرام است شگافتن قبر و جائز نیست بر آوردن میت بعد از دفن مترجم گوید شگافتن قبر حرام
مگر در چند جا اول وقتیکه میت خاک شود جائز است که برای دفن میت دیگر قبرش را بشگافند و آنرا از قرائن معلوم میتوان کرد و حصول
ظن کافیست دوم هرگاه در زمین مغصوب یا مشترک مدفون شود و شرکا راضی نباشند هر چند باعث هتک حرمت میت باشد
سوم هرگاه در کفن مغصوب تکفین کرده باشند و مالک آن راضی نشود چهارم اگر در قبر بیفتد چیزی که قیمت داشته باشد عادة
جائز است که بشگافند و آنچیز را برآرند پنجم نبشش برای دیدن او هرگاه ضرور باشد بواسطه اموری که ثابت بر موت او مانند
عده زن و قسمت ترکه او و حلول دیونی که بر اوست و خلاصی کفیلش و مانند آن و این در صورتی که معلوم نباشد تغیر صورتش
بنحویکه شناخته نشود ششم بعضی فقها گفته اند که بی غسل یا بغیر قبله دفن شده باشد و اصح درین عدم جواز است هفتم
هرگاه خواهند نقل او بسوی یکی از مشاهد مشرفه و فقها را درین دو قول است اقوی جواز است لیکن بشرطیکه میت بحالی نباشد
که از نبش قبر او هتک او شود و مثله لازم آید کما قال المحشی المحقق قدس سره و جائز نیست پاره کردن جامه در مصیبت کسی
..وامی پدر و برادر مترجم گوید شیخ علی رحمه الله فرموده که این در حق مرد است اما زنان را جائز است که جامه پاره کنند در مصیبت
همه اقربا و در لوامع گفته که در تعزیت حضرت امام حسین علیه السلام هم جامه میتوان درید و رو را میتوان زد چنانچه در اخبار
وارد است دوم شهید را دفن باید کرد با جامهاش و باید کشید از او پوستین و موزه خواه خون بآن رسیده باشد یا نه علی الاظهر
و فرق نیست در اینکه شهید مرده باشد بزخم آهن یا بغیر آهن سوم حکم کودک و دیوانه وقتیکه شهید شوند حکم بالغ و عاقل
است چهارم هرگاه بمیرد بچه در شکم مادر و بیرون نیاید او را پاره پاره کنند و برآرند و اگر مادرش بمیرد و بچه در شکم
زنده باشد میشگافند شکم او را و بچه را برمی آرند و میدوزند موضع شگاف را اما غسلهای سنتی پس مشهور بیست و هشت
غسل است شانزده غسل برای اوقات است یکی از آن غسل روز جمعه است و وقتش در میان طلوع صبح است تا زوال
آفتاب و هر چند نزدیکتر بزوال واقع شود بهتر است و جائز است تعجیل غسل جمعه باینطریق که در روز پنجشنبه بنیت تقدیم

بعمل آرند برای کسی که بیم نیافتن آب در روز جمعه داشته باشد و قضای غسل جمعه هم در روز شنبه جائز است و ششم غسل در ماه
ماه رمضان است و در شب اول ماه رمضان و در شب نصف و در شب هفدهم و در شب نوزدهم و بیست و یکم و
بیست و سوم ماه مذکور و شب عید و غسل عیدین و غسل عرفه و غسل شب نصف رجب و روز بیست و هفتم آن و غسل شب نیمه شعبان
و روز غدیر و روز مباهله و هفت غسل از برای کارهاست و آن غسل احرام بستن و غسل زیارت پیغمبر صلی الله علیه و آله و ائمه
علیهم السلام و غسل که بی پروائی کند در نماز کسوف و تمام قرص گرفته شده باشد هرگاه خواهد قضای آن نماز کند بعمل آرد
و غسل توبه خواه از فسق باشد یا از کفر و غسل نماز حاجت و نماز استخاره و پنج غسل از برای مکان است و آن غسل از برای داخل شدن
در حرم کعبه و داخل شدن در مسجد الحرام و در کعبه معظمه و مدینه منوره و مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله چهار مسئله اول آنکه
هر غسلی که مستحب است برای مکان آن را پیش از در آمدن در آن مکان بالفعل باید آورد و همچنین برای کار پیش از آن کار و هر غسلی
که مستحب است برای زمان بعد از دخول آن زمان است دوم هرگاه چند غسل سنتی جمع شود همه را بالفعل باید آورد و یک غسل
بنیت قربت کافی نیست اما آنکه سبب آن غسل را قصد بیارد و بعضی فقها گفته اند که هرگاه با اغسال سنتیه غسل واجبی هم
باشد کافیست غسل واجبی از اغسال سنتی و عدم اکتفا اولی است سوم چهارم بعضی فقها گفته اند که هرکس خواهد بدیدن
مصلوبی برود عمداً بعد از آنکه سه روز بر آن مصلوب گذشته باشد واجب است که غسل کند مترجم گوید خواه مصلوب شرعی
باشد و خواه غیر شرعی و این غسل جهت احترام نیست بلکه جهت عقوبت است چنانچه رئیس المحدثین در فقیه [illegible] و همچنین واجب
است که اولیای مولود غسل بدهند مولود را و اظهر در غسل استحباب است رکن سوم در طهارت خاکی است و گفتگو در آن
موقوف است بر چهار طرف طرف اول در آنچه صحیح است با آن تیمم کردن و آن چند قسم است قسم اول عدم آب است و در صورت
واجب است طلب آب پس اگر زمین صاف و هموار باشد بقدر دو تیر پرتاب برود برای تفحص آب در هر کدام از چهار طرف و اگر
زمین ناهموار و سنگلاخ یا پر درخت باشد بقدر یک تیر پرتاب و اگر چنین نکند تا وقتیکه وقت نماز تنگ شود خطا کرده و تیمم
و نمازش هر دو صحیح است علی الاظهر و فرقی نیست در آنکه آب مفقود شود یا آنکه یافته شود و بقدر طهارت نباشد قسم دوم
عدم رسیدن به آب است بسبب مانعی پس هرکه قیمت آب نداشته باشد مثل کسی است که آب نیافته و فاقد آب است و همچنین اگر بیابد
آب [illegible] اگر یابد و قیمت بخرد بالفعل [illegible] مضطر شود و اگر بخریدن آب بالفعل ضرر نباشد لازم است او را که آب را
[illegible] باشد و همچنین است گفتگو در آلت کشیدن آب مثل دلو و ریسمان و غیره قسم سوم خوف
[illegible] در میان آنکه بیم دزد باشد یا بیم حیوانات درنده یا بیم ضایع شدن مالی و همچنین اگر بیم مرض
داشته باشد یا دیر کشیدن جلد باستعمال آب در اینصورت جائز است او را که تیمم کند و همچنین است اگر با او آبی باشد از برای

خوردن و بیم تشنگی داشته باشد اگر آب را صرف وضو کند مترجم گوید شرح قواعد شیخ علی رحمه الله تفصیل اسباب جواز تیمم نموده از انجمله خوف حبس ظالم و بیم مطالبه محقی که عاجز باشد از ادای آن حق و هم چنین بیم تشنگی خود و رفیق و خوف ناموس خود و دیگری و بیم تلف شدن مال خواه قلیل باشد یا کثیر و بیم عطش و تلف شدن حیوانی محترم مانند اسب و شتر و گاو است نه حیوان غیر محترم مانند سگ کوچه و خوک و بیم تشنگی اعم از اینکه مستلزم ضعف و ناتوانی باشد و موجب مرضی یا زیادتی مرضی یا بازماندن از رفتار در سفر بوده و بیم نفس یا عضوی از اعضا و بعضی فقها گفته اند که در وقت ضیق وقت نماز از استعمال آب نیز تیمم جائز است با وجود آب لیکن این قول را ضعیف شمرده اند و نیز شیخ علی فرموده که اگر تیمم ترکیدن فاحش نباشد تیمم جائز نیست طرف دوم در انچه تیمم بآن توان کرد و آن هر چیزیست که نام ارض بر آن واقع شود پس جائز نیست تیمم بمعدنیات مانند آهن و بلور و ابریشم و غیره و نه بخاکستر و نه نباتات سائیده مانند اشنان و آرد و جائز است تیمم کردن بر زمین آهک پیش از احراق و زمین گچ و خاک قبر و خاکی که مستعمل باشد در تیمم مترجم گوید مراد بخاک قبر درینجا خاکیست که ملاصق بدن میت باشد زیرا که جواز تیمم بخاک دیگر محتاج بیان نیست مقصود مصنف انیست که باحتمال نجاست خاک ملاصق بدن میت حکم بنجاست آن نمیتوان کرد مگر آنکه بدن میت مغسول نباشد و نجس بوده و اگر بدن میت مستحیل بخاک شود حکم خاک دارد و صحیح نیست تیمم بخاک مغصوب و نه بخاک نجس و نه بگل یا وحل خاک و وقتیکه ممزوج شود خاک بچیزی از معدنیات اگر خاک غالب باشد بر آن که مستهلک کند آنرا تیمم جائز است بآن و الا جائز نیست و مکروه است تیمم بزمین شوره زار و ریگ و مستحب است که از مکان بلند زمین باشد و اگر خاک یافته نشود تیمم کند بغبار جامهٔ یا غبار نمد زین خود یا غبار یال اسپ خود و اگر آنهم نباشد تیمم کند بگل مترجم گوید در طریق تیمم بگل علما اختلاف کرده اند شیخان میفرمایند که هر دو دست خود را بگل بگذارد و بعد از آن بمالد هر دو دست را بهمدیگر و تیمم کند بآن و بعضی دیگر میگویند که هر دو دست را بر گل بگذارد و انتظار بکشد تا آنکه آن گل بر دستها خشک شود و بهمان تیمم کند و گفته اند که اگر گل نباشد نماز ساقط میشود زیرا که نماز مشروط است بطهارت و اذا انتفى الشرط فقد المشروط كذا في المدارك طرف سوم در بیان کیفیت تیمم است صحیح نیست تیمم پیش از دخول وقت نماز و صحیح است در صورتیکه وقت نماز تنگ شده باشد و در وسعت وقت تیمم جائز است یا نه درین تردد است و احوط انیست که در صورت وسعت وقت تیمم نکند و واجب است در تیمم نیت و دایم ماندن بر حکم نیت تا فراغ و ترتیب باینطریق که اول دو دست خود را بر زمین بزند مقارن نیت بعد از آن مسح جبهه کند بآن دو دست از رستنگاه موی سر تا کناره بینی بعد از آن مسح کند پشت دست راست را بشکم دست چپ و پشت دست چپ را بشکم دست راست و بعضی فقها گفته اند که تمام رو را مسح کند و تمام دو ذراع را و اول اظهر است و کافی است در بدل وضو یک ضربت برای پیشانی و پشت دستها و در تیمم بدل از غسل دو ضربت و بعضی گفته اند در هر دو تیمم دو ضربت

و بعض دیگر میگویند که دو ضربه و یک ضربت ست اظهر تفصیل اول است و اگر بریده باشد کفها ی او را ساقط میشود
مسح کفین و اقتصار کند بر مسح جبهه و اگر بریده شده باشد قدری از کف مسح میکند بر باقی مترجم گوید شیخ علی قدس
سره فرموده در مقطوع الکفین که اکتفا به مسح جبهه گفته اند بدو طریق می شود یا جبهه را بر خاک بمالد یا بند
دست را آلوده بخاک کند و بان مسح جبهه نماید و واجب است که تمام مواضع مذکوره را مسح کند پس اگر بعض را مسح کند
و بعض دیگر را نکند تیمم باطل است و مستحب است تکانیدن هر دو دست بعد از زدن آنها بر زمین و اگر تیمم کند و بر بدن او نجاستی باشد
سوای اعضای تیمم صحیح است تیمم او چنانچه اگر طهارت بآب کند و بر او نجاستی باشد در بعضی از مواضع بدن سوای اعضای طهارت
و لیکن در تیمم معتبر ست تنگی وقت نماز که در آن صورت با نجاست اجزای بدن تیمم جائز ست مترجم گوید ازاله نجاست از بدن
هم در آن وقت معفو است زیرا که ضیق وقت عبارت از آن ست که زیاده بر مقدار تیمم و نماز وقت نمانده باشد و در صورت
وسعت وقت اول ازاله نجاست کند و بعد از آن تیمم چه اگر اول تیمم کند در ضیق وقت بعمل نیاورده باشد و این مسئله متفرع
ست بر عدم جواز تیمم در وسعت وقت چنانچه بعضی فقها گفته اند طرف چهارم در احکام تیمم ست و آن ده حکم ست
اول هر که نماز کند به تیمم اعاده آن نماز نمیکند خواه در حضر باشد و خواه در سفر و بعضی فقها گفته اند در باب کسیکه عمداً خود را
جنب کند و بترسد بر جان خود از استعمال آب تیمم میکند و نماز میگزارد و بعد از آن اعاده آن نماز میکند و در باب کسیکه
در مسجد جمعه وضوی او بشکند و بسبب اژدحام مردم نتواند بیرون آمد در آنجا به تیمم نماز بجا آورد و بعد از بیرون آمدن
اعاده نماز کند و همچنین کسیکه بر بدن او نجاستی باشد و آبی ندارد که ازاله نجاست کند با همان حالت نماز میکند و بعد از آن
اعاده کند و اظهر عدم اعاده است دوم آنکه واجب است بر مصلی طلب آب پس اگر طلب آب نکند و نماز کند بعد از آن آب بیابد
در بار خود یا رفقای خود طهارت کند و اعاده نماز نماید سوم کسانیکه نیابد آب را و چیزی را که بر آن تیمم توان کرد بسبب قید
یا زندان و در جای نجسی بعضی فقها گفته اند که بی تیمم و بی وضو نماز کند و بعد از آن اعاده کند و بعضی گفته اند که تاخیر نماز
کند تا وقتیکه عذر بر طرف شود پس اگر وقت نماز برود قضا کند و مذهب دیگر آنست که در این صورت نماز معاف ست
اداءً و قضاءً و این اشبه است چهارم وقتیکه بیابد آب را پیش از آنکه در نماز داخل شود تیمم بر طرف میشود و وضو بسازد و نماز
بکند و اگر بیابد آب را بعد از فراغ نماز واجب نیست اعاده و اگر بیابد در اثنای نماز بعضی گفته اند بر میگردد از نماز و وضو
میسازد اگر پیش از رکوع بیابد و بعضی دیگر گفته اند که نماز را تمام میکند هر چند تکبیرة الاحرام گفته باشد و قطع نکند و آن
اظهر ست پنجم متیمم را مباح است آنچه متطهر بآب را مباح بود ششم هر گاه جمع شود میت و صاحب حدث اصغر و جنب در
با ایشان همان مقدار آب باشد که بیکی از این سه کفایت کند در این صورت اگر آن آب ملک یکی از آن سه کس باشد باو مخصوص

و اگر ملک هیچ کس نبوده یا مالکی نداشته باشد یا مالکی داشته باشد که به همه بخشد پس بهتر آنست که آب را بجنب بدهند و بعضی فقها گفته اند
که بمیت دهند و در آن تردد است هفتم جنب وقتیکه تیمم کند بدل از غسل پس حدث کند اعاده تیمم نماید خواه حدث اکبر باشد خواه
حدث اصغر هشتم هرگاه قدرت استعمال آب بهم رساند تیمم میشکند و اگر باز آب مفقود شود تیمم دیگر بکند و نمیشکند تیمم بخروج وقت
نماز مادام که حدث نکند یا بیابد آب را نهم هرکه بعضی اعضای او مریض باشد که قادر بر شستن آن نباشد و قادر بر مسح آن هم
نباشد جایز است او را تیمم و جایز نیست که بعضی اجزای را بشوید و بعضی را نشوید و بدل غیر مغسول تیمم کند مترجم گوید
این رد است بر شافعی که گفته هرکه بعضی اجزای بدن او مریض باشد و بعضی صحیح باید صحیح را بشوید و در بدل مریض تیمم کند
و شیخ علی رحمه الله گفته که اگر تمام عضو مغسول یا ممسوح مریض باشد تیمم بدل وضو و غسل کند و اگر پاره از عضو مریض بود
واجب است که حوالی آنرا بشوید که مریض نباشد و بر مکان مرض اگر جبیره باشد مسح بر آن جبیره کند و هم جایز است تیمم برای نماز
جنازه با وجود آب به نیت سنت و جایز نیست که با آن تیمم داخل نمازی شود سوای نماز جنازه رکن چهارم در بیان
نجاسات است و احکام نجاسات است این قول در بیان نجاسات است و آن ده است اول و دوم بول و غایط است
از حیوان غیر ماکول اللحم بشرطیکه آن حیوان ذا نفس سائله یعنی خون جهنده داشته باشد خواه جنس آن حیوان حرام باشد
مثل شیر و گربه و خواه عارض شود او را حرمت مثل مرغ نجاست خوار و گاو نجاست خوار و در سرگین حیوان غیر ماکول
اللحم که خون جهنده نداشته باشد و در بول آن حیوان تردد است و همچنین در پیخال مرغ خانگی که نجاست خوار نباشد اظهر طهارت است
سوم منی است و آن نجس است از هر حیوان خواه ماکول اللحم باشد یا نه باشد و در منی حیوان که خون جهنده نداشته باشد تردد
است طهارت اشبه است چهارم حیوان خود مرده نجس نیست از آن مگر حیوانی که نفس سائله داشته باشد و هر حیوانی که بموت
نجس میشود پس آنچه قطع کنند از جسد آن حیوان هرچند زنده باشد آنهم نجس است و هرچه از آن میته جان در آن حلول نکرده باشد
مانند استخوان و مو پاک است مگر آنکه حیوان نجس العین باشد مانند سگ و خوک و کافر که استخوان و موی آنها هم نجس است
علی الاظهر و واجب است غسل کردن بر هر که عضوی از اعضای خود را رساند بمیت آدمی پیش از شستن آن میت بغسل
و بعد از سرد شدن او بمردن و همچنین است اگر مس کند پاره از بدن آدمی را که بریده شده باشد هرچند از زنده بریده شده
بشرطیکه در آن استخوان بود واجب است شستن دست بر کسیکه مس کند قطعه بریده شده آدمی را که در آن استخوان نباشد
یا مس کند حیوان خود مرده را که خون جهنده داشته باشد از غیر آدمیان پنجم خون حیوانی که نفس سائله داشته باشد خون
حیوانی که قطره قطره از آن خون برآید مثل ماهی و وزغ و حلپاسه و مانند آن ششم و هفتم سگ و خوک است و این دو
نجس العین است و لعاب و دهن آنها هم نجس است و اگر بجهد سگی بر ماده حیوانی و از آن بچه بهم رسد باید دید که بر آن بچه

اندام تمام راست آید که هرگاه حیوان مردار شود و سوای سگ و خوک از حیوانات نجس نیست و در باب روباه و خرگوش و موش و جلباسه تردد است اظهر طهارت است هفتم اشیائی است که مسکر اند و مایع بالاصاله مانند شراب انگوری و شراب خرما و غیره و نجس نیست بعضی علما خلاف کرده اند اظهر نجاست است و جمله مسکرات است آب انگور وقتی که بجوش بیاید یعنی پائین بالا رود و غلظ بهم رساند از ان غلیان هرچند مسکر نباشد مترجم گوید شهید رحمه الله فرموده که بمجرد غلیان غلظت بهم میرساند هرچند محسوس نشود و مصنف در بعضی از کتب خود گفته که آب انگور بمجرد غلیان حرام میشود و نجس نمیشود تا غلظت پیدا نکند و احوط اجتناب است بمجرد غلیان و غلیان اعم است از آنکه بآفتاب شود یا بآتش یا خود بخود بجوش آید نهم فقاع است و آنرا فقها تفسیر کرده اند بشراب جو که از آب جو میسازند دهم کافر است و آنکسی که خارج باشد از دین مسلمانی یا کسی که در ملت اسلام باشد و منکر شود چیزی را که از ضروریات دین اسلام بود مانند خوارج و غلات و در باب عرق کسیکه جنب شده باشد از حرام و عرق شتر نجاست خوار و حیوانات مسخ شده خلاف است اظهر طهارتست و سوای این ده چیز شمرده چون دیگر نجس نیست از ذات خود و لیکن بملاقات نجاست نجس میشود و مکروه است استعمال بول اشتران و خران و چارپایان **قول در احکام نجاسات** واجب است ازالهٔ نجاسات از جامه و بدن برای نماز و طواف و دخول مساجد و از ظروف جهت استعمال آنها و معاف است ازاله از جامه و بدن وقتیکه شاق باشد احتراز کردن از خون دمامیل و جراحتها که خون از آنها نه ایستد هرچند آن خون بسیار باشد و نیز معاف است ازالهٔ خونی که کم از درهم بغلی باشد در وسعت یعنی فراخی از خون نجس سوای خون حیض و استحاضه و نفاس که آن معاف نیست مترجم گوید خون نجس العین و خون خود مرده هم معاف نیست هرچند کم از درهم بغلی باشد علی ما قال الشیخ علی رضی الله عنه و آنچه زیاده از درهم بغلی باشد از خون نجس واجب است که آنرا دور کنند اگر مجتمع باشد و اگر متفرق باشد در این سه مذهب است بعضی گفته اند که معاف است و بعضی بر آنند که واجب الازاله است و مذهب ثالث آنکه اگر بسیار عرفا باشد ازاله واجب است و اگر کم بود معاف است و مذهب اول اظهر است و جائز است نماز کردن در آنچه ساتر عورتین نتواند شد مانند بند ازار و عرق چین و موزه و نعل و جوراب و غیر آن هرچند نجس باشد و آن نجاست معفو نباشد مترجم گوید بعضی فقها گفته اند که نجاست اشیای غیر ساتر عورتین مانند بند ازار و غیره معاف است در صورتیکه آن اشیا در محل خود باشند مانند اینکه بند ازار در ازار باشد و عرق چین بر سر و موزه در پاچه اگر چنین نباشد معاف نیست و بعض دیگر مطلقاً معاف میدانند و واجب است در شستن جامها از نجاسات با آب قلیل که در میان بفشارند مگر آنکه نجاست بول پسر شیرخواره باشد که سوای شیر غذا نخورده و ایام رضاع او تمام نشده باشد که آن دو سال است که در آن فشردن واجب نیست بریختن آب پاک میشود و هرگاه معلوم باشد جای نجاست واجب است که آنرا بشویند و اگر مجهول باشد جمیع مواضع اشتباه را

باید شست جامه و بدن را از نجاست بول دو مرتبه باید شست و هرگاه ملاقی شود سگ و خوک و کافر بجامه تر آدمی واجب است که بشوید موضع ملاقات را و اگر خشک باشد سنت است که آبی بران بپاشد و اگر به بدن تر آدمی برسد بشوید و اگر به بدن خشک برسد بعضی فقها گفته اند که مواضع ملاقات را بخاک مسح میکنند و این ثابت نشده و هرگاه مصلی ترک ازاله نجاست کند از جامه یا بدن اعاده نماز کند اگر وقت باقی باشد و الا قضا کند و اگر نداند که نجس است و بعد از نماز معلوم کرد واجب نیست بر او اعاده و بعضی فقها گفته اند که اگر وقت نماز باقی باشد اعاده کند و اگر رفته باشد قضا ندارد و اول اظهر است و اگر ببیند نجاست در جامه یا بدن خود در اثنای نماز پس اگر ممکن باشد او را انداختن آن جامه و ستر عورت بدون آن واجب است که چنین کند و نماز را باتمام رساند و اگر ممکن نباشد این کار بدون فعل منافی صلوة نماز را از سر بگیرد و زنی که تربیت طفلی کند هرگاه سوای یک جامه نداشته باشد بشوید آنرا در شبانه روز یک مرتبه و اگر در آخر روز بشوید بعد از آن نماز ظهر و عصر و مغرب و عشا یکجا بگذارد بلباس پاک بهتر خواهد بود و اگر دو جامه داشته باشد یکی پاک و دوم نجس و نداند که کدام پاک است هر نماز میگذارد با هر یک از آن دو جامه علی الاظهر و اگر چندین جامه داشته باشد که یکی از آن پاک و دیگران نجس باشد و معلوم نباشد پاک و ناپاک در آن نیز همین حکم است مگر آنکه وقت تنگ باشد که آن قدر نمازها در وقت بعمل نیاید در آنصورت اگر تنها باشد نماز برهنه میگذارد و الا در یک جامه از آن جامها نماز بگذارد و بعد از آنکه جامه متیقن الطهارت بیابد اعاده آن نماز کند و بعضی گفته اند که اعاده در کار نیست و آن اشبه است و آفتاب وقتیکه خشک کند بول و امثال بول را که جرم نداشته باشد از نجاسات از زمین و بوریا و حصیر پاک میشود موضع آن و همچنین هرچه غیر منقول باشد مانند نباتات که در زمین روئیده باشند مادام آنها را قطع نکرده باشند و بناها مترجم گوید شیخ علی رحمه الله در شرح قواعد گفته که بعضی فقها قائل شده اند بآنکه حکم تطهیر آفتاب منحصر بر حصیر و بوریه و زمین است لاغیر و بر اینها افاده جواز سجود در نماز میکند نه طهارت از نجاست که اگر برطوبت ملاقات آنها نماید نجس میشود لیکن عموم نص مصحح طهارت است و عدم انحصار در اشیای ثلثه و شکی نیست در آنکه اگر عین نجاست باقی مانده باشد زردی بول متمیز پاک نمیشود بتابش آفتاب و هرگاه خشک کند آفتاب ظاهر و باطن محل تر را از اشیای مذکوره تمام پاک میشود و پاک میکند آتش هم آنچه بگرداند آنرا از نام خود و خاکستر یا دود سازد و خاک هم پاک میکند باطن موزه و ته پا را از نجاست و ته پاپوش را هم مترجم گوید شیخ علی رحمه الله فرموده سنگ و ریگ زمین شمرده است و هرچه اطلاق نام ارض بر آن توان نمود هم مطهر اشیای مذکوره اند و خشک بودن آنها و زوال عین نجاست نیز شرط تطهیر است و شرط نیست مرور زمین و غیر آن علی الاظهر و آب باران نجس نمیشود در حال نزول باران و در حال جریان از ناودان و مانند ناودان

مگر آنکه تغیر دهد آنرا نجاست یعنی احد اوصاف ثلثه او متغیر بنجاست شود و آب غساله نجاست نجس است خواه از شستن اول جدا شده باشد یا از شستن دوم و خواه رنگ نجاست گرفته باشد و خواه در مغسول عین نجاست باقی باشد یا پاک شده باشد و همین حکم است در ظروف نجس هم علی الاظهر و بعضی فقها گفته اند که اگر دلو آبی بریزند بر نجاست زمین پاک میکند زمین را و آن آب هم پاک خواهد بود و اصح آنست که اگر آن دلو کر باشد پاک میکند والا نمیکند قول در ظروف جایز نیست خوردن و آشامیدن در ظرف طلا و نقره و همچنین استعمال کردن ظروف طلا و نقره در غیر خوردن و آشامیدن هم حرام است و مکروه است استعمال ظروف نقره کوب و طلا کوب و بعضی فقها گفته اند اگر نقره کوب را استعمال کنند واجب است اجتناب کردن از موضع نقره و در جواز ساختن ظروف برای غیر استعمال تردد است اظهر منع است و حرام نیست استعمال ظروف سوای نقره و طلا از اقسام معدنیات و جواهر هر چند قیمت آنها اضعاف قیمت طلا و نقره باشد و ظروف مشرکین پاک اند تا آنکه معلوم شود نجاست آنها خواه باحساس یا بخبر مقرون بقراین مفید یقین مترجم گوید صاحب ارشاد الاذهان گفته که ظروف مشرکین چه مستعمل و چه غیر مستعمل پاکند مادام علم یقینی بنجاست آنها نباشد و در حکم ظروف است انچه در دست آنها باشد سوای پوست ها و گوشت حتی اشیای مایع هر گاه معلوم نباشد که آنها مباشرت یعنی ملاقات برطوبت با آن اشیا نموده و علامه در تذکرة الفقها در مایعات توقف نموده و سبب در طهارت آنها آنست که هر چه سوای نجس العین باشد واجب است که حکم بطهارت آن کنند چه اصل در اشیا طهارت است و عمومات نصوص هم بر همه دال است مادام که یقین حاصل شود بملاقات آن بنجاست عینی بیکی از طرق مفید یقین و ظن درین باب مفید نیست زیرا که ظن در شرع معتبر نیست مادام که مستند بحجتی شرعی نباشد و نهی از اتباع ظن در قرآن مجید عام است و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده که ما ابالی ابول اصابنی ام ماء یعنی هیچ پروا نمیکنم که بول بمن رسیده یا آب هر گاه علم نداشته باشم حضرت صادق فرموده که کل شیء طاهر حتی تعلم انه قذر یعنی هر چیز پاکست تا وقتیکه معلوم شود که ناپاکست و نیز آنحضرت فرموده که هر گاه محتلم شود و مرد و برسد بجامه او منی پس بشوید چیزیرا که بآن رسیده آن منی پس اگر گمان برد که بآن رسیده و یقین نداشته باشد پس بپاشد بر آن آبی و نیز عبد الله بن سنان از آنحضرت روایت نموده که سوال کردم از و که من عاریت میدهم جامه را بذمی و میدانم که او شراب میخورد و گوشت خوک پس باز میدهد آن جامه را بمن آنرا بشویم و بعد از آن نماز کنم در آن پس حضرت صادق علیه السلام فرمودند نماز کن در آن و مشو آنرا از جهت زیرا که تو عاریت دادی او را در حالتی که پاک بود و یقین نجاست آن نداشتی پس باکی نیست اگر نماز کنی در آن تا وقتیکه یقین بنجاست نداشته باشی و نیز در حدیث وارد شده از معویة بن عمار که گفت سوال کردم از حضرت صادق علیه السلام از جامهای سابریه که مجوس میبافند و آنها

ظروف ذهب و فضه

نجس اند و شعر مخزیند و ذنبهای آنها هم بر همین احوال میباشد بپوشیم آنها را و فشوئیم و نماز کنیم در آنها حضرت فرمودند بلی راوی گوید پس پارچه ازان بریدیم و پیرهنی ساختیم و ردای و آنرا فرستادیم بآنحضرت در روز جمعه هنگام بلند شدن آفتاب پس گویا آنحضرت دانستند غرض مرا پس بر آمدند آن لباس را پوشیده بنماز جمعه و نیز در حدیث صحیح از آنحضرت مرویست که پرسیدند از نماز کردن در جامه مجوسی حضرت فرمودند ترشح آب بر آن نمائید و از حضرت امام رضا علیه السلام مرویست که پرسیدند از آنحضرت از ورزی و دوبی که یهودی یا نصرانی باشد و میدانی که آن بول میکند و پاک نمیکند خود را چه میفرمائی در عمل او پس گفت باکی نیست انتهی و جائز نیست استعمال هیچ پوستی مگر پوست حیوانی که پاک باشد در حین حیات و مذبوح باشد و سنت که پوست حیوان طاهر غیر ماکول اللحم را اجتناب کنند تا آنکه دباغت نمایند او را بعد از ذبح و استعمال میتوان کرد از ظروف خمر ظرفی را که قیر اندود یا روغن زده باشد بعد از شستن و مکروه است استعمال ظرف چوبی خمر و کدوی آن و سفال آن اگر روغن زده نباشد و باید شست ظرف را از لیسیدن سگ سه مرتبه مرتبه اول بخاک علی الاصح و از خنزیر مرده که موش کلان باشد سه مرتبه بآب و هفت مرتبه بهتر است و از غیر این نجاسات یکمرتبه و سه مرتبه احوط است

کتاب الصلواة

این کتاب در بیان نماز است و علم نماز مستدعی بیان چهار رکن است رکن اول در مقدمات نماز است و آن هفت است مقدمه اول در عدد نمازهاست و نمازهای واجبه نه است نماز پنجگانه شبانروزی و نماز جمعه و نماز عیدین و نماز کسوف و نماز زلزله و نماز آیات و نماز طواف کعبه و نماز جنازه میت و نمازیکه بر خود واجب گرداند آدمی بنذر و عهد و یمین و سوای این نه نماز از اقسام نمازها همه سنت است و نماز شبانروزی پنج است و آن هفده رکعت است در حضر نماز صبح دو رکعت و شام سه رکعت و باقی هر کدام چهار رکعت و از هر چهار رکعتی در سفر دو رکعت ساقط میشود و نمازهای نوافل یومیه در حضر سی و چهار رکعت است علی الاظهر پیش از ظهر هشت رکعت و پیش از عصر هم هشت رکعت و بعد از شام چهار رکعت و بعد از عشا دو رکعت نشسته که بیک رکعت حساب کرده میشود و یازده رکعت است نماز شب با دو رکعت شفع و یک رکعت وتر و دو رکعت سنت فجر و ساقط میشود در سفر نافله ظهر و عصر و وتیره که دو رکعت نشسته نماز عشاست علی الاظهر و تمام نافلها دو رکعتی است بیک تشهد و سلام مگر نماز وتر که یک رکعتی است و نماز اعرابی که ده رکعت است مانند نماز صبح و ظهرین در عدد رکعات و ترتیب و بعد ازین یاد کنیم تفصیل باقی نمازها را در مواضع آن انشاء الله تعالی مقدمه دوم در اوقات نماز و گفتگو در میان مقدار اوقات نماز است و احکام آن اول آنکه در میان زوال آفتاب تا غروب آفتاب وقت نماز ظهر و عصر است و مخصوص است بظهر از اول وقت زوال تا مقدار طهارت و چهار رکعت فرض ظهر و همچنین مخصوص است

و وقت عصر از آخر وقت بقدر ادای نماز عصر و در میان اول وقت ظهر و آخر وقت عصر وقت مشترک است بین الصلوتین و همچنین
هنگامیکه آفتاب غروب کند وقت نماز مغرب داخل میشود و اول وقت مذکور تا هنگام طهارت و گذاردن سه رکعت مخصوص
مغرب است و بعد از آن مشترک میشود و وقت مغرب و عشا تا نصف شب و مخصوص وقت عشا است از آخر وقت بقدر ادای
چهار رکعت فریضه عشا مترجم گوید فایده اشتراک وقت بین الصلوتین اینست که اگر کسی نسیانا نماز عصر را مقدم بر نماز ظهر
بگذارد مثلا در اینصورت اگر در وقت مشترک گذارده باشد صحیح است و اعاده ندارد و اگر در وقت مخصوص ظهر گذارده
اعاده باید کرد و در میان طلوع صبح دوم که روشنائی آن منتشر میشود در افق تا طلوع آفتاب وقت نماز صبح است و معلوم
میشود زوال آفتاب باینکه زیاده میشود سایه بعد از انتهای نقصان آن یا میل کردن آفتاب بجانب ابروی راست در
هنگام استقبال قبله و آن در بلاد مصنف است که قبله آن ما بین المشرق و المغرب است و معلوم میشود غروب آفتاب باستتار قرص
آفتاب و بعضی گفته اند که بذهاب حمره مشرقیه و آن اشهر است و علمای دیگر گفته اند در میان زوال آفتاب تا هنگامیکه سایه
یک برابر شود وقت ظهر است و وقت عصر از هنگام تمکن فراغ از ظهر است تا وقتیکه سایه دو برابر شود و برابری با ظل اول است
که در وقت نهایت انتقاص باقی ماند و بعضی گفته اند که بمقدار قامت شخص است و بعض دیگر میگویند که تا وقت زیادتی سایه
بمقدار چهار قدم وقت ظهر است و تا هشت قدم وقت عصر است و یک قدم بمقدار هفتم حصه قامت شخص است این وقت برای
مختار است و باقی آنچه زیاده بر این مذکور شد که تا وقت غروب آفتاب باشد وقت مضطر است که عذری داشته باشد مانند
مرض و غیر آن و همچنین از غروب آفتاب تا بر طرف شدن سرخی مغرب وقت مغرب است و وقت عشا از ذهاب حمره مغربیه است
تا ثلث شب از برای کسی که مختار باشد و از این زیاده تا نصف شب وقت مضطر است و بعضی تا طلوع صبح هم گفته اند و ما بین
طلوع فجر ثانی تا طلوع حمره مشرقی وقت نماز صبح است برای مختار و آنچه زیاده بر آنست تا طلوع آفتاب برای معذور است
و مصنف میگوید که نزد من اینها اوقات فضیلت است و وقت نوافل نماز یومیه وقت نوافل ظهر از وقت زوال است تا آنکه
زیادتی سایه بعد از انتقاص بدو قدم برسد برای نوافل عصر چهار قدم و بعضی گفته اند که تا هنگام وقت اختیار که مذکور
شد باقی باشد و بعض دیگر که قایل اند باینکه متحد است اوقات نافله هم با اوقات فریضه و اول مشهورتر است و اگر بر آید وقت
نافله و حال آنکه شروع بنافله کرده باشد که یک رکعت باشد مزاحمت میکند آن نافله فریضه را یعنی نافله را اتمام کند بتخفیف
یعنی بحمد تنها بی انضمام سوره و بعد از آن شروع بفریضه کند و اگر وقت نافله بگذرد و هنوز از نافله چیزی ادا نکرده
در اینصورت ابتدا بفریضه کند و جایز نیست تقدیم نافله ظهر بر زوال آفتاب مگر در روز جمعه و زیاده کند در نافله
جمعه چهار رکعت و دو رکعت از آن از برای زوال است که بجا آرد بعد از زوال بجا آرد مترجم گوید نوافل روز جمعه دو رکعت

ودر وقت زوال است و شش رکعت در وقت انبساط نور آفتاب و شش رکعت در وقت ارتفاع آفتاب و شش رکعت در وقت ایستادن
آفتاب در وسط السماء و در این هیئت نوافل روز جمعه باید کرد و ظاهر آنست که این زیادات مخصوص ادای روز جمعه نیست بلکه اگر
در روز جمعه نماز ظهر هم نکند این نوافل بعمل آرد علی ما قال الشیخ علی قدس سره العزیز پس در روز جمعه عدد رکعات نوافل الیومیه بیست است
و در غیر جمعه شانزده و چهار رکعت افزوده میشود و وقت نافلهٔ مغرب بعد از نماز مغرب است تا هنگام برطرف شدن حمرهٔ مغربیه
پس اگر برسد وقت ذهاب حمرهٔ مغربیه و تمام نافله نکرده باشد ابتدا میکند بفریضهٔ عشا و دو رکعت نشسته بعد از نماز عشا است
و ممتد میشود وقت آن تا وقت فریضهٔ عشا و سزاوار است که نافلهٔ عشا را خاتمهٔ نوافل خود کند و نماز شب بعد از نصف شب است و هر قدر
نزدیکتر بصبح کند بهتر است و جایز نیست تقدیم نماز شب بر نصف شب مگر برای مسافری که مانع شود او را از گذاردن در وقت رنج او
یا جوانی که مانع او شود رطوبت دماغ و غلبهٔ خواب و قضا نماز شب در روز دیگر بهتر است از تقدیم آن بر وقتش و آخر وقت نماز
شب طلوع فجر ثانی است پس اگر طلوع فجر شود و هنوز چهار رکعت نافلهٔ شب نکرده باشد ابتدا میکند بدو رکعت نافلهٔ صبح پیش از فریضه تا وقتیکه
طلوع حمرهٔ مشرقیه شود که آخر وقت نافلهٔ صبح است پس مشغول نماز صبح میشود و اگر پیش از طلوع فجر چهار رکعت نافلهٔ شب گذارده باشد
تمام کند نافلهٔ شب را بجهت تنها هر چند صبح طالع شده باشد و وقت دو رکعت نافلهٔ فجر بعد از طلوع صبح کاذب است و جایز است
که پیشتر از صبح کاذب بعمل آرد و درینصورت اگر بعد از طلوع صبح کاذب اعادهٔ آن نافله کند بهتر است و ممتد میشود وقت نافله
و فریضهٔ صبح تا هنگام طلوع حمرهٔ مشرقیه و بعد از طلوع حمرهٔ مشرقیه اشتغال باداء فریضهٔ صبح بهتر است از اینکه مشغول نافلهٔ صبح
شود و مترجم گوید صبح کاذب سفیدی مستطیل است که در آخر شب از طرف مشرق طلوع میکند و آنرا ذنب السرحان یعنی دم
گرگ گفته اند و آن برطرف میشود بعد از آن ظلمت شب باز عود میکند و صبح صادق سفیدی عریض است یعنی پهناور
که بعد از تمام شدن شب طلوع میکند و وقت نماز فریضهٔ صبح ظهور صبح صادق است نه صبح کاذب که آن داخل شب است
و در بعضی احادیث وارد شده که هرگاه خروسها شروع باذان کنند و از هر طرف صداهای آنها بگوش برسد وقت نماز صبح میشود
و فقها آنرا اعمال نکرده اند و در کتب فقهیه نوشته اند باحتمال اینکه مخصوص خروسهای بعضی بلاد باشد و عام نباشد و شیخ علی
رحمه الله در شرح قواعد فرموده که در وقت عدم امکان تحصیل علم بوقت و جواز اعتماد بر ظن بدخول وقت اعتماد بر اذان
خروسها و امثال آن مانند قرائت قرآن و درس علم و صنایع بعمل آوردن میتوان نمود و طلوع ستاره که مشهور بستارهٔ
صبح است در شرع مناط اعتبار نیست زیرا که ستاره‌ها هر چند ثوابت باشند مطالع آنها مختلف میشود کما لا یخفی و جایز است
قضا کردن فرایض خمسهٔ یومیه در هر وقت مادام که وقت فریضهٔ حاضره مضیق نشود و همچنین میگذارد بقیهٔ نمازهای غیر یومیه
را در هر وقت که خواهد و نوافل را هم هر وقت میگذارد مادام که وقت فریضه داخل نشده باشد که بعد از دخول فریضه اشتغال

نافله را ست و همچنین قضای نوافل هم اما احکام نماز پس در آن چند مسئله است اول هرگاه مر کسی را یکی از عذرهای مانع نماز
باشد مثل دیوانگی یا خون حیض پس اگر بقدر طهارت و ادای نماز وقت گذشته باشد و بعد از آن عذر حادث شود آن نماز بر
او واجب است و بعد از زوال عذر واجب است که قضا کند و ساقط میشود قضا اگر کمتر از آن باشد علی الاظهر و همچنین اگر عذر مانع
نماز برطرف شود پس اگر وقت باقی باشد بقدر طهارت و ادای یک رکعت فریضه لازم است که آن نماز را بکند و در خصوص
نیت ادا میگذارد علی الاظهر و اگر اهمال کند قضا بعمل آرد و اگر ادراک کند پیش از غروب یا پیش از نصف شب زمان بقدر
ادای یک نماز لازم است که همان نماز را در آن وقت بنیت ادا بگذارد نه نماز دیگر که وقت آن رفته و اگر ادراک کند زمان
بقدر طهارت و پنج رکعت قبل از غروب لازم میشود بر او ادای هر دو نماز فریضه دوم کودک غیر بالغ که نماز وظیفه وقت را بطریق تطوع
بعمل آرد در اثنای نماز اگر بالغ شود بعلامتی که مبطل طهارت نباشد و وقت نماز باقی باشد در اینصورت قطع آن نماز تطوع
میکند و بنیت وجوب از سر میگیرد و اگر از وقت بمقدار یک رکعت هم نمانده باشد تمام میکند نماز تطوع نافلهٔ خود را و تجدید فرض
میکند سوم هرگاه مصلی را راهی باشد برای تحصیل علم بوقت نماز جایز نیست که اعتماد بر ظن نماید و اگر علم بوقت مفقود باشد اجتهاد
میکند پس اگر گمان غالب بهم رساند بدخول وقت نماز میگذارد و بعد از آن اگر ظاهر شود که آن گمان فاسد بوده و پیش از وقت
نماز کرده اعاده میکند و اگر معلوم شود که هنگام دخول وقت متلبس بنماز بوده هرچند پیش از سلام باشد اعاده نمیکند آن نماز را
علی الاظهر و اگر نماز کند پیش از وقت خواه عمدا یا از جهل یا بطریق فراموشی آن نماز باطل است چهارم نمازهای یومیه را بهمان
ترتیب که قضا شده اند باید گذارد پس اگر کسی بنماز فریضه مشغول شود و بخاطرش آید که نماز سابق از وی قضا شده نیت را میگرداند
و نیت همان نماز سابقه میکند اگر عدول از آن نیت بسوی نیت سابقه ممکن بوده باشد و الا این نماز را قطع کند و اول همان نماز
سابقه بگذارد و بعد از آن لاحقه تا ترتیب بعمل آید مترجم گوید مثلا کسی را نماز صبح قضا شده و در وقت ظهر شروع بنماز ظهر کرده و
هنوز در رکعت اول یا دوم است بخاطرش رسید که فریضه صبح از وی فوت شده نیت برمیگرداند و قصد کند که نماز قضای
صبح است که میکنم و اگر در رکعت چهارم بخاطرش رسید که در اینصورت عدول بنماز صبح ممکن نیست پس استیناف کند پنجم مکروه است
یعنی کم ثواب است نوافل مبتدا یعنی نوافلی که آنرا سببی نباشد در هنگام طلوع آفتاب و در وقت غروب آن و در وقت
ایستادن آفتاب در وسط السماء بدایرهٔ نصف النهار و بعد از نماز صبح و بعد از نماز عصر و باکی نیست بگذاردن نمازهای
نافله که اسباب داشته باشد در اوقات مذکوره مانند نوافل زیارات و نافلهٔ قضای حاجت و نوافل مرتبه یومیه ششم نوافلیکه
در شب فوت شوند مستحب است زودتر قضا آنها گذارده شود هرچند در روز باشد و نافله که در روز فوت شود آنرا هم سنت ۱۰
است که زودتر قضا گذارند هرچند در شب باشد و انتظار روز نکشند هفتم بهتر در هر نماز اینست که در اول وقت ۱

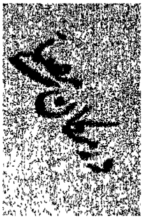
گذارده شود مگر نماز مغرب و عشا برای کسیکه از عرفات بگذرد و متوجه مزدلفه آید که او را تاخیر نماز مغرب و عشا تا هنگام رسیدن به مزدلفه
بهتر است که هر دو نماز را همگی در مزدلفه کند هر چند تا ربع شب تاخیر شود و نیز تاخیر نماز عشا بهتر است تا هنگام سقوط شفق
مغربی و کسیکه نوافل میگذارده باشد تاخیر نماز ظهر و عصر کند تا اتمام نوافل آن و همچنین است مستحاضه هم تاخیر نماز ظهر و مغرب
میکند تا آخر وقت فضیلت آنها تا جمع کند نماز ظهر را با عصر و مغرب را با عشا مثل جمع گویند اکثر علما گفته اند که تاخیر نماز در
مواضع دیگر هم مستحب است از آنجمله کسیکه مشغول بگذاردن نمازهای قضا باشد سنت است او را تاخیر نماز حاضره تا آخر وقت
آن و بعضی بوجوب این تاخیر هم قائل شده اند و همچنین است تاخیر در صورتیکه انتظار حصول صفت کمالی برای نماز باشد مانند
انتظار جماعت یا حصول قدرت از ادای افعال نماز بر وجه اکمل در نصورت هم تاخیر مستحب است تا وقتیکه وقت فضیلت برود و همچنین
اگر گمان دخول وقت کند و راهی برای تحصیل علم بوقت داشته باشد او را هم مستحب است که تاخیر نماز فریضه کند تا هنگام حصول
یقین بوقت و بعضی فقها این را هم واجب دانسته اند و همچنین کسیکه مدافعت بول و غایط کند او را هم مستحب است که تاخیر نماز کند
تا هنگام دفع آن و نیز مستحب است که تاخیر نماز شام کند صایم در دو صورت مشهوره و همچنین در ایام شدت گرما مستحب است
که نماز ظهر را تاخیر کنند تا وقت فرو نشستن گرمی هوا هشتم اگر گمان برد که نماز ظهر گذارده و مشغول نماز عصر شود و بعد از آن
بخاطرش رسید در حالتیکه مشغول آن نماز باشد نیت عصر بدل کند به نیت ظهر و اگر بخاطرش نیاید تا وقتیکه فارغ شود از
نماز عصر پس اگر عصر را در اول وقت ظهر گذارده اعاده آن میکند بعد از ظهر علی الاشبه و اگر آن عصر را در وقت مشترک
گذارده یا آنکه وقت مشترک داخل شود در حالتیکه در نماز باشد در نصورت آن نماز مجزی است و باید ازان نماز ظهر را کند
مقدمه سوم در بیان قبله است و گفتگو در قبله و آنکه استقبال قبله کند و آنچه در حسب مستقیم قبله و احکامی
که در آن واقع شود اول قبله و آن کعبه است از برای کسیکه در مسجد الحرام نماز کند و مسجد الحرام قبله است برای کسیکه در
حرم نماز کند و حرم کعبه قبله است برای مردم خارج علی الاظهر و جهت کعبه همان جای بنای کعبه است و محاذی آن از تحت
زمین تا اعلای آسمان هفتم پس اگر خدانخواسته بنای کعبه زائل شود نماز کند بسوی آن جهت چنانچه نماز میکنند از مکان
بلندتر و پست تر از کعبه و اگر نماز کند در میان خانه کعبه رو میکند بهر کدام از دیوارها که خواهد و این نماز مکروه است اگر فریضه
باشد و اگر بر بام کعبه معظمه نماز کند پیش روی خود میگذارد قدری ازان که نماز بجانب آن مقدار گذارده شود و بعضی فقها
گفته اند که بر پشت بخوابد و نماز کند بجانب بیت المعمور که محاذی خانه کعبه بر بالای آسمان است و رکوع و سجود را بایما و اشارت
بعمل آرد و اول اصح است و احتیاج نیست که مصلی بر بام کعبه پیش روی خود نصب کند چیزی را و همچنین است که اگر نماز کند در
اندرون خانه کعبه بطرف دروازه آن و آن دروازه مفتوح باشد و اگر دور از شود صف ماموان در مسجد الحرام به جهت

و بعضی از اهل آن صنف از استقبال کعبه برا شده نماز آن بعض باطل است و اهل هر اقلیمی متوجه میشوند بسوی دیواریکه محاذی
آنهاست پس اهل عراق متوجه میشوند بسوی رکن عراقی که در آن حجر الاسود است و اهل شام بسوی رکن شامی و اهل مغرب
بسوی رکن مغربی و اهل یمن بسوی رکن یمانی و اهل عراق و جمعی که بسمت آنها واقع اند مانند اهل خراسان و پس پشت آنها
بکان اند طلوع فجر را محاذی دوش چپ میگیرند و مغرب آفتاب را بر دوش راست و ستاره جدی را محاذی کتف راست و چشمهٔ
آفتاب را در وقت زوال برابر ابروی راست و مستحب است آنها متوجه شدن اندکے بجانب چپ مصلی مترجم گوید مشهور میان
فقها انیست که اهل عراق را از جهتی که بعلامات مقرر شده اندکے تیاسر مستحب است و سند آن حدیث است که از حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام روایت نموده اند و بعضی علی التضعیف سند احادیث مذکوره نموده اند و نقل کرده اند که
افضل المحققین نصیر الملة والدین محمد طوسی قدس سره روزی در مجلس درس مصنف حاضر شده اتفاقاً همین بحث استحباب
تیاسر برای اهل عراق بود محقق طوسی گفت تیاسر من القبلة یا الی القبلة اول حرام است و دوم واجب پس کدام تیاسر
مستحب است و مصنف رحمه الله بمقتضای وقت جوابی از این اشکال گفت و بعد از آن رساله در تحقیق این مسئله نوشت و
که محقق طوسی آنرا استحسان نموده و خلاصه بیانی که در آن رساله فرموده انیست که مراد به تیاسر من القبلة الی القبلة است
والله اعلم دوم در بیان مستقبل قبله است واجب است استقبال قبله بر مصلی در نماز در صورت علم بجهت قبله و اگر جاهل بجهت
قبله باشد اعتماد کند بعلاماتیکه مفید ظن است بجهت قبله و هرگاه باجتهاد خود گمان جهتی بهم رسد و دیگری او را خبر دهد بسوی
دیگر بعضی فقها گفته اند که عمل باجتهاد خود کنند نه بقول مخبر و اقوی نزد مصنف انیست که اگر آن خبر معتمد تر باشد نزد
او اعتماد بر همان کنند و اگر رای باجتهاد خود نداشته باشد و خبر دهد او را کافری بجهت قبله عمل بخبر کافر نکند و نزد مصنف
انیست که اگر خبر کافر هم افاده ظن کند بهمان عمل باید کرد و اعتماد کند بر قبله اهل شهر اگر معلوم نباشد که بنای آن بر غلط بوده
و آنکه قادر بر اجتهاد خود نباشد مانند کور اعتماد کند بر خبر غیر و هرگاه علم و ظن بسمت قبله اصلا بهم نرسد پس اگر وقت نماز
وسیع باشد یک نماز را بسوی چهار طرف میگذارد هر طرفی بتکبیره و اگر وقت آنقدر نباشد نماز کند بسوی چند طرف که گنجایش
وقت باشد و اگر ضیق باشد و گنجایش یک نماز زیاده نباشد بهر طرف که خواهد بکند و مسافر که او را امکان فرود آمدن از
راحله و نماز کردن رو بقبله نباشد بقدر امکان مستقبل قبله شود و جایز نیست بدون ضرورت بر راحله نماز فریضه کردن
و هرگاه مضطر شود بنماز گذاردن بر راحله استقبال قبله میکند بر همان راحله و اگر ممکن نباشد که تمام نماز رو بقبله بگذارد
بقدر امکان استقبال میکند و هرگاه مرکوب منحرف از قبله شود مصلی منحرف بجانب قبله گردد و اگر از آنهم تمکن نداشته باشد
تکبیرة الاحرام بجانب قبله بگوید و اگر آنهم مقدور نباشد نمازش مجزیست هر چند رو بقبله نباشد و همین حکم وارد میک

مضطر باشد در راه رفتن پیاده یا ضیق وقت و اگر سوار قادر شود بر رکوع و سجود و ادای فرائض نماز بر راحله نماز کند یا نه بعضی
فقها گفته اند که جائز است و بعض دیگر گفته اند جائز نیست و این اشبه است مترجم گوید شیخ علی رحمه الله در شرح قواعد فرموده
در شرح قول مصنف ویجوز فی السفینة السایرة والواقفة یعنی جائز است نماز کردن در کشتی روان و در کشتی ایستاده
مراد آنست که این نماز در حالت اختیار جائز است بشرطیکه انحراف از قبله نشود و حرکتی که مخل طمانینت بود بعمل نیاید و در
کشتی ایستاده در صورتیکه جنبش فاحش نکند باتفاق نماز جائز است و در صورت جنبش فاحش جائز نیست مطلقاً مگر در
وقت ضرورت سوم چیزیست که برای آن استقبال قبله باید کرد و واجب است استقبال قبله در نمازهای فریضه با قدرت
استقبال قبله و در وقت ذبح حیوانات و استقبال میت در هنگام احتضار و دفن و نماز کردن بر او اما نمازهای نافله پس
بهتر است که رو بقبله گذارده شود و جائز است که نافله بگذارند بر سواری در سفر و در حضر و بجانب غیر قبله علی کراهیة شدیدة
فی الحضر و ساقط میشود فرض استقبال قبله در هر موضعی که متمکن از استقبال نباشد مثل نماز در حین جنگ و در ذبح حیوانات
گریزنده که بدست نیایند و حیوانات افتاده در چاه که ممکن نباشد بر گردانیدن آنها بسمت قبله چهارم در احکام خلل است
و آن چند مسئله است اول آنکه کور رجوع میکند بغیر و استفسار قبله از دیگران میکند زیرا که قدرت بر اجتهاد ندارد پس اگر
اعتماد کند برای خود با وجود بینا بسبب علامتی که یافته باشد صحیح است و اگر بدون علامت اعتماد برای خود بکند واجب است
بر او اعاده آن نماز دوم هرگاه مصلی نماز کند بسوی طرفی یا از جهت غلبه گمان یا از سبب تنگی وقت بعد از آن ظاهر شود که
خطا کرده پس اگر انحراف کمی و مختصر باشد نماز او مجزی است و اگر انحراف بسیار باشد و هنوز وقت نماز باقی باشد اعاده میکند
و بعضی فقها گفته اند که اگر ظاهر شود که پشت بقبله نماز کرده اعاده نماز بکند هر چند وقت رفته باشد و مذهب اول اظهر است
اما اگر ظاهر شود خلل در حالتی که هنوز در نماز باشد در اینصورت از سر میگیرد نماز را بهر حال یعنی خواه انحراف بجانب راست باشد
یا چپ مگر آنکه انحراف کمی باشد پس آن نماز صحیح است و اعاده ندارد سوم هرگاه شخصی اجتهاد در قبله کند برای نمازی بعد از آن
داخل شد وقت نماز دیگر در اینصورت اگر شکی در صحت اجتهاد اول بهم رسانیده باشد از سر میگیرد اجتهاد را و الا بنا بر اجتهاد
اول بگذارد مقدمه چهارم در لباس مصلی است و در آن چند مسئله است اول جائز نیست نماز کردن در پوست حیوان خود
مرده هر چند ماکول اللحم باشد و خواه دباغت کرده باشند او را یا نه و حیوان غیر ماکول اللحم که پاک باشد در حالت حیات و از آن
حیوانات باشد که بسبب ذبح پاک شوند هرگاه آنرا ذبح کنند پاک خواهد بود و پوستش و آنرا در نماز نمیتوان پوشید و بعضی فقها
گفته اند که پوست آن در غیر نماز بدون دباغت استعمال نمیتوان کرد و بعضی گفته اند میتوان کرد و اظهر کراهت است بدون
دباغت دوم پشم و موی کرک و پر حیوان ماکول اللحم پاک است خواه از حیوان زنده جدا کرده باشند یا از مذبوح یا از خود

مرده و جائز است نماز گذاردن دران و اگر برکنند آنرا از پوست خود مرده باید بشست ازان مکان اتصال آن با پوست را چیزی
است هرچه دران حیات حلول نکرده باشد از حیوان خود مرده هرگاه زنده آن حیوان پاک باشد و حیوانیکه نجس است مانند [illegible]
سگ و خوک پس تمام اشیای مذکوره نجس است علی الاظهر و نماز گذاردن در هیچ چیز ازان جائز نیست و صحیح نیست نماز کردن در
اشیای مذکوره هرگاه غیر ماکول اللحم باشد هرچند ابدا ذبح ازان حیوانات بگیرند مگر پوست و موی و وبر خز خالص و در
(اسم حیوان ۱۲)
چیزیکه مغشوش باشد با وبر روباه و وبر خرگوش و در روایت است اصح روایتان عدم جواز است مترجم گوید مشهور میان
فقها آنست که خز و سنجاب هر دو حیوان غیر ماکول اللحم اند و نماز در پوست و پشم آنها جائز است و همین دو حیوان از حیوانات
غیر ماکول اللحم مستثنی اند و جواز در پوست آنها و سنجاب معروف است و خز در زمان ما معلوم نیست سوم جائز است نماز
کردن در پوستین سنجاب هرچند آن غیر ماکول اللحم است زیرا که در حدیث وارد شده که او گوشت نمیخورد و بعضی فقها گفته اند
که جائز نیست و جواز اظهر است و در پوستین روباه و خرگوش و در روایت است اصح منع است چهارم جائز نیست پوشیدن
پارچه که تار و پود آن ابریشم باشد مردان را و نه نماز کردن دران مگر در هنگام جنگ و در وقت ضرورت مانند سرما که مانع
باشد از کندن آن و جائز است پوشیدن لباس حریر محض زنان را خواه مختار باشند و خواه مضطر و اگر چیزی از ابریشم محض
ساخته باشند که دران تمام نشود نماز باین معنی که ساتر عورتین نتواند شد مانند بند ازار و جوراب و قلنسوه در پوشیدن آن
(ای کلاه ۱۲)
تردد است اظهر آنست که مکروه است و جائز است سوار شدن بر پارچه حریر محض و فرش کردن آن علی الاصح و جائز است نماز
کردن در جامه که سنجاف آن از پارچه ابریشم محض باشد و فقها گفته اند که تا مقدار چهار انگشت مضمومه مستوی الخلقه سنجاف
جائز است و بعضی اصلا جائز نداشته اند و هرگاه حریر را ممزوج کنند بچیز دیگر که جائز الصلوٰة باشد و ازان پارچه بسازند
که حریر محض نباشد جائز است پوشیدن آن و نماز کردن در آن خواه حریر آن زیاده تر باشد یا کمتر مترجم گوید چون در نماز
احتیاط ضرور است بهتر آنست که سنجاف هم از ابریشم صرف نباشد و اگر سوای سنجاف پارچه ابریشم خالص بجامه یا ازار بدوزند جائز نیست
مگر در غیر کار جنس سنجاف است علی الاظهر پنجم در جامه مغصوب نماز صحیح نیست و اگر اجازت دهد مالک آن بغیر غاصب یا بغاصب جائز
است نماز کند دران باوجود غصبیت و اگر اجازت دهد مالک مطلقا و معین نکند که بکه اجازت داده غیر غاصب را جائز است و غاصب
را جائز نیست علی الظاهر ششم جائز نیست نماز کردن در چیزیکه پشت پا را بپوشد مانند شمشک که آنرا نعل سندی هم خوانند و جائز است
در آنچه ساق داشته باشد مانند موزه و جوراب و سنت است در نعل عربی هفتم هرچه سوای این امور مذکور است جائز است دران نماز کردن
در حالتیکه مملوک مصلی باشد یا اجازت از مالک داشته باشد و پاک باشد و بیان کردیم حکم جامه نجس را و جائز است مرد را
نماز کردن در یک جامه و زنان را جائز نیست مگر در دو جامه یکی کرته و دوم معجر که ساتر جمیع بدن آن باشد سوای رو و

کف دو دست و پشت پاها و قدمین تر دو دست و مرد هرگاه عورتین بپوشد و اگر باقی بدنش عریان باشد و نماز کند جایز است
علی کراهیة و اگر نیابد جامه بپوشد عورتین را بهر چه بیابد گو برگ درختان باشد و در صورت نیافتن ساتر نماز کند برهنه
اگر ایمن باشد از ناظر محترم ایستاده بکند و الا نشسته و در هر دو حال برای رکوع و سجود ایما کند تا قبل و دبر ش پیشتر مکشوف نشود
و کنیز و صبیه غیر بالغه بدون معجر هم نماز میتوانند کرد پس اگر آزاد شود کنیز در اثنای نماز واجب است بر آن پوشیدن سر پس اگر محتاج
شود در اثنای نماز بفعل کثیر از سر میگیرد نماز را و همچنین است صبیه هم اگر بالغ باشد در اثنای نماز بعلامتی که مبطل نماز نباشد
مترجم گوید چنانچه جایز نیست نماز کردن در لباس حریر محض جایز نیست در لباس طلا و مطلا و شیخ محمد خاتون روح الله
روحه در حاشیه کتاب جامع عباسی گفته که اگر ممزوج باشد چنانچه یک نخ طلا در رخت او باشد و نماز کند نماز او باطل است
بواسطه حدیثی که درین باب وارد است و همچنین جایز نیست نماز کردن در جامه که سیم نقره که مطلا باشد بافته شده باشد
و در انگشتر طلا یا مطلا که اصلش نقره یا مس باشد و آب طلا داده باشند و ظاهر آنست که شمشیر و خنجر که براق آن طلا یا مطلا باشد همین
حکم داشته باشد و با آن نماز صحیح نباشد نه همین در طلائیکه پوشیده باشد مثل زره یا خود داشته باشد یا پارچه طلا در جیب
یا در بغل گذارند نماز جایز است چه اطلاق لباس بر آن نمیکنند و درین حکم نیز خنثای مشکل که او را تمیز نتوان کرد که مرد است
یا زن شریک است و بر وی نیز پوشیدن طلا جایز نیست بواسطه رعایت احتیاط و لوح طلا که در رشته گذرانیده بگردن
یا در بازو بربندند ظاهر آنست که مانند انگشتری و براق شمشیر و خنجر است و اگر آنرا در پارچه بسته در بازو بربندند حکم حال
پارچه طلا دار دارد انتهی والله اعلم هشتم مکروه است نماز کردن در جامهای سیاه سوای عمامه و موزه که اگر سیاه باشد
جایز است و همچنین مکروه است مرد را نماز کردن در یک جامه تنگ و اگر آنقدر تنگ باشد که بدن نما بود جایز نیست
و مکروه است مصلی را لنگ پوشیدن بالای کرته و اشتمال صماء و در تفسیر آن خلافست و اکثر فقها گفته اند که اشتمال صماء
باین معنی است که دو طرف ردا را از زیر دو بغل برآورده بر یک دوش اندازند مانند یهود و مکروه است نماز کردن بی عمامه
که تحت الحنک نداشته باشد یعنی طرف آنرا از زیر حنک نگردانیده باشند و مکروه است دهن بند برای مردان و نقاب
انداختن بر روی زنان پس اگر دهن بند مانع قرائت شود حرام است و مکروه است نماز کردن در جامه مشدود و مگر در
هنگام جنگ که واکردن آن متعذر میباشد و ایضاً مکروه است که امام بی ردا نماز کند و نیز مکروه است که با مصلی آهنی
باشد نمودار و همچنین مکروه است نماز کردن در جامه کسی که متهم باشد بعدم احتیاط در طهارت و اینکه نماز کند زن با خلخالی
که آواز داشته باشد و مکروه است نماز کردن در جامه که در و تماثیل یعنی صورتها ساخته باشند خواه صور حیوانات و
خواه صور اشجار و نباتات و یا انگشتری که در ان صورتی نقش کرده باشند مترجم گوید در جامه که مشمش باشد یعنی



جیبهای آن بسته باشد نماز کردن مکروه است و همچنین گره بسته نماز کردن هم مکروه دانسته اند و صاحب مسالک گفته که برای این حکم
دلیلی ندیدیم غیر از آنکه علما نوشته اند و فتاوای ایشان متداول بوده و انکار آن نکرده اند بلکه در مذاکره و مباحثه همیشه گفته اند و معمول
پنجم در مکان مصلی است نماز کردن در جمیع مکانها جایز است بشرط آنکه مملوک باشد یا مأذون فیه یعنی اجازت مالک حاصل
باشد و اجازت گاهی بعوض چیزی میباشد یا مانند اجرت و آنچه مشابه به اجرت است یا بمباح گردانیدن و این اجازت یا صریح
باشد چنانچه مالک بگوید که نماز بگذار در این یا بفحوی چنانچه اذن دهد در سکونت آنجا یا بشاهد حال چنانچه علامتی باشد که دلالت
کند بر آنکه مالک را ناخوش نیست نماز کردن در آن مکان و در جای مغصوب جایز نیست نماز کردن چه غاصب را و چه غیر غاصب
را از آن جماعت که عالم بغصب باشند پس اگر نماز کند کسی در مکان مغصوب عمداً با علم بغصبیت نمازش باطل است و اگر از فراموشی
نماز کند یا جاهل بغصب باشد نمازش صحیح است و اگر نماز کند در حالتی که عالم بحرمت نباشد معذور نیست و اعاده واجب
است و هرگاه تنگ شود وقت نماز و در مکان مغصوب باشد و هنگام برآمدن در اثنای راه رفتن نماز کند و رکوع و سجود
بایما و اشاره بعمل آرد صحیح است آن نماز و اگر در میان مکان نماز کند و مشغول برآمدن از آنجا نشود صحیح نیست و اگر برید کسی در
ملک دیگری باذن او و آنکس بعد از آن امر کند او را به برآمدن واجب است که برآید پس اگر نماز کند در آنجا با این حال نمازش
باطل است و نماز میکند بایما و اشاره در اثنای برآمدن اگر وقت نماز تنگ باشد مترجم گوید شیخ علی رحمه الله فرموده
که چنانچه نماز در مکان مغصوب جایز نیست باقی عبادات هم در آن جایز نیست سوای صوم بشرط آنکه نیت صوم در مکان
مباح نموده باشد و جایز نیست که کسی نماز کند در حالتی که پهلوی او یا پیش روی او زنی مصلیه باشد خواه آن زن هم با او
نماز کند یا نماز جداگانه کند و خواه آن زن محرم او باشد یا بیگانه باشد و بعضی گفته اند که مکروه است و آن اشبه است و اگر در میان
زن و مرد پرده باشد یا دور بایستند از همدیگر بقدر ده گز شرعی دیگر حرام یا مکروه نیست و اگر زن عقب مرد بایستد آنقدر که
جای سجود زن محاذی قدمهای مرد باشد دیگر ممنوع نیست و اگر زن و مرد در جایی واقع شوند که از هم دور نتوانند شد
اول مرد نماز کند و بعد از آن زن مترجم گوید شیخ علی قدس سره فرموده که این در صورت وسعت وقت است اما اگر وقت
نماز تنگ باشد هر دو یک جا نماز میتوانند کرد و احتمال عموم منع هم هست و اگر در جای نجس نماز کند که نجاست آن سرایت
بجامه یا بدن مصلی نکند نمازش صحیح است و جای سجده می باید پاک باشد و مکروه است نماز کردن در حمام مترجم گوید کراهت نماز
در حمام مشروط است بآنکه مکان نماز از حمام پاک باشد و الا جایز نیست و در جامه کن و بالای بام حمام مکروه نیست چنانچه
شیخ علی تصریح بآن فرموده و در خانهای غایط و جای بستن شتران و در جای سوراخهای مورچه ها و محل جریان آبها و در زمین
شوره زار و بالای برف و در میان گورستان مگر آنکه میان مصلی و قبر حایلی باشد هر چند نیزه یا عصایی باشد یا در میان

مصلی و قبر پرده گرد فاصل باشد مترجم گوید علما گفته اند مستثنی است از قبور قبرهای ائمه علیهم السلام که در مقابل آنها نماز مکروه نیست لیکن سجده بر قبر نباید کرد و پیش روی قبر امام هم نماز نباید کرد بلکه در پس پشت امام نماز کنند که امام پیش او باشد پس چون روایت چنین واقع شده و در آتش خانها هرگاه سرایت نکند نجاست بمصلی و بالای جاده یا در رخانهای مجوس مکروه است و باکی نیست و در نماز کردن در معابد یهود و نصاری و مکروه است که پیش روی مصلی آتش افروخته باشد علی الاظهر یا تصویرها باشد و چنانچه مکروه است نماز فریضه گذاردن در اندرون خانه کعبه مکروه است بر بام کعبه هم مکروه است نماز کردن در طویله داشتران و خران و باکی نیست در خوابگاه گوسفندان و مکروه است نماز کردن در خانه که در آنخانه مجوسی باشد و باکی نیست یهودی و نصرانی و مکروه است نماز کردن در جای که پیش روی مصلی مصحف وا باشد یا دیواری که ترشح میکرده باشد از بالوعه در آن بول کنند مترجم گوید صاحب مسالک گفته که در حکم مصحف مفتوح است هر مکتوبی و منقوشی زیرا که آنهم باعث اشتغال مصلی میشود خواه مصلی قاری باشد یا امی مگر آنکه اعمی بوده و بعضی گفته اند که در برابر روی آدمی یا در دروازه وا کرده شده نیز نماز مکروه است مترجم گوید بدانکه ستره پیش روی مصلی گذاشتن سنت است خصوصا در جائیکه محل مرور و عبور مردم باشد و کافیست عصا و مانند آن اگر چه بقدر یکذراع باشد و در روایتی واقع شده که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله نماز کردند و کلاهی پیش روی خود گذاشتند و نماز بجانب آن کردند و اگر خطی پیش روی خود بکشد هم قائم مقام ستره است مقدمه ششم در بیان موضع سجود است جایز نیست سجده کردن بر چیزیکه نام ارض بر آن صادق نیاید مانند پوستهای حیوانات و پشم و مو و نه بر چیزیکه از زمین باشد و معدنی بوده مانند نمک و عقیق و طلا و نقره و فیروزه در هنگام ضرورت و نیز جایز نیست سجده بر آنچه از زمین میروید و ماکول باشد عادةً مانند نان و میوه‌ها و در پنبه و کتان دو روایت است اشهر منع است و جایز نیست سجده کردن بر گل و اگر مضطر شود در نماز کردن در جائیکه گل باشد رکوع و سجود را بایما کند و جایز است سجده کردن بر کاغذ و مکروه است بر کاغذ مکتوب مترجم گوید شیخ علی رحمه الله فرموده که جواز سجود بر کاغذ مشروط است آنکه از پنبه یا ابریشم و غیر اینها از اجناس ملبوسه آنرا نساخته باشند و اکثر علما گفته اند که نصوص بجواز سجود بر کاغذ وارد شده بلا قید پس تقیید وجهی ندارد با اجمال احوط ترک سجود است بر کاغذیکه از جنس ملبوس ساخته شده باشد و صاحب مدارک گفته که مراد از ماکول بودن آنست که معتاد باشد خوردن آن پس اگر چیزیرا بالطریق ندرت بخورند یا از جهت اضطرار بخورند مانند بعضی دواها که در وقت ضرورت در معاجین داخل میشوند و نباتاتیکه اکثر آنها را نمیخورده باشند ماکول نیستند و اگر در شهری شایع بوده خوردن چیزی و در شهر دیگر غیر شایع جایز نیست سجده کردن بر آن اصلا و محتمل است که در هر شهر حکم همان شهر داشته باشد و اگر چیزیرا دو حالت باشد که در یک حالت بخورند و در حالت دیگر نخورند جایز است سجده کردن بر آن در حالتی که غیر ماکول باشد

نمی شود نکند بچیزی از بدن خود پس اگر گرمی هوا مانع شود از سجده کردن بر زمین تقیه سجده میکند بر جامهٔ خود و اگر آن هم ممکن نشد بر
پشت دست خود و آنچه مذکور کردیم که ماکول و ملبوس نباشد مخصوص موضع جبهه است نه در باقی مساجد سبعه و شرط است در
موضع سجود که مملوک مصلی باشد یا مالک اجازت داده باشد و آنکه خالی باشد از نجاست خواه خشک باشد و هرگاه بوده باشد
نجاست در موضع محصور مانند خانه و شبه آن و معلوم نباشد موضع نجاست بر هیچ جای آن سجده نمیتوان کرد بخلاف آنکه مکان
وسیع باشد هرچند جای ازان نجس شده باشد نماز در آن میتوان کرد زیرا که در تطهیر آن مشقت است مترجم گوید شیخ علی قدس سره
گفته که مراد از مکان محصور آنست که در عرف آنرا محصور گویند یا بمعنی که حصر مقدار آن مشقتی زیاده نباشد مانند حجره و خانه
و صفه مانند مسجد و صحن وسیع و باغات و خانه های وسیعه که آن داخل غیر محصور است و اگر در مکان محصور اگر نجاستی واقع شود و معین
نباشد موضع نجاست بر هیچ جزئی از اجزای آن سجده جایز نیست زیرا که موضع سجود باید متیقن الطهارة باشد و در مشتبه بنجاست سجود
صحیح نیست و اگر کسی ملاقات برطوبت کند در مکان مشتبه بنجس موضع ملاقات نجس نمیشود تا متیقن نباشد که همان موضع مخصوص
نجس است چه اصل در اشیای طهارت است و حکم بنجاست نمیتوان کرد بدون تیقن آن و اگر مکان غیر محصور باشد و جزئی ازان
نجس شده و معلوم نباشد بخصوصه در هر جزئی ازان سجده میتوان کرد و صاحب مدارک گفته که در مکان محصور هم سجده بر موضع
مشتبه بنجس جایز است انتهی و آنکه گفته اند که مشتبه بنجس هم مانند نجس است در جمیع احکام نیست و در تشبیه شرط نیست مساوات
مشبه با مشبه به در جمیع وجوه **مقدمه هفتم** در اذان و اقامت است و گفتگوی ما در چهار چیز است **اول** در آنچه اذان و اقامت
گفته میشود برای آن و این هر دو سنت است در نماز پنجگانه مفروضه خواه ادا باشد یا قضا و خواه نماز بانفراد کند یا بجماعت مصلی مرد
باشد یا زن لیکن زن آهسته بگوید و بعضی فقها گفته اند که اذان و اقامت در جماعت شرط است و مذهب اول اظهر است
و سنت موکده اند در نماز جهریه و بیشتر در نماز صبح و شام و اذان گفته نمیشود برای هیچکدام از نوافل و نه برای هیچکدام از نمازهای
واجبه سوای نماز پنجگانه بلکه در نمازهای دیگر موذن میگوید الصلوة سه مرتبه و کسیکه قضای نمازهای پنجگانه کند اذان میگوید
برای هرکدام از نمازها و اقامت هم میگوید و اگر اذان بگوید برای نماز اول از هر روز مقرر خود که قضا میکند و بعد ازان باقی نمازها
با اقامت تنها بگذارد فضیلت آن کمتر از اول خواهد بود و در روز جمعه اگر ظهر و عصر یکجا بگذارد برای ظهر اذان و اقامت
بگوید و برای عصر اقامت تنها و همین حکم است در ظهر و عصر در عرفات که یکجا بگذارند بیک اذان و دو اقامت و اگر نماز کند
پیش نماز برای جمعی بجماعت پس باید جماعت دیگر بعد ازان و هنوز صف اولین متفرق نشده باشد جماعت دوم اذان و اقامت نمیگویند و به
اذان اولین اکتفا کنند بلکه اقامت تنها میگویند و اگر متفرق شده باشد صف های اولین و منصرف شده باشند جماعت دوم اذان و اقامت بگویند و اگر
اراده نماز کردن بانفراد داشته باشد و اذان بگوید بعد ازان قصد جماعت کند اعاده اذان و اقامت نماید **دوم** در موذن است و معتبر است

در موذن عقل و اسلام و مرد بودن و شرط نیست که بالغ باشد بلکه ممیز بودن موذن کافیست و سنت است که موذن عادل باشد
بلند آواز و بینا و عالم باوقات و با طهارت و ایستاده باشد بر مکان بلند و اگر زن اذان بگوید برای زنان جائز است و اگر نماز
بانفراد بگذارد و فراموش کند اذان و شروع نماز کند برمیگردد بسوی اذان و از سر میگیرد نماز را مادام که رکوع نکرده باشد و درین
مسئله روایت دیگر هم هست و آن اینست که اگر تمام کرده باشد نماز خود را بعد از آن بخاطرش آید نمازش تمام است و اگر در اثنای
نماز بخاطرش آید عود کند و موذن را اجرت دهد از بیت المال اگر کسی بطریق تطوع با و اجرت ندهد سوم در کیفیت اذان است
و اذان نگوید مگر بعد از دخول وقت نماز و رخصت داده شده در اذان پیش از وقت نماز صبح ولیکن سنت است که بعد از طلوع
صبح باز اذان اعاده کند و اذان بنا بر مشهور هیجده فصل است الله اکبر چهار مرتبه و شهادت بتوحید و رسالت پیغمبر دو دو مرتبه
بعد از آن میگوید حی علی الصلوة دو مرتبه و حی علی الفلاح دو مرتبه و حی علی خیر العمل دو مرتبه و تکبیر دو مرتبه و لا اله الا الله دو مرتبه و فصول
اقامت هر کدام دو دو مرتبه است و زیاده میشود در آن قد قامت الصلوة دو مرتبه و از تهلیل ساقط میشود یک مرتبه در آخر اقامت
و ترتیب شرط است در اذان و اقامت و مستحب است در اذان و اقامت هفت چیز رو بقبله باشد و وقف کند در آخر فصول
و تانی کند در اذان و تند رود در اقامت و تکلم نکند در میان اذان و اقامت و در میان اذان و اقامت فاصله کند بدو
رکعت نماز یا سجده مگر در نماز مغرب که بهتر در آن اینست که فصل کند بقدم زدن یا نفس کشیدن و اینکه آواز بلند کند باذان
اگر موذن مرد باشد و جمیع این امور سوای رفع صوت سنت موکده است در اقامت و مکروه است ترجیع در اذان و آن مکرر
گفتن فصول اذانست زیاده بر مقرر مگر آنکه قصد خبردار کردن مصلیان بخیر باشد و همچنین مکروه است گفتن الصلوة خیر
من النوم مترجم گوید مشهور در میان فقهای امامیه حرمت قول الصلوة خیر من النوم است زیرا که اذان عبادتی است مستلقی
از شارع و زیاده کردن چیزی یا کم کردن چیزی از آن بدعت است و هر بدعتی ضلالت است چهارم در احکام اذان است
و در آن چند مسئله است اول هر کس بخوابد در اثنای اذان یا اقامت و بعد از آن بیدار شود سنت است که از سر گیرد اذان
را و جائز است که بر همان بگذارد و همچنین است اگر بیهوش شود دوم هرگاه اذان بگوید و بعد از آن مرتد شود جائز است که
بر همان اذان اعتماد کنند و دیگری اقامت بگوید و اگر مرتد شود موذن در اثنای اذان بعد از آن توبه کند از سر گیرد اذان
را بقول بعضی سوم مستحب است برای کسیکه بشنود اذان را که حکایت اذان نماید بانفس خود چهارم هرگاه موذن
بگوید قد قامت الصلوة مکروه است سخن گفتن بکراهت مغلظه مگر کلامی که متعلق باشد بتدبیر مصلیان مانند راست کردن
صفها و تعیین پیشنماز پنجم مکروه است موذن را التفات نمودن بسوی راست و چپ لیکن التزام سمت قبله میکند در اذان
ششم هرگاه تنازع کنند مردم در اذان گفتن آنکه داناتر باشد باحکام اذان او را مقدم میدارند و با تفویض اذان

گفتن نماید و اگر شنا از میان برود و را با ایر باشند و بعلم قرص می اندازند مترجم گوید تنا نیم و را اذان گفتن و حکم قرصه بصورت
که موذن را وظیفه از بیت المال مقرر باشد و اگر وظیفه مقرر نداشته باشد که بآن نزاع کنند جایز است چند موذن در یک
نماز اذان بگویند یکجا یا بتعاقب هشتم هرگاه موذنان جماعت باشند جایز است که یک جا اذان بگویند و بهتر آنست که اگر وقت
وسیع باشد اذان بگویند هر کدام یکی بعد دیگری نهم هرگاه بشنود امام اذان موذنی را جایز است که اکتفا کند بهمان و گذارد
جماعت هر چند آن موذن بانفراد نماز بگذارد دهم هر که حدث کند در اثنای اذان و اقامت طهارت میکند و بنا برهمان میگذارد
و تمام کند و بهتر آنست که اقامت را اعاده کند و هم هر که حدث کند در نماز طهارت میکند و اعاده نماز کند و اعاده اقامت
[illegible] تکلم نماید یازدهم هر کس نماز کند عقب امامی که با و اقتدا جایز نباشد اذان میابد برای خود و اقامت بگوید
و اگر ترسد که نماز فوت میشود اکتفا میکند بر دو تکبیر و گفتن قد قامت الصلوٰة و اگر ترک کند امام چیزی از فصول اذان مستحب
[illegible] را تلفظ بآن فصل مترجم گوید شیخ علی رحمه الله و صاحب مسالک گفته اند هرگاه خواهد نماز در عقب امام مخالف مذهب
حق کند تقیة باید که اذان و اقامت برای خود بگوید و اکتفا باذان و اقامت مخالف نکند و اگر وقت ضیق باشد که اگر مشغول
اذان و اقامت شود امام را در رکوع نیابد اکتفا میکند بگفتن قد قامت الصلوٰة الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله رکن
[illegible] افعال واجب است و بعضی سنت و اجبات هشت فعل است اول نیت و آن رکن است در نماز
و اگر ترک نیت [illegible] نماز [illegible] و حقیقت نیت آنست که در دل بگذارد صفت نماز را و قصد کند بآن
[illegible] امر [illegible] این نماز واجب است یا سنت بقصد قربت میکند و تعیین کند که کدام نماز است و اینکه اداست
یا قضا [illegible] بلکه تعیین کافیست و وقت نیت هنگام اول جزو تکبیر است و واجب است مستمر ماندن بر حکم نیت
[illegible] نماز [illegible] بخلاف نیت اول بخاطر نیارد و اگر در اثنای نماز قصد خروج از نماز کند باطل نمیشود نماز علی الاظهر
[illegible] فعل منافی صلوٰة کند و آن فعل نکند و اگر بکند نماز باطل است و همچنین است اگر قصد کند بجزء
[illegible] از چیزی دیگر را نماز باطل میشود و جایز است برگردانیدن نیت در چند جا مانند اینکه اگر
[illegible] جمعه بگذارد و سوره جمعه خواندن بعد از حمد فراموش کند و سوره دیگر شروع کند اگر تغییر نیت دهد و قصد
کند [illegible] این نماز [illegible] سنت میگذارم و بعد از آن فریضه ظهر بسوره جمعه ادا نماید جایز است و چنانچه شروع کند در ادای
فریضه از [illegible] یومیه و در اثنای آن بخاطرش بگذرد که نماز سابق بر آن فریضه از وقت قضا شده نیت را برگرداند بسوی
[illegible] در صورت [illegible] وقت دوم تکبیرة الاحرام و آن رکن است و صحیح نیست نماز کردن بدون آن
هر چند ترک [illegible] فراموشی و صورت آن اینست که بگوید الله اکبر و منعقد نمیشود نماز بتلفظ معنی آن و اگر ترک کند

ازان نمازش منعقد نمیشود و اگر قادر بر تلفظ آن نباشد مانند عجمی واجب است او را که یاد بگیرد بدون آن مشغول نماز نشود با وسعت وقت و اگر وقت تنگ باشد درینصورت ترجمه هم جایز است و هر کس گنگ باشد بقدر امکان تلفظ تکبیرة الاحرام میکند پس اگر اصلا قادر بر نطق نباشد در دل بگذارد معنی او را و اشاره کند و ترتیب دران واجب است پس اگر اکبر الله بگوید نماز منعقد نمیشود و مصلی را اختیار است در تکبیرات سبعه افتتاحیه که بهر کدام از آنها خواهد تکبیرة الاحرام کند و اگر یک تکبیر بگوید بقصد احرام و بعد ازان باز تکبیر دوم گوید بهمان قصد نمازش باطل است زیرا که تکرار رکن نموده پس اگر تکبیر سوم هم بهمین قصد احرام بگوید منعقد میشود نمازش به تکبیر آخر و واجب است که تکبیر بگوید ایستاده پس اگر تکبیر بگوید نشسته با وجود قدرت بر ایستادن یا در هنگام شروع در برخاستن تکبیرة الاحرام بگوید نمازش منعقد نمیشود و آموختنی دران چهار چیز است اول آنکه لفظ الله را بی مد بخواند یعنی در میان حروف آن مد ندهد و لفظ اکبر بگوید بروزن افعل و آنکه بر لب شنوانند امام ماموم را تلفظ آن و بلند بردارد مصلی دستها را تا گوشها در هنگام تکبیر گفتن سوم قیام است و آن هم رکن است واجب است با وجود قدرت پس هر که ترک آن کند عمدا یا سهوا نمازش باطل است مترجم گوید شیخ علی رحمه الله فرموده که مطلق قیام رکن نیست زیرا که قیام برای نیت شرط نماز است و شرط داخل مشروط نیست بلکه خارج از مشروط میباشد چنانچه طهارت شرط نماز است و جز آن نیست و قیام در قرائت واجب است و همچنین قیام از رکوع پس قیامی که رکن است و نقصان یا زیادتی آن نماز را باطل میشود قیام در هنگام تکبیرة الاحرام و قیام متصل برکوع است یعنی قبل الرکوع و همچنین قیام در وقت نیت هم اگر بگوییم که نیت هم داخل در نماز و رکن نماز است و اگر بگویند که قیام متصل برکوع قیامی است که قرائت دران میشود و این قیام را هم واجب گفتند پس یک شیء رکن و غیر رکن باشد جواب آنست که واجب مجموع قیام است و رکن همان جزء اخیر که متصل برکوع است پس میتوان گفت که مجموع رکن نیست بلکه واجب است و هرگاه مقدور او باشد قیام بدون تکیه بر چیزی واجب است قیام بی تکیه الا آنکه تکیه کند بر چیزی که با آن قادر بر قیام شود و در روایتی واقع شده که جایز است تکیه کردن بر دیوار با وجود قدرت بر قیام هم و اگر قادر شود بر ایستادن در پاره از نماز واجب است که بقدر امکان ایستاده شود و ما بقی نشسته بگذارد و الا تمام نماز نشسته گذارد و بعضی گفته اند که حد عجز از قیام آنست که بقدر زمان نماز راه نتواند رفت درینصورت تمام نماز را نشسته کند و اول اظهر است و هر که نشسته نماز کند وقتیکه قادر شود بر ایستادن جهت رکوع واجب است که بایستد جهت رکوع والا رکوع هم نشسته کند و هرگاه عاجز مصلی از نشستن نماز کند خوابیده بر پهلوی راست روی خود بجانب قبله کند مانند لحد و اگر بر پهلوی راست متعذر باشد بر پهلوی چپ و اگر بران هم قادر نباشد بر پشت بخوابد مانند محتضر و ایماء برکوع و سجود با چشمها میکنند و هر کس عاجز شود از یک حال در اثنای نماز منتقل شود بسوی حالت مادون آن مستمرا یعنی بهمان حال با همین که ترک قرائت نکند مثلا قائم عاجز شود قعود

کنند و قادر بجا در شود بر پهلو بخوابد و از پهلو خوابیدن عاجز شود بر پشت بخوابد و همچنین بر عکس لیکن در همه صورت انتقال از حالت ادنی بحالت اعلی است و در هنگام انتقال سکوت از قرائت نماید تا قرائت در حالت اعلی شود بقدر امکان و هرکس قادر بر سجود نباشد بایما کند و اگر ممکن نبود پس اگر بالا بردن سجده تواند کرد ایما کند **افعال مسنونه** در قیام بسیار و چیزی است یکی آنکه مصلی بر گاه نشسته نماز کند سنت است او را تربیع در وقت قرائت یعنی ساقها و رانهای خود را بلند کند از زمین و بر قدمین و الیتین بنشیند و در وقت ثنی رجلین نماید در حال رکوع یعنی هر دو پا را فرش کند و بعضی فقها گفته اند که تورک کند در حال تشهد یعنی بر ورک چپ بنشیند که آخر اعلای ساق زمین بچسپاند و هر دو قدم را از زیر رانها بر آرد و پشت پای راست را در شکم پای چپ بگذارد چنانچه در تشهد می نشیند چهارم قرائت و آن واجب است و تعیین است قرائت سوره حمد در هر نماز دو رکعتی و در دو رکعت اول از نماز چهار رکعتی و سه رکعتی هم و واجب است که تمام سوره حمد بخواند و صحیح نیست نماز با ترک سوره فاتحه هرچند یک حرف از آن ترک کند عمدا و تشدید هم حرف شمرده اند و همچنین است در اعراب هم اگر خلل کند و بسم الله هم یک آیت از سوره فاتحه است و واجب است قرائت آن با سوره فاتحه و مجزی نیست مصلی را که ترجمه فاتحه بخواند و واجب است ترتیب کلمات آن و آیات آن بهمان وجه که منقول است از شارع علیه السلام اگر مخالفت ترتیب کند عمدا اعاده نماز کند و اگر بفراموشی مخالفت کند از سر گیرد قرائت را اگر پیش از رکوع بخاطر آورد و اگر بخاطرش نیامد و رکوع آورد نماز تمام میشود هرچند بعد از آن بخاطرش بیاید و هرکس خوب نتواند خواند واجب است بر او یاد گرفتن قرائت را پس اگر وقت نماز تنگ باشد قرائت کند هرچه تواند و سوره فاتحه و اگر متعذر باشد از غیر فاتحه بخواند یا تسبیح و تحمید و تهلیل او بجای آن تلبیه آورد و مبتدا زبان قرائت و امثال آن واجب است که یاد بگیرد و کسی که لنگ باشد در نماز حرکت میدهد زبان خود را بقصد قرائت ... دل هم بگذراند که قرائت بکنم و مصلی در رکعت سوم و چهارم مختار است خواه قرائت حمد بکند یا تسبیح گوید و برای پیشنماز قرائت حمد بهتر است از تسبیح و دیگر واجب است که تمام سوره دیگر سوای حمد با حمد ضم کند در دو رکعت اول در فرایض با وجود گنجایش وقت و امکان تعلم و مضطر نباشد بلکه مختار بود و بعضی فقها گفته اند که انضمام سوره واجب نیست و اولی احوط است و اگر اول سوره بخواند و بعد از آن حمد همان سوره را باز اعاده کند یا غیر آن سوره را بعد از حمد و جایز نیست که در هیچکدام از فرایض سوره های عزیمه بخواند و همچنین خواندن سوره دراز که وقت نماز فوت شود بقرائت آن جایز نیست و نیز جایز نیست که دو سوره بعد از فاتحه بخواند و بعضی فقها گفته اند که مکروه است و آن اشبه است و واجب است جهر بقرائت در نماز صبح و در دو رکعت اول نماز مغرب و عشا و آهسته خواندن در ظهر و عصر و رکعت سوم مغرب و دو رکعت آخر عشا و اقل جهر آنست که بشنود قاری قرائت خود را بالصحیح قریب و قتیکه گوش دهد و اخفات آنست که خود بشنود قاری اگر گوش صحیح داشته باشد و واجب نیست بر زنان بلند خواندن و اگر جهر آنها در نماز متضمن سماع نامحرم بود حرام است افعال سنتی در این قسم بسم الله خواندن است

بجهر هرچند نماز جهری نباشد در اول حمد و سوره و ترتیل قرائت و آن آشکار کردن حروف و مراعات صفات آنها است و مد دادن
بر وجهی که مشابه بغنا نشود و وقف کردن در مقامی که وقف باید کرد و قرائت سوره بعد از حمد در نمازهای سنتی و در نماز ظهرین
سوره‌های کوچک مانند سوره انا انزلناه و سوره جحد یعنی قل یا ایها الکافرون و در عشا سوره اعلی و سوره طارق و مانند اینها
باشد و در مقدار هر صبح پنجشنبه و دوشنبه سوره هل اتی و در شام و عشای روز جمعه سوره جمعه و سوره اعلی و در صبح جمعه
هم سوره جمعه و قل هو الله احد و در ظهرین جمعه سوره جمعه و منافقین و از جمله فقها کسی هست که خواندن این دو سوره را در ظهرین جمعه
واجب میداند و آن معتمد نیست و در نوافل روز سوره‌های کوتاه بخواند و آهسته بخواند و در نوافل شب سوره‌های دراز و بجهر بخواند
و با تنگی وقت تخفیف در قرائت میکند باکتفا بفاتحه و بخواند سوره قل یا ایها الکافرون در هفت موضع و آن اول رکعت است
از نوافل ظهر و اول رکعت از نوافل مغرب و اول رکعت از نافله صبح و اول رکعت از نماز صبح وقتیکه آنرا بجا آورد در انتشار روشنائی
صبح و طلوع حمره بگذارد و اول دو رکعت طواف و رکعت اول نماز احرام و اگر در این مواضع سبعه در رکعت اول سوره توحید
و در رکعت دوم سوره جحد بخواند هم جائز است و بخواند در دو رکعت اول نماز شب قل هو الله احد سی مرتبه و در رکعات باقیه
نماز شب سوره‌های دراز و نیز سنت است که بشنوانند پیشنماز قرائت را بماموم اگر محتاج به بسیار بلند کردن آواز نباشد و همچنین
شهادتین را هم بشنوانند و هر گاه مصلی برسد بآیه رحمت سوال رحمت کند از حق تعالی و هر گاه برسد بآیه عذاب پناه گیرد بسوی
خدای تعالی از آن هفت مسئله اول جایز نیست گفتن امین در آخر حمد و بعضی گفته اند که مکروه است مترجم گوید اصح آنست
که جایز نیست گفتن امین در آخر حمد و غیر از حمد از سوره‌های دیگر و اگر عمدا در نماز بگوید نماز باطل میشود کما قال الشیخ اعلی
قدس سره دوم موالات در قرائت شرط است در صحت قرائت یعنی در میان قرائت چیزی دیگر نخواند اگر چیزی در اثنای
قرائت از غیر قرآن بخواند از سر میگیرد قرائت را و همچنین اگر نیت قطع قرائت کند و خاموش شود و بعضی فقها گفته اند که
در اینصورت اعاده نماز کند اما اگر در اثنای قرائت سکوتی کند نه بقصد قطع یا قصد قطع قرائت کند و قطع نکند نماز
تمام کند سوم روایت کرده اند علمای امامیه که سوره والضحی و الم نشرح یک سوره است و همچنین سوره فیل و لایلاف یک
سوره لیس جایز نیست که یکی از اینها در نماز بخوانند در یک رکعت و در اینصورت اگر کسی این دو سوره را در یک رکعت بخواند
احتیاج نیست که در میان بسم الله بخواند علی الاظهر چهارم هر گاه اخفات کند در موضع جهر یا عکس کند از راه جهل بمسئله یا از روی
فراموشی اعاده نماز واجب نیست پنجم کافیست مصلی را که بدل حمد در رکعت سوم و چهارم دوازده تسبیح بخواند و صورتش
آنست که سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر سه مرتبه و بعضی گفته اند که ده تسبیح هم کافیست باسقاط تکبیر در دو تسبیح
اول و اثبات آن در تسبیح سوم و در روایتی نه تسبیح وارد شده باسقاط تکبیر در هر سه و در روایت دیگر چهار تسبیح است باید طریق

قضیه و بعد از آنکه تمام بخواند و عمل بقول اول احوط است ششم کسی که سوره از عزائم بخواند در نوافل واجب است که سجده کند در موضع
سجده و همچنین اگر دیگری بخواند آیه سجده را و او گوش بگذارد سجده کند بعد از آن برخیزد و تتمه آن سوره عزیمه را بخواند و رکوع کند
و اگر سجده واجب در آخر آن سوره عزیمه باشد سنت است بعد از سجده تلاوت برخیزد و سوره فاتحه بخواند و به رکوع رود
تا رکوعش بعد از قرائت باشد هفتم سوره قل اعوذ برب الناس و قل اعوذ برب الفلق هم از قرآن است و جایز است قرائت این دو سوره
نیز در نماز چه نماز واجبی و چه نماز سنتی و واجب پنجم رکوع است و آن واجب است در هر رکعتی یک مرتبه مگر در نماز کسوف و نماز آیات
و آن رکن است و در نماز باطل است نماز بترک آن و ازدیاد آن خواه عمدا باشد یا سهوا بتفصیلی که عنقریب می آید و واجبات آن چند
چیز است اول خم شود آنقدر که دستها بسر زانوها تواند گذاشت و اگر دستها دراز داشته باشد که بدون خم شدن بسر زانو رسد
باید منحنی شود مانند انحنای مستوی الخلقت و هرگاه قادر نباشد بر خم شدن بسبب عارضه بقدر امکان منحنی شود پس اگر بالکل عاجز
باشد رکوع کند بایما و اشاره و اگر شخصی در اصل خلقه منحنی باشد یا بسبب عارضه منحنی شده باشد بصورت راکع واجب است که برای
رکوع اندکی انحنا زیاده از خلقت اصلی آرد و در وقت ذکر رکوع تا آن انحنا فارق شود در میان حالت رکوع و غیر رکوع دوم
طمانینت یعنی درنگی نمودن آنمقدار که ذکر واجب رکوع بخواند و این در صورت قدرت بر درنگی است و اگر بیمار باشد که قادر بر طمانینت
نباشد در آن صورت واجب نیست چنانچه در اصل رکوع همین حکم است سوم سر برداشتن از رکوع پس جایز نیست که بسجده رود پیش از
سر برداشتن و راست ایستادن از رکوع مگر آنکه عذر داشته باشد و اگر محتاج شود در راست ایستادن بسوی تکیه واجب است
که به تکیه بایستد هر چند آن تکیه را با جرت بگیرد چهارم طمانینت است در راست ایستادن و آن عبارتست از اینکه برابر کند استخوانهای
پشت را در هنگام ایستادن و سکون نماید هر چند سکون کمی باشد پنجم تسبیح خواندن در رکوع و بعضی گفته اند مطلق ذکر کافیست
هر چند تکبیری و تهلیلی باشد و در آن تردد است و کمتر چیزی که واجب است از ذکر برای مختار یک تسبیح تامه است و آن سبحان ربی العظیم
و بحمده است یا بگوید سبحان الله سه مرتبه و در وقت ضرورت یک مرتبه سبحان الله هم کافیست و آیا واجب است که برای
رکوع رفتن تکبیر بگوید یا نه و در آن تردد است و اظهر استحباب است افعال سنتی در رکوع یکی آنکه تکبیر بگوید برای رکوع کردن ایستاده
در حالتیکه دستها برابر دارد برابر گوشها و دستها را بلند کند و بعد از آن رکوع کند و دو کف دست خود را بر زانوها بگذارد که
انگشتانش گشاده باشند و اگر در یکی از دو دست عذری باشد دست دیگر را بگذارد و زانوها را بطرف پس بکشد و پشت خود را
هموار کند و گردن را دراز گذارد برابر پشت و دعا بخواند پیش از تسبیح رکوع و تسبیح بگوید سه مرتبه یا پنج مرتبه یا هفت مرتبه و زیاده
از آن و بلند کند امام آواز خود را در ذکر و بگوید بعد از راست شدن سمع الله لمن حمده و دعا بخواند بعد از آن مکروه است
رکوع کردن بحالتی که دستها در زیر جامه ها باشد ششم سجده کردن و آن واجب است در هر رکعتی دو سجده که رکن اند در نماز

و باطل میشود نماز بسبب وقوع خلل در هر دو سجده از هر رکعتی که باشد خواه عمداً باشد یا سهواً و باطل نمیشود نماز بسبب اختلال یک سجده
سهواً **واجبات سجده** شش چیز است **اول** سجده کردن بر هفت عضو و آن جبهه است و دو کف و دو زانو و دو سر انگشت پاها **دوم**
گذاشتن جبهه است بر چیزی که سجده بر آن صحیح باشد گذاشتن بر آن پس اگر سجده کند بر دور عمامه صحیح نیست **سوم** خم شدن برای سجود تا اینکه جای ایستادن
با موضع سجده برابر شود مگر آنکه تفاوت اندکی باشد بمقدار یک خشتی نه زیاده و آن قدر چهار انگشت مضموم است پس اگر مصلی را مانعی باشد
از خم شدن بقدر مذکور باید هر قدر امکان بعمل آرد و اگر محتاج شود بسوی بلند کردن موضع سجود واجب است که بلند کند و اگر بالکل عاجز باشد
از خم شدن با ایما سجود کند **چهارم** ذکر در سجود است و بعضی فقها گفته اند تسبیح مختص است چنانچه در رکوع مذکور شد **مترجم گوید**
بهتر در سجود ذکر سبحان ربی الاعلی و بحمده است **پنجم** طمانینت در سجود بقدر ذکر مگر آنکه ضرورتی مانع طمانینت شود **ششم**
سر برداشتن از سجده اولی تا اینکه درست بنشیند با طمینان و در وجوب تکبیر برای شروع در سجده و سر برداشتن تردد است
اظهر استحباب است و سنت است در آن که تکبیر بگوید از برای سجود در حالتیکه ایستاده باشد و بعد از آن میل کند بسجود و که پیشتر
دستها بزمین رساند و جای سجودش برابر باشد بمکان ایستادن یا اندکی پست زیاده بمقدار یک خشت نباشد و بر خاک گذارد بینی خود را
و دعا بخواند و صاحب مسالک گفته که سجده بینی سنت است از تمام [illegible] و آن سجود بینی کردن است هر چند بر خاک نباشد و خاک بهتر است
و زیاده کند بر تسبیح واحد هر قدر ممکن شود و دعا کند در میان دو سجده و بنشیند بر ورک چپ و بنشیند بعد از سجده دوم با طمینان
و دعا بخواند در وقت ایستادن و تکیه کند بر دو دست خود پیش از برداشتن زانوها و مکروه است اقعا در میان دو سجده و
آن عبارتست از اینکه کف پاها را بر زمین بگذارد و بر دو پاشنه پا بنشیند **چند مسئله است اول** کسی را که مانع باشد از گذاشتن
جبهه بر زمین مانند دمل و غیر آن که تمام جبهه را نگرفته باشد سوراخ کند موضع سجود را تا دمل در آن افتد و موضع سلیم جبهه بر زمین
افتد و اگر متعذر باشد بر یکی از دو طرف جبهه سجده کند و اگر آنها هم مانع باشد سجده بر زنخدان کند **دوم** سجدات قرآن پانزده است
چهار از آنجمله واجب است و آن سجده سوره لقمان و حم سجده و والنجم و اقرأ باسم ربک و یازده سجده سنت و آن در سوره
اعراف است و سوره رعد و سوره نحل و بنی اسرائیل و مریم و حج در دو جا و فرقان و نمل و ص و اذا السماء انشقت و
سجود در سوره های عزیمه واجبست بر کسی که قرائت آیه سجده کند و آنکه گوش بدهد و سنت است برای سامع یعنی کسی که اتفاقاً
بشنود علی الاظهر و اکثر علما برای او هم واجب دانسته اند و اصح وجوب است چنانچه بر مستمع واجب است بر سامع هم واجب است
و در باقی سوره ها سجده سنت است و در سجدات قرآن تکبیر و تشهد و تسلیم نیست و طهارت هم شرط نیست و استقبال قبله هم
ندارد علی الاظهر **مترجم گوید** شیخ علی رحمه الله فرموده اصح آنست که در این سجده طهارت هم شرط نیست همچنین خلو بدن یا
از نجاست و استقبال قبله هم شرط نیست و ستر عورت نیز و آیا شرط است سجود بر اعضای سبعه یا کافیست گذاشتن جبهه تنها

وصلوات مسنونه بوقت وضع جبهه بر چیزیکه صحیح باشد سجده کردن بران ودراین دو وجه است واحتیاط در اشتراط ادامه سلوات
در اموش کند سجده تلاوت را هر وقت بخاطرش رسد بعمل آرد سوم دو سجده شکر مستحب است در وقت تازه شدن نعمتی ودفع محنتی
بعد از نماز ها ونست است در میان دو سجده شکر رو بخاک مالیدن یازدهم تشهد است وآن واجبست در هر نماز دو رکعتی یکمرتبه
ودر نماز سه رکعتی وچهار رکعتی دو مرتبه واگر فراموش کند هر دو یا یکی از آنها عمداً نمازش باطل شود وواجب در هر یک از دو تشهد
پنج چیز است اول نشستن بقدر ادای شهادتین وخواندن شهادتین وصلوات بر نبی وآل او علیهم السلام وصورت آن اینست اشهد
ان لا اله الا الله واشهد ان محمداً رسول الله وبعد از آن صلوات بفرستد بر نبی وآل او علیهم السلام وهر کس خوب
نداند تشهد را واجبست بر او تا یاد گرفتن آنچه خوب داند از تشهد با تنگی وقت وبعد از آن واجب است که یاد بگیرد آنچه خوب نمیداند
افعال سنتی این تسع یکی آنکه بنشیند متورکا یعنی بطرف چپ مقعد بر او دهد روی پا وپشت قدم چپ را بر زمین بگذارد پس قدم
راست را بر کف پای چپ بگذارد زیاده بر مقدار واجب هر چه خواهد از حمد ودعا دوازدهم سلام گفتن است واجب است بعمل آوردن
آن در نماز تا آنکه از نماز بیرون آید آن دو عبارت است یکی آنکه بگوید السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین وعبارت دوم
السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته وبهر کدام از این دو عبارت که بیرون آید از نماز واجب با هر کدام از آن دو عبارت دوم است
مسنون واسلام آنست که اگر مصلی منفرد باشد یک سلام گوید وبقبله یک سلام وایما کند بگوشه چشم بجانب راست
یعنی ایما کند بمؤخر چشم بجانب راست ومقابل طرف قدم که متصل بزمین است وپیشنماز اشارت بصفحه رو کند
بجانب راست ومقتدی واگر بطرف چپ هم کسی باشد ایما کند بسلام دوم بجانب چپ هم بصفحه روی خود اما افعال
سنتی نماز نه چیز است اول متوجه شدن نماز پیش از تکبیرة الاحرام بآن طریق که شش تکبیر بگوید بعد از آن دعای ماثور بخواند
وبعد از آن دو تکبیر بگوید ودعای ماثور بخواند وبعد از آن دو تکبیر بگوید وآیه کریمه انی وجهت وجهی بخواند ومصلی مختار است
در اینکه هر کدام از این تکبیرات سبعه که خواهد مقارن نیت کند پس ابتدای نماز آن وقت خواهد بود دوم قنوت است وآن در نماز دو رکعتی
پیش از رکوع دوم وبعد از قرائت است وسنت است که دعا کند در آن بآنچه وارد شده از طریق اهل بیت علیهم السلام والا هر دعا که
خواهد واقل آن سه تسبیح است ودر نماز جمعه دو قنوت است در رکعت اول پیش از رکوع ودر دوم بعد از رکوع واگر فراموش کند
قضا نماید بعد از رکوع ومترجم گوید که در نماز وتر هم دو قنوت است پیش از رکوع وبعد از رکوع سوم شغل نظر است در وقت
قیام نظر بموضع سجده کند ودر وقت قنوت بسوی باطن کفها ودر وقت رکوع بسوی مابین الرجلین ودر هنگام سجود بجانب طرف بینی ودر حال
تشهد بسوی کنار خود چهارم شغل دستها بآن طریق که در حال قیام دستها را برابر رانها گذارند برابر زانوها ودر حال قنوت برابر رو
ودر حال رکوع بر زانوها ودر حال سجود برابر گوشها ودر حال تشهد بر دو ران خود پنجم تعقیب است وبهترین تعقیبات

تسبیح حضرت فاطمه زهرا است علیها الصلوة والسلام پس از آن دعاهای مرویه و اگر ممکن نشود دعای که میسرآید خاتمه در بیان
امور یست که بآن قطع نماز شود و آن دو قسم است اول آنکه مبطل نماز باشد خواه عمداً و خواه سهواً و آن هر چیزیست که ابطال طهارت
کند خواه باختیار باشد یا بی اختیار مثل بول و غائط و هر چه مانند آن باشد از موجبات وضو و جنابت و حیض و مشابه آن از موجبات
غسل و بعضی فقها گفته اند که اگر حدث موجب وضو کند سهواً طهارت کند و نماز را جائیکه رسانیده تمام نماید و آن متعمد نیست دوم چیزیست
که ابطال نماز نکند مگر آنکه بطریق عمد اصادر شود و آن گذاشتن دست راست بر دست چپ است و در آن تردد است شیخ علی
قدس سره فرموده که اصح آنست که وضع یمین بر شمال بجمیع انحا خواه بالای ناف دست بگذارد یا از آن پائین تر یا بر ناف بگذارد یا بالاتر
یا پائین تر از آن و همچنین گذاشتن دست چپ بالای دست راست عمداً مبطل نماز است و بعضے حرام و بعضے دیگر مکروه
دانسته اند الا للتقیه و برگشتن بسوی سر و کلام کردن بدو حرف یا زیاده و خنده بآواز و فعل کثیر که از نماز نباشد و عادةً بگویند
که بکاری دیگر مشغول شده بدانکه فعل کثیر در نماز مبطل نماز است و مرجع آن بسوے عرف و عادت است پس فعلی که فاعل آنرا
در عادت بگویند از نماز برآمده و مشغول کار دیگر شده آنرا فعل کثیر گویند مانند بستن عمامه درازی و سوای آن فعل قلیل است
مانند دستار بر سر گذاشتن و کشتن مار و عقرب و اصح آنست که فعل کثیر مبطل نماز ست خواه عمداً کند یا سهواً و شرط است و ان
که پے در پے بعمل آید پس اگر متفرق باشد مبطل نیست هر چند آنقدر باشد که اگر یکجا شود فعل کثیر بود علی الظاهر و هیچ فرق نیست
در آنکه دست راست بر دست چپ بگذارد یا بر عکس زیر ناف باشد یا بالای آن و دست بر دست بگذارد یا بر بند دست
و نیز فرموده که در زمان غیبت امام در جمیع اماکن تقیه واجب است و گریه کردن بواسطه امری از امور دنیا و خوردن و آشامیدن
بقولی مگر در نماز وتر که مصلی تشنه شود و اراده صوم در صبح آن شب داشته باشد که در این صورت و اثنای نماز آب میتوان خورد
ولیکن پشت بقبله نکند و بعضے فقها گفته اند که عقص شعر مبطل نماز است و در آن تردد است اشبه کراهت است عقص نست است
که موی سر خود را دسته کرده بر بالای سر بگذارد و مکروه است مصلی را روگردانیدن بطرف راست و چپ و خمیازه اعضا که آنرا
بی نکشی نخوانند و خمیازه دهن و بازی کردن بریش وغیره و دمیدن جای سجود و آب بینی و آب دهن انداختن در اثنای نماز مکروه
است بشرطیکه دو حرف از آن ظاهر نشود و الا مبطل نماز ست و مرویست که پیغمبر آب بینی میگرفتند بجامه و فرقعه اصابع یعنی
شکستن انگشتان که صدا برآوردن از بند انگشتان است و آه کشیدن و ناله برآوردن بیک حرف که اگر بدو حرف باشد
مبطل نماز است و مدافعه نمودن بول و غائط و باد و اگر موزه تنگ باشد مستحب است که برای نماز برآرد مترجم گوید که مراد از
مدافعه بول و غائط و باد که مکروه است مدافعه پیش از دخول در نماز است بلکه خود را باید فارغ کند از آن بشرطیکه وسعت وقت
نماز باشد اما مدافعه در اثنای نماز واجب است زیرا که ابطال نماز عمل نباید و این در صورتیست که عاجز از مدافعه نشود یا ضررے

در مدافعه نباشد چه اگر متضمن ضرر باشد قطع صلوة جائز است و مدافعه خواب هم همین حکم دارد مترجم گوید صاحب مدارک
گفته که کلام مرکب از دو حرف مفهم معنی هم ظاهر آنست که مبطل نماز است اگر عمداً باشد و ایماء و اشاره گنگ حکم کلام ندارد مگر بقول ضعیف
سزاوار [illegible] است که بسبب تنحنح قائل شویم بعدم ابطال نماز زیرا که آنرا کلام نمیگویند لغةً و نه عرفاً و عمار ساباطی روایت نموده از حضرت صادق
علیه السلام [illegible] و یک شنید آوازی بر در خانه در حالتیکه در نماز باشد پس تنحنح کند تا بشنوانند کنیز خود را یا عیال خود را که بیایند نزد او
یا بفهماند ایشان را باشاره دست که کیست بر در خانه آنحضرت فرمودند باکی نیست چهار مسئله است اول هرگاه عطسه کند در نماز
مستحب است که بگوید حمد خدا را همچنین اگر دیگری عطسه کند و حمد بگوید تسمیه کند او را یعنی یرحمک الله بگوید دوم هرگاه سلام کند کسی
بمصلی جائز است که جواب سلام بدهد [illegible] بمثل او سلام علیکم گفت مصلی هم همان بگوید و علیکم السلام
نگوید بنا بر [illegible] سوم جائز است که دعا کند بهر دعائی که متضمن طلب [illegible] مباح از امور دنیا و آخرت خواه ایستاده
و خواه نشسته و خواه در رکوع و خواه در سجود [illegible] جائز نیست [illegible] اگر چنین کند نمازش باطل میشود چهارم جائز است
مصلی را که قطع نماز کند وقتیکه بیم تلف مالی یا گریختن [illegible] یا ضرر [illegible] و مانند آن باشد و حرام است قطع نماز واجب اگر

رکن دوم در بقیه نمازها است و آن چند فصل است **فصل اول** در نماز جمعه و گفتگو در نماز جمعه است و کسیکه واجب است
بر او و آداب آن نماز جمعه دو رکعت است [illegible] در آن قرائت بجهر و آب [illegible]
زوال آفتاب [illegible] زیاده میشود برابر مقدار شاخص
میشود [illegible] مشغول نماز باشد تمام کند آن را بدستور نماز جمعه
خواه امام باشد یا ماموم [illegible] میشود نماز جمعه بسبب گذشتن وقتش و بعد از آن نماز ظهر باید کرد نه قضای جمعه و اگر واجب
شود نماز جمعه [illegible] واجب است که سعی کند در تحصیل جمعه پس اگر دریافت نماز جمعه را بهتر والا
[illegible] خواندن خطبه و دو رکعت نماز خفیف یعنی بحمد تنها مانده
[illegible] باشد که وقت بقدر جمعه نیست پس فوت شده از و جمعه و
[illegible] ادراک کرد با امام یک رکعت نماز در این صورت بعد از سلام
امام رکعت دیگر [illegible] اگر امام را دریابد در حالتیکه رکوع رکعت دوم کند بقولی و اگر
تکبیر کند [illegible] رکوع [illegible] از آن شک کند که امام در رکوع بوده یا نه نخواهد بود برای او جمعه و نماز ظهر بکند بعد از آن بدانکه جمعه واجب
نمیشود مگر بچند شرط اول [illegible] یعنی امام اصل یا هر کرا او نصب کند برای نماز جمعه و اگر [illegible] اثنای نماز
باطل نمیشود نماز جمعه و جماعت [illegible] تمام کنند نماز را و همچنین است [illegible] جمعه شود

امری که مبطل صلوة باشد از قبیل بیهوشی یا حدث و غیر آن دوم عدد مصلیان و آن پنج کس اند که یکی از آنها امام باشد و بعضی فقها
میگویند که هفت کس می باید و اول اشبه است و اگر متفرق شوند در اثنای خطبه یا بعد خطبه پیش از تلبس بنماز ساقط میشود
وجوب جمعه و اگر داخل شوند در نماز گو بتکبیرة الاحرام باشد واجب است که نماز جمعه را تمام کنند هر چند باقی نماند مگر یک کس
سوم دو خطبه است و واجب است در هر کدام از آنها حمد خدا تعالی و صلوات بر محمد و آل محمد علیهم السلام و وعظ و قرائت
سورهٔ خفیفه و بعضی فقها گفته اند که کافیست گو یک آیه باشد از آنچه فائده آن تام باشد مترجم گوید مراد بفائده تامه آنست
که مشتمل باشد برافاده معنی که مناسب مضمون خطبه بود که موعظه و ترغیب بثواب و تخویف از عذاب الهی است نه مانند آیه مدهامتان
یا مانند القی السحرة ساجدین علی الاصح پیش شیخ علی قدس سره و در روایت سماعه وارد شده است که حمد خدا کند و ثنا او گوید
بعد از آن وصیت به پرهیزگاری و تقوی الله تعالی و بخواند سورهٔ خفیفه از قرآن مجید پس بنشیند و بعد از آن برخیزد پس حمد
خدا تعالی بگوید و ثنا بر او و صلوات بر محمد و آل محمد و ائمه مسلمین فرستد و برای مسلمین استغفار کند برای مؤمنین و مؤمنات و جائز است
خواندن خطبتین پیش از زوال شمس تا آنکه هرگاه فارغ شود از خطبتین زوال آفتاب شود و بعضی گفته اند که صحیح نیست ایقاع
خطبتین مگر بعد از زوال و اول اظهر است و واجب است که خطبتین پیش از نماز باشند پس اگر ابتدا بنماز کنند نماز جمعه نباشد و واجبست
که خطیب ایستاده باشد در وقت خطبتین با وجود قدرت و واجبست فصل کردن در میان دو خطبه بنشستن سبک و آیا
طهارت شرط است در خطبتین یا نه در آن تردد است اشبه آنست که شرط نیست و واجبست که بلند کند در خطبتین آواز خود را
بنوعی که مصلیان بآن عدد که معتبر است در شرائط جمعه زیاده بر آن بشنوند و درین تردد است چهارم جماعت پس صحیح
نیست نماز جمعه بانفراد و هرگاه حاضر شود امام اصل که حضرت صاحب الزمان است واجبست او را که خود حاضر شود و پیش نماز
گردد و اگر مانع شود او را مانعی از حضور جائز است که نائب مقرر کند پنجم آنکه نباشد در آنجا نماز جمعه در جای دیگر که در میان
کم از سه میل باشد پس اگر کم از سه میل بوده در یک وقت هر دو جا نماز جمعه گذارند هر دو باطل اند و اگر یکی بر دیگری مقدم
باشد گو بقدر تکبیرة الاحرام باشد اول صحیح است و متاخر باطل و اگر متحقق نشود که مقدم کدام بود و متاخر کدام است هر دو اعاده
نماز ظهر کنند نظر دوم در بیان آنکه واجب است بر او نماز جمعه و رعایت کرده شده است در آن هفت شرط مکلف باشد
و مذکر باشد و حر یعنی آزاد بود و مسافر نباشد و کور و مریض و لنگ نباشد و پیر فانی نباشد و در میان او و میان مکان
نماز جمعه زیاده از دو فرسخ نباشد مترجم گوید در حکم این عذر هاست برف و باران و گل و گرمی و سردی شدید
هرگاه مانع بر آمدن نماز شوند یا خوف ضرر از آنها باشد و همچنین کسیکه بیم سوختن نان و فساد طعام داشته باشد و اگر گمان
تنگی وقت داشته باشد اگر مشغول به پختن نان یا طعام شود جمعه فوت شود حرام است متلبس شدن باین و کار

[illegible] یا بیم فوت امری ضروری داشته باشد باشتغال نماز جمعه و مشغول به تیمارداری مریضی بود یا بیم مواخذه ظالم [illegible]
[illegible] اگر از نماز برآید گرفتار شود یا بیم گرفتار شدن بدست قرض خواهی که از ادای دین او عاجز باشد علی ما صرح به الفقهاء [illegible]
[illegible] که از اینها نماز جمعه ساقط است هرگاه حاضر شوند در مکان جمعه واجب است بر آنها هم نماز جمعه و منعقد هم میشود بوجود
[illegible] سوای غیر مکلف و زن و در بنده تردد است که بوجود او منعقد میشود جمعه یا نه و اگر کافری حاضر شود نماز بوجود او منعقد
نمیشود [illegible] هم واجب است نماز و لیکن از او صحیح نیست و واجب است نماز جمعه بر اهل قریه ها چنانچه بر اهل شهرهاست [illegible]
[illegible] و همچنین بر جمیع خیمه نشینان مانند صحرانشینان در صورتیکه مقیم باشند یا در حکم مقیم که قصر نماز بر آنها واجب نباشد و
[illegible] چند مسئله است اول بنده که پاره از او آزاد شده باشد واجب نیست بر او نماز جمعه هرچند او را آقایش مهایاه کرده باشد
[illegible] حصه آن بنده باشد علی الاظهر و مهایاه آنست که مولا با بنده که قدری از او آزاد شده قسمت روزها کرده باشد
مثلا [illegible] غلام آزاد و نصف دیگر رق باشد [illegible] یک روز را به ازای حصه آزادی داده باشد و یک روز برای خود مقرر
کند و همچنین است بنده مکاتب و مدبر و تحقیق اینها در مقامش مذکور خواهد شد بر آنها نیز واجب نیست نماز جمعه دوم کسی که
[illegible] از او ساقط است جائز است که نماز ظهر کند در اول وقت و واجب نیست بر او که انتظار فوت وقت جمعه کشد بلکه سنت
[illegible] اگر بعد از ادای ظهر در مکان جمعه حاضر شود واجب نیست که نماز جمعه هم کند سوم هرگاه روز جمعه زوال آفتاب
[illegible] که معین شد بر او ادای جمعه مکروه است مسافرت کردن بعد از طلوع صبح روز جمعه مترجم
[illegible] گفته اند که حرمت مسافرت بعد از زوال جمعه مشروط است باینکه سفر واجبی نباشد مانند حج و جهاد که تاخیر
[illegible] فوت شود یا رفقا انتظار نکشند و محتاج برفاقت آنها بود چهارم گوش دادن باستماع خطبه آیا واجب
[illegible] و همچنین در تحریم سخن کردن در اثنای خطبه و لیکن مبطل جمعه نیست پنجم معتبر است در امام جمعه کمال عقل
[illegible] طهارت مولد یعنی از حرام هم نرسیده باشد و مرد بوده و جائز است که غلام کسی باشد و آیا جائز است
[illegible] و اشبه آنست که جائز است و همچنین کور ششم مسافر هرگاه نیت اقامت کند در
[illegible] واجب میشود بر او نماز جمعه و همچنین اگر نیت اقامت ده روز نکرده و لیکن سی روز در یک شهر
[illegible] جمعه عنست و بعضی علما گفته اند که مکروه است و اول اشبه است مترجم گوید در وقت
[illegible] صلی الله علیه و آله بر منبر میرفتند اذان جمعه موذن میگفت و اذان سابق که الحال متعارف
است [illegible] که در زمان عثمان و بعضی در زمان معاویه گفتند حادث شده و آن بدعت است و هر بدعتی حرام
[illegible] جمعه بعد از اذان پس اگر بیع کند گناهکار میشود و بیع صحیح خواهد بود علی الاظهر و اگر یکی

از بایع و مشتری غیر مکلف نماز جمعه باشد بیع از طرف او جائز است و از طرف دوم که مکلف بسعی نماز جمعه بوده حرام است فقها
گفته اند که در حکم بیع است آنچه مشابه بیع بوده باشد مانند صلح و نکاح و خلع و طلاق که بعد از اذان جمعه جمیع آنها حرام است نعم هر گاه امام اصل
موجود نباشد و نائب او برای گذاردن نماز جمعه هم نباشد یعنی فقیه امامی جامع شرائط فتوی که در زمان غیبت امام نائب امام
است در جمیع اموریکه از جمله آن ادای نماز جمعه است و ممکن باشد اجتماع مسلمانان و خواندن خطبتین بعضی علما گفته اند که در این
صورت سنت است که بدل ظهر نماز جمعه بگذارند بنیت وجوب پس واجب تخییری است و مراد به سنت در اینمقام افضلیت است و بعضی
گفته اند که جائز نیست نماز جمعه و اول اظهر است و هم هر گاه قادر نشود ماموم از سجده کردن با امام در رکعت اول پس اگر ممکن
باشد او را که دو سجده کند بعد از رکوع و ملحق با امام شود پیش از رکوع رکعت دوم بعمل آورد آنرا و از رکعت اول همان رکوع
و سجدتین کافیست و اگر ممکن نباشد متابعت امام میکند در دو سجده آخر نماز و نیت میکند که دو سجده رکعت اول است و اگر نیت
رکعت دوم سجدتین کند بعضی فقها گفتند که نمازش باطل میشود و بعضی دیگر میگویند که آن دو سجده را می اندازد و بعد از سلام امام
دو سجده دیگر بنیت رکعت اول کند و بر خیزد و رکعت دوم هم بعمل آورده و تمام کند نماز را و قول اول یعنی بطلان اظهر است
اما آداب جمعه و آن غسل جمعه است و بیست رکعت نماز نافله گذاردن شش رکعت وقت پهن شدن روشنی آفتاب و شش
رکعت در وقت ارتفاع آفتاب و شش رکعت پیش از زوال و دو رکعت در وقت زوال آفتاب و اگر تاخیر اندازد تمام
نافلها را تا بعد زوال هم جائز است و بهتر از آن اینست که مقدم بر زوال کند و اگر شش رکعت نافله در میان ظهرین گذارد
هم جائز است و بگاه تر بردن مصلی بسوی مسجد کلان بعد از تراشیدن سر و ناخن گرفتن شارب و باشد بر سکینه و وقار یعنی
با آرام دل و آرام بدن و خوشبوئی مالیده و بهترین جامهای خود پوشیده و دعا خواند پیش از متوجه شدن و بوده باشد خطیب
با بلاغت و فصاحت و مداومت کننده بر نمازها در اول وقت و مکروه است سخن گفتن در اثنای خطبه بغیر خطبه مستحب است خطیب را
که عمامه بپوشد خواه در زمستان باشد یا در تابستان و ردا بپوشد از پارچه برد یمنی و تکیه کرده باشد بر چیزی مانند عصا و شمشیر
سلام بگوید بر ماموین اول مرتبه و فقها گفته اند که رد این سلام هم بر ماموین واجب کفائی است و بنشیند پیش از خطبه خواندن
و اگر پیشدستی کند امام بسوی خواندن سوره سوای سوره جمعه عدول کند بسوره جمعه چنین در رکعت دوم اگر شروع
بخواندن سوره سوای سوره منافقین کند عدول بسوره منافقین نماید مادامیکه از نصف آن سوره تجاوز نکرده باشد
مگر سوره جحد و توحید که از آن عدول نمیتواند کرد و سنت است جهر در نماز ظهر روز جمعه و کسی که در روز جمعه نماز ظهر کند جهر نیست
که در مسجد اعظم کند و هر گاه امام نماز جمعه جائز الاقتدا نباشد جائز است پیشتر کند ماموم نماز ظهر خود را و اگر با امام نماز کند
هم دو رکعت کند و بعد از سلام او دو رکعت دیگر با آن ضم نماید که چهار رکعت ظهر بعمل آید بهتر خواهد بود فصل دوم در نماز

عیدین نیز است و گفتگو در نماز مذکور است و در مسنونات آن این نماز هم واجب است بشرایط جمعه و واجب میشود گزاردن آن
بجماعت و جایز نیست تخلف کردن از نماز عیدین مگر بسبب عذری پس جایز است که در صورت عذر بانفراد بگذارد
به نیت استحباب و اگر شرایط یافت نشود وجوب عیدین ساقط میشود و مستحب است که بجماعت گذارند یا بانفراد و وقت نماز عیدین
ما بین طلوع آفتاب است تا هنگام زوال و اگر فوت شود قضا ندارد و کیفیت آن اینست که اول تکبیرة الاحرام گوید بعد از آن
سوره فاتحه و سوره بخواند و بهتر آنست که سوره اعلی بخواند بعد از آن تکبیر بگوید بعد از قرائت علی الاظهر و قنوتی بگوید که مرویست
بخواند تا اینکه پنج قنوت تمام کند و بعد از آن تکبیر بگوید و رکوع نماید پس هرگاه فارغ شود از سجدتین برخیزد و بدون تکبیر قرائت
حمد و سوره نماید و بهتر است قرائت سوره غاشیه بعد از آن چهار تکبیر بگوید و چهار قنوت در میان آنها بخواند یعنی سه قنوت
در میان تکبیرات و یک بعد از تکبیرات اربعه بعد از آن تکبیر پنجم بگوید برای رکوع و در رکوع بعمل آرد پس تکبیرات زیاده بر معتاد
نه تکبیر است پنج در رکعت اول و چهار در رکعت دوم سوای تکبیرة الاحرام و دو تکبیر دو رکوع افعال مسنونه نماز
عیدین بصحرا رفتن جهت آن مگر در مکه معظمه و سجده نمودن بر زمین و اینکه بگوید موذن بدل اذان الصلوة الصلوة سه مرتبه
زیرا که اذان نیست در غیر نماز های پنجگانه و بیرون آمدن امام پا برهنه پیاده بسکینه و وقار و ذاکر خدا تعالی و چیزی بخورد پیش
از بیرون آمدن در عید فطر و بعد از برگشتن در عید الضحی از قربانی خود مترجم گوید بسیاری از فقها گفته اند که در روز
عید فطر پیش از نماز افطار بچیزی شیرین مستحب است و در عید الضحی بعد از نماز بگوشت قربانی و آنچه مروی شده از افطار
بتربت سید الشهدا علیه السلام روایت شاذه است مگر آنکه علیل باشد و بقصد شفا از آن علت بخورد و بدون مرض
خوردن تراب جایز نیست و برای شفای مرض بقدر یک نخود مستثنی شده است و تکبیر کند در عید فطر بعد از چهار نماز
اولش نماز شام شب عید است و آخر آن نماز عید است و در عید الضحی بعد پانزده نماز اول آن ظهر روز دهم ذی الحجه اگر در
منی باشد و در شهرها ده اول آن اینجا هم ظهر روز عید الضحی است و آخر آن صبح دوم روز تشریق بعد از ده نماز و بگوید
الله اکبر الله اکبر و در تکبیر سوم تردد است لا اله الا الله والله اکبر والحمد لله علی ما هدانا و له الشکر
علی ما اولانا و در عید الضحی زیاده کند و رزقنا من بهیمة الانعام و مکروه است برآمدن با سلاح و نافله گزاردن
پیش از نماز عید یا بعد از آن مگر در مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله در مدینه که در آن دو رکعت میگذارد پیش از برآمدن از مسجد
پنج مسئله اول تکبیرات زایده آیا واجب است یا مستحب در این تردد است اشبه استحباب است و بر تقدیر وجوب تکبیرات آیا قنوت
هم واجب است اظهر اینست که واجب نیست و بر تقدیر یکه واجب باشد آیا لفظ معین برای قنوت هست اظهر اینست که لفظی
معین واجب نیست دوم هرگاه اتفاق افتد عید در روز جمعه پس هر که حاضر شود نماز عید مختار است در حضور جمعه

نماز عیدین

وبر امام است که اعلام این مسئله نماید بحاضران در خطبه و بعضی فقها گفته اند که رخصت مخصوص مردم دور از شهر است مثل اهل ده از برای دفع مشقت عود و آن اشبه است سوم خطبتین در عیدین بعد از نماز است و پیش از نماز بدعت است و واجب نیست گوش دادن بخطبتین بلکه سنت است چهارم منبر برای خطیب از مسجد جامع نقل نه باید کرد بلکه مانند منبر باید ساخت از گل در صحرا استحبابا پنجم هرگاه آفتاب طلوع کند حرام میشود سفر کردن تا وقتیکه نماز عید گذارده شود اگر بر او واجب باشد و در برآمدن بعد از فجر پیش از طلوع آفتاب تردد است اشبه جواز است فصل سوم در نماز کسوف است و کلام در سبب آنست و کیفیت آن و حکم آن اما سبب آن پس واجب است در وقت کسوف آفتاب و خسوف ماه و در وقت زلزله و آیا واجب است برای سوای آنهم از قبیل باد سیاه و غیر آن از مخاوف سماویه بعضی گفته اند که واجب است و همان است مروی و بعضی گفته اند واجب نیست بلکه مستحب است و بعضی گفته که برای باد مخوف و تاریکی شدید واجب است و بس و وقت آن در کسوف از ابتدا گرفتن است تا وقت منجلی شدن پس اگر زمان کسوف بقدر ادای نماز نباشد واجب نیست و همچنین بادهای مخوف اگر قائل شویم که نماز در آنها هم واجب است و در زلزله نماز واجب میشود هر چند مدت زلزله دراز نباشد و نماز زلزله میگذارد همیشه بنیت ادا هر چند بعد از سکون زمین باشد و کسیکه عالم نشد بکسوف تا اینکه وقت آن برآمد واجب نیست برو قضا مگر آنکه قرص آفتاب و ماه تمام گرفته باشد و در غیر کسوف قضا نیست و با وجود علم بکسوف و تقصیر در گذاردن نماز و فراموشی نماز واجب است قضا خواه تمام گرفته شده باشد یا بعض اما کیفیت نماز مذکور اینست که تکبیرة الاحرام بعد نیت بگوید و حمد و سوره بخواند یا قدری از سوره بعد از آن رکوع کند پس سر بردارد پس اگر تمام سوره پیش از رکوع نخوانده باشد از جائیکه آن سوره را قطع کرده باز بخواند قدر دیگر از آن سوره را و همچنین بعد از سر برداشتن تا پنج رکوع اتمام سوره شود و اگر تمام سوره اول خوانده باشد ثانیا نیز حمد و سوره بخواند و همین قسم پنج رکوع بعمل آرد و سجده نمیکند بلکه باز بر میخیزد و میخواند حمد و سوره همان طریق که در رکعت اول مذکور شد و باز بعد ده رکوع تکبیر گفته دو سجده بجا آرد و تشهد بخواند و سلام بگوید و سنت است درین نماز هم جماعت و طول دادن نماز بمقدار زمان کسوف و اعاده کند نماز را اگر پیش از انجلا فارغ شود از نماز و مقدار رکوع بقدر زمان قرائت باشد و بخواند سوره های دراز با وجود گنجایش وقت و تکبیر بگوید در وقت هر سر برداشتن از رکوع مگر در رکوع پنجم و دهم که سمع الله لمن حمده بگوید و قنوت بخواند پنج قنوت اما در احکام نماز مذکور چند مسئله است اول هرگاه کسوف شود در وقت فریضه نماز حاضره مختار است مصلی هر کدام که خواهد اول بگذارد مادام که وقت نماز حاضره تنگ نشود و اگر وقت حاضره تنگ شود حاضره اولی خواهد بود و بعضی علما گفته اند که در هر صورت حاضره اولی است و اول اشبه است دوم هرگاه اتفاق افتد خسوف در وقت نافلهٔ شب پس خسوف اولیست و اگر وقت نافله برود بعد از آن قضا کند نافله را سوم

در نماز کسوف

جایز است که نماز کسوف کند بر پشت چارپا و در هنگام پیاده روی و بعضی فقها گفته اند که این در صورت عذر است و مختار را جایز
نیست و آن اشبه است **فصل چهارم** در نماز اموات است و در آن چند قسم است **اول** در بیان کسی است که بر او نماز باید گذارد
و آن کسی است که اظهار شهادتین کند یا طفل شش ساله که او را حکم اسلام باشد یعنی پدر و مادر هر دو یا احد ابوینش مسلمان یا لقیط
دار الاسلام باشد بر او واجب است و در این پسر و دختر و بنده و آزاد و سنت است نماز کردن بر میتی که از این کمتر باشد وقتی که زنده
متولد شده باشد لیکن اگر مرده متولد شده نماز نمیگذارند بر او هر چند روح در او در آمده باشد **دوم** در نماز گذارنده است و سزاوارترین مردم
[illegible] به نماز میت کسی است که اولی باشد به میراث او [illegible] که در میراث او دیگری نباشد پس پدر اولی است برای نماز گذاردن از پسر
و همچنین [illegible] پدری و مادری اولی است از پدری تنها و مادری تنها و شوهر اولی است برای زن
[illegible] باشند وقتیکه اولیای میت بسیار باشند پس مردان اولی اند از زنان و آزاد
[illegible] مگر وقتیکه شرایط پیشنمازی در او متحقق باشد و الا دیگری را پیشنماز کند و هرگاه برابر باشند
[illegible] و اگر در فقاهت هم برابر باشند پس هر که در قرائت بیشتر وقوف داشته باشد
[illegible] بزرگتر باشد [illegible] اسلام سنش بیشتر گذشته باشد و اگر در این هم برابر باشند پس هر که
[illegible] صاحب [illegible] تفسیر [illegible] کرده اند و بعضی به نیکنامی و بعضی به حسن [illegible]
[illegible] پس بهتر باشد از پدر دی و جایز نیست که پیش شود در نماز میت کسی بی اجازت ولی
[illegible] بعد از آنکه مکلف باشد و امام عصر بهتر است از برای نماز میت از هر کس و هاشمی بهتر است از
[illegible] باشد و جایز است که پیشنمازی کند زن به زنان و مکروه است که زن پیشنماز
[illegible] زنان باشد و همچنین مردان برهنه و سوای زن و مرد برهنه اگر امام باشد پیش می ایستد از صف
[illegible] هرگاه اقتدا کنند زنان به مرد می ایستد در عقب مرد و اگر عقب مردان باشند می ایستند زنان تا
[illegible] زنان زنی حایض باشد جدا از صف زنان ایستاده میشود استحباباً **سوم** در کیفیت نماز میت است
[illegible] در میان آنها لازم نیست و اگر بگوییم که واجب است واجب میگوییم لفظ یعنی برای دعا و بهترین دعاها
[illegible] از مادرش ام سلمه از حضرت امام جعفر صادق که آنحضرت فرمود که بود رسول خدا صلی الله
[illegible] تکبیر میگفت و تشهدی خواند و بعد از آن تکبیر میگفت و صلوات بر پیغمبران میفرستاد و دعا
[illegible] برای مؤمنین میکرد و پس تکبیر چهارم میگفت و دعا برای میت میکرد و پس تکبیر پنجم میگفت
[illegible] منافق باشد اقتصار میکرد مصلی بر چهار تکبیر و بهمان تکبیر چهارم بر میگردد و واجب است در نماز

میت نیت واستقبال قبله وگردانیدن سر جنازه بسوی طرف راست مصلی وطهارت شرط این نماز نیست وجائز نیست بسیار دور ماندن از جنازه ونماز بر میت نمیکنند مگر بعد از تغسیل وتکفین او پس اگر او را کفنی نباشد میکنند او را در قبر وبپوشند عورت او را وبعد از آن نماز کنند براو ومسنونات این نماز آنست که بایستد امام نزدیک کمر مرد وسینه زن واگر اتفاق افتد که دو میت حاضر شوند یکی مرد ودوم زن مرد را میگذارند نزدیک امام وزن را عقب مرد وسینه زن را میگذارند برابر کمر مرد تا بایستد امام در مقام فضیلت هر دو واگر طفلی هم حاضر شود او را عقب زن بگذارند وهر سه را یکجا نماز کنند ونیز سنت است که مصلی با طهارت باشد وبیرون کند پاها را از نعلین وبلند گرداند دو دست خود را در تکبیر اول اجماعاً ودر بواقی تکبیرات هم علی الاظهر وسنت است که بعد از تکبیر چهارم دعای مغفرت میت کند اگر مؤمن باشد ودعای بد کند براو اگر منافق باشد ودعای مستضعفین بخواند اگر مستضعف باشد واگر نداند که از کدام جنس است سوال کند از خدا تعالی اینکه محشور گرداند او را با هر که دوست میداشت واگر میت طفل باشد سوال میکند از حق تعالی اینکه بگرداند او را مصلح حال پدر ومادرش وشفیع آنها وهرگاه فارغ شود از نماز بایستد در همان مکان خود تا وقتیکه جنازه را بردارند ودیگر سنت است که نماز میت بگذارند در موضعی که معتاد است که در آنجا این نماز میکرده باشند واگر در مساجد کنند نیز جائز است ومکروه است نماز کردن بر جنازه واحد دو مرتبه ومترجم گوید در نماز میت چنانچه مصنف رحمه الله فرموده برای شهادتین وصلوات ودعای مؤمنین ودعا برای میت عبارتی مخصوص واجب نیست لیکن مشهور آنست که بعد از تکبیر اول اگر بگوید اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمداً رسول الله وبعد از دوم اللهم صل علی محمد وآل محمد وبعد از سوم اللهم اغفر للمؤمنین والمؤمنات وبعد از چهارم اللهم اغفر لهذا المیت وتکبیر پنجم را بگوید وفارغ شود ومجزی است وبهتر آنست که بعد از نیت بگوید الله اکبر اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمداً عبده ورسوله بالحق بشیراً ونذیراً بین یدی الساعة پس بگوید الله اکبر اللهم صل علی محمد وآل محمد وبارک علی محمد وآل محمد وارحم محمداً وآل محمد کافضل ما صلیت وبارکت وترحمت علی ابراهیم وآل ابراهیم انک حمید مجید وصل علی جمیع الانبیاء والمرسلین پس بگوید الله اکبر اللهم اغفر للمؤمنین والمؤمنات والمسلمین والمسلمات الاحیاء والاموات تابع بیننا وبینهم بالخیرات انک مجیب الدعوات انک علی کل شیء قدیر پس بگوید الله اکبر ان هذا عبدک وابن عبدک وابن امتک نزل بک وانت خیر منزول به اللهم انا لا نعلم منه الا خیراً وانت اعلم به منا اللهم ان کان محسناً فزد فی احسانه وان کان مسیئاً فتجاوز عنه واغفر له اللهم اجعله عندک فی اعلی علیین واخلف علی اهله فی

الغابرین وارحمه برحمتك یا ارحم الراحمین پس بگوید الله اکبر و فارغ میشود و اگر میت زن باشد بگوید اللهم
ان هذه امتك وابنة عبدك وابنة امتك نزلت بك وانت خیر منزول به اللهم انا لا نعلم منها الا
خیرا وانت اعلم بها منا اللهم ان کانت محسنة فزد فی احسانها وان کانت مسیئة فتجاوز عنها واغفر لها
اللهم اجعلها عندك فی اعلی علیین واخلف علی اهلها فی الغابرین وارحمها برحمتك یا ارحم الراحمین
و اگر میت طفل نابالغ باشد بعد از تکبیر چهارم بگوید اللهم اجعله لابویه ولنا سلفا وفرطا واجرا و اگر میت مخالف مذهب
اگر ضرورت نماز کند بعد تکبیر چهارم بگوید اللهم اخز عبدك فی عبادك وبلادك اللهم اصله حر نارك اللهم اذقه
اشد عذابك فانه کان توالی اعدائك ویعادی اولیائك ویبغض اهل بیت نبیك و تکبیر پنجم برو نگوید و اگر میت
مستضعف نباشد که ضعیف العقل باشد و تمیز میان مذاهب نکند و بدین سبب سنی باشد یا مخالف حق باشد و عناد با شیعیان
نداشته باشد یا اعتقاد با اهل بیت داشته باشد و با دشمنان ایشان بد نباشد در نماز او بگوید اللهم اغفر للذین تابوا واتبعوا
سبیلك وقهم عذاب الجحیم و اگر مذهب میت معلوم نباشد بگوید اللهم ان هذه النفس انت احییتها وانت امتها
اللهم ولها ما تولت واحشرها مع من احبت شیخ علی فرموده که هرگاه مصلی واحد باشد و تکرار نماز منافی تعجیل که مستحب بوده نباشد
در نصورت تکرار مکروه است یعنی کم ثواب و اگر کسی اعاده نماز جنازه کند در مرتبه دوم مختار است خواه نیت وجوب کند باعتبار
اصل یا نیت ندب کند باعتبار سقوط فرض پنج مسئله اول هرکه دریابد امام را در اثنای نماز جنازه تابع امام میشود و هرگاه امام
فارغ شود ماموم تمام میکند تکبیرات باقی مانده خود را پی در پی و اگر جنازه را بردارند یا میت را دفن کنند تمام کند تکبیرات خود را
بر قبر باشد دوم هرگاه ماموم پیش از امام یک تکبیر یا زیاده گفته باشد سنت است که با امام اعاده آن نماید سوم اگر میتی را
نماز نکرده دفن کنند جایز است که نماز کنند بر قبر او تا یک شبانه روز و نه زیاده بر آن که بگذرد جایز نیست چهارم جمیع اوقات
صلاحیت گذاردن نماز جنازه دارد مگر وقت تنگی نماز حاضره که در ان وقت اشتغال نماز جنازه جایز نیست و اگر
بیم فساد باشد بر میت و وقت نماز حاضره وسیع باشد در ان صورت مقدم نماز جنازه است پنجم هرگاه مشغول نماز جنازه
شود امام و در اثنای آن جنازه دیگر حاضر شود امام مختار است اگر خواهد از سر بگیرد و نماز بر هر دو و اگر خواهد اول را تمام
کند و بعد از ان بر دوم نماز کند فصل پنجم در نمازهای سنتی است و آن بر دو قسم است یکی نوافل یومیه و آنها را پیشتر
مذکور کردیم دوم نمازهایی که مخصوص وقتی نیست و این قسم بسیار است یاد کرده میشود نمازهای ضروری سنتی را و آن چند
نماز است اول نماز استسقاء و آن مستحب است در وقت خشک شدن نهرها و سستی باران ها و کیفیت آن مانند نماز عید
است مگر آنکه عوض دعاهای قنوت عید دعاهای طلب عطوفت حق تعالی و رسول رحمت و بارش باران بخواند و از دعا

هر چه ممکن و مقدورش باشد کافیست و از ادعیه مرویه از طریق اهلبیت علیهم السلام بخواند که آن بهتر است مسنونات نماز استسقا
یکی صوم سه روز قبل استسقا است و بیرون آید روز سوم و سنت است که آن روز دوشنبه باشد و اگر ممکن نشود جمعه بود و اینکه آیند
بسوی میدان پا برهنه بسکینه و وقار و این نماز در مساجد نمیکنند و برآرند با خود پیران و اطفال و پیر زالها را و بر نیارند کفار
اهل ذمه را و جدا کنند اطفال را از مادران پس هرگاه فارغ شود امام از نماز خود بر میگرداند روی خود را بعد از آن استقبال
قبله کند و تکبیر بگوید صد مرتبه باواز بلند و تسبیح بخواند بجانب راست صد مرتبه و تهلیل بخواند بطرف چپ همچنین و رو کند بمردمان
و حمد خدا کند صد مرتبه و مردم هم متابعت او کنند در جمیع امور مذکوره یعنی سوای توجه بجهات بعد از آن خطبه بخواند
و مبالغه کند در تضرع و زاری و اگر در اجابت دعا تاخیر شود مکرر بیرون آیند تا وقتیکه رحمت خدا تعالی دریابد آنها را چنانچه
جائز است این نماز در وقت کمی باران جائز است در هنگام خشک شدن چشمها و چاهها هم مترجم گوید برگردانیدن
ردا عبارتست از کردن انچه بر دوش راست است بر دوش چپ و انچه بر دوش چپ است بر دوش راست و شرط نیست
که ظاهر آنرا بطرف باطن کنند و باطن را بطرف ظاهر و اعلی را اسفل و اسفل را اعلی هر چند جائز است و این کار مخصوص امام
نیست بلکه دیگران هم اگر بکنند جائز است اقتداءً للنبی صلی الله علیه و آله و برای تفاؤل بآنکه حق تعالی احوال بندگان را
برگرداند از قحط بارزانی و از عسر به یسر دوم نماز استخاره و نماز حاجت و نماز شکر نعمت و نماز زیارت و آداب آنها
در کتب عبادات و ادعیه مذکور است و از جمله نمازهای سنتی بعضی تعلق باوقات معینه دارد و آن چند نماز است اول
نماز نافله ماه رمضان است و مشهورتر در روایات استحباب هزار رکعت است در ماه رمضان زیاده بر نوافل یومیه در هر شب
میگذارد بیست رکعت را هشت رکعت بعد از نماز مغرب و دوازده رکعت بعد از عشا علی الاظهر و در هر شب از دهه آخر
رمضان سی رکعت بترتیب مذکور و در سه شب طاق در هر شب صد رکعت و در روایتی واقع شده که اقتصار میکنند
در لیالی طاق مذکوره بر صد رکعت و بعد از آن باقی میماند برای هشتاد رکعت در هر جمعه ده رکعت میگذارد نماز حضرت
امیر المؤمنینؑ و نماز فاطمه زهراؑ و نماز جعفرؑ و در جمعه آخر بیست رکعت کند نماز علیؑ و در عشای همان جمعه بیست رکعت نماز فاطمهؑ
و نماز امیر المؤمنینؑ چهار رکعت است بدو تشهد و دو سلام میخواند در هر رکعت الحمد یکمرتبه و قل هو الله پنجاه مرتبه و نماز
فاطمه زهرا علیها السلام دو رکعت است میخواند در اول الحمد یکمرتبه و سوره انا انزلناه صد مرتبه و در رکعت دوم
الحمد یکمرتبه و سوره توحید صد مرتبه و نماز جعفر چهار رکعت است بدو سلام میخواند در رکعت اول الحمد یکمرتبه و اذا زلزلت
یکمرتبه و بعد از آن پانزده مرتبه بگوید سبحان الله والحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و بعد از آن رکوع کند
همین ذکر ده مرتبه بگوید و همین قسم بعد از سر برداشتن از رکوع هم ده مرتبه همان ذکر در سجود و بعد از سجود ده مرتبه

دوم و بعد از سر برداشتن از آن نیز ذکر مذکور را ده مرتبه بخواند پس در هر رکعتی هفتاد و پنج مرتبه میشود و میخواند در رکعت دوم
بعد از حمد والعادیات و در سوم اذا جاء نصر الله و در چهارم قل هو الله احد و سنت است که در آخر سجده دعای مخصوص
با آن بخواند که در کتب ادعیه مبین است دوم نماز شب عید رمضان و آن دو رکعت است میخواند در رکعت اول الحمد یکمرتبه
و قل هو الله احد هزار مرتبه و در رکعت دوم الحمد یکمرتبه و قل هو الله احد یکمرتبه و نماز روز عید غدیر که هجدهم ذی الحجه است
دو رکعت است پیش از زوال به نیم ساعت و نماز شب نیمه شعبان و نماز شب مبعث و روز مبعث و تفصیل این نمازها و آنچه
خوانده میشود در آنها بعد از آن مذکور است در کتب عبادات سوم همه نوافل را جائز است که آدمی نشسته بگذارد و ایستاده
بهتر است و اگر دو رکعت نشسته را بیک رکعت ایستاده حساب کند بهتر است یعنی بدل دو رکعت استاده چهار رکعت
نشسته بهتر است از اینکه بدل دو رکعت استاده دو رکعت نشسته کند هر چند آنهم جائز است رکن چهارم در توابع
نماز است و در آن چند فصل است **فصل اول** در بیان خللی است که در نماز واقع میشود و آن یا عمداً باشد یا سهواً
یا شک بعد اما عمداً پس هر که اخلال کند بچیزی از واجبات نماز عمداً باطل میشود نماز او خواه آنچیز شرط نماز بود مانند طهارت
و ستر عورت یا جزو نماز بود هر چند رکن نماز نباشد مانند قرائت یا کیفیت نماز بود مانند طمأنینت یا ترک باشد مانند ترک
کلام و همچنین است اگر کند چیزیکه واجب الترک باشد یا ترک کند چیزی که واجب بود فعل آن از روی نادانی بمسئله
مگر جهر و اخفات در قرائت که اگر در این خلل شود معاف است و اگر علم نداشته باشد بغصبیت جامه یا مکانی که در آن نماز
کرده یا بنجاست جامه یا بدن یا موضع سجود و بعد از نماز معلوم کند اعاده ندارد و شهید ثانی گفته که اصح آنست که اگر وقت نماز
باقی باشد اعاده کند و اگر وقت گذشته باشد اعاده نیست تفریع مسئله مذکوره اول هرگاه وضو کند بآب مغصوب با علم
بغصبیت و نماز کند اعاده طهارت و نماز باید کرد و اگر عالم بغصبیت نباشد هیچکدام اعاده نکند دوم هرگاه نداند
که پوست حیوان خود مرده است نماز کند در آن بعد از آن معلوم کند که میته بود اگر از دست مسلمان گرفته یا از بازار مسلمانان
که غالب در آن مسلمین باشند خریده گو از دست مجهول الحال باشد نماز را اعاده نمیکند و اگر از دست غیر مسلمان گرفته یا از سر راه
برداشته اعاده نماز باید کرد سوم آنکه اگر نداند که ملبوس از جنس ما یصلی فیه است یعنی در آن نماز جائز است و نماز کند در آن
نماز را اعاده باید کرد هر چند که بعد از آن ظاهر شود که از جنس ما یصلی فیه بوده است مترجم گوید فقها گفته اند که شرط است در
نماز که بداند مصلی که ملبوس او از جنس ما یصلی فیه است چه اگر بدون علم مذکور نماز گذارد در آن ملبوس اعاده آن نماز
باید کرد هر چند بعد از نماز معلوم شود که از جنس ما یصلی فیه بوده و خواه آن ملبوس مما تتم فیه الصلوة وحده باشد یا نباشد
پس اگر بند ازار یا کلاه از این قبیل باشد در آن هم نماز جائز نیست و اگر شصت یا انگشتری از استخوانی بود که معلوم

نباشد که استخوان مأکول اللحم است یا غیر مأکول اللحم و در آن هم نماز جایز نیست اما سهواً پس اگر اخلال کند برکنی از ارکان نماز سهواً اعاده
میکند نماز را چنانچه قیام بعمل نیاورد و نیت کرد یا نیت نکرده و تکبیرة الاحرام گفت یا تکبیر نگفت و شروع بقرائت نمود یا رکوع
نکرده بسجده رفت یا سجدتین نکرده برخواست و برکوع آمد در رکعت بعد از آن و بعضی فقها گفته اند که زیادتی را بیندازد
و آنچه فوت شده بعمل آرد و بنای نماز بر همان بگذارد و تمام کند و بعضی دیگر گفته اند که این حکم مخصوص دو رکعت آخر است
و اگر در دو رکعت اول شود از سر میگیرد نماز را و قول اول اظهر است و همچنین اگر زیاده کند در نماز رکعتی یا رکوعی یا دو سجده
اعاده نماز میکند خواه عمداً یا سهواً کند و بعضی فقها گفته اند که اگر شک کند در رکوع و رکوع کند و بعد از آن بخاطرش آید که رکوع
کرده بود در اینصورت رفع راس از رکوع نکند و بسجده برود و آن از شیخ قدس سره و علم الهدی سید مرتضی رضی الله عنه فرموده اند
و اشبه اینست که در اینصورت نماز باطل میشود و اگر کم کند رکعت پس اگر بخاطرش آید پیش از بعمل آوردن مبطل نماز تمام کند هر چند
نماز دو رکعتی باشد و اگر بخاطرش برسد بعد از کردن کاری که آن کار مبطل نماز است عمداً و سهواً اعاده آن نماز کند و اگر معلوم
کند بعد از کردن کاری که عمداً آن کار مبطل نماز باشد نه سهواً مانند سخن کردن در آن تردد است اشبه آنست که نماز صحیح است
و تمام میکند و همچنین اگر ترک سلام گفتن کند بعد از آن بخاطرش بیاید در آن هم همان تفصیل مذکور است و اگر ترک کند سجدتین را و نداند
که از دو رکعت بوده یا از یک رکعت در اینصورت ترجیح میدهیم جانب احتیاط را و میگوییم که از سر بگیرد نماز را و اگر دو سجده فراموش
کرده از دو رکعت بوده و نداند که از کدام دو رکعت است یعنی دو رکعت اول یا دو رکعت آخر بعضی فقها گفته اند که اعاده نماز
کند زیرا که سالم نمانده اند دو رکعت اول بیقین و اظهر اینست که اعاده ندارد بلکه بر او دو سجده سهو است و اگر خلل کند در واجبی
که رکن نباشد پس بعضی از آن اختلافی هست که نماز را باطل نمیکند و تدارکی هم ندارد و بعضی دیگر تدارک دارد بدون سجده
سهو و قسم سوم تدارک دارد با دو سجده سهو پس **قسم اول** آنست که قرائت فراموش کند یا جهر و اخفات در مقام خود
فراموش شود یا قرائت حمد تنها یا قرائت سوره سهو کند و بخاطرش نیاید تا آنکه رکوع کند یا ذکر واجب در رکوع فراموش
کند یا طمانینت در رکوع و بخاطرش نیاید تا وقتیکه سر بردارد یا برداشتن سر از رکوع فراموش کند یا طمانینت در برداشتن
سر از رکوع تا وقتیکه سجده کند و بعد از آن بخاطرش آید یا ذکر در سجده فراموش کند یا سجود بر اعضای سبعه فراموش کند
یا طمانینت در سجده بخاطرش نیاید تا اینکه سر بردارد از سجود یا سر برداشتن از سجود فراموش کند یا سجود بر اعضای سبعه
و طمانینت در آن بخاطرش نیاید تا هنگام سر برداشتن از سجده دوم در جمیع این صور نماز تمام میکند و تدارکی ندارد
مترجم گوید شیخ علی قدس سره فرموده که در سجده جبهه اگر پیشانی بر مکان جایز السجود نگذارد هر چند سهواً باشد سجود متحقق
نمیشود و نماز باطل میگردد دوم کسی که فراموش کند قرائت حمد را تا اینکه سوره خواند و هنوز برکوع نرفته استیناف

کند و بعد از آن سوره هم بخواند تا ترتیب بعمل آمده و همچنین اگر فراموش کند رکوع را و بخاطرش آید پیش از سجده در سجده رود کرده
میکند پس سجود نماید و همچنین هرکس ترک سجدتین کند یا یکی از آن یا ترک تشهد کند و بخاطرش آید پیش از آنکه رکوع رکعت دیگر
بجا آورد برمیگردد و تلافی آن فعل نماید پس برخیزد و بعمل آرد آنچه بعد لازم است خواه قرائت یا تسبیح و بعد از آن رکوع کند
و در این دو موضع دو سجده سهو واجب است و بعضی فقها گفته اند که واجب نمیشود و اول اظهر است و شیخ علی رحمه الله فرموده
که اصح وجوب سجدتین است و اگر ترک کند صلوات گفتن بر پیغمبر و آل پیغمبر علیهم السلام تا اینکه سلام بگوید قضا کند آنرا بعد از
سلام سوم هرگاه ترک کند یک سجده یا تشهد را و بخاطرش نیاید تا اینکه رکوع کند قضا کند و سجده سهو بجا آورد اما شک و در آن
چند مسئله است مسئله اول هرگاه شک کند در عدد رکعات نماز واجبی دو رکعتی مانند نماز صبح و نماز سفر و نماز عیدین هرگاه
واجب شود یا نماز کسوف اعاده نماز کند و همچنین است حکم نماز شام هم مترجم گوید شیخ علی فرموده که اگر در نماز آیات شک
در عدد رکعات شود نماز باطل میشود و اعاده باید کرد و اگر در عدد رکوعات شود بنا بر اقل بگذارد دوم هرگاه شک
کند در چیزی از افعال نماز پس اگر محل آن نرفته باشد آنرا الفعل می آرد و نماز تمام میکند و اگر محل آن رفته نماز را تمام
میکند خواه آن فعل رکن باشد یا غیر رکن و خواه در دو رکعت اول باشد یا در دو رکعت دوم علی الاظهر مترجم گوید محل
قرائت تا هنگام رکوع رفتن است و محل رکوع تا هنگام سر گذاشتن بزمین جهت سجده و محل سجده تا رکوع رکعت دوم الفرع
هرگاه متحقق شود که نیت نماز کرده و شک کند که نیت ظهر کرده است یا عصر مثلاً و نیت فرض کرده یا نیت نفل از سر میگیرد نماز
را مترجم گوید شیخ علی فرموده که اگر بداند که برای کدام نماز برخواسته بود بنا بر همان میگذارد زیرا که ظاهر آنست که همان
نماز را و نیت هم بخاطر آورده و اگر این را نداند از سر گیرد نماز را سوم هرگاه شک کند در عدد رکعات نماز چهار رکعتی
پس اگر در دو رکعت اول باشد اعاده نماز کند و همین حکم دارد هرگاه نداند که چند رکعت کرده و اگر یقین دارد در دو
رکعت اول که آنرا بجا آورده است و شک کند در سوم و چهارم واجب است که احتیاط بجا آورد چهار مسئله اول
هرگاه شک کند در میان دو و سه بنا بگذارد بر سه و تمام کند و بعد از تشهد و تسلیم یک رکعت نماز احتیاط ایستاده
بنیت وجوب کند یا دو رکعت نشسته مترجم گوید که فقهای متاخرین گفته اند که این حکم در صورتیست که شک مذکور بعد از
اتمام سجدتین باشد زیرا که اگر پیش از اکمال سجدتین بوقوع آید شک در دو رکعت اول شده باشد و آن مبطل نماز است
و اعاده دارد و اکمال سجدتین حاصل میشود بآنکه از ذکر سجده دوم فارغ شود و بعضی فقها گفته اند که از سر برداشتن از
سجده دوم و در صورت شک باید که تامل کند اگر بخاطرش نیاید و رفع شک شود بنا بر همان میگذارد و اگر در یکی از دو
طرف شک رجحان یابد باز بنا بر همان بگذارد و اگر طرفین مساوی یابد و مایوس از حصول یقین یا ظن باحدی الطرفین شود

احتیاطا بعمل می آورد دوم هر که شک کند میان سه و چهار بنا بر چهار بگذارد و تشهد و سلام گوید و احتیاط مثل اول کند سوم هر که شک کند میان دو و چهار درینصورت هم فقهای متاخر بعد از اکمال سجدتین شرط کرده اند بنا بر چهار بگذارد و تشهد و تسلیم بگوید و بعد از آن دو رکعت نماز ایستاده بگذارد به نیت واجب چهارم هر که شک کند میان دو و سه و چهار بنا بر چهار بگذارد و تشهد و سلام بگوید بعد از آن دو رکعت ایستاده کند و دو رکعت نشسته و درینصورت هم فقهای متاخرین بعد از اکمال سجدتین شرط کرده اند چنانچه در مسئله اول گذشت و درینمقام چند مسئله است اول هرگاه گمان غالب بهم رساند در یکی از دو طرف آنکه شک در آن کرده بنا بر گمان غالب میگذارد و حکم آن حکم علم است دوم آیا در نماز احتیاط سوره فاتحه متعین است یا مختار است در اینکه فاتحه بخواند یا تسبیحات اربعه بعضی فقها قائل باول شده اند زیرا که این نماز جداگانه ایست و در حدیث وارد شده که لا صلوة الا بفاتحة الکتاب یعنی هیچ نماز درست نیست مگر بفاتحه و بعضی دیگر قایل اند بدوم و گفته اند که نماز احتیاط در بدل رکعت سوم و چهارم گذارده میشود و حکم مبدل منه دارد و قول اول اظهر است سوم اگر فعلی مبطل نماز پیش از نماز احتیاط کند بعضی گفته اند که نماز باطل میشود و نماز احتیاط ساقط میشود از سر بگیرد و نماز را اعاده کند زیرا که نماز احتیاط تتمه نماز اصل است پس در اثنای نماز گویا فعلی مبطل بعمل آورده و بعض دیگر از علما گفته اند باطل نمیشود زیرا که این نماز علیحده است جزء نماز اول نیست و از اینکه بدل رکعات نماز اولست لازم نیست که در جمیع احکام حکم مبدل منه داشته باشد چهارم هر کس شک کند در نماز احتیاط یا در سجده سهو و همچنین در واجبات دیگر که بسبب وقوع سهو و شک واجب میشود بآن شک ملتفت نشود مثلا اگر در نماز احتیاط دو رکعتی شک کند که یک رکعت کرده یا دو رکعت بنا بر دو رکعت بگذارد و تمام کند و تدارکی ندارد و همچنین در دو سجده سهو و غیر ذلک اگر در نماز احتیاط دو رکعتی شک کند میان دو و سه بنا بر دو بگذارد و تمام کند و ملتفت تدارک نشود و همچنین هرگاه شک کند ماموم اعتماد بر نماز امام کند و اگر شک کند امام از ماموم استفسار کند بذکری یا تسبیحی و بحفظ ماموم اعتماد کند مترجم گوید طریق استفسار اینست اگر در نماز جماعت امام را شک شود در عدد رکعات استفسار از ماموم کند به تسبیحی و بگوید سبحان الله مثلا سه مرتبه تا اشاره باستفسار از سه رکعت میشود و اگر چنان سه رکعت بعمل آمده باشد ماموم هم سه مرتبه سبحان الله بگوید و اگر کمتر یا بیشتر شده باشد ماموم بهمان عدد تسبیح بگوید تا تفهیم بفعل آید و کسیکه کثیر السهو باشد شک او را هم اعتباری نیست یعنی که اگر شک در فعلی کند بنا بر وقوع آن فعل بگذارد و اگر در عدد رکعات کند بنا بر اکثر بگذارد بشرطیکه آن اکثر زیاده از عدد واجب نباشد و اگر زیاده بر عدد واجب بود بنا بر صحت نماز بگذارد و بعدد زائد ملتفت نشود و کثیر الشک آنست که عادةً او را گویند که او بسیار شک میکند و بعضی فقها گفته اند که هر که سه شک کند در یک فریضه و دیگر گفته اند که در سه فریضه متوالی یا یک یک سهو از او بعمل آید و تفسیر اول اظهر است پنجم هر کس شک کند

و در عدد رکعات نماز نافله بنا بر اکثر بگذارد و اگر بنا بر اقل بگذارد بهتر است خاتمه در بیان دو سجده سهو است و آنها واجب
اند در مواضعی که ذکر کردیم و هر کسیکه تکلم کند در اثنای نماز بسهو یا سلام بگوید در غیر موضع سلام یا شک کند در میان چهار
رکعت و پنج رکعت و بعضی فقها گفته اند که در هر زیادتی و نقصانی هرگاه مبطل نماز نباشد و ماموم هم سجده سهو کند با امام
بنیت وجوب اگر هر دو را سهوی شده باشد و اگر یکی را سهو شده باشد و دیگری را نشده باشد هر کدام حکم نفس خود دارد
وقت ادای سجدهٔ سهو بعد از سلام است خواه برای زیادتی فعل باشد یا برای نقصان و بعضی دیگر گویند که پیش از سلام
و قول ثالث اینست که اگر برای زیادتی فعلی باشد بعد از سلام دو سجده سهو کند و اگر بواسطه نقصان فعلی باشد پیش از
سلام و قول اول اظهر است و صورت سجدتین اینست که تکبیر بگوید بنیت استحباب بعد از آن سجده کند پس بردارد سر خود را پس باز
سجدهٔ دوم کند و تشهد بگوید تشهدی خفیف پس سلام بگوید و آیا درین سجدتین ذکر واجب است یا نه در آن تردد است و اگر ذکر
واجب باشد لفظی معین دارد که بهمان لفظ ذکر بگوید اشبه اینست که لفظی معین نیست مترجم گوید بقول شیخ علی رحمه الله صحیح
آنست که ذکر در سجده سهو متعین است و آن اینست بسم الله وبالله وصلی الله علی محمد وآل محمد یا بسم الله وبالله
السلام علیك ایها النبی ورحمة الله وبرکاته و اگر اهمال کند در بجا آوردن سجدتین عمداً باطل نمیشود نمازش و بر او واجب است
بعمل آوردن سجدتین هر چند دیر باز شود مدت بسبب اهمال فصل دوم در قضای نمازهاست و کلام در سبب فوت نماز است و قضای آن
و لواحق قضا اما سبب قضا پس بعضی از اسباب است که اگر بآن اسباب نماز فوت شود قضا ندارد و آن هفت سبب است اول صغر
یعنی عدم بلوغ دوم دیوانگی سوم بیهوشی علی الاظهر چهارم حیض پنجم نفاس ششم کفر اصلی که هرگاه کافر مسلمان شود قضای
نمازهای ایام کفر ندارد و مسلمانی که مرتد شود و بعد از آن توبه کند قضای ایام ارتداد بر او واجب است مترجم گوید علما گفته اند
که کافر اصلی هرگاه مسلمان شود قضای نمازهای ایام کفر بر او معاف است و حکم باقی فرق که اقرار بشهادتین دارند و منکر بعضی
از ضروریات دین اسلام شده اند مانند نواصب اینست که نمازهای ایام نصب که گذارده باشند قضای آن در وقت استبصار
از ایشان ساقط است و هر نمازی که در ایام نصب از ایشان فوت شده آنرا باید قضا کنند و روزه و حج هم همین حکم دارد بخلاف
زکوة که اگر بموافقت مذهب خود داده باشند در هنگام استبصار واجب است که بمستحق رسانند و مستنبط آنچه مذکور شد روایات
صحیحه است و همچنین فقها گفته اند که مخالف اگر مستبصر شود نمازهای سابق که کرده باشد قضای آن ندارد و اگر در آن وقت
نمازی از او فوت شده باشد باید که در وقت استبصار قضا کند هفتم عدم قدرت بر آنچه مباح میشود بآن نماز کردن و آن
وضو و غسل و تیمم است و بعضی فقها گفته اند که در وقت تمکن قضا میکند و قول اول اشبه است و اگر فوت شود نماز بغیر امور
مذکوره واجب میشود قضا مانند اینکه نماز فریضه ترک کند خواه عمداً یا سهواً سوای نماز جمعه و عیدین که قضا ندارد و جمعه

در سجده سهو

در قضای نماز

خواب هم اگر تمام وقت نماز را فرا گرفته باشد در این صورت بعد از بیداری قضا واجب است و اگر برطرف شود عقل مکلف بچیزی از جانب
مکلف مانند خوردن مسکری یا آشامیدن دوای خواب آورنده واجب است بر او قضا زیرا که خود باعث زوال عقل شده و همچنین دوایی
خورده که غالباً زوال عقل میکند و اگر بخورد غذای موذی و آن باعث بیهوشی شود قضا ندارد یعنی در صورتیکه نداند که آن
غذا باعث بیهوشی میشود و هرگاه مرتد شود مسلمانی یا مسلمان شود کافر و باز کافر شود واجب است بر او قضای ایام ارتداد
اما قضا پس واجب است قضای نمازهای فوت شده هرگاه واجب باشد و سنت است قضای نوافل موقته باستحباب موکد
و اگر نوافل فوت شوند بسبب مرضی که مزیل عقل نباشد قضای آن سنت موکد نیست و مستحب است که تصدق کند در بدل
هر دو رکعت یک مد طعام و اگر قدرت نداشته باشد در بدل هر روز یک مد طعام بدهد و واجب است قضای نمازهای فائته در وقت
که بخاطرش بیاید مادام که وقت نماز حاضره تنگ نشده باشد و ترتیب میگذارد نمازهای فائته سابقه را بر لاحقه چنانچه قضای
نماز ظهر را مقدم میگذارد بر عصر و عصر را بر مغرب و مغرب را بر عشا خواه آن قضا از روز حاضر باشد یا نمازهای روزهای
رفته باشد پس اگر فوت شده باشد از او نمازهای بسیار آنها مترتب نمیشوند بر نماز حاضره باینمعنی که اول باید که آنها را قضا
کند و بعد از آن نماز حاضره بعمل آرد و بعضی فقها گفته اند که مترتب میشوند تا مضیق نشود وقت حاضره آنرا نمیتواند کرد
و قول اول اشبه است و اگر بر او واجب باشد نمازی و فراموش کند آنرا و بگذارد نماز حاضره را اعاده نکند و اگر بیادش آید در
اثنای نماز حاضره که نماز فائته بر ذمه او است عدول کند بسوی سابقه و قصد سابقه نماید و اگر بگذارد نماز حاضره را با وجود
بخاطر داشتن فائته اعاده کند آنرا و اگر داخل شود در نماز نافله و بخاطرش آید که بر ذمه او است یک فریضه از سر گیرد آن فریضه
را و قضا میکند نماز سفر را قصر هر چند در حضر بگذارد و نماز فائته حضر را تمام هر چند در سفر باشد و اما لواحق پس چند مسئله است
اول کسیکه از او فوت شود فریضه از نمازهای پنجگانه و معین نباشد که کدام فوت شده قضا میکند نماز صبح و شام و چهار رکعتی
بنیت ما فی الذمه و بعضی فقها گفته اند که هر پنج نماز قضا میکند و قول اول مرویست و آن اشبه است و اگر فوت شود
از او فرائض بسیار لا علی التعیین قضا میکند همچنان ترتیب تا گمان غالب شود که تمام بعمل آورده دوم اگر فوت شود
از او نمازی معین و نداند چند مرتبه فوت شده مکرر میکند آنرا تا آنکه گمان غالب بهم رساند که تمام بعمل آمده و اگر فوت شود
از او نمازهای پنجگانه بسیار و نداند که چند روز بوده میگذارد روزهای پی در پی تا اینکه معلوم کند که روزهای فائته
هم در ضمن همین نمازها گذارده شده و علم در اینجا بمعنی گمان غالب است چنانچه در مسئله سابقه گفته شد سوم هر کس
ترک نماز کند یکمرتبه و حلال داند آنرا مرتد میشود و باید او را کشت اگر در فطرت اسلام متولد شده یعنی پدر و مادرش مسلمان
باشند اگر پدر و مادرش کافر بوده اند و او باسلام آمده او را تکلیف توبه میکنند اگر قبول توبه نکند میکشند او را و اگر امتناع

در نماز جماعت

از او کند بسبب شبهه که احتمال وقوع آن شبهه باشد قتل از او ساقط میشود و اگر تارک نماز حلال نداند ترک نماز را تعزیر میکنند
او را پس اگر مرتبهٔ سوم هم ترک نماز کرد باز تعزیرش میکنند و اگر مرتبهٔ سوم هم کرد میکشند او را و بعضی فقها گفته اند که قتل در مرتبهٔ
چهارم است و آن احوط است **فصل سوم** در جماعت است و کلام در چند طرف است **طرف اول** جماعت سنت است
در جمیع فرایض و سنت موکده است در فرایض یومیه و واجب نیست جماعت مگر در نماز جمعه و عیدین در صورتیکه شرایط آنها
متحقق شود و جائز نیست جماعت در هیچکدام از نوافل سوای نماز استسقا و نماز عیدین در صورتیکه شرایط وجوب آنها
متحقق نباشد و نماز جماعت ادراک میشود بادراک امام در رکوع و ادراک رکوع با امام علی الاشبه و کمتر عددیکه با آن جماعت
متحقق میشود دو نفر اند که یکی امام و دوم ماموم باشد و صحیح نیست جماعت در صورتیکه حائلی در میان امام و ماموم باشد
که مانع مشاهده امام شود مگر آنکه ماموم زن باشد که در آن صورت جائز است حائل مترجم گوید یعنی ماموم زن و امام مرد
باشد چه اگر پیشنماز هم زن بود جائز نیست که حائلی در میان او و زنیکه ماموم است باشد و مراد بحائل که مانع مشاهده امام
باشد حائل سوای مامومین است چه اگر ماموم حائل باشد قصوری ندارد بلکه مشاهده آن ماموم امام را کافیست و اگر او هم
مشاهده امام نباشد ماموم دیگر گو ببیند و واسطه باشد امامت صحیح است و نماز ماموم هم صحیح و منعقد نمیشود جماعت
امام بر مکان بلندتر از جای ماموم بالبته بلندی معتد به مانند بناها علی الاشهر و مترجم گوید بلندی معتد به
که امام بر آن بلندی باشد آنست که جستن بر آن ممکن نباشد عادة چنانچه شیخ علی رحمه الله بیان فرموده و اگر بلندی اندکی
باشد مجوز است و جائز است که بالبته امام بر بلندی از زمین که منحدر باشد و اگر ماموم بر بنای عالی باشد جائز است و جائز
نیست دوری ماموم از امام دوری بسیار که عادة آنرا اکثر گویند هرگاه در میان امام و ماموم صفهای پیوسته نباشد
اما هرگاه صفهای متصل باشد پس باکی نیست که ماموم دور بوده و مکروه است قرائت کردن ماموم در عقب امام مگر آنکه
نماز جهریه باشد و ماموم نشنود قرائت امام را و همهمه هم نشنود و بعضی فقها گفته اند که قرائت ماموم حرام است و بعضی
دیگر گفته اند که در نماز اخفاتی مستحب است که قرائت حمد نماید و قول اول اشبه است و اگر امام بشرایط امامت نباشد
واجب است که قرائت کند ماموم در نماز و واجب است متابعت امام یعنی افعال را بعد از امام بجا آورد پس اگر ماموم
سر خود را پیش از امام بردارد بعمد انتظار امام میکشد تا او هم ملحق شود و افعال دیگر تبعیت او بعمل آرد و اگر بسهو سر بردارد
باز عود میکند و با امام سر بر دارد و در این صورت تکرار آن فعل معفو است هرچند رکن باشد و همچنین است اگر میل
کند بسجود پیش از امام یا میل کند برکوع و جائز نیست که ماموم پیش روی امام بایستد و لابد است از اینکه نیت اقتدا کند
ماموم و قصد کند بسوی امام معین پس اگر پیش روی او دو امام باشد و نیت کند که اقتدا میکنم بهر دو یا به یکی لا علی التعیین

جماعت منعقد نمیشود واگر دو کس نماز کنند یکجا و هر کدام بگوید من امام بودم نماز هر دو صحیح است واگر هر کدام بگوید که من
ماموم بودم نماز هر دو صحیح نیست و همچنین اگر شک کنند در قصد خود که امامت قصد کرده اند یا ماموميت و جایز است که اقتدا
کند فریضه گذارنده بفریضه گذارنده دیگر هر چند نماز امام و ماموم مختلف باشد مثلاً مسافر بحاضر و بر عکس و جایز است
نفل گذار بفرض گذار اقتدا کند چنانچه شخصی نماز فریضه بانفراد ادا کند و بعد از ان جماعت منعقد شود باز به نیت
اعاده نماز با همان نماز را بجماعت ادا کند و نفل گذار بنفل گذار چنانچه در نماز استسقا و فرض گذار بنفل گذار چنانچه معاذ
با پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله نماز عشا میگذارد بعد از ان بخانه آمده پیشنماز قوم میشد و همان نماز را اعاده میکرد و بنا بر
در چند موضع است و بعضی فقها میگویند که مطلقاً جایز است مترجم گوید در چند موضع متعلق است بهر چهار صورت مذکوره
و مواضع مذکوره از مثالهای سابق معلوم شده و اقتدا در هر نماز سنتی قائل آن معلوم نیست و مستحب است که ماموم بایستد
از طرف راست امام اگر ماموم مرد باشد و پس سر امام بایستد اگر جماعت باشد یا زن باشد و اگر پیشنماز زن باشد زنهای
مقتدیه می ایستند در دو طرف او و همچنین اگر برهنه ها امامت کند به برهنها او هم می نشیند و ماموان برهنه هم می نشیند در دو
طرف او و پیش نمی ایستد مگر بقدر دو زانوی خود و سنت است که مصلی نماز خود را اعاده کند وقتیکه بیابد که دیگری همان نماز
را بجماعت میگذارد امام باشد یا ماموم و در صورتیکه ماموم قرائت کند و پیش از امام از قرائت فارغ شود سنت است که تسبیح
کند ماموم تا هنگام رکوع امام و نیز سنت است که در صف اول اهل فضل باشند و مکروه است که کودکان را در صف اول بگذارند
مترجم گوید مراد باهل فضل درینمقام جمعی اند که آنها را مزیت تمام باشد از دیگران بسبب علم یا عقل یا عمل زیرا که صف
اول افضل است و افضل مناسب است بافضل و چنانچه کودکان را در صف اول گذاشتن مکروه است در صف آخر هم
مکروه است که بایستد ماموم جدا مگر آنکه صفوف پر شده باشد که جا نیابد و نیز مکروه است که ماموم مشغول نافله شود هر گاه
اقامت نماز بگویند و وقت برخاستن نماز آنوقت است که موذن بگوید قد قامت الصلوة علی الاظهر و بعضی فقها گفته اند
که وقت برخاستن نماز آنوقت گفتن مقیم است حی علی الصلوة طرف دوم معتبر است در امام ایمان و عدالت و عقل
و طهارت مولد یعنی ولد الحلال باشد نه حرام و بلوغ علی الاظهر مترجم گوید عدالت هیئتی است نفسانی که راسخ باشد در نفس
و باعث شود بر التزام پرهیزگاری و مروت و طریق دانستن آن معاشرت باطنی است یا شهادت عدلین بعدالت کسی یا
اشتهار و ابن جنید از علمای امامیه قائل است باینکه هر مسلمانی عادل است مادام که منافی عدالت از و ظاهر نشود و موافق
مذهب او اقتدا بمجهول الحال جایز است و شرط است که قواعد امامت قائم کند و امام امی در ماموم قاری نباشد و
شرط نیست که امام حر باشد علی الاظهر بلکه امامت عبد هم جایز است و شرط است که امام مذکر باشد وقتیکه [illegible]

باشد یا بعضی ذکر و بعضی اناث و جایز است که زن امامت زنان کند و همچنین خنثی هم امامت زنان میکند و امامت میکند زن
مرد را و خنثی را و اگر امام لحن میکرده باشد در قرائت یعنی خوب نخواند خواه جایز نیست که امامت کند کسی را که خوب بخواند مگر مثل خود
و همچنین کسیکه حروف را تبدیل میکرده باشد مانند تمتام و آن کسی است که تکرار حرف تا در کلام میکرده باشد و فافا کسیکه
تکرار حرف فا کند و شبه آن و شرط نیست امام را که نیت امامت کند و صاحب مسجد که امامت آن مسجد با و متعلق باشد و
صاحب حکومت شرعی و صاحب خانه که ساکن آن خانه باشد خواه مالک باشد یا نباشد اولی اند از غیر آنها به پیشنمازی
و هاشمی اولیست از غیر هاشمی هرگاه با شرائط امامت باشد و اگر تنازع کنند در امامت و این در صورتیست که رزق آنها
از بیت المال مقرر باشد مقدم کرده میشود آنکه در علم قرائت و تو فرقش بیشتر باشد و اگر همه برابر باشند پس مقدم افقه
است و اگر در آن هم مساوی باشند پس اگر پیشتر از دار الحرب بدار الاسلام آمده و مسلمان شده باشد و اگر در آن هم مساوی
باشند پس یکه سنش بیشتر باشد و اگر در آن هم مساوی باشند پس یکه اصبح یعنی احسن باشد و جها یاد کرد مستحب است
امام را که بشنواند شهادتین را با ماموماین هرگاه بمیرد امام یا بیهوش شود نائب کنند دیگری را که نماز را تمام کند و همچنین
اگر عارض شود امام را ضرورتی جایز است که نائبی کند و اگر در صورت اختیار هم نائب کند جایز است و مکروه است که
اقتدا کند غیر مسافر بمسافر و اینکه نائب کند کسی را که بعد از شروع در نماز آمده ملحق شده باشد و در رکعت اول با امام
نبوده باشد و امامت کند صاحب جذام و صاحب برص و آنکه بر او حد شرعی زده باشند و بعد از توبه و ختنه ناکرده
و کسیکه ماموماین او را ناخوش دارند و امامت کند با و بادیه نشین بشهری و صاحب تیمم بمتطهر آن طرف سوم در احکام جماعت
است و در این چند مسئله است اول آنکه هرگاه ثابت شود که امام فاسق است یا کافر بی طهارت بعد از نماز در اینصورت
نماز مقتدی باطل نیست و اگر عالم بود اقتدا کرده اعاده کند و اگر عالم شود در اثنای نماز بعضی فقها گفته اند که
از سر گیرد نماز را و بعضی دیگر گفته اند که نیت انفراد میکند و تمام کند و این اشبه است دوم هرگاه داخل مسجد شود
در حالی که امام در رکوع باشد و بترسد از فوت شدن رکوع در اینصورت رکوع کند پیش از ملحق شدن بصف و
جایز است که راه برود در رکوع خود تا اینکه بصف برسد سوم هرگاه جمع شود خنثی و زن می ایستد خنثی در پی امام
و زن در پی خنثی و چنانچه این مذهب جمعی است که قائل شده اند بتحریم محاذات زن با مرد والا بطریق سنت چهارم
هرگاه بایستد امام در محراب که در درون دیوار مسجد ساخته باشند پس نماز مقابل امام جایز است و نماز هر که در دو طرف
او باشد جایز نیست هرگاه مشاهده امام نکند و جایز است نماز صفهای جمعی که عقب صف اول اند زیرا که آنها
مشاهده میکنند کسی را که مشاهده امام میکند پنجم جایز نیست ماموم را مفارقت امام فی عذر پس اگر قصد انفراد کند

در احکام جماعت

و جدا شود از امام و نماز تمام کند جایز است مترجم گوید یعنی ماموم می باید در جمیع افعال نماز تابع امام باشد و بدون نیت انفراد از و جدا نمیشود مگر از جهت عذری مانند اینکه ماموم بعد از تشهد امام ملحق شود و درینصورت او بامید که تشهد بدون امام بخواند و بعد از ان ملحق با و شود **ششم** نماز جماعت جایز است در یک کشتی و در چند کشتی خواه کشتی با متصل بیکدیگر باشند یا جدا باشند بشرطیکه دوری مفرط نباشد **هفتم** وقتی که شروع میکند ماموم در گذاردن نافله و تکبیرة الاحرام بگوید امام قطع نافله میکند ماموم و تاخیر آن نافله می نماید اگر بیم فوت شدن نماز بجماعت داشته باشد و الا دو رکعت نافله تمام کند و بعد از ان ملحق امام شود و اگر مشغول فریضه شده باشد نیت آن بر میگرداند بسوی نافله علی الافضل و تمام کند دو رکعت را و اگر پیشنماز امام اصل یعنی امام و ا ز ده هم باشد در هر صورت قطع آن نماز کند و استیناف نماید در عقب آنحضرت علیه السلام مترجم گوید مراد از فوت شدن نماز بجماعت فوت شدن یک رکعت با امام است چه همین مقدار کافیست در جواز قطع نافله **هشتم** هرگاه فوت شود ماموم را با امام چیزی از رکعات بگذارد آنچه دریابد با امام و آنرا اول نماز خود حساب کند و تمام کند آنچه باقی مانده بر او بعد از سلام امام و اگر دریابد امام را در رکعت چهارم پیش از رکوع داخل نماز میشود با او و هرگاه امام سلام دهد برمیخیزد و ما بقی را بگذارد و در دو رکعت دوم سورهٔ فاتحه بخواند یا سوره دیگر و در دو رکعت آخر خواه حمد بخواند خواه تسبیحات اربعه **نهم** هرگاه دریابد امام را بعد از رفع راس از رکوع آخر تکبیر میگوید و سجده میکند با امام لیکن وقتیکه امام گفت برمیخیزد و از سر میگیرد نماز را بتکبیرة الاحرام تازه و بعضی فقها گفته اند که بنا میکند بر تکبیر اول و قول اول اشبه است و اگر دریابد امام را بعد از سر برداشتن از سجده اخیره تکبیر میگوید و می نشیند با او و هرگاه سلام گفت برمیخیزد و استقبال نماز میکند و محتاج بتکبیر دیگر نیست **دهم** جایز است که سلام بگوید ماموم پیش از امام و برگردد از نماز بواسطه ضرورتی و بدون ضرورت هم یعنی وقتیکه امام طول دهد در تشهد و ماموم را حاجتی باشد نیت انفراد کند ماموم و بعد از تشهد گفتن سلام دهد و اگر بدون نیت انفراد هم سلام بگوید گناهکار میشود و نماز تمام است **یازدهم** هرگاه بایستند زنان در صف آخر و بعد از ان بیایند مردان واجب است بر زنان که متاخر شوند اگر مردان را جای پیش نبود آنها نباشد **دوازدهم** هرگاه نائب امام شود کسی که در اثنای نماز با امام ملحق شده باشد پس هرگاه تمام شود نماز ماموان اشاره میکند آنها که نماز خود را تمام کنند سلام گویند و بعد از ان برمیخیزد و ما بقی نماز خود میگذارد

خاتمه در امور لیست که تعلق بمساجد دارد سنت است که مسجدها را سرباز بی سقف سازند و جایی وضو بر در وازه های مساجد باشد و مناره مسجد با دیوار یا شود و میان مساجد و اول قدم راست را در وقت دخول مسجد در وقت خروج اول پای چپ بر آرد و بر منبرها پیش عورة الکنیف است اشته باشد و دعا بخواند در وقت در آمدن مسجد و

احوال مسا

برآمدن ازان و جائز است شکستن آنچه مشرف بانهدام شده باشد از مسجد که بیم افتادن آن بر کسی باشد آنچه مجال باشد
مترجم گوید فقها گفته اند که جائز است هدم مسجد برای توسعه آن لیکن واجب است تاخیر انهدام تا هنگام اتمام عمارت مگر آنکه
احتیاج باشد بسوی مصالح و آلات آن جهت حصول توسعه و بعید نیست جواز وا کردن روزن و شبکه در عمارت مسجد
و سنت است تجدید مسجد منهدم و جائز است استعمال آلات و ادوات مسجد در مسجد دیگر و مستحب است جاروب کشی مسجدها و چراغ
روشن کردن در آنها و حرام است طلا کاری مساجد و نقاشی آنها بصورتها و فروختن آلات مسجد و داخل کردن در زمین
مساجد در راه یا در املاک و هر کس از مسجد چیزی بگیرد واجب است که باز رد کند بمسجد یا بسوی مسجد دیگر و هرگاه برطرف شود
آثار مسجد یا حلال نیست مالک شدن اراضی آن و جائز نیست در آوردن نجاسات در مسجد و برطرف کردن نجاست از جامه
یا از بدن یا چیز دیگر در مساجد مترجم گوید برطرف کردن نجاست از بدن و جامه در مسجد در صورت احتمال سرایت نجاست
بمسجد ظاهر الحرمت است اما اگر ایمنی باشد از سرایت باز فقها گفته اند که حرام است زیرا که مستلزم استخفاف و اهانت مسجد میشود
و حرام است بر آوردن سنگریزه از مساجد و اگر بکند باز میگرداند بسوی آن و مکروه است بلند ساختن مساجد و ساختن
کنگره ها یا محرابهای داخل در دیوار دیگر و بگردانند مساجد را راه مرور و سنت است که اجتناب کنند از بیع و شرا و گذاشتن
دیوانگان و اجرای احکام قضا و تعریف اشیای گم شده و اقامت حدود و خواندن اشعار مترجم گوید مراد سوای اشعار
مناقب پیغمبر و اهل بیت آنحضرت و مراثی سید الشهدا و اشعار متضمن مواعظ و حکم است و شعری که مشتمل بر بیان معنی لغتی باشد
برای اثبات معنی آن لغت که در کتاب خدا و احادیث وارد شده باشد زیرا که اینها همه عبادتست علی ما فی المسالک
• بلند کردن آواز و بعمل آوردن صنایع و خواب کردن در مساجد مکروه است و در آمدن کسی که در دهنش بوی پیاز و سیر
باشد در مسجد و آب بینی انداختن و آب دهن انداختن و کشتن شپش و اگر بکند یکی ازین سه چیز بپوشد آن را بخاک و کشف
عورت کردن و سنگریزه انداختن بر یکدیگر در مسجد سه مسأله اوّل هرگاه ویران شود معابد یهود و نصاری پس اگر اهل
آنها ذمی باشند و بشرایط ذمه وفا میکرده باشند جائز نیست متعرض شدن بمعابد آنها و اگر معابد مذکوره در دار الحرب
باشد یا هلاک شده باشند اهل آنها جائز است که آنها را مساجد بسازند و آلات آنرا در مساجد مسلمین صرف کنند دوم نماز
واجبی در مسجد گذاردن بهتر است از خانه و نماز سنتی برعکس سوم یک نماز گذاردن در مسجد جامع ثوابش برابر صد
نماز است و در مسجد قبیله برابر بیست و پنج نماز و در مسجد بازار برابر دوازده نماز **فصل چهارم** در نماز خوف و مطارده
است نماز خوف نمازیست که در اثنای بیم از دشمن گذارده شود در نماز قصر واجب است خواه در سفر گذارده شود
و خواه در حضر اگر بجماعت گذارده شود باتفاق علما و اگر بانفراد بگذارند بعضی فقها گفته اند که باز قصر باید کرد و بعضی

دیگر تمام کند و اول اشبه است و اگر بجماعت بگذارد پس نماز اگر خواهد با یک طائفه بگذارد و بعد از آن با طائفه دیگر هم بگذارد بنیت ندب و آن طائفه بنیت وجوب و این بنابر قول بجواز اقتدای مفترض بمتنفل است و اگر خواهد بگذارد چنانچه پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله گذارده در غزوهٔ ذات الرقاع و کیفیت آن بعد از این مذکور خواهد شد مترجم گوید در وجه تسمیه آن غزوه بذات الرقاع اختلاف است بعضی گفته اند که در مکان قتال کوهی بود سطح آن الوان مختلفه داشت مانند مرقعی که پارچهای رنگارنگ بر او دوخته باشند و بعضی گویند که صحابه در آن غزوه پا برهنه بودند و پارچها بر پاهای خود بسته بودند از بیم سوختن پاها از شدت گرمی آفتاب و بعض دیگر گفته اند که رقاع نام درختی بود در مکان جنگ پس محتاج است این نماز بسوی نظر در شروط آن و کیفیت آن و احکام آن اما شروط پس آنست که دشمن در غیر طرف قبله باشد و در قوتی باشد که بیم هجوم او بود بر مسلمانان و اینکه در مسلمانان کثرتی باشد که آنها را دو فرقه توان کرد که هر کدام مقاومت خصم توانند نمود و احتیاج نباشد که امام باید آنها را زیاده از دو فرقه بکند اما کیفیت آن پس اگر نماز دو رکعتی باشد پس نماز با طائفه اول یک رکعت کند و برخیزد برکعت دوم و طول بدهد آن رکعت را و ماموران نیت انفراد کنند بقصد وجوب و نماز خود را تمام کنند و بعد از آن مقابل دشمن شوند و بیاید فرقه دوم و تکبیر الاحرام بگویند با امام در رکعت دوم داخل شوند و این رکعت دوم رکعت اول آنها باشد پس هرگاه امام بنشیند برای تشهد طول بدهد تشهد را و ماموان برخیزند در رکعت دوم بگذارند و بنشینند پس امام تشهد بخواند با آنها و سلام بگوید و در این صورت حاصل میشود مخالفت ما بین امام و ماموان در سه چیز یکی قصد انفراد نمودن ماموان و انتظار امام از برای ماموان تا اینکه نماز تمام کنند [illegible] و اگر نماز سه رکعتی باشد پس او مختار است خواه یک رکعت اول با طائفه اول کند و دو رکعت با طائفه دوم و خواه دو رکعت با طائفه اول کند و یک رکعت با طائفه دوم و جائز است که هر فرقه یک کس باشد در صورتی که مقاومت تواند کرد اما احکام آن پس در آن چند مسئله است اول هر سهوی که مصلیان را در نماز خوف لاحق شود اگر در حالت متابعت امام بود آن را اعتباری نیست باین معنی که سهو ماموم با حفظ امام اعتباری ندارد و تبعیت امام میکند و اگر در حالت انفراد باشد حکمش مذکور شد در باب سهو دوم گرفتن سلاح با خود در این نماز واجب است و اگر نجس باشد بعضی برآنند که جائز نیست با خود گرفتن در نماز و جواز اشبه است و اگر سلاح گران باشد که مانع بعضی افعال نماز شود دیگر جائز نیست با خود گرفتن در نماز یعنی با عدم ضرورت شیخ علی فرموده که اگر سلاح را صلاحیت آن نباشد که ستر عورت تواند نمود یا نجاستش معفو عنه باشد و متعدی نباشد واجب است که در این نماز آنرا با خود بگیرد و الا حرام است در صورت عدم ضرورت و مراد از سلاح آلت دفع است مانند شمشیر و کارد و خنجر از آنچه قطع کند و جوشن [illegible] و غیر آن از آنچه

پیوستند بدین را سوم هرگاه سهو کند امام سهوی که موجب سجدتین باشد و بعد از آن داخل شوند فرقه دوم با او پس هرگاه
سلام دهد و سجدتین سهو کند واجب نیست که فرقه دوم هم با او متابعت کنند در آن اما نماز مطارده و آن نماز
شدت خوف است مانند اینکه کار به جائی رسد یعنی دست و گریبان و شمشیر کشیدن به یکدیگر گشته در اینصورت نماز کنند بهر نحوی که ممکن
باشد خواه ایستاده و خواه در رفتن و بر سواری و تکبیر احرام را رو بقبله بگوید و بعد از آن رو بقبله باشد اگر مقدور شود
او را و الا استقبال قبله کند بقدر امکان و نماز کند و در صورت تعذر استقبال قبله بهر جانب که ممکن باشد و هرگاه
قادر نشود بر فرود آمدن از مرکب سواره نماز کند و سجده کند بر قربوس زین و اگر قادر نشود بایما سجود بعمل آرد و اگر
در ایما هم تعسر دارد عدد نماز میکند تسبیح و رکوع و سجود ساقط میشود و در بدل هر رکعتی بگوید سبحان الله و لا اله
الا الله و الله اکبر **فروع** اول آنکه هرگاه شروع نماز بشدت خوف کند بایما و بعد از آن ایمن شود باقی نماز را برکوع
و سجود بگذارد و از سر نمیگیرد نماز را و بعضی گفته اند که این در صورت عدم استدبار قبله است و اگر استدبار بضرورت خوف
بعمل آید استیناف کند و همچنین اگر پاره از نماز بگذارد با من و بعد از آن عارض شود خوف تمام میکند نماز خود را بطور
نماز خائف و از سر نو نمیگیرد دوم هرگاه جماعتی بینند و گمان کنند که دشمنان اند و تقصیر کنند در نماز و بایما و اشاره
بگذارد و بعد از آن ظاهر شود که دشمن نبودند همان نماز درست است و اعاده نمیکنند و همچنین حکم است اگر پیش آید دشمن و نماز
کند مصلی بایما از جهت شدت خوف و بعد از آن ظاهر شود که در میان حائلی بوده که مانع دشمن است سوم هرگاه بترسد از
سیلابی یا درنده یا دزدی جائز است که نماز بدستور نماز شدت خوف کند همه کسیکه در گل مانده باشد و کسیکه غرق شده باشد
نماز میکند بقدر امکان و ایما کند برای رکوع و سجده و این دو تقصیر میکنند در نماز در عدد رکعات مگر آنکه در سفر باشند
یا با اینحالت خوفی هم داشته باشند که در اینصورت قصر باید کرد و مترجم گوید سقوط سجده در صورتیست که در گل مانده و غرق
را سجده کردن ممکن نباشد و اگر ممکن باشد بسجده مانند اینکه در آنجا چوبی بوده واجب است که بر آن سجده کند و در رکعات فکری
علامه گفته که اگر از تمام کردن نماز بیم استیلاء غرق داشته باشد و از عدم اتمام امکان خلاصی پس ظاهر اینست که بصورت
تقصیر میکند **فصل پنجم** در نماز مسافر است و آن مقصور است یعنی در نماز چهار رکعتی دو رکعت باید کرد و دو رکعت
دیگر معاف است و کلام در شروط قصر و لواحق است اما شروط شش است اول اعتبار مسافت است و آن یک روزه راه شتر
میانه رفتار است که بقدر دو برید باشد و هر بریدی چهار فرسخ است که در برابر هشت فرسخ شود و آن بیست و چهار میل شود
بنابر مشهور و در میان مردم میل چهار هزار ذراع است بذراع دست که بیست و چهار انگشت باشد و مشهور گفته اند
که انگشت بمقدار عرض هفت جو متوسط است و بعضی شش جو گفته اند و جو را بقدر هفت موی یال اسب یا بیشتر دانند یعنی

در نماز مسافر

اسب شتر عربی بود یا میل بمقدار امتداد نور بصر است از مبصر متوسط در زمین هموار تا جائیکه پیاده و سوار ممتاز شود و اگر مسافت
سفر بقدر چهار فرسخ باشد و اراده بازگشتن در همان روز بود پس درینصورت هم بمجرد رسیدن بمسافت یکروزه تقصیر واجب
میشود و اگر در یک روز تردد کند در سه فرسخ باینطریق که برود و بیاید و باز عود کند که مجموع حرکت دو نه فرسخ شود
جائز نیست تقصیر هر چند که این حرکت در ابتداء بقصد او بوده باشد و اگر باشد بسوی شهری دو راه یکی نزدیکتر از دوم و
راه دور بقدر مسافت باشد نه راه نزدیک و مسافر برود از راه دور تقصیر کند هر چند آن راه رفتن از برای خواهش رخصت
قصر باشد شرط دوم قصد مسافت پس اگر قصد کند کم از مسافت و از خانه برآید و از انجا باز قصد بیش کند که آنهم
کم از مسافت بوده باشد و همچنین بعد ازان بیشتر قصد حرکت کند که از انجا تا آن مکان هم کم از مسافت بود قصر ندارد هر چند
مجموع مسافت حرکت زیاده از مسافت تقصیر باشد و بعد ازان در وقت برگشتن بمکان اصلی اگر مسافت بقدر تقصیر
باشد قصر نماز و روزه کند و همین حکم دارد اگر برای طلب حیوان گریخته یا قرضدار و یا غلام گریخته برآید و معلوم نباشد
که از کجا خواهد یافت او را درینصورت نیز قصر ندارد مگر وقت مراجعت بشرطیکه از منتهای حرکت تا مکان اصلی
حد قصر باشد و اگر شخصی از خانه برآید و انتظار رسیدن رفقا داشته باشد که اگر برسند مسافرت کند پس اگر برآید حد
مسافت تقصیر میکند در راه و در موضع توقف و اگر کم از مسافت باشد تمام میکند تا وقتیکه رفقا برسند و مسافر شود
مترجم گوید صاحب مدارک گفته که اگر منتظر رفقا کم از مسافت در حد ترخص برآید و یقین داشته باشد که رفقا هم مسافر
خواهند شد یا جزم بسفر خود کند که خواه رفقا برآیند یا برنیایند مسافر خواهد شد درینصورت قصر میکند و الا اتمام میکند
پس قول مصنف اگر کم از مسافت باشد تمام کند مطلق نباشد شرط سوم آنکه قطع سفر نکند بقصد اقامت ده روزه
در اثنای سفر پس اگر عزم کند سفر مسافت قصر را و در اثنای راه برسد بجائی که در انجا ملکی داشته باشد که شش ماه
دران ملک سکونت کرده باشد تمام میکند نماز را در راه و در ملک و همچنین اگر نیت اقامت ده روزه کند در بین راه
و اگر در میان او و ملک او یا آن مکانی که در انجا قصد اقامت عشره کرده مسافت بقدر تقصیر بوده درینصورت
در راه تقصیر میکند نه بعد رسیدن بمنزل مذکور و اگر در راه چند جا چنین ملکها داشته باشد پس از بلد تا ملک اول اگر
مسافت تقصیر باشد در راه تقصیر کند و بعد رسیدن باملاک تمام کند و اگر مسافت نباشد در راه هم و بعد رسیدن هم تمام کند
و همچنین ازان ملک تا ملک دوم اگر بقدر مسافت قصر بود در راه حکم مسافر دارد و بعد رسیدن بملک حکم مقیم علی هذا القیاس
تا املاک دیگر و وطنی که در و نماز تمام کند جائیست که دران ملکی داشته باشد که شش ماه دران ملک سکونت کرده باشد خواه
بتوالی یا متفرق شرط چهارم آنکه سفر مباح باشد خواه واجب بود مانند سفر حجة الاسلام یا سنت مانند سفر زیارت پیغمبر

نسخه
مترجم گوید
وطنی که مسافر را
برسیدن آن حکم
حاضر هم میرسد ملکی
است که در انجا ملکی
داشته باشد که دران
مکان سکونت
شش ماه کرده باشد
خواه بتوالی یا متفرق
و بعضی فقها گفته‌اند
که آن ملک منزل
باشد و بعضی دیگر
[illegible]

صلی الله علیه وآله جایز باشد مانند سفر تجارت و اگر سفر معصیت باشد تقصیر جایز نباشد مانند همراهی حکام جور در شکار لهو و اگر شکار
برای قوت خود و عیال خود کند تقصیر کند و اگر بقصد بیعت تجارت بر آید بعضی فقها گفته اند که تقصیر صوم میکند و نماز را تمام
و در آن تردد است مترجم گوید مراد از همراهی حکام جور تبعیت در جور است نه اینکه رفاقت آنها کند برای ضرورت
مانند همراهی راه یا دفع شر او یا شر ظالم از دیگر و همچنین اگر با کراه او در اجابت رفیق خود کند یا بترسد از ضرری اگر تخلف از رفاقت
آن جابر کند متضرر شود شرط پنجم آنکه کثیر السفر نباشد مانند صحرانشینان که در طلب سبزه و گیاه میگردند و در یک جا
مقام نمیکنند یا کرایه کشان و ملاحان و سوداگرانی که در طلب بازارهای تجارت میگردند یا قاصدان و قاعده کثیر السفر
آنست که در شهری ده روز اقامت نکند قصداً پس اگر یکی از اینها ده روز بقصد در شهری اقامت کند و بعد از آن
سفر کند تقصیر میکند و بعضی فقها گفته اند که این مخصوص کرایه کش است پس داخل است در آن ملاح و اجیر و صحرانشین و
قول اول اظهر است و اگر قصد اقامت پنج روز کند در اثنای راه بعضی فقها گفته اند که نماز تمام کند و بعضی گویند که
تقصیر نمازهای روز کند نه نماز شب و نه صوم که این دو را تمام کند و قول اول اشبه است شرط ششم جایز نیست
مسافر را تقصیر صوم و صلوة تا وقتیکه پوشیده شوند از نظر او دیوارهای شهری که از آنجا بر آمده یا نشنود اذانهای
آن شهر و جایز نیست او را قصر نماز و افطار پیش از آن هر چند نیت سفر در شب کرده باشد و همچنین در وقت بازگشتن بخانه
هم تقصیر نماز و روزه کند تا وقتیکه بمکان استماع اذان اهل شهر خود برسد و بعضی فقها گفته اند که تقصیر میکند از هنگام برآمدن
از خانه خود تمام نماز کند در وقت دخول بخانه و قول اول اظهر است مترجم گوید شیخ علی رحمه الله گفته که اصح آنست
که مخفی شدن اذانهای موذنان که در قصر معتبر است تحقق هر دو امر است چه اگر خفاء اذان شود و خفاء دیوارها نشود
قصر جایز نیست و در بلد کوچک دیوارهای آخر بلد و در شهر عظیم دیوارهای محله معتبر است و مراد از دیوار دیوارهای
متوسطه است نه آنچه بسیار بلند بود مانند قلعه و مناره و همچنین آواز موذن بسیار نیست که بسیار بلند آواز هم اعتبار ندارد
و نیز مراد از خفاء دیوارها ندیدن صورت دیوارهاست نه شبح آن و هرگاه نیت اقامت ده روز کند در غیر بلد خود تمام
میکند و اگر نیت کمتر از ده روز کند تقصیر میکند و اگر متردد باشد در عزم اقامت تا یکماه قصر میکند و بعد از آن تمام
کند هر چند یک نماز باشد و اگر نیت اقامت کند و بعد از آن برگردد نیت او بر میگردد بسوی تقصیر نماز و روزه مگر آنکه
یک نمازی بعد از نیت اقامت تمام گذارده باشد درینصورت تا هنگامیکه آنجاست رجوع بتقصیر نمیتواند کرد اما قصر
نماز پس تحقیق آن واجبست مگر آنکه مسافت راه چهار فرسخ باشد و قصد برگشتن در آن روز نداشته باشد که بقول
بعضی درینصورت قصر جایز نیست یا برسد بیکی از مواطن چهارگانه که مکه معظمه و مدینه مشرفه و مسجد جامع کوفه و حائر

کربلا باشد که در این مواضع مسافر مخیر است خواه قصر کند یا تمام بگذارد و اتمام بهتر است مترجم گوید حائر کربلا عبارت
از مکانی که قلعه روضه مقدسه حضرت سید الشهدا و قلعه مسجد با آن احاطه کرده و آن جائیست که آب در آن ایام
و پیش نرفته و در آن در نیامده وقتیکه متوکل عباسی برای انهدام آثار روضه متبرکه آب در آن مکان مقدسه آورده بوده
و هرگاه شروط قصر متحقق شود و مصلی نماز تمام کند اعاده نماز کند خواه وقت نماز باقی باشد یا رفته باشد و اگر جاهل
باشد بمسئله وجوب تقصیر اعاده ندارد و اگر بفراموشی تمام کرده پس اگر وقت نماز مانده باشد اعاده کند و اگر وقت
برآمده باشد قضا ندارد و اگر مسافری قصر نماز کند بحسب اتفاق یعنی بی آنکه عالم بوجوب قصر باشد آن نماز صحیح نیست
و اعاده کند آنرا بقصر و هرگاه وقت نماز شود در حالیکه هنوز مسافر نشده و نماز نکرده مسافر شود که وقت نماز
باقی باشد در آن چند قول است یکی آنکه تمام کند نظر بر آنکه وقت وجوب نماز مسافر نبوده و بعضی گفته اند تقصیر
میکند نظر بر حال ادای نماز که در آن وقت مسافر است و مذهب دیگر آنکه مختار است در میان قصر و اتمام
و قول دیگر آنکه اگر وقت وسیع باشد تمام کند و الا قصر نماید و تقصیر اشبه است و همچنین خلاف کرده اند در اینکه
اگر وقت نماز داخل شود در حالیکه مسافر باشد و نماز نکرده و بعد از آن بشهر خود برسد و هنوز وقت نرفته
و در اینجا اتمام اشبه است و مستحب است که مسافر مقصر بگوید بعد از فریضه سبحان الله و الحمد لله و لا اله
الا الله و الله اکبر سی مرتبه از برای تدارک تقصیر فریضه و اگر مسافری در عقب حاضری نماز کند لازم نیست
که بتبعیت امام نماز تمام بگذارد بلکه اختصار بر دو رکعت خود کرده از امام مقیم بسلام جدا میشود منفرداً اما لواحق و
آن چند مسئله است اول هرگاه بقصد سفر مسافت تقصیر برآید و بعد از آن مانع شود او را مانع از سفر پس اگر نیت
سفر برنگشته و بمکانی رسیده که خفای جدران و اذان شهر شده باشد تقصیر میکند و اگر از قصد سفر برگشته تمام میکند
خواه سفر در بر کند یا در بحر دوم اگر برآید بقصد مسافت پس او را برگرداند باد و اگر بمکانی رسیده که اذان بلد
میشنود تمام میکند و الا قصر سوم هرگاه عزم اقامت ده روز کند در غیر شهر خود بعد از آن برآید بمکانی که کمتر از
مسافت قصر باشد پس اگر قصد برگشتن بآن شهر و اقامت مذکوره داشته باشد نماز را تمام کند در رفتن و برگشتن
و در آن بلد چهارم هرکس داخل نماز شود بنیت قصر و در اثنای نماز قصد اقامت عشره کند نماز را تمام کند
و اگر نیت اقامت کند و داخل نماز شود بقصد اتمام و در اثنای نماز قصد سفر کند بر میگردد بسوی تقصیر و این
مسئله تردد است اما اگر تجدید عزم سفر کند بعد از فراغ نماز تمام جائز نیست او را تقصیر کند ما دام که مقیم در آن
بلد باشد پنجم اعتبار در قضا بحال وقت فوت نماز است نه بحال وجوب پس هرگاه در هنگام فوت آن نماز مسافر

بوده قضای آن بقصر میکند هرچند در اول وقت وجوب آن نماز مقیم بوده باشد و همچنین اگر در وقت وجوب نماز مسافر بوده و بعد از آن دخول بلد وقت نماز باقی بوده فوت نماز شود در ینصورت قضا تمام کند زیرا که در وقت فوت آن نماز مسافر نبوده و بعضے گفته اند که در قضا معتبر وقت وجوب ست و قول اول اشبه ست ششم هرگاه قصد مسافت کند و اذان بشنود و نماز قصر کند و بعد از آن رای او از سفر برگردد اعاده آن نماز برا و واجب نیست هفتم هرگاه وقت نافله زوال شود و نماز نکرده برآید بسفر سنت ست که قضای آن نافله کند هرچند در سفر باشد

کتاب الزکوٰة

این کتاب در بیان زکوٰة ست و زکوٰة در لغت اصل بمعنی پاکی و زیادتی و نموست و در عرف شرع نام حقی ست که واجب میشود در مال بشرطیکه بحد نصاب معین برسد و میان معنی لغوی و شرعی مناسبت ظاهرست چه ادای حق مستحق از مال باعث طهارت و نموی آن مال میشود و وجوب آن ثابت ست بنص کتاب الهی و سنت پیغمبر صلے الله علیه و آله و اجماع منکر وجوب آن کافرست بخدا تعالی و پیغمبر او و آن دو قسم ست یکی زکوٰة مال و نظر در کسی ست که واجب میشود برا و زکوٰة و جنسی که در ان زکوٰة تعلق میگیرد و مستحق آن اما اول پس واجب میشود زکوٰة بر بالغ عاقل آزاد مالک مقدار نصاب که متمکن باشد از تصرف در مال خود پس بلوغ مالک معتبرست در زکوٰة طلا و نقره باجماع مسلمین و بر غیر بالغ واجب نیست بلی اگر تجارت کند برای طفل صغیر ولی یا وصی که ناظر شرعی مال یتیم اند مستحب ست او را اخراج زکوٰة از مال طفل و اگر ضامن آن مال شود و برای نفس خود از ان تجارت کند و مالدار باشد منفعتی که حاصل شود از و بود مترجم گوید ولی طفل صغیر پدرست و جد پدری و غیر این دو هیچکس ولی صغیر نیست نزد امامیه و مالداری ناظر مال صغیر شرط ست برای صحت قرض گرفتن از مال او و در غیر پدر و جد اگر پدر معتبر هم باشد جائزست که از مال پسر نابالغ خود استقراض کند کما صرح به الشیخ علی قدس سره و مستحب ست که زکوٰة آن مال بدهد و اگر تلف شود تاوان بر ذمه ست اما اگر ولی طفل نباشد یا طفل را تجارت کند یا ولی باشد و مالدار نباشد و تجارت مال طفل کند منفعتی که حاصل شود از طفل ست و اگر نقصانی برسد او ضامن ست باید بطفل تاوان بدهد و در ینصورت زکوٰتی بر کسی نیست و سنت ست زکوٰة دادن در غلات طفل و مواشی او و بعضے فقها گفته اند که واجب ست و هرچه باشد تکلیف اخراج آن بر ولیست و بعضے گفته اند که حکم دیوانه هم حکم طفل ست اصح آنست که زکوٰة نیست در مال مجنون مگر در مال صامت یعنی طلا و نقره هرگاه تجارت کند برای او ولی او و این زکوٰة مستحب ست و بر بنده واجب نیست زکوٰة خواه قائل شویم بآنکه او مالک مال میتواند شد و تصرف او موقوف ست بر اجازت مالک چنانچه مذهب بعضے علما ست یا آنکه بگوئیم که تملک بنده محال ست و هرچه

ملک او است ملک مولای او است چنانچه بعضی دیگر باین قائل شده اگر مالک گردانید آقا بنده خود را بمالی و تصرف بدهد او را در آن مال
واجب نیست بر او زکوة و بعضی گفته اند که مالک تام میشود بر او واجب است زکوة و بعضی دیگر میگویند که مالک نمیشود و آن
بنده و زکوة بر مولای او است و همچنین است حکم بنده مکاتب مشروط علیه آن بنده ایست که مولای او برای او مالی معین مقرر
نموده باشد که از کسب خود بهم رسانیده بدهد تا آزاد شود و شرط کند برای او که تا وقتیکه تمام مال مرقوم را نرساند آزاد نمی شود
پس در اینصورت بنده صرف رسانیدن جزئی از مال جزئی از او آزاد نمیشود بلکه هرگاه تمام رساند تمام آزاد میشود
و اگر مکاتب مطلق باشد و پاره از مال مکاتبت برساند جزئی از او بمقدار همان مال آزاد شود واجب میشود بر او زکوة
هرگاه حصه از مال او که مطابق حصه حریت او است بحد نصاب برسد و مالک شدن شرط است در جمیع اجناس زکوتی
و لابد است از اینکه ملک تام او باشد پس اگر ببخشند باو مالی که بحد نصاب باشد حساب گذشتن سال بر آن مال نمیشود مگر
بعد از قبض زیرا که هبه موقوف است بر قبض و همچنین اگر وصیت کند برای او بمالی که بحد نصاب برسد آنرا هم حساب سال بعد
از وفات موصی باید کرد بعد از قبول موصی له و اگر بخرد مالی بحد نصاب ملک او میشود از ابتدای عقد بیع نه بعد از سه
روز خیار ابتیاع حیوان و اگر شرط کند بایع آن مال یا بایع و مشتری زمان خیار فسخ زیاده بر سه روز بنا میشود بر قول
بانتقال ملک باینمعنی که اگر بگوییم انتقال ملکیت مبیع از بایع بمشتری از هنگام بیع است پس حساب از همان وقت بیع باید کرد
و اگر بگوییم که انتقال ملکیت از زمان انقضای خیار فسخ است در اینصورت حساب سال هم از انقضای زمان خیار
باید نمود و حق اینست که انتقال ملک از زمان عقد بیع است نه از زمان انقضای ایام خیار فسخ است و همچنین اگر قرض
بگیرد مالی که در او زکوة باشد و عین آنمال باقی باشد آنرا هم حساب سال از هنگام قبض متقرض باید نمود و مال غنیمت
را در حساب سال نمیگیرند مگر بعد از قسمت و اگر بیرون کند امام حصه برای کسی از غازیان یا غیر غازیان بنابر مصلحت اگر صاحب آن
حصه حاضر باشد از هنگام جدا کردن حساب حول باید نمود و اگر غائب باشد پس حساب از هنگام وصول آن مال است
بمالک و اگر نذر کند در اثنای سال که نصاب را بعنوان صدقه بدهد منقطع میشود از آنوقت حساب سال آنمال را زیرا که
متعین شد آنمال جهت صدقه و از ملکیت مالک برآمد و قدرت بر تصرف نصاب هم شرط است در وجوب زکوة
در جمیع اجناس چه اگر مالک نصاب باشد و آنمال در تصرف او نباشد زکوة بر او نیست و امکان ادای واجب
معتبر است در زمان نه در وجوب زکوة یعنی اگر شخصی مالک نصاب باشد و شرایط وجوب زکوة بر او متحقق شود
زکوة بر او واجب میشود در اینصورت اگر امکان ادای زکوة باشد باینمعنی که مستحق یافته شود و مانعی نباشد
و مالک تقصیر در ادای زکوة کند و بآنمال حادثه برسد که تلف شود تاوان بر ذمه مالک است که باوجود امکان

اوّل تقصير بباد انموده واگر امكان اداى زكوة نباشد ومال تلف شود تاوان بر او نيست پس واجب نيست زكوة
در مال مغصوب ودر مالى كه غائب باشد از مالك ويا بدست وكيل او ويا ولى او نباشد ودر مال مرهون هم زكوة واجب
نيست زيراكه در تصرف مرتهن است على الاشهر مترجم گويد صاحب مسالك گفته كه در مال مرهون سقوط زكوة مشروط
بآنكه راهن را قدرت بر استخلاص آن نباشد بانيطريق كه دين او موجل باشد بميعاد يا راهن عسرت داشته باشد اما اگر قدرت
بر استخلاص داشته باشد زكوة ساقط ميشود ونيز واجب نيست زكوة بر مالى كه وقف باشد ونه بر حيوانات گم شده
يا اجناس مفقوده پس اگر بگذرد بر مال گم شده سالها وبعد از آن بدست آيد وبحد نصاب باشد سنت است كه يكسال از زكوة
آن بدهند وهمچنين مالى كه قرض داده باشد زكوة نيست تا آنكه برگردد به مالكش ونه بر دينى كه بر كسى باشد تا بقبض
مالك نيايد پس اگر تاخير وصول وحصول آن از جانب مالك باشد بعضى فقها گفته اند كه زكوة واجب است بر مالكش
وبعضى ديگر برآنند كه بر او نيست واول احوط است مترجم گويد فقها گفته اند كه قول معتمد آنست كه بر مال دين زكوة
واجب نيست مگر آنكه مديون معين كند آنرا براى داين وتخليه كند در ميان آنمال وداين بدينمعنى كه مانع تصرف او نشود
چه در اينصورت خواه تصرف كند يا نكند زكوة بر او مستقر ميشود وكافر اهم واجب است زكوة وليكن اگر بدهد
از وصحيح نيست مادام كه مسلمان نشود واگر مالش تلف شود بعد از استقرار وجوب زكوة ضامن آن نيست كه تاوان بمستحق
بدهد بر جهة اهمال در محافظت آن كرده باشد ومسلمان هرگاه قدرت نداشته باشد بر اخراج زكوة وآن تلف شود
ضامن نيست واگر قادر باشد واخراج نكند وتلف شود يا آنكه بى پروائى در حفظ آن كند وآنرا در جاى كه مناسب
آن نيست نگاه دارد وبسبب آن ضايع وهلاك شود خواه متمكن بر اخراج باشد يا نباشد ضامن است ونه ولى ديوانه وطفل بسبب
تفريط ولى ضامن هم بنيند باوجود قول بوجوب زكوة غلات ومواشى اطفال چنانچه مذهب بعضى فقهاست فائده
در مال مغصوب زكوة بر غاصب نيست زيرا كه مال او نيست وبر مالك هم نيست زيرا كه شرط وجوب زكوة تمكن از
تصرف است وآنچه سلاطين جور بعنوان تبرع بكسى بدهند ومعلوم نباشد كه بغصب گرفته جائز است قبول آن و
اگر بحد نصاب برسد وشرايط وجوب زكوة دران متحقق شود زكوة آن واجب ميشود وآنچه بعنوان مقاسمه
وخراج از بلاد وعباد ميگيرد حاكم جور قبول آن نيز جائز است واگر حواله بكند جابر آن خراج را بكسى تحصيل خراج از
طرف جابر نامشروع است كه اخذ آن فعل امام است غاصب حق امام ميشود وليكن آنچه گرفته مال او ميشود كه بها به
بادعايش كرده بشرط آنكه زياده از خراج مقرر نگيرد وآنچه جابر ميدهد بعنوان مشاركت در جور چنانچه سلاطين
جور بعمال زمان جابر خود ميدهند خواه از خزانه يا از محالات آن حرام است بر آنها وزكوة ندارد ومال حرام از فقرا

که بمالک رد کنند و اگر از انجمله آنها بکسی چیزی بدهند بطریق تبرع یا در برابر عملی مشروع بآنکس مباح است و در بعضی صور حکومت و ولایت از جانب حاکم جور و سلاطین ظالم مباح میشود چنانچه تفصیل آن در فصل مکاتب از کتاب البیع مذکور خواهد شد در آنصورت آنچه از مال خراج در وجه مصارف آن حکومت و ولایت بگیرد هم جائز باشد اخذ آن و در زمان غیبت امام و آنچه از کفار حربی و معاندان خاندان نبوت گرفته شود بعد ادای خمس بفقرای بنی هاشم مال اخذ است و بشرط نصاب زکوٰة هم تعلق بآن میگیرد علی ما قال الفقهاء و نطق به الروایات و کفار هند که عبده اصنام اند بالتمام حربی اند و شرعًا بر آنها جزیه مقرر نیست بلکه امام با آنها حرب میکند یا مسلمان میشوند یا مقتول میشوند مگر آنکه بعضی از آنها را امان دهند در نصورت معاهد میشوند و اهل ذمه یهود و نصاری و مجوس اند چنانچه در کتاب الجهاد تفصیل مبین است و در زمان غیبت امام آنچه از کفار حربی از کنیز و غلام بدست آرند بعنوان غلبه یا سرقه یا اینکه برضا از آنها بخرند برای شیعیان مباح اند و مملوک شرعی میشوند و اخذ اموال آنها بشرطیکه متضمن مفسده نباشد جائز است اگر معاهد نباشند و تعرض باموال و نفوس معاهدان جائز نیست **فصل دوم** در بیان چیزیست که در آن زکوٰة است و چیزها و آنچه بر آن زکوٰة است نصابًا واجب است زکوٰة در سه نوع چهارپایان یکی شتر دوم گاو سوم گوسفند و گاو و گاومیش یک جنس است و گوسفند و بز هم یکجنس و دیگر در طلا و نقره و غلات اربعه که گندم و جو و خرما و مویز باشد و واجب نیست زکوٰة در ما سوای آن و سنت است زکوٰة در هر چه از زمین بروید از آنچه به پیمانه و یا وزن در آید سوای سبزیها مانند وقت بفتح قاف و آن سبزه ایست معروف که بخورند و آب میدهند و بادنجان و خیار و مانند آن مثل خربزه و هندوانه و در مال تجارت دو قول است بعضی فقها گفته اند که در آن هم زکوٰة واجب است و بعض دیگر گفته اند که مستحب است و قول دوم اصح است و دیگر مستحب است زکوٰة در مادیانهای اسپان و ساقط است زکوٰة در سوای این اشیا مگر آنچه بعد از این عنقریب مذکور خواهیم کرد پس زکوٰة نیست در اشتران و خران و بندگان و اگر بزاید حیوانی از دو حیوان مختلف الاجناس که در یکی از آن زکوٰة بود و در دوم زکوٰة نباشد در آن صورت باید دید که آن حیوان را در عرف کدام نام اطلاق میشود حکم همان حیوان دارد **قول در زکوٰة چهارپایان** است و کلام در بیان شرائط زکوٰة چهارپایان است و مقدار فرض زکوٰة آنها و لواحق آن و شروط چهار است اول اعتبار نصاب که اگر از حد نصاب کمتر باشد زکوٰة ندارد و نصاب در شتر دوازده است پنج نصاب است که هر کدام پنج پنج است تا بعدد بیست و پنج برسد ششم بیست و شش که آنهم بالتمام یک نصاب است هفتم سی و شش هشتم چهل و شش نهم شصت و یک دهم هفتاد و شش یازدهم نود و یک دوازدهم یکصد و بیست و یک هر گاه باین عدد برسد

یا چهل چهل حساب میکنند زکوة سه چهل بدهد یا پنجاه پنجاه حساب کنند و زکوة دو پنجاه بدهد و در گاو دو نصاب است یکی سی و دوم چهل و مدام همین دو حساب است در گاو و در گوسفند پنج نصاب است یکی چهل و در آن یک گوسفند است و دوم یکصد و بیست و یک و در آن دو گوسفند است سوم دو صد و یک و در آن سه گوسفند است چهارم سی صد و یک و در آن بعضی فقها گفته اند که از هر صد گوسفند یک گوسفند و بعض دیگر گفته اند که در آن چهار گوسفند است تا آنکه برسد بچهار صد پس گرفته میشود از هر صد یک گوسفند و بعد از آن همین حکم است بهر عدد که برسد و این مشهور تر است و فائده این اختلاف ظاهر میشود در وجوب و ضمان یعنی اگر گویند که هرگاه در دو صد و یک سه گوسفند و در سی صد و یک هم همان سه گوسفند بقول بعضی و همچنین هرگاه در سی صد و یک چهار گوسفند باشد بقول بعضی و در چهار صد هم همان چهار گوسفند پس این اختلاف چیست یا بگوئیم که هرگاه در دو صد و یک و در سی صد و یک برابر است زکوة علی احد القولین پس چه فائده است در زائد جواب گوئیم که فائده ظاهر میشود در وجوب و ضمان باینمعنی که محل وجوب در هر قول جدا است و این ظاهر است زیرا که بر قول اشهر وقتیکه بچهار صد برسد موضع وجوب چهار عدد مجموع چهار صد است و اگر از آن یکی کم شود موضع وجوب چهار سی صد و یک و زیاده از آن تا چهار صد عفو است و اما ضمان پس متفرع است بر همان پس هرگاه تلف شود از چهار صد بعد از حول و تعلق وجوب زکوة یکی گوسفند بدون تفریط مالک از فریضه هم ساقط میشود بهمان حساب یکحصه از صد حصه گوسفند و هرگاه سال بگذرد بر آن که یک کم از چهار صد باشد در اینصورت محل وجوب چهار عدد سی صد و یک است و بسبب تلف یکی چیزی از چهار کم نمیشود زیرا که از محل وجوب زکوة نقصانی نشده و علی هذا القیاس در محل فریضه سه گوسفند هم و زکوة مفروضه واجبست در هر نصابی از نصابهای اجناس مذکوره و آنچه مابین دو نصاب باشد در آن چیزی واجب نیست و عادت فقها جاری شده بآنکه آنچه از شتر معفو الزکوة بود آنرا شنق خوانند و از گاو وقص گویند و از گوسفند عفو و معنی این هر سه یکی است پس نه نفر از شتر نصاب و شنق است که پنج نصاب و چهار شنق است باینمعنی که اگر چهار تلف شوند از فریضه چیزی کم نمیشود و همچنین سی و نه از گاو نصاب و وقص است فریضه در سی و زیاده وقص است تا آنکه برسد عدد گاو بچهل و همچنین یکصد و بیست عدد از گوسفندان نصاب آنها چهل است و فریضه در همان است و زیاده بر آن عفو است تا بحد یکصد و بیست و یک برسد و همچنین در میان نصابهای دیگر که مذکور شده و ضم کرده نمیشود مال یکی بمال دیگری و هر چند شرائط خلط متحقق شده باشد و در یک مکان باشند بلکه معتبر است در هر یک از آن دو مال که علیحده بحد نصاب برسد و اگر از مالک واحد متفرق باشد مقدار نصاب واجب است بر آن زکوة هر چند

در دو مکان متباعد باشند شرط دوم سوم است یعنی آن چهارپایان در صحرا بچریده باشند پس واجب نیست زکوٰة
در حیوانات معلوفه که کاه میداده باشند آنها را ونه در بچها مگر در وقتیکه بی نیاز شوند از مادران در چریدن و میباید
که تمام سال سائمه باشند پس اگر در بعضی از ایام سال علف بدهد آنها را هر چند یکروز باشد حساب سال از سر نو میکنند
از ابتدای سوم و اگر در لحظه علف بدهد آنرا اعتبار نیست عادةً و بعضی فقها گفته اند که در سوم و علف اغلب معتبر است
و مذهب اول اشبه است و اگر علف بخورد آن چهارپا از مال مالک خود بخود در زمان معتدبه حساب سال آن باطل
میشود زیرا که همین از نام سائمه بر می آید و همین حکم دارد اگر مالکی بهم رسد حیوانات مذکوره را از سوم مانند برف و مالک
آنها را در خانه علف بدهد یا غیر مالک علف بدهد خواه باذن مالک یا بغیر اذن او و مترجم گوید سوم عبارتست از سر دادن
چهارپایان تا خود در صحرا بچرند و علف چارپایان آنست که آنها را از ملک خود بخورانند پس اگر بخرد چراگاهی چهارپایان
را و در آنجا سر دهد معلوفه باشند و اگر زمینی غیر مزروع اجاره کند برای چرانیدن چهارپایان یا حاکم جابر بدهد چیزی را
برای چریدن آنها در زمین مباح غیر مملوک حیواناتیکه در آن چرا کنند سائمه باشند و اصح آنست که معتبر در سوم و علف
عرف و عادتست و بخورانیدن یک روز از سال بلکه یک ماه هم از سوم بر نمی آید کذا قال المحشی قدس سره سوم حول است
یعنی گذشتن سال و آن معتبر است در حیوانات و در نقدین از آنچه بحد نصاب رسیده باشد و در مال تجارت و اسپان
از آنچه مستحب باشد زکوٰة آن و حد آن انیست که یازده ماه بگذرد و هلال ماه دوازدهم دیده شود پس در وقت دیدن
هلال دوازدهم زکوٰة واجب شده هر چند ایام سال تمام نشده باشد و اگر مختل شود یکی از شروط زکوٰة در اثنای
سال باطل میشود سال مانند اینکه در اثنای سال از نصاب کم شود چیزی و بعد از آن تمام کند نصاب را یا در اثنای
سال معاوضه کند آن مال را با جنس مانند تبدیل گاو بگاو و تبدیل گوسفند بگوسفند یا بمانند آن مثل تبدیل گاو بگاو میش
و تبدیل گوسفند به بز علی الاصح و بعضی فقها گفته اند که اگر این کار را برای اسقاط زکوٰة کند زکوٰة ساقط نمیشود و
اگر برای غرض دیگر کند ساقط میشود و بعضی دیگر میگویند مطلقا ساقط میشود و آن اظهر است و شمرده نشوند بچها با مادران
بلکه هر کدام را حساب سال علیحده میشود و اگر سال بگذرد و از نصاب چیزی تلف شود پس اگر مالک تفریط کرده باشد
تمام زکوٰة بدهد و اگر تفریط نکرده از فریضه هم بحساب آنچه تلف شده رسد ساقط میشود و تفریط مالک یا بعدم
محافظت مال است یا بعدم اخراج زکوٰة با وجود مستحق و اگر مرتد شود مسلمان پیش از انقضای سال واجب نیست
بر مال او زکوٰة بلکه آن مال تعلق بورثه میگیرد و از وقت تعلق حساب سال میکنند و اگر بعد از انقضای سال مرتد شود
واجب است بر آن زکوٰة و ورثه باید بدهند و اگر مرتد فطری نباشد بلکه پدر و مادرش کافر باشند و او بشرف اسلام

آمده باشد و مرتد شود که آنرا مرتد ملی میخوانند بسبب ارتداد او سال نصاب منقطع نمیشود و واجب میشود بر مال او زکوة و قبل از
تمام شدن سال مادام که مرتد و مال او باقی باشد شرط چهارم آنکه چهارپایان بارکش نباشند زیرا که در بارکش زکوة
نیست هر چند در صحرا چریده باشند اما فریضه پس موقوفست بیان آن بر چند مقصد مقصد اول زکوة مفروضه در شتر یک گوسفند
است در هر پنج نفر شتر تا بیست و پنج پس وقتیکه زیاده از آن یک شتر شود و بیست و شش شود در آن واجب است بنت مخاض پس
اگر زیاده شود تا ده دیگر و سی و شش شود در آنها بنت لبون است و بعد از آن هرگاه ده دیگر بیفزاید و چهل و شش شود در آنها
زکوة حقه است تا به شصت پس هرگاه زیاده بر آن شود پانزده عدد و شصت و یک شوند در آنها جذعه است بعد از آن وقتیکه پانزده
دیگر بر آنها بیفزاید زکوة آنها دو بنت لبون است و بعد از آن هرگاه زیاده شود پانزده دیگر در آنها دو حقه است پس از آن
هرگاه برسد به یکصد و بیست و یک نصاب سابق مطروح شود و در هر پنجاه یک حقه میدهد و در هر چهل نفر شتر یک بنت
لبون است یعنی خواهد پنجاه پنجاه حساب کند و آنچه بر پنجاه زکوة مقرر است بدهد و اگر خواهد چهل چهل حساب کند و
در هر چهل آنچه مقرر است همان بدهد و اگر ممکن باشد در عددی فرض هر کدام از این دو نصاب مالک مختار است در
اخراج هر کدام که خواهد در هر سی راس گاو یک تبیع است یا تبیعه و در چهل راس مسنه دوم در بدلهاست کسی که واجب شود
بنت مخاض و نزد او نباشد که بدهد مجزیست او را ابن لبون مذکر و اگر آنهم نباشد نزد او مختار است در خریدن هر کدام
از این دو که خواهد برای ادای واجب و هر که بر او واجب باشد شتر صاحب سنی و نزد او نباشد با آن سن و باشد پیش او
شتر دیگر که از آن اعلی باشد در سن بیک درجه همانرا بمستحق بدهد و بگیرد از او دو گوسفند یا بیست درهم و اگر باشد نزد
او پست تر از آن بیک درجه در سن میدهد آنرا و بدهد با آن دو گوسفند یا بیست درهم و اختیار در دراهم و گوسفندان
با مالک است نه بعامل زکوة که از طرف امام جمع مال زکوة میکند خواه قیمت گوسفندان در بازار مساوی دراهم مذکوره
باشد یا کمتر از آن یا زیاده بر آن و اگر تفاوت سن ها زیاده بر یک درجه باشد تقدیر شرعی دو چند نمیشود و رجوع بقیمت
بازار میکنند علی الاظهر و همچنین در زیاده بر جذع از سنهای شتر مانند ثنی و بازل که در آنها نیز بقیمت بازار تفاوت
محسوب میگردد و سوای شتران در سنهای گاوان نیز تفاوت بقیمت بازار معتبر است سوم در بیان سنهای حیوانات
مذکوره است که در ادای فریضه معتبر است بنت مخاض ماده شتریست که یک سال تمام کرده باشد و در سال دوم
داخل شود یعنی دختر حامله زیرا که بچه وقتیکه یکساله شود پای در دوم بگذارد و مادرش حمل میگیرد و بنت لبون ماده
شتر است که دو سال تمام کرده باشد و در سال سوم داخل شود یعنی مادرش زائیده و شیردار باشد و حقه ماده شتریست
که سه سال تمام کرده در داخل سال چهارم شده باشد و مستحق بستن نر براو بود و جذعه ماده شتریست که چهار سال تمام

کرده باشد و داخل سال پنجم شود و این اعلای سنهای شتر است که در زکوة داده میشوند و تبیع گاو نیست که یک سال تمام
کرده باشد و وجه تسمیه آن به تبیع گفته اند که آن گاو نیست که تابع میشود شاخ او بگوش او یا بمعنی که تابع مادر خود میشود در
چریدن و مسنه گاو نیست ثنیه که دو سال تمام کرده باشد و داخل سال سوم شود و جائز است که از غیر جنس مفروض
اخراج زکوة کنند بقیمت بازار و اگر از عین همان مال اخراج کنند بهتر است و همین حکم است باقی اجناس گوسفندی که گرفته میشود
در وجه زکوة و بعضی فقها گفته اند که اقلش جذع است از میش و آن گوسفندیست که هفت ماه تمام کرده و داخل ماه هشتم شده باشد
و ثنی از بز و آن بزی است که داخل در سال دوم شده باشد و بعضی فقها گفته اند که انچه را گوسفند گویند و مذهب اول
اظهر است و نمیگیرند گوسفند بیمار و نه پیر و نه عیب دار در بدل زکوة گوسفندان بی عیب و عامل زکوة را در گرفتن مال زکوة
اختیار نیست که هر کدام خواهد بگیرد بلکه مالک مختار است هر کدام که خواهد بدهد بشرطیکه ادای واجب کند پس اگر نزاع میان
جمع کننده مال زکوة و مالک بشود بعضی فقها گفته اند که بقرعه انفصال بنمایند مثلاً تنازع کنند در گوسفندان پس آنها را
دو حصه میکنند و قرعه می اندازند که ازین حصه بگیرد یا از آن حصه از هر کدام که قرعه برآید اگر بقدر فریضه باشد جائز باشد و اگر
زیاده باشد آنرا هم دو حصه میکنند و قرعه بر می آرند و علی هذا القیاس تا اینکه باقی ماند مقدار واجب و آنرا بدهد لیکن اصح
آنست که مالک مختار است اما الواحق و آن اینست که زکوة واجبست در عین مال که از آن مال اخراج شود نه اینکه بر ذمه
مالک شود پس اگر مالک قادر بایصال زکوة بمستحق باشد و اخراج نکند تفریط نموده و اگر مال تلف شود بر ذمه او ست
و همچنین اگر قادر باشد بر رسانیدن وجه زکوة بعامل آن یا بسوی امام و نرساند و اگر مهر زن بدهد مالی بقدر نصاب
و بر آن مال سال بگذرد در دست آن زن پس طلاق بدهد آن زن را پیش از دخول و بعد از گذشتن سال در ینصورت
نصف مهر مال زوج است بالتمام که باو باید داد و بر زن است حق فقرا زیرا که مالک در تمام سال زن است و اگر هلاک شود
نصف مال مهر بتفریط آن زن بعد از گذشتن سال عامل زکوة را میرسد که حق زکوة بگیرد از نصف موجود و شوهر از زن
طلب کند انچه کم شود از نصف مهر زیرا که آن زن ضامن حصه زوج است و اگر باشد نزد مالک مالی بقدر نصاب پس بگذرد
بر آن مال چند سال پس اگر بر آورده باشد زکوة آن در هر سال از مال دیگر در ینصورت مکرر میشود زکوة در آن
و اگر بر نیاورده از غیر آن مال واجب است بر آن مالک زکوة یکسال زیرا که در سال اول فریضه واجب است از عین و
بقدر فریضه حق مستحق است پس در باقی سنوات کم از نصاب را مالک بوده و زکوة ندارد و اگر نزد او از نصاب
زیاده باشد فریضه در نصاب است و از مال زائد زکوة محسوب میشود و همچنین در سال دوم و سوم تا اینکه مال
کمتر از نصاب شود و زکوة ساقط گردد پس اگر باشد نزد او بیست و شش شتر و بگذرد بر آن دو سال واجب

میشود براو یک بنت مخاض بابت سال اول و پنج گوسفند بابت سال دوم زیرا که در سال دوم مالک بیست و پنج شتر است
که بر پنج شتر را یک گوسفند میشود و اگر بگذرد بران سه سال واجب میشود براو بنت مخاض از سال اول و نه گوسفند از
سال دوم و سوم زیرا که در سال دوم بیست و پنج شتر را مالک است و پنج گوسفند فریضه آن میشود و در سال سوم پنج گوسفند
از بیست و پنج شتر کم میشود پس نصاب درین سال بیست شتر است که چهار گوسفند فریضه آن میشود و میش و بز یک جنس است
شرعا اگر نصف نصاب میش باشد و نصف دیگر بز مجموع نصاب گوسفند است و همچنین گاو و گاومیش و شتر عربی و شتر
خراسانی یک جنس است و بر همه زکوة واجب است و مالک مختار است که از هر جنس خواهد زکوة فریضه بدهد و اگر بگوید
مالک که هنوز سال تمام نشده یا بگوید که من زکوة داده ام قول او مقبول است و شاهد نمیخواهند از او و قسم هم نمیدهند
او را و اگر شهادت بدهند دو گواه که این دروغ میگوید قبول شهادت آنها میکنند یعنی شهادت در ثبوت حول و
در صورت ادعای مالک اخراج گوسفندان معین را و شاهدین بگویند که آنها نزد او موجود اند و مستحق نداده در این صورت
قبول شهادت میشود که اثبات است نه در نفی مطلق که شهادت در نفی صرف مقبول نیست و اگر مالک را باشد اموال
متفرق میرسد او را که اخراج زکوة کند از هر مالی که خواهد و اگر آن شی که واجب است در زکوة مریض باشد واجب نیست
بر عامل که آنرا قبول کند میگیرد از غیر آن بقیمت فریضه و اگر همه حیوانات بیمار باشند تکلیف نمیکنند مالک را که عوض آنها
صحیح خریده بدهد و گرفته نمیشود در بدل فریضه ربی یعنی ماده گوسفند تازه زائیده بیش از پانزده روز و بعضی گفته اند
تا پنجاه روز و همچنین طلب نمیکنند از مالک گوسفندی را که چاق کرده باشد آنرا برای خوردن و نه گوسفند نر که برای
جهانیدن بر ماده ها باشد و جائز است که مالک بدهد از غیر گوسفندان آن شهر و هر چند کم قیمت باشند خواه نر بدهد خواه
از گوسفند یا ماده زیرا که هر دو را گوسفند میگویند قول در زکوة طلا و نقره که آنرا نقدین خوانند و واجب نیست

بیان زکوة طلا و نقره

زکوة در طلا تا اینکه برسد بمقدار بیست دینار و در آن ده قیراط است و بعد از آن در زیاده چیزی نیست تا اینکه زیاده شود بر آن چهار
دینار دیگر و در آن دو قیراط است و اگر کم از بیست مثقال بود زکوة بر آن نیست و همچنین زیاده از بیست تا بیست و چهار مثقال باشد
و چهار مثقال باشد عفو است و بعد از آن هر گاه زیاده شود مثل بقدر چهار دینار در آن دو قیراط است تا هر مقدار که برسد
و بعضی فقها گفته اند که زکوة نیست در طلا تا اینکه بمقدار چهل دینار برسد و در آن یک دینار است و اول اشهر است و زکوة نیست
در نقره تا اینکه بمقدار دو صد درهم برسد در آن پنج درهم است و بعد از آن هر گاه زیاده شود بقدر چهل درهم در آن یک
درهم است و بعد از نصاب اول کم از چهل درهم را زکوة نیست چنانچه کم از دو صد درهم هم زکوة ندارد و
درهم شش دانق است و هر دانقی هشت دانه است از دانه های جو متوسط و مقدار ده درهم هفت مثقال است

پس مثقال بوزن یک درهم و سه سبع درهم است و از جمله شرائط وجوب زکوة در طلا و نقره آنست که آنها را سکه زده باشند بسکه معامله که آنها را درهم و دنانیر گویند خواه آن سکه رائج باشد خواه متروک و فقها گفته اند که اگر در معامله رائج طلا و نقره هم رائج باشد در آن زکوة نیست مادام که مسکوک نباشد و شرط دیگر حولان حول است یعنی گذشتن سال که نصاب موجود باشد در تمام سال پس اگر در اثنای سال نصاب کم شود یا متبدل شود بهمان جنس یا بغیر آن جنس زکوة ندارد و همچنین اگر در اثنای سال ممنوع التصرف شود در آن مال خواه ممنوع شرعی باشد مانند وقف نمودن و رهن کردن یا ممنوع قهری مانند غصب و واجب نیست زکوة در زیور آلات خواه حلال باشد پوشیدن آن مانند دست برنجن برای زنان و زیور شمشیر برای مردمان یا حرام باشد مانند خلخال برای مردمان و کمربند برای زنان و مانند ظروف طلا و نقره و آلات لهو که بسازند از طلا و نقره و بعضی فقها گفته اند که در این اشیا زکوة سنت است و همچنین زکوة نیست در شوشه های طلا و نقره و ریزه های آن و بعضی فقها گفته اند که اگر بقصد فرار از زکوة سازند واجب میشود زکوة هر چند آن عمل پیش از انقضای سال کرده باشند و در این صورت استحباب زکوة اشبه است اگر دراهم و دنانیر را بعد از سال زیور یا شوشه بسازند زکوة ساقط نمیشود اجماعاً اما احکام زکوة چند مسئله است اول اگر قدری طلا یا نقره جید و قدر دیگر غیر جید باشد در وجوب زکوة تفاوت نمیکنند بلکه هر دو یک جنس اند در حساب زکوة با همدیگر ضم کرده میشوند و در اخراج حق مستحق اگر تطوعاً از جنس اجود بدهد بهتر است و الا میرسد مالک را از هر جنس بقدر حصه رسد بدهد دوم دراهم مغشوشه را زکوة نیست تا اینکه بعد وضع مقدار غش بحد نصاب نرسد و بعد از آنکه بحد نصاب رسید در بدل دراهم جیده دادن مغشوشه جائز نیست سوم هرگاه شخصی را دراهم مغشوشه باشد پس اگر معلوم شود مقدار نقره آنها و بحد نصاب برسد در وجه زکوة آن از نقره خالص باید داد و از مجموع آنها هم میتواند داد و اگر معلوم نباشد مقدار غش و از تمام آن دراهم از دراهم سره بدهند احتیاطاً بار جائز است و اگر ممانعت کند مالک در ادای زکوة بهانه عدم علم بمقدار غش تکلیف میکنند او را بتصفیه آن دراهم و دنانیر تا مقدار واجب معلوم شود چهارم اگر قرض دار مال قرض را بگذارد بحال خود تمام سال واجب میشود زکوة آن بر او نه قرض دهنده زیرا که از ملکیت او بر آمده و اگر شرط کند قرض گیرنده که زکوة آنرا قرض دهنده بدهد بعضی فقها گفته اند این شرط لازم میشود و بعضی دیگر میگویند لازم نمیشود و آن اشبه است پنجم هرکه دفن کند در زمین مالی و فراموش کند موضع دفن را یا وارث شود مالی را و نرسد آن مال بقبض و تصرف او و بر آن چند سال بگذرد و بعد از آن بدستش افتد سنت است که زکوة یکساله بدهد ششم هرگاه بگذارد مالی برای نفقه عیال خود که آن مال در خرج می آمده باشد

زکوة آن ساقط میشود و در صورتیکه مالک غائب باشد و اگر حاضر باشد واجب است بر او زکوة دادن و بعضی فقها گفته اند که در هر دو صورت ادای زکوة آن واجب است و قول اول مرویست هفتم زکوة واجب نمیشود تا آنکه برسد هر جنسی بمقدار نصاب و اگر هر جنسی کمتر از نصاب بود و یا بعضی کمتر باشند از جنس دیگر با آن ضم نمیشود و در حساب زکوة چنانچه شخصی مالک ده دینار و صد درهم یا چهار شتر و بیست گاو باشد قول دوم در بیان زکوة غلات است و گفتگو در جنس غله و شرط زکوة آنست و لواحق زکوة اما اول پس واجب نیست زکوة در هرچه برآید از زمین مگر در اجناس اربعه که آن گندم و جو و خرما و مویز است ولیکن سنت است زکوة در ما عدای آن از حبوب که داخل پیمانه و ترازو شوند مانند ارزن و برنج و عدس و مونگ و سلت که آن نوعی از جو است و علس که آن نوعیست از گندم و بعضی فقها گفته اند که سلت مانند جو است و علس مانند گندم در وجوب زکوة و قول اول اشبه است زیرا که در عرف آنرا شعیر و حنطه نمیگویند و شیخ زین الدین شهید ثانی رحمه الله فرموده که اصح وجوب زکوة است در این دو زیرا که اهل لغت تصریح کرده اند باینکه آنها هم از جنس جو و گندم اند اما شروط زکوة غلات پس یکی نصاب است و آن در غله پنج وسق است و وسقی شصت صاع و صاع نه رطل عراقی و شش رطل مدنی و آن چهار مد است و مد دو رطل و چهارم حصه رطل است پس نصاب دو هزار و هفتصد رطل عراقی است انچه از این کم باشد در ان زکوة نیست و انچه زیاده از این باشد در ان زکوة است هر چند کم بود و دوم چه که تعلق میگیرد بآن زکوة در اجناس آنست که آنرا گندم و جو و خرما و مویز گویند و بعضی فقها گفته اند که هرگاه سرخ یا زرد شود خرما در درخت یا غوره بسته شود از تاک انگور و قول اول اشبه است و وقت برآوردن زکوة غله بعد صاف کردن است و در خرما بعد چیدن و در مویز بعد چیدن انگور و واجب نیست زکوة در غلات اربعه مگر وقتیکه مملوک شوند بزراعت نه بخریدن یا بخشش کسی و حاصل زراعت را زکوة یکمرتبه است هر چند بعد از ان چندین سال بماند و زکوة واجب نمیشود مگر بعد اخراج حصه بادشاه و وضع جمیع اخراجات زراعت علی الاظهر اما لواحق و آن چند مسئله است اول هر زراعتیکه آب باری آن باب جاری باشد یا از ریشه مزروع چنانچه در زمین چها میباشد یا از آب باران در ان حصه دهم زکوة است و زراعتیکه آب دهند آنرا بدولاب و یا بشتران آبکش در ان بست یک و اگر جمع شود در زراعتی هر دو امر یعنی گاهی آب جاری و گاهی دولاب باید دید که اکثر از این دو کدام است حکم همان دارد و اگر هر دو امر مساوی باشند پس حاصل را دو حصه کنند از نصف ده یک و از نصف دیگر بست یک بگیرند دوم هرگاه کسی را باشد درختهای خرما و زراعتها در شهرهای دور از یکدیگر بعضی بیشتر برسند و بعض دیگر بعد از ان تمام آن حاصل را جمع میکنیم چنانکه حکم آن حکم میوه یک مکان است پس انچه برسد و بحد نصاب باشد از ان زکوة میگیرند بعد از ان بگیرند از حاصل

باقی هم خواه کم باشد یا زیاده واگر بیشتر آنچه برسد بحد نصاب نباشد انتظار میکشیم در وجوب زکوة برسیدن آنچه تتمه نصاب
مانده خواه شگوفه همه یکدفعه باشد یا رسیدن آنها یکدفعه بوده یا هر دو مختلف سوم هرگاه شخصی را دو درخت خرما باشد
یکی شگوفه کند سالی یکمرتبه و دوم در سالی دو مرتبه بعضی فقها گفته اند که میوه درخت دیگر با میوه اول یکجا محسوب نمیشود
زیرا که این در حکم میوه دو سال است و بعضی دیگر گفته اند که ضم میشود در حساب زکوة و آن اشبه است چهارم کفایت
نمیکند خرمای تر در بدل خرمای خشک و نه انگور در بدل مویز واگر آنرا بگیرد عامل زکوة و خشک کند و نقصان شود
میگیرد آن نقصان را از مالک پنجم هرگاه مالک بمیرد و بر او دینی باشد و بعد از فوت او پخته شود میوه و بحد نصاب
برسد در اینصورت اگر دین میت بقدر تمام ترکه او بوده پس زکوة بر وارث واجب نیست زیرا که مال قرض خواهانست
واگر بعد از ادای دین میوه بقدر نصاب بماند در آنهم زکوة نیست زیرا که در حکم مال میت است که تعلق بورثه بمیراث
میگیرد بعد از ادای دین مترجم گوید این [illegible] نیست که بعد وفات حق وارث تعلق نگرفته باشد [illegible]
برادای دین باشد الا زکوة بر وارث [illegible] زکوة رسیده واگر در زندگی مالک [illegible]
بر آن زکوة هر چند دین او فرا گرفته باشد [illegible] اگر [illegible] که از دین [illegible] زکوة بعضی فقها گفته اند
حصه تقسیم میشود در میان مستحقان [illegible] و نقصان هم بقدر حصص هر کدام تقسیم شود و بعضی دیگر گفته اند
که مقدم زکوة است آنرا بالتمام مستحق باید داد و نقصان در حصه قرض خواهانست زیرا که در حین حیات مالک
زکوة تعلق بعین مال گرفته پیش از تعلق دین که بعد وفات [illegible] و این اقوی است ششم هرگاه شخصی مالک درخت
خرمای شود پیش از آنکه میوه آن بحدی رسد که بیم آفت نداشته باشد زکوة بر او [illegible] زیرا که در ملک او رسیده پخته
شده و همچنین هرگاه بخرد میوه پیش از آنکه از بیم آفت بر آید [illegible] صحیح باشد چنانچه در کتاب البیع خواهد [illegible]
که در بعضی مواضع این بیع هم صحیح است و بعد از آنکه [illegible] بر مشتری است [illegible]
از پخته شدن بخرد پس زکوة بر بایع است زیرا که در ملک [illegible] واجب [illegible] و بهتر آنست که [illegible] را اعتقاد
زکوة بر اطلاق [illegible] است نه [illegible] اگر در ملک بایع [illegible] شود زکوة بر [illegible] در ملک مشتری شود زکوة
بر مشتری و در اینصورت عدم بیم آفت کافی نیست در وجوب زکوة [illegible] باید که مستحب الزکوة
باشد حکم اجناس اربعه است در مقدار نصاب و کیفیت و قدر حق مستحق و [illegible] شرائط مذکوره
قول در مال تجارت است و کلام در مال تجارت [illegible] است که [illegible] بعقد
معاوضه یعنی در عوض چیزی بگیرد [illegible]

او بمیراث یا بهبه زکوة بران نیست و همچنین اگر مالک آنمال شود بقصد نگاهداشتن و ذخیره کردن و همچنین اگر نخرد برای
تجارت و بعد از ان قصد اذخار کند اما شروط پس آن سه شرطست اول آنکه قیمت مال تجارت بحد نصاب رسیده
موجود باشد آنمقدار در تمام سال پس اگر در اثنای سال قیمت کم از نصاب شود هر چند یک روز باشد استحباب
زکوة ساقط میشود و اگر بگذرد بر آنمال مدتی که در آنمدت خریداری آن براس المال کنند و بعد شود گر زیاده شود
قیمت آن در اینصورت حساب سال اصل مال از وقت خریدنست و ابتدای سال زیادتی از هنگام ظهور آن زیادتی دوم
آنکه آنمال را طلب کنند براس المال یا بزیادتی پس اگر راس المال بقدر یکصد باشد و در اثنای سال بکمتر از ان خریداری آن
شود هر چند نقصان یکحبه باشد زکوة بران مستحب نیست و در روایتی آمده که هرگاه بر مال تجارت چند سال بگذرد و کسی آنرا
بنقصان طلب نماید آنرا زکوة یکسال بدهد استحبابا سوم گذشتن سالست و لابدست که بقدر نصاب باشد از اول
سال تا آخر آن پس اگر نقصان کند راس المال از نصاب یا قصد کند که آنمال را ذخیره کند و نفروشد و حساب سال منقطع
شود باینمعنی که اگر بعد از ان راس المال بحد نصاب برسد یا نیت اذخار آنمال مبدل بقصد بیع شود از انوقت تجدید حساب
سال باید کرد و اگر در دست شخصی نصابی باشد و در اثنای سال آنرا مبادله کند بمتاع دیگر برای تجارت بعضی گفته اند که
حساب سال آن متاع از ابتدای اصل آنست یعنی معوض عنه و اشبه آنست که از هنگام معاوضه حساب سال از نو باید کرد
و حساب اصل باید انداخت و اگر راس المال کم از نصاب باشد و بعد از ان بحد نصاب برسد یا زیاده بران از همانوقت
حساب سال میشود اما احکام آن چند مسئله است اول آنکه زکوة مال تجارت تعلق بقیمت متاع میگیرد نه بعین آنمتاع
باینمعنی که بعد از حول جائز نباشد فروختن آنمتاع بدون اخراج حق مستحق و الا بیع مال غیر لازم آید و آنرا قیمت بدرهم
یا دنانیر باید کرد تا معلوم شود که بحد نصاب رسیده یا نه تفریع هرگاه متاع بحد نصاب برسد بیکی از نقدین نه به نقد دیگر زکوة
بران تعلق میگیرد استحبابا زیرا که نام نصاب برو اطلاق میشود دوم هرگاه شخصی مالک نصابی شود از برای تجارت
از مالی که بر آن زکوة واجب باشد مانند چهل گوسفند یا سی گاو و سال تمام نزد او بماند در اینصورت زکوة واجبی
مال بعینه و زکوة سنتی مال تجارت ساقط است و هر دو زکوة ندارد و بعضی فقها گفته اند که هر دو زکوة است یکی واجبی
دوم سنتی و این قول مشکل میشود در صورت قائل شدن بوجوب زکوة مال تجارت چنانچه بعضی فقها گفته اند
زیرا که بر یک مال دو زکوة واجب نیست سوم اگر معاوضه کند چهل حیوان سائمه را بچهل سائمه دیگر بقصد تجارت
در میان سال در اینصورت زکوة مالی واجبی و زکوة تجارت سنتی هر دو ساقط میشود از هنگام معاوضه از سر نو حساب
سال کنند و بعضی فقها گفته اند که اگر سال بگذرد ثابت میشود زکوة مال فریضه نه زکوة تجارت هر چند در میان سال

مبادله شده باشد زیرا که اختلاف عین مال مانع وجوب زکوة نمیشود در صورتیکه در تمام سال مالک همان نصاب داشته باشد ولی
اول اشبه است **چهارم** هرگاه در مال مضاربت نفع ظاهر شود زکوة راس المال بر صاحب مال است و در زکوة نفع در میان مالک
و مضارب حصه مالک را با اصل مال ضم میکنند و از و زکوة بر می آرند خواه قلیل باشد یا کثیر زیرا که راس المال و نصاب است
و مستحب نیست زکوة در حصه مضارب مگر آنکه بقدر نصاب باشد و درینصورت اخراج زکوة پیش از ... تمام
مال ست یا نه بعضے گفته اند که نه زیرا که این نفع نگاهبان راس المال ست شاید تا هنگام نقد شدن کمی کند و نقصان
مالک شود و بعضی میگویند که بلی اخراج واجبست قبل از نقد شدن زیرا که استحقاق فقرا تعلق بآن گرفته و آنرا از نگاهبانی راس المال
برآورده و حق مستحق شده و آن اشبه است **پنجم** مدیون بودن مالک مانع زکوة تجارت ... مالک نیست هر چند مالک را
وجه ادای دین سوای آنمال نباشد زیرا که زکوة تعلق میگیرد بعین آنمال و از همان مال حق مستحق مستقر میگردد و بعد ازین
ملحق میشود باین فصل دو مسئله **اول** عقار یعنی دکاکین و حمامها و امثال آن که بخرند آنرا برای منفعت مستحب است زکوة در حاصل
آن هر چند کم از نصاب باشد بلکه حصه چهلم میدهد گو یک درهم باشد و اگر بحد نصاب برسد و سال بر آن بگذرد واجب میشود
بران زکوة و سنت نیست زکوة در خانها و نه در جامها و نه در آلات و امتعه که آنها را گرفته باشند برای نگاهداشتن مترجم
گوید صاحب مسالک تفسیر عقار بدکاکین و حمامات و کاروانسرا و امثال آن نموده و در لغت بمعنی آب و زمین ست
و ظاهر انیست که مراد معنی لغوی نیست زیرا که حاصل آب و زمین غلات است یا سبزیها و حکم آنها استحباب زکوة نیست
بلکه در بعضی وجوه واجب است و در بعضی مستحب و شرط نصاب در آنها معتبر است نه در حاصل دکاکین و غیره **دوم**
مادیانها هرگاه سائمه باشند یعنی در صحرا میچریده باشند و بگذرد بر آنها سال پس در مادیانهای عربی بر هر مادیانی دو دینار
است و سوای عربی را بر هر یک یک دینار استحبابا مترجم گوید در مادیان هم شرط است که عوامل نباشند چنانچه در شتران
و مشترک نباشند چه اگر یک مادیان مشترک باشد در میان دو مالک زکوة ندارد و اگر دو کس که بهر کدام حصه یک مادیان
تمام شود زکوة دارد استحبابا **نظر سوم** در مستحق زکوة است و وقت ادای آن و نیت زکوة **قول** در مستحق است و
این قول منحصر است در چند قسم **قسم اول** در بیان اقسام مستحقین و آنها هفت قسم اند یکی فقرا و مساکین و آنها جماعتی
باشند که مالهای آنها قاصر باشد از خرج سال آنها و بعضی فقها گویند که مال بقدر هیچکدام از نصابهای اجناس زکوة
نباشد بعد از آن بدانکه از جمله آدمیان کسی است که فقیر و مسکین را بیک معنی میگیرد و بعضے از آنها فرق میکنند در میان
این دو بقوله تعالی انما الصدقات للفقراء والمساکین و میگویند که عطف دلالت بر تغایر معطوف و معطوف علیه میکند
و اول اشبه است و عطف تفسیری است و هر که قادر باشد بر اکتساب ما یحتاج خود و عیال خود حلال نیست او را زکوة زیرا که

او هم مانند غنی است و همچنین صاحب حرفه و پیشه اگر آن صنعت وفا نکند باحتیاج او جایز است که بگیرد از زکوة و بعضی گفته اند
اعطا کرده میشود او را بقدر تتمه خرج ضروری سالش و مصنف گوید که این شرط نیست بلکه هرگاه مستحق زکوة است هر قدر داده شود
باو جایز است و از اینجهت میگویند که گاهی حلال است زکوة برای صاحب سیصد دینار و حرام است بر صاحب پنجاه دینار
باعتبار عجز اول از تحصیل کفایت و تمکن دوم از تحصیل مؤنت و هر چند فقیر صاحب خانه سکنی و خدمتگار باشد باو زکوة
میتوان داد وقتیکه بی نیاز از خانه و خادم نباشد مترجم گوید علامه رحمه الله در کتاب تذکرة الفقها گفته که اگر فقیر را خانه
سکنی زیاده بر حاجت باشد که اگر زیادتی را بفروشد کفایت مؤنت سنه او شود در منع چنین فقیری از مال زکوة اشکال
و اگر خانه بیش قیمت داشته باشد او را تکلیف نمیکنند که آنرا بفروشد و خانه کم قیمت بخرد بلکه از مال زکوة باو میتوان داد و
همچنین است در غلام و اسپ و بودن غلام و اسپ و جامهای تجمل مانع دادن زکوة نیست برای کسی که معتاد باشد بداشتن
غلام و اسپ و ثیاب مذکوره که اگر معتاد او نباشد و این چیزها داشته باشد از فقر بدر می آید و اگر محتاج بزیاده از یک
اسپ و یک خادم باشد حکم او حکم صاحب یک خادم است و اگر شخصی ادعای فقر کند پس اگر معلوم باشد راستی یا دروغ
گوئی او بعلم خود عمل باید نمود و اگر معلوم نباشد صدق و کذب او را عطا میکنند از زکوة و تکلیف قسم باو نمیکنند خواه ضعیف
باشد خواه قوی و همچنین اگر او را اصل مالی بوده و دعوی تلف آن کند و بعضی فقها گفته اند که قسم میدهند او را بر
ادعای تلف و واجب نیست که اعلام کنند فقیر را که این مال زکوة است که بتو داده ایم پس اگر فقیر از جماعتی باشد که
خود را بلند مرتبه داند از قبول زکوة و استحقاق داشته باشد جایز است که مال زکوة باو بدهند بطریق هدیه و صله و اگر
بدهند مال زکوة را بمستحق باعتبار اینکه میدانند که فقیر است پس ظاهر شود که غنی بوده باز خواست میکنند از و با وجود قدرت
و اگر متعذر باشد بر ذمه او میماند دین مستحق و عطا کننده ضامن نیست خواه مالک باشد یا امام یا عامل امام و همین حکم وارد اگر ظاهر
شود که مدعی استحقاق کافر بوده یا فاسق یا واجب النفقه مالک یا هاشمی بوده و دافع غیر هاشمی مترجم گوید شیخ علی رحمه الله
فرموده عدم ضمان دافع در صورتیست که اجتهاد کند در سوال از حال گیرنده زکوة هر چند که سوال از ایشان اخذ
کند زیرا که اکتفا بخبر او میتوان کرد اما بدون اجتهاد اگر بدهد و ظاهر شود که مستحق نبوده دافع ضامن میشود سیم
و هم عاملان زکوة که جمع صدقات میکنند به نیابت امام و واجب است که در آنها چهار صفت باشد یکی مکلف بودن
نه غیر بالغ عاقل دوم ایمان سوم عدالت چهارم فقاهت یعنی دانش مسائل دینی و اگر اقتصار کنند بر آنکه عالم
بمسائل زکوة باشد که محتاج الیه اوست هم جایز است و هاشمی نباشد زیرا که زکوة غیر هاشمی بر هاشمی حرام است و
در اعتبار حر بودن تردد است و امام مختار است در اینکه عامل را مقرر کند حق السعی بر کار یا اجرت بر

مدرس معین مترجم گوید معرفت مسائل زکوة معتبر است در عامل زکوة در وقتی که با او عالمی نباشد که تعلیم او کند چه اگر عالم همراه او باشد علم او کافیست سوم مولفة القلوب و آنها کافرانند که استمالت کنند آنها را که برای جهاد بیایند و مولفة القلوب از اهل اسلام را ما نمیدانیم یعنی بعضی فقها مولفة القلوب را دو قسم نموده اند یکی بعضی کفار دوم بعضی مسلمین مصنف میگوید که همان کفارانند و نزد ما ثابت نشده که بعضی مسلمین هم مولفة القلوب باشند چهارم فی الرقاب و آنها سه قسم اند یکی مکاتبان که آقا بر آنها مالی مقرر کرده باشد که بکسب و کار خود حاصل نموده بدهند تا آزاد شوند دوم بندگان تحت الشده که آنها را مولی آنها بمحنت و مشقت واداشته باشند و بنده را خریدن و آزاد کردن از مال زکوة هم جایز است هر چند آن بنده تحت الشده نباشد لیکن بشرط عدم مستحق و در روایت وارد است که قسم چهارم هم هست و آن کسی است که واجب شده باشد بر او کفاره و نداشته باشد بنده که آزاد کند از جانب او بنده بخرند از مال زکوة و آزاد کنند در آن تردد است و مکاتب را زکوة از حصه فی الرقاب در صورتی باید داد که با او نباشد مالی که صرف در وجه کتابت خود نماید و اگر صرف کند آن عبد مکاتب وجه زکوة مذکوره را در غیر کتابت و از حصه مکاتبین گرفته باشد جایز است که آنرا باز پس بگیرند و بعضی فقها گفته اند جایز نیست و اگر بمکاتب بدهند چیزی از حصه فقرا در این صورت باز پس گرفتن او جایز نیست باتفاق در هر وجه که صرف کرده باشد و اگر بنده دعوی کند که مکاتب است بعضی فقها گفته اند قبول دعوی میتوان کرد و از حصه مکاتبان باو میتوان داد و بعض دیگر گویند که بدون بینه یا قسم قبول نمیتوان کرد و قول اول اشبه است و اگر عبد دعوی مکاتب بودن کند و مولای او او را تصدیق کند قبول میتوان کرد دیگر مستحق زکوة غارمانند یعنی قرضداران که وجه قرض را در معصیت صرف نکرده باشند پس اگر زرهای قرض در معصیت صرف نکرده باشند قضای آن از وجه زکوة میتوان کرد بلی اگر توبه کند غارم از معصیت میتوان داد باو مال زکوة را از حصه فقرا و اگر معلوم نباشد که وجه قرض در چه کار صرف کرده بعضی فقها گفته اند که باو نمیتوان داد و بعضی گویند میتوان داد و آن اشبه است و اگر مالک مال را دینی بر فقیر باشد جایز است که آنرا حساب کند از وجه زکوة و همچنین اگر قرضدار بمیرد جایز است که دین او را از وجه زکوة ادا کنند و حساب کنند دین میت را در وجه زکوة اگر دین از مال مالک بر ذمه او باشد و همین حکم دارد اگر دین بر واجب النفقه مالک باشد جایز است که از وجه زکوة دین او را ادا کند خواه زنده باشد و خواه مرده و اگر بر واجب النفقه اش دینی از مالک بود آنرا از وجه زکوة حساب کند و اگر صرف کند مستحق آنچه او را از حصه غارمین داده باشند در غیر ادای دین واپس میگیرند علی الاشبه و اگر شخصی دعوی کند [illegible] او را تصدیق کند و همچنین اگر دعوای او خالی از تصدیق [illegible]

تکذیب قبول نمیکنند و قول اول اشبه است مترجم گوید علامه رحمه الله گفته که اگر قرضداری استطاعت ادای قرض
از مال خود داشته باشد و لیکن اگر مال خود را در وجه قرض خود بدهد فقیر شود اقرب آنست که باو هم از مال زکوة میتوان
داد برای ادای آن زیرا که حکم مستحق بودن شرط نیست که مال خود بدهد و بعد از آن فقیر شود و از مال زکوة بگیرد
و گفته اند که اگر قرضدار واجب النفقه کسی هم باشد از وجه غارمان باو هم حصه مال زکوة میتوان داد و در تذکره
و منتهی المطلب گفته که هر که مدیون شود بمالی که صرف آنرا در اصلاح ذات البین نموده باشد او را هم برای ادای
آن دین از مال زکوة میتوان داد هر چند غنی باشد شیخ علی قدس سره فرموده جائز است قرض دادن را وجه قرض
حساب زکوة کنند و جائز است که از قرضداری ادای دین کنند از مال زکوة خواه آن مقروض زنده یا مرده و هر چند
واجب النفقه مالک باشد و شرط نیست اجازت گرفتن از مقروض و بعضی گفته اند شرط است که ترکه او وفا نکند بدین
لیکن اقرب عدم اشتراط است قسم دیگر فی سبیل الله و آن چهارم است پس بعضی گویند که در آن داخل است مصالح
خلائق مانند بنای پلها و گذاردن حج و مساعده زائران عتبات عالیات و بنای مساجد و آن اشبه است و شیخ علی
رحمه الله فرموده فی سبیل الله شامل جهاد و هر امر خیری است که باعث قربت شود و مؤنت غنی نباشد و از جمله آن کفن موتی
با وجود حاجت هم ذکر کرده و غازی را حصه زکوة میدهند و هر چند مالدار باشد مقدار کفایت او موافق حال او و اگر
غزا کند در راه خدا تعالی از و باز گشت نمیشود و اگر غزا نکند واپس میگیرند و هر گاه امام غائب باشد ساقط میشود
حصه مجاهدان و صرف میشود در مصالح بندگان که مذکور شد و گاهی ممکن میشود جهاد با غیبت امام هم چنانچه در کتاب
جهاد مذکور خواهد شد پس حصه غازیان هم در زمان غیبت باقی خواهد بود بر آن تقدیرها و همچنین در زمان مذکور ساقط
میشود حصه عاملان زکوة هم و حصه مؤلفة القلوب نیز و مقصود است درین زمان زکوة بر اصناف باقی و ابن
سبیل و آنکسی است که در راه در مانده باشد هر چند که مالدار باشد در شهر خود و همچنین مهمان که مسافر باشد بشرطیکه محتاج بضیافت
باشد جائز است که ضیافت او کنند از وجه زکوة هر چند در شهر خود غنی باشد و فقها گفته اند که نیت ادای زکوة در وقت
شروع خوردن مهمانست و همانقدر محسوب میشود که او خورده باشد و لابد است از اینکه سفر آنها مباح باشد و اگر معصیت
باشد بآنها نمیتوان داد و ابن سبیل را میدهند مگر همانقدر که بشهر خود برسد پس اگر از قدر مذکور چیزی زیاده بماند
واپس بدهد و بعضی گفته اند که واجب نیست واپس دادن قسم دوم در صفات مستحقان است صفت اول ایمانست
پس عطا نمیتوان کرد بکافر و نه کسی را که معتقد غیر حق باشد و اگر مستحق مؤمن یافت نشود زکوة فطره را بمستضعفان میتوان
داد و نه زکوة مال را عطا کرده میشود زکوة باطفال مؤمنین نه اطفال غیر مؤمن و اگر مخالفی زکوة خود را بدهد باهل مذهب

خود و بعد از آن مستقر شود آن زکوة را دوباره باید بدهد صفت دوم عدالت است و آنرا بسیاری از علما اعتبار کرده‌اند
و بعضی دیگر اعتبار نکرده‌اند که مجتنب از کبایر باشد مانند شراب خوردن و زنا کردن نه از صغایر هرچند بارتکاب صغایر
داخل فاسقان شود باعتبار اصرار و اول احوط است مترجم گوید صاحب مدارک نقل از کلام شهید رحمه الله نموده که
گفته مراد از عدالت درینمقام هیئتی است راسخ که باعث شود بر ملازمت تقوی بنوعی که صادر نشود از او کبیره و
اصرار نکند بر صغیره و اگر واقع شود از او کبیره یا صغیره با اصرار تدارک آن بتوبه کند و قید درینمقام کرده زیرا که در عدالت
شرط مروت هم کرده‌اند در مواضع دیگر و ابن بابویه و سلار از علمای امامیه در استحقاق زکوة شرط ایمان تنها کرده‌اند و
عدالت هیچ معنی شرط نکرده‌اند و مذهب مصنف و عامه علمای متاخرین هم همین است صفت سوم آنکه آن مستحق واجب النفقه
مالک نباشد مانند پدر و مادر هرچند بالا روند و مانند اولاد هرچند پائین روند و زن و غلام و کنیزک که باینها از زکوة
نمیتوان داد مترجم گوید شیخ علی قدس سره فرموده که واجب النفقه را مال زکوة جهت اصل نفقه جایز نیست که بدهند
اما اگر برای آنچه زیاده از نفقه واجبی بود جهت حصول توسعه بدهند جایز است علی الاقوی و جایز است دادن زکوة
بجمع دیگر سوای اینها از اقربای نسبی و هرچند بسیار نزدیک باشند مانند برادر و عم و اگر واجب النفقه عامل زکوة باشد
از طرف امام جایز است که از زکوة بگیرند و همچنین غازی و قرضدار و مکاتب و ابن سبیل که واجب النفقه مالک باشد
او میگیرد از زکوة از آنچه زیاده بر نفقه او باشد و از ضروریات سفر مانند باربردار و غیره مترجم گوید صاحب مدارک
گفته که جایز است زکوة مال دادن بواجب النفقه‌های واجب النفقه مالک هرگاه آن واجب النفقه قادر بر انفاق
آنها نباشد مانند زن پسر و کنیز و غلام او و زن پدر و کنیز و غلام او زیرا که آنها واجب النفقه مالک نیستند و صفت
چهارم آنکه هاشمی نباشد پس اگر هاشمی بود زکوة غیر هاشمی بر او حلال نیست و حلال است برای او زکوة مثل او در
نسب و اگر قدرت نداشته باشد هاشمی که مؤنت خود بگذراند از خمس جایز است که از زکوة اخذ کند هرچند از غیر هاشمی
باشد و بعضی فقها گفته‌اند که درینصورت زیاده از مقدار ضرورت نمیتواند گرفت و هاشمی را جایز است که زکوة
مندوبه بگیرد از هاشمی دیگر و غیر هاشمی و جمعی که بر آنها زکوة واجبی حرام است اولاد هاشم‌اند علی الاظهر و ایشان عبارت
اولاد ابوطالب و عباس و حارث و ابولهب‌اند قسم سوم در بیان متولی اخراج زکوة است و آنها سه نفراند یکی مالک
دوم امام سوم عامل امام و مالک را میرسد که تقسیم کند مال زکوة را که بر او واجب است بنفس خود یا تفویض آن
بوکیل خود بکند و بهتر آنست که با وجود امام نزد امام بفرستد و سنت موکده است نزد امام فرستادن در اموال
ظاهره مانند مواشی و غلات و اگر طلب کند مال زکوة را امام واجب است فرستادن آن نزد امام و اگر تقسیم کند مالک

با وجود طلب امام بعضی فقها گفته اند که مجزی نیست تا وان بدهد و بعضی دیگر میگویند که مجزی است هرچند مانع گناهکار میشود و قول اول اشبه است و ولی طفل مانند مالک است که متولی اخراج زکوة مال طفل میتواند شد و واجب است بر امام که مقرر کند عاملی برای گرفتن مال زکوة و واجب است رسانیدن مال زکوة بجانب عامل در وقت مطالبه و اگر بگوید مالک که من زکوة مال خود دادم قبول میکنند از او و تکلیف شاهد و قسم نمیکنند و جایز نیست عامل جمع کننده مال زکوة را که تقسیم آن بمستحقین کند مگر باجازت امام و اگر امام اجازت تقسیم بدهد او را جایز است که حصه خود هم بگیرد و بعد از ان باقی را تقسیم کند و هرگاه امام غائب باشد میرسانند مال زکوة بسوی فقیه امین امامی مذهب زیرا که او عالم تر است بمستحقان مترجم گوید مراد بفقیه کسی است که شرائط فتوی در او محقق باشد و مامون کسی است که حقوق را بحیلهای شرعی بر خود حلال نکند زیرا که هرچند عمل بحیله جایز است لیکن در ان نقصان جهت و اضرار مستحقان است پس سزاوار نیست که بچنین کسی مال زکوة جهت مستحقین بسپارند و بهتر است که آنرا تقسیم کند بجمیع اصناف مذکوره و مخصوص گردانند از هر فرقه بعضی از ان فرقه را زیرا که تقسیم بجمیع اشخاص فرقه ها محال است و اگر صرف کند مال زکوة را در یک فرقه آنهم جایز است و اگر مخصوص سازند از بعضی اصناف مستحقین شخص واحد را آن نیز جایز است و جایز نیست که حصه زکوة بگذارد برای مستحق غیر حاضر و جایز نیست که بفرستند بمستحق بلد دیگر با وجود مستحق در ان بلد مترجم گوید شیخ علی فرموده در صورت عدم مستحق در بلد جایز است مال زکوة به بلد دیگر نقل کند و واجب است که به بلد اقرب بفرستد مگر آنکه در انجا هم مستحق نباشد یا البعد بخصوص مامن باشد و نیز جایز است تاخیر کردن در ادای مال زکوة با وجود قدرت او پس اگر ازین کارها کاری بکند گناهکار میشود و در صورت تلف ضامن است و همچنین است هرکه در دست او مالی باشد از کسی و او مطالبه آنمال کند و آن ندهد و تلف شود ضامن است یا وصیت کرده باشد برای چیزی که بکسی چند فلس برساند آنرا موصی له یا بدهند با وجود یکه آنرا برساند بدیگری و نرساند و اگر نیابد مستحق را جایز است که نقل کند بسوی بلد دیگر و اگر تلف شود ضامن نیست مگر آنکه بی پروائی کرده باشد در محافظت آن و اگر باشد مال او در غیر شهر او پس بهتر است که صرف کند زکوة آنرا در بلد مال و اگر عوض آن در شهر خود بدهد هم جایز است و اگر نقل کند زکوة واجب را از بلد مال بسوی بلد خود و در راه تلف شود ضامن است و در زکوة فطر بهتر است که ادا کند آنرا در شهر خود هرچند مالش در شهر دیگر باشد زیرا که زکوة فطره تعلق بذمه میگیرد نه بعین مال و اگر معین کند زکوة فطره را از مالی که در شهر دیگر گذاشته باشد اگر از ان بلد نقل کند آنمال را ضامن میشود در صورت تلف با وجود مستحق در ان بلد قسم چهارم در بیان لواحق زکوة است و در ان چند مسئله است اول هرگاه قبض کند امام یا عامل امام زکوة را مالک بری الذمه میشود هرچند بعد از ان تلف شود دوم اگر

مالک نیابد زکوة را مستحقی پس بهتر آنست که جدا کرده بگذارد و آنرا از دنیا بدر برد اگر وصیت کند بآن وجوباً سوم غلامی که او را
از مال زکوة بخرند هرگاه بمیرد و وارثی نداشته باشد وارث او میشوند مستحقین زکوة زیرا که مولای عتق او آنها هستند و بعضی
گفته اند که وارث او امام است و اول اظهر است چهارم هرگاه محتاج شود مال زکوة بسوی پیمودن یا وزن کردن اجرت
آن بر مالک است و بعضی گفته اند که اجرت محسوب میشود از زکوة و قول اول اشبه است پنجم هرگاه جمع شود در فقیری چند
سبب از برای استحقاق زکوة مانند فقر و کتابت و غزا جایز است که از هر سببی حصه باو بدهند ششم اقل آنچه بفقیر داده میشود
از مال زکوة چیزی نیست که در نصاب اول واجب میشود و آن در طلا ده قیراط است و در نقره پنج درهم و بعضی فقها گفته اند آنچه
در نصاب دوم واجب است و آن دو قیراط است در طلا و یک درهم از نقره و قول اول اکثر است و اکثر آنچه مستحق داده میشود
حدی ندارد اگر یکدفعه بدهند و بقدر خرج سال او برسد زیاده بر آن نمیتوان داد هفتم هرگاه امام یا مالک قبض مال زکوة کند
دعای خیر کند مالک را وجوباً و بعضی گفته اند استحباباً و آن اشهر است مترجم گوید و همچنین فقیه هم دعای خیر کند و بگوید آجرک الله
فیما اعطیت و بارک لک فیما ابقیت یعنی مزد دهد حق تعالی ترا در بدل آنچه دادی و برکت بدهد ترا در آنچه گذاشتی نزد خود و
دعای مالک برای خود اینست اللهم اجعلها مغنماً و لا تجعلها مغرماً یعنی خدایا این را بگردان منفعت برای من و مگردان
برای من تاوان هشتم مکروه است که آنچه در وجه زکوة داده باشد آنرا باز مالک شود باختیار خواه زکوة واجبی باشد یا سنتی و اگر
بطریق میراث شود بمالک برسد باکی نیست مترجم گوید شبیه میراث مانند خریدن وکیل مالک است مال زکوة را برای مالک یا مستحق
آنرا بمالک بدهد در بدل دین خود و امثال آن نهم سنت است که داغ کنند چارپایان زکوة را در جائیکه قوی تر و ظاهرتر بود
مانند بیخ گوشها در گوسفندان و رانها در شتران و گاوان و نوشته شود در آلت داغ نام آنچه مأخوذ شده بجهت آن خواه
زکوة باشد یا تصدق باشد یا جزیه بود **قول در وقت عطا است** وقتیکه هلال ماه دوازدهم دیده شود واجب است
زکوة و جایز نیست در آن تاخیر کردن مگر آنکه مانعی باشد یا انتظار بهم رسیدن کسی که بقبض او دهند مانند عامل یا مستحق و
هرگاه جدا کرده بگذارد آنرا جایز است که تاخیر کند تا یکماه یا دو ماه و اشبه آنست که اگر تاخیر بواسطه مانعی یا سببی باشد
که آن مجوز تاخیر بود پس تا هنگام دوام آن جهت تاخیر جایز خواهد بود و حدی معین ندارد و اگر سببی نداشته باشد جایز نیست
تاخیر و ضامن است مالک اگر بی سبب شرعی تاخیر کند و تلف شود و جایز نیست ادای زکوة پیش از وقت وجوب پس اگر چنین
خواسته باشد بقدر زکوة بمستحق بدهد بعنوان قرض و آنرا التعجیل زکوة میگویند پس هرگاه وقت زکوة برسد حساب بکند آن
قرض را در وجه زکوة مانند آنکه دیگر دینی بر فقیر باشد و در حساب زکوة باو بخشد اما شرط آنست که تا آن وقت فقیر باقی بر
استحقاق باشد و زکوة مالی هم بر مالک واجب بود و اگر بحد نصاب برسد مال یا قرضی که در پیش مردم داشته باشد

جب نیست زکوة آن زیرا که قرض در قبض مالک نیست خواه عین مال قرض در پیش قرضدار موجود باشد یا تلف شده باشد
لی الاشبه و اگر برآید مستحق بعد از گرفتن قرض از استحقاق زکوة واپس باید گرفت آن قرض را از و مستحق زکوة باید بیابد
آن قرضدار را امید که امتناع کند از واپس دادن عین مالی که قرض گرفته هرچند آن عین موجود باشد و قیمت آن بدهد
در وقت قرض گرفتن می ارزید و اگر متعذر باشد واپس گرفتن آن و قرضدار بصفت استحقاق نمانده باشد مالک را
واجب است که از سر نو زکوة بدهد و اگر مستحق قرضدار بصفت استحقاق باشد و حاصل شود در مالک شرائط وجوب زکوة
جائز است که واپس نگیرد از و و عوض آن بدهد زیرا که قرضدار بوده و متعین برای زکوة نشده و جائز است که از و عدول کند
بدیگری بدهد مسائل متفرعه اول آنکه اگر بمستحق بدهد گوسفندی پیش از وقت زکوة بعنوان قرض و آن گوسفند
زیاده شود بزیادتی متصل مانند اینکه چاق شود در وقت زکوة مفروض از استحقاق برآید نمیرسد او را که عین
همان گوسفند از و مسترد کند زیرا که این زیادتی در ملک مقروض بهم رسیده مال اوست و بر ذمه اوست که قیمت آن
بدهد که در هنگام قرض گرفتن داشته همچنین اگر زیادتی منفصل باشد مانند اینکه بچه بیارد که آنهم مال آن فقیر است
و اگر آن گوسفند بمالک بدهد واجب نیست که بچه آنرا هم بدهد و هم اگر قیمت آن کم شود بعضی فقها گفته اند همان عین
را مسترد کند و بر فقیر چیزی نیست و خوب آنست که لازم است بر قیمت روز گرفتن قرض سوم هرگاه مستحق غنی
شود بعین المال که قرض کرده و بعد از آن بگذرد بر مال مالک سال جائز است که آنرا در حساب زکوة محسوب کند و اگر بغیر
آن عین غنی شود واپس باید گرفت از و آن قرض را و بمستحق باید داد خواه همان بدهد یا سوای آن **قول در نیت** است
معتبر نیت کسی است که اخراج مال زکوة کند پس اگر مالک کند او نیت کند در هنگام دفع بمستحق و اگر عامل زکوة از طرف امام
بود یا امام یا وکیل او یا وکیل مالک باشد جائز است که متولی نیت شود در وقت تسلیم بمستحق هرکدام که باشد از دافع
یا مالک و اگر از مال طفل یا دیوانه اخراج زکوة کنند ولی آنها نیت میکند یا کسی که او را میرسد که قبض زکوة کند مانند
امام و عامل امام و متعین است نیت در وقت دفع مال زکوة و اگر نیت کند بعد از دفع مستبعد نمیدانم جواز آنرا و حقیقت
نیت آنست که قصد کند تقرب بخدای تعالی و اینکه واجب است یا مستحب و زکوة مال است یا زکوة فطره و احتیاج نیست
که قصد کند جنسی را که از آن جنس اخراج زکوة کرده فروع مسئله مذکوره اگر بگوید مالک که اگر مال من که غائب است باقی
باشد پس این زکوة واجبی آنست و اگر تلف شده پس این سنت است این نیت صحیح است و چنین است اگر بگوید ادا میکنم
این زکوة را از مال غائب یا واجب یا سنت که این نوع نیت صحیح نیست زیرا که در صورت اول جزم بوجوب نموده
بر تقدیر بقای مال و جزم باستحباب بر تقدیر تلف شدن آن مال و این قسم تردید جائز است چنانچه در نیت نماز هم

جائز داشته اند که هرگاه نمازی فوت شود و معلوم نباشد تعیینا بنیت ما فی الذمه بگذارد بایں طریق که اگر ظهر بر ذمه منست
همان و اگر عصر است همان میگذارم قضاء واجب قربة الی الله بخلاف صورت دوم که دران تردید است در میان وجوب
و استحباب بر تقدیر واحد که آن سلامتی آن مال است و چنین تردیدی جائز نیست مترجم گوید شیخ علی رحمه الله فرموده
که در صورت اول جزم در نیت است و تردید در منوی و آن جائز است و در صورت دوم تردید در نفس نیت است
که جائز نیست و اگر مالک را دو مال مساوی باشد یکی حاضر و دوم غائب و نیت کند که این زکوٰة یکی از ین دو مال است
مجزی نیست و همچنین است اگر بگوید که زکوٰة مال غائب است اگر سالم باشد و الا از حاضر و اگر اخراج زکوٰة کند از مال غائب
که اگر سالم باشد و بعد ازان ظاهر شود که تلف شده جائز است نقل آن نیت بسوی زکوٰة مال دیگر علی الاشبه و اگر
نیت کند که از زکوٰة مالیست که امید حصول آن دارم این جائز نیست هر چند آن مال باو برسد و اگر صاحب مال نیت
نکند و عامل یا امام نیت کند در وقت دادن بمستحق پس اگر اخذ آن زکوٰة کرده باشد بکره و ناخوشی مالک جائز است و اگر بخواهش
مالک باشد بعضی فقها گفته اند که مجزی نیست و اشبه آنست که مجزی است قسم دوم در زکوٰة فطر است و ارکان آن
چهار است اول در کسی که واجب است براو و واجب است زکوٰة فطره بسه شرط شرط اول مکلف بودن است پس
واجب نیست زکوٰة فطر بر طفل غیر بالغ و نه بر دیوانه و نه بر کسیکه در هنگام دیدن ماه شوال بیهوش باشد دوم
آزاد بودن پس واجب نیست زکوٰة فطره بر بنده و هر چند قائل شویم بآنکه او هم مالک میشود و نه بر مدبر و آن بنده
ایست که آقا در حق او گفته باشد که بعد فوت من آزاد باشد و هنوز مولای او زنده بوده و نه بر ام ولد و آن
کنیز ایست که از مولا فرزندی داشته باشد که اینهم که بعد از فوت آقا آزاد میشود چنانچه در مقام خود مذکور
خواهد شد و پیش از وفات آقا بر بندگی باقی است و نه بر مکاتب مشروط و آن غلامیست که آقا مالی براو مقرر کرده باشد که
که آنرا بهم رسانیده بدهد و آزاد باشد و شرط کند که تا ادای تمام آن مال عبد صرف باشد و نه بر مکاتب مطلق که
هنوز چیزی از مال کتابت نرسانیده باشد و مکاتب مطلق بنده ایست که مولی براو مالی مقرر کرده باشد برای
آزادی و شرط مذکور باو نشود پس هر قدر که ازان مال ادا کند بقدر آن آزاد میشود و اگر چیزی ازان نرسانیده باشد
بنده صرف خواهد بود و براو هم زکوٰة فطر نیست و اگر بعضی از مال کتابت رسانیده و بقدر همان آزاد میشود و زکوٰة
فطره هم بهمان حصه آزادی براو واجب میشود و اگر عیال آقای خود باشد زکوٰة فطره بر آقا است و نه بر مکاتب سوم
غنا است پس واجب نیست زکوٰة فطر بر فقیر و آن کسی است که مالک یکی از نصابهای معتبره در زکوٰة مال نباشد و بعضی
فقها گفته اند که آن کسی است که زکوٰة مال باو توان داد و ضابطه او آنست که مالک خرج سال جهت خود و عیال خود

نباشد و آن اشبه است مترجم گوید فقها گفته اند که هر کس کسب و کاری داشته باشد که بآن قوت سنه هم میرسانیده باشد او هم
مالک قوت سال دارد در وجوب زکوٰة فطره و سنت است فقیر را هم که اخراج زکوٰة فطره نماید و اقلش آنست که یک
صاعی دست بدست در میان عیال خود بگرداند و بعد از آن آنرا تصدق دهد و هرگاه شروط زکوٰة فطره متحقق شود باید که
اخراج کند آنرا از طرف خود و از جمیع عیال خود به نیت فرض اگر فرض باشد و به نیت نفل اگر شرائط وجوب متحقق نشود و
آن عیال زن و فرزند است و هر چه مانند آنها باشد مثل کنیز و غلام و از جانب مهمان که قدری از ماه رمضان باقی مانده
وارد شود و در وقت هلال شوال باشد و آنکه مانند مهمان باشد و آن عیال مستحب النفقه است خواه طفل باشد یا بالغ
آزاد باشد یا بنده مسلمان باشد یا کافر و نیت هم معتبر است در ادای زکوٰة و صحیح نیست اخراج زکوٰة فطره از کافر هر چند
که واجب است بر او هم و اگر مسلمان شود زکوٰة فطره سابق از او ساقط میشود مترجم گوید در کتاب قواعد گفته که اگر زن
مرد مالدار زکوٰة فطره خود را باذن زوج از مال خود اخراج کند مجزی است و ساقط از زوج میشود و اگر بدون اذن او
بدهد در اجزای آن از شوهر اشکال است سته مسائل اول آنکه هر کس بالغ شود پیش از هلال شوال یا مسلمان شود یا
که بآن غنی شود واجب است زکوٰة فطره بر او و اگر بعد از هلال باشد پیش از نماز عید مستحب است بر او زکوٰة و همین تفصیل است
اگر مالک غلامی شود یا بزاید برای او فرزندی دوم زوجه و بنده وقتیکه در عیال دیگری نباشد واجب است که از طرف آنها
زکوٰة فطر بدهد هر چند در عیال او نباشد و بعضی فقها گفته اند که زکوٰة در صورتی واجب است که عیال او باشد و
در آن تردد است سوم هر کس که زکوٰة او بر دیگری واجب شود از نفس او ساقط میگردد هر چند اگر تنها می بود بر خودش
واجب میشد مانند مهمانی که غنی باشد و زوجه که غنی باشد زیرا که فطره مهمان بر مهمان دار است و فطره زوجه بر زوج مترجم
گوید صاحب قواعد گفته که اگر مرد معسر را زنی موسره باشد نفقه آن زن واجب است بر شوهرش و فطره او بر همان
زن است نه بر شوهر معسر مسائل متفرعه اول اگر باشد شخصی را غلامی غائب که عالم باشد بحیات او پس اگر آن غلام عیال
نفس خود باشد یعنی بکسب کار خود مدار میگذرانیده باشد یا در عیال آقای خود باشد واجب است زکوٰة فطره او بر مولای
او و اگر در عیال دیگری باشد واجب است زکوٰة او بر آنکه عیال اوست دوم اگر غلامی مشترک باشد در میان دو شریک
پس زکوٰة او بر هر دو شریک است و اگر عیال یکی از شریکین باشد زکوٰة بر همانست سوم اگر بمیرد مولی و بر او دینی باشد پس
اگر بمیرد بعد از دیدن هلال شوال زکوٰة مملوک او از مال او میدهند اگر مال او بقدر ادای دین و ادای زکوٰة نباشد
آنرا قسمت میکنند بر قرض و زکوٰة موافق حصه رسد و اگر بمیرد پیش از هلال واجب نیست زکوٰة غلام بر هیچکس مگر آنکه
عیال کسی باشد که زکوٰة هم بر اوست چهارم هرگاه وصیت کند کسی که غلام من بعد از من بفلان بدهید و بعد از آن

بمیرد موصی پس اگر موصی له قبول وصیت کند پیش از هلال زکوٰة فطره آن غلام بر ذمه او میشود و اگر قبول کند بعد از هلال ساقط میشود زکوٰة از وی و بعضی فقها گویند که درینصورت بر ورثه زکوٰة میشود و در آن تردد است و اگر غلامی بکسی بخشیده و موهوب له قبض نکند واجب نیست زکوٰة بر او و اگر بخشنده بمیرد زکوٰة غلام بر ورثه او واجب است و بعضی فقها گفته اند که اگر قبول کند موهوب له و بمیرد و بعد از آن ورثه او قبض کنند غلام را پیش از هلال بر آنها واجب میشود زکوٰة و در آن تردد است مترجم گوید باعث تردد مصنف اینست که احتمال تمام شدن هبه است درینصورت بسبب قبول موهوب له و موقوف بر قبض او نیست و هرگاه موهوب له فوت شد و ورثه پیش از هلال قبض کرده اند باید زکوٰة آن غلام بدهند که مملوک آنها شد بمیراث و احتمال این هم هست که چون قبض متحقق نشد بمجرد قبول بدون قبض ملک موهوب له نشود زیرا که هبه موقوف بر قبض است رکن دوم در جنس زکوٰة است و مقدار آن و ضابطه آن اینست که آنچه قوت غالب آن بلده باشد از همان بدهند مانند گندم و جو و آرد آنها و نان آنها و خرمه و مویز و برنج و شیر و قروت و اگر غیر قوت بدهند موافق قیمت بازار باید داد و بهتر اینست که خرمای خشک بدهند و بعد از آن مویز و بعد از آن اینست که هر انسانی بدهد آنچه قوت غالب او باشد و زکوٰة فطره از همه قوتهای مذکوره یک صاع است که عبارت است از چهار مد و آن نه رطل عراقیست و اگر شیر بدهد چهار رطل است و جمعی آن رطل را تفسیر برطل مدنی کرده اند و اگر عوض اجناس مذکوره بدهد آنرا در شرع مقدار معینی نیست بلکه موافق قیمت بازار حساب باید کرد و جمعی تقدیر قیمت نموده اند بیک درهم و بعضی دیگر بچهار دانگ نقره و این قول معتبر نیست و بعضی علما آنرا نازل کرده اند بر اختلاف قیمتها که گاه گران میباشد و گاه ارزان پس سبب اختلاف اقوال همانست رکن سوم وقت زکوٰة فطره است واجب میشود بدیدن هلال ماه شوال و جائز نیست که پیش از وقت بدهد مگر بطریق قرض علی الاظهر و جائز است اخراج زکوٰة بعد از دیدن هلال و تاخیر ادای آن تا پیش از نماز عید بهتر است پس اگر در وقت نماز جدا کرده باشد آن زکوٰة را برآورده آنرا از برای مستحق بدهد بنیت وجوب و ادا و اگر جدا نکرده باشد پیش از نماز ساقط میشود وجوب آن و بعضی گفته اند که قضا بدهد و بعضی دیگر گویند که بنیت ادا بدهد و قول اول اشبه است و اگر تاخیر کند ادای زکوٰة را بعد از عزل با وجود امکان او ضامن خواهد بود که اگر تلف شود تاوان بدهد و اگر تاخیر با وجود قدرت نباشد ضامن نیست و جائز نیست بردن زکوٰة فطره بسوی شهر دیگر با وجود مستحق در آن شهر و اگر بفرستد و تلف شود ضامن است تاوان بدهد و جائز است فرستادن بشهر دیگر با عدم مستحق در آن بلده و درینصورت ضامن نیست مترجم گوید عدم ضمان با عدم مستحق در آن بلده مشروط است بآنکه راه مخوف نباشد و با وجود مستحق در بلد قریب اگر ببلد بعید بفرستد و تلف شود ضامن است رکن چهارم در مصرف زکوٰة است مستحق آن همان مستحق زکوٰة مال است که قبل ازین مذکور شد و جائز است که مالک خود متولی ادا شود و بهتر آنست که برساند آنرا نزد امام یا نائب امام

واگر متعذر باشد بسوی فقهای شیعه دهند تا زکوة فطره را بغیر مومن یا ضعیف العقیده یا عادم مومن و عطا میکنند باطفال
مومنین هر چند پدر آنها فاسق باشند و عطا کرده نمیشود بفقیر کمتر از یکصاع مگر آنکه مجتمع شوند جماعتی از فقرا که وفا نکند بایشان
و جایز است که بیک فقیر بدهند یکدفعه بمقدار آنچه بآن غنی شود و سنت است که مستحقین از اقارب بدهند و اگر آنها نباشند بهمسایگان

کتاب الخمس

این کتاب در بیان خمس است و در آن دو فصل است فصل اول در آنچه خمس واجب است در آن و آن هفت چیز است اول مال غنیمت
که از دار الحرب عساکر فراهم می آرند و آنچه فراهم نمی آرند از دار الحرب مانند زمین و غیر آن مادام که مغصوب نباشد از مسلمان
یا از کافری که در امان و ذمه مسلمانان باشد خواه غنیمت کم باشد و خواه بسیار دوم آنچه از معادن بر آید خواه منطبع باشد
یعنی چکش بخورد مانند طلا و نقره و قلعی و یا نخورد مانند یاقوت و زبرجد و سرمه و خواه روان باشد مانند قیر و نفط و گوگرد و واجب
است در آنها خمس بعد از اخراجات و بعضی فقها گفته اند که واجب نیست تا اینکه برسد بمقدار بیست دینار و همین مرده
و قول اول اکثر است مترجم گوید از جمله معادن شمرده اند نمک و نوره و گچ و زمرد و سنگ آسیا و گل سرخ و گل غول و گل دواهای
بیماران و هر زمینی که در آن خصوصیتی باشد که انتفاع بآن عظیم شود سوم گنجها و آن مالیست که ذخیره کرده باشند آنرا در زیر
زمین پس اگر برسد بقیمت بیست دینار و باشد در زمین دار الحرب یا در دار الاسلام و بر آن اثر اسلام نباشد واجب است
در آن خمس و اگر بیابد در ملکی که خریده باشد آنرا تعریف آن کند نزد بایع آن ملک پس اگر شناخت آنرا بایع و نشان آن
گفت پس او سزاوارتر است بآن و اگر نشناخت پس تعلق بمشتری دارد و بر او است خمس و همچنین اگر بخرد چارپایی و بیابد
در شکم او چیزی قیمتی و اگر بخرد ماهی و بیابد در شکم آن چیزی از آن بر می آرد خمس را و باقی از مشتری آن ماهی است و آنرا
تعریف نیست تفریع اگر بیابد گنجی در زمین بی مالک از دار الاسلام پس اگر نباشد بر او سکه اسلام یا باشد بر او سکه
کفار سابق از قوم عاد و ثمود و غیره بر می آرد خمس آنرا و ما بقی از وست و اگر باشد بر او سکه اسلام بعضی فقها گفته اند
که آنرا تعریف باید کرد بدستور لقطه یعنی چیزی که از سر راه بردارند و بعضی گفته اند که مالک آن میشود هر که یافته و بر او خمس
آنست و قول اول اشبه است چهارم هر چه از دریا بر آرند بغوطه خوردن مانند جواهر و مروارید بشرطیکه قیمت آن بقدر
یک دینار یا زیاده باشد و اگر بگیرند از دریا چیزی بغیر غوطه خوردن واجب نیست بر آن خمس تفریع اگر عنبر بر آرند بغواصی در
خمس آن شرط است که بمقدار قیمت دینار باشد و اگر بر دارند آنرا از روی آب یا از کنار دریا او را حکم معدنیات است
پنجم چیزیست که از قوت یکساله مالک و عیالش زیاده بماند از منافع تجارات و صنایع و زراعتها است مترجم گوید شیخ علی
رحمه الله فرموده داخل عیالست هر کس را که انفاق او کرده باشد هر چند واجب النفقه نباشد و ضیافت مهمانان و هدایا که

بمردم بفرستد وتصدق وانچه بظالمان برای حفظ مال وناموس وجان داده میشود وقضاء آن مادر حقوقی که لازم باشد بسبب نذر
وشبیه بنذر وخرج راه حج وخرج تزویج وخریدن کنیز یا برای خدمت یا تسری یا برای دوائیکه محتاج الیه او باشند مانند سواری ومانند آن اگر
از اهل آن بوده ولیکن شرط است در حصول ربح مصارف مذکوره رو داده شود که اگر در آن سال صرف نشود وربح آزاد بسال دیگر
بمصرف برساند اسقاط خمس از آن نمیشود زیرا که خمس بیشتر استقرار یافته است ومی باید که این خرجها موافق حال خود بدون اسراف
وتقتیر کند وجه اسراف داخل مؤنت نیست ووجه تقتیر مال اوست که بآن خمس تعلق دارد **ششم** هرگاه بخرد ذمی زمینی
را از مسلمان واجب است دران زمین خمس خواه دران خمس بوده باشد مانند زمین مفتوح العنوه یا نباشد مانند زمینی که اهل آن خود بخود
مسلمان شده باشند دران **مترجم** گوید که مراد از خریدن زمین مفتوح العنوه آنست که آنرا بتبعیت آثار وعمارت بخرد والا فخریدن
وخریدن رقبه زمین مفتوح العنوه جایز نیست **هفتم** مال حلالیکه مخلوط با حرام شده باشد وممتاز نباشد واجب است دران خمس **مترجم**
گوید شیخ علی قدس سره فرموده که صور اختلاط چهار است اول آنکه مقدار مال حرام ومالک آن معلوم نباشد درهمین صورت خمس
واجب میشود دوم آنکه مقدار ومالک هردو معلوم باشند دراینصورت واجب است که رد کند بمالک سوم آنکه مالک معلوم باشد ومقدار
معلوم نباشد دراینصورت بطریق صلح با او انفصال واجب است چهارم آنکه مقدار معلوم باشد ومالک معلوم نباشد دراینصورت
واجب است که تفحص از مالک کند تفحص بسیار وبعد از آنکه یاس حاصل میشود از بهم رسیدن مالک واجب است که آنرا تصدق کنند از جانب
مالک واگر آن مال حلال هم واجب الخمس باشد باید که خمس آنرا بدهد واین خمس که بسبب تخلیط واجب شده مسقط آن خمس نمیشود **مسائل
متفرعه** اول خمس واجب است در گنجها خواه یابنده آن آزاد باشد یا بنده صغیر باشد یا کبیر وهمچنین انچه از معادن برآید یا بغواصی از دریا
برآرند دوم گذشتن سال معتبر نیست درهیچ قسم از اقسام خمس ولیکن تاخیر میکنند در ادای خمسی که واجب است در ارباح تجارات
تا انقضای سال از جهت احتیاط محافظت راس المال سوم هرگاه اختلاف کنند مالک خانه ومستاجر خانه درباب گنج پس اگر اختلاف
در ملکیت آن گنج باشد پس قول قول مالک است که اجاره داده باقسم او واگر اختلاف در مقدار گنج باشد باینمعنی که مالک گوید زیاده
بوده ومستاجر خانه بگوید که کم بوده پس قول قول مستاجر است وقسم براوست چهارم خمس واجب میشود بعد از اخراجات بیرون آوردن
گنج ومعدنیات مانند کندن وآب کردن وغیر آن **فصل دوم** در تقسیم خمس است خمس را قسمت میکنند بشش حصه قال الله واعلموا
انما غنمتم من شئ فان لله خمسه وللرسول ولذی القربی والیتامی والمساکین وابن السبیل سه حصه از پیغمبر است صلی الله
علیه وآله وآن سهم الله تع وسهم رسول وسهم ذی القربی وآن امام است وبعد از پیغمبر سه حصه مذکوره تعلق بامام دارد که قائم مقام
پیغمبر است وانچه گرفته باشد آنرا پیغمبر یا امام بعد از ایشان انتقال بوارث میکند وسه حصه دیگر حق ایتام ومساکین وابناء سبیل است وبعضی
فقها گفته اند که پنج حصه میشود وسهم الله بطریق تیمن در آیه کریمه مذکور شده وقول اول اشهر است ودر این سه طایفه که ایتام ومساکین

و ابناء سبیل اند شرط است که منسوب باشند بسوی عبد المطلب جد پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله از جانب پدر پس اگر از جانب مادر تنها منسوب باشند خمس بآنها نمیتوان داد علی الاظهر و سید مرتضی و ابن ادریس فرموده اند که بآنها نیز میتوان داد دوم واجب نیست که تمام اخماس بهر سه طائفه را بدهند بلکه اگر از هر طائفه بیک کس از آن طائفه بدهند هم جائز است و در مقام چند مسئله است اول در مستحق خمس و آن کسی است که از اولاد عبد المطلب باشد و در این وقت آنها اولاد ابو طالب اند و اولاد عباس و حارث و ابو لهب خواه مرد باشد و خواه زن و در استحقاق اولاد مطلب بن عبد مناف تردد است اظهر آنست که بآنها نمیتوان داد مترجم گوید مطلب نام هاشم بوده و اکثر احادیث شیعه دلالت بر آن دارد که خمس مال بنی هاشم است لهذا شیخ علی قدس سره فرموده که اصح آنست که باولاد مطلب میتوان داد و اختصاص باولاد عبد المطلب ندارد دوم آیا جائز است که تمام خمس را بیک طائفه از طوائف مذکوره بدهند بعضی فقها گفته اند که بلی میتوان داد و بعضی دیگر گفته اند که جائز نیست و آن احوط است سوم قسمت میکند امام خمس را بر طوائف مذکوره بقدر کفایت هر کدام میانه روی پس اگر چیزی افزوده بیاید مال امام است و اگر وفا نکند تمام میکند از حصه خود چهارم در ابن سبیل شرط نیست که فقیر باشد بلکه در بلد دیگر ابن سبیل شده محتاج شدن او کافیست هر چند در شهر خود غنی باشد و آیا در یتیم شرط است فقر یا نه بعضی فقها گفته اند بلی و بعضی دیگر گفته اند نه و اول احوط است پنجم حلال نیست که مال خمس را با وجود مستحق به بلد دیگر بفرستند و اگر بفرستند با وجود مستحق و تلف شود ضامن است و در صورت عدم مستحق میتوان به بلد دیگر فرستاد ششم ایمان شرط است در مستحق و در آن تردد است و منشاء تردد آنست که در آیه کریمه تخصیص بمؤمن نشده پس بغیر مؤمن هم میتوان داد که آن ذو القربی باشد و اگر نظر کنیم بآنکه مخالف بعید است از حق و سزاوار رعایت نیست پس ایمان شرط باشد و عدالت مستحق شرط نیست علی الاظهر ملحق احکام خمس و مقصد است اول در انفال است و آن چیزیست که مالک آن امام است بخصوصه چنانچه برای پیغمبر صلی الله علیه و آله بود و آن پنج چیز است یکی زمینی است که در ایام حضور امام بیجنگ بدست آید خواه جلای وطن شده باشند ساکنان آن یا آنکه تسلیم کنند بطوع و رغبت دوم زمینهای موات که مالک نداشته باشد خواه مالکان آن هلاک شده باشند یا آنکه در تحت ملکیت کسی نیامده باشد مانند صحراها و کناره دریاها و قلهای کوهها و آنچه در آن قلها باشد مانند معادن و نباتات و اشجار و همچنین میان رودخانها و نیستانها و هر گاه مفتوح شود دار الحرب پس آنچه از پادشاهان آنها باشد از قریه‌ها و مزارع و زمینها و صفایای ملوک و آن اشیای قابل نقل و تحویل است مانند کنیزان و غلامان و اسپان خاصه آنها مال امام است در صورتیکه از مسلمانی یا کفار حربی غصب نکرده باشند یا از کافریکه در عهد و امان مسلمانان باشند و همچنین میرسد امام را که انتخاب کند برای خود هر چه خواهد از مال غنیمت از قبیل اسپ یا کنیز یا جامه یا غیر آن مادام که اجحاف لازم نیاید یعنی بحد افراط نرسد که برای لشکر چیزی کم بماند و مالی که بغنیمت بگیرند آنرا غازیان از دار الحرب بغیر اذن امام پس آن مال هم تعلق بامام دارد و بعضی فقها در آن خمس واجب میدانند و ...

آن قویست دوم در کیفیت تصرف است در مال امام و دران چند مسئله است اول جائز نیست تصرف در مال مخصوص امام بی اجازت
امام هرگاه امام حاضر باشد و اگر تصرف کند در آن کسی گناهکار باشد و اگر حاصل شود دران منفعتی آنهم مال امام است دوم هرگاه
مقاطعه کند امام بر چیزی از حقوق خود با کسی حلال است بر او آنچه زیاده بر وجه مقاطعه حاصل شود و نیست بر آنکس که برساند وجه مقرری
را سوم ثابت است در مذهب امامیه اباحت مناکح و مساکن و متاجر در حال غیبت امام بشیعهٔ امامیه هر چند آنها تمام مال امام یا شریک
یا امام را هم دران حقی باشد و واجب نیست اخراج حق اصناف موجوده از مستحقان خمس که مذکور شده اند از این اشیاء و مناکح
را تفسیر کرده اند بکنیزانیکه در حال غیبت از کفار حربی گرفته باشند هر چند بقولی تمام غنیمت ماخوذ بغیر اذن امام تعلق بامام دارد
و بقولی در خمس آن شریکست امام لیکن در غیبت امام برای شیعهٔ امامیه مباح است تصرف در آنها و همچنین آنچه فاضل آید
از مؤنت سال از ارباح تجارات و زراعات و غیر آن که دران خمس است و حق امام هم تعلق بخمس آنها میگیرد و در حال غیبت
امام اگر از ان ارباح فاضله مهر زنان خود کنند بدون اخراج خمس مادام که بحد اسراف نرسد نسبت بحال متصرف و همین طایفه
حلال است نه بر غیر آنها و مساکن را تفسیر کرده اند بآنچه خریده شود از اراضی انفال و همچنین آنچه از مساکن خریده شود از مالی که اخراج
خمس از ان واجب است پیش از اخراج خمس یا مساکنی که در حال غیبت بغیر اذن امام از کفار حربی گرفته باشند و آنها تمام یا بعضی
مال امام اند و بقولی در خمس آنها شریکست امام آنهم برای شیعهٔ امامیه مباح است و واجب نیست که از ان اخراج خمس کنند و متاجر
را تفسیر کرده اند بخرید این اموالی که در آنها خمس باشد که واجب نیست بر مشتری که اخراج خمس آنها نماید و لیکن هرگاه در آنها فائده
حاصل شود دران خمس است و تمام انفال در حال غیبت امام مانند اراضی موات و آجام و معادن و شجره و نباتات مال امام برای
شیعیان امامیه مباح است و سند آن احادیث مستفیضه صحیح است که در کتب احادیث مفصل مذکور است چهارم آنچه واجبست
در وجه خمس داده شود واجبست که بامام رسانند در صورت حضور امام و با غیبت امام بعضی گفته اند که مباح است تصرف
در آن و بعضی میگویند که واجبست محافظت آن و هرگاه علامت موت ظاهر شود وصیت بکند که مال امام است و بعض دیگر
میگویند که آنرا دفن کنند در زمین و جمعی از فقها گفته اند که نصف آنرا باید به مستحقان آن داد و نگاه دارد و آنچه مخصوص امام است
که آن نصف دیگر بود بدفن در زمین یا بوصیت در هنگام ظهور علامات موت و بعض دیگر میگویند که حصهٔ آنحضرت هم بمستحقان
موجود از اصناف مذکوره باید داد زیرا که بر امام است که بقدر کفایت آنها بدهد در هنگام عدم کفایت حصهٔ آنها و چنانچه این
واجبست بر امام در هنگام ظهور امام در هنگام غیبت هم بر او واجبست و این قول اشبه است پنجم واجبست که مباشر صرف حصه
امام در اصناف مذکوره شود هر که او را حکم به نیابت امام باشد و او حاکم شرعی است یعنی فقیه عادل امامی مذهب جامع
شرایط فتوی چنانچه او مباشر ادای جمیع حقوق واجبهٔ غائبانست

کتاب الصوم

این کتاب در بیان روزه است و کلام در ارکان صوم است و اقسام آن و لواحق آن و ارکان صوم چهار است اول صوم و آن در لغت بمعنی امساک است یعنی باز داشتن و در عرف شرع نگاه داشتن نفس است از مفطرات با نیت و نیت یا رکن است در صوم و جزو ماهیت است یا ماهیت صوم بآن متحقق میشود یا شرط صحت در صوم و خارج از صوم لیکن بشرط اشبه است و کفایت میکند اگر کسی در ماه رمضان نیت کند که اصوم متقربا الی الله تعالی یعنی روزه میگیرم بقصد تقرب بخدا آیا همین نیت در نذر معین هم کفایت میکند یا نه بعضی فقها گفته اند بلی و بعضی دیگر میگویند که کفایت نمیکند بلکه معین باید کرد که صوم نذر است و آن اشبه است و لابد است در ما عدای روزه ماه رمضان و روزه نذر معین مانند نذر روزه مطلق و کفاره و روزه قضاء ماه رمضان از قصد تعیین و آن عبارت است از قصد کردن بسوی روزه مخصوص و اگر اقتصار کند در آنها بر نیت قربت و غافل شود از تعیین صحیح نیست و لابد است از حاضر گردانیدن نیت در وقت اول جزء از روزه یعنی مقارن طلوع صبح یا بخاطر گذرانیدن آن در شب در حالتیکه مستمر باشد بر حکم همان نیت باینمعنی که بعد از آن منافی نیت مذکوره قصد نکند و اگر فراموش کند نیت را در شب تجدید آن نیت کند در روز تا هنگام زوال و اگر زوال آفتاب بشود وقت نیت نیست خواه روزه واجبی باشد یا سنتی و بعضے فقها گفته اند تا هنگام غروب آفتاب هم نیت میتوان کرد در روزه سنتی و قول اول اشهر است مترجم گوید شیخ علی رحمه الله گفته که اصح آنست که وقت نیت روزه سنتی تا وقتی است که قدری از روز تا هنگام غروب باقی ماند برای امساک که آن را در عرف امساک گویند هر چند زمان کمی باشد و بعضی فقها گفته اند که ماه رمضان مخصوص است بآنکه جائز است تقدیم نیت آن بر دخول ماه رمضان و اگر در وقت دخول ماه رمضان نیت سهو شود در روزه بگیرد نیت اول مجزیست و همچنین مجزیست نیت اول ماه رمضان برای روزه تمام ماه و واقع نمیشود در ماه رمضان صوم غیر ماه رمضان و اگر نیت کند صوم غیر ماه رمضان خواه واجب باشد یا سنت در ایام رمضان مجزیست او را الصوم از ماه رمضان نه آنچه نیت کرده سوای رمضان مترجم گوید مجزی بودن نیت غیر ماه رمضان از رمضان مشروط است بآنکه عالم نباشد بدخول شهر رمضان یا فراموش کند و با وجود علم در اجزای نیت غیر رمضان از صوم واجب یا سنت اختلاف است و فساد جید است علی ما فی المدارک و جائز نیست که تردید نیت کند در میان وجوب و سنت بلکه لابد است که قصد یکی از این دو کند بتعیین و اگر نیت وجوب روزه کند در آخر روز شعبان بر تقدیر شک آن روزه مجزی نیست نه از شعبان و نه از رمضان و اگر نیت کند در یوم الشک که روزه سنتی بعمل می آرد ثانی الحال ظاهر شود که آن روز غره ماه رمضان بوده همان صوم مجزیست و اگر روزه بگیرد در یوم الشک بقصد اینکه اگر از رمضان است روزه واجب باشد و اگر از شعبان است پس روزه سنتی بعضی فقها گفته اند که اگر ظاهر شود که ماه رمضان بوده همان صوم کافیست و بعضی دیگر میگویند که بر او اعاده صوم است و آن اشبه است

واگر صبح کند بقصد افطار و بعد از ان ظاهر شود که از ماه رمضان است تجدید نیت وجوب [illegible] آفتاب بجا آن کند و اگر بعد از زوال
ظاهر شود که از رمضان است ما بقی روز را امساک کند براو واجب است قضا مترجم گوید در صورتیکه بعد از زوال معلوم شود
که آن روز از رمضان است واجب است که در باقی روز امساک کند بنیت قربت و قضای روزه آن روز بعمل آرد و اگر افطار کند
کفاره هم براو لازم میشود و اگر بنیت سنت روزه گرفته باشد بگرداند آن نیت را بقصد وجوب و آن روزه صحیح است
خواه پیش از زوال معلوم کند و تغیر نیت نماید یا بعد از ان سه مسئله فرع مسائل مذکوره اول اگر قصد افطار کند در
روز ماه رمضان بعد از ان تجدید نیت کند پیش از زوال روزه منعقد نمیشود و براو واجب است قضا و اگر گویم که منعقد میشود
اشبه خواهد بود و شیخ علی رحمه الله فرموده اصح عدم انعقاد است اگر بداند که روزه ماه رمضان است و قصد افطار کند و
اگر فراموش کند که روز رمضان است و قصد افطار کند و بعد از ان بخاطر بیاورد و تجدید نیت کند منعقد میشود دوم
اگر نیت صوم منعقد سازد و بعد از ان نیت افطار کند و نکند و تجدید نیت کند صحیح است مترجم گوید شیخ علی قدس سره فرموده
که اصح در ینصورت عدم صحت است اگر قصد افطار کند یا [illegible] تا آنکه از ماه رمضان است و [illegible] این مسئله و مسئله سابق
آنست که در ان نیت صوم پیش از [illegible] افطار [illegible] مسئله اول نیت صوم [illegible]
که صاحب تمیز بود صحیح است و صوم او شرعی است [illegible] بیان چیز نیست که [illegible] امساک میکند [illegible]
چند مقصد است اول واجب است امساک از هر چه [illegible] خواه خوردن آن معتاد بود مانند نان و میوه یا غیر معتاد مانند
سنگریزه و تراشه و از هر مشروبی و هر چند شرب آن معتاد نباشد مانند آب [illegible] از گلها و آب فشرده از درختان و از
جماع در فرج زن باجماع علما و در دبر زن هم علی الاظهر [illegible] زن را هم و در فساد صوم بوطی در
دبر پسر و بوطی حیوانات تردد است هر چند فعل حرام باشد [illegible] کلام [illegible] فساد [illegible] اشبه آنست
که این مسئله تابع مسئله وجوب غسل است یعنی اگر بوطی [illegible] واجب شود [illegible] بعضی [illegible] فاسد میشود
و دیگر واجب است امساک کردن از افترا بر خدا تعالی و رسول [illegible] آیا باین فاسد میشود صوم یا نه بعضی
فقها گفته اند که بلی و بعض دیگر گویند که نه و آن اشبه است و دیگر واجب است صائم را اجتناب نمودن از سر فرو بردن در آب
و بعضی علما گفته اند که حرام نیست بلکه مکروه است و قول اول اشبه است و آیا صوم فاسد میشود باین یا نه اشبه آنست که صوم فاسد
نمیشود مترجم گوید وجوب اجتناب از سر فرو بردن در آب عام است از آنکه با بقیه بدن بود یا سر تنها فرو برد و ظاهر آنست
که تحریم سر فرو بردن در آب با منافذ سر است و علما گفته اند که در صورت قول بحرمت اگر غسل واجبی بعمل آرد بارتماس آن غسل
مجزی نیست زیرا که یک فعل حرام و واجب نمیباشد پس صحیح نباشد و در رسانیدن غبار بحلق خلاف است اشهر [illegible] است

و فساد صوم مترجم گوید رسانیدن غبار بحلق بعضی شرط کرده اند که عمداً برساند و آن غبار غلیظ باشد و الا مفسد صوم نیست و در
مکانی باشد که احتراز از آن ممکن بوده پس اگر فراموش کند یا احتراز بهیچ حال ممکن نباشد عدم افساد صوم اوجه است و متاخرین علما
الحاق نموده اند بآن دود غلیظی که اجزاء آن بحلق برسد و بخار دیگ و مانند این و در صاحب مدارک گفته که این بعید است و
دیگر واجب است اجتناب از باقی ماندن بر جنابت عمداً تا طلوع فجر بدون ضرورت علی الاشهر و اگر جنب شود در شب و بخوابد بدون
نیت غسل پس طلوع کند صبح صومش فاسد میشود و اگر نیت غسل داشته باشد روزه اش صحیح است و اگر بیدار شود و باز بخوابد به نیت
غسل و بیدار نشود تا طلوع صبح صومش فاسد میشود و بر او واجب است قضای آن روزه و اگر طلب منی کند یعنی بغیر جماع منی برآرد یا ملاعبه
زنی کند و انزال دهد فاسد میشود صومش و اگر محتلم شود بعد از نیت صوم در روز فاسد نمیشود صوم او و همچنین اگر نظر کند بسوی زنی
و انزال دهد علی الاظهر یا بشنود آواز زنی و انزال دهد و حقنه کردن بدوای خشک جائز است و بچیز تر دو آن حرام است تا آن
صوم فاسد میشود علی تردد **مسئله اول** هر چه گفتیم که مفسد صوم است مفسد نیست مگر اینکه عمداً واقع شود خواه عالم باشد
بوجوب اجتناب از آن یا جاهل و اگر سهواً واقع شود افساد صوم نمیکند خواه روزه واجبی بوده یا سنتی و همچنین اگر مجبور شود بر افطار بان که بریزد
در حلق او مفطری مترجم گوید باتفاق علما ثابت است که اگر در حلق صائم مفطری بریزند بجبر اثم نیست و قضا هم ندارد
و اگر اکراه کنند صائم را بر افطار بانطریق که تهدید قتل یا اضرار نمایند بنوعی که گمان غالب بهم رسد که اگر افطار نکند مقتول یا متضرر
شود درینصورت هم بافطار مامور است و بعضی علما گفته اند که قضا دارد و بعضی دیگر قضا را هم واجب ندانسته اند لیکن درینصورت
باید اکتفا کند باقل خوردن یا آشامیدن که بآن دفع تکلیف جائز شود و زیاده بر آن مباشر مفطر نشود و الا کفاره لازم خواهد شد
و همچنین اگر اجبار بر اکل کنند و او شرب بعمل آرد یا بر شرب و او اکل نماید و در افطار پیش از غروب تقیه و افطار در روز یک صوم
آن واجب باشد از روی تقیه همین حکم دارد در عدم اثم و ثبوت قضا علی الاختلاف **دوم** باکی نیست بمکیدن انگشتری جهت دفع
تشنگی و خاویدن طعام برای طفل و خورانیدن جانور و چشیدن شوربا که بر زبان بگیرد و بیندازد و اگر بی اختیار قدری از آن
بحلق برسد در فساد صوم دو قول است بهترین آن دو قول عدم افساد صوم است و نشستن در میان آب برای مردان مستحب است
مسواک کردن برای نماز خواه بچوب تر باشد یا خشک **مقصد دوم** در احکام مترتب بر افطار است و دران چند مسئله است
اول واجب است با قضا کفاره بهفت چیز یکی اکل و شرب خواه معتاد باشد یا غیر معتاد دوم جماع تا اینکه غیبوبت حشفه شود در
قبل زن و در بر آن و تعمد باقی ماندن بر جنابت تا وقت طلوع فجر و همچنین اگر بخوابد بی نیت غسل تا هنگام طلوع فجر و انزال منی عمداً
و رسانیدن غباری بحلق مترجم گوید اگر جنب عمداً باقی ماند بر جنابت تا طلوع فجر قضا و کفاره بر او لازم میشود بخلاف حائض
و مستحاضه و نفسا که صاحب مدارک گفته باید قطع نمود بعدم وجوب کفاره بر آنها و اکتفا به قضای تنها دوم واجب نیست کفاره

مانند روزهٔ ماه رمضان و قضای رمضان اگر بعد از زوال افطار کند و نذر معین و در روزهٔ اعتکاف هرگاه اعتکاف واجب باشد و سوای آن در روزهای دیگر واجب نیست کفاره مانند روزهٔ کفارها و روزهٔ نذر غیر معین و در روزهٔ سنتی هرچند افساد صوم کند **تفریع** هرکه بخورد چیزی را بفراموشی و گمان کند که روزه اش باطل شده و بعد از آن افطار کند عمداً فاسد میشود روزهٔ او و بر او هست قضا و در وجوب کفاره تردد هست و اشبه آنست که کفاره واجب است و اگر بزور بریزد از نزد گلوی او چیزی و مجبور سازند او را چیزی که اختیار باو نماند فاسد نمیشود روزهٔ او و اگر ترسانند او را و بترسد و افطار کند واجب است بر او قضا و در آن تردد هست و کفاره ندارد **سوم** کفاره در ماه رمضان آزاد کردن بنده است یا روزه داشتن دو ماه پی در پی یا طعام دادن شصت مسکین و مختار است هر کدام که بفعل آرد از عهدهٔ واجب برمی آید و بعضی فقها گفته اند که کفاره مرتبه است باین معنی که اول آزاد کردن بنده است و در صورت عجز از آن صوم شهرین متتابعین و اگر از آن هم عاجز آید اطعام شصت مسکین و بعضی دیگر گویند که اگر افطار بحرامی کند هر سه کفاره لازم شود و اگر افطار بحلال کند یک کفاره و بعضی گفته اند که در حلال و حرام یک کفاره است و قول اول اکثر است **چهارم** هرگاه افطار کند در روزهٔ نذر معین بر او واجب است قضا و کفارهٔ بزرگ که مذکور شد و بعضی فقها گفته اند کفاره قسم است و آن عتق رقبه است یا طعام ده مسکین یا کسوت آنها و اگر از همه عاجز آید سه روز روزه بگیرد و قول اول اظهر است **پنجم** افترا نمودن بر خدای تعالی و رسول او و ائمه حرام است بر صائم و غیر صائم و هرچند حرام موکد است بر صائم ولیکن واجب نیست بآن قضای و کفاره علی الاشبه **ششم** ارتماس یعنی سر در آب فرو بردن حرام است بر صائم علی الاظهر و آن واجب نمیشود قضا و کفاره و بعضی علما گفته اند که واجب میشود و قول اول اشبه است **هفتم** باکی نیست بحقنه کردن بچیز خشک علی الاظهر و حرام است بچیز مایع و واجب میشود بآن قضا علی الاظهر **هشتم** هرکه جنب شود و بخوابد بنیت غسل بعد از آن بیدار شود و بخوابد و باز بیدار شود و بخوابد مرتبهٔ سوم بنیت بیدار شدن و غسل کردن تا وقتیکه صبح طلوع کند لازم میشود او را کفاره دادن بر قول مشهور و در آن تردد هست **نهم** واجب است قضا در روزهٔ واجب معین به نه چیز یکی بعمل آوردن مفطر است پیش از آنکه رعایت طلوع صبح کند با وجود قدرت بر مراعات فجر و ظاهر شود که فجر طالع شده بود **دوم** افطار باعتماد کسی که خبر دهد که طلوع صبح نشده با وجود قدرت بر تحقیق آن و حال آنکه صبح طلوع نموده باشد **سوم** ترک عمل بقول کسی که خبر دهد بطلوع صبح و افطار کردن بگمان کذب آن خبر دهنده و همچنین افطار کردن بتقلید کسی که بگوید شب شده و بعد از آن ظاهر شد کذب خبر او و مترجم گوید که وجوب قضا در این صورت مشروط است بآنکه صائم را جائز نباشد تقلید کردن بقول مخبر بوقت بلکه خود می باید تحقیق کند چه اگر جائز باشد او را تقلید کردن و مخبر عدل باشد پس هیچ چیز واجب نمیشود علی ما صرح به الفقها **چهارم** افطار کردن بسبب تاریکی

صوم هم دخول شب باشد و اگر گمان غالب بهم رساند بدخول شب روزه صحیح است پنجم عمداً قی کردن و اگر خود بخود بیاید قی صوم باطل
نمیشود ششم حقنه بمایع کردن هفتم رسانیدن آب بحلق در مضمضه که جهت سردی کند و با وجود محافظت اگر آب بحلق برسد
موجب قضا است و اگر تقصیر در محافظت خود کند یا عمداً آب بحلقش برسد کفاره هم واجب میشود و اگر برای وضو مضمضه کند
و بی اختیار آب بحلقش برسد موجب قضا نیست مترجم گوید یعنی خواه وضوی نماز واجبی باشد یا نماز سنتی بعضی فقها گفته اند
که اگر وضو برای نماز سنت باشد و بی اختیار در مضمضه آب بحلق صائم برسد قضا باید کرد و در روایت هم چنین است
و عمل بآن احوط است و این در صورتیست که تقصیر در محافظت نکند چه اگر تقصیر کند قضا بر او واجب است هشتم دوباره
خواب کردن کسی که شب جنب شده باشد و به نیت بیدار شدن بخوابد و بیدار شود و غسل نکند و باز بخوابد بهمان نیت و صبح شود
نهم هر که نظر کند بسوی زنیکه نظر او بر آن زن حرام باشد بشهوت و انزال دهد بعضی فقها گفته اند که واجب است بر او قضا و بعض دیگر
میگویند که واجب نیست و آن اشبه است و همچنین اگر حلال باشد نظر بشهوت کردن بر آن زن و نظر کند و انزال دهد نیز واجب نیست
مترجم گوید انزال منی بسبب نظر بشهوت موجب قضا نیست بشرطیکه معتاد او نباشد که بمجرد نظر انزال شود چه اگر معتاد بوده
و باختیار نظر کند قضا و کفاره وارد علی ما قال المحشی قدس سره فرع اول اگر مضمضه کند بقصد معالجه آزار یا درد دهن خود
اندازد مهره یا چیزی غیر مهره بواسطه غرض صحیحی پس برسد بحلق صائم باطل نمیشود روزه او و اگر آنرا بکند بعبث بعضی گفته اند
واجب است بر او قضا و بعض دیگر میگویند که واجب نیست و آن اشبه است دوم آنچه برآید از بقایای غذا در میان دندانها
حرام است بر صائم آنرا فرو بردن پس اگر فرو برد عمداً واجب است بر او قضا و اشبه آنست که قضا و کفاره هم و اگر بسهو فرو برد هیچ
چیز بر او نیست سوم فاسد نمیکند روزه را آنچه برسد بشکم بغیر راه حلق سوای حقنه بمایع و بعضی فقها گفته اند که ریختن دوا
در سوراخ ذکر هم که برسد باندرون ذکر مفسد صوم است و در آن تردد است چهارم فاسد نمیشود صوم بفرو بردن بلغمی
و مراد از آن آنست که از طرف سینه بیاید و بفرو بردن آب دهن و هر چند که عمداً باشد مادام که جدا نشود از دهن و آنچه فرود می آید
از سر از فضلات و فتیکه خود بخود فرود آید و تجاوز نکند از حلق با قصد افساد صوم نمیکند و اگر عمداً فرو برد روزه باطل نمیشود
مترجم گوید شیخ محمد خاتون در حواشی جامع عباسی گفته که بعضی مجتهدین مثل شیخ ابو القاسم و علامه در تذکره فرو بردن
بلغم دماغ و سینه را مطلقاً مبطل روزه نمیدانند مادام که از دهن بیرون نیامده باشد که در آن وقت باتفاق مبطل است
و سید در مدارک نیز این قول را اختیار کرده است و معتمد دانسته و چند دلیل بر آن ذکر کرده که اکثر خالی از قوتی نیست و مصنف
نیز در رساله صومیه این قول را اظهر دانسته و بر تقدیر ابطال اصح آنست که کفاره ندارد و قضای تنها کافی است و بعضی با قضا
کفاره را نیز لازم میدانند و بعضی گفته اند کفاره جمع می باید داد بواسطه آنکه فرو بردن این بر غیر روزه دار حرام است و فرو

فرع اول

بردن حرام در روزه واجب موجب کفاره جمع است و این قول بغایت ضعیف است و حرمت آن بر غیر روزه دار هم معرض منع است
و دلیل بر آن قائم نشده و حدیث من تنخع ثم تنخع في المسجد ردها في جوفه لم تمر بداء في جوفه الا ابرأته از امام جعفر صادق علیه السلام روایت
شده صریح است در عدم حرمت تنخم خبر که آنرا مزه باشد مانند مصطکی خائیدن آن بعضی گفته اند که مفسد صوم است و بعضی دیگر گفته اند
که مفسد نیست و آن اشبه است **ششم** هرگاه صبح طلوع کند و در دهن او طعامی ببیند از دهان آن را دور اگر فرو برد فاسد میشود روزه اش
و بر او است با قضا کفاره هم **هفتم** شخصی که تنها ببیند هلال ماه رمضان را اگر افطار کند بر او واجب میشود قضاء صوم آن روز و کفاره
نیز **مسئله دهم** جائز است جماع کردن تا وقتیکه باقی ماند برای طلوع صبح بقدر ایقاع آن و غسل و اگر یقین تنگی وقت داشته باشد و مواقعت
کند روزه اش باطل میشود و بر او است قضا و کفاره و اگر جمع کند بگمان وسعت وقت پس اگر باشد با ملاحظه و رعایت طلوع فجر بر او چیزی
نیست و اگر ملاحظه و مراعات نکرده باشد پس بر او است قضا **یازدهم** مکرر میشود کفاره بمکرر شدن موجب کفاره اگر بعمل آرد در دو روز
از روزه که کفاره داشته باشد و اگر تکرار موجب کفاره در یک روز بود بعضی فقها گفته اند که مکرر میشود کفاره مطلقا یعنی خواه در میان
دو موجب ادای کفاره کرده باشد و خواه نکرده باشد و بعضی گویند که اگر در میان ادای کفاره کرده باشد و خواه نکرده باشد و بعضی
گویند که اگر در میان ادای کفاره کرده و باز موجب بعمل آرد در همان روز تکرار کفاره واجب است و بعض دیگر گفته اند که تکرار ندارد
و آن اشبه است خواه دو موجب کفاره از یک جنس باشد یا مختلف مانند خوردن و جماع کردن **فرع** هر کس بعمل آرد کاری که بآن
کفاره لازم شود و بعد از آن فرض صوم از او ساقط شود بسبب سفر یا حیض یا مانند آن بعضی گفته اند که کفاره از او ساقط میشود
و بعضی دیگر میگویند که ساقط نمیشود و آن اشبه است **دوازدهم** هر که افطار کند در ماه رمضان عمداً و عالم باشد باینکه رمضان است
و حرام است در آن افطار کردن یکمرتبه او را تعزیر کرده میشود و اگر باز عود به افطار کند مرتبه دوم نیز تعزیر او واجب است و اگر
باز در مرتبه سوم افطار کند واجب القتل میشود و متاخرین گفته اند که در مرتبه چهارم است **سیزدهم** هر که وطی کند زوجه خود را
در ماه رمضان در حالتیکه هر دو صائم باشند و مجبور سازد زوجه را بر او واجب است دو کفاره یکی از خود و دوم از زوجه اش
و بر آن زن کفاره نیست و اگر زن هم موافقت کند با او روزه هر دو فاسد میشود و بر هر کدام این دو کفاره خود است و
هر دو را تعزیر میکنند بیست و پنج تازیانه و همچنین اگر اکراه کند بر زن اجنبیه و بعضی گفته اند که در اینصورت مرد متحمل کفاره اجنبیه نمیشود
و آن اشبه است مترجم گوید اگر شخصی باکراه در ماه رمضان صائمه زوجه صائمه را جماع کند متحمل کفاره زوجه هم میشود و بموجب نص
و اگر زن اجنبیه را اکراه کند اصح آنست که متحمل کفاره او نمیشود و بر مکرهه نیز کفاره نیست اگر گویند که هرگاه بر زوجه اکراه موجب
تحمل کفاره باشد بر اجنبیه بطریق اولی موجب کفاره خواهد بود جواب آنست که کفاره برای تدارک و تخفیف معصیت است و ممکن
است که این معصیت بسبب شدت قابل تکفیر نبوده مانند قتل صید عمداً در احرام که کفاره ندارد و خطا کفاره دارد و نص در مکرهه

جنبه وارد نشده پس اختصار بر مورد نص باید نمود چهارم هر که واجب باشد صوم شهرین متتابعین اگر عاجز آید از آن هجده روز
روزه بگیرد و اگر از صوم مطلقا عاجز باشد استغفار کند از درگاه الهی که همان کفاره اوست پانزدهم اگر دیگری عوض او کفاره
بدهد تبرعا جائز است و لیکن اگر کفاره بصوم باشد در حین حیات صاحب کفاره جائز نیست مگر بعد از وفات او مقصد سیوم
در بیان اموریست که مکروه است برای صائم و آن نه چیز است یکی بوسیدن زنان و ملامسه و ملاعبه با ایشان دوم کشیدن چیزی
که در آن صبر یا مشک بوده و بر آوردن خون آنقدر که ضعف بیاورد و در آمدن بحمام مضعف و در بینی انداختن چیزیکه
بحلق نرسد و بوئیدن گلها خصوصا نرگس و حقنه کردن بدوا خشک و تر کردن جامه بر بدن و نشستن زن در آب و هم گویند
سعوطیکه بحلق برسد عمدا استعمال آن نزد بعضی فقها موجب قضا و کفاره است و بعضی آنرا هم مبطل صوم ندانسته اند و قول
مصنف که در بینی انداختن چیزیکه بحلق نرسد مکروه است مشعر است با آنکه اگر بحلق برسد مبطل باشد لیکن در مفسدات صوم صریحا
مذکور نکرده رکن سیوم در بیان زمانی است که صحیح است در آن روزه داشتن و آن روز است نه شب و اگر نذر کند روزه
داشتن در شب منعقد نمیشود آن نذر زیرا که روزه شب عبادتی در شرع نیست و همچنین اگر شب را با روز ضم کند و صحیح نیست
روزه هر دو عید و اگر نذر کند صوم عیدین منعقد نمیشود آن نذر و همچنین اگر نذر کند صوم روز معین پس اتفاق افتد در آن روز
یکی از دو عید صحیح نیست روزه آن و آیا قضای آن واجب است یا نه بعضی گفته اند که بلی و بعضی دیگر میگویند نه و آن اشبه است و نیز
حکم دارد صوم ایام تشریق برای کسیکه در منی باشد و آن روز یازدهم و دوازدهم و سیزدهم است و روزه آنها نیز حرام است بر
کسیکه در منی بوده محترم گو و بعضی علما نقل کرده اند تحقق اجماع بر حرمت صوم ایام تشریق برای کسیکه در منی باشد پس حکم
ایام مذکوره در حرمت صوم حکم عیدین است و بعضی فقها قید کرده اند با آنکه در منی مشغول اعمال حج باشد و الا حرام نیست
برو صوم ایام مذکوره لیکن روایت مطلق است مقید باشغال مذکور نیست رکن چهارم کسی است که صوم از و صحیح است و آن
عاقل مسلمانست پس صحیح نیست روزه کافر هر چند که بر وی هم واجب است و نه روزه دیوانه و نه روزه کسیکه بیهوش شده باشد و بعضی
گفته اند که اگر بیهوش پیشتر نیت کرده باشد در حکم صائم خواهد بود و قول اول اصح است صحیح است روزه طفل غیر بالغ ممیز
با این معنی که ثواب بران مترتب میشود و حکم صائم دارد روزه کسیکه در خواب باشد هرگاه پیشتر نیت کرده باشد هر چند النوم
تا شام باشد و اگر عقد روزه نکند بنیت با وجود وجوب صوم و بعد از آن صبح طالع شود در حالتیکه در خواب باشد و مستمر
باشد بر خواب تا هنگام زوال آفتاب پس واجب است برو قضا و صحیح نیست روزه زن حائض و زن صاحب نفاس خواه ابتدا
عذر حادث شود پیش از غروب یا منقطع شود عذر بعد از صبح و صحیح است روزه زن مستحاضه هرگاه بعمل آرد غسل واحد یا اغسالیکه
واجب است بر آن و صحیح نیست روزه واجب از مسافری که لازم باشد او را التقصیر نماز مگر صوم سه روز بدل از هدی و هجده روز

بدل شتر قربانی آنکسیکه پیش از غروب آفتاب از عرفات کوچ کند عمداً چنانچه در کتاب الحج مذکور خواهد شد یا روزه کسیکه نذر کرده باشد که در سفر
و در حضر بعمل آرد بقول مشهور و آیا روزه سنتی در سفر صحیح است یا نه بعضی فقها گفته اند که صحیح نیست و بعضی دیگر گفته اند که صحیح است و جماعت دیگر
میگویند که مکروه است یعنی کم ثواب آن اشبه است و صحیح است تمام روزها چه واجب و چه سنت از کسیکه حکم مقیم داشته باشد مثل کثیر السفر یا کسیکه
سفرش معاصی باشد یا نیت اقامت عشره کند چنانچه در کتاب الصلوة مذکور شد و صحیح نیست روزه جنب هرگاه ترک غسل کند عمداً با وجود قدرت
تا وقت طلوع صبح اگر بیدار شود در حالتیکه جنب باشد منعقد نمیشود روزه او بنیت قضای روزه رمضان و بعضی گویند که روزه سنتی هم منعقد
نمیشود از وی و اگر آن بیداری در ماه رمضان باشد روزه اش صحیح است و همچنین روزه نذر معین هم از وی صحیح است و صحیح است روزه مریض هم مادام
که متضرر نشود بروزه مترجم گوید خوف ضرر مصحح افطار عبارتست از خوف حدوث مرض و طول آن و خوف اشتداد مرض و مشقت شدیده که عادت
متحمل آن نشود و مرجع این همه بشناخت مریض است یا حکیم حکیم حاذق خواه عادل باشد یا فاسق یا کافر و مسئله اول آنکه بلوغ که بآن
عبادات واجب میشود علامت آن یکی احتلام است و مراد بآن در اینجا خروج منی است دوم روئیدن موی درشت بر زهار سوم تا پانزده سالگی
رسیدن در مردان علی الاظهر و نه سالگی در زنان و مراد برسیدن پانزده یا نه تمام شدن آنست و بعضی گفته اند که دخول در سال پانزدهم و نهم و
بعضی گفته اند که در مردان بچهارده سالگی رسیدن و بعضی اتمام سیزده سال و دخول در چهارده هم گفته اند و در زنان ده سال هم قولی شده والله
اعلم دوم عادت میدهند اطفال را چه پسر چه دختر بر صوم پیش از بلوغ و سختی میکنند بر آنها در هفت سالگی با وجود طاقت نظر دوم
در اقسام روزه است و آن چهار است یکی واجب دوم سنت سوم مکروه و چهارم حرام پس صوم واجب شش است صوم ماه رمضان و صیام
کفارات و صوم بدل هدی در حج تمتع و صوم نذر و عهد و یمین و صوم اعتکاف واجب و صوم قضای روزه واجب فصل اول در ماه رمضان
و کلام در علامات ماه رمضانست و شروط و احکام آن اما اول پس معلوم میشود ماه رمضان بدیدن هلال آن و هر که ببیند ماه را واجب میشود
بر او روزه هر چند او تنها دیده باشد و دیگر کسی نبیند و همچنین اگر شهادت بدهد پیش حاکم و شهادت او را قبول نکند و همچنین اگر هلال شوال را دیده
افطار میکند هر چند تنها دیده باشد یا شهادت داده و قبول نکرده باشند شهادت او را و هر که نبیند هلال را واجب نیست بر او صوم مگر آنکه
گذشته باشد از شعبان سی روز یا دیده شود ماه بنوعی که بحد شیاع برسد مترجم گوید شیخ علی رحمه الله و اکثر علما در شیاع اعتبار
نموده اند حصول ظن غالب و گفته اند شیاع عبارتست از اخبار جمعی که بخبر آنها ظن قریب بعلم بهم رسد و علامه قید
اعتبار حصول یقین نموده و صاحب مدارک هم همین قول معتبر دانسته پس در میان خبر متواتر و شایع نزد آنها فرقی
نیست و اگر اتفاق نیفتد رویت هلال و نه شیاع و شهادت دهند دو شاهد عادل بعضی گفته اند که مطلقا قبول
نمیشود و بعض دیگر میگویند که اگر علتی باشد مانند ابر و غبار و بخارات قبول میشود و الا فلا و بعضی علما
گفته اند که قبول باید کرد خواه صاف باشد یا ابر و گواهان از همان شهر باشند یا از خارج و این قول

ظاهر است هرگاه دیده شود هلال در بلاد قریبه مانند کوفه و بغداد واجب است روزه بر همه ساکنان آنها و اگر در بلاد متباعده دیده
شود مانند عراق و خراسان لازم نمیشود روزه در آنجا که دیده نشود در آنجا که دیده شود و ثابت نمیشود هلال بشهادت یکنفر
علی الاصح و نه بشهادت زنان و اعتباری نیست در شرع بتقویم نجومی و نه بعدد یعنی که یکماه تمام و یکماه ناقص شمارند و یکماه تمام و
رمضان را هرگز ناقص نشمارند و شعبان را همیشه ناقص اعتبار کنند چنانچه بعضی حشویه از اهل حدیث گفته اند و نه بغیبوبت هلال
بعد از شفق و نه برؤیت هلال روز سی ام شعبان پیش از زوال و نه مطوق بودن و نه بشمردن پنج روز از اول هلال سال گذشته
و طرح آن پنج روز و اعتبار اول ماه از روز ششم مترجم گوید اعتماد بر قول منجم در شرع جائز نیست و اغلاط آنها در استخراج
رؤیت هلال متحقق الوقوع اما عدد و آن عبارت است از گرفتن یکماه تمام و ماه دیگر ناقص و بر شعبان حکم کردن باینکه همیشه ناقص
میباشد و ماه رمضان همیشه تمام آنهم معتمد نیست زیرا که خلاف آن مشهور و معاین میشود و روایتیکه درین باب ذکر کرده اند حکم
بشند و نقصان آنها نموده اند علما معتبر نمیدانند و مستحب است روزه داشتن روز سی ام شعبان بنیت سنت پس اگر ظاهر شود که از ماه رمضان
بوده مجزیست و اگر روزه بگیرد روز یوم الشک بنیت رمضان بسبب علامتی بعضی فقها گفته اند که بعد از آن اگر ظاهر شود که از ماه
رمضان بوده همان روزه کافیست و بعض دیگر گفته اند مجزی نیست و آن اشبه است و اگر آن روز را افطار کند و بعد از آن هلال
شوال دیده شود در شب بست و نهم از هلال رمضان قضا کند آن روز اول را زیرا که ماه هلالی بست و هشت روز نمیباشد و همین
حکم است اگر مبنی بشهادت و یا برؤیت هلال در شب سی ام شعبان یعنی روز سی ام را در شعبان حساب کرده و روزه آن روز نگرفته
و بعد از آن ثابت شود که شعبان نیست و نه بوده و رؤیت هلال رمضان در شب سی ام شعبان شده بود درین صورت قضای
روزه یکروزه واجب است و هر ماهی که مشتبه باشد رؤیت هلال او ماه سابق آنرا سی روز حساب باید کرد و اگر تمام سال
ابر باشد شمرده شود هر ماهی از ماههای آن سی روزه و بعضی فقها گفته اند که از سی روز کم هم حساب باید کرد بحکم عادت که عادت
جاری نشده باینکه تمام ماههای سال تمام باشند بلکه بعضی ماهها بست و نه می آیند و فقهای دیگر میگویند که عمل بروایت خمسه
باید کرد و آن اینست که روز غره رمضان سابق را حساب باید کرد و آنرا افطار کند و روز پنجم بعد از آن روزه بگیرد و قول
اول اشبه است و هر کس که باشد در مکانی که نداند ماه را مانند اسیر محبوس روزه بگیرد بتخمین یکماه پس اگر همیشه بوده باشد
او را آن اشتباه بری الذمه است و اگر اتفاق افتد همان ماه که روزه گرفته ماه رمضان بود یا آن ماه بعد رمضان بوده باز
آن صوم مجزیست و اگر آنماه پیش از رمضان بوده آن صوم کافی نیست و قضای روزه نماید و وقت باز ماندن از مفطرات
طلوع صبح دوم است و وقت افطار غروب آفتاب و حد آن برطرف شدن سرخی مشرقیست و سنت است که افطار بعد از نماز
مغرب کند مگر آنکه نفس کشش نماید بطرف افطار یا باشد کسی که انتظار افطار او کند مترجم گوید مستحب است در ماه رمضان تلاوت

بسیار نمودن دعاها و تسبیحات ماثوره خواندن و تصدق نمودن و افطار روزه داران فرمودن و سحور خوردن هر چند شربت
آبی باشد و بهتر سویق و خرماست و سنت موکده است نسبت به روزه واجبی و از آن موکدتر در روزه ماه مبارک و هر چند به صبح
نزدیکتر باشد بهتر است و مستحب است افطار کردن به آب نیمگرم یا به چیزی شیرین مانند خرما و شیر و مویز و مواظبت بازتان در
شب اول ماه مبارک رمضان و دعا در وقت افطار اللهم لک صمنا و علی رزقک افطرنا و ذهب الظماء وابتلت العروق و
بقی الاجر اللهم تقبل منا و اعنا علیه و اسلمنا فیه و سلمنا منا دوم شروط صوم است و آن دو قسم اند اول شروط وجوب
صوم و آن هفت چیز است یکی بلوغ و کمال عقل پس واجب نیست روزه بر طفل نابالغ و دیوانه مگر آنکه طفل پیش از طلوع
فجر بالغ شود و دیوانه در آن وقت بهوش آید و اگر بعد از فجر کامل شوند روزه آن روز بر آنها واجب نیست علی الاظهر و همچنین است
بیهوش و بعضی فقها گفته اند که اگر نیت روزه کند پیش از بیهوشی صحیح است روزه او و الا قضا واجب است بر او و قول اول اشبه
است دیگر شرط است صحت از بیماری پس اگر صحیح شود پیش از زوال و چیزی نخورده باشد واجب است که صوم بگیرد و اگر
چیزی خورده یا صحت او بعد از زوال بوده امساک کند از مفطرات استحباباً و لازم است او را قضا و شرط دیگر اقامت است
یا حکم اقامت پس واجب نیست بر مسافر و اگر روزه بگیرد صحیح نیست از او بلکه لازم است او را قضا در صورتیکه عالم بمسئله وجوب
افطار و تعیین قضا باشد و اگر جاهل بوده همان روزه کافیست و در این مسئله هم جاهل معذور است و اگر مسافر بشهر خود برسد یا
بشهری برسد که در آن قصد اقامت ده روز کند حکمش حکم مریض است در وجوب روزه و عدم وجوب باین معنی که اگر پیش از
زوال برسد بشهر خود یا پیش از زوال قصد اقامت عشره کند و چیزی تناول نکرده باشد واجب است که روزه بگیرد و اگر بعد
از این دو امر متحقق شود وجوب ساقط است و در حکم مقیم است کسیکه کثیر السفر باشد مانند کرایه کش و ملاح و امثال آنها مادامی که
آنها را اقامت ده روزه در هیچ مکانی نشود دیگر شرط است خالی بودن از حیض و نفاس پس واجب نیست روزه بر آنها و صحیح نیست از آنها
و بر آنها لازم است قضا و دوم چیز است که باعتبار آن قضا واجب میشود و آن سه شرط است بلوغ و کمال عقل و اسلام پس واجب
نیست قضا بر صبی مگر قضای روزی که در آن روز بالغ شود پیش از طلوع فجر آن روز و همچنین دیوانه و کافر هر چند که واجب است
بر او روزه ولیکن واجب نیست بر او قضا مگر آن روز که دریابد صبح آن روز را با مسلمانی و اگر مسلمان شود در اثنای روز امساک
کند بقیه آن روز را استحباباً و بعد از آن روز روزهای دیگر صوم میگیرد وجوباً و بعضی فقها گفته اند که اگر پیش از زوال مسلمان شود
روزه میگیرد و اگر ترک کند قضای روزه آن روز بعمل آورد و قول اول اشبه است سوم احکام ملحق بماه رمضان است کسیکه فوت شود
از او روزه تمام ماه یا بعضی از ماه بسبب عدم بلوغ یا دیوانگی یا کفر اصلی قضای آن روزه بر او واجب نیست و همین حکم دارد اگر فوت
شود روزه از او بسبب اغما و بیهوشی و بعضی فقها گفته اند که اگر پیشتر از اغما نیت صوم نکرده باشد بعد از آنکه بهوش آید قضا کند

و قول اول اظهر است و واجب است قضای روزه بر کسیکه مرتد شود خواه مرتد فطری باشد و آن کسی است که یکی از ابوین او مسلمان باشد
یا مرتد ملی و آن کسی است که در اصل کافر بوده و مسلمان شده باشد و باز کافر شود و هر دو مرتد هرگاه توبه کنند بر آنها قضای روزه ایام
ارتداد واجب است و همچنین واجب است قضای روزه بر زن حائض و نفساء بر آنها که ترک صوم کنند بعد از وجوب صوم هرگاه بدل
صوم چیزی بر آنها مقرر نباشد که اگر بدل صوم مقرر بود صوم ساقط میشود مثلا مرد بسیار پیر و زن بسیار پیر و ذو العطاش
و هر که بسبب بیماری روزه رمضان از او فوت شود تا رمضان سال دیگر بیماری او مستمر شود که آنها را فدیه قائم مقام قضای
روزه است و مستحب است در روزه قضای ماه رمضان که پی در پی بگیرد از جهت احتیاط در حصول برائت ذمه و بعضی فقها
گفته اند که مستحب است که تفریق بکند تا فرق شود در میان اصل و قضا و بعضی دیگر میگویند که اگر شش روز بر ذمه باشد پی در پی
بگیرد و اگر زیاده یا کم باشد در آن تفریق قضا کند و سند آنها روایت است و قول اول اشهر است و در این باب چند مسئله
است اول هر کس که از او فوت شود روزه تمام ماه رمضان یا قدری از آن بسبب مرضی پس اگر بمیرد در همان مرض واجب نیست
که آن روزه را از جانب او قضا کنند و مستحب است و اگر مستمر شود او را مرض تا رمضان دیگر ساقط است قضا علی الاظهر و واجب است
که کفاره دهد بدل هر روزی یک مد طعام و اگر در میان دو رمضان صحیح شود و تاخیر قضا کند با وجود عزم بر قضا تا
آنکه رمضان دیگر در آید قضا کند و کفاره ندارد و اگر ترک قضا کند بطریق سهل انگاری و غفلت تا دخول رمضان دیگر
بعد از آن قضا کند و کفاره بدهد بدل هر روزی یک مد طعام مترجم گوید از این کلام مفهوم میشود که سهل انگاری و تهاون
در عبادت یعنی عدم عزم بر ایقاع است خواه عزم بر ترک داشته باشد یا بر آنهم عزم نداشته باشد و میتوان گفت که
مراد از تهاون آن است که عزم بر قضا داشته باشد و تاخیر کند بسبب اعتماد بر وسعت وقت و هرگاه وقت تنگ شد مانعی
بهم رسد که بسبب آن قضا در آن سال نتواند بجا آورد و همین معنی مناسب مذاق روایات است دوم واجب است بر ولی قضای
روزه که فوت شده باشد از میت خواه آن روزه واجب از رمضان باشد یا غیر رمضان مانند روزه کفاره و روزه نذر و غیره
و خواه فوت شود بسبب مرض یا غیر آن قضا نمیکند ولی از روزه های میت مگر روزه ها که میت متمکن از قضای آن
باشد و اهمال کند مگر آنچه در سفر فوت شده که آن را ولی قضا نماید هرچند میت در سفر مرده باشد موافق روایتی و ولی پسر بزرگتر است
و اگر از میت فرزند بزرگتر دختر باشد واجب نیست بر آن دختر قضای روزه ذکور و اگر میت را دو ولی یا زیاده از دو باشد
برابر در سن همه روزه های میت را باهم قسمت مساوی کرده بعمل آورند در روایتی است و اگر بعضی از اولیا بطریق تبرع تمام
بر خود بگیرد از دیگران ساقط میشود و آیا واجب است بر زن هم که قضای روزه شوهر خود نماید در آن تردد است مترجم گوید
فقها گفته اند که اگر فرزند بزرگتر دختر باشد بر او واجب نیست قضای روزه پدر و پسری که از دختر اصغر و از پسر های

دیگر بزرگتر بوده و وجوب تعلق باو میگیرد و اگر همه اولاد انثی باشند بر هیچکدام واجب نمی‌شود و اگر سوای ولی میت دیگری تبرعاً از جانب میت قضا کند از ولی ساقط نمی‌شود زیرا که براو واجب عینی است و بعضی فقها گفته اند که ساقط میشود زیرا که باعث وجوب حصول برائت ذمه میت بوده و آن بتبرع یا باجاره حاصل شده و واجب است بر مریض که ولی را خبر کند از قضای صوم و آیا واجب است براو که از ثلث مال خود قدری برای صوم جدا کند که باجاره بعد از او ادا نمایند در آن دو وجه است بعید نیست که قائل بوجوب آن شویم سوم هرگاه نباشد میت را ولی یا فرزند بزرگتر او دختر باشد قضا ساقط است و بعضی فقها گفته اند که تصدق کنند در بدل هر روز مدی از ترکهٔ او و اگر بر میت واجب شود صوم دو ماه پی در پی روزه میگیرد ولی او یکماه و تصدق کند از مال میت در بدل یکماه چهارم کسی که قضای روزهٔ ماه رمضان کند اگر پیش از زوال افطار کند حرام نیست خواه بجهت عذر باشد یا غیر عذر و حرام است که افطار کند بعد از زوال و بآن کفاره واجب میشود براو و آن طعام ده مسکین است بهر مسکینی مدی از طعام اگر مقدورش نباشد روزه بگیرد سه روز پنجم هرگاه فراموش کند غسل جنابت و بگذرد براو چند روز یا تمام ماه بعضی گفته اند که قضای نماز و روزه کند و بعضی دیگر گویند که قضای نماز کند و بس و آن اشبه است ششم هرگاه در روز سی ام رمضان بقصد روزه صبح کند و بعد از آن ثابت شود که در شب گذشته ماه دیده شد افطار میکند و نماز عید بکند و اگر بعد از زوال ثابت شود پس نمازش فوت شد و افطار واجب **قول** در روزه کفارتست و کفارات دوازده است و منقسم میشود بچهار قسم اول کفاره که واجب است در آن صوم یا غیر صوم و آن کفارهٔ قتل عمد است که در آن خصال ثلثه کفاره واجب است بالتمام و آن عتق رقبه است و صیام شهرین متتابعین و اطعام شصت مسکین و ملحق بآنست کفارهٔ افطار بحرام در ماه رمضان عمداً بنا بر روایتی دوم آنچه واجب شد در آن روزه بعد از آنکه از غیر روزه عاجز آید و آن شش کفاره است کفارهٔ قتل خطا و کفارهٔ ظهار چنانچه بعد از این خواهد آمد و کفارهٔ افطار در قضای ماه رمضان بعد از زوال و کفارهٔ قسم و کفارهٔ کوچ کردن از عرفات عمداً پیش از غروب آفتاب و در کفارهٔ جزای صید که محرم در حالت احرام صید نعامه و بقره وحشی و ظبی نماید تردد است که مخیره است یا مرتبه و این کفاره را بر ترتیب حمل کردن اظهر است و ملحق باین کفارتست کفارهٔ پاره کردن مرد جامه را در وفات زوجه‌اش یا در وفات پسرش و کفارهٔ خراشیدن زن روی خود را در مصیبتی و کندن موی سر و تفصیل جمیع کفارات در مکانش مذکور خواهد شد سوم کفاره که در آن صائم مخیر است در میان روزه و غیر آن و آن پنج است یکی کفارهٔ کسیکه افطار کند در روزی از ماه رمضان عمداً بغیر عذر و کفارهٔ خلف نذر و عهد و اعتکاف واجب و کفارهٔ سر تراشیدن محرم عمداً در حال احرام و ملحق بآن است کفارهٔ بریدن زن موی

سر خود را در مصیبت چهارم کفاره که مترتب است بر غیر صوم و مخیر است در میان آن کفاره و غیر آن کفاره و آن کفاره ظ
اقامت کنیز محرم خود را که باذن او احرام بسته باشد زیرا که کفاره آن ماده شتر است یا گاو و یا گوسفند هر کدام که خواهد
بعمل آرد و اگر از آن دو یعنی ماده شتر یا گاو عاجز آید پس گوسفندی یا روزه سه روز پس صوم در آن مترتب است
بر غیر صوم و آن بدنه و بقره است و مختار است در میان صوم و غیر صوم که گوسفند است و جمیع روزه ها واجب است
که پی در پی بعمل آرند مگر چهار روزه یکی روزه نذر که در آن شرط تتابع نکرده باشد و آنچه در معنی نذر است و آن قسم
و عهد است دیگر روزه قضا و روزه کفاره صید و روزه هفت روز بدل هدی و هر روزه که در آن شرط تتابع باشد
هرگاه افطار کند در اثنای آن روزه بواسطه عذری در وقت زوال آن عذر بنا بر همان بگذارد و تتمه بعمل آرد و اگر افطار کند
در اثنای آن بغیر عذر از سر میگیرد مگر در سه موضع یکی آنکه واجب باشد بر او صوم دو ماه پی در پی پس بگیرد یکماه را و از ماه
دوم هم چیزی هر چند یکروز باشد در اینصورت روزه های دیگر را بعد از آن بنا بر همان روزه سابق بگذارد و اگر پیش از
یکماه و یکروز افطار کند از سر بگیرد دوم هر که واجب باشد بر او روزه یکماه پی در پی بنذر پس پانزده روز پی در پی بگیرد و بعد
از آن افطار کند روزه اش باطل نمیشود و مابقی را هم بر همان بنا بگذارد و اگر پیش از پانزده روز افطار کند از سر بگیرد
سوم در روزه سه روز بدل هدی اگر در روز ترویه و عرفه روزه بگیرد و بعد از آن روز عید افطار کند جایز است که بنا
آن دو روزه گذشته بعد انقضاء ایام تشریق یکروز دیگر روزه بگیرد که مجموع سه روز شود و اگر پیش از عید کم از دو روز
روزه بگیرد بعد از آن از سر نو سه روزه بگیرد و همچنین اگر فاصله کند در میان روزه دو روز و روز سوم بافطار سوای
عید در اینصورت نیز روزه از سر گیرد و ملحق بالنست کسیکه واجب باشد بر او صوم یکماه در کفاره قتل خطا یا کفاره ظهار
بواسطه آنکه بنده باشد زیرا که کفاره عبد نصف کفاره حر است و در آن تردد است و بر هر که واجب باشد روزه پی در پی
جایز نیست او را که ابتدا کند از زمانیکه در آن زمان تتابع سالم نماند پس هر که بر او باشد روزه دو ماه پی در پی ابتدای صوم
از ماه شعبان نمی تواند کرد زیرا که بعد از آن ماه رمضان داخل میشود پس یکماه و یکروز پی در پی نمی شود مگر آنکه از ماه رجب
هم با آن ضم کند گو یکروز باشد و همچنین روزه شوال با یکروز از ذی القعده و بعد از آن افطار کند زیرا که آن روز بدل عید است
و از ماه دیگر صوم یک یوم بعمل نیامده و تتابع شهرین متحقق نشده و همین حکم است در صوم ذیحجه با یکروز از محرم مترجم گوید از این
کلام مفهوم میشود که صوم ذیحجه با دو روز از محرم مجزی باشد و حال آنکه مجزی نیست زیرا که در میان عید قربان است که افطار در آن
واجب است پس تتابع متحقق نمیشود و بعضی از فقها گفته اند که هر که در ماههای حرام مقاتله کند صوم شهرین متتابعین از همان ماه ها
بر او واجب است هر چند در اثنا عید و ایام تشریق باشد و قول اول اشبه است روزه های سنتی بعضی از آن مخصوص وقتی نیست

مانند روزه های ایام تمام سال یعنی سوای عیدین و ایام تشریق برای کسیکه در منی باشد که صوم نفرموده پیغمبر ص سپر است از آتش دوزخ
و بعضی از آن مخصوص وقت است و سنت موکده از روزه ها چهارده قسم است روزه سه روز از هر ماه و آن پنجشنبه اول ماه و پنجشنبه
آخر ماه و چهارشنبه اول دهه دوم و هر که تاخیر این روزه ها نماید مستحب است که قضای آن کند و جائز است تاخیر این روزه ها از تابستان
به زمستان با وجود اختیار و اگر عاجز آید مستحب است که تصدق کند بدل هر روز یکدرهم یا یک مد طعام و دیگر روزه ایام بیض و آن
سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم ماه است مترجم گوید در وجه تسمیه ایام بیض شیخ صدوق محمد بن بابویه رضی الله عنه روایت حدیث
نبوی صلی الله علیه و آله نموده که هر گاه حضرت آدم علی نبینا علیه السلام از بهشت بسبب خطیه برآمد رنگ مبارک آنحضرت از سفیدی
بسیاهی مبدل شده بود بعد از آن مامور بصوم شد در یکروز که صوم گرفت ثلث بدنش برنگ اصلی رسید و در روز دوم ثلث دیگر و روز
سوم تمام بدن آنحضرت سفید و نورانی شد و آن سه روز سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم ماه بوده لهذا آنها را ایام بیض گفتند و روزه
روز غدیر و آن هژدهم ذی الحجه است و روزه ولادت پیغمبر صلی الله علیه و آله و آن هفدهم ربیع الاول است و روزه مبعث پیغمبر ص
و آن بست و هفتم رجب است و روز دحو الارض یعنی پهن شدن زمین که روز بست و پنجم ذی القعده است و روزه روز عرفه برای
کسیکه از خواندن دعا ضعیف نشود و هلال متحقق باشد که روز عرفه مشتبه بعید نباشد و صوم عاشوره بروجه غم و اندوه یعنی امساک
بدون نیت روزه و روزه مباهله و آن بست و چهارم ذیحجه است بنا بر مشهور و بعضی بست و پنجم گفته اند و صوم هر پنجشنبه و هر جمعه و اول
ذی الحجه و صوم رجب و صوم شعبان و مستحب است امساک تادیبا هر چند صوم نباشد در هفت مکان مسافر وقتیکه بخانه برسد یا بشهری
برسد که در آن قصد اقامت عشره یا زیاده از عشره داشته باشد بعد از زوال یا پیش از زوال و افطار در راه کرده باشد و همچنین
بیمار وقتیکه به شود در روز رمضان و امساک میکند حائض و نفسا هر گاه پاک شوند در اثنای روز و کافر هر گاه مسلمان شود و طفل
بالغ شود و دیوانه بحال آید و بیهوش بهوش آید بعد از صبح و واجب نمیشود در روزه سنتی بسبب شروع در آن بلکه جائز است او را افطار
کردن در هر وقت که خواهد و مکروه است افطار او بعد از زوال مکروهات چهار روزه است یکی روزه روز عرفه است کسی را که از دعا
خواندن ضعیف شود و در صورت شک در هلال ذیحجه و روزه سنتی در سفر غیر از روزه سه روز جهت قضای حاجت در مدینه منوره و دیگر روزه
سنتی مهمان بدون اجازت میزبان و اگر میزبان منع کند ظاهر آنست که صوم مهمان منعقد نمیشود مترجم گوید شیخ علی رحمه الله فرموده که چنانچه
روزه مهمان بدون اجازت میزبان مکروه است روزه میزبان هم بدون اجازت مهمان مکروه است همچنین مکروه است روزه فرزند
بدون اجازت پدر و روزه سنتی برای کسیکه او را مومنی دعوت کند برای طعامی مترجم گوید که شراح گفته اند که خواه آن طعام برای او ساخته
باشند یا نه و خواه اول روز و خواه وسط روز و خواه آخر روز و از احادیث ظاهر میشود که اگر ظاهر نکند که من صائمم و افطار کند بوضع منتی
برای او ثواب او برابر ثواب روزه یکسال است روزه های حرام نه قسم است یکی صوم عیدین و ایام تشریق برای کسیکه در منی باشد خواه حاج

و خواه معتمر باشد یا نباشد و بعضی گفته اند که حرمت صوم ایام تشریق مخصوص حاج و معتمر است و اول اصح است چنانچه شیخ علی قدس سره
فرموده و روزه روز سی ام شعبان به نیت فرض رمضان و صوم نذر معصیت و صوم سکوت و صوم وصال و آن نیست که نیت روزه
روز و شب کند تا سحر و بعضی گفته اند که آن روزه دو روز و یک شب ما بین دو روز است و روزه سنتی زن بغیر اجازت شوهر یا با منع شوهر و
همچنین روزه عبد بدون اجازت مولی و روزه واجبی در سفر مگر آنچه مستثنی شده و آن روزه کسی است که نذر کرده باشد که در سفر و حضر
صائم باشد و روزه سه روز بدل هدی و هجده روز بدل شتر قربانی و روزه کثیر السفر و تا وی اقامت عشره و مسافر عاصی بسفر و صوم
لغاو صید محرم بقول مترجم گوید روزه روز عاشورا به نیت تیمن و تبرک از اعمال بنی امیه بوده نزد امامیه باین قصد حرام است و امساک
از روی حزن و اندوه مسنون است تا هنگام فضیلت نماز عصر که بعد از آن افطار کند و این امساک هم سزاوار است که مقارن نیت باشد
باین طریق که قصد امساک میکنم درین روز تا بعد عصر حزنا قربة الی الله زیرا که این هم عبادت است هر چند صوم نباشد و صوم نذر معصیت
که حرام است مثالش آنست که کسی نذر کند که اگر فلان معصیت از من بیاید برای شکر حصول آن معصیت یک روز صوم میگیرم
و اگر قصد کند که برای زجر نفس از صدور معصیت روزه میگیرم آن نذر معصیت نیست و صحیح است پس فرق در میان این دو صوم بمجرد نیت
میشود که بیک نیت حرام و به نیت دیگر طاعت است انما الاعمال بالنیات نظر سوم در لواحق است و در آن چند مسئله است اول مرضی که در آن
افطار واجب است مرضی است که در آن هم زیادتی مرض باشد بصوم و آن بعلم خود وابسته است یا بگمان غالب بسبب علامتی مثل قول طبیب
حاذق و اگر با وجود تحقق ضرر بحسب مشقت روزه بگیرد قضا کند دوم مسافر هرگاه جمع شود در او شرائط تقصیر نماز واجب است که افطار
کند و اگر روزه بگیرد با وجود علم بحرمت صوم قضای آن کند و اگر جاهل بحرمت بود قضا ندارد سوم شرائطی که معتبر است در قصر نماز
معتبر است در قصر روزه هم و زیاده بر آن در قصر روزه شرط است که شب نیت سفر کند و بعضی گفته اند که آن معتبر نیست بلکه قصر صوم
واجب است اگر پیش از زوال مسافر شود و بعض دیگر میگویند که واجب است قصر صوم هر چند پیش از غروب سفر کند و قول اول اشبه است
و هر سفری که واجب است در آن قصر نماز واجب است در آن قصر صوم و بر عکس مگر این که سفر از برای صید تجارت باشد که بقول شیخ رحمه الله
قصر صوم دارد نه قصر صلوة و شیخ علی رحمه الله گفته که اصح وجوب قصر است در هر سفر مباحی چه در صوم و چه در صلوة چهارم جمعی که لازم است بر آنها
اتمام صلوة در سفر لازم است آنها را اتمام صوم هم و آنها جمعی اند که سفر آنها اکثر از حضر باشد مادام که اقامت عشره نکنند به نیت در بلد خود یا در غیر
بلد خود و بعضی گفته اند که لازم است ایشان را اتمام نماز مطلقا یعنی خواه اقامت عشره بکنند سوای کرایه کش که در آن عدم اقامت عشره معتبر است
پنجم افطار نمیکند مسافر تا اینکه پنهان شوند از او دیوارهای شهر او یا نشنود اذان آن پس اگر افطار کند پیش از آن واجب است بر او قضا
و کفاره ششم پیر کبیر و عجوزه کبیره هرگاه عاجز باشند از روزه و ذو العطاش بضم عین و آن مرضی است که صاحب آن سیراب
نمیشود افطار میکنند در ماه رمضان و تصدق میدهند بدل هر روز یک مد طعام و بعد از آن اگر ممکن باشد ایشان را قضا واجب است

را لا اسقاط و بعضی فقها گفته اند که اگر شیخ و شیخه عاجز باشند از کفاره آنهم ساقط است از ایشان چنانچه روزه ساقط است و اگر طاقت روزه بمشقت داشته باشند روزه بگیرند یکمد طعام کفاره میدهند و قول اول اظهر است ششم زن حامله که نزدیک بولادت باشد و شیر دهنده طفل که کم شیر باشد جایز است آنها را افطار کردن در ماه رمضان و قضای آن صوم میکنند و بدل هر روز تصدق میکنند یکمد طعام مترجم گوید شیخ علی رحمه الله فرموده که این در صورتیست که بیم ضرر بر طفل داشته باشد و اگر بیم ضرر بر نفس خودشان باشد حکم مریض دارند که قضا میکنند و کفاره ندارند هفتم هر کس بخوابد در ماه رمضان و مستمر شود خواب او از اول صبح تا شام پس اگر نیت صوم کرده باشد قضا نیست بر او و اگر نیت نکرده باشد پس بر او قضا است و دیوانه و کسیکه بیهوش شده باشد واجب نیست بر هیچکدام از آنها قضا خواه آن دیوانگی و بیهوشی در روزهای بسیار باشد یا در پاره از روز باشد و خواه پیشتر نیت کرده باشند یا نکرده باشند و خواه افطار آنها بقصد معالجه باشد یا نباشد علی الاشبه نهم کسی که جایز است او را افطار کردن در ماه رمضان مکروه است او را سیر خوردن آن طعام و آب و همچنین جماع کردن و بعضی فقها گفته اند که حرام است و قول اول اشبه است مترجم گوید شیخ علی رحمه الله فرموده این حکم کسی است که او را اصالة افطار جایز یا واجب باشد مانند مسافر اما شیخ و شیخه و حامله و مرضعه و ذو العطاش در آنها هم احتمال است که همین حکم داشته باشد و اقرب آنست که آنها را این حکم نیست اینها میتوانند سیر خوردن زیرا که نص مخصوص به جائز الافطار بالاصالت است

کتاب الاعتکاف

این کتاب در بیان اعتکاف است و گفتگو در بیان معنی اعتکاف است و اقسام آن و احکام آن بدانکه اعتکاف در لغت عبارت است از حبس و در عرف شرع معنی آن درنگی دراز است که بجهت عبادت میکنند و صحیح نیست اعتکاف مگر از کسی که مکلف باشد و مسلمان و شرائط اعتکاف شش است اول نیت و واجب است در آن قصد قربة پس اگر اعتکاف نذر کرده باشد نیت آن کند بقصد وجوب و اگر سنت باشد قصد سنت کند پس اگر بگذرد بر او دو روز واجب میشود روز سوم علی الاظهر و تجدید نیت وجوب کند دوم روزه پس صحیح نیست اعتکاف مگر در زمانیکه روزه صحیح باشد از کسیکه صحیح باشد روزه او پس اگر اعتکاف کند در عیدین صحیح نیست و همچنین اعتکاف زن حائض و نفسا سوم صحیح نیست اعتکاف مگر در سه روز پس هر که نذر کند اعتکاف مطلق واجب است بر او که سه روز معتکف شود و همچنین اگر واجب شود بر کسی قضای یک روز از اعتکاف او هم سه روز معتکف میشود تا آن یک روز از او صحیح باشد و هر که شروع کند در اعتکاف سنتی مختار است که بعمل آرد آنرا یا فسخ نیت کند و اگر دو روز در اعتکاف بگذراند واجب میشود روز سوم و همچنین اگر سه روز معتکف شود بعد از آن دو روز دیگر هم اعتکاف کند روز ششم واجب میشود و اگر روز هفتم و هشتم بر پا ماند نهم واجب میشود و علی هذا القیاس و اگر داخل شود در اعتکاف پیش از عید بیک روز یا دو روز آن اعتکاف

صحیح نیست و اگر نذر کند اعتکاف سه روز سوای شبهای آن بعضی گفته اند که صحیح است و بعضی دیگر میگویند که صحیح نیست زیرا که السبب بیکجا بودن
او در شب از قید اعتکاف باطل میشود و اعتکاف آن روز واجب نیست پی در پی بعمل آوردن اگر کسی زیاده بر سه روز نذر اعتکاف
کند بلکه لابد است که سه سه روز را اعتکاف بعمل آورد یا زیاده از سه روز مگر آنکه شرط کند در نذر که بطریق توالی یعنی پی در پی اعتکاف
نماید خواه در تلفظ بیاورد آن شرط را یا در تلفظ نیاورد و لفظی بگوید که دلالت بر توالی کند مانند اینکه نذر کند اعتکاف ماه رجب را
یا اعتکاف عشر اول آنرا چهارم مکان پس صحیح نیست اعتکاف مگر در جامع که در ان نماز جمعه گذارند و بعضی فقها گفته اند که مخصوص
مساجد اربع است مسجد مکه و مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله و مسجد جامع کوفه و مسجد بصره و یکی از فقها موضع اعتکاف را مسجد مداین
هم ذکر کرده است و گفته که قاعده آن اینست که هر مسجد یکه در وی پیغمبری یا وصی پیغمبری نماز کرده باشد بجماعت و بعضی از فقها گفته اند که نماز
جمعه کرده باشد و برابر است و شرایط مذکوره اعتکاف مرد و زن پنجم اجازت ولی مانند اجازت آقا برای اعتکاف بنده و شوهر
برای زن و هرگاه اجازت اعتکاف دهد کسی که بر وی ولایت داشته باشد میرسد او را که منع کند پیش از دخول در آن و بعد از آن
مادام که دو روز نگذرد و هرگاه دو روز بگذرد روز سوم واجب میشود و در ان منع جایز نیست یا اینکه واجب باشد بر او بنذر و
شبه نذر که درینصورت هم منع نمیتواند کرد و دو فرع است فرع اول بنده که او را مهایات کرده باشد مولی مثلاً نصف او عبد
و نصفش آزاد باشد و مولای او ایام را باو قسمت نموده باشد جایز است که در ایام حصه خود اعتکاف کند هر چند که او را مولی
اجازت ندهد بشرطیکه ایام حصه او کم از سه روز نباشد و او را بسبب اعتکاف ضعفی هم نرسد که مانع خدمت مولاش شود در ایام
حصه مولی دوم هرگاه آزاد شود در اثنای اعتکاف که بدون اجازت مولا باشد لازم نیست او را که اعتکاف با تمام رساند
مگر آنکه شروع اعتکاف کرده باشد با اجازت مولی و شیخ علی رحمه الله فرموده و نذر کرده باشد یا دو روز بر آن بگذرد که روز سوم
واجب میشود و شرط ششم دوام و درنگ است در مسجد پس اگر برآید بدون اسباب مجوزه خروج باطل میشود اعتکاف او خواه باختیار
برآید یا بکره و جبر پس اگر بدون انقضای سه روز برآید از مسجد اعتکاف باطل است و اگر سه روز گذشته باشد آن اعتکاف صحیح شد
تا هنگام برآمدن و اگر نذر کند کسی اعتکاف ایام معین و بعد از آن برآید پیش از تمام کردن آن ایام تمام آن اعتکاف باطل میشود اگر
شرط تتابع ایام نذر کند و بعد از ان از سر گیرد آن اعتکاف نذر را و جایز است برآمدن از مسجد جهت امور ضروریه مانند قضای
حاجت خواه حاجت طبیعی بود مانند رفتن بخلا یا حاجت ضروری دیگر از خود یا از مومنین و مانند غسل و نماز جنازه و عیادت
بیماران و مشایعت مومن و اقامت شهادت و هرگاه برآید برای امری ازین امور جایز نیست او را نشستن و نه راه رفتن
در زیر سایه باختیار و نه نماز کردن در بیرون مسجد مگر در مکه که معتکف نماز میکند در مکه هر جا که خواهد و اگر برآید از مسجد بفراموشی
باطل نمیشود اعتکاف او مسائل فرعیه اول هرگاه نذر کند اعتکاف ماه معین را و شرط تتابع نکند پس اعتکاف کند در بعض ایام

و باقی ایام را بعمل نیاورده آنچه صحیح کرده است و قضا کند آنچه بعمل نیاورده و اگر در نذر تلفظ کرده باشد که بتتابع اعتکاف ایام بکند در این صورت
از سر گیرد دوم هرگاه نذر کند اعتکاف ماه معین و بی خبر چهار نشود با آنماه تا وقتی که آنماه تمام شود مانند اینکه محبوس یا فراموش کرده باشد
در این صورت قضا کند سوم اگر نذر کند اعتکاف چهار روز پس یک روز کم کند قضا میکند اعتکاف آن روز را ولیکن میباید که با آن یک روز
دو روز دیگر هم ضم کند تا صحیح باشد بعمل آوردن آن روز زیرا که اعتکاف کم از سه روز نمی باشد چهارم هرگاه نذر کند اعتکاف یکروز
یا زیاده از آن آن نذر منعقد نمیشود و اگر نذر کند اعتکاف سه روز و دوم آوردن زیاده از سه صحیح است آن نذر و ضم کند بآن روز دو روز
دیگر هم اما اقسام اعتکاف آن منقسم است بدو قسم یکی واجب دوم سنت اعتکاف واجب آنست که واجب شده باشد بنذر و مشابه نذر
مندوب اعتکافیست که تبرعا بعمل آورده و پس قسم اول واجب میشود بشروع و قسم دوم واجب نمیشود بعمل آوردن آن تا اینکه
بگذرند دو روز پس واجب میشود در روز سوم و بعضی فقها گفته اند که واجب نمیشود و قول اول اظهر است و اگر شرط کند در وقت
نذر کردن که هرگاه خواهد ترک اعتکاف کند میرسد او را رجوع از اعتکاف در هر وقت که خواهد یعنی بعد از دو روز هم میتواند ترک
کند و قضا ندارد و اگر شرط مذکور نکند و قطع کند واجب است که از سر گیرد آنچه نذر کرده اما احکام اعتکاف پس در آن دو قسم است
اول حرام نیست بر معتکف مگر شش چیز اول زنان یعنی ملامست آنها و بوسیدن و جماع کردن دوم بوئیدن خوشبوی علی الاظهر
همچنین بوئیدن گلها علی ما قال الشیخ علی قدس سره و طلب منی نمودن چهارم بیع و شرا و مجادله کردن یعنی جهت امور دنیا و شیخ علی فرموده
که در حکم بیع و شرا است اجاره دادن و گرفتن که آن نیز جایز نیست معتکف را و اشتغال بصنایع مانند بافندگی و دوختن و غیر
آن و اگر مضطر شود بسوی چیزی از این امور صحیح است و بعضی فقها گفته اند که حرام است بر معتکف آنچه حرام است بر محرم و آن
ثابت نیست پس حرام نیست بر او پوشیدن لباس دوخته و نه ... و نه خوردن گوشت شکار و عقد نکاح و جایز است
او را نظر و فکر در امر معاش یعنی ضروری نه غیر ضروری و فرو رفتن در ... که ... داشته باشد از قبیل ... و ذکر و قرائت
اما اشتغال بدرس خواندن و گفتن و مطالعه علم دینی پس آن بهترین اعمال است و جمیع آنچه ذکر کردیم از محرمات معتکف در روز حرام
است بر او در شب هم سوای افطار و هر که بمیرد پیش از انقضای اعتکاف ... بعضی گفته اند واجب است بعد از او بر ولی قیام بآن
اعتکاف و بعضی گفته اند باجرت بگیرد کسی را برای اعتکاف و قول اول اشبه است قسم دوم در مفسدات اعتکاف است و در آن چند
مسئله است اول هر چه فاسد سازد صوم را فاسد میکند اعتکاف را هم مانند جماع و خوردن و آشامیدن و انزال منی پس اگر افطار
کند در روز اول اعتکاف یا در روز دوم واجب نمیشود بآن کفاره مگر آنکه اعتکاف واجب باشد و اگر افطار کند در روز سوم واجب
میشود بآن کفاره و بعضی علما مخصوص ساختند کفاره را بافطار بجماع و پس در غیر جماع از مفطرات اقتصار
بر قضا کنند و آن اشبه است و واجب یک کفاره اگر مجامعت در شب کند و همچنین اگر در روز کند سوای ماه

رمضان واگر در ماه رمضان روز را نه مجامعت کند دو کفاره بر او واجب است دوم ارتداد موجب خروج از مسجد و مبطل اعتکاف و بعضی
گفته اند که مبطل نیست پس اگر باز توبه کند بنا بر جای اعتکاف سابق بگذارد و قول اول اشبه است سوم گفته اند که هرگاه جبر کند زن
خود را بر جماع و هر دو معتکف باشند و روز جماع کنند در ماه رمضان لازم میشود بر او چهار کفاره و بعضی گفته اند که لازم است بر او دو
کفاره و آن اشبه است مترجم گوید که دلیل چهار کفاره ظاهر است زیرا که ابطال صوم و اعتکاف نموده از خود و از زوجه خود پس چهار
کفاره بر او لازم شود و مستند دو کفاره آنست که تحمل کفاره دیگری شدن خلاف اصل است و سندی میخواهد اگر گویند در کتاب
صوم گفته که بسبب اکراه زوجه بر جماع در روزه ترتیب تحمل کفاره زوجه میشود پس سه کفاره باید بدهد گوییم که آن در صورت عدم
تحمل کفاره صوم است چنانچه مذهب بعض فقهاست و اغلب که مصنف از قول تحمل کفاره صوم زوجه مکرهه چنانچه سابق گفته عدول
نموده باشد بسبب ضعف سند آن والله اعلم چهارم هرگاه مطلقه شود زن معتکفه بطلاق رجعی که بعد از این مذکور خواهد شد میرود
آن زن مطلقه بخانه خود زیرا که بر او واجب است که تا انقضای عدت در خانه خود بنشیند و بعد از اتمام عده قضای اعتکاف کند بنیت وجوب
اگر اعتکاف واجب بود یا بعد دو روز اعتکاف کرده باشد و اگر واجب نباشد بنیت سنت قضا کند پنجم هرگاه بیع کند یا شرا کند اعتکاف
او باطل شود و بعضی گفته اند گنهکار میشود و اعتکاف باطل نمیشود و آن اشبه است ششم هرگاه اعتکاف در سه روز متفرقه بعضی فقها
گفته اند صحیح است زیرا که تتابع لازم نمیشود مگر آنکه شرط تتابع کند و بعض میگویند که صحیح نیست و آن اصح است

کتاب الحج

این کتاب در بیان مسائل حج است و آن مشتمل است بر سه رکن رکن اول در مقدمات حج است و آن چهار است مقدمه اول حج
هر چند در لغت بمعنی قصد است لیکن در شرع نام مجموع عبادات است که بعمل آورده میشود در مواضع عبادات مخصوصه الغرض است
بر هر که جمع شود در او شرایطی که بعد از این مذکور خواهد شد خواه از مردان باشد یا از زنان یا خنثی و واجب نمیشود حج با اصل شرع
مگر یک مرتبه و آن را حجة الاسلام گویند و واجب میشود فی الفور بمجرد حصول شرایط با وجود حصول شرایط وجوب تاخیر کردن
در حج گناه کبیره است هلاک کننده و گاه واجب میشود حج بنذر و آنچه بمعنی نذر است و آن عهد و یمین است و بسبب فاسد گردانیدن
حج خواه حج واجبی باشد یا سنتی و بسبب اجاره جهت نیابت دیگری و مکرر میشود وجوب آن اسباب بتکرر سبب آن و آنچه سوای اقسام
حج مذکوره باشد آن مستحب است و سنت است حج کردن کسی را که شرط وجوب حج در او متحقق نباشد مانند کسیکه زاد و راحله نداشته باشد
هرگاه بجهت مشقت ادا کند خواه شاق باشد بر او راه رفتن یا آسان باشد و چنانچه مملوک را هرگاه اجازت دهد آقا برای او مستحب است
مقدمه دوم در شرایط حج است و نظر حجة الاسلام و حجیکه واجب میشود بنذر و عهد و یمین و در احکام نیابت و گفتگو در حجة الاسلام لازم
است و شرایط وجوب آن پنج چیز است اول کمال عقل پس واجب نیست بر طفل غیر بالغ و نه بر مجنون و اگر حج کند طفل یا مجنون [illegible]

از طرف طفل یا از مجنون مجزی نیست از حجة الاسلام و اگر داخل شود طفل صاحب تمیز و دیوانه در اعمال حج بنیت استحباب بعد از آن کامل
شوند بهر کدام از آنها وادراک مشعر الحرام کنند در حالت بلوغ و عقل آن حج مجزی است از حجة الاسلام علی تردد و صحیح است احرام
طفل صاحب تمیز هر چند واجب نباشد حج براو و صحیح است که ولی طفل غیر ممیز را محرم سازد و همچنین مجنون را و افعالی که از آنها ممکن نمی
تواند شد او از طرف آنها بعمل آرد خواه خود هم محرم باشد یا نباشد و اگر از آنها فعلی موجب کفاره بعمل آید او عوض آنها بدهد و
ولی کسی است که او را ولایت مال باشد مانند پدر و جد پدری و وصی و بعضی فقها گفته اند که مادر را هم ولایت احرام بستن
طفل صغیر است و خرج زیاده از نفقه ضروریه مقرریه طفل که در آن حج میشود از مال ولی است نه از مال طفل دوم آزاد بودن پس
واجب نیست حج بر بنده هر چند اجازت بدهد او را مولای او و اگر بتکلف حج کند بنده باجازت مولی صحیح است آن حج لیکن محسوب نمیشود
و از حجة الاسلام بلکه هر گاه آزاد شود و مستطیع گردد واجب است براو حجة الاسلام پس اگر بنده دریابد وقوف مشعر را در حالت آزادی
کافیست او را از حجة الاسلام و اگر بنده فاسد گرداند حج خود را و بعد از آن آزاد شود پیش از وقوف بمشعر الحرام حج فاسد را
تمام کند و براوست که کفاره بدهد یک بدنه و در سال دیگر قضای آن حج کند و همان کافیست از حجة الاسلام و اگر آزاد شود
بعد از وقوف عرفات و وقوف مشعر الحرام واجب است او را که قضا کند در سال آینده از جهت عقوبت افساد حج و آن مجزی نیست
از حجة الاسلام سوم زاد و راحله و این دو شرط اند در کسیکه محتاج باشد بقطع مسافت نه بر اهل مکه و تکلیف فروختن جامه های مستعمل و خادم
و خادمه که محتاج الیه باشد و خانه سکونت نیست برای حج و مراد بزاد که شرط وجوب حج است مقدار کفایت است از خوردنی و آشامیدنی
در رفتن و برگشتن و مراد براحله سواری است که لائق بحال امثال او باشد و واجب است در صورت استطاعت خریدن زاد و راحله
هر چند قیمت آن بسیار باشد و بعضی فقها گفته اند که اگر قیمت آن زیاده بر قیمت مثل باشد واجب نیست و قول اول اصح
است و اگر بوده باشد او را دینی بر کسی و او قادر باشد بر گرفتن آن دین از آنکس واجب است براو که آنرا بگیرد و حج بجا آرد
و اگر مانعی باشد در گرفتن آن دین و نباشد نزد او سوای آن ساقط میشود فرض حج مترجم گوید شیخ علی رحمه الله فرموده
قدرت بر تحصیل دین متحقق میشود باآنکه قادر باشد بر آن بذات خود یا بغلام خود و مانند آن و همچنین اگر محتاج باشد
بامداد حاکم شرعی و اگر محتاج باشد در تحصیل حق خود بمعاونت حاکم جور لازم نیاید از آن ضرری حالی یا مالی پس باو هم
رجوع میتواند کرد والله اعلم و اگر بوده باشد او را مالی در ذمه او و هم دینی باشد بقدر آن مال واجب نیست براو حج مگر آنکه
زیاده بر دین باشد آنقدر که وفا کند بحج و واجب نیست که قرض کند کسی برای حج مگر آنکه باشد برای او مالی غایب یا جنس
بقدر آنچه احتیاج بآنست جهت وجوب حج زیاده بر آنچه ما استثنی کردیم که فروختن آن واجب نیست مانند جامه های
کهنه و خانه سکنی و خادم وغیره در اینصورت قرض میکند نقد باعتماد ادای آن بآن مال و اگر بوده باشد ؛ و مالی بقدر زاد

حج پس نفس [illegible] حج کند جایز نیست صرف کردن آن در نکاح هرچند شائق باشد بر او ترک نکاح و بر او واجب است که حج کند مترجم گوید صاحب مسالک گفته که اگر در ترک نکاح مشقت بسیار باشد که عادةً تحمل آن نشود یا خوف وقوع در زنا باشد در این صورت مقدم نکاح است و اگر بدهند باو زاد و راحله و نفقه برای او و عیالش واجب میشود بر او حج مترجم گوید بذل زاد و راحله که بآن واجب میشود حج است که کسی بر خود واجب گرداند بذل آن بنذر و مانند آن برای مبذول له و همین فرق است درمیان بذل زاد و راحله و هبه آن که در هبه واجب نیست عطا قبول [illegible] لهذا گفته و گر ببخشد باو مالی که بآن مستطیع حج شود واجب نیست که قبول کند زیرا که قبول هم کسب مال است و کسب مال واجب نیست جهت حصول استطاعت حج و اگر قبول کند حج واجب میشود مترجم گوید اگر شخصی متکفل زاد و راحله کسی شود و میداده باشد باو زاد و راحله در این صورت استطاعت که شرط حج است بعمل آمده و شراح گفته اند که مشروط بآنست که وثوق بتکفل او باشد مانند اینکه نذر یا عهد کرده باشد ابذل کند و بعضی گفته اند که مجرد بذل کافی است و در وجوب و هرگاه بذل منقطع شود وجوب هم منقطع خواهد شد چنانچه اگر استطاعت منقطع شود وجوب ساقط میگردد بشرطیکه بمجرد حصول استطاعت [illegible] شده و اهمال اختیاری بعمل نیاورده و اگر او را اجاره بگیرند برای امداد و اعانت در سفر و شرط کنند باو زاد و راحله و مابقی [illegible] باشد یا نفقه عیالش واجب میشود بر او حج و مجزی است از حجة الاسلام و فقیر اگر حج کند از خود و اگر خود عاجز باشد از حج و از [illegible] بگیرد نیابت حج کند کفایت نمیکند از فرض او و واجب است بر او حج اگر مستطیع شود چهارم آنکه نزد او باشد چیزی که باو [illegible] میشود هنگام مراجعت زیاده از آنچه در راه خرج شود و اگر کم باشد بالش از آن واجب نیست بر او حج و اگر حج کند از [illegible] بگر که طاقت حج داشته باشد ساقط نمیشود از آن شخص حجة الاسلام خواه صاحب زاد و راحله باشد بالفعل [illegible] و همچنین اگر بمشقت و محنت حج بگذارد با عدم استطاعت آنهم محسوب نمیشود از حجة الاسلام بلکه بعد از حصول شرایط وجوب واجب است که حج بگذارد مترجم گوید و اگر مالک زاد و راحله و مستطیع ادای حج بود و بمشقت و محنت ادای حج کند از حجة الاسلام مجزی میشود و واجب نیست بر فرزند که ببخشد مال خود به پدر برای حج و همچنین بر عکس پنجم امکان رفتن و آن مشتمل است بر صحت از مرض و خالی بودن راه از مانع و قدرت نشستن بر سواری و وسعت وقت از برای قطع مسافت راه پس اگر باشد بیمار بدرجه که متضرر شود بسواری واجب نیست بر او حج و اگر با وجود مرض سوار تواند شد ساقط نمیشود از و حج و اگر نه شود او را دشمنی یا اینکه مغضوب بود یعنی زمن ضعیف غیر قادر بر حرکت که نتواند نشست بر سواری یا یافته نشود همسفر با وجود مضطر بودن بسوی رفیق ساقط میشود حجة الاسلام و آیا واجب است که نایب بفرستد با وجود مانع از قسم مرض و دشمن بعضی فقها گفته اند که بلی و آن [illegible] روایت است بعضی دیگر گفته اند که واجب نیست پس اگر حج کند از طرف او نایبی مانع برطرف نشود قضا ندارد و اگر [illegible] شود [illegible] بر حرکت [illegible] آوردن حج بذات خود و اگر بمیرد بعد از آنکه مستقر شود بر او حج

و نخود او انکرده باشد قضا کرده شود از جانب او و اگر خلقت او نوعی شده باشد که بر راحله نتواند نشست بعضی فقها گفته اند که فرض حج
از نفس و مال او ساقط است و بعضی دیگر گویند لازم است او را نائب فرستادن و قول اول اشبه است و اگر محتاج شود در سفر بسوی حرکت سختی
برای ملحق شدن برفقا یا گریختن از دشمن و بر آن قادر نباشد ساقط میشود وجوب حج در آن سال و انتظار قدرت بکشد در زمان آینده
و اگر بمیرد در حالتیکه قدرت بهم نرسد واجب نیست که از جانب او قضای حج کنند و نیز ساقط میشود فرض حج بسبب نیافتن چیزی که بآن
احتیاج و اضطرار باشد از آلات و ادوات مانند مشک جهت آب و ظروف زاد و راه و اگر بوده باشد او را در راه ممنوع شود از یک
راه برود براه دیگر که مانعی در آن نباشد خواه دورتر بود یا نزدیکتر و اگر باشد در راه دشمنی که دفع نشود مگر بمال بعضی گفته اند که ساقط
میشود وجوب حج هر چند آن مال قلیل باشد و اگر بگوئیم که واجب است متحمل دفع آن مال شود با وجود قدرت بهتر خواهد بود و اگر بذل کند
آن مال را بعدو دیگری یعنی بیگانه از طرف او بدهد واجب میشود بر او حج زیرا که مانع بر طرف شد بلی اگر بگوید باو کسی که این مال را تو میدهم
قبول کن و بده بآن عدو واجب نیست قبول آن مال زیرا که آن تکسب مال است جهت حصول استطاعت و آن واجب نیست چنانچه
گفته شد و راه دریا هم مانند راه خشکی است پس اگر گمان غالب باشد که سلامت میماند در دریا واجب است حج از راه دریا و الا ساقط
است و اگر ممکن باشد رسیدن از راه خشکی و از راه دریا پس اگر هر دو راه مساوی باشند در غلبه سلامتی مختار است از هر راه که برود
و اگر مختص باشد در غلبه ظن سلامت یک راه متعین میشود همان راه و اگر هر دو راه برابر باشند در گمان هلاکت ساقط میشود فرض
حج و هر که بمیرد بعد از پوشیدن جامه احرام و داخل شدن در حرم بری الذمه میشود از حج و بعضی گفته اند که احرام پوشیدن تنها کافی است
و قول اول اظهر است و اگر بمیرد پیش از احرام و داخل حرم باشد قضای حج کنند از جانب او اگر وجوب مستقر باشد بر او و ساقط
میشود قضا اگر مستقر نشده باشد و مستقر میشود حج بر ذمه وقتیکه شرایط وجوب حج که مذکور شد تمام متحقق شود و اهمال کند بدون
مانع شرعی متاخرین گویند استکمال شرایط حج موجب استقرار حج است بر ذمه مستطیع بشرطیکه از هنگام روانه شدن تا ادای جمیع مناسک
حج شرایط متحقق باشد چه اگر در هنگام توجه شرایط متحقق شود بعد از آن اختلال بشرطی از شرایط شود وجوب ساقط
میگردد و بر کافر هم واجب است حج صحیح نیست از او پس اگر احرام بگیرد و بعد از آن مسلمان شود از سر میگیرد احرام را و اگر متمکن نشود از
رفتن بمیقات احرام بگیرد از همان موضعی که مسلمان شده و اگر احرام بگیرد کافر بحج و دریابد وقوف مشعر مجزی نیست آن احرام مگر آنکه از سر نو گیرد
احرام را بعد از اسلام و اگر تنگ باشد وقت احرام بگیرد هر چند در عرفات باشد و اگر حج کند مسلمان و بعد از آن مرتد شود و باز توبه کند
اعاده نمیکند حج را علی الاصح و اگر مستطیع نباشد در حال اسلام پس مستطیع شود در حال ارتداد واجب است و صحیح هم هست از و هرگاه توبه کند
و اگر احرام گیرد در حال اسلام و بعد از آن مرتد شود و باز توبه کند احرام او باطل نمیشود علی الاصح و مخالف مذهب هرگاه ایمان آورد اعاده
حج نمیکند مگر آنکه اخلال کرده باشد برکنی از حج یعنی مخالف مذهب حق اگر در ایام ضلالت گذارده باشد برکنی از ارکان حج که نزد اهل

حق رکن است اخلال نموده همان حج مجزیست و احتیاج اعاده ندارد و اگر اخلال برکن نموده بعد از استبصار واجب است که اعاده
خواه برکن بمذهب حق باشد یا بمذهب باطل سابق او و رکن فعلی ست از افعال حج که اخلال بآن موجب ابطال حج است عمداً و سهواً
و بعد از ین مذکور خواهد شد و آیا برگشتن بسوی کفایت از صناعت یا مال یا حرفه یا پیشه شرط است در وجوب حج یعنی بعد برگشتن
و رسیدن بخانه چیزی داشته باشد که کفایت ضروریات او کند مانند مالی یا صناعتی بعضی فقها گفته اند که بلی شرط است بروایت
ابی الربیع شامی و بعضی دیگر میگویند که شرط نیست باعتبار عمل عموم آیهٔ کریمه که مقید بآن نشده همین اولی است مترجم گوید فرق
در میان صناعت و حرفه اینست که صناعت عبارتست از ملکه که حاصل شود از ممارست بر عمل مانند کتابت و درزی گری و
حرفه چیزیست که بآن کسب کنند مانند هیمه کشی و علف آوردن از صحرا که محتاج بملکه و ممارست نیست و هرگاه جمع شود شرایط وجوب
حج پس حج بکند بمحنت و مشقت یا حج کند پیاده یا در عیال دیگری همان مجزیست از حج اسلام و هر که واجب شود برو حج پس پیاده رفتن
برای او بهتر است از سواره رفتن هرگاه پیاده روی او را ضعیف نسازد و با وجود ضعف سواره رفتن بهتر است چهار مسئله اول
هرگاه مستقر شود حج بر ذمه کسی و بعد از ان بمیرد ادا کرده میشود از جانب او از اصل ترکه او نه از ثلث مال پس اگر باشد برو دینی و کمی
کند ترکه از دین و حج قسمت میکنند ترکه را بر دین و اجرة المثل حج موافق حصه رسد و از هر جا که بحصه حج ادای حج ممکن باشد
از انجا نایب مقرر کنند دوم قضا میکنند حج را به نیابت متوفی از اقرب اماکن یعنی اقرب مواقیت و بعضے گفته اند بر اجاره میکنند
نایب را از شهری که مکان او بوده و بعضی گفته اند که اگر مال گنجایش داشته باشد از بلد میت مقرر میشود و الا از جائیکه ممکن
باشد اول اشبه است سوم هرگاه برو واجب شود حجة الاسلام حج نمیکند از نیابت دیگری و نه میکند حج سنتی و همچنین کسیکه واجب شود برو حج
بنذر یا بسبب افساد حج چهارم شرط نیست که زنان را محرمی باشد بلکه گمان سلامتی کافی است و صحیح نیست حج سنتی از زن مگر باذن
شوهر و میرسد حج واجبی کردن هر گونه که باشد خواه شوهر اجازت بدهد خواه نه و همین حکم دارد اگر زن مطلقه بطلاق رجعیه باشد عده او
هنوز منقضی نشده باشد زیرا که زوجیت باقی است پس بدون اجازت زوج حج سنتی نمیتواند کرد و حج واجبی میتواند کرد و در
عده بائنه میرسد زن را که مبادرت بحج سنتی کند بدون اذن زوج کلام در شرائط حجیکه واجب شود بنذر و یمین و عهد شرائط
آن دو چیز است اول کمال عقل پس منعقد نمیشود نذر طفل صغیر و نه نذر مجنون دوم آزاد بودن پس صحیح نیست نذر بنده مگر
باذن مولی و اگر اجازت دهد مولی عبد را در نذر کردن و بعد از ان نذر کند حج واجب میشود برو و جایز است او را که بی
اجازت مولی بعمل آرد و همین حکم است در زن صاحب شوهر هم که اگر باجازت شوهر نذر کند منعقد میشود نذر او و بدون
اجازت شوهر نمیتواند بعمل آورد لیکن بدون اجازت زوج نذر او صحیح نیست مترجم گوید نذر زن بدون اجازت شوهر جایز
نیست خواه منکوحه بعقد دائمی باشد یا بعقد منقطع و همین حکم دارد پسر که نذر او بدون اجازت پدر صحیح نیست و حکم عهد و یمین

بهم رسیده است مسئله اول هرگاه نذر کند حج مطلقاً یعنی وقت معین نکند پس منع کند او را مانعی تا تأخیر آن کند تا وقتیکه مانع برطرف
شود و اگر قادر شود از ادای آن حج و بمیرد قضا کرده میشود آن از اصل ترکه او و قضا کرده نمیشود از طرف میت حج منذور
اگر او را ممکن از ادای آن بهم نرسد پس اگر معین کند وقت برای حج منذور و بعمل نیاورد با وجود قدرت قضا کرده شود بعد از
فوت او و با کفاره خلف نذر و اگر مانع شود او را از ادای حج منذور مانعی مانند مرض یا دشمن تا آنکه فوت شود واجب نیست قضای
آن از جانب او و اگر نذر کند حج یا افساد حج کند در حالتیکه معضوب باشد یعنی قادر بر آن نباشد بسبب ضعف یا زمانت بعضی
فقها گفته اند واجب است نائب کند و این قول خوب است دوم هرگاه نذر کند حج پس اگر قصد حجة الاسلام کند این هر دو حج
تداخل میکنند یعنی هرگاه حجة الاسلام بعمل آورد حج منذور هم بعمل می آید و اگر نیت سوای حجة الاسلام کند دیگر تداخل نمیکنند یعنی
دو حج بر او واجب میشود و اگر نذر مطلق کند که قید حجة الاسلام و غیر آن در نذر نکند بعضی گفته اند که اگر حج کند به نیت نذر کفایت
میکند از حجة الاسلام هم و اگر نیت حجة الاسلام کند از حج منذور کفایت نمیکند و بعضی دیگر گفته اند که هیچ کدام کفایت نمیکند
از دیگری و آن اشبه است سوم هرگاه نذر کند حج پیاده واجب است که پیاده برود و در مواضعی که عبور کشتی باشد بایستاده
بماند پس اگر سوار شود در راه حج اعاده میکند پیاده و اگر سوار شود در قدری از راه بعضی فقها گفته اند که اعاده
حج میکند و در مواضعی که سواره رفته بود پیاده برود و در باقی راه که پیاده رفته بود سواره میتواند رفت و بعض
دیگر میگویند که اعاده میکند و تمام راه پیاده برود زیرا که بآن صفت که نذر کرده بود بعمل نیاورده و این قول اشبه است
و اگر عاجز شود از پیاده روی سوار میشود و با خود میبرد بدنه برای کفاره که در منی آن را ذبح کند و بعض دیگر میگویند که
سوار هم میشود و کفاره نمیدهد و بعضی میگویند که اگر نذر در وقت معین نباشد و مطلق باشد انتظار قدرت بر مشی میکند
و اگر نذر معین باشد یعنی ساقط است فرض مشی بواسطه عجز و عدم قدرت و در روایت قول اول وارد شده و راندن بدنه
بجهت کفاره سنت است کلام در نیابت حج است شرایط نائب سه چیز است اسلام و کمال عقل و اینکه نباشد بر او حجی واجب
پس صحیح نیست نیابت کافر زیرا که عاجز است از نیت قربت صحیح نیست که مسلمان نائب حج شود از طرف کافر و نه از مخالف
مذهب امامیه مگر آنکه مخالف پدر نائب مؤمن باشد و صحیح نیست نیابت دیوانه زیرا که عقل او بحال نیست بسبب مرضی که مانع
حصول قصد است و همچنین نیابت طفل غیر ممیز و آیا نیابت طفل ممیز صحیح هست یا نه بعضی گفته اند نه جهت آنکه متصف است
بصفتی که موجب رفع تکلیف از و شده و بعضی میگویند که بلی زیرا که قادر است بر اتیان بحج سنتی و شیخ علی قدس سره فرموده که
افعال اطفال غیر بالغ تمرینی است برای حصول عادت باعمال حسنه و شرعی نیست چه واجب چه سنت و اصح آنست که
نیابت غیر بالغ مطلقاً صحیح نیست و لابد است که نائب نیت نیابت کند و معین کند منوب عنه را بالقصد و صحیح است نیابت بنده

باذن مولای او صحیح نیست نیابت کسی که بر او حج واجب باشد و قرار گرفته باشد بر او وجوب حج مگر آنکه عاجز شود از گذاردن حج خود
مطلقا گو پیاده باشد که در اینصورت اگر نیابت دیگری برود حج او بعمل آورد صحیح است و همچنین صحیح نیست که حج سنتی کند و اگر نیابت
سنت حج کند بعضی فقها گفته اند در حساب حج اسلام محسوب میشود و این دعوی بی دلیل است و کسی که بر او حج واجب مستقر شده باشد
اگر حج کند به نیابت دیگری آن حج از هیچکدام محسوب نمیشود و بر کسیکه واجب باشد حج او را امیرسد که عمره مفرده از طرف دیگری بعمل آرد
در اینصورت که بر او عمره واجب نباشد بنذر و شبه نذر و همچنین اگر بر کسی عمره واجب باشد جائز است که حج کند به نیابت دیگری
در صورتیکه حج بر او واجب نباشد و صحیح است نیابت کسیکه شرایط وجوب حج تمام در او نباشد و هر چند ضرورت بود یعنی تو حج باشد و هنوز
حج نکرده باشد و جائز است که زن حج کند به نیابت مرد و نیابت زن و کسی را که برای حج اجاره بگیرند و بمیرد در راه پس اگر احرام بسته
و داخل حرم شده فوت شود بکفایت حج نموده از جانب منوب عنه و اگر بمیرد پیش از احرام و دخول حرم کفایت نمیکند و باید
میگیرند از اجرت آنچه در برابر اعمال نکرده و راه باقی مانده در رفتن و آمدن باشد و بعضی از فقها گفته اند که کافیست احرام
بستن تنها گو داخل حرم نشده باشد و قول اول اظهر است مترجم گوید طریق استرداد اینست که اجرة المثل نائب حج منحض
کننده و اجرة المثل اعمال متخلفه دریابند که اجرت اعمال متخلفه را کدام نسبت است با اجرة المثل نائب حج و اجرت که اجیر گرفته از آن
واپس بگیرند بهمان نسبت مثلا اجرة المثل نائب حج یک هزار دینار است و اجرت اعمال متخلفه پانصد دینار و نسبت پانصد با هزار
اینست که نصف آنست پس از اجرت که بنائب داده اند و آن مثلا دو هزار دینار است نصف آن باید مسترد نمود که هزار دینار
باشد و علی هذا القیاس و واجب است که نائب بعمل آرد آنچه بر او شرط کرده باشد از حج تمتع یا حج قران یا حج افراد و در روایات
وارد شده که هرگاه مامور شود بآنکه حج قران یا حج افراد بعمل آرد و او حج تمتع کند جائز است زیرا که عدول به بهتر کرده و این صحیح است
در وقتیکه حج سنتی باشد و قصد کند مستاجر که بهتر از مامور به بعمل آرد و در صورتیکه غرضی متعلق بر حج قران و افراد باشد که
در اینصورت حج تمتع جائز نیست و اگر شرط کنند بر نائب که بحج برود از راه معین جائز نیست که براه دیگر برود در صورتیکه در آن
غرضی دنیوی یا اخروی متعلق باشد غرض دنیوی مانند تجارت و غرض دینی مانند زیارت و بعضی گفته اند که جائز است از
راه دیگر رفتن خواه غرض متعلق بآن راه باشد و خواه نباشد و هرگاه کسی اجیر شود برای گذاردن حج جائز نیست اجیر را
که خود را بدیگری هم اجاره دهد تا وقتیکه حج اول بعمل آرد و ممکن است که قائل شویم بجواز اجاره دوم در صورتیکه برای
سال دیگر باشد غیر سال اجاره اول و اگر ممنوع شود اجیر پیش از احرام و پیش از داخل شدن حرم واپس میگیرند از او از اجرت بقدر
آنچه بعمل نیاورده از اعمال و اگر نائب ضامن شود که در سال آینده بعمل می آرم لازم نیست قبول کردن آن و بعضی گفته اند
که لازم است و هرگاه اجیر شود شخصی در بدل مبلغی و آن مبلغ کمی کند لازم نیست بر منوب عنه که دیگر بدهد بقدر اتمام عمل و همچنین

اگر زیاده از خرج باشد اجرت اجیر واپس نمیگیرند ازو و جائز نیست که شخصی نائب شود برای طواف خانهٔ کعبه از طرف کسی که خود آنجا حاضر باشد مگر در صورتیکه آن حاضر را مانعی باشد از طواف مانند بیهوشی یا شکم روش و آنچه مثل آن باشد و واجب است که حج گزارنده طواف کند بنفس خود و اگر بردارد او را دیگری و بگرداند در طواف یعنی در صورت عجز محمول ممکن است که حساب کند بر کدام از حامل و محمول آن طواف را از خود و اگر شخصی از طرف میت بطریق تبرع حج کند که میت بری الذمه میشود و هر چه لازم شود نائب را از کفاره آن در مال نائب است و اگر نائب افساد حج کند واجب است که در سال دیگر حج عقوبت بعمل آورد آیا اجرت را ازو واپس بگیرند بسبب اینکه افساد حج نموده یا نه این مسئله مبنی بر دو قول است و بیانش اینست که اگر اجاره مطلقه باشد و معین بسال اتیان نباشد در اینصورت هرگاه در سال اول افساد نموده در سال دوم که بعمل آورد از عهده اجاره برآمد و مستحق اجرت است و اگر اجاره مقید بسال اول بوده در اینصورت اگر بگوئیم که حج فاسد محسوب نیست در سال دوم که بعمل آورده همان محسوب است چنانچه بعضی فقها گفته اند پس باز خواست اجرت میرسد زیرا که اجیر مطابق عقد اجاره بعمل نیاورده و فاسد ساخته عمل مطلوب را پس مستحق اجرت نیست و حجی که در سال دوم کرده جهت عقوبت افساد است از جانب منوب عنه نیست و اگر قائل شویم بآنکه حج فاسد درست است و حج سال دوم حجه عقوبت افساد و اتمام نقص اول است پس اجیر عمل مستاجر علیه بفعل آورده و مستحق اجرت شده استعاده آن جائز نباشد و هرگاه مستاجر اجاره مطلق کند و مطلق بزمان معین نسازد و اقتضای تعجیل عمل میکند زیرا که مطلق منصرف بفرد کامل میشود و معجل اکمل است از موجل مادام که شرط ابطاء اجل ننموده تعجیل بر اجیر لازم است و صحیح نیست که نائب میشود از جانب دو کس در یکسال و اگر دو کس اجیر کنند یک نفر از برای حج در یکسال صحیح است اجاره جهت اول و اجاره دوم صحیح نیست و اگر در یک عبارت دو عقد اجاره برای یک زمان شود در هر دو اجاره باطل است و هرگاه اجیر ممنوع از حج شود بسبب مرض یا جهتی الغرض مختل شود و ادای حج در سال دیگر برو او نیست و در صورتیکه اجاره معین بسال اول باشد در اینصورت از جمله اجرت معین آنچه مقابل اعمال باقی مانده باشد ازو مسترد میشود و حج بر ذمهٔ منوب عنه باقی ماند و اگر اجاره مطلق باشد دیگر لازم است نائب را که بعد از انقضای ایام حصر اگر وقت ادای حج باشد بعمل آرد و الا در سال دیگر کند و هر که بر او واجب باشد دو حج مختلف مانند حجة الاسلام و حج نذر و مانع شود او را عارضی جائز است که اجاره بگیرد دو اجیر برای دو حج در یکسال و سنت است که نائب یاد کند منوب عنه را بنام در زمان تمام جاهای عبادت و نزد هر کاری از افعال حج و عمره و واپس دهد آنچه زیاده آید از اجرت بعد از حج و اعاده کند مخالف حج خود را بعد از آنکه مستبصر شود هر چند حجی که پیش از استبصار بعمل آورده مجزی نیست و مکروه است که زن نائب شود برای گزاردن حج هرگاه صرورت بود یعنی [illegible] گویند فقهای متاخرین در نیابت حج عدالت نیز شرط کرده اند همچنین در نیابت قضای صوم و صلوة هم گفته اند و نزد مصنف و قدمای مجتهدین این شرط نیست جمعی که عدالت شرط کرده اند برای اینست که حج فاسق غیر عادل را جائز نمیدانند بلکه برای اینست که قول او وثوق نیست.

پس علم ببرائت ذمه متوفی از اختیار او بهم نرسد و اگر فاسق هم ادای حج کند صحیح است و نیز شرط است در نایب که علم بافعال حج داشته باشد
یا رفیق عالم با خود دیگر که تعلیم او نماید و علما گفته اند که مخالف مذهب حق عبادات و طاعات در حقیقی انتفاعی ندارد و این قول مستند است بروایات
صحیحه نیز در نصوص در حجی که پسر مؤمن به نیابت پدر مخالف کند برای پدر منتفع اجر و ثوابی نخواهد بود لیکن در حدیث صحیح صحت نیابت مذکوره وارد
شده لهذا بعضی فقها حکم بجواز آن نموده اند و مصنف هم تابع آنها شده و ممکن است که برای مزید رفع درجات نایب تجویز شده باشد والله اعلم
و کسیکه حجة الاسلام بر او واجب شده و اهمال کند در ادای آن اگر بعد از آن استطاعت از وی برود واجب است که بنفسه مقدور وی باشد حج
بعمل آرد گو پیاده و بمشقت و رنج باشد و اگر قادر نباشد بر پیاده روی و بالکل از ادای واجب عاجز آید جایز است نایب دیگری شود
و به نیابت او حج واجبی کند و الا جایز نیست هشتم مسئله اول هرگاه وصیت کند شخصی که از جانب او حج بگذارند و معین نکند اجرت باجرة المثل
از جانب او حج بگذارند و اگر حج واجبی بود از اصل ترکه باید داد و اگر سنتی بود از ثلث مال زیرا که وصیت جایز است در ثلث مال
و مالک اجرت میشود اجیر بسبب عقد اجاره و واجب است ادای آن بعد از عمل و اگر راضی نشود کسی بدون گرفتن اجرت جایز است که
پیش از حج هم بدهند پس اگر مخالفت کند بچیزی که شرط شده مثلا شرط حج شده باشد و عمره بفعل آرد بعضی فقها گفته اند که اجرة المثل باید
باید داد و موجه آن نیست که مستحق هیچ اجرت نیست مترجم گوید در حال حیوة آدمی هر واجبی که متعلق بمال باشد مانند زکوة و خمس و کفاره
و حج بعد از وفات واجب است که اخراج آن از اصل مال کنند و موقوف بر وصیت میت نیست و آنچه متعلق بمال نباشد مانند صوم و صلوة
بعد از میت آنرا از ثلث مال بعمل می آرند اگر وصیت کرده باشد و همچنین اعمال مندوبه که بر میت نذر واجب شده باشد و اگر برای حج واجب
متعلق بمال وصیت کند بمال زیاده از اجرة المثل زاید را اعتبار میکنند از ثلث ترکه و اجرة المثل از اصل ترکه دوم هرگاه وصیت
کند که از جانب او حج بگذارند و معین نکند که چند مرتبه پس اگر معلوم نباشد که قصد تکرار حج نموده اقتصار باید کرد بر یکمرتبه و اگر معلوم
باشد که قصد تکرار حج نموده از جانب او حج گذارده شود بعد از وفاتش آنقدر مرتبه که حصه سوم ترکه او وفا کند سوم هرگاه وصیت
کند که حج گذارده شود از جانب او در هر سال بمقدار معینی از مال و آنمقدار کفایت نکند بحج یک سال جمع کرده میشود حصه دو سال
و اجاره گرفته شود اجیری با آن برای یک سال و همچنین اگر اجرت دو سال هم وفا نکند به یک سال ضم میکنند با آن از حصه سال سوم
چهارم اگر باشد نزد شخصی امانتی و بمیرد مالک آن و بر او باشد حجة الاسلام و معلوم باشد که ورثه ادای آن نمیکنند جایز است
که جدا کند از آن مال امانت بمقدار اجرت حج پس اجیر بگیرد با آنکسی برای حج زیرا که آن مقدار مال ملک ورثه نیست و تتمه را بورثه
بسپارد مترجم گوید شیخ شهید رحمه الله در کتاب دروس گفته که چنانچه در مال امانت جایز است در صورت مذکوره در متن جدا کردن
اجرت حج در مال قرض و در عاریت و غصب و در رهن شرعی هم جایز است و اگر متعدد باشند جمعی که پیش آنها امانت گذاشته باشد
میت ممکن است که بگوییم اجرت حج را تقسیم کرده بهم بدهند و ممکن است که بگوییم که واجب کفائیست باخراج یکی دیگران هم بری الذمه

میشود و محتمل است که این حکم در حج مندوب و عمره واجبه و قضای دین و زکوة و خمس هم باشد و هرگاه جایز باشد بر آوردن اجرت مذکوره واجب
میشود چنانچه شیخ علی قدس سره فرموده ششم هرگاه شخصی احرام بندد بنیت اینکه حج بگذارد از جانب عمرو و بعد از آن نیت برگرداند بجانب خود
این نیت صحیح نیست پس هرگاه حج تمام شد واقع میشود از جانب مستاجر عنه و مالک اجرت میشود و نیت خود که کرده لغو است و مصنف میگوید
که نزد من ظاهر است که این حج از هیچکدام محسوب نمی آید اما از جانب نایب بسبب اینکه نقل نیت جایز نیست و اما از جانب منوب عنه زیرا که اتیان افعال
بنیت نیابت او نکرده هفتم هرگاه وصیت کند که از جانب او حج بگذارند و معین کند مبلغ را پس اگر آن مبلغ بمقدار ثلث ترکه او باشد یا کمتر
صحیح است وصیت خواه واجب باشد حج یا مندوب و اگر آن مبلغ زیاده از ثلث ترکه بود و حج واجبی باشد و اجازت ندهند ورثه پس بقدر
اجرة المثل حج از اصل ترکه بر می آرند و آنچه زیاده از آنست از ثلث ترکه و اگر وصیت بحج سنتی باشد حج میگیرند برای او از بلد وفاتش
اگر ثلث مال بقدر آن باشد و اگر ثلث مال با آن وفا نکند از هر جا که وفا کند گو نزدیک میقات باشد و اگر آنمقدار وفا بحج نکند و هیچ
اجیری بآن راضی نشود صرف کنند آنرا در وجوه خیر مانند ساختن مساجد و پلها و بعضی فقها گفته اند که بمیراث بر میگردد و بوارث
باید داد هشتم هرگاه وصیت کند برای حج واجب و دیگر کارها اول حج واجب بعمل آورده میشود پس اگر همه آن کارها برابر واجب
باشد و ترکه وفا نکند بادای تمام تقسیم میکنند ترکه را بر حج و آن کارها بحصه رسد و مترجم گوید تقسیم ترکه بجمیع واجبات تخصیص در صورتیست
که تمام واجبات مالی باشد و اگر بعضی غیر مالی مانند صوم و صلوة مقدم میکنند مالی را بر غیر مالی نهم هرکسیکه بر او حجة الاسلام باشد و
نذر کند حج دیگر و بعد از آن بمیرد بعد از استقرار هر دو حج بر می آرند حجة الاسلام از اصل ترکه و حج نذر را از ثلث و اگر کفایت نکند
مال مگر بحجة الاسلام اقتصار کرده میشود بر همان و مستحب است که از جانب او حج منذور بعمل آرند و بعضی فقها گفته اند که حج منذور
هم مانند حجة الاسلام از اصل ترکه باید بر آورد و اگر وفا نکند ترکه بهر دو حصه رسد باید کرد آنرا بر هر دو حج و این قول اشبه است
و در روایتی وارد شده که هرگاه نذر کند کسیکه حج بفرستد مردی را و بمیرد و بر او حجة الاسلام باشد بر آورده میشود خرج حجة الاسلام
از اصل مال و آنچه نذر کرده از ثلث و وجه آنست که هر دو برابراند زیرا که هر دو دین اند بر میت مقدمه سوم در اقسام
حج است و آن سه قسم است حج تمتع و حج قران و حج افراد اما حج تمتع پس صورتش اینست که احرام ببندد از میقات بعمره تمتع بها یعنی
بعمره که از آن متمتع میشود بمحل شدن تا متمتع میشود از آن عمره بثواب قبل از حج و بعد از آن داخل مکه میشود و طواف میکند هفت
شوط بخانه کعبه و دو رکعت طواف میگذارد در مقام ابراهیم و بعد از آن سعی کند در میان صفا و مروه هفت شوط و
تقصیر میکند و محل میشود و بعد از آن می بندد احرام برای حج از مکه در روز هشتم ذی حجه که روز ترویه است علی الافضل و اگر آنروز نتواند
باشد در وقتیکه بداند که ادراک وقوف تواند نمود و بعد از آن باید بعرفات پس توقف کند در آن تا غروب آفتاب
پس کوچ کند بجانب مشعر الحرام و توقف کند در آن تا بعد طلوع صبح پس برود بجانب منی پس تراشد سر خود را روز عید در منی

و دست کشند بموی خود یا ناخن خود بگیرند جمرهٔ عقبه را و بعد از آن اگر خواهد بیاید بمکه در همان روز یا فردای آن روز و پس طواف کند طواف حج و بگذارد
دو رکعت طواف را و سعی کند در میان صفا و مروه و باز طواف النساء کند و بگذارد دو رکعت طواف نساء را و بعد از آن برگردد بسوی
منی تا رمی کند باقی جمرات را که اولا کرده بود و اگر خواهد در منی اقامت کند یا اینکه رمی جمرات ثلثه نماید در روز یازدهم و همان قسم رمی
بعمل آید در روز دوازدهم و بعد از آن کوچ کند بعد از زوال آفتاب و اگر خواهد اقامت کند در منی تا وقت کوچ در روز سیزدهم
پس حج تمام شد و بیاید بعد از آن بسوی مکه برای ادای طواف حج و طواف النساء و سعی در میان صفا و مروه و این حج تمتع واجب است بر کسی
که در میان خانهٔ او و میان مکهٔ معظمه دوازده میل باشد یا زیاده از آن از هر جانبی و بعضی گفته اند که چهل و هشت میل پس اگر عدول کنند اینها
از حج تمتع بحج قران یا افراد در حجة الاسلام با وجود اختیار مجزی نیست و در حالت اضطرار مجزی است مترجم گوید مثال حالت اضطرار
مانند بیم آمدن خون حیض در زنان که اگر افعال عمره بعمل آرند و بعد از آن حیض بینند طواف حج از اینها فوت شود یا اگر مشغول با فعال
عمره شوند رفقای او بعرفات روند و او را گذاشته و محتاج باشد بسوی رفاقت آنها در چنین صورت هم تمتع را تبدیل با فراد می توانند کرد
و شرط حج تمتع چهار است اول نیت دوم وقوع آن در ماههای حج و آن شوال و ذو القعده و ذو الحجه است و بعضی گفته اند تا ده روز
ذیحجه و بعضی دیگر میگویند تا نه روز ذیحجه و بعضی گفته اند تا طلوع صبح روز عید و قاعده وقت احرام بستن بحج آنست که معلوم باشد که
ادای مناسک در وقت شود مترجم گوید قوله تعالی الحج اشهر معلومات مفسرین گفته اند بقرینه پس تفسیر یعنی وقت الحج اشهر معلوم
شد که وقت حج شوال و ذو القعده و ذو الحجه است یا تمام این است یا بعضی شوال و ذو القعده تمام و بعضی ذو الحجه است هر چند بعض افعال
دیگر در غیر ذیحجه نمیتوان کرد مانند قربانی که مخصوص بذیحجه است و افعالی که در شوال و ذیقعده هم میتوان بجا آورد مانند احرام
است و تلبیه و اشعار و تقلید و باید که حج و عمره را در یک سال کند سوم احرام به بندد بحج تمتع از میان مکه و افضل جاهای که بهترین اماکن احرام
مسجد الحرام است و بهترین آن مقام ابراهیم است مترجم گوید متصل بآنست در فضیلت احرام بستن در حجر و بعد از آن در زیر میزاب
و اگر احرام به بندد بعمرهٔ تمتع در غیر ماههای حج جایز نیست که بآن عمره حج تمتع بجا آورد و همچنین اگر بعضی افعال عمره در ماههای حج کند و بعضی دیگر
در غیر ماههای حج و در چنین صورت لازم نیست زیرا که هرگاه در صورت مذکوره احرام حج تمتع درست نیست پس هدی که از لوازم
آنست نیز لازم نبود دیگر باید که احرام به بندد برای عمره تمتع از یکی از میقات در صورت اختیار و اگر اضطرار باشد از ادنی الحل هم جایز است
و اگر احرام حج تمتع به بندد از غیر مکه مجزی نیست هر چند که داخل مکه شده با احرام حلال شده و واجب است که از سر گیرد احرام حج تمتع را
از مکه و اگر متعذر باشد احرام بستن از مکه بعضی فقها گفته اند که همان احرام کافی نیست و واجب است که از سر باز گرفته احرام را از مکانی
که ممکن باشد از آن اگر چه در عرفات باشد اگر عمدا ترک احرام از مکه کرده باشد آیا ساقط می شود هدی تمتع در حالتیکه احرام
از مکه نه بندد و بغیر تعیین است بعضی فقها گفته اند ساقط میشود زیرا که هدی تمتع برای آنکه همان احرام بستن در مکه است

که از میقات احرام حج بفعل نیاورده و برای تدارک آن هدی لازم میشود در حج تمتع و هر گاه در صورت مذکوره احرام در مکه بسته و از خارج
مکه بسته پس هدی لازم نباشد و بعض دیگر میگویند هدی هم عبادتی است علیحده و از نسیانا ترک احرام از مکه نموده و از خارج مکه احرام بسته هدی
ساقط نمیشود و این قول اقوی است علی ما قال الشارح و جایز نیست حج تمتع کننده را بر آمدن از مکه تا اینکه حج بعمل در آورد زیرا که حج او مربوط
با عمره شده و باید که بعد از عمره بفعل آورده مگر اینکه بر آید و عمره احتیاج بتجدید عمره نشود [illegible] باز در آید و اگر
در اشهر حج تجدید عمره کند حج تمتع را مقارن عمره اخیر کند و اگر داخل شود بنیت عمره تمتع بمکه و بترسد که اگر افعال عمره ادا [illegible] قوت
حج فوت شود جایز است او را که نیت بر گرداند بسوی حج افراد و بعد از ادای حج افراد عمره مفرده کند و همچنین زن حائض و نفساء
حج تمتع بر میگرداند بسوی حج افراد وقتیکه خوف در آمدن وقت حیض و نفاس داشته باشند و بسبب تنگی وقت فرصت آنقدر نمانده باشد
که افعال عمره تمام کرده محل شوند بعد از آن احرام حج تمتع ببندند و اگر حائض و نفسا را خون ظاهر شود بعد از آنکه چهار شوط طواف
کعبه بعمل آورده صحیح شده عمره تمتع او و سعی کند درمیان صفا و مروه و بقیه مناسک [illegible]
شدن قضای اشواط طواف کنند که باقی مانده بود و آن سه شوط است [illegible]
ساقط است صورت حج افراد آنست که احرام ببندد از میقات [illegible]
از میقات باشد از خانه خود احرام ببندد و بعد از آن برود بسوی عرفات پس وقوف بعرفات کند بعد از آن [illegible]
کند و [illegible] بعد از آن بیاید بسوی منی و ادای عبادت تمامی منی بکند در منی و سعی کند بعد از آن طواف خانه کعبه کند [illegible] دو رکعت
طواف را و سعی کند درمیان صفا و مروه و بعد از آن طواف نساء کند و دو رکعت طواف [illegible]
بعد از حج و محل شدن از حج و احرام عمره ببندد از ادنای حل یعنی مکانی که نزدیک تر [illegible] و جایز است [illegible] عمره مفرده در تمام
ماههای حج بخلاف عمره تمتع که باید در اشهر حج بعمل آید و اگر احرام عمره مفرده [illegible]
ادنای حل مجزی نیست او را آن احرام و محتاج است بسوی بستن احرام [illegible]
کسیکه درمیان خانه او و مکه معظمه کمتر از دوازده میل باشد از هر طرف پس اگر عدول [illegible]
و مثال اضطرار اینست که ایام حیض زن نزدیک باشد و بترسد که اگر حج افراد کند بعد از آن [illegible]
یا بیم دشمنی داشته باشد که بعد از کوچ مردم [illegible] کند یا رفقای او [illegible]
کردن اهل مکه از حج قران و افراد بسوی حج تمتع با وجود اختیار یعنی حجة الاسلام [illegible]
بعضی دیگر میگویند که جایز نیست و این اکثر است و اگر بگوییم جایز است [illegible]
لوازم حج تمتع است چنانچه مصنف هم در باب هدی گفته پس هر گاه [illegible]

حج افراد شد چنین است نیت و آنکه در ماههای حج واقع شود و اینکه ببندد احرام را از میقات یا از اطراف خانه خود اگر خانه او نزدیکتر از میقات بود
متر جم گوید نیز و علمای ما کسیکه احرام به نیت حج قران ببندد از میقات و داخل مکه شود جایز نیست او را که تبدیل نیت قران به نیت تمتع کند و احرام
حج را احرام عمره تمتع گرداند زیرا که در حج قران بسیاق هدی لازم است که منافی تمتع است بخلاف حج افراد که اگر مفرد احرام از میقات بسته داخل
مکه شود و تبدیل نیت نموده آنرا احرام عمره تمتع کند و محل شود و بعد از آن حج تمتع بجا آرد جایز است و از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم روایت
نموده اند که آنحضرت با اصحاب بمکه معظمه آمدند و احرام حج بسته بودند و بعد از دخول مکه امر فرمودند که مردم آنرا احرام عمره نمایند و محل شوند و بعد از آن
حج تمتع کنند و خود محل نشدند و فرمودند که من سیاق هدی نموده ام و حج قران کرده ام لهذا محل شدن جایز نیست تا وقتیکه هدی بمقام خود
برسد چنانچه آیه کریمه با آن ناطق است و همین تمتع را خلیفه ثانی منع نموده و گفته که متعتان کانتا فی عهد رسول الله و انا احرمهما و اعاقب
علیهما متعة الحج و متعة النساء **افعال حج قران** و شروط آن مانند افعال و شروط حج افراد است مگر آنکه ممتاز است از آن بسیاق هدی
با خود از وقت احرام از میقات و هرگاه بعد از احرام شروع به تلبیه کند مستحب است او را که علامتی بگذارد بر آنچه با خود میراند از هدی اگر
شتر باشد اشعار کند او را یعنی بشگافد کوهان او را از طرف راست آن و آلوده کند بخون کوهان را بخون آن و اگر با او چندین شتر
باشند در میان آنها در می آید و یکی را از طرف راست کوهان بشگافد و یکی را از طرف چپ آن و تقلید آنست که در گردن هدی آویزد یا
نعل عربی اندازد که با آن نماز کرده باشد خواه فریضه گذارده باشد یا آن نعل عربی یا نماز سنتی و اگر نماز در آن نکرده باشد مجزی
نیست و اشعار و تقلید برای اشتر آنست و اگر هدی مسوق گاو یا گوسفند باشد مخصوص است بتقلید و اگر داخل شود قارن یا مفرد
در مکه و اراده طواف کند جایز است لیکن تجدید تلبیه کند در وقت هر طواف تا محل نشود بنا بر قولی و بعضی گفته اند که محل نمیشود مگر کسیکه
حج افراد کند نه اینکه حج قران کند زیرا که با او علامت محرم بودن هست سوای تلبیه که آن سیاق هدی باشد و تحقیق آنست که محل نمیشود
قارن و مفرد بدون نیت تحلل و لیکن بهتر است که تجدید تلبیه نمایند بعد از نماز طواف و جایز است مفرد را که داخل مکه شود عدول نمودن
بسوی حج تمتع یعنی در صورتیکه باصل شرع باید و شبهه ندرد او متعین نباشد حج افراد و جایز نیست عدول بسوی تمتع کسی را که حج قران
کند زیرا که در حج قران سیاق هدی لازم است و آن منافی تمتع است و کسیکه ساکن مکه باشد هرگاه دور شود از اهل و عیال خود و بیاید برای
حجة الاسلام از راه میقات احرام ببندد از میقات به نیت وجوب و اگر کسیکه بر او حج تمتع واجب است اقامت کند در مکه یک سال یا دو سال
فرض او منتقل نمیشود از تمتع بسوی قران و افراد و واجب است بر او که برآید بسوی میقات برای حجة الاسلام بنیت حج تمتع و اگر قادر
نباشد بر رفتن بمیقات برآید بسوی خارج حرم جهت احرام بستن و اگر آنهم متعذر بود مجزیست او را که از جای خود احرام ببندد و اگر
داخل شود در سال سوم حکم مقیم که بهم میرساند و بعد از آن اگر حجة الاسلام بگذارد منتقل میشود فرض او بسوی قران یا افراد متر جم گوید
در صورت اقامت سه سال حکم مقیم که بهم میرساند پس باید که یکی از این دو نوع حج در حجة الاسلام بجا آرد و شرط استطاعت از اهله

گذران دارد بر او فرض است مکانی که بیشتر دران و در غیر مکه از شهرها لازم است و اگر دو خانه یکی در مکه و دوم در غیر باشد شخصی را و اگر برابر باشد ساقط میگردد
و اگر هر دو مکان مساوی باشند او را میرسد حج کردن هر نوع که خواهد و ساقط است وجوب هدی کسی که حج قران کند یا حج افراد نماید و ساقط نیست
از و قربانی کردن بنیت استحباب قارن سیاق هدی که میکند بنیت استحباب نه وجوب است و جائز نیست جمع کردن در میان حج و عمره بیک
نیت زیرا که هر کدام عبادت علیحده اند و جائز نیست داخل کردن یکی در دیگری باینمعنی که شروع در یکی کند پیش از فراغ از دیگری مثلاً
نیت احرام حج کند پیش از آنکه از عمره محل شود یا احرام عمره ببندد پیش از فارغ شدن از اعمال حج و اگر چنین کند دوم فاسد میشود و
صحیح نیست نیت دو حج و دو عمره در یک سال و اگر بکند بعضی گفته اند که منعقد میشود نیت برای یکی و در ان تردد است مقدمه
چهارم در بیان مواقیت است و مواقیت جمع میقاتست و آن مکانیست که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم برای بستن احرام مقرر
فرموده و درین کلام در اقسام مواقیت است و احکام آن و مواقیت شش اند برای اهل عراق میقات عقیق است و بهترین اماکن عقیق مسلخ
است و متصل بان در فضیلت غمره و آخرش ذات عرق و برای اهل مدینه مسجد شجره و در صورت اختیار و در وقت ضرورت جحفه و برای
اهل شام جحفه و برای اهل یمن یلملم و برای اهل طائف قرن المنازل و میقات کسی که منزلش نزدیکتر باشد از میقات خانه اوست و هر کس
برای حج یا عمره از راه میقاتی لازم است در احرام بستن از همان میقات و اگر حج کند از راهی که نرسد بسوی یکی از مواقیت بعضی فقها
گفته اند که احرام می بندد هر گاه بجائی برسد که گمان غالب کند که برابر اقرب مواقیت بمکه شده و همچنین هر که حج کند از راه دریا و حج
و عمره برابر میقات و باید که اطفال صغیر را برهنه کند از لباس دوخته یعنی لباس احرام بپوشانند آنها را از فخ و آن جائیست
بمسافت یک فرسخ در راه مکه و نزدیکتر است از میقات بمکه و اما احکام مواقیت پس دران چند مسئله است اول هر که
احرام ببندد پیش از رسیدن باین مواقیت منعقد نمیشود احرام او مگر آنکه نذر کرده باشد که پیش از میقات احرام بپوشد بشرطیکه احرام
حج در ماههای حج واقع میشود یا برای کسیکه اراده عمره مفرده کند در ماه رجب برای ادراک فضیلت و ترسد که اگر تا رسیدن بمیقات
انتظار کشد ماه رجب بگذرد دوم هر گاه احرام بپوشد پیش از رسیدن بمیقات منعقد نمیشود احرام او و کفایت نمیکند راه رفتن در
میقات احرام پوشیده مادام که تجدید احرام نکند از سر نو و اگر تاخیر کند احرام را از میقات بسبب نادانی و بعد ازان مانع برطرف شود
عود میکند باز بمیقات برای احرام بستن و اگر متعذر باشد عود بمیقات تجدید احرام میکند از همانجا که خبر زوال مانع باو رسیده و اگر داخل
حرم شود بر می آید بسوی میقات و اگر متعذر باشد بر می آید بسوی خارج حرم و اگر آنهم متعذر باشد احرام می بندد از ...
اگر ترک احرام کند بفراموشی یا بقصد حج در نیاید و بعد ازان قصد کند و همچنین ...
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بعضی فقها گفته اند که اگر چه واجب باشد قضا کند و بعضی دیگر گفته اند که کافیست همین مرور بسیت رکن دوم در افعال حج است و آن عدد آن
دوازده فعل است یکی احرام دیگر وقوف بعرفات و وقوف بمشعر و فرود آمدن در منی و رمی جمره و ذبح هدی و سر تراشیدن و ران یا
چیزی از موی بدن یا ناخن گرفتن و طواف حج کردن و دو رکعت طواف بعمل آوردن و سعی در میان صفا و مروه و طواف نساء و دو رکعت
طواف نساء و مستحب است که پیش از متوجه شدن از خانه بسوی بیت الله تصدق بدهد بچیزی و دو رکعت نماز کند و بایستد بر در خانه
خود و بخواند سوره فاتحه را جانب پیش رو و جانب راست و چپ و آیة الکرسی همین دستور و دعا کند بکلمات فرج و بدعا های مروی
از اهلبیت رسالت و بگوید ... خود ... بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله و بالله و الله اکبر و بس هرگاه بر سواری خود نشیند
سواری خود دعا کند بدعای مروی معتبر ... هیچ نماند در نیت نیز از واجبات است و صحیح نیست هیچ عبادتی بدون نیت لیکن
اظهر آنست که شرط عبادت است و داخل افعال آن نیست لهذا مصنف در افعال حج آنرا درج ننموده و صورتش اینست که بعد از
توجه بجانب بیت الله نیت کند که متوجه میشوم بجانب بیت الله الحرام و مشاعر عظام تا عمره تمتع اسلام کنم برای اینکه واجب است
برمن قربة الی الله و بر آید یا تحت الحنک تا بسلامت باز مراجعت کند و با طهارت باشد تا قضای حوائج او شود کلام در احرام
است و گفتگو در مقدمات احرام است و کیفیت آن و احکام آن و مقدمات احرام تمام مستحب است و آن زیاده کردن موی سر است از
اول ذیقعده هرگاه قصد حج تمتع داشته باشد و مکده شود در وقت هلال ذیحجه علی الاشبه و پاک و پاکیزه کردن بدن و گرفتن
ناخنها و شارب و ازاله موی از بغلها بنوره و اگر نوره کرده باشد همان مجزیست مادام که پانزده روز از آن نرفته باشد
و غسل برای احرام و بعضی گفته اند که اگر آب نیابد تیمم کند برای احرام و اگر غسل کند بخورد یا بپوشد چیزی که جائز نیست محرم را
خوردن و پوشیدن اعاده غسل کند بطریق استحباب و جائز است که پیشتر از میقات غسل کند اگر بیم نیافتن آب در میقات باشد
و اگر بیابد از آن آب را در میقات سنت است که باز غسل کند و کافیست غسل کردن در اول روز برای بستن احرام تا آخر روز
و در اول شب برای تمام شب مادام که خواب نکند بعد از غسل و اگر احرام ببندد بی غسل و بی نماز و بعد از آن بخاطرش بیاید بعمل می آورد
آنچه را ترک کرده و اعاده احرام کند و سنت است که احرام ببندد بعد از فریضه ظهر یا هر فریضه که باشد و اگر اتفاق نیفتد وقت فریضه
میگذارد برای احرام شش رکعت سنت و اقلش دو رکعت است میخواند در رکعت اول الحمد و قل یا ایها الکافرون
و در رکعت دوم الحمد و قل هو الله احد و در روایت دیگر هم هست و آن اینست که بخواند در رکعت اول قل هو الله و در
رکعت دوم سوره جحد و هر دو قسم جائز است و نافله احرام را بعد از احرام مقارن آن بگذارند هر چند وقت فریضه هم رسیده باشد
تقدیم نافله بر فریضه کند مادام که وقت فریضه تنگ نباشد اما کیفیت احرام پس مشتمل است بر واجب و سنت واجبات سه است
اول نیت و آن قصد کردن است بدل بسوی چیزی که احرام برای آن میبندد خواه عمره و خواه حج بقصد تقرب بخدا تعالی و قصد

نوع حجی که تمتع است یا قرانست یا افراد و صفت آنکه واجب است یا سنت و آنچه برای آن احرام می بندد که حجة الاسلام است یا غیر آن و اگر قصد کند نوعی از حج را و بر زبان آرد نوع دیگر را عمل میکند بر نیت خود و اگر اخلال کند در نیت عمداً یا سهواً احرام او صحیح نیست و اگر احرام بندد بحج و عمره هر دو باشد آن احرام در ماههای حج مختار است در اینکه یا آن احرام حج کند یا عمره بالفعل آرد در صورتیکه یکی ازین دو بر ذمه او متعین نباشد و اگر یکی ازین بر ذمه او واجب باشد همان بالفعل آید و اگر آن احرام در غیر ماههای حج باشد دیگر متعین است عمره مفرده و اگر بگوئیم که اگر در اشهر حج باشد باطل است و تجدید نیت باید کرد اشبه خواهد بود زیرا که برای دو کار مذکور یک احرام از شارع منقول نشده که تعبد بآن جائز باشد مترجم گوید شیخ علی و صاحب مدارک گفته اند که در هر دو صورت تجدید نیت لازم است و اگر بگوید که احرام من مانند احرام فلانست و عالم باشد بآنکه او کدام احرام بسته صحیح است احرام او و اگر جاهل باشد بعضی گفته اند که در ینصورت حج تمتع کند احتیاطاً که آن بهترین انواع حج است و اگر فراموش کند که بکدام یک احرام بسته مختار است خواه حج کند و خواه عمره وقتیکه لازم نباشد بر او یکی از آنها مترجم گوید در صورتیکه جاهل باشد باحرام آن شخص دیگر و نیت کند که احرام من مانند احرام فلانست بعضی فقها حکم بصحت آن نموده و حجت آنها احرام بستن حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در هنگام مراجعت از یمن به نیت آنکه احرام من مانند احرام پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و عالم نبود آنحضرت بنوع احرام پیغمبر و فقهای دیگر حکم بعدم جواز نموده اند و آن احوط است دوم تلبیات اربعه پس منعقد نمیشود احرام تمتع و نه احرام مفرده مگر به تلبیات که مقارن نیت باشد و اگر گنگ باشد اشاره او بانگشت و تحریک بزبان بدل گفتن تلبیات قائم مقام گفتن تلبیه است و کسیکه حج قران کند مختار است اگر خواهد عقد احرام به تلبیات کند و اگر خواهد تقلید کند یا اشعار نماید چنانچه گذشت علی الاظهر و بهر یک ابتدا کند منعقد میشود احرام و دوم مستحب خواهد بود و صورت تلبیات اینست که بگوید اللهم لبیک لبیک لا شریک لک لبیک و بعضی گفته اند که اضافه میکند بآن ان الحمد والنعمة والملک لک لا شریک لک و بعضی گفته اند بگوید لبیک اللهم لبیک لبیک ان الحمد والنعمة والملک لک لا شریک لک لبیک و اول اظهر است و اگر نیت احرام به بندد و بپوشد دو جامه احرام را و لبیک را از تلبیه نکند و کاری کند که جائز نیست آن کار محرم را لازم نمیشود بآن او را کفاره هرگاه متمتع باشد یا مفرد و همچنین اگر حج قران کند اشعار و تقلید نکند سوم پوشیدن دو جامه احرام و این هر دو واجب اند مترجم گوید شیخ علی قدس سره فرموده که پوشیدن دو جامه احرام واجب است باین طریق که یکی را ازار کند و دوم را اگر خواهد بطریق رداء بر سر دوش اندازد یا توشح کند و آن پوشیدن یک دوش است و برهنه گذاشتن دوش دیگر و جائز نیست احرام بستن به چیزیکه پوشیدن آن در نماز جائز نباشد و آیا جائز است احرام بستن در دو پارچه حریر محض برای زنان بعضی گفته اند بلی زیرا که جائز است آنها را پوشیدن حریر محض در نماز و بعضی دیگر میگویند که جائز نیست و آن احوط است و جائز است که محرم بپوشد زیاده از دو جامه و اینکه تبدیل کند جامهای احرام را هرگاه خواهد و طواف نکند [illegible]

کرده اند که بدل همان دو جامه اول هرگاه نباشد کسی را دو جامه احرام و باشد با او جامه دوخته جایز است که همان را بپوشد برگردانیده باین طرز
که دامنش را بر دوش کند و آستینش بجای دامن یا ظاهرش بسوی باطن و باطنش بسوی ظاهر و دستها از آستین بیرون نیاورد و کفاره پوشیدن
[illegible] لازم میشود اما احکام احرام پس چند مسئله است اول جایز نیست محرم را که تازه کند احرام دیگر تا اینکه تمام کند افعال آنچه
احرام اول برای آن بسته پس اگر احرام عمره تمتع ببندد و داخل مکه شود و احرام حج ببندد پیش از تقصیر [illegible] از راه فراموشی نیست بر او چیزی
و بعضی گفته اند که بر او هست دم شاة و آنرا محمول بر استحباب ساختن اظهر است و اگر عمداً کند بعضی فقها گفته اند که باطل میشود عمره و حج تمتع
حج او حج مفرد باشد مقطوع از عمره و بعضی گفته اند که باقی میماند بر احرام اول و احرام دوم باطل است و قول اول مرویست دوم
اگر نیت حج افراد کند و بعد از آن داخل مکه شود جایز است که طواف و سعی و تقصیر کند و آنرا عمره حج تمتع نماید [illegible] تلبیه نکرده باشد بعد از
طواف و سعی و اگر تلبیه کند منعقد میشود احرام حج افراد و بعضی گفته اند که آن تلبیه اعتبار ندارد و اعتبار بقصد است [illegible] عمره
تمتع نموده جایز است که محل شود بعد از آن احرام حج تمتع ببندد سوم هرگاه احرام ببندد ولی طفل صغیر را [illegible] از چیزهای
که بر او حرام شده او را باز دارد و بکارهائیکه واجب است بر محرم و اجتناب فرماید او را از آنچه اجتناب کند محرم و اگر بکند چیزی که باید واجب شود
بآن کفاره لازم است که آن کفاره را ولی از مال خود بدهد مترجم گوید صاحب مسالک گفته که وجوب کفاره بر ولی مشروط است بآنکه
موجب کفاره از صغیر عمداً صادر شود و اگر سهواً کند یا جاهلاً کفاره ندارد انتهی و شیخ علی قدس سره فرموده که اگر آن فعل موجب کفاره باشد
مطلقا خواه عمداً صادر شود از محرم یا سهواً مانند شکار کردن و از صغیر صادر شود خواه عمداً و سهواً کفاره آن بر [illegible] و اگر
موجب کفاره باشد عمداً و از صغیر صادر شود سهواً کفاره ندارد والله اعلم [illegible]
تلبیه و طواف و سعی و غیر آن و نیز واجب است بر ولی هدی از مال خود و در روایتی واقع شده که اگر [illegible] تمییز [illegible]
او [illegible] امر بصوم کند بدل هدی و اگر قدرت بر صوم نداشته باشد ولی از جانب او [illegible] دم میگیرد [illegible] چهارم
هرگاه شرط کند در احرام خود که حق تعالی محل سازد او را اگر در جائی محصور شود یعنی بسبب عارضه [illegible] افعال حج را بجا آورد بعد
از آن محصور شود محل میشود و خود را از احرام بیرون آرد آیا در این صورت هدی ساقط میشود یا نه بعضی گفته اند [illegible] شرط
[illegible] فرستادن هدی لازم نیست بعضی دیگر میگویند که ساقط نمیشود و آن اشبه است و اگر بگویند که هرگاه هدی ساقط نشود
فایده شرط چیست گوئیم که فایده شرط آنست که محرم در این صورت محل میتواند شد در وقت [illegible] شدن که اگر شرط نکند تحلل
جایز نیست تا وقتیکه هدی بمحل خود برسد و بعضی گفته اند که جایز است تحلل بدون شرط هم و قول اول اظهر است مترجم گوید
علما اجماع نموده اند بر آنکه مستحب است برای کسیکه احرام بحج یا عمره ببندد اینکه شرط کند با پروردگار خود در وقت بستن احرام که او را
محل سازد خداتعالی اگر در جائی حبس کند او را و صورت آن اینست که بگوید اللهم انی ارید [illegible] الی الحج [illegible]

کتابک وسنة نبیک فان عرض لی شیء یحبسنی فحلنی حیث حبستنی بقدرک الذی قدرت علیّ اللهم ان لم یکن حجة فعمرة محرم هرگاه محل شود
محصور حج ساقط نمیشود از وی در سال اینده اگر حج واجب باشد و الا حج مندوب بود ساقط است مترجم گوید یعنی در صورتیکه وجوب
حج قرار گرفته باشد بر ذمه او بسبب محصور شدن ساقط نمیشود بلکه در سال اینده واجب است که بعمل آورد و اگر استقرار وجوب حج بر ذمه
نباشد و در همان سال بر او واجب شده باشد و محصور شود پس استطاعت باز مانده حج ساقط میگردد مگر آنکه در سال دیگر استطاعت
بهمرساند که دیگر واجب خواهد بود کما صرح به الشارح دون افعال مندوبه یکی بلند گفتن تلبیه است مردان را و تکرار آن در وقت بخواب
رفتن و بیدار شدن و بالا رفتن بر پشتها و فرود آمدن بر زمینهای پست پس اگر حاج باشد تا روز عرفه تلبیه بگوید و اگر عمره تمتع کند
پس تا هرگاه که به بیند خانهای مکه را و اگر احرام بعمره مفرده بسته باشد بعضی گفته اند که مختار است خواه در وقت دخول حرم قطع تلبیه
کند یا در وقت مشاهده کعبه و بعض دیگر میگویند که اگر از مکه برآمده احرام بسته باشد پس هرگاه مشاهده کعبه کند قطع تلبیه نماید و اگر احرام
از خارج حرم بسته باشد پس هرگاه داخل حرم شود قطع تلبیه کند و اینهمه جائز است و بلند گرداند آواز خود را به تلبیه وقتیکه بحج آمده باشد
از راه مدینه هرگاه برسد سواری او به بیدا و اگر پیاده باشد پس از آنجائیکه احرام بندد و سنت است تلفظ کردن بچیزی که عزم آن
داشته باشد خواه حج یا عمره یعنی سنت است تلفظ کردن تلبیه بانچه قصد آن کرده باشد مانند اینکه در تلبیات مستحبه بگوید لبیک
بالعمرة المتمتع بها الی الحج لبیک و اگر غیر عمره باشد بجای آن ذکر کند و شرط کردن که خدا تعالی محل گرداند او را در جائیکه
محبوس کند او را و اگر حج محل او نشود پس عمره مفرده باشد چنانچه مذکور شد و نیز سنت است که احرام بندد در پارچهای ساخته شده
از پنبه و بهترین آن سفید است و هرگاه احرام بندد بحج از مکه بلند گرداند آواز خود را به تلبیه هرگاه بلند شود بر ابطح و آن مکانیست
مابین منی و مکه ملحق باحرام ذکر اشیائیست که آنها را ترک باید کرد و آن دو قسم است یکی اشیائیکه بفعل آوردن آن حرام است در احرام
دوم مکروهات محرمات بیست چیز است شکار بری مانند کبک و دراج و نیله گاو و آهو که حرام است بر محرم شکار کردن آن و خوردن
گوشت آن هر چند آنرا شکار کرده باشد محلی که احرام نبسته باشد و اشاره کردن و راهنمائی کردن صیاد را بسوی آن و در بستن
بر روی آن و ذبح کردن آن و اگر ذبح کند آن صید را حکم میت دارد و حرام است بر محل و محرم و همچنین حرام است بچه آن و تخم
آن و گرفتن ملخ و خوردن آن همین حکم دارد و حرام نیست بر محرم شکار حیوانات دریائی و آن حیوانیست که تخم میگذارد در دریا و بچه
می آرد در دریا مترجم گوید حیوانیکه تخم در خشکی بگذارد و تعیش در دریا کند مانند بط حکم حیوان بری دارد و اگر حیوانی باشد که
بعضی اقسامش بری باشد و بعضی دیگر بحری مانند سلحفات که آنرا سنگ پشت خوانند هر کدام حکم نفس خود دارند و فقها
گفته اند که دجاج حبشی نزد ما صید نیست و اگر حیوانی متولد شود از حیوان بری و بحری اسم هر کدام که بر او اطلاق شود حکم همان
دارد و اگر هیچکدام از اسم پدر و مادر بر او اطلاق نشود و رم کننده باشد حکم صید دارد و اگر رم نکند صید نیست و نه دیگر حرام است

بر محرم زنان یعنی مجامعت با آنها و عقد نکاح کردن با آنها چه برای خود و چه برای دیگری و شاهد عقد شدن و ادای شهادت بر نکاح نمودا
هر چند شاهد پیش از احرام شده باشد و باکی نیست که ادای شهادت نکاح بعد از محل شدن نماید و بوسیدن زنان و نظر بشهوت
کردن و همچنین انزال منی مترجم گوید فقها گفته اند که اقامت شهادت بر نکاح حرام است محرم را و اگر بیم وقوع در زنا باشد بحا
اعلام کند که نزد او شهادتی هست که بعد از احلال ادای آن خواهد کرد تا آن وقت موقوف بگذارد حکم را التفریع اول هرگا
منازعه کنند زن و شوهر در عقد نکاح پس دعوی کند یکی از آنها که عقد نکاح در احرام واقع شده و دیگری منکر شود قول قول
کسی است که دعوی وقوع در احلال کند زیرا که او مدعی صحت عقد است و افعال مسلمین محمول بر صحت است تا فساد بثبوت ن
ولیکن بعضی فقها گفته اند اگر منکر زن باشد او را میرسد نصف مهر زیرا که زوج اعتراف کرده است بوقوع عقد در احرا
که آن حرام است و مانع ایقاع وطی و تفریق میان زوج و زوجه اگر بدون دخول باشد زوجه را نصف مهر میرسد و مصنف گ
که اگر بگوییم که او را تمام مهر میرسد بهتر است زیرا که انکار فساد عقد دارد پس نزد او عقد صحیح است و بعقد مستحق تمام مهر میشود د
طلاق بی دخول باشد زیاده بر نصف مهر باو نمیرسد لیکن درینجا تفریق بطلاق نشد بلکه اگر زوج باثبات رساند که عقد در حا
احرام بود تفریق بسبب عدم صحت عقد میشود نه بطلاق و زوجه را استحقاقی نیست و اگر او عاجز از اثبات شود زوجه قسم خو
در این صورت بحسب ظاهر شرع حکم بثبوت عقد باید کرد و زوجه را مطالبه تمام مهر میرسد ولیکن بر هر دو واجب است که آنچه در وا
باشد و عند الله بآن معاقب نشوند از آن تجاوز نکنند و اکتفا بر حکم ظاهر شرع ننمایند دوم هرگاه وکیل کند محرم کسی را در حا
احرام برای تزویج و وکیل ایقاع عقد نکاح کند پس اگر عقد پیش از محل شدن موکل نموده باطل است و اگر بعد از محل شدن او
صحیح است و جایز است محرم را مراجعت نمودن زن مطلقه بطلاق رجعی و خریدن کنیزان در حال احرام و حرام است بر
استعمال خوشبوی هر چه باشد سوای خلوق کعبه و آن خوشبوی است مخصوص که بر کعبه میمالند و هر چند آن خوشبوی در طعام بپزند از
اگر مضطر شود بسوی خوردن چیزی که در آن خوشبوی باشد و نیز با ملامسه کردن بخوشبوی بگیرد دماغ خود را و بعضی فقها گفته اند
حرام نیست بر محرم مگر مشک و عنبر و زعفران و عود و کافور و ورس و آن گیاهی است سرخ رنگ خوشبو که یافته میشود در بلا
پوست درختی در یمن و بعضی دیگر اختصار کرده اند بر حرمت چهار خوشبوی مشک و عنبر و زعفران و ورس و قول اول اظهر
و پوشیدن لباس دوخته مرد آن را و در زنان خلاف است و اظهر جواز است چه در حال اختیار و چه در حال اضطرار و اما غلاله بکسر غین
و آن کرته ایست تنگ که می پوشند آن را در زیر جامه ها جایز است پوشیدن آن زن حائض را باجماع علما و جایز است پوشیدن
مرد را هرگاه نیابد لنگی و همچنین پوشیدن طیلسانی که آن را بندها و تکمه ها باشد و تعریف کرده اند طیلسان را بجامه بافته شده که با
دوختن تمام بدن را بپوشد و لیکن نبندد آن بندها را بر خود و نیز حرام است سرمه سیاه کشیدن بقول بعضی و در چشم کشیدن

کہ در آن خوشبوی باشد و مساوی است در این حکم مرد و زن و همچنین حرام است بر محرم نظر انداختن در آئینه علی الاشهر و پوشیدن موزه
و آنچه بپوشد پشت قدم را پس اگر مضطر شود جایز است و بعضی گفته اند که بشکافد آنها را و این قول متروک العمل است و حرام است بر محرم فسوق
و آن دروغ گفتن است و بعضی گفته اند که سباب نیز داخل است در فسوق یعنی طعن مردم نمودن و جدال و آن گفتن لا والله و بلی والله است
و کشتن کرمها که در بدن بهم میرسند مانند شپش و کیک و غیر آنها و جایز است که آنها را از یک جای بدن بردارند و در جای دیگر بگذارند
جایز است و در انداختن قراد که کنه کلان است و حلم بفتح حا و لام جمع حلمت و آن کنه میانه است و حرام است بر محرم پوشیدن انگشتر
برای زینت و جایز است که بپوشد بقصد آنکه سنت است و پوشیدن زن زیور آلات را برای زینت نیز حرام است و پوشیدن آنچه معتاد
نباشد او را از زیور بطریق اولی حرام است و باکی نیست پوشیدن زیوری که معتاد باشد آن زن را ولیکن حرام است بر او که آن زیور را
بنماید در حال احرام بشوهر خود و نیز حرام است بر محرم استعمال نمودن روغنی که در آن خوشبوی باشد و هرگاه بوی آن باقی بماند
تا احرام پیش از احرام هم استعمال آن حرام است و همچنین حرام است بر محرم استعمال روغنی که در آن خوشبوی نباشد در حالت اختیار
و جایز است در حال اضطرار و حرام است بر محرم دور کردن موی خواه کم باشد یا زیاده و اگر مضطر شود گناه ندارد مترجم گوید
موئیکه در چشم روئیده باشد دور کردن آن حرام نیست بر محرم و همچنین اگر موی بسیار بر بدن او باشد و هوا در شدت گرما بوده
آن موی موذی باشد آنرا هم جایز دانسته اند دور کردن و اگر در آن شپشها جا گرفته باشند و دور کند آن مو را بواسطه آنکه
مکان موذی است باید فدیه بدهد زیرا که موی موذی نبوده و همچنین اگر موی ابروی او دراز شود که مانع ابصار باشد
ازاله آنهم جایز دانسته اند که موذی است چنانچه اگر حیوانی بر محرم حمله کرده آید و حرام باشد شکار کردن آن در حال
اختیار در اینوقت جایز میشود زدن او برای رفع اذیت او و نیز حرام است بر محرم پوشیدن سر و در معنی
آنست سر فرو بردن در آب بنوعی که سر او پوشیده شود و شستن سر حرام نیست و اگر بپوشد سر خود را واجب است که آن پرده را دور
اندازد و تجدید تلبیات کند بقصد استحباب و جایز است پوشیدن سر زنها را ولیکن واجب است بر زن که مکشوف دارد روی را و اگر
آویزان کند مقنعه خود را بر سر خود تا طرف بینی جایز است و حرام است بر مرد زیر سایه در آوردن در هنگام راه رفتن و اگر مضطر
باشد حرام نیست و اگر هم بکجاوه شود یا بیماری یا با زن مخصوص گردانند بیمار و زن را بسایه مترجم گوید حرمت تظلیل مخصوص وقت
راه رفتن است محرم را نه محرمه را در صورتیکه آن سایه بالای سر او باشد با عدم اضطرار و در وقت فرود آمدن بخانه یا خیمه حرام نیست
و خون برآوردن از بدن هم حرام است مگر در هنگام ضرورت و بعضی فقها گفته اند که مکروه است و همچنین گفته اند در خارانیدن بدن
که باعث برآمدن خون شود و مسواک کردن که سبب خون آمدن از بیخهای دندان بود و اظهر کراهیت است و گرفتن ناخن و
بریدن درخت و گیاه مگر آنکه روئیده باشد در ملک محرم و جایز است بریدن درخت میوه دار و درخت خرما و بدین چوب

دهیم برای ساختن سجاده و آن بکسر سین خرج جامه است که برای کشیدن آب میسازند بنابر روایتی و نیز حرام است غسل دادن میت محرم
بکافور و پوشیدن سلاح بی‌ضرورت و بعضی گفته‌اند مکروه است و آن اشبه است مترجم گوید که فقها گفته‌اند که بریدن درخت و
گیاه سبز بر محرم حرام است نه خشک و جائز است که شتر خود را بگذارد برای خوردن گیاه حرم و کندن بیخ آنها جائز نیست مگر
کرامیه سبز شدن وار ... درخت و گیاه حرم که بریدن آن حرام است آنست که من جانب الله روئیده باشد و بقول
و اشجار که آدمیان نشانیده باشند قطع آن حرام نیست **مکروهات احرام** ده چیز است احرام بستن در جامه‌های رنگین برنگ
سیاه و برنگ معصفر و مانند آن، و کراهیت مؤکد است در سیاه پوشیدن و خوابیدن بر چنین فرشها و احرام بستن در جامه‌های چرکین
هر چند پاک باشد و پوشیدن جامه‌های علم‌دار یعنی مشتمل بر علم و آن رنگی است که مخالف رنگ پارچه بوده و مالیدن حنا برای زینت
هرگاه اثر آن تا زمان احرام باشد هر چند پیش از احرام باشد هرگاه نزدیک باحرام بوده و نقاب بر رو انداختن زن علی تردد و در آمدن بحمام و مالیدن
بدن در حمام و لبیک گفتن کسی را که فریاد کند او را و استعمال کردن کلاه و بعضی آنرا حرام دانسته‌اند مترجم گوید مخفی نماند که نقاب
بر رو انداختن زنان را در احرام حرام است نزد جمهور فقها و مصنف هم سابق گفته و علیها ان تسفر وجهها و درینجا تردد نموده و اگر
مراد از نقاب درینجا آویزان کردن مقنعه باشد تا طرف بینی آن جائز است چنانچه سابق بیان نموده پس درین کلام اشکال است
والله اعلم **خاتمه** هر که داخل مکه شود واجب است که با احرام باشد مگر آنکه پیشتر داخل باحرام شده باشد و از آن وقت هنوز یک ماه
نرفته باشد یا اینکه آمد و رفت او همیشه باشد مانند هیمه‌کش و علف‌آور و بعضی گفته‌اند که هر که داخل شود برای جنگ با عدو جائز
است که بی احرام باشد چنانچه پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله در سال فتح مکه داخل شدند و بر سر مبارک آنحضرت مغفر بود و احرام زن
هم مانند احرام مرد است مگر در اموریکه مستثنی کردیم و آن جواز پوشیدن دوخته بزنان است و پوشیدن سر و پوشیدن قدم
و جواز سایه انداختن بر سر و چوب بر سینه گذاشتن است و اگر حائض شود زن در میقات جائز است او را احرام بستن هر چند حائض
باشد ولیکن اگر حائض باشد نماز احرام نمیکند و اگر ترک احرام کند بگمان اینکه جائز نباشد بر او احرام بستن باز میگردد بسوی میقات
و احرام می‌بندد و اگر مانعی داشته باشد از مراجعت بمیقات از همان مکان احرام می‌بندد و اگر داخل مکه شود بیرون میآید
بمکانی که نزدیکتر باشد از اماکن حل و از آنجا احرام می‌بندد و اگر ازین هم مانعی داشته باشد از مکه می‌بندد **کلام در وقوف**
عرفات است و سخن در مقدمه آنست و کیفیت و لواحق آن **اما مقدمه** پس مستحب است حاجی تمتع کننده را برآمدن بسوی عرفات
در روز ترویه یعنی روز هشتم ذیحجه بعد از نماز ظهرین مگر کسیکه مضطر باشد مانند پیر بی‌قوت و بیمار و هر که از ازدحام خلائق
بترسد که اینها پیش از ظهرین بیک تا دو روز و سه روز می‌توانند برآمد و برود بسوی منی و شب بگذارند در منی تا طلوع
صبح روز عرفه ولیکن از وادی محسر بکسر سین مهمله که مکانیست عبور نکند مگر بعد از طلوع آفتاب و مکروه است برآمدن

از عرفات پیش از صبح مگر بواسطه ضرورت مانند بیمار و کسیکه بیم داشته باشد و پیشنماز را سنت است اقامت نمودن در عرفات تا طلوع آفتاب
و مستحب است که دعای ماثوره بخواند در وقت برآمدن از عرفات و غسل برای وقوف عرفات کند و وقت آن بعد از زوال آفتاب
است در روز عرفه اما کیفیت پس مشتمل است بر امور واجبی و سنتی و واجب نیت کردنست برای وقوف عرفات و بودن در عرفات
تا غروب آفتاب پس اگر توقف کند در نمره یا عرنه یا ثویه یا ذو المجاز یا در زیر درخت اراک که این پنج مکان اطراف عرفه‌اند مجزی نیست
و اگر کوچ کند از عرفات پیش از غروب آفتاب از راه نادانی یا فراموشی پس چیزی نیست بر او و اگر عمداً کوچ کند تدارک کند آنرا
بکفاره کشتن شتری و اگر قادر نباشد روزه بگیرد هیجده روز و اگر باز عود کند پیش از غروب آفتاب کفاره ندارد اما احکام
وقوف بعرفات پس چند مسئله است اول آنکه وقوف بعرفات رکنیست از ارکان حج هر که ترک کند عمداً آنرا حج او فاسد میشود و هر که
ترک کند آنرا بفراموشی بعمل آرد آنرا مادام که وقت آن باقی باشد و اگر فوت شود از و وقوف عرفات اکتفا کند بوقوف مشعر الحرام
متمم حج گویند وقوف عرفات رکن است در حج و اگر بفراموشی ترک شود و وقوف مشعر بعمل آید حج فاسد نمیشود مگر آنکه هر دو وقوف
فراموش کند که ابطال حج خواهد شد در ارکان حج ترک سهواً مطلقاً موجب ابطال نیست چنانچه در ارکان نماز است و جاهل
حکم عامد دارد دوم وقت وقوف اختیاری در عرفات از زوال آفتاب روز نهم ذیحجه است تا هنگام غروب آفتاب روز مذکور
هر که ترک کند آنرا عمداً حج او فاسد میشود و وقت اضطراری تا طلوع صبح روز عید است سوم هر که فراموش کند وقوف عرفات را برمیگردد
و توقف میکند در عرفات هر چند تا طلوع صبح روز عید باشد هرگاه بداند که بمشعر الحرام پیش از طلوع آفتاب خواهد رسید و اگر گمان غالب
او این باشد که اگر توقف در عرفات کند آنقدر وقت نماند که پیش از طلوع صبح بمشعر برسد اکتفا میکند بوقوف مشعر پیش از طلوع
شمس و حجش درست میشود و همین حکم دارد اگر فراموش کند وقوف عرفات را پیش از غروب و بخاطرش نیاید مگر بعد از وقوف مشعر پیش
از طلوع آفتاب چهارم هرگاه وقوف بعرفات کند پیش از غروب روز عرفه و فوت شود از و ادراک وقوف مشعر یا پیش از زوال
آفتاب صحیح است حج او پنجم هرگاه فوت شود از و وقوف عرفات در روز و وقوف عرفات کند در شب عید و بعد از آن بمشعر نرسد
پیش از طلوع آفتاب بلکه بعد از طلوع برسد در این صورت حج او فاسد شده و بعضی فقها گفته‌اند که اگر پیش از زوال روز عید هم
بمشعر الحرام برسد ادراک حج میکند و این قول خوب است مستحبات وقوف عرفات یکی توقف نمودن در طرف چپ کوه یعنی کسیکه
از طرف مکه بیاید در جانب چپ خود در سفح جبل یعنی زیر کوه توقف نماید دعائیکه منقولست از اهلبیت علیهم السلام بخواند یا سوای
آن از دعاها که خواهد و دعا کند برای نفس خود و پدر و مادر خود و مومنین و برند خیمه خود را در نمره و توقف کند در زمین هموار
و جمع کند بار خود را و سد خلل کند بار خود و نفس خود یعنی اگر گرسنه یا تشنه بود بخورد و بیاشامد تا بخوبی متوجه دعا تواند شد و
همچنین راحله خود را هم سیر کند و بعضی تفسیر آن باینوجه نموده‌اند که خود را و بار خود را بهمدیگر بچسبانند تا دیگری در میان فرو نیاید

و باعث تشویش خاطر او نشود و معنی دوم از حدیث هم مستفاد میشود و دعا کند ایستاده و مکروه است توقف کردن در بالای کوه عرفات و بالای سواری و نشستن کلام در وقوف مشعر الحرام است گفتگوی ما در مقدمه وقوف مشعر است و کیفیت آن اما مقدمه پس مستحب است میانه روی در راه رفتن بسوی مشعر و بگوید وقتیکه برسد به کثیب احمر یعنی تل سرخ از طرف دست راست کسی که از عرفات بیاید بمشعر اللهم ارحم موقفی و زد فی عملی و سلم لی دینی و تقبل مناسکی و این که تأخیر کند نماز مغرب و عشا را تا اینکه بمزدلفه یعنی مشعر الحرام برسد هر چند آن تأخیر تا ربع شب باشد پس اگر منع کند او را مانعی از رسیدن بمشعر الحرام تا ربع شب نماز عشائین بگذارد در راه مشعر و جمع کند در میان نماز مغرب و عشا بیک اذان و دو اقامت بی آنکه نوافل در میان نماز مغرب و عشا بگذارد بلکه تأخیر نوافل مغرب کند تا بعد از عشا اما کیفیت پس واجب یکی نیت است و توقف نمودن در مشعر و حد مشعر ما بین مازمین است تا حیاض و تا وادی محسر و مازمین بهمزه ساکنه و کسر زاء منقوطه نام راه تنگی است که در میان دو کوه باشد و توقف نکند در غیر مشعر و جائز است در وقت ازدحام بالای کوه رفتن و اگر نیت وقوف مشعر کند و بعد از آن بخواب رود یا دیوانه یا بیهوش شود صحیح است توقف او و بعضی فقها گویند که صحیح نیست و قول اول اشبه است و اینکه وقوف کند بعد از طلوع صبح پس اگر کوچ کند پیش از آن عمداً بعد از آنکه شب در آنجا باشد هر چند اندکی از شب باشد باطل نمیشود حج او اگر وقوف عرفات کرده باشد و آنرا تدارک کند بگوسفندی و جائز است کوچ کردن پیش از فجر هم برای زنان و هر که بترسد بر نفس خود بدون کفاره و اگر کوچ کند پیش از صبح از روی فراموشی بر او چیزی نیست و مستحب است که توقف کند بعد از نماز صبح و دعا کند بآنچه مرویست از اهلبیت علیهم السلام یا هر دعائیکه متضمن حمد و ثنای حق تعالی باشد و درود بر پیغمبر و آل او علیهم السلام و بقزح بیاید و طی کند مشعر الحرام را و بعضی فقها گفته اند که سنت است بالا رفتن بر قزح و آن کوهی است در مزدلفه و ذکر خدا تعالی نمودن بر آن کوه پنج مسئله است اول آنکه وقت وقوف مشعر در میان طلوع فجر روز عید است تا طلوع آفتاب در حالت اختیار و در صورت اضطرار تا زوال آفتاب دوم هر که توقف نکند در مشعر الحرام در شب و بعد از صبح عمداً باطل میشود حج او و اگر ترک کند آنرا بفراموشی باطل نمیشود حج او اگر توقف بعرفه کرده باشد و اگر هر دو توقف را ترک کند باطل میشود حج او خواه عمداً باشد یا بنسیان سوم هر که توقف بعرفات نکند و ادراک وقوف مشعر نماید پیش از طلوع آفتاب حج او صحیح است و اگر در نیابد وقوف مشعر را تمام پیش از طلوع صبح حجش باطل میشود و اگر وقوف عرفات کرده باشد و وقوف مشعر پیش از طلوع آفتاب ننموده جائز است که تدارک وقوف مشعر کند تا پیش از زوال روز عید چهارم هر کس که از او فوت شود حج یعنی بعد از احرام بستن و آمدن بمکه محل شود بقصد عمره مفرده بعد از آن در سال دیگر ادای آن حج کند اگر واجب باشد بهمان صفتی که واجب است خواه حج تمتع باشد یا حج قران یا حج افراد پنجم از هر که فوت شود حج افعال آن از او ساقط میشود و مستحب است او را که در منی اقامت کند تا گذشتن ایام تشریق که یازدهم و دوازدهم و سیزدهم است و بعد از آن بعمل آرد افعال عمره و بآن محل شود خاتمه هر گاه که وارد مشعر شود مستحب است که سنگریزه ها بچیند از

مشعر جهت رمی و آن هفتاد سنگریزه است و اگر از غیر مشعر هم بگیرد جایز است ولیکن از حرم بهتر است سوای مساجد و بعضی گفته اند که
سوای مسجد الحرام و مسجد خیف باشد و در ان واجب است سه شرط یکی آنکه چنان باشد که آنرا سنگ توان گفت و از حرم بوده
پیشتر آنها را استعمال نکرده باشند و در رمی مترجم گوید یعنی استعمال صحیح نکرده باشد آن سنگریزه ها را در رمی و اگر استعمال غیر صحیح
باشد مانند اینکه بجمره نرسد یا بدون نیت با آن رمی کرده باشد از بکارت بر نمی آید و مستحب است آن سنگریزه ها ابرش باشند یعنی
مختلف الالوان و نرم باشند هر کدام بمقدار سر انگشت سیاه رنگ نقطه دار که هر چیده باشند آنها را و مکروه است که سخت باشند و
شکسته و مستحب است سوای پشیمانرا کوچ کردن پیش از طلوع آفتاب باندک زمانی ولیکن از وادی محشر نگذرد مگر بعد از طلوع آن و
پشیمانرا تاخیر کوچ کنند تا هنگام طلوع آفتاب و هروله کند در وادی محشر بقدر صد گز شرعی یا صد گام در حالتی که بگوید اللهم سلم
عهدی واقبل توبتی واجب دعوتی واخلفنی فیمن ترکت بعدی و اگر ترک هروله کند در وادی محشر باز گردد و بکند استحباباً کلام در فرود
آمدن در منی است و آنچه در آن باید کرد از عبادات پس هرگاه فرود آید در منی مستحب است که دعاهای ماثوره بخواند و عبادات در منی روز
عید سه چیز است یکی سنگریزه انداختن بر میلی که آنرا جمره عقبه گویند و بعد از ان ذبح و بعد از ان سر تراشیدن مترجم گوید منی مشتق
از تمنی است یعنی نمودن آرزو و آن مکان را منی نام کردند بسبب اینکه تمنی کرد حضرت ابراهیم که حق تعالی عوض پسرش اسمعیل
عطا کند گوسفندی که او را بکشد در بدل پسر و حق تعالی ای او را بر آورد و لهذا آن مکان را منی نامیدند و وجوه دیگر هم
گفته اند اما اول که رمی است پس واجب است در آن نیت کردن مترجم گوید فقها گفته اند که در نیت رمی معتبر است یکی تعیین فعل
که آن انداختن سنگریزه ها است و جهت آن که واجب است یا سنت و اینکه در حجة الاسلام است یا در غیر آن و قصد قربت و مقارنت با اول
انداختن و دائم بودن در حکم نیت با فراغ و واجب است هفت سنگریزه زدن و انداختن آنها بنوعی که آنرا رمی میگویند و رسانیدن
آنها بجمره بتحریک خود پس اگر بیفتد بر چیزی و از ان چیز بجسته بجمره برسد جایز است و اگر در میان کوتاهی کنند در رسیدن و دیگری
آنها را برساند بتحریک خواه آن غیر حیوان باشد یا انسان مجزی نیست و همچنین اگر شک کند و نداند که بجمره رسیده یا نه و اگر بگذارد
آن سنگریزه ها را بر جمره بدون انداختن مجزی نیست و مستحب در رمی مذکور شش چیز است یکی طهارت دوم دعا در وقت اراده
رمی و اینکه باشد در میان او و جمره ده ذراع تا پانزده ذراع و بیندازد آنها را بطریق خذف و آن بفتح خاء و سکون ذال معجمتین و فا
بمعنی انداختن است در صحاح گفته که الخذف بالحصی الرمی بالاصابع و بعضی فقها گفته اند که طریق آن اینست که سنگریزه را بر شکم
انگشت نر بگذارند و بناخن سبابه بیندازند و بعضی دیگر گفته اند که ناخن انگشت وسطی هم در عا بجواند با سنگریزه و این که باشد
پیاده و اگر سواره هم باشد جایز است و در رمی جمره عقبه استقبال جمره کند و پشت بقبله و در رمی جمرات دیگر رو بجمرات و رو
بقبله کند اما دوم و آن ذبح است پس مشتمل است بر چند طرف اول در هدی است یعنی قربانی کردن و آن واجب است بر کسی که حج

تمتع کند بر غیر او واجب نیست خواه آن حج مفروض باشد یا مندوب و اگر ساکن مکه حج تمتع کند بر او هم واجب میشود هدی و اگر بنده باشد که با اذن
مولی حج تمتع نموده آقای او مختار است خواه از جانب او هدی بدهد یا او را عوض هدی امر بصوم کند و اگر بنده او را آزاد کند قبل از وقوف عرفات
یا وقوف مشعر او در حالت آزادی لازم میشود بر او هدی اگر مقدورش باشد و الا روزه بگیرد و نیت شرط است در ذبح هدی جائز
است که نیت کند از جانب حاجی کسی که ذبح کند و واجب است که هدی را در منی ذبح کند و در حج واجب یک هدی مجزی نیست مگر از یک کس
و بعضی فقها گفته اند که در صورت ضرورت یک هدی از پنج کس تا هفت کس هم جائز است در صورتیکه آنها بر یک سفره می نشسته باشند
و باهم مخلوط و مربوط باشند و قول اول اشبه است و جائز است که قربانی مستحب سوای حج از جانب پنج کس تا هفت کس باشد نزد مترجم بودن آنها
مراد باهل یکسفره آنست که از یک خانه باشند و اصح آنست که یک هدی از دو کس مجزی نیست مطلقا و یک قربانی مستحب که از پنج و هفت
جائز است آنست که در حج سنتی نباشد زیرا که حج سنتی هم اگر شروع شد واجب میشود چنانچه فقها گفته اند پس هدی آن مستحب نخواهد بود و
علامه در تذکره گفته که قربانی مستحب یک شتر یا گاو یا گوسفند از جانب متعدد تا هفتاد کس جائز است و واجب نیست که جامه های
متجمل که برای ایام عید و غیره ساخته باشند آنها را فروخته بخرد بلکه در صورت عدم امکان اقتصار بر صوم نماید و اگر گم شود
حیوانی که برای هدی آورده باشند و ذبح کند آنرا سوای مالکش مجزی نیست از جانب صاحبش مترجم گوید عدم اجزای ذبح
غیر مالک هدی گم شده را بنا بر آنست که هدی بخریدن متعین نمیشود برای ادای واجب بلکه بنیت ذبح مالک یا وکیل و هرگاه غیر مالک
ذبح کند و نیت از مالک متحقق نشود مجزی نیست و اصح آنست که اگر آن غیر بنیت ذبح قصد کند که از طرف مالکش ذبح میکنم مجزی
خواهد بود کما فی المدارک و جائز نیست بیرون بردن چیزی که ذبح کرده باشند آنرا از منی بلکه در منی بمصرف رسانند و واجب است
ذبح هدی در روز عید مقدم بر سر تراشیدن و اگر موخر کند گناه کار میشود و کافیست و همچنین اگر بکشد هدی را در باقی روزهای
ذبح نیز جائز است دوم در صفات هدی است و واجب است چند چیز اول جنس هدی و واجب است که از چهار پایان شتر باشد یا
گاو یا گوسفند است و بز هم از جنس گوسفند است دوم سال آنست پس کفایت نمیکند از شتر مگر ثنی و آن شتریست که پنج سال تمام
کرده و داخل سال ششم شده باشد و از گاو و بز آنچه یکسال تمام کرده و داخل سال دوم شده باشد و مجزی نیست از گوسفند جذع
و آن گوسفندیست که هفت ماه تمام کرده و داخل ماه هشتم شده باشد و بعضی شش ماه هم گفته اند سوم آنکه تام الخلقه باشد پس
کفایت نمیکند حیوان یک چشم و لنگی که لنگش آشکارا باشد و نه آنچه شاخ اندرونی آن شکسته بود و نه گوش بریده و نه خصیه کشیده
از حیوانات نر و نه لاغر که بر گرده او پیه نباشد و اگر بخرد آنرا بصفت لاغری و پیدا شود بعد از ذبح لاغر مجزی نیست و اگر چاق برآید
مجزی است و اگر بخرد بصفت چاقی و برآید لاغر آنهم مجزی است و اگر بخرد بنا بر آنکه عیبی ندارد و ظاهر شود معیوب مجزی نیست مستحب است
که بسیار چاق باشد که نظر کند در سیاهی و بخوابد در سیاهی و راه برود در سیاهی و این عبارت از حدیث متعارف است و آنرا بشناسد

و چنین تفسیر کرده اند یکی آنکه او را سایه باشد که در آن میرفته باشد یعنی سایه عظمی داشته باشد نه مطلق سایه که آن لازم هر جسم کثیف است و ظاهر
مراد این باشد که در هنگام نشستن نگاه کند و هنگام راه رفتن و بر زمین خوابیدن سایه عظمی از آن بر زمین می افتاده باشد
تفسیر دوم آنکه موضع نگاه یعنی چشم و اجزای بدن او که در هنگام نشستن و خوابیدن بر زمین می افتد و پاهای رفتار او همه برنگ
سیاه باشد و دیگری از علما تفسیر سوم نموده که مراد بسواد سبز است یعنی در سبزه پرورده شده باشد که هرگاه چنین باشد البته چاق
خواهد بود والله اعلم و نیز سنت است که قربانی را در عرفات هم آورده باشد و بهترین قربانی از شتر و گاو ماده آنست و از گوسفند
نر آن و نیز سنت است که نحر کنند شتر را ایستاده در حالتیکه آنرا بسته باشند در میان پا ها و زانوها و بخلانند کارد یا نیزه
برا و در حالتیکه ایستاده باشد در جانب راست شتر در موضع نحر و دعا کند بدرگاه الهی در هنگام ذبح هدی و دست خود را
هم بگذارد با دست ذبح کننده و بهتر از آنست اینکه خود متولی ذبح شود اگر خوب بداند ذبح کردن را و سنت است که آنرا سه حصه
کند یک حصه بخورد و تصدق کند یک حصه را و بهدیه بفرستد یکحصه دیگر و بعضی گفته اند که خوردن از آنهم واجب است و آن اظهر است
و مکروه است یعنی کم ثواب گاو میش قربانی کردن و گاو نر و آنکه موجود باشد یعنی خصیتین او را کوبیده باشند سوم در بدل هدی
است کسی که هدی نداشته باشد و قیمت دارد و بعضی فقها گفته اند که میگذارد قیمت آنرا در پیش کسی که بخرد هدی را در تمام ذیحجه
بعضی دیگر گویند که فرض او منتقل بصوم میشود و آن اشبه است و هرگاه نیابد هدی را و نه قیمت آنرا صوم میگیرد ده روز سه روز
حج پی در پی یکروز پیش از ترویه و روز ترویه و روز عرفه و اگر اتفاق نیفتد این سه روز اقتصار میکند بر صوم روز ترویه و
عرفه و بعد از آن افطار کند در روز عید و ایام تشریق و روزه روز سوم بعد از کوچ بگیرد و اگر فوت شود ادا صوم روز ترویه
تاخیر میکند صوم این سه روز را تا بعد از کوچ و جائز است که این سه روز روزه را از اول ذیحجه بگیرد بعد از آنکه متلبس شود بحج تمتع
و جائز است که این سه روز روزه بدل هدی در تمام ذیحجه بعمل آرد و اگر دو روز روزه بگیرد و افطار کند در روز سوم مجزی نیست
و باز از سر گیرد دیگر آنکه روز سوم روز عید باشد پس آنرا افطار میکند و روز سوم بعد از کوچ روزه بگیرد و صحیح نیست روزه این سه روز
بدل هدی مگر در ذیحجه بعد از شروع در حج تمتع و اگر برآید ماه ذیحجه و تمام نکرده باشد این صوم سه روز را متعین میشود هدی که در
سال دیگر بعمل آرد و اگر بگیرد روزه این سه روز را و بعد از آن بیابد هدی هر چند پیش از شروع در روزه هفت روز باشد
واجب نیست برا و هدی و میرسد او را که همان صوم تمام کند و اگر هدی بعمل آید بهتر خواهد بود و روزه هفت روز بعد از آن رسیدن
باهل خود است و در آن شرط نیست که پی در پی بعمل آرند علی الاصح پس اگر اقامت بمکه کند انتظار بکشد تا انقضای آنقدر زمان که
در آن میرسد باهل خود مادام که زیاده بر یکماه نباشد و اگر زیاده بر یکماه باشد کافیست انتظار تا یکماه مترجم گوید شیخ علی رحمه الله
فرموده که این در صورتیست که در مکه انتظار کشد و اگر در شهر دیگر توقف کند هر چند یکماه زیاده باشد اینجا صوم هفت روز جائز

نیست تا وقتیکه مدت بقدر وصول باهل خود پس منقضی شود و اگر بمیرد حاجی که بر او واجب باشد صوم و نگرفته باشد واجب است که از
جانب او ولی او صوم بگیرد صوم سه روزه را هفت روز و بعضی فقها گفته اند که تمام ده روز بگیرد و آن احتیاط است و هر که واجب
باشد بر او شتر ده رسند یا کفاره و نیابد آنرا واجب است بر او هفت گوسفند و اگر بر کسی واجب شود هدی و بمیرد آنرا بهدی آرند از اصل
ترکه و چهارم در هدی حج قران آنست که قارن آنرا سیاق مینماید بیرون نمیرود هدی قران از ملک صاحبش و میرسد او را که بدل
آن دیگری براند و هر تصرفیکه خواهد دران بکند هر چند آنرا اشعار و تقلید کرده باشد ولیکن هرگاه راند او را پس لابد است که آنرا
نحر کند در منی اگر احرام بحج بسته باشد و اگر احرام بعمره بسته میکشد آنرا متصل کعبه در حزوره بفتح حاء مهمله و اسکان زاء منقوطه و
تخفیف واو مفتوحه و بعد ازان راء مهمله مکان بلندیست بیرون مسجد در میان صفا و مروه و علما گفته اند که آن بهترین اماکن
ذبح است که در مکه باید نمود مترجم گوید مراد اینست که هدی که قارن با خود می آرد بعد از احرام از میقات یا از جائیکه جائز باشد
او را احرام بستن از ملک او بیرون نمیرود در صورتیکه اشعار و تقلید آنهم کرده باشد مگر آنکه بهمان اشعار و تقلید عقد احرام
بسته باشد یا تاکید احرام بآن نموده باشد باینطریق که بعد از احرام تلبیه گفته و اشعار و تقلید را مؤکد آن ساخته باشد اگر
چنین کند ابدال آن جائز نیست و واجب است که نحر یا ذبح کند و اگر بمیرد هدی واجب نیست که بدل آن بجای آن بگذارند زیرا که
سایق ضامن نیست و اگر آن هدی مضمون باشد مثل اینکه در بدل کفاره بود واجب که بدل آن بجای آن بگذارند و اگر هدی
سیاق نتواند بمکان ذبح رسید جائز است که آنرا ذبح یا نحر کند در همان مکان که رسیده و علامتی بران بگذارند که دلالت کند
بر آنکه هدی است مانند اینکه پای او را فرو برند در خونش یا نوشته بران بگذارند که هدی است مترجم گوید هرگاه هدی سیاق
در مکان ذبح نتواند رسید و بجائی که رسیده در همانجا او را ذبح کند و واجب نیست که در مکان ذبح هدی دیگر رسانند و اگر رسید بهدی
شکستگی مانند اینکه پایش یا دستش شکسته شود جائز است که آنرا بفروشند و بهتر آنست که قیمت آنرا تصدق کنند و بجای آن
هدی دیگر بخرند و متعین نمیشود هدی سیاق برای صدقه باینمعنی که گوشت آنرا باید تصدق کرد بلکه واجب است ذبح آن و بعد
ازان گوشت آنرا هر چه خواهد بکند مگر آنکه نذر کرده باشد که تصدق کند و اگر بدزدند آنرا بی آنکه سهل انگاری کرده باشد در حفاظت
آن ضامن نیست سایق که بدل بیاورد و اگر گم شود و دیگری که یافته آنرا ذبح کند از جانب صاحبش مجزیست از صاحبش و اگر گم شود و
بجای آن بدل بیاورد و بعد ازان بیابد گم شده را همانرا ذبح کند و واجب نیست که بدل را ذبح کند و اگر دوم را ذبح کند مستحب است
که اول را هم ذبح کند مگر آنکه نذر کرده باشد ذبح آنرا که در نصورت واجب است ذبح آن و جائز است بر شتر هدی که سوار شوند در صورتیکه
مضر نباشد سواری بآن و جائز است خوردن شیر آن مادام که مضر نباشد به بچه اش یعنی در صورتیکه بچه آنهم هدی باشد و الا
جائز است خوردن شیر آن هر چند مضر باشد به بچه اش و هر هدی که واجب باشد مانند هدی کفارات جائز نیست که قصاب را

از آن چیزی بدهند و جایز نیست که چیزی از پوست آن را بگیرند و خوردن گوشت آنهم جایز نیست بسابق پس اگر از آن چیزی بخورد تصدق
کند قیمت آنچه خورده و هرگاه نذر کرده که نحر کند شتری را پس اگر معین کند برای آن مکان واجب است که در همان مکان نحر کند و اگر معین
نکند و مطلق بگذارد باید که آن را نحر کند در مکه و سنت است که بخورد چیزی از هدی سیاق و بطریق هدیه بفرستد سوم حصه آن را و تصدق کند
حصه سوم چنانچه در هدی تمتع میکند مترجم گوید فقها گفته اند که هدی سیاق که در حج قران بعمل می آید واجب نیست که گوشت آن را تصدق
کند بلکه نحر یا ذبح واجب است و گوشت آن را هر چه خواهد بکند یعنی خود بخورد و بدوستان هدیه بفرستد یا تصدق کند مگر آنکه نذر کرده باشد که
بمستحق بدهد در آن صورت واجب میشود صدقه دادن آن و شهید رحمه الله گفته که آن را هم سه حصه باید نمود مانند هدی تمتع چنانچه در آن
مذکور شد و همچنین است حکم گوشت قربانی مستحب نیز هم در باب قربانی است و وقت آن در منی تا چهار روز است که اول آن روز عید است
و در شهرها سه روز و مستحب است که بخورند چیزی از گوشت قربانی و باکی نیست در ذخیره کردن گوشت آن و مکروه است که گوشت آن را
برآرند از منی و باکی نیست که گوشت قربا[illegible] دیگر برابر آرند [illegible] اینجا و کسیکه هدی واجب را ذبح کند از قربانی هم محسوب میشود و اگر [illegible]
یکی بهتر است و کسیکه [illegible] و اگر قیمت آن مختلف باشد جمع کند قیمت اعلی و اوسط و ادون و ثلث
[illegible] نی را که خریده باشند و مکروه است که نگاهداشته خود را قربانی کنند
[illegible]
و مکروه است که بگیرد چیزی از پوست قربانی [illegible] آنست که آن را تصدق کنند مترجم گوید کراهت عطا القصاب
مشروط است بآنکه در وجه اجرت ذبح بدهد [illegible] اگر [illegible] باشد قصاب از حصه فقرا باو بدهند جایز است اما سوم و آن حلق و تقصیر
است پس هرگاه فارغ شود از ذبح مختار است خواه حلق کند یعنی سر تراشد یا تقصیر کند یعنی ناخنی بگیرد یا مویی کم کند و حلق بهتر است
خصوصا نو حج را و کسی را که ملبد باشد یعنی صمغ و عسل بر سر خود مالیده باشد که آن را عربان برای محافظت از [illegible] کنند بعضی
فقها گفته اند که مجزی نیست آنها را مگر حلق و قول اول اظهر است و سر تراشیدن بر زنان نیست و در حق آنها متعین تقصیر است و اکتفا
میکنند زنان بتقصیر از حلق و اگرچه تقصیر شعر بقدر سر انگشت باشد و واجب است [illegible] تقدیم تقصیر بر زیارت خانه کعبه جهت طواف و
سعی پس اگر مقدم کند زیارت بیت را بر تقصیر عمدا تدارک کند آن را بگوسفندی و اگر [illegible] باشد چیزی بر او نیست و واجبست بر او
که اعاده طواف کند بعد از تقصیر علی الاظهر و واجب است که سر تراشد در منی پس اگر کوچ کند از آن [illegible] و حلق کند در منی و اگر قادر بر مراجعت
نشود در همانجا که رسیده سر تراشد یا تقصیر کند و بفرستد موی خود را که دفن کنند [illegible] منی و کسیکه بر سر او مو نباشد مجزیست او را گردانیدن
استره بر سر مترجم گوید فقها گفته اند کسیکه موی سر نداشته باشد تقصیر از موی ریش کند و اگر آنهم [illegible] باشد ناخن بگیرد [illegible]
اینها بدل اختیاری حلق اند اگر موی ریش و ناخن هم نداشته باشد استره بگرداند بر سر که آن بدل اضطراریست کذا فی المسالک
ترتیب این عبادات واجبست در روز عید اول رمی بعد از آن ذبح بعد از آن حلق پس اگر مقدم [illegible] بعضی از این کارها بر

بعضی دیگر گناهکار میشود و اعاده ندارد سه مسئله است اول آنکه بابهای محل شدن محرم سه مکان است اول بعد از سر تراشیدن
یا تقصیر کردن محل میشود محرم از جمیع کارها مگر خوشبوئی مالیدن و ملامسه زنان و شکار کردن دوم هرگاه طواف زیارت کند حلال است
برای او استعمال خوشبوی سوم هرگاه طواف نسا کند حلال میشود برای او زنان و مکروه است پوشیدن لباس دوخته تا اینکه فارغ شود
از طواف زیارت و همچنین مکروه است او را استعمال خوشبوی تا وقتیکه فارغ شود از طواف نساء دوم هرگاه حاجی عبادات خود را
بجا آورد در روز عید پس بهتر آنست که برود بسوی مکه برای طواف و سعی در همان روز و اگر تاخیر کند بعد دوم برود و مکروه است این عمل
برای متمتع و اگر از آن هم تاخیر کند گناهکار میشود و مجزی است طواف و سعی او و جایز است قارن و مفرد را تاخیر کارهای مذکوره تا تمام
ماه ذیحجه علی کراهیة سوم بهتر است برای کسیکه برود بمکه از برای طواف و سعی غسل کردن و ناخن و شارب گرفتن و دعا خواندن و مطالب
خود خواستن هرگاه توقف کند بر در دروازه مسجد کلام در طواف و در آن سه مقصد است اول در مقدمات طواف و بعضی از آن
واجب است و بعضی دیگر سنت پس واجبات یکی طهارت است دوم دور کردن نجاسات از جامه و بدن و اینکه باشد ختنه کرده شده و معتبر نیست
مختون بودن در زنان دوم امور مستحبه هشت است غسل برای دخول مکه و اگر عذری بهم رسد غسل میکند بعد از دخول مکه و بهتر آنست که غسل
کند از چاه میمون یا از فخ و الا در خانه خود و خائیدن اذخر و داخل مکه شدن از طرف اعلای آن و پا برهنه بتمکین و وقار و غسل
کردن برای دخول مسجد الحرام و داخل شدن از دروازه بنی شیبه بعد از آنکه توقف کند نزدیک در و سلام بگوید بر پیغمبر صلی الله
علیه و آله و دعا کند بدعاهای مروی مترجم گوید فقها گفته اند که سبب استحباب دخول از باب بنی شیبه آنست که اعظم اصنام کعبه
که مسمی بهبل بود در عتبه آن زیر خاک کرده اند هر که از آن دروازه در می آید آنرا لگدمال میکند و الحال باب بنی شیبه داخل مسجد است
در برابر باب السلام پس هر که از باب السلام در آید و راست برود تا آنکه تجاوز کند از ستونهای مسجد هبل در زیر پای او می آید مقصد
دوم در کیفیت طواف است و آن مشتمل است بر واجب و سنت پس واجب هفت چیز است یکی نیت دوم ابتدای طواف کردن از حجر الاسود
سوم ختم نمودن بآن و اینکه طواف بر طرف چپ خود کند یعنی خانه کعبه را در طواف بطرف چپ بگیرد و داخل کند حجر اسمعیل را و آن مکانیست
معین در طواف خود یعنی از بیرون آن طواف نماید که حجر داخل در طواف شود و با تمام رساند آنرا بهفت شوط و باشد طائف در میان خانه
کعبه و مقام ابراهیم و اگر برود در طواف بر بنیاد خانه کعبه یا بر دیوار حجر مجزی نیست او را و از لوازم طواف است دو رکعت طواف و این
هر دو رکعت واجب اند در طواف واجب اگر فراموش کند دو رکعت را واجب است بر او برگشتن بمقام و اگر برگشتن بر او شاق شود بگذارد
ازو آنها را هر جا که بیادش آید و اگر بمیرد قضا کند رکعتین را ولی میت شش مسئله اول آنکه زیاده بر هفت شوط در طواف واجب حرام
است علی الاظهر و در طواف سنت مکروه است دوم طهارت شرط است در طواف واجب نه در طواف سنتی تا اینکه جایز است ابتدا نمودن
طواف مسنون بدون طهارت هر چند که طهارت بهتر است سوم واجب است گذاردن دو رکعت طواف در مقام ابراهیم یعنی

مقام ابراهیم در آن سنت الحال و جائز نیست در غیر آن پس اگر منع کند او را از رسیدن بآن مقام ازدحام مردم نماز طواف کند از عقب
یا یکی از دو طرف آن چهارم هرگاه طواف کند در جامهٔ نجس با وجود علم بنجاست صحیح نیست طواف او و اگر نداند که نجس است
و بعد از آن داند در اثنای طواف در اندازد آن جامه را و تمام کند طواف را و اگر معلومش نشود تا فارغ از طواف باشد طواف
او صحیح است مترجم گوید شیخ علی قدس سره فرموده که اگر در جامهٔ نجس طواف کند و در اثنای طواف معلوم کند که نجس بوده اگر از
نصف اشواط تجاوز نموده آن جامهٔ نجس را بیندازد و طواف با تمام رساند و الا از سر گیرد پنجم جائز است که دو رکعت طواف
واجبی گذارده شود در هر چند در اوقات کراهت ابتدای نوافل باشد ششم هر که کم کند از طواف خود چیزی پس اگر از نصف
تجاوز کرده باشد مثلاً چهار شوط از هفت شوط نموده برمیگردد و از همانجا که رسانیده ما بقی را هم بعمل می آورد و اگر عود
کرده و باهل خود رسیده بخاطرش آید که کم کرده امر میکند کسی را که از جانب او شوط باقیمانده بجا آورد و اگر کم از نصف کرده
باشد آمده از سر نو طواف میکند و همچنین کسیکه قطع طواف واجبی کند برای داخل شدن در خانهٔ کعبه یا از برای سعی در حاجتی و
همچنین اگر بیمار شود در اثنای طواف و اگر بیماریش مستمر شود بدرجه که ممکن نباشد که آنرا بر دوش گرفته طواف بعمل آرند از
جانب او دیگری طواف کند و همچنین اگر حدث کند در اثنای طواف واجبی اگر داخل شود در سعی و بجا آرش بباید که تمام نکرده
طواف را برمیگردد و ما بقی را هم بعمل آرد و اگر تجاوز از نصف اشواط کرده باشد و بعد از آن تمام کند سعی را مترجم گوید
مصنف رحمه الله طواف را قید کرده بطواف واجبی زیرا که اگر قطع طواف سنتی جهت دخول کعبه یا برای حاجتی کند خواه تجاوز
از نصف کرده باشد یا نکرده بنا بر همان میگذارد و حاجت اعم است از اینکه حاجت خود باشد یا حاجت مومنی و اگر در
اثنای طواف عارض شود او را نجاستی ازاله کند آنرا و اگر تجاوز از نصف نکرده از سر میگیرد و اگر تجاوز نموده بنا بر همان
گذارد و ما بقی بعمل آرد و فقها گفته اند که در قضای حاجت یا ازاله نجاست میباید بقدر معتاد توقف بعمل آرد و واجب
نیست که کمتر از معتاد توقف شود و اگر زیاده بر معتاد توقف شود حکم قطع طواف بغیر عذر دارد که از سر باید گرفت مسنونات
طواف پانزده چیز است یکی ایستادن نزدیک حجر الاسود و حمد خدا تعالی و ثنای او گفتن و صلواة بر نبی و آل نبی صلوات الله
علیهم اجمعین فرستادن و بلند برداشتن دو دست برای دعا و ملاصق کردن بحجر الاسود علی الاصح و بوسیدن آن پس اگر قادر
بر بوسیدن نشود دست بآن برساند و ببوسد دست را و اگر دستش بریده باشد جای قطع برساند بحجر و اگر دست نداشته باشد
اقتصار باشاره کند و بگوید این دعا امانتی ادیتها و میثاقی تعاهدته لتشهد لی بالموافاة اللهم تصدیقا
بکتابك تا آخر دعا و اینکه باشد در طواف خود دعا کننده و ذاکر خدا تعالی با طمینان در رفتار و میانه روی در رفتار خود و بعضی
فقها گفته اند که تند برود در سه شوط و میانه رو شود در چهار دیگر بگوید اللهم انی اسالك باسمك الذی یمشی به علی

ظلل المساجد تا آخر دعا که در کتب عبادات مذکور است و در شوط هفتم در برابر مستجار رود و آن پاره از دیوار کعبه است
در برابر در کعبه نزدیک برکن یمانی و پهن کند دو دست خود را بر دیوار آن و بچسپاند بمستجار شکم خود را و روی خود را و
دعا کند بدعائی که مرویست و اگر تجاوز کند از مستجار و برسد برکن برنگردد و بچسپاند خود را بارکان کعبه مؤکد از آن
حجر الاسود است و رکن یمانی و مستحب است که سیصد و شصت طواف بجا آورد و اگر آن ممکن نباشد سیصد و شصت شوط کند و آنچه
درین عدد از هفت شوط زیاده است آنرا در طواف آخر داخل کند و در این صورت کراهت زیاده از هفت شوط بعمل آوردن
ساقط میشود بهمین اعتبار و بخواند در دو رکعت طواف در رکعت اول الحمد یا قل هو الله و در رکعت دوم قل یا ایها
الکافرون و هر کس زیاده کند در طواف واجب از هفت شوط بطریق فراموشی تمام کند آنرا و طواف یعنی بچهارده برساند تا
دو طواف بعمل آورده باشد و نماز فریضه طواف بگذارد اول و دو رکعت نافله بعد از فراغ از سعی و نزدیک بجانب کعبه طواف
کند و مکروه است سخن کردن در طواف بغیر دعا و قرائت قرآن **مقصد سوم** در احکام طواف است و در آن دوازده مسئله است
اول آنکه طواف رکن حج است هر کس ترک کند آنرا عمداً حج او باطل میشود و هر که بفراموشی ترک کند قضا کند آنرا هر چند بعد
از افعال حج اگر متعذر باشد برگشتن بمکه نائب کند برای طواف دیگر برای او و هر که شک کند در عدد اشواط طواف بعد فراغ
از طواف ملتفت نشود بآن شک و اگر در اثنای طواف شک کند و شک در زیاده از هفت شوط بود قطع طواف کند چیزی
برای او نیست و اگر در نقصان باشد از هفت عدد و اگر طواف واجبی باشد از سر گیرد و اگر سنتی بود بنا بر کمتر گذارد و
تمام کند دوم هر که زیاده از هفت [illegible] بفراموشی و بخاطرش بیاید پیش از آنکه برسد برکن حجر الاسود از همانجا قطع کند
[illegible] سوم هر که طواف کند و [illegible] بیاید که طهارت نکرده بود اعاده میکند طواف را اگر طواف واجبی
باشد [illegible] اعاده [illegible] و اگر واجب باشد بنیت وجوب و اگر سنت باشد بنیت سنت چهارم هر که فراموش
[illegible] بعضی فقها گفته اند که واجب است برو بدنه و برگشتن بمکه جهت
[illegible] تدارک و آن اصح است و قول اول را حمل کرده اند بر آنکه مواقعت کند بعد از
بجا آوردن [illegible] فراموشی طواف [illegible] اگر فراموش کند طواف نساء را جائز است او را که نائب بفرستد و اگر بمیرد قضا کند آنرا
ولی او [illegible] ششم هر که طواف کند مختار است در تاخیر سعی تا روز دیگر و بعد از آن تاخیر جائز نیست [illegible]
[illegible] تاخیر طواف و سعی تا وقتیکه وقوف عرفات و وقوف مشعر الحرام بعمل آرد و اعمال
[illegible] جائز نیست [illegible] پیش از آن طواف کند مگر آنکه بیمار باشد یا زنیکه بیم آمدن حیض داشته باشد یا پیر عاجز
[illegible] طواف و سعی قارن و مفرد [illegible] کراهت [illegible] هشتم جائز نیست تقدیم طواف نساء بر سعی کسی را که حج

تمتع کند و نه غیر تمتع اختیاراً و جائز است در صورت اضطرار و بیم حیض ششم آنکه مقدم کند طواف نساء را بر سعی بسهو مجزی نیست طواف او
و اگر عمداً کند مجزی نیست هفتم بعضی فقها گفته اند که جائز نیست طواف کردن در حالتیکه طائف برطلا باشد و آن کلاهی است دراز
که در زمان قدیم می پوشیدند و مرویست که لباس یهود بوده و از جمله علامات کسی است که مخصوص گردانیده آنرا بطواف عمره باعتبار
حرمت پوشیدن سر که در طواف عمره حرام است و در طواف حج بحلق محل میشود از آن و حرام نیست چنانچه گذشت هشتم نذر کند
کند که طواف بر چهار دست و پا کند بعضی فقها گفته اند که واجب میشود بر او دو طواف و بعضی دیگر میگویند که این نذر منعقد
نمیشود و بعضی گفته اند که وجوب طوافین در صورتیست که نذر کننده زن باشد زیرا که روایت در باب زن وارد شده
بر همان اقتصار باید کرد یازدهم باکی نیست که مرد اعتماد کند بر دیگری در شمار اشواط طواف زیرا که شمار دیگری هم مانند
علامت گذاشتن است در عدد و اگر هر دو شک کنند در عدد اعتماد کند بر احکام سابق که در شک مذکور شد دوازدهم
طواف نساء واجب است در حج و عمره مفرده نه در عمره تمتع بها و این طواف واجب است بر مردان و زنان و اطفال و خنثی و
خواجه سرایان کلام در سعی است در میان صفا و مروه و مقدمات سعی ده است که تمام مندوب است طهارت و ملامست حجر الاسود
و خوردن از آب زمزم و ریختن آن بر بدن از دلو یکه مقابل حجر الاسود است و برآمدن از دروازه مقابل حجر و بالای صفا
رفتن و مقابل شدن برکن عراقی و حمد خدا تعالی و ثنای او گفتن و درنگی کردن در توقف بر صفا و تکبیر خدا تعالی گفتن هفت
مرتبه و تهلیل و تسبیحات نیز هفت مرتبه بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد یحیی و یمیت و هو حی
لا یموت بیده الخیر و هو علی کل شیء قدیر و سه مرتبه دعای ماثور بخواند که در کتب عبادات مذکور است و واجب در سعی چهار
چیز است نیت و ابتدا کردن بصفا و ختم نمودن بمروه با این طریق که هر گاه از صفا برآید پاشنه پای خود را بر پله اول صفا بچسباند
و چون بمروه رسد سر انگشتان پا را بر پله اول مروه بچسباند و سعی کند هفت شوط که رفتن را هم شوط حساب کند و آمدن را شوط
دیگر و مستحب است [illegible] پیاده رفتن و اگر سوار هم باشد جائز است و پیاده رفتن بهتر است و هروله نمودن
[illegible] سواره [illegible] گفته اند که استحباب هروله مخصوص مردان است و اطفال
[illegible] اهل لغت گفته اند که آن
[illegible] میان رفتار [illegible] است و آنرا رمل نیز گویند [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] هروله را ترک کرد [illegible] و تا آنجا [illegible] بکند و هروله بجا آورد و دعا بخواند
[illegible] سعی [illegible] جهت راحت ملحق این باب است چند مسئله اول آنکه
[illegible] ترک شود واجب است که بعمل آرد و اگر [illegible] از مکه باید عود کند

براى سعى و اگر متعذر باشد بعوض نائب بفرستد براى سعى از جانب خود و هم جائز نيست كه زياده بر هفت شوط كند و اگر زياده از هفت كند
عمداً باطل ميشود سعى و باطل نميشود اگر بفراموشى زياده كند و هر گاه يقين داشته باشد بشماره شوطها و شك كند در آنكه ابتداى اشواط از صفا
نموده يا از مروه پس اگر در عدد جفت به صفا باشد بتحقيق سعى او صحيح است زيرا كه ابتدا از همان كرده بوده و اگر در عدد جفت به مروه
باشد اعاده ميكند سعى را كه در اين صورت معلوم شد كه ابتدا از صفا كرده بود و از مروه نموده و همچنين بر عكس يعنى اگر در عدد طاق به
مروه باشد صحيح است و اگر به صفا باشد باطل است سوم هر گاه نداند كه چند شوط نموده اعاده ميكند و هر گاه يقين نمايد بعدد اشواط
نموده نقصان را بعمل مى آورد و اگر در سعى عمره تمتع نقصان كند و گمان برد كه تمام اشواط بعمل آورده و محل شود و موافقت نمايد
كند بعد از آن بخاطرش بيايد كه نقصان در سعى كرده واجب است براو كشتن گاوى بروايتى و تمام كند نقصان سعى را و همچنين گفته اند
كه همين حكم است اگر ناخن بگيرد يا موى خود را تراشد و بعد از آن بخاطرش آيد كه در عدد سعى نقصان نموده چهارم اگر داخل شود
وقت نماز فريضه در حالتيكه در سعى باشد قطع سعى كند و فريضه بجا آورد و بعد از آن تمام كند سعى را و همچنين اگر قطع سعى كند بجهت
حاجتى از خود يا از غير خود پنجم جائز نيست مقدم داشتن سعى بر طواف چنانچه جائز نيست تقديم طواف نسا بر سعى پس اگر مقدم
دارد سعى را بر طواف كند و بعد از آن اعاده سعى كند و اگر بخاطرش آيد در اثناى سعى كه از طواف چيزى كم كرده قطع ميكند سعى را و
تمام ميكند طواف را بعد از آن تمام ميكند سعى را كلام در احكام منى است بعد از عود هر گاه حاجى جميع اعمال متعلقه بمكه كند كه
طواف زيارت و سعى و طواف نسا باشد پس واجب است براو برگشتن بسوى منى براى شب گذرانيدن در آنجا و واجب است براو كه
در شب يازدهم و دوازدهم در منى باشد و اگر در غير منى دو شب مذكور بگذارند واجب است براو كه از هر شبى يك گوسفند بكشد مگر
آنكه در مكه بگذارند شبهاى مذكوره را در حالتيكه مشغول بعبادت باشد در تمام شب يا اينكه بر آيد از منى بعد از نصف شب و بعضى
گفته اند كه اين مشروط بآنست كه داخل مكه نشود مگر بعد از طلوع صبح و بعضى گفته اند كه اگر در سه شب تشريق در غير منى بگذارند سه
گوسفند براو لازم ميشود و اين محمول است بر آنكه غروب آفتاب شود در شب سوم در حالتيكه در منى باشد در آنجا شب نماند زيرا كه
اگر پيش از غروب آفتاب كوچ كند شب سوم ماندن براو واجب نيست يا اينكه پرهيز از زنان و شكار نكرده باشد و شكار برى كرده باشد
كه در اين صورت واجب است كه سه شب در منى بگذارند و واجب است كه هر روز از روزهاى تشريق رمى جمرات ثلثه كند هر جمره را بهفت
سنگريزه و واجب است در اينجا زياده بر شروط رمى كه مذكور شد ترتيب باين طريق كه ابتداى رمى كند از جمره اولى و بعد از آن رمى جمره
وسطى و بعد از آن جمره عقبه و اگر بر عكس كند باز اعاده رمى وسطى و عقبه كند تا ترتيب بعمل آيد و وقت رمى در ميان طلوع آفتاب است تا
وقت غروب آن و جائز نيست رمى كردن در شب مگر از جهت عذرى مانند كسى كه بترسد از دشمنى يا اينكه بيمار باشد و در طاقت رمى
نداشته باشد يا راعى كه حيوانات را ميچرانيده باشد و روز فرصت نيابد يا بنده بوده هر كه چهار سنگريزه انداخته باشد و رمى جمره

و بعد از آن رمی جمره دیگر کند یا باقی جمرات اول را تمام کند بعد از آن رمی جمره دیگر کند تا ترتیب حاصل شود و اگر فراموش کند رمی یک روز قضای آن کند روز دیگر ترتیب که اول رمی سابق کند و بعد از آن رمی آن روز و سنت است که رمی روز گذشته را اول روز و رمی آن روز را در وقت زوال و اگر فراموش کند رمی جمرات را تا اینکه در آید بمکه برگردد و رمی کند و اگر بیرون رفته باشد از مکه [illegible] باید و زمان رمی رفته باشد بر او چیزی نیست پس اگر در سال دوم هم باید رمی کند قضا یا اگر نایبی مقرر کند برای آن نیز جایز است که رمی کند از جانب معذوری که طاقت رمی نداشته باشد مثل بیمار و سنت است که آدمی اقامت کند در منی در ایام تشریق و رمی کند جمره اولی را از طرف راست خود که طرف چپ جمره باشد چنانچه در روایات وارد شده و در بعضی نسخ کتاب عن یمینها واقع شده یعنی از طرف راست جمره و آن موافق عبارت قواعد علامه و دیگر کتب بعضی فقها است و بایستد و دعا بخواند و همچنین جمره دوم را و جمره ثالثه را رمی کند در حالتیکه پشت بقبله و رو بآن باشد و نزدیک جمره ثالثه توقف نکند و تکبیر گفتن در منی مستحب است و بعضی گفته اند که واجب است و صورت آن اینست الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله والله اکبر الله اکبر علی ما هدانا و الحمد لله علی ما اولانا و رزقنا من بهیمة الانعام و جایز است کوچ کردن در اول و آن روز دوازدهم ذیحجه است کسی را که در احرام خود پرهیز از زنان و شکار کرده باشد و کوچ دوم و آن روز سیزدهم است پس هر که کوچ کند در اول جایز نیست او را کوچ کردن مگر بعد از زوال و در کوچ دوم پیش از زوال هم جایز است و سنت است پیشنماز را که خطبه بخواند و مردم را اعلام کند باین مسئله و سایر اعمال حج که در مکه نکرده باشد جایز است که بعد از رمی جمرات ثلثه کوچ کند و بهر جا که خواهد برود و هر که بر او چیزی از اعمال مکه مانده باشد واجب است که مراجعت بمکه کند جهت آن اعمال چند مسئله است اول آنکه هر کاری کند که موجب حد شرعی یا تعزیر یا قصاص بوده و التجا بحرم کند تنگ بگیرند او را در خوردن و آشامیدن تا آنکه خود برآید از حرم و اگر کار نامشروع موجب حد و تعزیر یا قصاص در حرم کند جزای جنایت او در همان حرم بدهند دوم مکروه است که کسی را منع کند از سکونت در خانه از خانه های مکه و بعضی فقها گویند که حرام است و قول اول اصح است سوم حرام است که شخصی بلند کند خانه خود را از کعبه معظمه و بعضی گویند که مکروه است و آن اشبه است چهارم حلال نمیشود چیزی که بردارند آنرا از حرم که در آن افتاده باشد از کسی خواه کم باشد و خواه زیاده و تعریف کنند آنرا تا یکسال القصه که در لقطه مذکور خواهد شد و بعد از آن اگر خواهد تصدق کند آنرا از جانب مالکش و اگر مالک پیدا شود تاوان بر او نیست و اگر خواهد امانت بگذارد در دست خود که هر گاه مالکش برسد باو دهد پنجم هر گاه ترک کنند مردم زیارت پیغمبر صلی الله علیه و آله باید که حکام جبر کنند بر آنها که زیارت پیغمبر کنند زیرا که در حدیث وارد شده که هر که حج کند و زیارت من نکند پس تحقیق جفا نموده و مراد جفا پیغمبر نمودن حرام است مترجم گوید مخفی نماند که زیارت پیغمبر صلی الله علیه و آله فی نفسها از مسنونات است و از حدیث نبوی معلوم میشود که بر حاجی واجب باشد زیرا که ترک آن موجب جفای پیغمبر است که حرام است و ترک مسنون حرام نیست لهذا بعضی فقها حکم بصحت حدیث نموده اند لیکن

بعضی فقها قائل بصحت حدیث شده وگفته اند که بعضی مسنونات هم در بنا کیا استحباب بدرجه رسیده اند که تارک آنها مستحق عقـ
میشود مانند اذان گفتن که اگر اهل بلد اتفاق کنند بر ترک اذان واجب است بر حاکم که اجبار کنند آنها را بر اذان گفتن و اگر
کنند قتال با آنها کند لیکن این دلیل عقوبت دنیوی بر ترک مستحب میشود نه دلیل عقوبت اخروی که لازم جفا بر پیغمبر است
علیه و آله و سنت است که بعد از ادای اعمال منی مراجعت کنند بمکه جهت وداع کعبه معظمه و مستحب است که پیش از مراجعت شش رکعت
نماز کنند در مسجد خیف و مستحب موکد است که نزد یک مناره که در وسط مسجد است بگذارد و بالای مناره بطرف قبله بمقدار سی گز
و از طرف راست و طرف چپ آن همچنین و سنت است تحصیب یعنی در آمدن در مسجد حصبی کسی را که حج آخر کند و به پشت بخوابد در آن مسجد
و فقها گفته اند که مسجد حصبا درین زمان معلوم نیست که در کجا بوده و مندرس شده اثری از آن نمانده است و پیغمبر خدا صلی الله
علیه و آله در آن مسجد در می آمدند و درین زمان نزول در محصب که مکانی معروف است میشود و مابین عقبه و مکه است و هر گاه
عود کنند بمکه پس سنت است که داخل خانه کعبه شود و سنت موکده است در حق صروره و غسل کند برای دخول مکه و دو رکعت
نماز کند در میان دو ستون بر سنگ سرخ که موضع ولادت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است در رکعت اول سوره الحمد و حم سجده
بخواند و در رکعت دوم بعد از حمد بعدد آیات سوره حم سجده آیات قرآنی بخواند و آن پنجاه و چهار یا پنجاه و سه آیه است و در هر یکی
از کنجهای کعبه دو رکعت نماز کند و بعد از آن دعا کند دعائیکه مرویست و استلام ارکان کعبه کند خصوصا رکن یمانی بعد
از آن طواف خانه کعبه کند هفت شوط و بعد از آن استلام ارکان کند و استلام مستجار نماید یعنی شکم خود را بر آن بچسباند
و اختیار کند از دعاها هر چه خواهد بعد از آن بیاید بر زمزم پس بیرون آید در حالتیکه دعا میخوانده باشد و سنت است که بیرون
آید از دروازه حناطان یعنی گندم فروشان و شیخ شهید قدس سره فرموده که این دروازه برابر رکن شامی است و شیخ علی
رحمه الله فرموده که درین وقت اثری از آن ظاهر نیست زیرا که مسجد را وسیع نموده اند و بسجده افتد و رو بقبله کند و دعا کند و
بخرد بیک درهم خرما و آنرا تصدق کند از جهت احتیاط برای احرام یعنی اگر فعلی منافی احرام سهواً از و بعمل آمده باشد تدارک
آن کند و مکروه است در حج سوار شدن بر شتر نجاست خوار و مستحب است کسی را که حج کند اینکه عزم معاودت داشته باشد و
طواف کردن بهتر است از نماز کردن در آنجا برای مجاوران کعبه معظمه که از خارج آمده باشند و نماز کردن بهتر است برای ساکنان
مکه از طواف کردن و مکروه است مجاور مکه شدن و وجه آن گفته اند که مبادا بسبب مجاورت ملالی از آن مکان مقدس در دل او
راه یابد تا کمی احترام کعبه شود یا معصیتی در آنجا از و بیاید که عقاب معصیت در آنجا بیشتر از اماکن دیگر است و سنت است که هر که از طرف مدینه
منوره بیاید در معرس بضم میم و فتح عین مهمله و تشدید راء مفتوحه نام مسجدیست نزدیک مسجد شجره فرود آید که بر سر راه مدینه
منوره است و دو رکعت نماز در آنجا بگذارد و مترجم گوید که بعضی روایات استحباب مجاورت مکه معظمه هم وارد شده و گفته اند

لاین از برای کسی است که ایمن باشد از وقوع در محذورات مذکوره که موجب کراهت است و چون سبب کراهت در روایات وارد شده است معروف
گفت کرد لا لکن مشرف دیگر حرم اقامت میکرده باشد بهمان سبب از تعیین منصوص العلة نه قیاس که آن باطل است مسئله اول آنکه مدینه
منوره را هم حرمی است و حد آن از عایر است تا وعیر و آن نام دو کوه است در مدینه طیبه واقع است و درخت آنرا قطع نمیتوان کرد و باکی نیست در
شکار کردن در آن مگر در میان حرمین آن دو مکان است که در میان دو کوه مذکور واقع شده که در آن شکار کردن کراهت موکده
دارد مترجم گوید فرق در میان حرم مکه و حرم مدینه بچند وجه است یکی آنکه در حرم کعبه بدون احرام در آمدن جائز نیست بخلاف حرم مدینه دوم
آنکه در حرم مکه شکار کردن موجب کفاره است نه در حرم مدینه سوم آنکه هرگاه داخل حرم مکه شود و شکاری با خود داشته باشد واجب است
که آنرا سر دهد و در حرم مدینه این حکم نیست دوم مستحب است زیارت پیغمبر صلی الله علیه و آله از برای حاجی باستحباب موکده سوم مستحب
زیارت حضرت فاطمه زهرا علیها السلام نزدیک روضه و زیارت ائمه علیهم السلام در بقیع مترجم گوید زیارت حضرت فاطمه زهرا علیها السلام
در سه مکان مستحب است یکی در روضه دوم در خانه آنحضرت علیها الصلوة والسلام سوم در بقیع و اوضح آنست که آنحضرت را در خانه خود
مدفون ساختند و بنی امیه هرگاه مسجد را وسیع کرده اند و مکان دفن داخل مسجد شد و سبب اخفای مدفن آنحضرت بقول موافق
و مخالف آنست که بحضرت امیر المؤمنین ع وصیت فرموده که جسد مطهر آن معصومه مطهره را در شب دفن نماید از برای ناخوش داشتن
حضور آنکه ایذای آن بضعة الرسول نموده و غصب حق او کرده فی خاتمه سنت است مجاور در مدینه منوره شدن و غسل در وقت در آمدن
بمدینه نمودن سنت است نماز کردن در میان قبر و منبر که همانست روضه و روزه داشتن در آن تا سه روز برای قضای حاجت و
در شب چهارشنبه نزدیک ستون ابی لبابه و در شب پنجشنبه نزدیک ستونی که متصل مقام پیغمبر صلی الله علیه و آله و آمدن بمساجد
دیگر که در مدینه است مانند مسجد احزاب و مسجد فتح و مسجد فضیخ بفتح فا و ضاد و خاء معجمتین و قبور شهداء احد خصوصاً قبر حضرت حمزه
و مکروه است خواب کردن در مساجد خصوصاً در مسجد پیغمبر که در آن خواب کردن کراهت موکده دارد مترجم گوید صاحب مدارک
گفته مسجدی که در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله بنای آن شده خواب کردن در آن مکروه است و سوای آن در مساجد دیگر مکروه
نیست و در این باب حدیث صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده و فضیخ نام خانه ایست که در زمان جاهلیت در آن
شراب خرمای خام می ساختند و پیغمبر صلی الله علیه و آله امر فرموده اند که آنرا ویران کنند و مسجد بنا نمایند و در همان مسجد رد شمس شد
برای حضرت امیر المؤمنین ع و در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله ابو لبابه بشیر بن عبد المنذر انصاری است که در بعضی از غزوات تخلف
از رفاقت آنحضرت صلی الله علیه و آله نموده بود و بعد از آن خود را بر آن ستون بسته گذاشته و قرار کرده بود که غیر از پیغمبر کسی او را
وا نکند و آنحضرت بعد از مراجعت از غزا توبه او را قبول فرموده از آن ستون وا کردند رکن سوم در ملحقات است و در آن چند
مقصد است اول در احکام احصار و صد است و صد آنست که دشمنی حائل شود بعد از احرام از تمام افعال حج و احصار آنست که مرض

قادر نگردد و پس مصدود شده هرگاه متلبس باحرام شود و بعد از آن عدو او را مانع آید محل میشود از هرچه محرم شده بود و اگر راهی سوای راه دشمن
نداشته باشد یا راهی داشته ولیکن نفقه بقدر آن راه نداشته باشد و بحال بماند بر احرام اگر راهی سوای راه دشمن داشته باشد هرچند
دراز تر باشد با وجود نفقه و اگر بیم فوات حج داشته باشد باز محل نشود تا وقتیکه یقین فوت حج شود و بعد از آن عمره مفرده کند و محل
شود پس سال دیگر حج کند بنیت وجوب اگر واجب باشد و بنیت استحباب اگر سنت بود و محل نمیشود مگر بعد از کشتن هدی در مکان صید
و نیت تحلل و همین حکم است در معتمر هم هرگاه ممنوع شود از رسیدن بمکه و اگر هدی را با خود رانده باشد چنانچه سابق مذکور شد و بعضی
فقها گفته اند که محتاج است بهدی تحلل سوای آن هدی و بعض دیگر میگویند که همان هدی بکشد و این اشبه است و هدی تحلل که مصدود را
واجبست کشتن آن بدل ندارد پس اگر عاجز شود از آن و از قیمت آن باقی ماند بر احرام خود به نیت تحلل محل نمیشود و متحقق میشود
صد در صورتیکه ممنوع شود از موقف که عرفات و مشعر الحرام بود و همچنین بسبب ممنوع شدن از رسیدن بمکه و متحقق نمیشود بسبب منع
از معاودت کردن بمنی برای رمی جمرات ثلثه و شب گذرانیدن در آن بلکه درین صورت حکم بصحت حج میکنند و نائب بفرستد برای رمی
جمرات و متمم حج گوید نیت تحلل بعد از ذبح است و فقها گفته اند که اصح آنست که بعد از ذبح تقصیر هم باید کرد که بدون آن محل نمیشود و
موضع ذبح همان موضع است که در آنجا مصدود شده هر مکانیکه باشد و همین محل میشود مصدود از جمیع محرمات احرام حتی زنان هم
و موقوف بر طواف نسا نمیماند بخلاف محصور که تا طواف نسا نکند زنان بر او حلال نمیشوند فروع مسائل مذکوره اول آنکه هرگاه
محبوس شود حاجی بسبب دینی که بر ذمه او باشد و قرض خواه او را مانع آید پس اگر قدرت ادای آن دین داشته باشد ادا کند و محل
نشود و اگر عاجز بود محل میشود و همین حکم است اگر محبوس شود بظلم ظالمی دوم هرگاه صد کنند بسبب صید و متحلل به هدی نشود و حج فوت
شود جائز نیست او را که محل شود به هدی بلکه عمره بفعل آرد و محل شود و هدی ندارد و در سال دیگر قضای حج اگر واجبی باشد
سوم هرگاه گمان غالب بهمرسد که دشمن دفع شود و هنوز وقت حج باقیست باز جائز است که محل شود به هدی لیکن بهتر است که
باقی بماند بر احرام پس هرگاه تحقیق شود دفع شدن دشمن حج را تمام رساند و اگر اتفاق افتد که زمان حج رفته عمره بفعل آرد و محل
شود چهارم اگر فاسد گرداند حج خود را و بعد از آن مصدود شود واجب است بر او بدنه و هدی برای تحلل و حج در سال آینده
و اگر بر طرف شود دشمن در وقتیکه گنجایش استیناف قضای حج باشد واجب است که قضا کند و این حجی است که فاسد شده و در همان
سال قضای آن نموده و موافق آنچه گفته ایم پس حج عقوبت بر او باقیست که در سال دیگر باید بعمل آرد بسبب افساد و اگر محل نشده باشد
همان حج فاسد را اتمام کند عقوبت و قضا کند در سال آینده پنجم اگر دفع نشود دشمن مگر بمقاتله واجب نیست قتال خواه گمان غالب
سلامتی و غلبه بر دشمن باشد یا هلاکت و صاحب مسالک گفته که اگر دشمن ابتدا بحرب کند واجب است دفع او هرچند گمان غالب سلامتی
نباشد و درینصورت اگر سر را بپوشد کند فدیه بدهد و در جنگ عدو اگر مالی تلف کند یا قتل نفسی نماید ضامن آن نیست و اگر صیدی

بکشد کفاره بر او داشته باشد واجب است که کفاره آن بدهد و اگر دشمن طلب کند مالی که بادای آن ممانعت برطرف شود واجب نیست بذل آن مال
و اگر کریم کالاگر زیاده طلبی نکند بدهد چه که بالفعل مضر نباشد واجب است که بدهد بهتر خواهد بود و مصدود کسی است که بسبب حدوث مرض نتواند اعمال
یا بقیه آن برسد پس این میفرستد هدی که با خود آورده و اگر با خود نیاورده باشد هدی دیگر میفرستد یا قیمت آن بفرستد که بخرند و وعده میدهد ذبح
کنند اگر حاجی باشد یا وعده مکه اگر معتمر باشد و بعد از آنکه هدی بمحل خود برسد تقصیر کند و محل شود مگر از زنان خاصه که بر او حرام زنان باقی
میماند تا وقتیکه در سال آینده حج کند اگر حج واجبی باشد یا اینکه طواف کرده شود از جانب او طواف نساء اگر حج سنتی باشد و اگر ظاهر شود
که هدی او ذبح نشده تحلل او باطل نمیشود و واجب است بر او ذبح هدی در سال آینده و اگر بفرستد هدی خود را و بعد از آن مانع برطرف شود
ملحق میشود بحاجیان پس اگر ادراک کند یکی از دو موقف را در وقتش پس تحقیق او ادراک حج نموده باشد و الا عمره مفرده بعمل آورده
و محل شود و بر او است در سال آینده قضای حج واجب و مستحب است قضای حج سنتی و کسیکه عمره کند اگر بسبب حصر محل شود قضای
عمره میکند در وقت زوال عذر و بعضی فقها گفته اند که در ماه آینده قضا کند نه در آن ماه و قارن اگر محصور شود و محل گردد
در سال آینده باید حج قران کند و بعضی گفته اند که هر حجی که بر او واجب باشد همان بعمل می آید خواه قران یا افراد یا تمتع و اگر حج
سنتی باشد در سال آینده هر نوعی که خواسته باشد بکند هر چند بهتر آنست که همان نوع سابق کند و مرویست که هر کس بفرستد هدی بحج و واجب
نباشد بر او بلکه بطریق تطوع ارسال کند مقرر میکند با یاران خود که با آنها میفرستد وقتی برای ذبح یا نحر آن و بعد از آن اجتناب کند از آنچه محرم
اجتناب میکند پس هر گاه وقت وعده رسید محل میشود و لیکن تلبیه نمیکند و اگر در آن مدت کاری کند که بر محرم حرام است مستحب است که کفاره
آن بدهد مقصد دوم در احکام شکار کردن محرم است و صید حیوانیست که رام نباشد و بعضی فقها گفته اند که شرط است که حلال
باشد و کلام در آن استدعای چند فصل میکند اول آنکه صید دو قسم است قسم اول آنکه بآن کفاره نباشد مانند صید حیوان بحری
که تخم و بچه در آب گذارد و مانند آنست خروس حبشی و آن طائریست خاکستری رنگ بقدر خروس خانگی که اصل آن دریایی بوده و همچنین کشتن
چهارپایان مانند گاو و گوسفند و نحر کردن شتر هر چند آنها وحشی شده باشند و کفاره نیست در کشتن حیوانات درنده مانند خرس
و کرکس و عقاب و غیر آنها خواه چرنده باشند یا پرنده سوای شیر که اگر محرم آنرا بکشد گوسفند نر بدهد بشرطیکه بر او حمله نکرده باشد چه اگر
شیر حمله بر محرم کند و بقصد دفع او را بکشد کفاره ندارد و این قول موافق روایتی است که در آن ضعفی هست و همچنین کفاره نیست
در کشتن حیوانی که متولد شود از حیوان وحشی و انسی و از حیوانیکه حلال باشد شکار آن بر محرم و حیوان دیگر که حرام باشد شکار آن
بر او و اگر بگویند که ملاحظه نام باید کرد که اگر در عرف آن را نام حیوان محلل باشد حکم آن دارد و اگر نام محرم حکم آن بهتر خواهد بود
و باکی نیست بکشتن افعی و عقرب و موش و سنگ زدن بر حدات که از موش کبیر خواهند و بر کلاغ یک سنگ زدنی و باکی نیست
بکشتن کیک و در کشتن زنبور تردد است و وجه آنست که ممنوع است و اگر بخطا زنبوری بکشد کفاره ندارد و اگر عمداً بکشد تصدق

بدهد گو بقدر یک کف گندم باشد و جائز است محرم را خریدن قمری و آن جانوریست معروف و دبسی و آن جانوریست که گردنش سیاه یا
بسرخی است و بزبان گیلان آنرا سینه خوانند و بیاوردن آنها از محل بحرم و جائز نیست محرم را کشتن آنها و نه خوردن آنها و قسم
دوم چیزیست که کفاره داشته باشد و آن دو قسم است اول آنکه کفاره او را بدل باشد و آن حیوانی است که او را حیوانات اهلی
مانندی باشد از چهارپایان و آن پنج قسم است اول شترمرغ که مانند آن در حیوانات شتر است و در کشتن آن شتری بدهد و اگر نیابد
بقیمت شتر گندم بخرد و تصدق کند بشصت مسکین هر مسکینی را دو مد و اگر قیمت آن زیاده از طعام شصت مسکین باشد بقدر شصت مسکین بدهد
و زیاده واجب نیست و اگر کم باشد همانقدر بدهد که به شصت مسکین نرسد اگر از آنهم عاجز شود روزه بگیرد عوض هر دو مد یک روز و اگر
از نیز هم عاجز شود هیجده روز روزه بگیرد و در بچه شترمرغ دو روایت است یکی مانند شترمرغ کلان و دوم شتر بچه و آن اشبه است
دوم گاو وحشی که آنرا نیلگاو گویند و خر وحشی که گورخر باشد در کشتن آنها گاو خانگی است و اگر یافته نشود بقیمت گاو اهلی گندم
بخرند و تصدق کنند بهر مسکینی دو مد زیاده بر سی مسکین لازم نیست و اگر عاجز آید روزه بگیرد بدل هر دو مد یک روز و اگر از نیز هم
عاجز باشد نه روز روزه بگیرد سوم در کشتن آهو یک گوسفند است و اگر از این عاجز آید قیمت کنند آنرا و بان بخرند گندم و بهر مسکینی
دو مد دهند زیاده بر ده مسکین را لازم نیست و اگر از آن عاجز شود روزه بگیرد در بدل هر دو مد یک روزه اگر از آن هم
عاجز آید روزه بگیرد سه روز و در کشتن روباه و خرگوش گوسفند است و آن مرویست و بعضی گفته اند کفاره آن کفاره قتل آهو
است و آنچه بدل کفارات ثلثه مذکوره نوشته شده بدل بحریست نزد بعضی فقها که خواه مبدل منه بعمل آرد و خواه بدل و بعضی
گفته اند که ترتیبی یعنی بدل در صورت عجز و مبدل منه آن اظهر است چهارم در شکستن تخم شترمرغ هرگاه در آن بچه بحرکت آمده باشد
بچاره شتر است یعنی یکساله تمام کرده باشد و داخل در سال دوم شده باشد برای هر تخمی یک بچاره و اگر پیش از آنکه بچه در آن
بحرکت آمده باشد شکسته باشد کفاره آن اینست که شترهای نر را بر ماده بجهانند بعدد تخمها و آنچه از آنها بزاید آنرا هدی کنند و اگر
از آن عاجز آید از هر تخمی گوسفندی بدهد و اگر از آن هم عاجز آید ده مسکین را طعام بدهد و اگر از آن عاجز آید سه روز روزه بگیرد
پنجم در شکستن تخم قطاة و تخم کبک هرگاه بچه در آن بحرکت آمده باشد بچه گوسفند است و بعضی گفته اند که بدل هر تخمی ماده گوسفندی شیرواره
و پیش از حرکت کردن بچه در تخم گوسفندان نر را بر ماده بجهانند بعدد تخمها پس هر چه از آنها برآید هدی کنند و اگر از آن عاجز آید کفاره
شکستن تخم شترمرغ دارد چنانچه مذکور شد دوم در حیواناتیست که کفاره آنرا بدل مخصوصی نیست و آن پنج است اول حمام و آن
نام هر جانوریست که آوازه متواتر آورد و دهن بر آب گذاشته آب بخورد مانند کبوتر و فاخته نه مانند مرغ و گنجشک که قطره آب بر میدارند
و منقار بالا کرده آب فرو برند و بعضی فقها گفته اند که حمام نام هر جانوریست که طوق داشته باشد و در کشتن آن گوسفند است اگر محرم
بکشد آنرا در حل و اگر محل بکشد در حرم یک درهم و اگر بچه آنرا محرم در حل بکشد بره بدهد و اگر محل در حرم بکشد نصف درهم و اگر محرم در

محرم در حرم بشکند هر دو کفاره بدهد پنجم کبوتر هرگاه بچه بحرکت آمده باشد بره بدهد و پیش از بچه بحرکت اگر محرم بشکند در حل یک درهم و اگر
محل بشکند در حرم ربع درهم و اگر محرم باشد و در حرم بشکند لازم میشود براو یک درهم و ربع درهم و برابر است کبوتر اهلی و کبوتر حرم در
قیمت اگر بکشند آنها را در حرم ولیکن شرط است که قیمت کبوتر حرمی بخرند دانه برای کبوتران حرم دوم در هر کدام از قطاة و حجل و دراج
کفاره بره است که از شیر باز مانده و چریده باشد مترجم گوید مراد آنست که رسن بره باز ماندن از شیر باشد و آن چهار ماه است خواه ترک شیر کرده یا
نکرده سوم در کشتن هر کدام از خارپشت و سموره و یربوع یعنی موش صحرائی بزغاله است چهارم در هر کدام از گنجشک و چکاوک و صعوه یعنی
دم جنبان یک مد گندم است پنجم در کشتن ملخ یک خرما است و اظهر آنست که یک کف گندم بدهد و همچنین در کشتن شپش که بیندازد آنرا از بدن خود
و در کشتن ملخهای بسیار گوسفندی و اگر ممکن نباشد او را نگاه داشتن خود از کشتن آن ملخها باینطریق که بر راه باشند پس گناهی نیست
بر او و کفاره هم ندارد و مراد از عدم امکان تحفظ آنست که مشقت زیادی باشد در نگاه داشتن خود از کشتن آنها که عادة
متحمل چنان مشقتی نشوند و هر حیوانی که در فدای آن شرعا مقرر نباشد چیزی در کشتن او فدا قیمت اوست یعنی اگر محرم در حل یا
محل در حرم بکشد آنرا فدای او قیمت او بدهد و اگر محرم در حرم بکشد فدا مضاعف میشود و همین است حکم تخمهائیکه در آنچه فدا
شرعا مقرر نباشد فدای آن قیمت آنست و بعضی گفته اند که کفاره قتل اردک و قاز و کلنگ یک گوسفند است و آن دعوی بی دلیل
است پنج فرع اول هرگاه بکشد صیدی عیب دار را مانند دست شکسته یا پا شکسته یا یک چشم فدیه آن باید صحیح بدهد و اگر مانند آنهم
بدهند جائز است و فدای حیوان نر و ماده هر دو جائز است و همچنین فدای ماده و اگر ماده را و نر را از فدیه بدهند احوط است
مترجم گوید فقها گفته اند که شرط است در جواز فدای عیب دار از عیب دار تساوی در عیب پس بدل اعور اعرج نمیتوان داد و اگر بدل
اعور اعور بدهند جائز است هر چند یکی را چشم راست کور باشد و دیگری را چشم چپ و همچنین در بدل اعرج اعرج میتوان داد هر چند
از یکی عرج در دست راست باشد و از دوم عرج در دست چپ دوم اعتبار در قیمت حیوانیکه عوض صید بدهند وقت ادای آن است
یعنی آنچه سابق مذکور شد که بدل بعض حیوانات مثل آنست و اگر موجود نباشد قیمت آن مراد از آن قیمت وقت اخراج است و در
حیوانیکه مثل نداشته باشد و فدیه آن قیمت آن باشد قیمت وقت اتلاف آن سوم هرگاه بکشد حیوانی را که آبستن باشد و مثل در شرع
داشته باشد باید از آن مثل هم آبستن بدهد و اگر بهم نرسد قیمت آبستن بدهد چهارم هرگاه بزند صیدی را که آبستن باشد پس
بیندازد بچه زنده و هر دو بمیرند مادر را فدیه بدهد بمثل آن چنانچه مذکور شد و بچه صغیر را فدیه صغیر و اگر هر دو زنده بمانند و سببی عیبی
در آنها بهم نرسد فدیه ندارد و اگر معیوب شوند تفاوت قیمت آن بدهد و اگر یکی بمیرد و یکی زنده بماند فدیه مرده بدهد نه زنده و اگر بضرب او بیندازد
و بچه مرده لازم است او را ارش یعنی تفاوت قیمت باینطریق که حامل آنرا قیمت کنند و بی حمل آنرا هم قیمت کنند هر چه تفاوت ما بین باشد
آنرا فدیه بدهد پنجم هرگاه بکشد محرم حیوانی را و شک کند در آنکه صید بود یا نه ضامن آن نیست فصل دوم در موجبات ضمان است

یعنی امور دیگر که سبب آن کفاره صید لازم میشود و آن سه چیز است یکی مباشرت اتلاف صید دوم دست تصرف سوم سبب اما مباشرت
پس میگوییم که شکستن تخم صید موجب فدیه است پس اگر بچه در آن لازم میشود برای فدیه دیگر هم و بعضی فقها گفته اند که فدا میدهد چیزی را که
کشته قیمت میدهد آنچه را که خورده و در جمیع همین است و اگر بزند تیری یا سنگی یا مانند آن به صیدی و برسد بر آن و اثر نکند فدیه ندارد و اگر
مجروح سازد آنرا و بعد از آن دید آنرا که به شده ضامن میشود تفاوت قیمت را یعنی که هیچ آنرا هم قیمت میکنند صحیح و مجروح را هم
آنچه تفاوت قیمت صحیح و معیب باشد باید بدهد و بعضی فقها گفته اند که ربع قیمت آن بدهد و اگر معلوم نباشد حال آن صید که به شده
یا نه لازم است که فدای کامل بدهد و همچنین اگر بزنند که ضرب و اثر کرده یا نه و در روایت واقع شده که اگر بشکند هر دو شاخ آهو را نصف
قیمت آن بدهد و همچنین در هر یک از دو شاخ ربع قیمت و اگر هر دو چشم آهو را کور کند تمام قیمت آن بدهد و در شکستن یکی از دو دست آهو
نصف قیمت آهو و همچنین در یکی از دو پای آن و در روایت مذکور ضعفی هست و اگر باشتراک جمعی از محرمان شکار کنند هر کدام از آنها
فدای کامل بدهد و کسی که جانوری را بگیرد و بزند بر زمین یعنی محرمان بزنند که بمیرد آن جانور واجب است که برای گوسفندی و قیمت آن
جانور گوسفند بواسطه اینکه در حرم کشته و قیمت برای حقیر داشتن آن جانور که بر زمین زده و هر کس که بخورد شیر آهو در حرم لازم است
او را گوسفندی و قیمت شیر یعنی در صورتیکه محرم باشد و اگر تیر بیندازد بر شکاری در حالتیکه محل باشد و برسد با آن در حالت احرام ضامن
آن نیست و همچنین اگر بگذارد بر سر خود چیزی که بکشد شپش را و بعد از آن احرام ببندد و آن چیز بکشد شپش را ضامن نیست مترجم گوید که شیخ
علی قدس سره فرموده که این حکم را سزاوار است که قید کنند با آنکه ممکن نباشد بعد از احرام ازاله آن چیز زیرا که اگر ممکن باشد ازاله واجب است
که ازاله کند والا کفاره لازم میشود و همین حکم دارد اگر شبکه سازد از برای شکار در هنگامیکه محل بوده گذاشته و بعد از آن احرام ببندد
و اگر بکند چاهی برای آب ظاهر آنست که واجب نیست بر او سیر کردن آن و اگر برای شکار کند و بعد از آن محرم شود حکم شبکه دارد دوم موجب
دست تصرف است هر کس که باشد با او صیدی و احرام ببندد برطرف میشود ملکیت او از آن صید و واجب است که آنرا سر دهد پس اگر
بمیرد پیش از آنکه سر دهد لازم است او را تاوان آن و اگر صید دور باشد از او یعنی که همراه او نباشد و نزد اهل او بود ملکیت آن برطرف
نمیشود از او و اگر بگیرد محرم شکاری و ذبح کند آنرا محرم دیگر هر کدام ضامن فدای کامل میشود و اگر در حرم این کار کنند دو چند فدیه
بر ایشان مادام که آن فدا اشتر نباشد چه اگر شتر باشد دو چند ندارد و اگر هر دو محل باشند در حرم شکار کنند فدیه مضاعف
نمیشود و اگر یکی محرم باشد و دیگری محل بر محرم واجب است که دو چند فدا بدهد و بر محل یک چند و اگر بگیرد صید را محرم در حل
و ذبح کند آنرا محل ضامن میشود محرم نه محل و اگر بردارد محرم تخم صیدی از جای آن و ضایع شود تخم ضامن آن میشود و اگر بعد از
برآوردن باز در آن و در زیر آن بگذارد و بچه سالم برآید ضامن نیست و اگر بکشد محرم صیدی را حکم خود مرده دارد و حرام است
بر کل هم و نیست چنین اگر صید کند محرم و ذبح کند محل موجب سیم سبب است و آن مشتمل است بر چند مسئله اول هر که در ببندد بر کبوتر

حرم و بچه آن و در تخم آن ضامن آن میشود بسبب و بستن پس اگر این سبب برطرف شود و سر دهد آنها را بسلامت ضامنی او ساقط میشود
و اگر بمیرد پس در بدل کبوتر یک گوسفند بدهد و در بدل بچه بره و در بدل هر تخمی یک درهم اگر محرم این کار کند و اگر محل باشد پس در کبوتر یک درهم
و در بچه آن نصف درهم و در تخم آن چهارم حصه درهم و بعضی فقها گفته اند که ضمان قرار میگیرد بمجرد بستن بر آنها خواه هلاک شوند یا نشوند
نظر بظاهر حدیث لیکن قول اول اشبه است دوم گفته اند که هرگاه بگریزاند کبوتران حرم را پس اگر برگشته بیایند بر جای خود او یک گوسفند است و اگر بر
نگردند پس بدل هر کبوتر گوسفندی سوم هرگاه تیر بیندازند دو کس و یکی از آن دو تیر برسد و یکی خطا شود پس واجب است بر تیر اندازی که تیر او
رسیده کفاره جنایت و همچنین بر مخطی هم کفاره لازم است زیرا که او هم مدد کرده چهارم هرگاه جماعتی روشن کنند آتشی پس بیفتد در آن
آتش شکاری لازم است بر هر کدام از آنها فدا بر آن صید اگر بقصد شکار آتش افروخته باشد و الا یک فدا پنجم هرگاه تیر بزند بجانوری
و آن جانور اضطراب کند و بکشد بچه را یا شکار دیگر را واجب است بر او که فدای همه بدهد زیرا که او سبب اتلاف آنها شده ششم کسی که دابه را
براند اگر دابه او صیدی را بکشد راننده ضامن آنست و همین حکم دارد سوار هم هرگاه ایستاده کند دابه را و در آن وقت دابه باعث اتلاف جانوری
شود و اگر در راه رفتن تلف کند آنچه بدستها تلف نماید ضامن آنست نه بپاها هفتم هرگاه بگیرد جانوری را که او را بچه باشد و بسبب گرفتن
آن بچه تلف شود ضامن آن بچه است و همچنین اگر محل بگیرد صیدی که بچه آن در حرم باشد هشتم هرگاه سر دهد محرم سگ خود را بشکاری
و بکشد آنرا ضامن است خواه در حرم سر دهد یا در حل ولیکن در حل چند است فدا اگر در حرم بکشد نهم اگر رم دهد صیدی را و بعد از آن هلاک
شود و بصدمه آن حیوان دیگر یا بهمان صید را بگیرد جانوری موذی ضامن آنست که فدای آن باید بدهد دهم اگر شکاری بیفتد در دامی
و خواهش کند که او را خلاص سازد و او هلاک شود و معیب گردد ضامن است یازدهم هر کس نشان دهد بدیگری را شکاری و او بکشد
آنرا ضامن میشود **فصل سوم** در بیان احکام صید حرم حرام است از شکار بر محل در حرم آنچه حرام است بر محرم در حل تفصیلی که مذکور
شد پس هر که بکشد شکاری در حرم بر فعل او ست فدای آن صید و اگر شریک شوند جمعی در کشتن آن پس بر هر کدام از آنها فدا است
و در آن تردد است و آیا حرام است شکار کردن حیوانیکه بطرف حرم میرفته باشد بعضی فقها گفته اند که حرام است و بعض دیگر میگویند
مکروه است و آن اشبه است ولیکن اگر زخم برسد بر آن حیوان و داخل حرم شود و بمیرد در آن ضامن میشود و در آن تردد است و مکروه
است شکار کردن در میان حرم و بریده که آن حرم حرم است بمقدار چهار فرسخ گرداگرد بیرون حرم علی الاشبه اگر بزند بشکاری
در بریده پس قلع کند چشم او را یا بشکند شاخ او را مستحب است که صدقه بدهد و اگر ببندد شکاری در حل و آن داخل حرم شود جائز نیست
بر آوردن آن از حرم و اگر در حل باشد و تیر بیندازد صیدی را که در حرم بوده و بکشد آنرا فدیه بدهد از جانب او و همچنین اگر باشد
در حرم و تیر بیندازد بشکاری که در حل بوده و بکشد آنرا و اگر پاره از اعضای صید در حرم بوده و پاره دیگر در حل پس تیر بزند بر
عضوی که در حل است یا آن عضو که در حرم است و بکشد او را ضامن است و اگر شکار بوده باشد بر شاخ درختی که آن شاخ در حل باشد

شكار آنرا ضامن آنست هرگاه بچه آن درخت در حرم بود و هركه داخل شود با صيدي در حرم واجب است براو كه آنرا رها كند و اگر رها نكند تا از
حرم و تلف شود ضامن آنست خواه تلف آن صيد بسبب او باشد يا بسبب ديگري و اگر صيد جانوري باشد پرنده واجب است نگاه داشتن
او تا وقتيكه بكمال برسد كه پرواز تواند نمود و بعد از آن سر دهد او را و آيا جائز است شكار كردن كبوتر حرم در حاليكه آن كبوتر در حل بود بعضي
گفته اند كه بلي و بعضي ديگر ميگويند كه نه و آن احوط است و هركس بكشد پرندۀ از كبوتر حرم واجب است براو كه صدقه بدهد و واجب است كه آن صدقه
بدهد بهمان قيمتي كه بر آن جانور پيدا كرده و هركه اخراج كند جانوري را از حرم واجب است براو باز گردانيدن آن در آن و اگر تلف شود
پيش از آن ضامن است و اگر تير بيندازد از حل و آن تير داخل حرم شود و بعد از آن برآيد بسوي حل و بكشد صيدي را واجب نيست فداي
آن و اگر بكشد محل در حرم صيدي را آن صيد حكم خود مرده دارد و اگر محل آنرا بكشد در حل و بعد از آن داخل حرم كند حرام نيست بر محل
و حرام است بر محرم و داخل ملك محرم نميشود هيچ صيدي علي الاشبه و بعضي فقها گفته اند كه داخل ملك ميشود و ليكن واجب است براو
كه سر دهد آنرا اگر آن صيد حاضر باشد نزد او فصل چهارم در احكام توابع صيد است آنچه كفاره لازم ميشود محرم را در حل از كفاره
صيد يا محل را در حرم هر دو كفاره جمع ميشود هرگاه محرم در حرم صيد كند تا اينكه منتهي شود كفاره بشتر و درين صورت مضاعف نميشود
و همان شتر است و هرگاه مكرر شود صيد از محرم بطريق فراموشي واجب است براو ضمان هر يك از آن و اگر عمداً كند واجب است كه كفاره دهد
مرتبه اول و بعد از آنكه باز عمداً صيد كند تكرار كفاره ندارد بلكه اين گناهي است كه حق تعالي انتقام ميكشد از آن و بعضي گفته اند كه مكرر ميشود و
قول اول اشهر است و ضامن صيد ميشود بكشتن آن خواه عمداً باشد يا سهواً پس اگر تير بيندازد بر صيدي و بدر رود تير آن صيد را و برسد بر صيد
ديگر هم واجب است براو دو فدا و همچنين اگر تير بيندازد بر نشانه و برسد بر صيدي ضامن است و اگر بخرد محلي تخم شتر مرغي براي محرمي و بخورد محرم
آنرا واجب است بر محرم كه در بدل هر تخمي گوسفندي بدهد و محل عوض تخمي درهمي بدهد و صيد در ملك محرم داخل نميشود بشكار كردن و نه
بخريدن و نه بخشيدن و نه بميراث اينهمه در صورتيست كه صيد نزد محرم باشد و اگر صيد در شهر او باشد در آن تردد است اشبه آنست كه از
ملكيت او نميرود و اگر مضطر شود محرم بسوي خوردن گوشت شكار بخورد و فداء او بدهد اگر در پيش محرم ميت باشد و صيدي اگر داشته باشد
فداي صيد بخورد و الا ميت بخورد و اگر صيد مملوك كسي باشد فداي آن بمالكش بدهد و اگر مملوك كسي نباشد تصدق ميدهد فديه آنرا و آنچه لازم
ميشود محرم را از فدا اينكه بايد آنرا ذبح كند يا نحر كند اگر در عمره لازم شود بايد كه در مكه ذبح كند و اگر حاجي باشد در مني كند و در روايت
واقع شده كه هركه براو واجب باشد گوسفندي در كفاره شكار و عاجز شود از آن واجب است براو طعام ده مسكين و اگر از آن عاجز آيد سه
روز روزه دارد در حج و اگر از آن هم عاجز آيد استغفار كند بدرگاه الهي مقصد سوم در باقي ممنوعات احرام است و آن هفت چيز است
اول متمتع شدن بزنان پس هركه مجامعت كند با زن خود در فرج پيش آن يا پس آن عمداً در حاليكه عالم بحرمت باشد فاسد ميشود حج او
و واجب است براو كه تمام آن حج بكند و يك شتر بدهد و در سال آينده هم حج بكند خواه آن حج فاسد فرض باشد يا نفل و همچنين اگر مجامعت كند

کنیز خود را او رحال الحرام و اگر زن او هم محرم باشد و با او موافقت کند بر زن هم لازمست مانند آن و واجب است بر آن مرد و زن که از هم افتراق کنند هر گاه در آن مکان که جماع کرده اند برسد تا وقتیکه فارغ شوند از اعمال حج هر گاه حج کنند از همان راه و معنی افتراق در این مقام اینست که خلوت نشوند با همدیگر مگر آنکه ثالثی هم باشد و اگر مرد اکراه کند زن را در مجامعت حج زن درست است و بر مرد دو کفاره واجب میشود یکی از طرف خود و دوم از طرف زن و متحمل نمیشود مرد از جانب زن چیزی را سوای کفاره و اگر مجامعت کند بعد از وقوف مشعر هر چند پیش از طواف نسا باشد یا از طواف نسا سه شوط کرده باشد یا کمتر از آن یا مجامعت کند با زن در غیر فرج پیش از دو وقوف هم در دو صورت حجش صحیح است و واجب است بر او شتر و پس تفریع هر گاه بسبب افساد حج در سال دیگر کند و آنرا هم فاسد کند واجب است بر او آنچه واجب است اولا و در انزال منی بدون جماع واجب است یک شتر و آیا فاسد میشود بآن حج و واجب میشود بآن قضا در سال آینده بعضی فقها گفته اند بلی و بعض دیگر میگویند نه و آن اشبه است و اگر جماع کند کنیز خود را که محرمه باشد باذن او یا باکراه و مولی محل بود متحمل کفاره آن کنیز خواهد شد که عوض او بدهد شتری یا گاوی یا گوسفندی و اگر عسرت داشته باشد گوسفندی یا روزه دارد سه روزه و اگر مجامعت کند محرم پیش از طواف زیارت لازمست او را شتری و اگر عاجز آید از آن گاوی یا گوسفندی و اگر طواف کند محرم از طواف نسا پنج شوط و بعد از آن مجامعت کند لازم نمیشود او را کفاره و بعد از غسل اتمام بقیه اشواط کند و بعضی فقها گفته اند که برای اسقاط و اتمام بقیه تجاوز از نصف اشواط کافیست و انجا اول مذکور شد مرویست و هر گاه عقد نکاح کند محرمی برای محرمی بر زنی و دخول کند محرم بهمان نکاح بر هر کدام از دو محرم مذکور کفاره است و همچنین اگر عقد کننده محل باشد بروایت سماعه بر او هم کفاره است و هر که مجامعت کند در احرام عمره مفرده پیش از سعی فاسد میشود عمره او و کفاره میدهد شتری و قضای آن عمره کند و بهتر آنست که در ماه بعد آن ماه کند و اگر نظر کند بسوی اجنبیه خود و انزال کند واجب است بر او شتری اگر مالدار باشد و اگر متوسط الحال باشد گاوی و اگر عسرت داشته باشد گوسفندی و اگر نظر کند بسوی زن خود بغیر شهوت واجب نیست بر او چیزی هر چند انزال شود و اگر نظر بشهوت کند و انزال شود واجب است بر او شتری و اگر ملامسه کند با زن خود بدون شهوت چیزی نیست بر او هر چند انزال شود و اگر امساس کند زن خود را بشهوت واجب است بر او گوسفندی هر چند انزال نکند و اگر بوسد روی زن خود را واجب است بر او گوسفندی و اگر بشهوت ببوسد واجب است بر او [illegible] و آن شتر است چنانکه داخل سال ششم شده باشد و همچنین اگر انزال کند از دست بازی و اگر گوش بدهد بکسی [illegible] و انزال بدون نظر کردن لازم نیست بر او چیزی تفریع اگر حج کند بنیت سنت و فاسد گرداند آنرا و بعد از آن [illegible] بسبب مرض واجب است بر او شتری جهت کفاره افساد حج و گوسفندی برای محصور شدن و کافیست او را یک قضا [illegible] آینده کند ممنوع دوم استعمال خوشبوئیست پس هر که خوشبوی بمالد واجب است بر او گوسفندی خواه [illegible] رنگ کردن بر ملبوس خود یا بطریق مالیدن بعد از احرام یا پیش از احرام که با احرام هم [illegible] باشد یا بسوزاند آنرا [illegible]

ندارد و باکی نیست بخوشبوی کعبه که اگر بجامهٔ محرم برسد واجب نیست ازاله آن هر چند رنگ زعفران باشد و همچنین باکی نیست در خوردن گیاهای معطر مانند ترنج و سیب و گلها و غیره فرسوم ناخن گرفتن در هر ناخنی یک مد طعام است و اگر تمام ناخنهای هر دو دست و هر دو پا بچیند در یک مجلس گوسفندی بدهد و اگر در دو مجلس بگیرد یعنی ناخن دست را در یک مجلس و پا را در مجلس دیگر دو گوسفند بدهد و اگر کسی بفتوی بدهد او را که ناخن بگیرد و به فتوای او دیگری و خون از او برآید مفتی را لازم است گوسفندی چهارم پوشیدن لباس دوخته حرام است بر محرم پس اگر بپوشد واجب است بر او گوسفندی و اگر مضطر شود بسبب محافظت از گرمی یا سرمی بلبسی پوشیدن دوخته جایز است و بر او است گوسفندی مترجم گوید در پوشیدن لباس دوخته اگر در یک مجلس بپوشد یک کفاره است و اگر در دو مجلس بپوشد دو کفاره و همچنین اگر چند صنف لباس دوخته بپوشد لازم است او را که در هر صنفی کفاره بدهد پنجم سر تراشی در آن گوسفند است یا طعام ده مسکین هر یک از ایشان را مدی و بعضی فقها گفته اند که شش مسکین را هر یک دو مد یا روزه سه روز فا اگر دست بکشد بر ریش خود یا سر خود پس بیفتد از آن چیزی از موی کفی از طعام بدهد و اگر در وضو یا نماز دست بکشد و موی بیفتد چیزی بر او لازم نمیشود و اگر بکند موی یکی از دو بغل خود سه مسکین را طعام بدهد و اگر بکند موی هر دو بغل را لازم میشود او را گوسفندی و اگر سایه اندازد بر خود در رفتار گوسفندی بدهد و همچنین اگر بپوشد سر خود را بجامه یا گل بمالد بر سر که بآن پوشیده شود سر او یا سر فرو برد در آب یا بر سر خود بکشد چیزی که بپوشد سر او را گوسفند لازم میشود ششم جدالست و آن قسم خوردن است اگر بدروغ بگوید قسم یکمرتبه یک گوسفند و دو مرتبه گاوی و اگر سه مرتبه بگوید شتر بدهد و اگر راست باشد و سه مرتبه بگوید گوسفند بدهد و کمتر از سه کفاره ندارد مترجم گوید شیخ علی رحمه الله فرموده که در قسم دروغ در صورت تعدد قسم اختلاف کفاره مشروط است باینکه بعد از قسم اول کفاره نداده باشد چه اگر بعد از قسم سابق کفاره داده و بعد از آن قسم دیگر خورده در هر قسمی گوسفندی بدهد هفتم کندن درخت سبز حرم است اگر درخت بزرگ بر کند یک گاو بدهد هر چند محل باشد و در درخت کوچک یک گوسفند و اگر پاره از آن درختان بر کند قیمت آن را بدهد و مصنف گوید که نزد من در جمیع آن تردد است و اگر بر کند درختی از حرم باز عود کند آن را و اگر خشک شود بعضی فقها گفته اند که ضامن آنست و کفاره نیست در کندن گیاه هر چند بآن گناهکار میشود و هر کس استعمال کند روغنی خوشبو در احرام هر چند برای ضرورت باشد بر او گوسفند است بقول بعضی و همین قول است و کسی که دندان خود بکند در همه آنها تردد است و جایز است خوردن چیزی که خوشبو نباشد از روغنها مانند روغن گاو و روغن کنجد و جایز نیست مالیدن روغن خاتمه مشتمل است بر چند مسئله اول هرگاه جمع شود اسباب مختلفه برای وجوب کفاره مانند پوشیدن دوخته و گرفتن ناخن و استعمال خوشبوی لازم است از برای هر کدام کفاره خواه اینها را در یک وقت کند یا در دو وقت کفاره داده باشد از فعل اول یا نداده باشد دوم هرگاه مکرر وطی کند لازم است او را بهر وطی کفاره و اگر مکرر کند سر تراشی پس اگر در یک وقت باشد مکرر نمیشود کفاره و اگر در دو وقت باشد مکرر میشود و اگر مکرر شود از محرم پوشیدن دوخته یا استعمال خوشبوئی اگر در یک مجلس باشد کفاره مکرر نمیشود و اگر مجالس متعدده باشد مکرر

میشود سوم محرمی که بیهوش شد یا بخورد چیزی را که جائز نیست خوردن آن یا پوشیدن آنها او را واجب است گوسفندی چهارم ساقط میشود کفاره
از کسیکه جاهل مسئله بوده یا بفراموشی کند یا مجنون باشد مگر کفارهٔ صید که آن لازم است هر چند سهواً باشد

کتاب العمره

این کتاب در بیان عمره است و عمره در لغت بمعنی زیارت است زیرا که زائر تعمیر مکان میکند بسبب زیارت خود و شرعاً عبارت است از عبادات مخصوصه که در میقات و مکه بعمل می آرند و آنهم واجب است بر کسی که حج بر او واجب شود و صورت آن اینست که اول احرام ببندد از میقاتیکه جائز باشد احرام بستن از آن میقات و بعد از آن داخل مکه شود پس طواف کند و بگذارد دو رکعت طواف را بعد از آن سعی کند در میان صفا و مروه و تقصیر نماید و شرائط وجوب آن همان شرائط وجوب حج است و هر گاه شرائط مستحق شود عمره فوراً واجب میگردد در عمر یک مرتبه و گاه واجب میشود عمره به نذر و شبه نذر که عهد و یمین باشد و بسبب اجاره گرفتن از دیگری و افساد آن و بسبب فوت شدن حج کسی را که احرام حج بسته زیرا که واجب است بر او که بعمره محل شود و بسبب داخل شدن در مکه بشرطیکه عذری شرعی نداشته باشد مانند اینکه عبد غیر مأذون نباشد یا جهت قتال داخل نشود و آمد و رفت مکرر نداشته باشد و مکرر میشود وجوب عمره بسبب تکرار اسباب آن و افعال عمره هشت است نیت و احرام بستن و طواف و دو رکعت آن و سعی و تقصیر و طواف نساء و دو رکعت آن و منقسم میشود بدو قسم یکی عمره تمتع بحج دوم عمره مفرده پس قسم اول واجب است بر کسی که از حاضران مسجد الحرام نباشد و آن عمره صحیح نیست مگر در ماههای حج یعنی شوال و ذی القعده و ذی الحجه و عمره مفرده با آن ساقط میشود و لازم است در آن تقصیر یعنی چیزی از موی خود کم کند یا ناخنی بگیرد و جائز نیست سر تراشیدن و اگر سر تراشد در عمره تمتع بحج لازم است او را گوسفندی و واجب نیست در آن طواف نساء و عمره مفرده واجب است بر آنها که حاضر باشند در مسجد الحرام و آن صحیح است در تمام روزهای سال و بهترین آن عمره ایست که در ماه رجب واقع شود و هر کس که احرام ببندد بعمره مفرده و داخل مکه شود جائز است که نیت تمتع کند بآن و لازم میشود حج او را و اگر عمره مفرده در غیر ماههای حج واقع شود جائز نیست نیت تمتع بآن و اگر داخل مکه شود به نیت عمره تمتع بحج جائز نیست او را برآمدن از مکه تا وقتیکه حج بعمل آرد زیرا که احرام او مرتبط است بحج بلی اگر برآید از مکه بنوعیکه احتیاج بستن احرام تازه نباشد جائز است و برآید و اگر برآید از مکه و بعد از آن از سر نو عمره بعمل آرد حج تمتع مقارن عمره آخر کند مستحب است در ماه عمره مفرده و اقلش آنست که ده روز فاصله در میان دو عمره باشد و مکروه است که دو عمره کند که در میان آنها کم از ده روز باشد بعضی فقها گفته اند که حرام است و قول اول اشبه است و محل میشود از عمره مفرده بتقصیر و سر تراشید بهتر است پس هر گاه تقصیر یا حلق کند حلال میشود برای او جمیع محرمات احرام مگر زنان و بعد از آن که طواف نساء کند حلال میشوند بر او زنان هم و طواف نساء واجب است در عمره مفرده بعد از سعی بر هر معتمری خواه مرد باشد و خواه زن و خواجه سرا و طفل و عمره هم واجب فوری است که تاخیر در آن جائز نیست

کتاب الجهاد

این کتاب در بیان جهاد است مترجم گوید صاحب تنقیح گفته که جهاد را دو خاصیت است که در عبادات دیگر نیست اول آنکه قبول نیابت کند
نمیکند مگر از طرف زنده و نیابت در جهاد از طرف مرده نمی باشد دوم آنکه هرگاه جهاد جائز باشد واجب است بفعل آوردن آن پس
جواز آن از وجوب منفک نیست و ارکان جهاد چهار است اول کسیکه جهاد بر او واجب است و آن واجب است بر هر بالغ عاقلی که آزاد
بوده و بنده نباشد و مرد باشد و پیر فانی نباشد پس واجب نیست جهاد بر طفل غیر بالغ و نه بر دیوانه و نه بر زنان و نه بر پیر ضعیف و نه
بر بنده مترجم گوید شیخ علی رحمه الله فرموده که بنده را هر چند مولی تکلیف بجهاد کند واجب نمیشود بر بنده جهاد زیرا که مولی مالک تکالیف شرعیه
عبد نیست ولیکن واجب است بر بنده جهاد در دو موضع است اول آنکه غالب شوند بر مسلمانان جماعتیکه هم ضرر بر بیضه اسلام از آنها باشد
که در این صورت بر عبد بلکه بر زنان هم جهاد واجب میشود دوم هرگاه که بیم بر نفس خود داشته باشد که در آنصورت هم واجب است برای محافظت
خود جهاد کند هر چند مولاش منع کند انتهی و جهاد واجب کفائیست باینمعنی که هرگاه بعضی اقدام کنند بر آن از دیگران ساقط میشود
و شرط است در صحت جهاد وجود امام یا نائب امام که او را امام منصوب ساخته باشد برای جهاد و مراد از وجود امام آنست که ظاهر
باشد و متمکن بر تصرف در امور متعلقه امامت و واجب عینی نمیشود بر کسی مگر آنکه امام او را بخصوصه طلب کند برای جهاد بمقتضای مصلحتی
یا از جهت قصور جهاد کنندگان از مقاومت عدو و تعذر دفع او بدون اجتماع یا آدمی واجب کند بر خود بنذر و شبه نذر
و گاه واجب میشود محاربه با عدو بر وجه دفع شر او مانند اینکه مسلمانی در میان کفار حربی باشد و بر آنها دشمنی بیاید و بترسد که
مبادا باو هم اذیت جانی یا مالی رساند پس بر نیت او مساعده و معاونت آن کفار کند جهت دفع آن دشمن از خود و آنرا جهاد
نمیگویند مترجم گوید مراد از دشمن در اینجا دشمن کافر است چه اگر دشمن مسلمان بر کفار حربی بیاید و مسلمانی در میان آنها باشد
جائز نیست او را که مساعده اهل حرب کند و اگر کافر بر آنها غلبه کند جائز است که برای دفع شر از نفس خود موافقت با کفار کند در محاربه آن کافر و
این جهاد نیست باینمعنی که فرار از چنان حربی جائز نباشد یا مقتول جائز التغسیل نباشد و در چنین قتالی باید نیت مدافعت از نفس خود کند
نه معاونت کفار و همچنین هر کس بترسد بر نفس خود واجب است بر او که محاربه دشمن کند خواه گمان غلبه خود داشته باشد یا نداشته باشد یا بر مال
خود بترسد در آنصورت محاربه کند بر تقدیریکه گمان غالب بر سلامت ماندن خود و مال خود بمحاربه داشته باشد و ساقط میشود وجوب
جهاد بچهار عذر یکی کوری که بر کوران جهاد واجب نیست و عذر دیگر که زمانیست یعنی زمین گیر شدن و عدم قدرت بر ایستادن و همچنین
معذور است مریضی که قدرت بر سواری و دویدن نداشته باشد و فقیری که عاجز باشد از ما یحتاج خود و عیال خود در راه جهاد
و عاجز از بهم رسانیدن سلاح بوده و عجز مختلف میشود باختلاف احوال اشخاص سه فرع اول آنکه هرگاه بر مجاهد دینی باشد که مدت
آن باتمام نرسیده باشد پس صاحب آن دین را نمیرسد که مانع جهاد او شود و اگر میعاد دین تمام شده باشد و او را قدرت ادای

آن نباشد بعضی فقها گفته اند که قرض خواه را میرسد که او را ممانعت کند از جهاد و تکلیف ادای دین کند ولیکن این قول بعید از قواعد شرع است دوم پدر و مادر را میرسد که منع کنند پسر خود را از جهاد مادام که بر او واجب عینی نشده باشد مترجم گوید یعنی پدر و مادر مسلمان را میرسد که منع کنند پسر خود را از جهاد بشرطیکه بر او بخصوصه واجب نباشد و اگر پدر و مادر کافر باشند واجب نیست که اطاعت آنها کند و اذن آنها در کار نیست و جد و جده هم حکم پدر و مادر دارند علی الاقوی و در سایر سفرهای مباحه خواه مندوبه باشند یا واجبه کفائی نیز اجازت پدر و مادر شرطست پس برای تحصیل علم بواجبات عینیه مانند دانستن عقائد ایمان و تعلم آداب روزه و نماز که بر هر مکلفی واجب است دانستن آن اگر در آن بلده معلم یافته نشود بدون اجازت والدین سفر میتوان کرد و در واجبات کفایه مانند تعلم فقه و تحصیل فقاهت که بر هر مکلفی واجب نیست بلکه واجب کفائیست اجازت والدین در اختیار سفر ضرور باشد سوم هرگاه عذر بهم رسد بعد از بهم بر آمدن جنگ ساقط نمیشود فرض محاربه و درین تردد است مگر آنکه عجز بهم رسد از قیام بحرب و هرگاه بهم رسد محتاج را آنچه محتاج الیه بود در جهاد واجب میشود بر او محاربه کردن با عدو و اگر بطریق اجرت بدهند واجب نیست که قبول کند و هر که عاجز بود از جهاد که بنفس خود نتواند کرد و مالدار بود واجب است بر او که دیگری را بفرستد باجرت و بعضی گفته اند که مستحب است و آن اشبه است و اگر خود قدرت داشته باشد و دیگری را بفرستد از و ساقط میشود مادام که واجب عینی بر او نشود و حرام است جهاد کردن در ماههای حرام که آن چهار ماه است رجب و ذیقعده و ذی الحجه و محرم مگر آنکه دشمن از آن طرف ابتدا کند در ماههای مذکوره یا آنکه اعدا اعتقاد حرمت آن ماهها نداشته باشند و جائز است مقاتله با عدو در حرم کعبه هم و در صدر اسلام حرام بود بعد از آن منسوخ گشت و واجب است بیرون رفتن از بلد شرک بر کسیکه نتواند شعار اسلام در آن بلد آشکار کند مترجم گوید که شیخ علی قدس سره فرموده که مهاجرت از بلدیکه شعار ایمان در آن اظهار نتواند کرد نیز همین حکم دارد و این قول را از شیخ شهید علیه الرحمه نقل نموده و فرموده ظاهر آنست که در صورت ظهور امام باشد که در آن وقت حکم تقیه بالکل بر طرف میشود اما در زمان غیبت پس جمیع اماکن مساوی اند در وجوب تقیه و احکام ایمان جاری نمیشود مگر بطریق ستر هر چند در استار تفاوت باشد باختلاف بلاد و این در صورت قدرت بر مهاجرت است و حکم وجوب هجرت از آن بلد شرک باقیست تا وقتیکه کفر در آن بلد باقی باشد و از جمله لواحق این رکن جهاد است حکم مرابطه و آن انتظار کشیدنست و آماده شدن برای محافظت سرحدها که اعدای دین از آنجاها عبور نتوانند کرد و مرابطه مستحب است هر چند امام غائب باشد زیرا که آن متضمن مقاتله و محاربه نیست بلکه جهت محافظت است و خبردار ساختن اهل بلد از آمد عدو و هر که متمکن نباشد از مرابطه بنفس خود مستحب است که اسپ خود را ببندد در آن سرحد برای مرابطان و اگر کسی نذر کند مرابطت را واجب میشود بر او خواه امام حاضر باشد یا نباشد همچنین اگر نذر کند که مالی صرف کند در مایحتاج مرابطین علی الاصح و بعضی فقها گفته اند که این نذر منعقد نمیشود و حرام است صرف آن مال در خرج مرابطان

عربان میگویند شهر الله الاصم از برای آنکه در آن صدای سلاح شنیده نمیشود یعنی ماههای حرام چهار اند سه ماه پیوسته یکی جدا و یکماه جدا ۱۲

یا آزاد شده صارف غیر صرف کند مگر آنکه بیم تشنیع مخالفین داشته باشد یعنی مخالف مذهب علم ببند به مذکور داشته باشد و بترسد که اگر تخلف
نذر کند نزد او مطعون شود و قول اول اصح است و اگر با اجرت بدهد نفس خود را برای مرابطت واجب است که بآن قیام کند هر چند امام غایب
باشد و بعضی فقها گفته اند که اجاره مذکور صحیح نیست و اگر مستاجر را بیابد یا ورثه او را و چه اجرت را رد کند بآنها و اگر نیابد اقامت کند
بمرابطه و اولی آنست که اجیر واجب است مرابطه و تفصیلی که مذکور شد معتبر نیست مترجم گوید شیخ علی رحمه الله فرموده که در زمان غیبت
مرابطت هم ساقط است پس نظر تعلق نمیکرده بآن و منعقد نمیشود لهذا گفته که اگر کسی مالی نذر کند برای مرابطان باید آزاد در وجوه
بر صرف کند و اگر کسی اجیر شود بران باید وجه اجوره را مسترد کند و نزد مصنف مرابطه هم عبادتست پس نظر بر آن منعقد شود و جایزه
و استجاره آن هم صحیح باشد و همین قول معتبر است نزد فقها رکن دوم در بیان کسی است که واجب است جهاد کردن با او و کیفیت جهاد
و دران چند طرف است اول در بیان جمعی که جهاد با آنها واجب است و آن سه فرقه اند یکی باغیان که خروج کنند بر امام هر چند مسلمان
باشند دوم اهل ذمه که آنها یهود و نصاری و مجوس اند هرگاه تخلف کنند در شرایط ذمه سوم سوای این سه فرقه از اقسام کفار
و جمعی که واجب است جهاد با آنها پس واجب است بر مسلمانان رفتن بسوی آنها یا از جهت منع آنها اگر باغی بر امام باشند یا از جهت نقل آنها
بسوی اسلام اگر کافر اند سوای سه فرقه مذکوره یا قبول اسلام یا جزیه اگر یهود و نصاری و مجوس باشند و اگر از ان طرف ابتدای
محاربه کنند واجب آنست که با آنها محاربه کردن و اگر آنها محاربه نکنند واجب است از این طرف جهاد کردن با آنها بقدر امکان و اقل آن نیست
که در هر سال یک مرتبه محاربه کنند و هرگاه مصلحت اقتضا کند مصالحه با آنها جایز است ولیکن متولی صلح با آنها نمیشود مگر امام یا کسی
که ماذون باشد از طرف امام در مصالحه طرف دوم در بیان کیفیت مقاتله با اهل حرب است بهتر آنست که ابتدا کنند بمقاتله جمعی که
اقرب باشند مگر آنکه مخاطره از ابعد بیشتر بوده واجب است انتظار کشیدن هرگاه عدو بسیار و عدد مسلمین کم باشد تا وقتیکه
کثرت بهم رسد که مقاومت عدو توانند کرد و بعد از ان پشید ستی در جنگ و ابتدای جنگ با آنها نکنند مگر بعد از دعوت کردن آنها
بسوی اشیاء مستحسنه اسلام که اقرار بشهادتین و تکفل شعائر مسلمانی باشد و دعوت کننده باید که امام باشد یا هر که او را امام نصب
کرده باشد [illegible] دعوت در حق آنها که می شناخته باشند محاسن اسلام را زیرا که دانسته قبول نکرده اند
و حرام است گریختن از جنگ گاه هرگاه دشمنان در برابر مسلمین باشند یا کمتر مگر آنکه انتقال کند از مکانی بمکان دیگر جهت مصلحتی
چنانچه طلب وسعت مکان حرب کند یا جای آب خواهد یا رو بآفتاب بوده بمکان دیگر برود که پشت بآفتاب شود یا از برای
درست کردن آلات حرب یا از برای اتصال بلشکری خواه قلیل باشد یا کثیر و اگر گمان غالب شود نزد او بهلاکت باز جایز نیست
گریختن و بعضی فقها گفته اند که جایز است زیرا که حق تعالی فرموده ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة یعنی خود را بدست خود بهلاکت
نیندازند و قول اول اظهر است زیرا که حق تعالی میفرماید و اذا لقیتم فئة فاثبتوا یعنی هرگاه شما ملاقات کنند در جنگ با

قومی پس ثابت قدم باشید و اگر مسلمانان در از نصف کفار میباشند واجب نیست ثبات قدم و اگر درینصورت هم گمان غالب سلامتی
بوده باشد مستحب است قتال کردن و اگر گمان غالب هلاکت بود بعضی فقها گفته اند که واجب است برگشتن و بعضی دیگر میگویند که مستحب
است و آن اشبه است و اگر ده باغی یا ده کافر بگیرند یک مسلمان را واجب نیست که ثابت بماند و بعضی گفته اند که واجب است و آن مرویست
و جائز است محاربه کردن با دشمن بحصار یعنی گرد خود قلعه بسازند و بمنع کردن قافله در دخول و خروج و منجنیق سنگ انداختن
در قلعه آنها و خراب ساختن آن و خانهای ایشان و هرچه با آن امید فتح باشد و مکروه است بریدن درختان و آتش انداختن و آب بر آنها سر
دادن مگر در صورت ضرورت و حرام است جهاد کردن بانداختن زهر و بعضی گفته اند که مکروه است و آن اشبه است پس اگر ممکن نباشد
فتح بدون آن جائز است و اگر کفار سپر خود سازند زنان و اطفال خود را جائز است دست باز داشته شود از آنها مگر در هنگام در
پیوستن جنگ و همچنین اگر سپر خود کنند اسیران مسلمانان را کشته میشود اسیر مسلمان هم اگر ممکن نباشد جهاد بدون آن و درینصورت
قاتل را دیت واجب نیست و کفاره قتل خطا بر اوست و در احادیث واقع شده که کفاره هم ندارد و اگر با وجود امکان خود
داری از قتل اسیر مسلمان عمدا بکشد مسلمان اسیر را لازم است او را قصاص و کفاره و جائز نیست کشتن دیوانگان و کشتن
اطفال و زنان ایشان هرچند معاونت کنند آنها ایشان را مگر در صورت اضطرار و جائز نیست مثله کردن آنها یعنی گوش و بینی
بریدن و همچنین جائز نیست با اینها بعد از امان دادن عذر کردن هرچند گویند چنانچه کشتن زنان ایشان جائز نیست کشتن خنثاها
و شیخ فانی آنها هم جائز نیست کما قال الشیخ علی قدس سره مگر آنکه آنها هم معاون کفار شوند پس درینصورت جهاد با آنها هم واجب
میشود و سنت است که مقاتله بعد از زوال آفتاب باشد و مکروه است شبخون بردن بر آنها و مقاتله کردن پیش از زوال آفتاب مگر از
برای حاجتی و نیز مکروه است که غازی پی کند چهارپایان خود را هرچند که عاجز شود از رفتار و بجنگ برآمدن بغیر اذن امام و
بعضی گویند که حرام است و سنت است برآمدن بجنگ هرگاه طلب کند امام بسوی حرب بر سبیل عموم و واجب میشود هرگاه امر
کند بخصوص و فرع است اول آنکه هرگاه مشترک طلب مبارز کند و شرط نکند که مبارزه دیگر مدد او نکند جائز است که هرگاه آن دو
با همدیگر جنگ کنند معاونت مبارز مسلمان نمایند و اگر شرط کرده باشد که دیگری با او مددگاری نکند واجب است وفا کردن
بشرط پس اگر بگریزد مسلمان و حربی او را طلب کند جائز است که آن حربی را دفع کند و اگر حربی او را طلب نکند جائز نیست که
با او جنگ کنند و بعضی فقها گفته اند که جائز است مگر آنکه شرط کرده باشد حربی که امان دهند او را تا آنکه بقوم خود برسد دوم اگر
شرط کند حربی که طلب مبارز کند اینکه مقاتله با او نکند مگر همان مبارز مسلمان و بعد از آن که با همدیگر او بخشند کافر طلب کند یاران
خود را پس تحقیق امان خود را شکسته و اگر آنها بدون طلب او بیایند جهت معاونت او و منع کند آنها را پس او برقرار شرط خود است
و اگر منع نکند آنها را جائز است که مسلمانان دیگر هم با او مقاتله کنند و با کفار معاونان او طرف سوم در بیان امانست کلام

و هر کسی است که عقد امان میکند و عبارت امان چیست و تفتیش کدام است اما کسی که عقد امان کند واجب است که مسلمان بالغ عاقل
مختار بوده نه مجبور خواه امان دهنده آزاد باشد یا بنده مرد باشد یا زن و اگر امان بدهد که طفلی که نزدیک ببلوغ باشد و هنوز بالغ نشده
یا دیوانه منعقد نمیشود امان او و لیکن کسیکه بامان آنها از کفار حربی در بلد اسلام آمده باشد باز میگردانند او را بمنزلش مترجم گوید
پس اگر امان طفل غیر بالغ یا دیوانه در بلد اسلام در آید و ادعا کند که این امان را صحیح دانسته بوده باید او را باز گردانید بمنزلش و اگر با وجود
علم بعدم صحت امان مذکور در بلد اسلام آمده باعتماد امان معلوم الفساد لازم نیست که او را بمنزلش رسانند و مراد مصنف درینجا
شق اول است و همچنین هر کافر حربی که داخل دار الاسلام شود بشبهه امان مانند اینکه لفظی بشنود و پندارد که آنهم امان است یا مصاحب
شود با رفقای مسلمان و توهم کند که آنهم امان است و جایز است که امان دهد یکی از عامه مسلمانان احاد کفار حربی را و شراح نوشته اند
که مراد از احاد عدد قلیل است مانند ده کس یا قافله قلیل یا قلعه صغیره و امان نمیدهد یکی از مسلمانان عامه کفار حربی را و نه باهل اقلیمی را
و آیا جایز است که یکی از عامه مسلمانان امان دهد اهل دهی از کفار را یا اهل قلعه را بعضی فقها گفته اند که بلی چنانچه قبول کرد حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام امان دادن یکی از مسلمانان برای قلعه و بعضی دیگر میگویند که جایز نیست و آن اشبه است و آنچه حضرت امیر المؤمنین
علیه الصلوة والسلام فرموده حکایتی است در واقعه معاویه پس سرایت نمیکند حکم او در واقعات دیگر و امام امان میدهد اگر خواهد تمام
اهل حرب را عموما و بعضی را خصوصا و همچنین کسیکه نصب کرده باشد امام او را از برای حکومت در طرفی و امان دهد تمام اهل آن طرف را
و واجب است وفا کردن بامان مادام که متضمن امری مخالف شرع نباشد مثل اینکه امان بدهند آنها را که شرب خمر برملا میکرده باشند یا احداث
بتخانه نمایند و اگر بگوید نترس امان منعقد نمیشود اما عبارت امان و آن اینست که بگوید امان دادم ترا و پناه دادم ترا و تو در امان اسلامی
و همچنین هر لفظی که دلالت کند بر این معنی بصراحت و هر عبارتی که بکنایه دلالت بر آن کند و معلوم شود که عاقد بآن عبارت قصد امان
کرده و اگر بگوید که باکی نیست بر تو یا بگوید که مترس آن امان نیست مادام که با آن عبارتی ضم نکند که دلالت بر امان کند اما وقت امان
پس آن پیش از اسیر شدن آن کافر است و اگر لشکر اسلام مشرف بر فتح شوند و طلب امان کند خصم جایز است که امان بدهند در صورتیکه
مصلحت در آن باشد و اگر امان خواهند بعد از اسیر شدن و آنها را امان بدهند صحیح نیست و اگر اقرار کند مسلمان که امان داده کافر را پس
اگر اقرار در وقتی باشد که صحیح باشد در آنوقت امان دادن قبول میکنند قول او را و الا قبول کرده نمیشود مترجم گوید درینجا مراد
از وقت صحت امان است که امان دهنده جامع صفات معتبره در عقد امان باشد و این اقرار بعد از گرفتار شدن کافر باشد هر چند مستند
بما قبل اسیر شدن بوده و اگر دعوی کند حربی بر مسلمان که او امان داده آن حربی را و مسلمان منکر شود قول قول مسلمان است مترجم
گوید درین مقام مراد از این که قول قول مسلمانانست اینست که عدم حکم حصول امان جاری میشود و درینجا تکلیف قسم باو راجع
میشود زیرا که قتل و اسیر نمودن هر دو حکم جاری است بر کافر حربی و بادعای امان از او ساقط نمیشود و اگر مسلمان بعد از دعوی

حربی و پیش از جواب فوت شود یا بیهوش گردد قبول نمیکند دعوی حربی را و در هر دو حال او را امیر فرستد پیش اصحابش و بعد از آن
حکم حربی دارد و اگر کافر حربی برای خود امان حاصل کند که در شهر اسلام سکونت نماید بتبعیت آن حربی مال او هم در امان می آید
و اگر ملحق شود بدار الحرب جهت سکونت امانیکه برای نفس خود حاصل کرده بود برطرف میشود لیکن مال او که در بلد اسلام مانده در
امن خواهد بود و اگر آن حربی بعد از توطن در دار الحرب بمیرد و اگر وارث مسلم داشته باشد مال او بهمان تعلق میگیرد و اگر وارثش حربی بوده منقرض
میشود امان مال او و مالش حکم فیء دارد که مخصوص امام است زیرا که بدون جنگ بدست آمده و همین حکم دارد اگر در دار الاسلام بمیرد
و اگر اسیر کنند او را مسلمانان و مملوک شود مال او نیز بتبعیت او مملوک خواهد شد یعنی مملوک امام میشود نه مملوک غازی چنانچه شیخ علی
قدس سره تصریح نموده و اگر داخل شود مسلمانی در دار الحرب بطریق امان و در آنجا دزدی کند واجب است که رد کند مال برده را
بمالکش خواه آن مالک در دار الاسلام باشد یا در دار الحرب و اگر اسیر کفار شود مسلمانی و او را رها کنند و یا او شرط کنند که در دار الحرب
باشد و در امن باشد واجب نیست او را اقامت در دار الحرب و حرام میشود بر آن مسلم اموال آنها بشرط امن و اگر سر دهند او را
بشرط ادای مالی واجب نیست وفا کردن بآن شرط و اگر مسلمان شود حربی و بر ذمه او مهری باشد از زوجه اش زوجه او را نمیرسد
که مطالبه آن مهر از او کند و وارث آن زوجه را هم نمیرسد و اگر بمیرد زوجه اش و بعد از آن مسلمان شود زوج یا مسلمان شود زن پیش
از شوهر و بعد از آن زوجه بمیرد مطالبه مهر او میکند ورثه مسلمان آن زن نه ورثه حربی خاتمه و در آن دو فصل است اول آنکه جائز
است که عقد صلح بسته شود با اهل حرب بر حکم امام یا غیر امام یعنی صلح کنند بر آنکه هر چه امام بگوید یا غیر امام که بحکم امام منصوب باشد برای
حکومت آنرا قبول نمایند بشرطیکه آن حکم حاکم کامل العقل باشد و مسلم عادل باشد و آیا مرد بودن و آزاد بودن او هم شرط است
یا نه و بعضی فقها گفته اند که آنهم شرط است و در آن تردد است و جائز است که صلح کنند بر آنچه حکم کند حاکمی که امام او را اختیار کرده باشد
نه بر حکم آنکه اهل حرب اختیار کنند مگر آنکه آنها معین کنند برای حکم کردن کسی را که لیاقت حکومت داشته باشد شرعا و اگر حاکم
بمیرد پیش از آنکه حکم کند امان برطرف میشود و آن کفار حربی را میفرستند پیش اصحابشان و جائز است که حاکم کنند برای مصالحه
دو کس را یا زیاده بر دو کس و اگر بمیرد یکی از آنها حکم دیگران باطل میشود و پیروی کنند بحکم حاکم مگر آنکه حکم او منافی شرع باشد و اگر حاکم
حکم کند که اهل حرب را بکشند و اسیر کنند و مال از آنها بگیرند و بعد از آن آن کفار مسلمان شوند حکم قتل از آنها ساقط میشود نه حکمی که
در مال و بنده کردن کرده باشد و اگر برای مشرک مقرر کنند فدای از جانب اسیران مسلمانان واجب نیست که بر آن وفا کنند
زیرا که آزاد را عوضی نمیباشد دوم جائز است سردار لشکر اسلام را که مقرر کند جعاله برای هر که رهنمائی کند بجانب مصلحتی
مانند نمودن اشیای مستوره و راه پنهانی قلعه و شهر کفار پس اگر آن جعاله از مال خود مقرر کند و عین آن مال موجود نباشد
و بر ذمه خود بگیرد شرط است که معلوم الوصف باشد و معلوم المقدار و اگر باشد عین پس باید که آنرا ببینند یا وصف کنند بنوعی

که جهالت از آن برود و اگر سردار جعاله مقرر کند از مال غنیمت جائز است که مجهول باشد اما اگر مقرر کند کنیزی را جائز است تفریع اگر ج
که مقرر کند سردار لشکر معین باشد یا بعد از فتح آن بلد شود بطریق امان و آن جعاله داخل اشیایی که باشد بطریق امان که آن
با مالکان پس اگر اتفاق کنند با مالکان آن مجعول له که برای او عوض آن با و دهند یا بهمان عین را با تسلیم نمایند جائز است که
و اگر تنازع کنند و تراضی نشود صلح بر طرف میشود و آن کفار را که باعتماد این صلح آمده اند بجای گاه امن ایشان برسانند قوم ایشان و اگر جعا
کنیزی باشد که مسلمان شود آن کنیز پیش از فتح آنرا قیمت بدهند مجعول له کافر باشد یا مسلمان زیرا که با اسلام سابق بر آمده از صلاحیت
استرقاق و عوض آن قیمتش بدهند و همچنین اگر مسلمان شود بعد از فتح هم و مجعول له کافر باشد و اگر بمیرد آن کنیز پیش از فتح یا بعد
از فتح واجب نیست که عوض آن بدهند **طرف چهارم** در احکام اسیر است و آنها مردان و زنان و اطفال صغیر اند پس زنان و اطفال
میشوند بسبب گرفتار شدن و بدست آمدن هر چند جنگ هنوز قائم باشد و همچنین اطفال صغیر و اگر مشتبه شود طفل بیالغ ملاحظه
میکنند موی عانه اش را پس هر که انبات شعر او شده باشد و سن او معلوم نباشد او را ملحق میسازند با طفال و مردان بال
آنها را القتل میسازند اگر جنگ قائم باشد در صورتیکه اسلام قبول نکنند و امام مختار است در اینکه آنها را گردن بزند یا دستها
و پاهای آنرا ببرد و بگذارد که خون از آنها جاری باشد تا بمیرد و اگر اسیر شوند بعد از تمام شدن جنگ آنها را نمیکشند و امام
مختار است خواه بر آنها منت بگذارد و ره کند یا فدیه بگیرد یا بنده کند و اگر مسلمان شوند بعد از اسیر شدن نیز همین حکم دارد
و اگر اسیری عاجز شود از رفتار واجب نیست قتل او زیرا که معلوم نیست که در حق او امام چه حکم کند و اگر پیشدستی کند مسلمان
و او را بکشد خون مقتول هدر خواهد بود واجب است که اسیر را خوردن و آشامیدن بدهند هر چند خواهش قتل او باشد و مکروه است
که اسیر کافر را گرسنگی و تعب بکشند یا سر او را از معرکه جهاد بریده برند مترجم گوید شیخ علی رحمه الله فرموده که اگر در ضمن رسیدن
سر آن کافر و بردن او بیرون از معرکه مذلت آن کفار شده باشد جائز است بلا کراهت و واجب است دفن کردن شهید حر
و اگر مشتبه شوند مقتولان اهل اسلام با کفار دفن باید کرد آنرا که صغیر الذکر باشد یعنی آلت تناسل او خورد باشد و حکم طفل
اسیر حکم پدر و مادر او ست پس اگر هر دو مسلمان باشند یا یکی مسلمان بود طفل هم تابع او ست و اگر اسیر شود تنها بی پدر و مادر
بعضی فقها گفته اند که تابع اسیر کننده است در اسلام تفریع هرگاه اسیر شود شوهر زنی نکاح آنها فسخ نمیشود و اگر او را بند
سازند عقد نکاح منفسخ میشود زیرا که تجدد ملکیت شده که مستلزم فسخ نکاح است و اگر اسیر طفل یا زن باشد منفسخ میشود نکاح
زیرا که آنها بمجرد اسیر شدن بنده میشوند و حصول بندگی موجب فسخ نکاح سابق است و همچنین اگر زن و شوهر هر دو اسیر شوند و
اگر زن و شوهر او مملوک باشند و اسیر شوند فسخ نکاح آنها نمیشود زیرا که مملوکیت آنها حادث نشده بلکه از سابق بوده و اگر یکی
که غازی مختار است خواهد فسخ نکاح آنها بکند و خواهد بحال بگذارد خوب خواهد بود و اگر اسیر کنند زنی را پس مصالحه کرده

اما اگر آن زن را بگیرد اسیری که در دست آنها از مسلمین است و آن اسیر مذهبها آنها را یا کنند آن اسیر مسلمان را لازم و واجب نیست که آن زن
را بشناسد بمذهبها اگر رها کنند آن زن را و بدل عوضی جائز است مادامیکه ولدی از مسلمان پیدا نکرده باشد و حکم ... کافر
و لکن اینکه بدار الحرب بدست مسلمان افتد و وطی کند او را سالی مسلم بملک یمین و حمل از و بگیرد جائز نیست او را رد کنند بسوی کفار خواه
بعوض یا بغیر عوض و ملحق باینطرف است دو مسئله اول آنکه هر گاه مسلمان شود کافر حربی در دار الحرب محفوظ میشود خون او و
مال منقول او هم مانند طلا و نقره و متاع خانه که جائز نیست مسلمانان را تصرف کردن در آن و غیر مال منقول مانند زمینها
و زراعتها که بعد از فتح مال مسلمانان است و ملحق بآن مسلمانست طفل صغیر او که از مسلم مذکور حمل بوده باشد آنهم حکم ولد آزاد دارد
آنکه بنده کسی نمیشود و اگر مادر آن حمل را اسیر کنند کنیز مسلمانان میشود نه ولد او که تابع پدر است در حکم اسلام و همچنین اگر زن
حربیه حمل داشته باشد از مسلمان بوطی حلال مانند وطی شبهه آن زن بعد از فتح ملک مسلمانان میشود و حمل آن حرام است مملوک
نمیشود و اگر آزاد کند مسلمان بنده ذمی خود را به نذر زیرا که آزاد کردن بنده که کافر ذمی باشد بغیر نذر صحیح نیست بعد از آن
ملحق شود آن عبد بدار الحرب و از انجا اسیر کنند او را مسلمانی جائز است که او را ملک خود کند و بعضی فقها گفته اند که جائز نیست زیرا
که ولای عتق مسلمان تعلق باو گرفته چنانچه در کتاب المیراث مذکور خواهد شد و اگر معتق آن عبد ذمی کافر ذمی باشد مسلمان
مملوک میشود بعد از اسیر شدن باجماع علما دوم هر گاه مسلمان شود بنده کافر حربی در دار الحرب پیش از آقای خود مالک نفس خود میشود
و از عبودیت آن کافر بدر می آید بشرطیکه از دار الحرب پیش از آقا بر آید و بدار الاسلام برسد و اگر بر آید بعد از آقا بر ملکیت مالک باقی
خواهد بود و بعضی فقها گفته اند که شرط نیست خروج او قبل از مولی از دار الحرب بلکه بمجرد اسلام مالک نفس خود میشود و قول اول
اصح است طرف پنجم در احکام مالی غنیمت است که از کفار حربی بدست غازیان می آید و کلام در اقسام غنیمت است و احکام
زمین مفتوح العنوه و کیفیت قسمت آن اما اول پس بدانکه غنیمت عبارتست از فائده که کسب کنند آنرا خواه کسب آن براس المال
باشد مانند ارباح تجارات یا بغیر راس المال چنانچه از دار الحرب حاصل شود و کلام در اینمقام در قسم اخیر است و آن سه قسمست
اول آنچه منقول باشد مانند طلا و نقره و متاع دوم غیر منقول مانند زمین سکنی و زراعت سوم آنچه اسیر شوند مانند زنان و اطفال
و آنچه منقول باشد نیز دو قسمت است اول آنچه صحیح باشد مسلمانان را که مالک آن شوند و در ملک مسلمان تعلق بگیرد و این
قسم داخل است در غنیمت و آن مخصوص غازیانست بعد از خمس و بعد از اخراج جعالها و جائز نیست غازیان را که در آن
تصرف کنند قبل از قسمت و پیش از آنکه مخصوص شود حصه هر کدام و بعضی گفته اند که پیش از قسمت ضروریات لابدی را میتوانند
گرفت مانند خوراک چارپا و طعام خود قسمت دوم منفعتی است که تعلق بملکیت مسلمان نگیرد مانند خمر و خنزیر و آن داخل
غنیمت شرعی نیست بآنکه سزاوار است که آنرا تلف کنند یا باقی بگذارند خمر را تا سرکه شود مسائل فرعیه اول هر گاه نقود شوند

یکی از غازیان چیزی را از مال غنیمت پیش از قسمت بغازی دیگر یا بخشد یا بیع صحیح نیست و ممکن است که بگوییم که بقدر مقدار حصه او صحیح است و
مشتری سزاوارتر است بآنکه در دست او بگذارند آن چیز را و اگر مشتری بدار الحرب برده بر میگردانند آن چیز مبیع را بمحل گذاشتن
مال غنیمت نه بسوی کسی که فروخته و اگر مشتری از غیر غازیان باشد گذاشته نمیشود در دست او و آن چیز بمحل غنیمت گاه
باید برگردانیده دوم اشیائیکه مملوک کسی نیستند و مباح اند بهر کسی تصرف آن مانند جانوران وحشی که آنها را شکار میکنند و
درختان بی مالک مخصوص کسی نیستند و هر مسلمانی را میرسد که تملک آنها کنند و آنها داخل غنیمت نیستند و اگر بر آنها اثر ملکیت باشد
در دار الحرب بوده حکم غنیمت دارد مانند جانوری که پاهایش را قطع کرده باشند یا درختان شکسته بریده شده بنا بر ظاهر حال سوم
اگر چیزی یافته شود در دار الحرب که بر احتمال تملک مسلمان و حربی داشته باشد مانند خیمه و سلاح حکم آن حکم لقطه است که از سر راه
برچه ارند و بعد ازین مذکور خواهد شد و بعضی فقها گفته اند که تا یک سال باید آنرا التعریف کرد اگر مالکش ظاهر شد باو بدهد و
الا ملحق بمال غنیمت سازد و این تحکم است یعنی دلیل بر آن نیست چهارم هرگاه از جمله غنایم دار الحرب اسیری باشد که آزاد شود
بر بعضی غازیان باین معنی که آن غازی مالک آن نتواند شد و اگر بحصه او در آید خود بخود آزاد خواهد شد مانند پدر و مادر و خواهر
بعضی فقها گفته اند جزئی از آنکه حصه آن غانم شود آزاد میگردد و واجب نیست بر او که حصه‌های جماعه دیگر را هم بخرد که آنکه بالکل آزاد
شود و بعضی دیگر میگویند که آزاد نمیشود مگر آنکه امام آنرا در حصه او بدهد یا در حصه جماعتی که او از جمله آنها باشد بعد از آن و واضح
شود باین تقسیم در این صورت لازم است او را که بخرد حصه‌های باقی غازیان و هم اگر مالدار باشد تا آنها تمام آزاد شوند و اما از مال
مشرکین انچه قابل نقل و تحویل نباشد مال جمیع مسلمانانست و در آن خمس است و امام مختار است از آنکه از عین آن خمس برآرد و بمستحقین
خمس بدهد و در باقی داشتن آن عین و برآوردن خمس از محصولات آن ایا زنان و کوه کان پس اینها از جمله غنائم اند و مخصوص
غازیان اند و در آنها است خمس برای مستحقین آنها است ظرف دوم در احکام زمینها است هر زمینی که مفتوح شود عنوة یعنی
بقهر و غلبه از کفار حربی و آباد باشد نه موات پس آن از همه مسلمانانست و غازیان هم از جمله آنها اند و ناظر در آن و متصدی آن
امام است و مالک نمیشود کسی که متصرف باشد بخصوصه صحیح نیست فروختن آن زمین و نه بخشیدن آن و نه وقف کردن و صرف
میکند امام حاصل آنرا در مصالح مسلمانان مانند نگاه بانی سرحدها و امداد غازیان و ساختن پلها و زمینی که موات باشد یعنی غیر آباد
در وقت فتح آن بلده آن مخصوص امام است و جائز نیست آنرا احیا کردن مگر باذن امام اگر ظاهر باشد و اگر تصرف کند در آن
زمین موات کسی بغیر اجازت امام واجب است بر متصرف که خراج آن بدهد بامام در وقت غیبت امام کسیکه احیای زمین موات
کند مالک آن میشود بدون اجازت امام مترجم گوید صاحب مسالک رحمه الله گفتند که زمین موات یا از ابتدای موات بوده
که دست هیچ مالکی بآن نرسیده یا چنین نباشد بلکه در وقتی ملک مالکی بوده قسم اول التعلق بامام دارد و از جمله انفال است که جائز نیست

احیای آن مگر باذن امام در حال ظهور امام و در زمان غیبت امام مالک آن میشود که احیای آن نموده و اگر هست مالکی بر آن جاری شده
و بعد از ان خراب شده باشد پس اگر بمالک رسیده باشد بخریدن و مانند آن درینصورت از ملکیت او بیرون نمی آید هرچند خراب شود باجماع
علما و اگر باحیا مالک مالک شده باشد پس مالکش یا معین باشد یا غیر معین اگر معین نباشد حکم انفال دارد که حق امام است و مالک
آن در حال غیبت محیی میشود و در صورتیکه زمین خراب شود و مالکش معین باشد علما اختلاف کرده اند در حکم آن شیخ رحمه الله فرموده
که باقی میماند بر ملک مالک و لیکن جائز است که دیگری آباد کند احق ست بتصرف آن لیکن واجب ست براو که کرایه بمالک بدهد و بعضی
دیگر گفته اند که از ملک آن مالک بر می آید و جائز است که دیگری احیا کند و مالک میشود محیی و نیز در رساله گفته که در زمان غیبت امام
تملک ارض موات باحیا عام است خواه مسلم احیا کنند یا کافر و مخصوص شیعیان نیست و بعضی گفته اند که مخصوص ست والله اعلم و هر زمینی
که مفتوح شود از کفار حربی بعنوان مصالحه پس آن زمین از مالکان است که از اهل ذمه باشند و بر آنها واجب است دادن آنچه بر آن
مصالحه کرده آید با امام که او میکرده باشند و این ملک مخصوص مالک میشود و جائز است فروختن آن و تصرف کردن در آن بهر
نحو تصرفی که خواهد و اگر بفروشد آنرا مالک بمسلمانی صحیح است و منتقل میشود حاصل مقرری آن بر ذمه بایع ذمی و این در صورتیست
که مصالحه شود با آنها بر آنکه زمین از آنها باشد اما اگر مصالحه شود بر اینکه زمین از مسلمانان باشد و آنها را در سکونت آن و بر کردن
آنها جزیه باشد درینصورت حکم اراضی مفتوح العنوه است که آباده ش ملک جمیع مسلمانانست و مواتش ملک امام و اگر مسلمان شود
ذمی ساقط میشود خراجی که متقرر شده باشد بر زمین او و مالک آن زمین میشود بخصوص و هر زمینی که مالکان آن بطیب خاطر مسلمان
شده باشند آن زمین مخصوص آنهاست و نیست بر مالکان آن زمین چیزی دران سوای زکوة واجبی هرگاه شرایط زکوة
یافته شود خاتمه هر زمینی که مالکان ترک تعمیر و آبادی آن کرده باشد امام را میرسد که آن زمین را باجاره کسی بدهد که قیم آن
زمین و بر مستجیر است که حصه اجاره آن بمالکان آن زمین برساند و هر زمینی که افتاده بی مالک باشد و پیشدستی کند کسی در آبادی
آن و احیا کند آنرا او سزاوارتر است بآن و دیگری اند و اختراع نمیتواند کرد و اگر آن زمین موات را مالکی معلوم باشد پس
بر این محیی واجب است که اجره آن زمین بآن مالک بدهد و هرگاه بطریق اجاره بگیرد مسلمان خانه آن حربی در دار الحرب
و بعد از ان آنرا مسلمین بجنگ مفتوح سازند باطل نمیشود اجاره سابق آن مسلمان هرچند مالک آن زمین مسلمین میشوند با نقضای
ایام اجاره مستاجر مسلم را از تصرف آن خانه ممنوع نمیتوانند ساخت سوم در کیفیت قسمت است واجب است که ابتدا کنند بآنچه
شرط کرده باشد امام علیه السلام بمردم مانند جعالها جهت صلاح وقت و سلاح و پوشاک مقتولان اهل حرب که بقاتل آنها بدهد
و اگر شرط کرده باشد امام که سلب مقتول بقاتل بدهد و اگر شرط نشده باشد مخصوص قاتل نیست و بعد از آن کنند آنچه ضرور
مال غنیمت بوده مانند نفقه اسیران و حیوانات تا هنگام قسمت و خرج نگاهبانان و شبانان حیوانات و بار بردار غنیمت

بعضی اوقات چیزی میدهد امام بقدری که خواهد بزنان و غلامان و ببعضی کفار هم اگر آنها هم شریک جنگ شده باشند باجازت امام
علیه السلام زیرا که این سه قوم را حصه از مال غنیمت نیست و بعد از آن اخراج خمس میکنند و بعضی فقها گفته اند که پیش از آن اخراج
خمس باید کرد بمقتضای عمل بآیه کریمه و از حصه غازیان بعد از اخراج خمس بسه طائفه مذکوره چیزی باید داد و قول اول
اشبه است پس تقسیم میکنند چهار خمس دیگر را در میان غازیان و هر که حاضر شده باشد برای مقاتله هر چند قتال نکرده باشد
حتی اطفال هر چند متولد شده باشد بعد از جمع کردن مال غنیمت و پیش از قسمت شیخ علی قدس سره فرموده که اطفال را حصه
از مال غنیمت هست هر چند پدر آنها در غزا حاضر نباشد و همچنین حصه میدهند هر که پیوسته باشد بلشکر از برای مدد هر چند بعد از
جمع کردن و پیش از قسمت بعد از آن تقسیم غنیمت کنند پیاده را یک حصه و سواره را دو حصه و بعضی گفته اند که سواره سه حصه
باید داد و قول اول اظهر است و بر غازی که او را دو اسب باشد حصه دو اسب او را باید داد و اگر زیاده از دو داشته باشد
حصه زیاده ندارد و همین حکم است اگر مقاتله و جهاد کنند در کشتیها هر چند در آن وقت حاجت اسپان نباشد و حصه نیست شتر را
و استر را و حصه از حیوانات مخصوص اسپ است هر چند اسب عربی نباشد و حصه نمیدهند از اسپان اسب بسیار پیر و بسیار لاغر را
و کره را زیرا که از آنها انتفاع در جنگ نیست و بعضی فقها گفته اند که بلکه می باید داد باعتبار رعایت نام که آنرا هم اسپ
میگویند و این قول خوب است و اسب مغصوب را هم حصه نمیدهند هرگاه مالک او غائب باشد و اگر مالکش حاضر باشد بمالک
او حصه او میدهند نه بغاصب و حصه میدهند باسبی که بکرایه آورده باشند یا آنرا بعاریت و در این صورت حصه آن اسب
بغازی باید داد و در سواره بودن معتبر است که در وقت جمع مال غنیمت سوار بود نه بوقت در آمدن بجنگگاه و لشکر شریک سریه
میشود در مال غنیمت هرگاه آن سریه از آن لشکر بر آمده باشد و سریه پاره از لشکر است که جدا میشود برای محاربه دشمنان
اطراف و جوانب و همچنین اگر از لشکر دو سریه بر آمده اما اگر دو لشکر از شهر بر آیند بسوی دو جهت شریک نیست یکی از آن دو
دیگری را و همچنین هست اگر سریه بر آید از لشکر شهر آن لشکر شریک سریه نیست در غنیمت زیرا که لشکر که از شهر بر نیامده مجاهده
نیست و مکروه هست تاخیر قسمت غنیمت در دار الحرب مگر آنکه عذری باشد و نیز مکروه هست اقامت حدود در دار الحرب چند
مسئله است اول کسی که در سرحد برای محافظت باشد و منتظر جهاد بود او را از بیت المال وجه خرج میدهند و مالک آن نمیشود
مگر بعد از قبض از بیت المال پس اگر وقت دادن مقرری برسد و بعد از آن بمیرد ورثه او را میرسد که از بیت المال طلب کنند
و در این مسئله تردد است مترجم گوید که منشاء تردد آنست که اگر نظر کنیم بآنکه حق مطالبه بوارث منتقل میشود شرعا در امثال
شفعه پس در این مسئله هم وارث وجه خرج مورث میتواند طلبید و اگر بگوئیم که پیش از قبض مال مورث نیست پس طلب وارث صحیح
نباشد و این اقوی است چنانچه صاحب مسالک گفته دوم اعراب را حصه از مال غنیمت نیست هر چند در جهاد حاضر باشند

با غازیان بلکه چیزی بآن عطا میکنند و مراد ما از اعراب جمعی اند که اظهار اسلام کنند و شعار اسلام و احکام آن ندانند سوای شهادتین
و با آنها مصالحه کرده باشند برآنکه تکلیف مهاجرت بدار الاسلام برآنها ننمایند و حصه از غنیمت نخواهند سوم مستحق نمیشود غازی
سلب را و نفل را و ربا بره و ده در رجعت مگر آنکه شرط کند امام علیه السلام عطای آنرا باو و سلب بفتح سین و لام بمعنی چیزیست که
مقارن بدن آدمی میباشد مانند پوشاک و سلاح و اسپ سواری و نفل بفتح نون و فا آنچه امام سوای حصه غنیمت مقرر
کند جهت مصلحتی مانند اینکه بگوید که هر که از لشکر کفار علم بیارد یا فلان مشرک را بکشد او را این مبلغ بدهیم و مراد از بداءه رفتن
بجهاد است و رجعت برگشتن از آن و بعضی گفته اند که بداءه سریه اول است که از لشکر جدا میشود برای مصلحت جهاد و رجعت
سریه دوم چهارم کافر حربی مالک مال مسلمانان نمیشود بسبب اینکه بطریق غنیمت ببرد و اگر مشرکان اموال مسلمانان ببرند
یا اولاد آنها را اسیر کنند و بعد از آن برگردانند آنها را مسلمانان با غنیمت پس از آنها جمعی که آزاد باشند برآنها کسی را دعوی
نیست اما مال و مملوکان از مالکان است پیش از قسمت و اگر شناخته شود بعد از قسمت پس مالکان را باید قیمت آن داد از بیت المال
و در روایتی واقع شده که بجانرا بر میگردانند بمالکان و قیمت آنها میگیرند غازیان از بیت المال و وجه آنست که آنها بعینها
بمالکان میدهند و غازی قیمت آن میگیرد از بیت المال در صورتیکه مجاهدان متفرق شده باشند و اگر هنوز متفرق نشده باشند
قیمت سر نو میکنند از استرداد آنها بمالکان رکن سوم در بیان احکام ذمه است و گفتگو در چند امر است اول کسیکه جزیه از او میگیرند
جزیه گرفته میشود از آن کفار که آنها را بر دین خود وامیگذارند و بعد از قبول جزیه متعرض مال و جان آنها نمیشوند و آنها سه طایفه
اند یهود و نصاری که کتاب سماوی دارند هر چند آن آنرا تحریف کرده اند و مجوس یعنی آتش پرست که کتاب آنها سماوی نیست لیکن باشتباه
آنرا سماوی میدارند و از غیر این سه طایفه کفار قبول نمیشود مگر اسلام و ادای جزیه و دست از آنها بر نمیدارند و این سه فرقه مذکوره
هرگاه التزام کنند بر خود شرایط ذمه را وامیگذارند آنها را بر مذهب خود خواه عرب باشند یا عجم و اگر ادعا کنند کافران حربی که از
جمله یکی آن سه فرقه مذکوره اند و جزیه بدهند وامیگذارند آنها را و تکلیف شاهد نمیکنند و اگر ثابت شود که دروغ گفته اند میشکنند
امان آنها و گرفته نمیشود جزیه از اطفال غیر بالغ و دیوانگان و زنان و آیا جزیه گرفته میشود از کافر بعضی گفته اند که بلی و این
مرویست و بعضی دیگر گفته اند که نه و بعضی از فقها گفته اند که ساقط است جزیه از بنده و گرفته میشود از هر که سوای اینجماعت بود هر چند
گوشه نشین باشد و زمین گیر و واجب است جزیه بر فقرای کفار هم و لیکن مهلت میدهند آنها را تا وقتیکه مایه دار میشوند و اگر مقرر شود
برآنها جزیه و آنها شرط کنند که از زنان بگیرند صلح بران صحیح نیست و اگر مردان آنها کشته شوند پیش از قرارداد جزیه و بعد از آن از زنان
طلب کنند که آنها را بر دین خود بگذارند و قبول جزیه از آنها کنند بعضی فقها گفته که آن هم صحیح است و بعضی دیگر میگویند که صحیح نیست و
این اصح است و اگر طلب مذکور از زنان بعد از قتل رجال و عقد جزیه باشد در اینصورت استصحاب بهتر است یعنی ابقای حکم

سابق و در زمان لاحق و اگر آزاد شود بنده که کافر ذمی باشد او را منع میکنند از سکونت در دار الاسلام مگر آنکه قبول جزیه کند و دیوانه
که همیشه دیوانه باشد بر او جزیه نیست پس اگر با فاقت بیاید وقتی بعضی فقها گفته اند که عمل بر اغلب است و اگر هر دو مساوی باشد تمام سال
واجب است بر او جزیه هر چند بعد از آن دیوانه شود و هر که بالغ شود از کودکان آنها امر او را میکنند باسلام یا قبول جزیه پس اگر امتناع
کند از هر دو حربی میشود دوم در بیان کمیت مقدار جزیه است و آنرا حدی معین نیست بلکه وابسته است بانچه امام مصلحت داند و
آنچه مقرر کرده حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و از کفار آن زمان گرفت و آن بر فقیر دوازده درهم و بر متوسط بیست و چهار درهم و
بر غنی چهل و هشت درهم بوده محمول است بر آنکه اصلح در آنوقت این مقدار بوده و در صورتیکه متحقق نشود امری که مقتضی مصلحت
گرفتن آن مقدار باشد پس بهتر در آنوقت آنست که آنرا مطرح سازند و هر چه صلاح آن حال بوده مقتضی خواری آنها باشد همان
بگیرند و جایز است که مقرر کنند جزیه بر سرهای آنها یا بر زمین آنها و جمع نمیشود در میان هر دو امر و بعضی فقها گفته اند که اگر در ابتدای
بر رؤوس و اراضی هر دو مقرر شود بانمعنی که بعضی را بر رؤس مقرر کنند و بعضی را بر اراضی جایز است و آن اشبه است و جایز است
که شرط کنند بر آنها با انضمام جزیه ضیافت لشکرهای اهل اسلام که از مواطن آنها عبور کنند و لابد است که آن ضیافت معین باشد و اگر
اقتصار کنند از جزیه بشرط ضیافت واجب است که خرج ضیافت زیاده بر اقل مرتبه جزیه باشد یعنی آنچه ممکن باشد که آنرا فرض کنند
که جزیه بوده و متضمن خواری آنها باشد و اگر مسلمان شود ذمی پیش از گذشتن سال یا بعد از آن پیش از ادای جزیه ساقط میشود از او
جزیه علی الاظهر و اگر بمیرد بعد از گذشتن سال ساقط نمیشود و میگیرند آنرا از ترکه او مانند دین مترجم گوید پیش از انقضای سال
اگر ذمی مسلمان شود باتفاق جزیه از او ساقط میگردد و اگر بعد از گذشتن سال مسلمان شود بعضی فقها ادای جزیه سابق را بر او
واجب میدانند لیکن اصح آنست که ساقط میشود از او زیرا که اسلام محو میکند گذشته را سوم در شرایط ذمه است و آن شش است
اول قبول جزیه دوم آنکه نکنند کاری که منافی امان باشد مانند قصد محاربه مسلمین و امداد مشرکین و اگر مخالفت این دو شرط کنند
از ذمه مسلمانان بیرون آیند و حربی میشوند سوم ایذا نکنند مسلمانان را مانند زنا با زنان ایشان و اغلام با اطفال مسلمانان و قطع
مالهای آنها و جای دادن جاسوسان مشرکین در خانهای خود و جاسوسی کردن از طرف مشرکان پس اگر یکی از این امور کنند و
ترک آن شرط شده باشد صلح در نقض امان خواهد بود و اگر ترک آن در هنگام عقد ذمه شرط نشده باشد بر امان خواهند بود و بعمل می آرند
بر آنها آنچه جزای جنایت آنها باشد خواه حد خواه تعزیر و اگر العیاذ بالله باشد ناسزا گویند نسبت به پیغمبر صلی الله علیه و آله بکشند آنها را
و اگر [illegible] کمتر بگویند تعزیر کنند آنها را اگر در هنگام امان شرط نکرده باشند بر آنها باز ایستادن از آن و اگر شرط شده باشد
از ذمه بیرون آیند و حربی میشوند مترجم گوید صاحب مسالک گفته که ساب هر نبی که باشد واجب القتل است و همچنین ساب ملائکه و ائمه معصومین
نزد ما و جایز است که سامع بکشد ساب را و موقوف باذن امام نیست لیکن مشروط است بقدرت و عدم بیم ضرر چهارم افعال

بآشکاری نکنند مانند شراب خوردن و زنا کردن و خوردن گوشت خوک و نکاح زنهای محرم مانند مادران و خواهران و اگر آشکارا
کنند این کارها را بیرون می آیند از عهد ذمه و بعضی فقها گفته اند که نقض امان نمیشود بلکه بعمل آورده میشود برآنها آنچه مقتضای
شریعت مطهره باشد خواه حد یا تعزیر هفتم احداث معبد نکنند و ناقوس نزنند و خانه های خود را بلندتر از عمارات مسلمانان نکنند
و آنها را تعزیر میکنند اگر مخالفت این شرط کنند و اگر ترک این امور شرط شده باشد در عقد ذمه منتقض میشود ذمه آنها هشتم جاری شود
بر آنها احکام مسلمانان و در اینجا چند مسئله است اول هرگاه مخالفت شروط ذمه کنند در دار الاسلام میرسد امام را که رد کند آنها
بمکان شان و آیا میرسد امام را کشتن آنها یا بنده کردن یا فدیه گرفتن بعضی گفته اند بلی و درین تردد است مترجم گوید بعضی فقها
گفته اند که چون با امان داخل دار الاسلام شده اند باید که امام بعد ظهور مخالفت شرایط ذمه آنها را باز بمامن خود برساند و بعد از آن
جهاد با آنها کند و بعضی دیگر میگویند که هر چند با امان داخل شده اند لیکن مخالفت شرایط ذمه کرده اند و حربی شده اند و قتل آنها
جائز است دوم هرگاه مسلمان شود بعد از نقض ذمه و پیش از آنکه حاکم حکم کند برو بتعزیر یا حد و غیره مقتضای جنایت ساقط
میشود از او جمیع آنچه براو لازم شده بود سوای قصاص و حد و باز گرفتن آنچه گرفته از مال مسلمانان و اگر مسلمان شود بعد از آن
که او را عبد کنند یا فدیه از او بگیرند برطرف نمیشود بندگی و فدیه سوم هرگاه بمیرد امام و مقرر کرده باشد از برای اخذ جزیه مدتی معین
یا شرط دوام جزیه نموده باشد واجب است بر امام بعد او اجرای آنچه امام سابق مقرر کرده و اگر امام سابق مقرر نکرده باشد جزیه
مطلق بگذارد میرسد امام بعد او را که تغییر دهد آنرا بمقتضای مصلحت وقت و مکروه است که مسلم ابتدای سلام بر ذمی کند و مستحب
که در هنگام راه رفتن مضطر کنند ذمی را که از راه تنگ برود چهارم در احکام بناها است و کلام در احکام کنایس اهل ذمه است
و خانه های آنها و مساجد و جائز نیست که اهل ذمه تازه بسازند بیع یعنی معابد نصاری در دار الاسلام و اگر تجدید بنای آنها کنند
واجب است برطرف کردن آن خواه آن شهر را مسلمانان تازه بنا کرده باشند یا بجنگ از کفار گرفته باشند یا بعنوان صلح با شرط آنکه
که زمین از مسلمانان باشد و باکی نیست در آنچه قبل از فتح ساخته باشند یا در زمینی که بصلح مفتوح شده باشد با این شرط که از کفار
باشد و اگر ویران شود کنیسه که آن کفار را جائز باشد بحال گذاشتن آن جائز است که آنرا تازه کنند و بعضی فقها گفته اند که جائز
نیست اما خانه ذمه پس هر چه تازه بسازد ذمی جائز نیست که بلند کند آنرا بر بناهای مسلمانان از همسایگان و جائز است که برابر آنها
بسازد علی الاشبه بحال میگذارند خانه که از مسلمان بخرد بهمان بلندی خود هر قسم باشد و اگر ویران شود جائز نیست که بلند
تر از خانه مسلمان همسایه بسازد و اکتفا کند برآنکه برابر باشد یا کمتر اما مساجد پس جائز نیست که داخل مسجد الحرام شوند اجماعا و نه
در غیر مسجد الحرام از مساجد نزد ما و اگر اجازت دهند آنها را که داخل مسجد شوند صحیح نیست آن اذن نه بطریق نشستن در آن جا
و نه بطریق راه رفتن و نه برای خرید و فروخت و جائز نیست اهل ذمه متوطن کردن در زمین حجاز موافق قول مشهور و بعضی گفته

گفته‌اند که مراد از حجاز مکه و مدینه است و در راه رفتن و برای حاجتی رفتن اهل ذمه در حجاز تردد هست و هر کس جایز دانسته آنرا محدود
ساخته بسه روز که زیاده از سه روز تجویز نیست و نیز جایز نیست توطن آنها در جزیرهٔ عرب و بعضی فقها گفته‌اند که مراد بجزیرهٔ عرب
مکه و مدینه و یمن و حوالی آنست و بعضی دیگر میگویند که آن از عدن است تا منتهای عبادان در طول و از تهامه و اطراف تهامه تا اطراف
شام عرضاً و آنرا جزیرهٔ عرب میگویند باعتبار آنکه دریاها دوران احاطه کرده اند و مسکن عرب است تحقیق در بیان مصالحه است و آن
عبارت از عقد بستن بر ترک حرب تا مدتی معین و این جایز است هرگاه متضمن مصلحتی باشد از برای مسلمانان یا از جهت کمی آنها از
مقاومت با اعدا یا از برای انتظار چیزیکه با آن قوت بهم رسد مسلمانان را یا از جهت امیدواری دخول آنها در اسلام بر تقدیر صبر
و هرگاه بر طرف شود مصلحت و در مسلمانان قوت محاربه با خصم باشد جایز نیست صلح کردن با کفار حربی مترجم گوید علامه در قواعد
الاحکام فرموده که در صورت احتیاج بجانب صلح واجب است صلح کردن با کفار و در تذکره و منتهی المطلب گفته که بهیچ حالی واجب نمیشود
مصالحه زیرا که امر بقتال عام است و حضرت امام حسین ع مصالحه نفرموده و جواب اینست که احتمال دارد که عدم مصالحه آنحضرت
بسبب عدم قبول آنها باشد و عدم افاده در آن صلح زیرا که ابن زیاد علیه اللعنه بسیار سخت بود و عداوت آنها و یزید ملعون
نیز هست از آنها الصلح بر نمیداشت و موجب مزید فتنه و ضعف ایمان و حدوث شبهه در حقیت آنحضرت میگردید و جایز است
مصالحه بوعده چهار ماه و جایز نیست زیاده بر یکسال موافق قول مشهور و آیا جایز نیست که زیاده بر چهار ماه صلح کنند بعضی
فقها گفته‌اند که جایز نیست زیرا که حق تعالی فرموده فاقتلوا المشرکین حیث وجدتموهم یعنی بکشید مشرکان را هر جا که بیابید
ایشانرا و بعضی دیگر گفته‌اند که جایز است زیرا که حق تعالی فرموده و ان جنحوا للسلم فاجنح لها یعنی اگر آنها راضی شوند بصلح تو هم
راضی شو بآن و وجه جوا نیست که موقوف بر رعایت مصلحت است [illegible] امام هر وقت که مصلحت بداند عقد مصالح میتواند کرد و صحیح نیست
صلح کردن تا مدت غیر معلوم و صلح مطلقاً یعنی بدون تعیین مدت هم جایز نیست مگر آنکه امام شرط کند برای خود خیار نقض صلح را یعنی
مقرر کند با آنها که هرگاه خواهم بشکنم عهد صلح را و اختیار با من است و اگر صلح واقع شود بر چیزیکه جایز نیست قبول کردن آن چیز
در اینصورت واجب نیست وفا بآن عهد مانند آنکه امور شبیه آشکار [illegible] یا زنانی که از دار الحرب بدار الاسلام آمده و مسلمان
شده باشند آنرا باز بدار الکفر بفرستند پس اگر زنی مهاجرت کند بسوی بلد اسلام و متحقق شود که مسلمان شده و اولیا کفار
طلب کنند باز گردانیده نمیشود بآنها و لیکن شوهر آن زن را رد میکنند آنچه بآن زن داده از مهر خاصه هرگاه آن مهر مباح
باشد و اگر مهر آن زن چیزی حرام باشد مانند شراب و خوک آنرا رد نمیکنند و نه قیمت آنرا التفریع وقتیکه زنی بیاید از دار الحرب
بلد الاسلام در حالتیکه مسلمان شده و بعد از [illegible] بر نمیگردانند آن زن را بدار الکفر زیرا که در حکم مسلمه است و هم اگر
بیاید شوهر آن زن و مطالبه مهر کند از آن [illegible] شوهر دفع میکنند بسوی مهر آن زن را از بیت المال

واگر آن زن بعد از دخول پیش از مطالبه شوهر در این صورت باو میدهند آن مهر را و در این مسئله تردد است و اگر بیاید آن زن بدار الاسلام و طلاق
دهد شوهرش بطلاق باین که در کتاب الطلاق بیان خواهد شد میرسد او را مطالبه مهر آن زن و اگر مسلمان شود آن مرد در حالتیکه آن زن
در عده رجعی او باشد آن مرد سزاوار تر است بآن زن اگر خواهد بحال دارد زوجیت آن زن را و زن را نمیرسد که قبول نکند اما اگر آن زن
مردان کفار که از دار الحرب آمده باشند بدار الاسلام پس هر کافری که امینی باشد از فتنه و فساد انگیزی او بسبب اینکه بسیاری
از عشایر و قبایل او در بلاد اسلام باشند و او نتواند که با مسلمانان بد اندیشی کند یا از جهت دیگر از او امینی بوده باشد از استنا
قوت اسلام جایز است که او را بگردانند بدار الحرب و الا منع میکنند از ملحق شدن بکفار حربی و اگر در هنگام مصالحه شرط کنند که
مردان کفار را واگذارند که بدار الحرب بروند مطلقاً یعنی خواه امینی از فتنه آنها باشد یا نباشد بعضی فقها گفته اند که صلح باطل
است زیرا که صلح شامل برگردانیدن مامون الفتنه و غیر مامون الفتنه میشود و هر کسی از کفار که واجب میشود رد کردن او
بدار الحرب واجب نیست که او را برسانند بآنجا بلکه رها میکنند او را و از او مانع نمی نمایند در رسیدن او و ملحق شدن بکفار و متولی
صلح با کفار نمیشود علی العموم و نه صلح با اهل شهری یا طرفی مگر امام علیه السلام یا هر که قائم مقام امام باشد و از جمله لواحق این
طرف چند مسئله است اول هر کافر ذمی که دین خود بگذارد و بدین کفار دیگر در آید که صاحب جزیه نباشد و آنها را امام بحال
خود نگذارد قبول کرده نمیشود از آن ذمی آن دین بلکه تکلیف باسلام کنند او را و اگر قبول نکند میکشند او را اما اگر ذمی از
دین خود برآید و بدین دیگر در آید با اهل آن محاربه نکنند و جایز باشد واگذاشتن آنها بشرط جزیه مثل آنکه یهودی یا نصرانی
یا مجوسی شود بعضی فقها گفته اند که قبول آن از و میکنند زیرا که کفر یک ملت است و بعضی دیگر گفته اند که قبول نمیکنند زیرا که
حق تعالی میفرماید و من یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه یعنی هر کس که سوای اسلام طلب نمی کند قبول کرده نمیشود
آن دین از او و اگر آن کافر باز عود کند بدین خود بعضی گفته اند که قبول میکنند از او باز گشتن بآن دین و بعضی میگویند که قبول
نمیشود و آن اشبه است و اگر اصرار کند بر عدم قبول اسلام کشته میشود آیا اطفال او را مسلمانان مالک میشوند یا نه بعضی گفته اند
که مالک نمیشوند آنها را بحکم استصحاب یعنی بحال گذاشتن حال سابق تا حجتی بر حکم لاحق بهم نرسیده و هم هر گاه اهل ذمه کاری کنند
که در ملت آنها جایز است و جایز نیست در ملت اسلام متعرض آنها نمیشوند که چرا چنین کرده اید و اگر آشکار کنند آن عمل را بمقتضای
جنایت با آنها بعمل آورده میشود از حد و تعزیر مطابق شرع اسلام و اگر بکنند کاری را که در شرع آنها هم جایز نباشد مانند
لواطه و زنا پس حکم در آن این است که جزای آن هر چه با مسلمانان بعمل می آرند با آنها هم بعمل آورده میشود و اگر خواهد حاکم میسپارد
آنها را باهل مذهب شان تا اجرای حد کنند بر آنها بمقتضای ملت خود مترجم گوید شیخ علی رحمه الله فرموده جواز رد کردن
آنها بسوی ملت شان مشروط است بآنکه ملت آنها مساوی باشد با ملت اسلام در وجوب مواخذه هر چند که در مقدار

را اخذ ه و کیفیت آن تفاوت باشد الا واجب است که جاری کنند بر آنها حد اسلام و جائز نیست معطل گذاشتن حدی حق تعالی سوم
هرگاه بخرد کافر مصحفی را بیع آن صحیح نیست از او و بعضی گفته اند که صحیح است ولیکن ممنوعست تصرف آن کافر تا ساخته میشود از قرآن
و قول اول مناسب تر است بتعظیم قرآن مجید و همین حکم جاریست در کتابهای احادیث پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و بعضی فقها گفته اند
که جائز است خریدن آن بذمی علی کراهیة و آن اشبه است چهارم اگر وصیت کند ذمی که بعد از او کنیسه بسازند از مال او و یا
بیعه جائز نیست زیرا که این معصیت است و همچنین اگر وصیت کند بخرج مالی در کتابت توریت و انجیل جائز نیست زیرا که
آنها تحریف کرده اند آن کتابها را و اگر وصیت کند که رهبان آن مذهب را و کشیشان آنها را مالی از او بدهند جائز است
چنانچه صدقه دادن بآنها جائز است پنجم مکروه است مسلمانرا اجرت گرفتن برای کار مرمت کنایس و بیع خواه بنائی باشد
یا نجاری و غیر آن رکن چهارم در مقاتله با باغیانست مترجم گوید عبارت مصنف در تعریف باغی آنست بر آنکه هر که خروج
کند بر امام حق خواه واحد باشد یا کثیر باغی است و مقاتله با او واجب و مراد از خروج خروج بشمشیر است و بعضی فقها گفته اند
که اگر واحد باشد حکم قاطع الطریق دارد و نیز شرط کرده اند یعنی که بیرون از قبضه امام بوند یعنی در شهر دیگر یا در بادیه
سکونت داشته باشد چه اگر در قبضه او باشند اهل بغی نیستند و واجب است جنگ کردن با کسی که خروج کند بر امام عادل
هرگاه بطلبد امام بسوی جنگ خواه عموماً طلب نماید یا بخصوصه کسی را بطلبد یا نائب طلب کند و تاخیر کردن در رفتن گناه کبیره است هرگاه
اشتغال کنند با باغیان جمعی که کافی باشند در این کار ساقط میشود از دیگران مادام که بخصوص نطلبد امام کسی را و گریختن از جنگ
باغیان مانند گریختن از حرب مشرکان است و واجب است که دست از آنها بر ندارند تا وقتیکه برگردند از بغی یا کشته شوند
و هر کس که از آنها مجروح شود اگر جماعتی داشته باشد که بآنها ملحق تواند شد جائز است که او را تمام کش کنند و همچنین اگر بگریزد
یا اسیر شود اگر اعوان و انصار داشته باشد که بآنها ملحق تواند شد و بیم احادیث فتنه بود جائز است که تعاقب او کنند و اسیر را
بکشند و جمعی که لشکری نداشته باشند که بآنها پناه توانند برد پس قصد از محاربهٔ آنها تفریق اجتماع آنهاست پس
تعاقب نمیکنند گریختهٔ آنها را و تمام کش نمیکنند اسیر ایشانرا چند مسئله است اول جائز نیست نیز در غلام کردن اطفال آنها
و مالک نمیتوان شد زنان ایشانرا باجماع دوم جائز نیست مالک شدن مالهای ایشانرا که لشکر فراهم نیاورده باشند
آن مالها را خواه اموال قابل نقل و تحویل باشد مانند رخوت و آلات و ادوات یا غیر منقول مانند اراضی و مزارع زیرا که
اسلام مقتضی حفظ خون و مال است و آیا آنچه لشکر جمع کرده باشد از مالهای آنها از قسم منقولات جائز است تصرف کردن در آن
یا نه بعضی فقها گفته اند که جائز نیست بواسطه سببی که مذکور شد و بعضی گفته اند که جائز است زیرا که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
با اهل بغی چنین فرموده اند و آن اظهر است سوم آنچه جمع کند لشکر از اموال باغیان مخصوص غازیانست سوار را دو سهم و حصه

دو اسپ و سه اسپ را سه حصه خاتمه هر که مال زکوة ندهد و حلال نداند منع زکوة را مرتد نیست و جائز است با او جنگ کردن
جهت گرفتن مال زکوة و هر کس که ناسزا گوید با امام عادل که حضرت صاحب الزمان است و ائمه معصومین علیهم السلام واجب است
قتل او بهر که بشنود در صورت امن و اگر ذمی شریک باغی شود در جنگ بیرون رود از ذمه مسلمانان جائز است امام را که
در قتال باغیان از اهل ذمه مدد طلب کند و اگر تلف کند باغی مالی یا نفسی مطیع امام یا از اهل ذمه در هنگام محاربه ضامن آن مال
و نفس میشود و هر کس بعمل آورد از باغیان امری را که موجب حد بود و یا پناه برد بکفار حربی پس هر گاه بر او ظفر یابند اجرای حد شرعی بر او باید کرد

کتاب الامر بالمعروف والنهی عن المنکر

این کتاب در بیان امر معروف و نهی منکر است معروف مامور به هر کاریست که مخصوص باشد بوصفی زیاده بر حسن هم مانند وجوب
و ندبیت هر گاه فاعل آن بداند آنرا یا رهنمائی کنند او را بر آن و منکر منهی عنه هر کاریست قبیح که بشناسد فاعل آن قبیح آنرا یا رهنمائی کنند او را
بر آن و امر معروف و نهی از منکر واجب اند باجماع و وجوب آنها کفائیست که هر گاه یکی اقدام بر آن کند و محتاج مدد دیگری نباشد
از دیگران ساقط میشود و بعضی فقها گفته اند که واجب عینی است و آن اشبه است و معروف دو قسم است یکی واجب دوم مندوب
پس مباح داخل این معروف نیست و امر کردن بامور واجبی واجب است و بامور مستحبه سنت و منکر حرام است و منقسم نمیشود باقسام
پس نهی آن منحصر در واجب است و واجب نیست نهی از منکر یا امر مگر چهار شرط متحقق نشود اول آنکه علم بمنکر بودن داشته باشد
تا ایمن بود از غلط در انکار آن دوم آنکه تجویز تاثیر بود در انکار آن پس اگر گمان غالب یا علم بعدم تاثیر داشته باشد واجب نیست
سوم آنکه فاعل مصر باشد در استمرار آن فعل پس اگر ظاهر شود علامت باز ایستادن واجب نیست انکار آن چهارم آنکه در انکار
مفسده نباشد پس اگر گمان کند که بسبب امر معروف و نهی منکر متضرر شود ضرری مالی یا جانی ضرری بمسلمانی در این صورت ساقط میشود
وجوب و مراتب انکار منکر سه مرتبه است اول آنکه بدل ناخوش و کاره آن باشد و این واجب است مطلقاً و مشروط بشرطی نیست دوم زبان
سوم بدست و واجب است که دفع کند فعل منکر را بدل اولاً چنانچه اگر بداند که فاعل آن منکر ممنوع خواهد شد باظهار ناخوشی از آن فعل همچنین
اگر بداند که اظهار ناخوشی کفایت نمیکند و بداند که بنوعی از اعراض منزجر خواهد شد مانند اظهار دوری و مفارقت از همدیگر واجب است
که همان کند و زیاده از آن بعمل نیارد و اگر بداند که از آن بر طرف نمیشود آن منکر منتقل میشود بسوی انکار بزبان بترتیب
یعنی اولا ملائم گوید و بعد از آن سخت تر و علی هذا القیاس و اگر بر طرف نشود مگر بدست مانند زدن و امثال آن جائز
است که چنان کند و اگر محتاج شود بجانب زخم زدن یا کشتن آیا واجب است یا نه بعضی گفته اند که بلی و بعضی دیگر میگویند
که بدون اجازت امام و آن اظهر است و جائز نیست هیچکس را اقامت حدود شرعی مگر امام را در صورت وجود
امام یا نائب امام که او را امام نصب کرده باشد برای اقامت حدود و اگر آنهم نباشد جائز است مالک را حد

زدن بر مملوک خود و آیا میتواند آدمی حد بزند اولاد خود را و زوجه خود را و در آن تردد است مترجم گوید مراد ابعد م
عدم ظهور امام است و آن زمان غیبت آنحضرت علیه السلام و حکم بجواز اقامت در مملوک مشهور است در میان علما
گفته اند که میتوان گفت که اجماعی است و شرط نیست که مالک جامع شرایط نیابت امام باشد لیکن لازم است که عالم
بحکم بود و نیز شرط است که خود دیده باشد آن منکر را از مملوک چه اگر بینه شهادت دهد جایز نیست که اقامت حد کند
بر مملوک زیرا که شاهد گرفتن کار حاکم شرع است و اگر حاکم شود شخصی که جامع شرایط نیابت امام بود از طرف پادشا
جابر و قادر باشد بر اقامت حدود آیا اقامت حدود میتواند کرد یا نه بعضی گفته اند که میتواند کرد و بعد از آنکه اعتقا
کند که آنرا باذن امام حق میکند و بعضی دیگر میگویند که جایز نیست و آن احوط است و اگر مضطر کند کسی را سلط
جابر بر اقامت حدود جایز است که بکند مادام که قتل نفس بظلم نباشد زیرا که تقیه نیست در خون ریزی مو
و بعضی فقها گفته اند که جایز است فقهای عارف بمسائل را اقامت حدود در حال غیبت امام هم چنانچه جایز است ا
را قاضی شدن و حکم کردن در میان مردمان در صورتیکه ایمن باشند از ضرر سلاطین و واجب است بر مردمان که مد
ایشان نمایند بر حکم بین الناس و جایز نیست که متعرض اقامت حدود و حکم بین الناس شود مگر کسی که عارف باشد باحکام و مطلع
بر دلائل آن و دانا باجرای آن بود بر وجه شرعیه و در صورتیکه حاکم متصف بصفات مذکوره باشد جایز است رجو
شدن پیش او و واجب است بر خصم که جواب دهد مدعی شود هرگاه بطلبد او را بجهت انفصال نزد آن حاکم و اگر امتنا
کند از و رجوع کند نزد قضات جور مرتکب قبیح او منکر خواهد بود مترجم گوید فقها گفته اند که بر هر مکلفی واجب
که منع کند از رجوع بقضات جور مردم را بزبان و دست با وجود قدرت و مدعی علیه را مساعده کند بر رجو
نزد قاضی حق و اگر منصوب کند سلطان جابر قاضی را از اهل حق باکراه جایز است او را داخل شد
باکراه در قضا و امضای احکام جهت دفع ضرر خود و لیکن واجب است بر او عمل کردن بحق بقدر امکا
و اعتماد نمودن بر حق و اگر مضطر شود بسوی عمل کردن بقول مخالفان حق آنهم جایز است هرگاه حک
ممکن نباشد مادام که قتل ناحق نباشد و واجب است بر او پیروی حق بقدر امکان مترجم گوید از لف
اکراه معلوم میشود که بدون اکراه جایز نیست و تحقیق آنست که شیخ علی قدس سره فرموده و آن نقـ
که آنکس شخصی اهلیت قضا داشته باشد و قادر بر تنفید احکام شرعیه بود و امر معروف و نهی از منکر تواند
جایز است او را که قبول حکومت کند از حاکم جابر و طلب آن کند هم جایز است و بغیر آن جایز نیست قـ
آن زیرا که لازم آید که خود را در معرض ارتکاب حرام و معاونت بر اثیم و عدوان انداز

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد از حمد و ثنای بی منتهای حضرت واهب نعماء و درود و رحمت بر مقربان درگاه کبریا یعنی محمد مصطفی و عترت مجتبی و ائمه هدی علیهم من الصلوة اتمها و من التحیة ازکاها بر لوح اظهار می نگارد که درین هنگام خجسته آغاز فرخنده انجام که خطه دلپذیر کشمیر بظل معدلت نواب کامگار نصفت شعار موسس قوانین امارت و ایالت ممهد مبانی عظمت و جلالت صدر نشین محافل دادگستری و رعیت پروری مظهر آثار بزرگی و سروری ابر رحمت مزارع دوستان برق خرمن آمال ظالمان و معاندان یعنی نواب افراسیاب خان بهادر دام الله اقباله و ضاعف اجلاله بعد از امتداد ایام جور و اعتساف و اشتداد سرکشی از ازل و اجلاف مامن جهان و محل آرام و اطمینان عالم و عالمیان گشته خلف ارشد امجد آن والا قدر بلند اقبال سمی ثامن ائمه اطهار میرزای کریم الطبع عدیم المثال مفخر دودمان مجد و علا سلاله خاندان عزت و اعتلا صاحب اخلاق حمیده و مجمع اوصاف پسندیده قبله ارباب دین و دول جامع فضیلتین علم و عمل گرامی استظهار محبان آل عبا میرزا علی رضا وفقه الله تعالی لتحصیل جمیع مراضیه و جعل مستقبله خیرا من ماضیه حتی یحصل له جمیع ما یتمناه و یتم له سعادة دینه و دنیاه بمقتضای محبت علم و علما و تعطش تحقیق احکام شریعت غرا و انتشار در اطراف و اکناف عالم و اشتهار آن در میان اصناف بنی آدم این حقیر قلیل البضاعت عبد الغنی بن ابی طالب را بشرح کتاب مستطاب شرایع الاحکام فی مسایل الحلال و الحرام و ایضاح آن بزبان فارسی عام فهم مامور ساخته تا فایده آن تمام و منفعت آن عام شود و چون بفضل ایزد متعال و واهب ذو الجلال ترجمه کتب عبادات آن کتاب مستطاب باتمام رسیده الحال شروع در بیان مسایل عقود و شرح ابواب و فصول این صنف از اصناف علم فقه شده امید که حسب المدعا باتمام رسد و مقبول انظار اولو الابصار گردد بمنه و کماله و کرمه قال المصنف رحمه الله

قسم دویم از علم فقه در بیان عقود است و دران پانزده کتاب است -

اول کتاب التجارة

این کتاب در بیان مسائل تجارت و آن مبنی است بر چند فصل **فصل اول** در بیان اشیائیست که بآن اکتساب معیشت میشود و آن سه قسم است حرام و مکروه و مباح و حرام چند نوع است **اول** خرید و فروخت اشیای نجسه مانند شراب انگوری و شراب خرما و شراب جو و هر چیزیکه مایع و متنجس باشد سوای روغنهای نجس که آن را برای روشن کردن چراغ در زیر آسمان میتوان فروخت و در زیر سقف جایز نیست نه از جهته اینکه بسوختن روغن نجس سقف نجس میشود زیرا که دود روغن نجس نجس نیست بلکه تعبدیست و نص وارد است مترجم گوید چنانچه فروختن روغن نجس برای سوختن در زیر آسمان جائزست برای انتفاعات دیگر سوای خوردن و سوختن زیر سقف نیز جایزست مانند ساختن صابون و مالیدن بر ابدان حیوانات و این در صورتیست که روغن را نجاست عارض شده باشد و اگر عین نجاست باشد مانند دنبه گوسفند مردار جایز نیست هیچ انتفاعی از آن فقها

قسم دویم در بیان عقود

گفته اند که از حیوانات خود مرده سوای نجس العین ما لا تحله الحیوة مانند پشم و ناخن و شاخ نجس نیست و آنرا خرید و فروخت میتوان کرد
و بول حیوان ماکول اللحم را اگر منفعتی بوده باشد اقوی آنست که آنرا هم خرید و فروخت جایز بود اما سرگین آن که مشتمل بر منافع است
جهة زراعت و غیره جواز بیع و شرای آنهم قوت دارد و از غیر ماکول اللحم بول و غایط نجس است هرچند انتفاعی هم داشته باشد
بیع آن جایز نیست و خرید و فروخت بعضی انواع سگ مانند سگ شکاری و پاسبان جایز است و پوست و گوشت و دیگر اجزای سگ
مطلقا جایز البیع نیست و همچنین خرید و فروخت حیوانات مردار خود مرده و خون و سرگین و بول حیوانات غیر ماکول اللحم و بعضی فقها
گفته اند که خرید و فروخت جمیع بولها حرام است خواه از ماکول اللحم باشد یا از غیر ماکول مگر بول شتر جهة استشفا خاصة که خرید و فروخت
آن جایز است و قول اول اشبه است و همچنین خوک و اجزای آن و پوست سگ و هرچه از اجزای سگ باشد بیع آن حرام است
دویم خرید و فروخت چیزیکه حرام باشد آنچه مقصود با آنست مانند آلات لهو و لعب و اقسام سازها و صورتهای عبادت که بتپرستان
بهم رسانیده اند و چلیپا که آنرا انصاری میپرستند و بگردن خود می آویزند و بت و آلات و ادوات قمار بازی مانند نرد و شطرنج
و آنچه باعث مساعده بر فعل حرام شود مانند فروختن سلاح بدشمنان دین مترجم گوید شیخ علی رحمه الله فرموده که حرمت بیع سلاح
بدشمنان دین مخصوص است بزمان حرب که اگر آنها صلح باشند و یا معاون مسلمین باشند و دفع اهل حرب فروختن اسلحه بآنها
حرام نیست و ملحق باعدای دین اند قطاع الطریق در حرمت بیع اسلحه بآنها و نیز گفته که خود و زره داخل سلاح نیست آنرا بآنها
میتوان فروخت بهر حال والله اعلم و نیز حرام است اجاره دادن خانها و کشتی ها از برای کارهای حرام و فروختن انگور برای
ساختن شراب یا چوب برای ساختن بت و مکروه است فروختن این اشیا بجمعیکه کار آنها ساختن شراب و بت تراشی باشد
یعنی در صورت عدم تیقن آنکه صرف ساختن شراب و صنم سازند و در صورت تیقن حرام است سیوم خریدن و فروختن
چیزیکه از ان انتفاعی نباشد مانند حیوانات مسخ شده خواه بری باشند مانند بوزینه و خرس و در فیل تردد است زیرا که انتفاع
از استخوان او بساختن شانه و غیر ان مجوز است یا بحری باشند مانند مار ماهی و غوک و سنگ پشت و همچنین طافی و آن ماهی است
که در آب مرده باشد و سباع یعنی درنده ها بالتمام مگر گربه و حیوانات شکاری پنجه دار خواه پرنده باشند یا چرنده مانند یوز و باز
و بعضی فقها گفته اند که جمیع سباع را میتوان خرید و فروخت نمود زیرا که انتفاع به پوست و پر آنها جایز است و آن اشبه است چهارم
اعمالیکه فی ذاته حرام است مانند ساختن صورتهای سایه دار از حیوانات و درختان و گلهای و غیره ذلک مترجم گوید مراد از صورت
سایه دار آنست که آنرا جسمی باشد که هرگاه بران روشنائی افتد حاصل شود سایه از ان اگر آن صورت از ذات الارواح
باشد بیشک حرام است و اگر آن صورت نقش کنند بر صفحه یا دیواری بعضی فقها آنرا هم حرام دانسته اند و از بعضی احادیث
کراهت معلوم میشود ولیکن احوط تحریم است هرگاه صورت ذات الروح بود و بعضی فقها مخصوص صورت ذات الارواح نموده

و اگر منقوش سازند و غیر ذات الارواح باشند اقوی عدم تحریم است و غنا مترجم گوید ملا محمد باقر مجلسی در کتاب حق الیقین گفته
حرمت غنا معلوم است و در کبیره بودن آن خلافست و احادیث بسیار دلالت میکند بر حرمت غنا و شنیدن آن و در بعضی از روایات
مذکور است که کبیره است و غنا مکرر آواز است در حلق که موجب سرور گردد یا اندوه و مشهور آنست که فرقی نیست در میان آن که قرآن
و دعا و ذکر باشد یا غیر آنها و اکثر علما استثنا کرده اند از غنای حرام حدی را که از برای تند رفتن شتر عربان خوانند و بعضی مرثیه های
حضرت امام حسین علیه السلام نیز استثنا کرده اند و خالی از قوتی نیست اگر بروش نوحه عربان خوانند و بعضی استثنا کرده اند
صدای زنی را که غنا میکند در عروسیها برای زنان بشرط آنکه مردان برایشان داخل نشوند و ایضاً تجویز کرده اند نوحه زنان را و مزد گرفتن را
اگر دروغ نگویند و استثنای این نیز خالی از قوتی نیست چون احادیث معتبره در اینها وارد شده است و ابن ادریس و بعضی علما
همه اینها را حرام میدانند و ترک همه احوط است و حرام است سرود نمودن و معاونت ظالمان کردن در محرمات مترجم گوید معاونت
ظالم در ظلم حرام است اگرچه بتراشیدن قلم باشد و اگر معاونت در ظلم نباشد مانند دوختن جامه و غیر آن صاحب مسالک گفته و آنچه
زنهای نوحه کننده حاصل کنند بذکر چیزهای باطل در نوحه آن نیز حرام است و نگاهداشتن کتابهای اهل ضلالت مترجم گوید
مراد از نگاهداشتن کتاب اهل ضلالت محافظت آنها از تلفست یا در دل یاد گرفتن و هر دو حرام است مگر آنکه نگاهدارند برای ابطال
بشرطیکه قدرت بر ابطال باشد محافظ را و همچنین حرام است نوشتن آن کتابها و فروختن آنها و تجارت کردن بآنها و برای تقیه
هم جایز است حفظ آنها و نسخ آنها و نوشتن آنها و نویسانیدن مگر آنکه بقصد ابطال آنها باشد و همچنین حرام است هجو مؤمنین کردن
و آموختن علم سحر مترجم گوید سحر کلام است یا نوشته و یا عزایم و مانند آنها که بسبب آن ضرری بکسی برسد و از همین قبیل است
بستن مرد از قدرت بر مواقعت بر زوجه و احداث عداوت در میان مرد و زن و تسخیر ملائکه و جن و احضار جنیان بجهة ظاهر ساختن
امور غایبه و خوارق عادات و علاج جن زده و نمودار کردن آنها و چسپانیدن آنها بیدن طفلی یا زنی و ظاهر نمودن غایب بر زبان همان طفل
یا صبیه و تعلم سحر و تعلیم سحر تمام حرام است و تکسب روزی بآن و هر که حلال داند آنرا واجب القتل میشود و اگر بیاموزد آنرا
بقصد رد سحر یا بقصد اینکه دفع کند بآن دعوی مدعی ثبوت بدست آوردن سحر پس ظاهر اینست که جائز باشد و بعضی گفته که واجب
کفائیست چنانچه شهید در دروس گفته و جایز است دفع سحر بقرآن و دعا و علم کاهنی مترجم گوید کهانت بکسر کاف عملی است
که بسبب آن بعضی جنیان اطاعت میکنند بدرجه که خبرهای غایبه باو میگویند و اینهم قریب بسحر است و حرام است در شرع و قیافه
مترجم گوید علم قیافه دانستن علامات و مقادیر است که بسبب آن ملحق میسازند بعضی مردم را ببعض مردم دیگر مانند اینکه
بدیدن صورت کسی حکم کنند باینکه پسر فلان یا پدر فلان است و صاحب مسالک گفته که حرمت مشروطست بآنکه بجزم بگوید
یا بر آن مرتب سازد امر حرامی را و بازیگری و قمار مترجم گوید قمار بازی کردن بآلات معدوده مانند نرد و شطرنج

و از این قبیل است بازی انگشتری و چهار مغز که اطفال میکنند و مشغول شدن بساختن چیزی که غرض مخفی باشد مانند آنکه هنگام آب در شیر و تلبیس نمودن زنهای مشاطه زنان را تا عیب آنها از نظر مردان که خواهش نکاح آنها کنند مستور مانند و همچنین مردان را حرام است که زینتهای حرام خود سازند مثل آنکه زینت سازند مانند طلا پوشیدن و نجوم حرام است اکتساب نمودن بامور یکه واجب است بفعل آوردن آنها مانند شستن مردگان و تکفین و دفن آنها و گاهی حرام میشود گرفتن اجرت بر اشیای دیگر هم که بعد از این در جای خود بیان خواهد شد انشاء الله تعالی **مسئله** اجرت گرفتن بر اذان گفتن حرام است و باکی نیست اگر مودن از بیت المال قوت خود گیرد و همچنین اجرت پیش نمازی کردن بر مردمان و قاضی شدن بتفصیلی که بعد از این مذکور خواهد شد و باکی نیست بگرفتن اجرت در عقد نکاح مترجم گوید که شیخ علی رحمه الله فرموده که این در صورتیست که وکیل باشد از طرف معاقدین یا احدهما اما تعلیم صیغه نکاح و دیگر صیغههای عقود بر آن اجرت گرفتن جایز نیست باجماع زیرا که آن واجب کفائی است **مکروهات** سه چیز است یکی آنچه مکروه است بواسطه آنکه غالباً میکشد بفعل حرامی یا مکروهی غالباً مانند صرافی کردن یعنی فروختن نقدین بیکدیگر که بربا میکشد و فروختن کفنها بجهت یا فروختن طعام که باحتکار راغب میسازد و برده فروشی و ذبح و نحر حیوانات را کار و پیشه خود ساختن که موجب قساوت قلب میشود و آنچه مکروه است بسبب خباست آن صنعت مانند بافندگی که در حدیث از حضرت صادق علیه السلام مرویست که ولد حایک نجیب نمیشود مگر بعد از هفت پشت و حجامت هرگاه بشرط اجرت حجامت کند و اگر بدون شرط اجرت باشد مکروه نیست هرچند بعد از آن اجرت باو بدهند و همچنین مکروه است تکسب بضراب فحل یعنی بجهانیدن حیوانات نر بر ماده آنها و دیگر مکروه است صرف کردن چیزی که در آن شبهه راه یابد مانند کسب اطفال صغیر که آنها غالباً قیام بشرایط اکتساب نمیکنند تا آنچه اینها بهم رسانند آنرا از پیش ولی اینها خریدن و صرف کردن مکروه است و کسب کسی که مجتنب از مکاسب حرام نباشد در صورتیکه علم نباشد بآنکه آنرا بخصوصه از حرام بهم رسانیده باشد و بعضی اشیای دیگر نیز مکروه است که در محل خود انشاء الله مذکور خواهد شد و مکاسب دیگر سوای امور مذکوره مباح است **مسائل متفرقه اول** جایز نیست فروختن هیچ سگی از انواع سگها مگر سگ شکاری و در سگ نگاهبان در زراعت و نگاهبان گله و خانه تردد است اشبه عدم جواز بیع آنهاست هرچند جایز است اجاره دادن آنها و هر یک از این چهار قسم سگ خون بها ثابت است که اگر غیر مالک بکشد آنها را باید که بمالک بدهد **دویم** رشوت حرام است و آن چیزیست که یکی از متخاصمین بحاکم و قاضی بدهد برای آنکه مطابق غرض او حکم کند خواه بعد از آن حکم مطلوب او کند یا غیر مطلوب بحق حکم کند یا بباطل و در حدیث وارد شده که رشوت کفر است بخدای تعالی **سیم** هرگاه بدهد کسی مالی بکسی که آنرا صرف کند در اعطای جماعتی و آنکس هم از آن جماعت باشد پس اگر مالک معین کند برای او حصه یا منع او از گرفتن آن باید که بمقتضای امر او بعمل آرد و اگر مطلق گذارد و معین نکند جایز است که برابر آحاد آن جماعت حصه خود هم بگیرد نه زیاده از آن بشرطیکه قرینه حالی یا مقالی بوده باشد که مالک راضی باین امر نیست و فقها گفته که در این صورت جایز است

که بنا بر آحاد آن جماعت حصه خود هم بگیرد نه زیاده از آن بشرطیکه قرینه حالی یا مقالی بوده باشد که مالک راضی است و الا نه رخصت نیست و فقها گفته اند که درینصورت جائز است که بعیال خود هم حصه بدهد اما غلام خود را نمیتواند داد چهارم حکومت کردن از جانب بادشاه عادل که امام اصل باشد جائز است و گاهی واجب هم میشود چنانچه امام او را معین کند برای حکومت یا ممکن نباشد دفع منکر و امر معروف بدون حکومت او و حرام است حکومت کردن از جانب سلطان ظالم وقتیکه ایمنی نباشد از وقوع در حرام و اگر ایمنی باشد از وقوع در حرام و قادر شود بنیابت ظالم به امر معروف و نهی منکر مستحب است که قبول کند و اگر سلطان جابر به اکراه تکلیف کند او را بر حکومت درینصورت اگر گمان ضرر قلیل بوده باشد در صورت عدم قبول جائز است که آنرا قبول کند لیکن مکروه است و اگر بیم ضرر کثیر باشد مانند قتل نفس یا غصب مال یا خوف متضرر شدن مومنی درینصورت کراهت ندارد پنجم وقتیکه حاکم جابر اکراه کند کسی را بر حکومت جائز است که در آید در آن و عمل کند بمقتضای امر او مگر در صورتیکه قادر بر خلاصی از این مهلکه نباشد مگر در ریختن خونهای ناحق که در آن تقیه نیست ششم عطایای ظالم اگر معلوم باشد که آن عطایا از وجه حرام گرفته حرام است و اگر معلوم نباشد حلال است پس اگر مال حرام را بعطای ظالم گرفته واجب است که آنرا بمالک رساند و اگر معلوم نباشد یا ممکن نباشد آن مال را باو تصدق کند از جانب مالک و جائز نیست که بغیر مالک واپس بدهد در صورت قدرت هفتم آنچه بادشاه جابر میگیرد از غلات بعنوان تقسیم حاصل با رعایا و یا اموال بنام خراج از زمین و از چهارپایان بنام زکوة جائز است خریدن آن از پیش او و اگر بخشد قبول کردن هم و واجب نیست که آنرا رد کنند بر مالکان آن هر چند معلوم باشند آن اشخاص مترجم گوید شیخ علی قدس سره فرموده که مقاسمه مقداری معین است که از حاصل زمین گرفته میشود که جزوی از حاصل بود مانند نصف یا ثلث و خراج مقدار معین است که از زمین میگیرند بحساب جریب و غیره و اخذ آن از پیش جابر خواه کسانی او گرفته باشند از مالکان یا حواله کند جابر باهل حق جائز است باجماع علما و اخبار متواتره از اهلبیت علیهم السلام هر چند اخذ فعل امام است لیکن از جانب ائمه علیهم السلام اذن باهل حق متواتر رسیده و الا حرج عظیم لازم آید و جائز نیست اخذ آن بدون امر جابر قطعا و زیاده از مقرر هم گرفتن حرام است و مصنف رحمه الله ذکر چهارپایان در زکوة نموده و زکوة مال و غلات هم همین حکم دارد و نیز شیخ علی در شرح قواعد فرموده که ظاهر عبارات فقها و روایات دلالت میکند بر آنکه هر کس میتواند گرفت هر چند غنی باشد فصل دویم در عقد بیع است و شرایط و آداب آن عقد بیع لفظی ست که دلالت کند بر نقل ملک از مالکی بمالک دیگر در بدل عوض معلوم و کفایت نمیکند تقابض بدلین بدون تلفظ بآن لفظ هر چند از علامات ظاهر شود که مقصود از تقابض بیع است خواه در مال خطیر باشد یا در حقیر و اگر کسی قادر بر تلفظ نباشد اشاره او هم قائم مقام تلفظ است و منعقد نمیشود بیع مگر بلفظ ماضی مثلا بائع گوید که فروختم و مشتری گوید که خریدم پس اگر گوید بائع که بجز این متاع را یا مشتری بگوید

که بفروش و بایع میگوید که میفروشم با این عبارات بیع صحیح نیست هرچند قبول متحقق نشود و همچنین در طرف قبول هم لفظ ماضی باید
و اگر بگوید که بفروش مرا یا بفروشی مرا باین قبول متحقق نمیشود زیرا که این عبارات ابتداعای بیع و استعلام اشبه است نه وقوع
یا ایقاع و آیا شرط است در بیع که ایجاب مقدم باشد بر قبول یا نه در ان تردد است و اشبه آنست که این شرط نیست و اگر مشتری
بگیرد مالی بعقد فاسد مالک آن نمیشود و رد واجب است و اگر تلف شود ضامن آنست **مولف گوید** که شهید ثانی علیه الرحمه فرموده
که مشهور در میان علما بلکه میتوان گفت که اجماعی است آنست که معاطات یعنی ثمن دادن و متاع گرفتن بدون تلفظ بالفاظ
بیع و عدم ایجاب و قبول بیع نیست هرچند فائده بیع میدهد در اباحت تصرف هر کدام بعوض لیکن در معاطات مادام که عین باقی باشد
هر یک رجوع میتواند کرد در عوض خود و هرگاه تلف شود رجوع جائز نیست و لازم میگردد و ظاهر آنست که تلف هر کدام از عوضین کافی
در لزوم باشد و انتقال ملک هم حکم تلف دارد و امتزاج بغیر نوعیکه ممتاز نشود و تغیر صفت آن مانند دوختن جامه و رنگ کردن
پارچه هم همین حکم دارد و تصرفات دیگر مانند استعمال کردن قدح در جواز رجوع نمیکند **اما شروط بیع** پس بعضی شروط متعلق است
بمتعاقدین که بائع و مشتری باشند و آن بلوغ و عقل و اختیار است پس خرید و فروخت طفل نابالغ صحیح نیست هرچند ولی او
اجازت دهد و همچنین اگر طفل ده ساله باشد و عاقل بود بیع و شرای او هم صحیح نیست علی الاظهر و همچنین بیع و شرای دیوانه
و بیهوش و مست غیر ممیز و کسی که او را اکراه کنند و مجبور سازند به بیع هرچند هر کدام از اینها بعد از زوال عذر راضی شوند
سوای مجبور که اگر بعد از ان راضی شود بیع صحیح است زیرا که عبارت او معتبر است **مولف گوید** که عدم جواز بیع مکره
مخصوص است بصورتیکه اکراه مشروع نباشد و اگر اکراه مجوز بود بیع هم مجوز خواهد بود مانند بیع مدیون جهت ادای
دیون او و بیع غله محتکر و بیع مال مانع انفاق واجب جهت آن انفاق و شرا معتق حصه غلام را هرگاه عتق سرایت
کند در حصص مالکان دیگر که درینصورت همه عبد مبیع میشود برا او و شرکا قیمت حصص خود را از معتق میگیرند هرچند راضی
نباشد و اگر غلام یا کنیز بیع و شرا کنند بغیر اجازت مالک صحیح نیست و اگر اجازت بدهد مالک جائز است و اگر شخصی گوید
بملوکی که خود را بخر از پیش آقای خود برای من بعضی فقها گفته اند که این بیع و شرا جائز نیست و اشبه جواز است و نیز شرط
است که بائع مالک آن مال باشد یا جائز باشد او را بیع کردن آن مال از جانب مالک مانند وکیل یا پدر و جد پدری
یا وصی یا حاکم شرع یا امین حاکم در اموال ایتام پس اگر شخصی بفروشد مال دیگری را موقوف میماند بر اجازت مالک
یا ولی او علی الاظهر و کفایت نمیکند سکوت مالک بعد از علم به بیع بلکه اجازت صریح معتبر است و همچنین سکوت مالک
با وجود حضور او در هنگام عقد نیز کافی نیست پس اگر مالک اجازت ندهد میرسد او را که انتزاع کند از مشتری و واپس
میگیرد قیمت آن را مشتری از بائع و همچنین اگر خرجی کشیده باشد آنرا هم از بائع میگیرد از قسم نفقه و عوض اجرت که مالک

از او بگیرد تا اینکه دستش بمال نرسیده باشد که آنرا هم مالک میبرد و تاوان بر ذمه بایع است در صورتیکه عالم نباشد مشتری که آن
مال از بایع نبوده یا ادعا کند بایع که باجازت مالک میفروشد و اگر چنین نباشد بلکه بداند که غیر مالک فروخته ولی اجازت
مالک بیع نموده در اینصورت اصل ثمن را از بایع میگیرد و تاوان دیگر کشیده بر همان مشتریست زیرا که بدانستگی بیع فاسد
نموده است و بعضی فقها گفته اند که در صورت علم بغصبیت نیز هم از بایع نمیتواند گرفت و همچنین اگر بفروشد کسی مال
خود را و مال غیر را بانضمام جاری میشود بیع او در مال خودش و در مال غیر موقوف بر اجازت مالک میماند و اگر مالک
اجازت ندهد در اینصورت مشتری حصه قیمت مال غیر مالک را از بایع واپس میگیرد باین طریق که آن دو مال را مجتمعا
تشخیص قیمت وقت میکنند و بعد از آن منفردا پس آنچه تفاوت در میان قیمتین شد موافق همان از قیمت معین که بر آن بیع
واقع شده مسترد نماید مثالش اینست که مثلا شخصی فروخت دو غلام را بقیمتی معین و بعد از آن ظاهر شد که یک غلام مال بایع
بود و دویم مال غیر که او راضی نیست بفروختن آن در اینصورت بیع جاری شد در یک غلام که ملک بایع بوده و در غلام دیگر جاری
نشده الحال قیمت میکنند دو غلام را مجتمعا و آن مثلا دو صد دینار است و بعد از آن یک غلام را که از غیر مالک بوده منفردا و
قیمت آن یکصد دینار است و ملاحظه میکنند که یکصد را با دو صد کدام نسبت است و آن نصف است پس نصف آنچه مشتری
داده واپس میگیرند خواه بیع بر دو صد دینار شده باشد یا کم یا زیاده از آن در اینصورت اگر مشتری خواهد هر دو را رد کند و تمام ثمن
واپس کردن جائز است و همین حکم است اگر بفروشد چیزیرا که مسلمان مالک آن میشود بانضمام چیزیکه مسلمان مالک آن نمیشود
یا بفروشد یا چیزیکه مملوک میشود بعکس نمیشود مثلا غلامی را بفروشد یا مردی آزاد یا گوسفندی یا خوکی یا سرکه یا خمر در اینصورت نیز بیع جاری
میشود در آنچه مسلمان مالک آن شود نه در آنچه مسلمان مالک آن نتواند شد مانند مرد آزاد و خمر و خوک و قیمت میکنند هر دو را مجتمعا و منفردا
که خمر و مستحلین آنچه می ارزد و بعد از آن بقاعده مذکوره ملاحظه نسبت در میان این دو قیمت نموده بهمان نسبت از مبلغی که بیع
بر آن واقع شده مشتری استرداد قیمت می نماید و پدر و جد پدری در مال صغیر و غیر رشید تصرف میتوانند کرد مادام که بالغ و رشید
نشود و بعد از بلوغ و رشد جائز نیست [illegible] پدر و جد پدری را که در مال صغیر بیع و شرا کنند متولی هر دو طرف
عقد شوند باین طریق که مال صغیر را بخود بفروشند یا مال خود را باو بفروشند پس بایع و مشتری یکی خواهد بود که ولی آن طفل است
و تصرفات وکیل هم جاریست از جانب موکل تا [illegible] زنده باشد و جائز التصرف بود یعنی دیوانه یا مفلس نشود و آیا جائز است
که وکیل متولی هر دو طرف عقد شود یعنی که مال خود را برای موکل بخرد یا مال خود را برای موکل خود بخرد بعضی فقها گفته اند
که جائز است و بعضی دیگر گفته اند که جائز نیست [illegible] قول ثالث اینست که اگر باطلاع موکل این کار کند جائز است
والا جائز نیست و آن اشبه است پس اگر چنین عقدی واقع سازد پیش از اطلاع موکل موقوف می ماند بر اجازت

موکل و وصی تصرف نمیتوانند کرد در مال یتیم مگر بعد از وفات موصی و جایز بودن تولیت دو طرف عقد در وکیل تردد است و در وصی
هم تردد است و بعضی فقها گفته اند که اگر وصی مالدار باشد میتواند مال صغیر را بخود بفروشد و تجارت کند از مال او اما حاکم
شرع و امینی که از طرف حاکم شرع برای محافظت باشد پس آنها را ولایت نیست مگر بر جمعیکه ممنوع التصرف باشند بجهت صغر یا جنون
یا سفاهت یا افلاس یا آنکه مالک مال غائب باشد و شرط است که مشتری مسلمان باشد اگر بنده مسلمانی بخرد زیرا که حق تعالی
میفرماید لن یجعل الله للکافرین علی المؤمنین سبیلا و بعضی فقها گفته اند که جائز است که کافر عبد مسلمان بخرد ولکن او را جبر
میکنند بر آنکه آن عبد را به مسلمی بفروشد و قول اول اشبه است و اگر کافر بخرد پدر خود را که مسلمان و عبد مسلمانی باشد صحیح است یا اشبه
آنست که صحیح است زیرا که بمحض خریدن آزاد میشود چه پدر مملوک پسر نمیشود پس کافر را بر مسلم سبیل و ولایت و حکومت نخواهد بود و بعضی
از آن شروط متعلق است به بیع یعنی بمالیکه بیع تعلق بآن بگیرد و تحقیق ذکر کردیم بعضی شروط را در باب اول و زیاده میکنیم درینجا
بیان شروط دیگر جهت صحت بیع اول آنکه آن مال مملوک باشد پس صحیح نیست فروختن حر یعنی آزاد و همچنین صحیح نیست
فروختن چیزیکه در آن منفعتی نباشد و از آن شرعا و عرفا مال نگویند مانند جعل و کرمها و عقارب و فضلاتی که از بدن آدمی
جدا میشوند مانند مو و ناخن و رطوبات سوای شیر آدمی که با آن پرورش اطفال میشود پس جائز است خرید و فروخت آن
و همچنین جائز نیست فروختن چیزیکه جمیع مسلمانان در آن شریک باشند مانند علفهای صحراهای غیر مملوکه پیش از آنکه کسی آن
علفها را جمع کند یا ماهیهای دریا و جانوران وحشی پیش از شکار کردن آنها و همچنین فروختن اراضی مفتوح العنوه که از کفار
بجنگ در تصرف مسلمانان آمده باشد زیرا که این اراضی را هیچکس بخصوصها مالک نیست بلکه جمیع مسلمانان در آن شریک اند
و بعضی فقها گفته اند که آن اراضی را به تبعیت آثار و عمله که متصرف بر آنها بنا نموده میتوان خرید و فروخت کرد و در فروختن خانه
مکه معظمه تردد است و در روایت منع وارد شده اما آب چاه پس ملک کسی است که آن چاه را کنده و آب نهر ملک کسی است که
آن نهر را بر آورده و همین است حکم هر چه ظاهر میشود از زمین مانند معدنیات که آن مال مالک آن زمین است به تبعیت آن زمین
دویم آنکه طلق باشد یعنی محبوس نباشد مانند آنچه وقف کرده باشند برای جماعت و اگر باقی گذاشتن وقف باعث خرابی شود بسبب اختلافی
که در میان موقوف علیهم بهم رسیده باشد و فروختن آن انفع باشد برای آنها در اینصورت اظهر آنست که بیع اشیای موقوفه جائز است
مترجم گوید که شیخ علی رحمه الله فرموده که معتمد آنست که در سه موضع بیع وقف جائز است یکی آنکه خراب شود و مضمحل گردد
بنوعیکه از انتفاع افتد مانند بوریاهای کهنه مسجد و چوبهای آن که شکسته شود دویم آنکه در میان موقوف علیهم نزاعی افتد که خوف
انفضا به تلف اموال و نفوس باشد و در هر دو موضع بقیمت آن میخرند چیزیرا که آن چیز وقف باشد و متولی آن همان ناظر
مبیع است یا حاکم شرع سیم آنکه هرگاه ارباب وقف را حاجتی شدید شود و نباشد آنها را آنچه کفایت آنها کند از غله و غیر آن و این

جواز مستند بروایات صحیحه نموده و همچنین جائز نیست فروختن ام ولد یعنی کنیزیکه از آقای خود فرزند بهم رسانیده باشد مادام
که آن فرزند زنده باشد اگر کنیزی بخرد و هنوز قیمت آن نداده باشد و مباشرت کند و ولد از او بهم رساند و بائع وجه قیمت آن طلب
کند و مشتری را قدرت ادای آن نباشد جائز است که آن ام ولد را برای ادای قیمتش بفروشد و درینصورت آیا شرط است
که مالکش فوت شده باشد یا در حین حیوة او هم فروختن آن جائز است دران تردد است و شراح گفته اند که اقوی عدم اشتراط است
و همچنین جائز نیست فروختن چیزیکه رهن نموده باشد بدون استخلاص از رهن مگر باجازت مرتهن و اگر عبدی جنایتی کرده باشد
مانند آنکه دست کسی بریده باشد یا کسی را کشته باشد درینصورت دیت بر او لازم میشود و آقای او میتواند فروخت یا آنرا آزاد کند
خواه آن جنایت عمداً کرده باشد یا خطائی دران تردد است یعنی در صورت جنایت عمداً زیرا که حق مجنی علیه تعلق برقبه او گرفته است
پس طلق نباشد بخلاف جنایت خطا که با آن دیت لازم میشود نه قصاص سیوم آنکه مبیع را بائع تسلیم مشتری تواند نمود پس صحیح نیست
فروختن غلام گریخته به تنهائی و اگر آنرا با انضمام مال دیگر که صحیح الابتیاع باشد بفروشد جائز است و اگر درینصورت آن عبد
گریخته را نیابد تمام قیمت در مقابل ضمیمه میشود و آن مشتری را طلب حصه قیمت آن بنده گریخته جائز نیست و صحیح است بیع چیزیکه
عادت جاری شده باشد بآنکه برگشته بیاید مانند کبوتر پرواز کنند و ماهیهای که دیده شوند در حوضهای محصوره که راه بدر رفتن
نداشته باشند و اگر بفروشند چیزیرا که متعذر التسلیم باشد مگر بعد از مدتی دران تردد است و اگر قائل شویم بآنکه چنین بیعی جائز است
و مشتری بعد از حصول علم بحقیقت حال مختار است در آنکه امضای آن بیع کند یا فسخ نماید این قول قوی باشد چهارم
آنکه قیمت معلوم القدر و معلوم الجنس و معلوم الصفت باشد پس اگر بفروشد مالی را و قیمت معین نکند بلکه باختیار مشتری
یا باختیار خود بگذارد آن بیع فاسد است و درینصورت اگر مشتری بگیرد آن مال را با آن بیع و تلف شود ضامن آنست یعنی
تاوان قیمت روز قبض بدهد و بعضی فقها گفته اند که از هنگام قبض بدهد تا هنگام تلف اگر در قیمت آن کم و زیاد شده باشد قیمت
اعلی بدهد و اگر نقصانی در قیمت آن راه یابد بائع را میرسد که تفاوت قیمت از مشتری بگیرد و اگر بسبب کاری که مشتری دران کرده
قیمتش زیاده شود زیادتی مال مشتریست هرچند آن زیادتی عین نباشد بلکه وصف بود و آنچه در برابر آن وصف افزوده باید
بمشتری بدهد یعنی بشرطیکه مشتری علم بفساد بیع نداشته باشد و اگر عالم بفساد بیع بود حکم غاصب دارد پنجم آنکه مقدار بیع معلوم
باشد پس جائز نیست که اشیای مکیل و موزون و معدود را بطریق تخمین بفروشد هرچند دیده شوند مانند توده غله و همچنین جائز
نیست فروختن اشیای مذکوره به پیمانه غیر معلوم القدر و جائز است که از مال معلومی جزئی بخرد مشاع بسهم یا غیر معین
مانند ثلث و ربع و نصف خواه اجزای آن مال مساوی یکدیگر باشد مانند گندم یا متفاوت مانند پارچه زمین و جائز نیست
خریدن مقداری معین از ان مال وقتیکه متساوی الاجزا نباشد مانند یک گز از پارچه یا یک جریب از زمین غیر متساوی الاجزا

یا یک غلام از دو غلام یا زیاده از دو غلام یا یک گوسفند از رمه و همچنین اگر بفروشد رمه را و استثنا کند از ان یک گوسفند غیر معلوم یا چند گوسفند مجهول که اشاره و تعیین اینها نکرده باشد و جائز است چنین بیع و استثنای در مال متساوی الاجزا باشد یک قفیز از گندم و همچنین جائز است خریدن قدر معین از مال متساوی الاجزا هر چند مقدار تمام آن مال معلوم نباشد مانند خریدن یک من یا چند من از خرمن مجهول القدر و هرگاه متعذر باشد شمردن اشیای معدوده جائز آنست که پیمانه بسازند و معدودی را شمرده در آن کنند که پر شود و بعد از ان بهمان پیمانه بحساب آرند آن معدودرا و جائز است فروختن زمین و پارچه بطریق مشاهده هر چند پیمایش آنها نکرده باشد و اگر پیمایش کنند احوط است زیرا که بسبب مقدار پارچه غرض متفاوت میشود و بمشاهده مقدار معلوم نمیشود و اگر مشتری متاعی دیده باشد و آنرا بخرد از مالکش هر چند از وقت بیع حاضر نباشد آن متاع و بائع توصیف آن نکرده باشد این بیع جائز است مگر آنکه مدتی از مشاهده رفته باشد که در ان مدت مبیع متغیر شود عادة و اگر احتمال تغیر باشد جائز است که باعتماد مشاهده سابق بخرند و بعد از ان اگر تغیر ظاهر شود مشتری مختار است در امضا و فسخ و اگر بائع و مشتری تنازع کنند در تغیر و عدم تغیر آن متاع پس قول قول مشتریست زیرا که درینصورت بائع ادعا میکند که مبیع بهمان صفت است که مشتری دیده بود و مشتری منکر است که بآن صفت نیست پس قسم با و میرسد و اثبات بر بائع و بعضی فقها گفته اند که قول قول بائع است زیرا که مشتری ادعای تغیر میکند و بائع منکر است و درین مسئله تردد است و اگر مطلوب از مبیع طعم یا بو باشد لابد است که در هنگام بیع و شرا امتحان کنند بچشیدن و بوئیدن و جائز است که بدون آنهم بفروشند ببیان صفت آن چنانچه اعمی میخرد اشیای مرئیه را و آیا صحیح است خریدن اشیائیکه مطلوب از انها طعم یا رایحه باشد بدون امتحان و وصف بمجرد دیدن نظر بر اینکه اصل آنست که صحیح باشد و معیوب نباشد در ان تردد است و اولی جواز است و بعد از ان اگر معیب ظاهر شود مشتری مختار است که رد کند یا تفاوت قیمت آن از بائع بگیرد و اگر مشتری در ان تصرفی کرده باشد در انصورت رد کردن جائز نیست و تفاوت قیمت بر بائع لازم شود خواه مشتری اعمی باشد خواه بصیر و همچنین در مالی که بسبب امتحان فاسد شود مانند چهار مغز و خربزه و تخم مرغ جائز است بیع و شرا با وجود جهالت انچه در میان آنست و بعد از شکستن اگر بخلاف وصف و معیوب ظاهر شود تفاوت قیمت از بائع بگیرد و رد جائز نیست و اگر شکسته آنرا قیمتی نباشد تمام قیمت از بائع بگیرد و جائز نیست فروختن ماهیها که در نیستان باشد هر چند آن نیستان مملوک مالک باشد زیرا که بیع مجهول است هر چند با آن ماهیها اینهارا ضم کنند یا غیر اینها از متاع دیگر داخل در بیع نماید علی الاصح و همچنین فروختن شیر که در پستان حیوانی باشد هر چند با آن ضم کنند چیزی دیگر از ان که آنرا دوشیده باشند و همچنین پوستها و پشمها و کرکها و موها که بر جسد حیوانات باشد زیرا که اینهم بیع مجهول است هر چند با آن چیز دیگر هم در بیع ضم کنند و همچنین فروختن انچه که بجهانیدن نر بر ماده حاصل شود پیش از انکه تولد کند و شهید ثانی رحمه الله گفته که اقوی

است که اگر مقصود اصلی از این مذکور است معلوم خواهد بود وصف یا بمشاهده و مقصود بالطبع گو غیر معلوم باشد بیع نمودن آنجا جائز است
دو مسئله اول آنکه مشک پاکست و جائز است فروختن آن در فاره و آن پوستی است که در میان آن مشک بود هر چند آن
فاره را شق نکرده باشند و شگافته فروختن احوط است دویم جائز است که چیزی با ظرف آن بفروشد و از بابت ظرف مقداری
از وزن آن کم کنند هر چند احتمال زیادتی و کمی آن باشد و جائز نیست کم کردن آنقدر را از حصه ظرف که یقین الزیادة باشد مگر
در صورت رضای بائع و جائز است که متاع را با ظرف بخرند بجای آنکه از حصه ظرف چیزی وضع کنند **اما آداب تجارت**
پس سنت است که فقاهت حاصل کنند یعنی مسائل متعلقه تجارت مخصوص خود بدانند و تسویه کنند بائع در میان جمیع مشتریان
و تفاوت نکنند در آنکه بعضی را بقیمت زیاد بدهد و بعضی دیگر بقیمت کم بلکه با نصاف سلوک کنند و واپس بگیرد اگر کسی متاع او را بیع کند
و در وقت بیع و شرا شهادتین بخوانند و هرگاه چیزی بخرد تکبیر بگوید و هرگاه بخرد چیزی کمتر از حق خود در کیل یا وزن مثلا
بگیرد و هرگاه بفروشد چیزی زیاده از حق بدهد و مکروه است که بائع مدح متاع خود کند و مشتری مذمت نماید آن متاع را و قسم
خوردن بر بیع و شرا یعنی قسم راست و اگر دروغ باشد حرام است و نیز مکروه است بیع نمودن در مکانیکه در آن عیب متاع
بنظر نیاید و نفع گرفتن از مشتری مومن مگر آنکه مضطر باشد بائع و شهید ثانی رحمه الله فرموده که اگر از صد درهم مومنی متاع
بخرد یا برای تجارت بخرد نفع گرفتن از او مکروه نیست چنانچه نصوص درین باب روایت نموده و همچنین مکروه است انتفاع از
مشتری که با و وعده احسان در بیع کرده باشد و سودا کردن از طلوع صبح تا طلوع آفتاب و در آمدن در بازار پیش از همه
و سودا کردن با مردم دنی و آنها جماعتی باشند که پروا نکنند از آنکه در حق آنها مردم مذمت کنند و در گفتار خود هم ملاحظه از مذکورات
قبیحه نداشته باشند مترجم گوید که فقها گفته اند که طنبور نوازند کسی که از احسان محسنی خوش نشود و از بدی که بر و برود ناخوش
نگردد و نیز داخلند در تفسیر ادنی و همچنین مکروه است سودا و معامله با ذوی العاهات یعنی جماعتی که در ابدان آنها نقصانی باشد
و جماعتی اکراد یعنی گردان زیرا که از حضرت صادق علیه السلام مرویست که آنها قبیله از جن بوده اند که پرده از آنها برداشته
شده و در میان آدمیان در آمدند و همچنین مکروه است متعرض کیل یا وزن شدن هر که خوب نداند آنرا و بعد از عقد بیع
طلب تخفیف در قیمت نمودن و زیاده کردن مشتری قیمت متاع را در وقت فریاد کردن یعنی در وقت هراج که متاع را در میان
میگذارند و مشتریان حاضر میشوند و شخصی متاعی در دست میگیرد و پیش یکی از مشتریان می برد و قیمتی میگوید که من بآن میخرم
و آن شخص متاع را در دست گرفته فریاد میکند که این را باین قیمت میخرند باین قصد که اگر دیگری زیاده ازین بدهد باو بفروشد
و اگر کسی زیاده نمیکند بهمان اولین میدهند پس در آن وقت که فریاد میکند آن شخص زیاد در قیمت کردن مکروه است و بعد
از آنکه ساکت شود جائز است و درین باب روایت وارد شده مشتمل بر نهی از زیاده کردن در هنگام ندا و جواز در وقت سکوت

خود درآمدن مومن درمیان سودای برادر مومن باینمعنی که مومنی قصد خریدن چیزی داشته باشد و با بائع تشخیص قیمت کرده
باشد و دیگری درمیان درآید که آن متاع را بخرد و نیز مکروهست علی الاظهر و همچنین مکروهست حاضر را که وکیل بادی شود یعنی عرب
متاعی در بلدی بیاورد که واقف قدر و قیمت آن متاع در آن بلد نباشد و شخصی از سکنه آن بلد باو بگوید که تو تفویض کن فروختن
این متاع را باین و مرا وکیل کن و الا بارزانی میخورید و وکیل از برای فروختن باشد بلی آنکه او را علم بقیمت سوقی آن متاع باشد
و این عمل نیز مکروهست و بعضی فقها قائل بحرمت آن شده اند زیرا که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله از این عمل نهی فرموده اند و امر
کرده اند که بگذارید مردم را که بعضی از بعضی منتفع شوند و قول اول اشبه است و اقوی این مسئله است دو مسئله اول تلقی رکبان
مکروهست باینمعنی که استقبال تاجران نماید تا چهار فرسخ که از آنجا از پیش آنها متاع بخرد بشرطیکه بقصد چهار فرسخ یا زیاده بر آن برود
و اگر بااقصد مسافت مذکور روانه شود و اتفاقا آن مسافت طی شود مکروه نیست و اگر بقصد بردن متاعی از آن تاجران در بردن
بلد بخرد بیع صحیح است و بائع را نمیرسد که فسخ کند لیکن مکروهست مگر آنکه غبن فاحش شده باشد که عادت چنان غبنی را تاجران
متحمل نمیشوند در اینصورت بائع را اختیار فسخ است و آن فوریست در صورت قدرت که اگر فی الفور فسخ نکند بعد از آن بیع لازم
میشود و بعضی فقها گفته اند که ساقط نمیشود خیار فسخ بظهور غبن فاحش مگر باسقاط مشتری یا بائع و آن اشبه است و همین است حکم
نجش و آن بفتح نون و سکون جیم و شین منقوطه عبارتست از اینکه بائع با شخصی اتفاق کند و بگوید که در هنگام تشخیص قیمت با مشتری
تو ایستاده شود بگو که من این متاع را باین قیمت میخرم یعنی بقیمتی زیاده تا مشتری هم در قیمت زیاده کند این هم نزد بعضی مکروهست
و نزد بعضی حرام و در صورت غبن فاحش خیار فسخ است مشتری را دوم احتکار یعنی حبس نمودن و بمعرض بیع در نیاوردن گندم و
بعضی گفته اند که حرام است لیکن قول اول اشبه است و احتکار مطابق نص در گندم است و جو و مویز و خرما و روغن و بعضی
گفته اند که در نمک نیز هست و احتکار ممنوع است بشرطیکه نگاهدارد برای زیاده شدن قیمت و بائع دیگر نباشد که بفروشد آنرا
و باذل هم نباشد که بخشد و بعضی فقها شرط کرده اند که در گرانی سه روز حبس کند و در ارزانی چهل روز و جبر میکنند محتکر را بر فروختن
و قیمت مشخص نمیکنند و بعضی گفته اند که حاکم قیمت هم مشخص میکند و قول اول اظهر است **فصل سیوم** در بیان اختیار فسخ
بیع است و کلام در اقسام آنست و احکام آن اقسام خیار فسخ پنج است **اول** خیار مجلس است هرگاه ایجاب و قبول درمیان
بائع و مشتری بیع واقع میشود و لیکن هر کدام از بائع و مشتری را میرسد که تا در آن مجلس باشند فسخ بیع کنند و بعد از آنکه
از مجلس برخیزند اختیار فسخ ندارند و اگر درمیان بائع و مشتری پرده بسته باشند مانع اختیار مذکور نمیشود و همچنین
اگر آنها را بزور و اکراه از مجلس بردارند و متفرق سازند و قادر بر اختیار فسخ نشوند آن اختیار بر هم نمیخورد و بعد از اجتماع
مختارند و اگر در وقت عقد شرط سقوط خیار مجلس کنند یا یکی از آنان متعاقدین ساقط کند اختیار مذکور را در این صورت

فسخ نمیتوانند کرد و بیع لازم میشود از طرفین یا از یک طرف که اسقاط خیار نموده و نیز ساقط میشود خیار مذکور هرگاه جدا شوند اگرچه هر چند یک گام باشد و همچنین ساقط میشود خیار مجلس در وقتیکه بایع و مشتری لازم گردانند عقد را یا یکی از این دو لازم گرداند و دیگری راضی شود بآن و اگر یکی از این دو التزام بیع کند از طرف او لازم میشود و دوم را لازم نمیشود بلکه او فسخ میتواند کرد و اگر یکی از متبایعین دیگری را بگوید که التزام این بیع بکن و او خاموش شود بسبب خاموشی لازم نمیشود عقد بیع بلکه خیار فسخ باقی است و همچنین کسی که بگوید که التزام بکن از او هم سلب خیار فسخ نمیشود و بعضی فقها گفته اند باین کلام لازم میشود بیع فسخ بجایز نخواهد بود ولیکن قول اول اشبه است و اگر یک کس از جانب بایع و مشتری عقد بیع کند مانند پدر و جد پدری که مال یک پسر صغیر را به پسر دیگر صغیر بفروشند بولایت از هر دو طرف ایجاب و قبول نماید خیار فسخ باقی است تا هنگامیکه از آن مجلس برخیزد بنا بر قول بعضی فقها یا اینکه در عقد بیع اسقاط خیار کنند یا التزام بیع کند بعد از عقد از هر دو جانب (دوم) خیار حیوان است هر کس که حیوانی بخرد تا سه روز مشتری را میرسد که فسخ عقد کند نه بایع را علی الاظهر و ساقط میشود خیار مجلس و خیار حیوان هرگاه در عقد بیع اسقاط آن کنند یا بعد از آن التزام عقد بیع نمایند یا اینکه در مبیع تصرف کند مشتری مانند اینکه کنیز را وطی کند یا پارچه را قطع کند خواه آن تصرف لازم باشد مانند فروختن بشرط اسقاط خیار یا لازم نباشد مانند بخشیدن پیش از قبض آن مبیع و وصیت کردن بآن مبیع که آنرا بعد از من فلانی بدهند مثلاً (سوم) خیار شرط است که در عقد بیع متعاقدان بکنند و آن تا مدتیست که معین کنند خواه یکطرف کند یا هر دو طرف و واجبست که مدت آن معین کنند که احتمال زیادتی و نقصان نداشته باشد و جایز نیست که شرط اختیار فسخ کنند تا مدت غیر معلوم که احتمال زیادتی و کمی داشته باشد مانند اینکه شرط کنند که تا آمدن حاجیان زیرا که وقت معین ندارد و اگر چنین شرطی کنند بیع باطل میشود و جایز است هر کدام از بایع و مشتری را که اختیار فسخ برخود بگذارد یا بر اجنبی بگذارد مانند اینکه بگوید که این بیع موقوف است برآنکه فلانی رضا دهد یا خود را هم با اجنبی شریک کند و جایز است که در بیع شرط مشوره کنند مثلاً بگویند که این بیع مشروط است بآنکه با فلان شخص مشوره کنیم اگر صلاح داند بیع کنیم و الا فسخ نمائیم و همچنین جایز است که بیع کنند متاعی را و شرط کنند که تا فلان مدت اگر بایع قیمت را پس بدهد بیع فسخ شود و اگر ندهد لازم میشود (چهارم) خیار غبن هر که بخرد متاعی را و از قیمت رایج آن متاع عالم نباشد در وقت بیع و بعد از بیع ظاهر شود که در آن قیمت غبنی فاحش شده که عادتاً نباشد که چنان غبنی را اهل بیع و شری تحمل می نموده باشند میرسد مشتری را فسخ عقد کند هرگاه خواهد و این خیار ساقط نمیشود بسبب تصرف کردن مشتری در متاع بلکه بعد از تصرف هم ظاهر شود غبن فاحش فسخ جایز است در صورتیکه مشتری آن متاع را از ملک خود بر نیاورده باشد یا آن تصرف مانع رد نباشد مانند اینکه کنیز را ام ولد کرده باشد یا بنده را آزاد نموده باشد و اگر بدیگری فروخته باشد یا بخشیده باشد یا کنیز

ساخته باشد درین صورت بظهور غبن فاحش رد میتواند کرد و ثابت نمیشود بظهور غبن فاحش استرداد تفاوت قیمت از مشتری
یا قبول کند بهمان قیمتی که خریده یا رد کند مترجم گوید که خیار فسخ در صورت ظهور غبن بایع هم دارد و تصرف مشتری مانع خیار
او نیست چنانچه صاحب مسالک تصریح نموده پنجم هر که بفروشد متاعی را و قبض قیمت آن نکرده و تسلیم مبیع هم بمشتری نموده و لکن
ایجاب و قبول بیع بعمل آمده باشد و شرط نکرده باشد که قیمت را بعد از فلان مدت بگیرد پس آن بیع لازم است تا سه روز که اگر
مشتری تا سه روز قیمت آورد و اد بیع لازم شد و اگر نیاورد بایع اولی است بمال خود و اگر آن مبیع تلف شود مال بایع تلف شده باشد
خواه در آن سه روز تلف شود یا بعد از آن علی الاشبه و اگر مشتری بخرد چیزی را که در یک روز ضایع میشود پس اگر بدهد مشتری قیمت
پیش از در آمدن شب مال اوست و الا بیع منعقد نشد و خیار عیب هم در بیع و شرا متحقق است که اگر در مبیع عیبی ظاهر شود بعد
از بیع مشتری مختار است در امضای بیع و فسخ آن و تفصیل احکام آن بعد ازین مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی اما احکام
که آن مشتمل است بر چند مسئله اول آنکه خیار مجلس مخصوص بیع و شرا است و در هیچ کدام از عقود دیگر مانند عقد اجاره و عقد نکاح
وغیره نیست و خیار شرط که مذکور شد در هر عقدی جایز است سوای عقد نکاح و وقف و ابرا و طلاق و عتق مگر بروایتی شاذ
که در باب عتق وارد شده مخفی نماند که استثنای مصنف وقف و طلاق را از عقود در عدم خیار شرط استثنای منقطع است
زیرا که اینها داخل عقود نیستند بلکه داخل ایقاعاتند و محتمل است که مراد بعقد معنی اعم باشد درین مقام که شامل ایقاع هم باشد
مجازاً پس استثنای متصل خواهد بود دویم تصرف در مبیع مسقط خیار شرط است چنانچه اسقاط خیار سه روز در بیع حیوان هم میکند و اگر
خیار به بایع و مشتری هر دو باشد و یکی از آن دو تصرف در مبیع کند خیار متصرف ساقط میشود و خیار غیر متصرف باقی باشد
یکی اجازت تصرف بدیگری بدهد و او تصرف کند خیار هر دو ساقط میشود سیوم هرگاه بمیرد کسی که او را خیار فسخ
منتقل میشود خیار بوارث او هر نوع خیاری که باشد یعنی خواه خیار مجلس باشد یا خیار شرط یا خیار عیب چنانچه گذشت
یکی از بایع و مشتری دیوانه شود ولی او قایم اوست در جمیع احکام خیار و اگر بعد از تصرف ولی جنون زایل شود
نمیخورد تصرف ولی و اگر یکی از متبایعین بنده باشد ماذون در بیع و شرا و بعد از عقد بمیرد خیار تعلق بمولای او میگیرد چهارم
آنکه مبیع مال مشتری میشود بمجرد عقد بیع و بعضی فقها گفته اند که بعد از عقد و انقضای زمان خیار فسخ مملوک مشتری میشود
و قول اول اظهر است پس اگر بعد از عقد از مبیع منفعتی حاصل شود مانند آنکه گاو شیر بدهد یا درخت ثمر آید آن مال
مشتریست و اگر فسخ عقد بیع شود مشتری قیمت مبیع از بایع بگیرد و بایع را نمیرسد که طلب منفعت مبیع از مشتری کند پنجم هرگاه تلف
شود مبیع پیش از آنکه بایع آنرا بقبض مشتری بدهد مال بایع تلف شده باشد و اگر تلف شود بعد از قبض و بعد از انقضای
زمان خیار فسخ پس از مال مشتری تلف شده و اگر در زمان خیار فسخ تلف شود بدون تفریط یعنی بی پروائی و خیار بایع را باشد

پس از مال مشتری تلف شده ونقصان باو عاید میشود واگر در زمان خیار مشتری بدون تفریط تلف شد پس از مال بایع است
ونقصان باو میرسد دو مسئله متفرعه اول آنکه علما اختلاف کرده اند در آنکه خیار شرط که تا مدتی معین کنند ابتدای آن مدت از
حین عقد بیع است یا از وقت تفرق مجلس عقد وبعضی گفته اند که از وقت تفرق ابدان یعنی انقضای مجلس عقد وبعضی
گفته اند که از وقت ایقاع عقد بیع وآن اشبه است دوم اگر بخرد دو چیز بیک عقد بیع وشرط خیار کند در یک چیز معین
صحیح است خیار در ان واگر مبهم گذارد باینطریق که بگوید که در امضای بیع یک چیز مختارم ومعین نکند آنرا در نصورت خیار
باطل است وملحق بآنست خیار رویت وآن فروختن اشیا است بدون دیدن اشیا وآن محتاج است بسوی بیان
جنس یعنی قدر مشترک میان افراد آن حقیقت مانند گندم وجو وبرنج وابریشم که افراد هر کدام در اسمای مذکور مشترک اند
ودیگر بیان وصف وآن لفظی است که بآن افراد نوع از همدیگر ممتاز شوند مانند صرابت در گندم وآن صاف وپاک بودن
آنست از خلط جنس دیگر ومانند صرارت ودقت یعنی فربهی وباریکی وواجبست که بیان کنند هر لفظی که بآن رفع جهالت
مبیع شود واگر مذکور نکنند موجب مجهول آن مبیع شود ودر صورتیکه بیان جنس ووصف نکنند بیع غیر مرئی صحیح نیست واگر ذکر
بیان ودو امر کنند عقد صحیح است هر چند هر دو ندیده باشند وثالثی وصف کند یا یکی دیده باشد ویکی ندیده پس اگر مبیع بآن
وصف باشد بیع لازم میشود واگر بآن وصف نباشد مشتری مختار است خواه فسخ کند یا لازم گرداند واگر مشتری دیده
باشد وبایع ندیده بعد از دیدن بایع مختار است در امضای بیع یا فسخ آن واگر هر دو ندیده باشند خیار فسخ هر کدام را دارد
واگر بخرد متاعی که بعضی از ان دیده باشد وبعضی دیگر را بایع توصیف نموده هر دو در یک عقد بیع شود وبعد از ان بان
وصف ظاهر نمیشود مشتری مختار است خواه تمام بگیرد یا تمام رد کند فصل چهارم در بیان احکام عقود واست
وکلام در شش امر است اول در نقد ونسیه هر که بخرد متاعی را ومذکور نقد ونسیه نکند یا شرط تعجیل ثمن کند آن ثمن حال میشود
وباید مشتری ثمن را فی الحال باو بدهد واگر در عقد بیع شرط ادای ثمن در مدت کند آنهم صحیح است بشرطیکه در ان مدت
ابهام نباشد که احتمال زیادتی ونقصان داشته باشد واگر شرط مدتی کند در ادای ثمن ومعین نکند آن مدت را یا
معین کند بنوعیکه رفع جهالت بالکل نشود مانند مراجعت حاجیان از حج بیع باطل است واگر شخصی بفروشد متاعی را
بقیمتی معین بشرط آنکه مشتری الحال قیمتش بدهد وزیاده از ان بشرطیکه بعد از مدت معین بدهد بعضی فقها گفته اند که این بیع
باطل است نظر بروایتی واقع شده که در نصورت بیع موجل وقیمت اقل لازم میشود وآن ایضا روایت منقول از حضرت
امیر المومنین است وور شد آن جهالت وضعف است لهذا اکثر فقها بان عمل نکرده اند واگر باین دستور بفروشد
تا دو مدت متاخر مثلا بگوید که این پارچه را بفروختم بتو بده درهم بشرطیکه بعد از یک ماه بدهی ودوازده درهم اگر بعد از دو ماه

ادای ثمن این عقد باطل است واگر شرط کنند تاخیر ثمن تا مدت معین و پیش از ادای آن مدت همان متاع را بخرد بایع از مشتری
جایز است خواه بهمان قیمت بخرد یا کم از ان یا زیاده بران به نقد بخرد یا به نسیه و این در صورتیست که در عقد بیع اول شرط این بیع نشده باشد واگر
مدت منقضی شود وبعد ازان مشتری بفروشد بایع بخرد آن متاع را بهمان نقد قیمت اول و جنس آن بدون زیادتی جایز است و همچنین
اگر بغیر جنس آن ثمن بخرد نیز جایز است خواه زیاده از قیمت اول باشد یا کم و نقد باشد یا به نسیه واگر بخرد آنرا بهمان جنس
قیمت و زیاده ازان یا کمتر ازان در آن دو روایت است اشبه آنست که جایز است و کسی که بخرد متاعی را به نسیه تا مدت
معین واجب نیست بر او که پیش از انقضای آن مدت ثمن بدهد هرچند از او مطالبه کند واگر بدهد پیش از مدت بطریق
تبرع و گذشتگی واجب نیست بر بایع که بگیرد بلکه مختار است در گرفتن و نگرفتن واگر مدت منقضی شود و مشتری بیارد قیمت را
واجبست بر بایع که بگیرد پس اگر نگیرد و قیمت تلف شود نزد مشتری بدون تفریط و بے پروائی و بی آنکه مشتری بآن تصرف
کرده باشد مال بایع تلف شده و بر مشتری تاوان نیست علی الاظهر مترجم گوید که بعضی فقها گفته اند که عدم ضمان در صورتیست
که بحاکم ترافع کرده باشد زیرا که اگر بایع بعد از انقضاے مدت و تمکین مشتری از اخذ ثمن ابا کند واجبست که مشتری بحاکم
رجوع کند وبعد ازان بحکم حاکم هم نگیرد و ثمن را یا رجوع بحاکم متعذر باشد درینصورت ضمان ساقط میشود و بر مشتری تاوان
نیست و همین حکم است در طرف بایع در بیع سلم که اگر کسی بفروشد متاعی را و قیمت بالفعل بگیرد و وعده مدت معین کند
در ادای آن متاع وبعد از مدت حاضر کند آن متاع را واجبست که مشتری بگیرد و همچنین هر که بر ذمه او حقی از کسی بوده
باشد خواه وقت ادای آن رسیده باشد یا نرسیده وبعد ازان وقت برسد و او بدهد و صاحب حق نگیرد وبعد ازان تلف
شود بدون تفریط ضامن نیست زیرا که مالک خود نگرفته و باعث تلف شده در صورت مذکور و جایز است که کسی متاعی
بفروشد بنقد یا بنسیه بقیمت زیاده از رایج هرگاه مشتری دیده و دانسته بخرد واگر جاهل بقیمت رایج باشد و زیاده بر رایج بیع شود
درینصورت مشتری را اختیار فسخ بیع است و جایز نیست بایع را که بعد از حلول مدت در برابر مهلت ادای ثمن افزاید
کند در آن و همچنین در باقی حقوق مالیه که بر ذمه کسی باشد در برابر مهلت مطالبه ادای آن چیزی بیفزاید و جایز است
که ثمن موجل یا متاع موجل را پیش از انقضای مدت بگیرد و چیزی ازان کم کند و کسی بخرد متاعی را به نسیه تا مدت
معین وبعد ازان خواهد که آن متاع را بیع مرابحه کند و آن بیعی است که بایع اصل قیمت مال را بمشتری بگوید و نفعی
معین ازو توقع کند درینصورت انچه بنسیه خریده باشد باید که تعین قیمت اصل کند و بگوید که باین قیمت باین میعاد خریده
والحال باین مقدار نفع میفروشد واگر قیمت مذکور کند و میعاد نگوید بعد ازان مشتری واقف شود مختار است درانکه
فسخ بیع کند یا برانچه عقد شده نگاه دارد و در روایتی واقع شده که مشتری را هم میرسد که توقف و تاخیر کند در ادای

تا بیع بایع کرده باشد نظر دوم در چیزی است که داخل در بیع میشود و قاعده آن نیست که لفظ بیع بر چیزیکه اطلاق شود از روی لغت و عرف بیع شامل آن خواهد بود پس هر که باغی بخرد درختان و خانها هم داخل آن خواهند بود و همچنین کسیکه خانه بفروشد زمین و بنا و طبقه اعلی و اسفل تمام داخل بیع میشود مگر آنکه طبقه اعلی خارج باشد بانطریق که مسکن جماعت علحده بود که عادةً داخل ملک تابعان آن خانه نشود در نصورت خارج آن خانه خواهد بود و داخل میشود در بیع خانه دروازها و اغلاق و آن ادوات بستن و کشادن درها باشد که بر آنها محکم کرده باشد هر چند در بیع مذکور آنها علحده نشده باشد و همچنین چوبهای داخل در بنا و نیز تختهای آن که محکم کرده باشد در آنخانه و نردبانها که ساخته شده باشد محاذی طبقات آن بشرطیکه بند کرده باشد در آنخانه و بعضی گفته اند که کلید اکه برای آن اغلاق را میکشایند آنهم داخل میشود در بیع خانه و در آن تردد است زیرا که آن مثبت نیست در خانه و از قبیل کلید قفلها آنکه منقول میباشد چنانچه بیع قفل داخل در بیع خانه نیست بیع کلید هم داخل در بیع خانه نمیشود و اشبه آنست که کلید اغلاق داخل است در بیع خانه زیرا که بمنزله جزء اغلاق است و از توابع دار است هرگاه اغلاق داخل در بیع دار میشود مفاتیح آنها هم داخل خواهد بود و داخل نمیشود آسیائیکه منصوب باشد در خانه در بیع خانه زیرا که آسیا جزء خانه نیست مگر آنکه با آسیا یا بشرط آسیا بخرد و اگر در خانه درختی باشد و خانه بفروشد آن درخت داخل بیع نمیشود و اگر گوید که فروختم این خانه را با جمیع حقوق آن بعضی فقها گفته اند که در نصورت درخت هم داخل بیع میشود و مصنف میگویند که این معقول نیست بلکه اگر بگوید که این خانه را فروختم با جمیع آنچه در میان دیوارهای خانه است یا مانند این عبارتی تلفظ کند شجر هم داخل میشود و اگر بفروشد خانه را با درختان و استثنا کند از آن یک درختی پس آن درخت ملک بائع است با راه دخول و خروج با آن درخت و مقدار زمین و میوه که بر آن شاخهای آن درخت باشد و اگر بفروشد زمینی را که در آن نخل و شجر بوده باشد همین حکم دارد که آن نخل و شجر ملک بایع است و از آن زمین هم بمقدار راه دخول و خروج تا آن درختان ملک بایع باشد و همچنین اگر در آن زمین زراعتی بوده باشد آن زراعت هم مال بایع است و داخل در بیع نیست خواه آن زراعت بیخهای محکم داشته باشد که بعد بر داشتن حاصل باقی بماند یا نداشته باشد ولیکن واجبست که باقی بگذارند آن زراعت را تا وقت درو کردن و اگر بفروشد نخل خرما را که میوه آنرا تابیر کرده باشد و آن ریختن گرد شکوفه نخل نر است بر شکوفه ماده که آنرا شکافته میریزند میوه آن نخل از بایع است زیرا که آن ثمر داخل در اسم نخل نیست و خارج از آنست و پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده که من باع نخلا مؤبرا فثمرتها للبایع الا ان یشترطه المشتری یعنی هر که بفروشد درخت خرمائی را که آنرا تابیر کرده باشد میوه آن مال بایع است مگر آنکه شرط کند مشتری که ثمر هم از او باشد و در صورت عدم شرط واجبست بر مشتری که باقی بگذارد آن ثمره را تا هنگام چیدن باعتبار عرف و عادت و همچنین اگر کسی میوه درختی بخرد که هنوز پخته نشده باشد میرسد مشتری را که باقی بگذارد بر آن درخت تا وقتیکه معتاد باشد گذاشتن آن بر آن درخت و اگر بفروشد درخت

خرمای غیر مویز را میوه اشتمال مشتری است بفتوای علما و اگر منتقل شود نخلی از کسی بدیگری بغیر عقد بیع ثمر آن از مالک اولست خواه تابیر کرده باشد آنرا یا نکرده باشد و خواه بعقد معاوضه انتقال ملک شود مانند اجاره و نکاح و خواه بغیر عوض مانند هبه زیرا که هبه تعلق بنخل گرفته نه بثمر و در بیع نخل غیر مویز که حکم بانتقال ثمر کرده اند از نص مستفاد شده و قیاس در مذهب ما باطل است و تابیر نخل متحقق میشود بآنکه گرد نخل نر باد برسد خواه بشکافند شکوفه ماده را و گرد بر آن ریزند یا خود بخود شکافته شود و باد آن گرد را برساند و تابیر در ماده نخل معتبر است نه در نر آن و نه در اشجار دیگر سوای درخت خرما زیرا که اتفاق علما در نخل خرماست که بتابیر و عدم تابیر در بیع حکم آن مختلف میشود پس اگر کسی درخت دیگر بفروشد ثمر آن مال بائع است هرگاه در وقت بیع ظاهر شده باشد آن ثمر خواه در غلاف باشد مانند پنبه و گردگان یا در غلاف نباشد مانند سیب و انار و بائع را میرسد که تا هنگام پخته شدن و زود آوردن بر آن درخت بگذارد و مشتری را جائز نیست که ازاله کند مگر آنکه مشتری شرط کرده باشد که آن ثمر هم از او باشد و اگر در هنگام بیع درخت ثمر ظاهر نشده باشد و بعد از آن ظاهر شود مال مشتری است و همچنین اگر مقصود از درخت گل یا برگ آن باشد و در هنگام بیع آن درخت ظاهر شده باشد هر چند گل غنچه باشد مال بائع است و اگر بعد از بیع ظاهر شود مال مشتری است مترجم گوید که صاحب مسالک گفته که اگر قدری ظاهر شده باشد و قدری دیگر بعد از آن ظاهر شود آنچه ظاهر شده از بائع است و آنچه بعد از آن ظاهر شود مال مشتری است و در صورت عدم تمیز مال بائع و مشتری مخلوط شده بصلح فیصل باید نمود **فروع** مسائل مذکور چند مسئله است **اول** هرگاه شخصی نخلهای مویز و غیر مویز داشته باشد و همه را یکجا بفروشد ثمر مویز از بائع است و غیر مویز از مشتری و همچنین اگر مویز را بفروشد بیکی و غیر مویز را بدیگری **دویم** باقی گذاشتن میوه بر درخت تعلق بعادت دارد که آن میوه را در چه وقت می چینند پس نخلی که ثمر آنرا نیم خام می چینند عادت آن را تا آن وقت باید گذاشت و نخلی که ثمر آنرا پخته می چینند تا آن وقت بگذارند **سیوم** هرگاه ثمر از بائع و شجر از مشتری باشد و آب دادن ضرور شود برای انتفاع ثمر یا شجر و مضر نباشد هیچ کدام در اینصورت آب میدهند آنرا و اگر یکی امتناع کند او را مجبور باید ساخت و اگر برای یکی نافع و برای دیگری مضر باشد نزد مصنف مصلحت مشتری را باید ترجیح داد زیرا که بائع ضرر داخل بر خود نموده بفروختن اصل شجر و مشتری را مسلط بر خود ساخته و لیکن زیاد بر قدر حاجت آب دادن جائز نیست و بقدر ضرورت اکتفا نماید و اگر اختلاف کنند در مقدار ضرورت رجوع بحکم واقف آن کار نمایند **چهارم** سنگها که در زمین آفریده شده باشند تابع آن زمین اند در بیع و همچنین معادن که هرگاه زمین بفروشد بیع شامل معدن نیز شود زیرا که آنهم جزو زمین است و در آن تردد است **نظر سویم** در احکام تسلیم ثمن و مبیع است هرگاه عقد بیع مطلق باشد و بیان تاخیر و تعجیل بدلین یا احدهما نشود اقتضای تسلیم ثمن و مبیع هر دو میکند که بائع مبیع بدهد و مشتری ثمن بدهد هرگاه طلب نمایند و اگر

هر دو حالت کنند و تسلیم نمایند از آنجا که بجز میگیرند و اگر یکی امتناع کند از ادای ما وجب علیه او را جبر باید نمود خواه مشتری باشد
یا بائع و بعضی فقها گفته اند که اول بائع را جبر کنند بر تسلیم مبیع و بعد از آن مشتری را بر تسلیم ثمن و قول اول اشبه است
خواه ثمن نقد و موجود باشد یا مشتری بر ذمه بگیرد و اگر شرط کند بائع که مبیع را بعد از مدت معین تسلیم کند اینجا جائز است
چنانچه اگر مشتری هم شرط تاخیر ثمن نماید تا مدت معلوم و همچنین اگر شرط کند بائع در عقد بیع سکونت خانه و سواری چهارپایان
مدت معین آن نیز جائز است و قبض ثمن و مبیع عبارت از آنست که واگذارند آن را و تصرف خود بردارند از آن
خواه آن مبیع غیر منقول باشد مانند خانه و مزرعه یا قابل نقل و تحویل بود مانند پارچه و جواهر و چهارپا و بعضی فقها گفته
که در اشیای منقوله قبض آنست که بدست همدیگر بدهند یا به پیمایند در آنچه در کیل در آید و اگر حیوان باشد از مکان خود
برآورند و باو تسلیم نمایند و قول اول اشبه است و هرگاه مبیع تلف شود پیش از آنکه بمشتری تسلیم نمایند از مال بائع
تلف شده باشد و همچنین اگر در آن مبیع نقصانی در قیمت شود بسبب آنکه امری بر آن حادث شود پیش از تسلیم مشتری
مختار است خواه رد کند خواه قبول نماید و بعضی فقها گفته اند در ارش یعنی وضع تفاوت قیمت هم مختار است و در آن
تردد است **و متعلقات این باب چند مسئله است اول** هرگاه مبیع را نمائی یعنی زیادتی حاصل شود
بعد از عقد بیع قبل از تسلیم مانند اینکه بچه از او بزاید یا درخت بمیوه آید یا عبد مبیع چیزی از راه بردارد که آقا مالک آن
چیز تواند شد تمام آن تعلق بمشتری دارد زیرا که آن نما در ملک او بهم رسید پس اگر مبیع پیش از تسلیم تلف شود
قیمت آن از مشتری ساقط شود و نمائی که بهم رسیده مال اوست و اگر آن نما تلف شود بدون تقریط و بی پروای بائع
تاوان بر او نیست **دویم** هرگاه مبیع مخلوط شود با غیر مبیع در دست بائع قبل از تسلیم بنوعیکه از همدیگر ممتاز نشوند پس
اگر بائع تمام آن را بمشتری بدهد جائز است و اگر امتناع کند از تسلیم تمام بعضی فقها گفته اند که فسخ آن بیع میشود زیرا که تسلیم مبیع
ممکن نیست و مصنف میگوید که نزد من آنست که مشتری مختار است اگر خواهد فسخ بیع کند و اگر خواهد با بائع شریک باشد
چنانچه اگر بعد از قبض مخلوط شود هر دو شریک خواهند بود **سیوم** هرگاه بفروشد مالیکه اجزا داشته باشد و پیش از قبض
مشتری قدری از آن مال تلف شود پس اگر تلف شده را هم حصه از قیمت باشد مشتری مختار است خواه فسخ عقد کند
یا راضی شود بآنکه موجود را بگیرد و هر چه حصه قیمت او باشد مانند اینکه دو غلام خریده و یکی تلف شد یا نخلی بخرد که در آن ثمر غیر موزه
باشد و اگر تلف شده را قیمتی از ثمن نباشد مختار است مشتری خواه رد کند آن بیع را یا بگیرد بهمان قیمتی پیش از تلف
خریده بود چنانچه دست غلام بریده شود **چهارم** واجب است تسلیم مبیع بمشتری در حالتیکه مفرغ باشد یعنی خالی کرده شده
پس اگر در آن متاعی گذاشته باشد واجب است که آن را نقل کند و اگر زراعتی باشد که درو کرده باشند آن را هم بردارد

اگر زراعت بایع را بیخها و شاخها باشد که مضر زراعت جدید بود مانند زراعت پنبه باذره که آنرا اکار و سر گوشت باد زمین سنگی
ودن ساخته باشند و مانند آن واجبست بر بایع که ازاله آن نماید و زمین را هموار کرده بدهد و همچنین اگر در خانه چارپای گذشته
یا چیزی که از انجا بر آوردن موقوف باشد بر ویران کردن بنائی واجبست که اخراج آن کند و اصلاح خرابی بنا نماید پنجم
اگر بفروشد چیزی را و قبل از تسلیم از دست بایع غاصبی غصب کند آنرا پس اگر ممکن باشد واپس گرفتن آن مبیع در اندک
زمانی از دست غاصب نمیرسد مشتری را که فسخ بیع کند والا جائز است فسخ و لازم نیست بایع را که اجرت آن مبیع بمدت
تصرف غاصب اما اگر بایع تاخیر کند در تسلیم مبیع و بعد مدتی تسلیم کند میرسد مشتری را که اجرت المثل زمان تاخیر از بایع
طلب کند و ملحق باین بیانست فروختن متاع غیر مقبوض و دران چند مسئله است **اول** کسی که بخرد متاعی و هنوز
قبض نکرده خواهد آنرا بدیگری بفروشد آن متاع بکیل یا موزون باشد یعنی به پیمانه و وزن خرید و فروخت آن میشده باشد
این بیع مکروهست و بعضی فقها گفته اند که اگر غله باشد جائز نیست و حرام است و قول اول با شبه است و در روایتی واقع شده
که حرمت بیع غیر مقبوض بنفع حرام است و اگر بتولیت بفروشد یعنی بهمان قیمت که خریده بی نفع حرام نیست و اگر مالک شود چیزیرا
بدون بیع مانند میراث یا بسبب خلع که بعد ازین در کتاب الطلاق مذکور خواهد شد جائز است که پیش از قبض آنرا بفروشد
دویم اگر باشد مشتریرا غله از بابت بیع سلم نزد دیگری و بر ذمه او و هم همان مقدار باشد از کسی دیگر و بگوید بقرض خود که آنرا
بگیر برای خود از ان شخص پس بقول مصنف مکروهست و بقول فقهای دیگر حرام است زیرا که قبض کرده عوض مال خود را
از دیگری چیزیرا که او هنوز قبض نکرده بود چنانچه از مسئله سابق گفتیم و همچنین اگر بدهد بقرض خواه خود مالی و بگوید که بخر باین غله
پس اگر گوید که آنرا بگیر برای من و بعد از ان بگیر در بدل قرض خود صحیح است خریدن از طرف مشتری و قبض برای خود صحیح نیست
زیرا که یک شخص را متولی دو طرف قبض شدن صحیح نیست و دران تردد است و فقهای دیگر گفته اند که جائز است و اگر گوید که باین مال
بخر برای خود شرا هم صحیح نیست و بسبب قبض نمودن ملک او نمیشود زیرا که خریدن چیزی بمال غیر برای خود جائز نیست مترجم گوید
که این حکم در صورتیست که قرینه نباشد که دلالت کند بر قصد صحیح و اگر قرینه باشد که مراد قائل از اینکه باین مال بخر برای خود
آن غله را قرض دادن آنمال است باو که از همان غله بخرد و متصرف شود در بدل غله که بر ذمه او بوده در ینصورت میتوان
گفت که این معامله صحیح است علی ما فی المسالک **سیوم** اگر بر شخصی قرضی باشد از کسی و از ین مقروض هم قرض باشد
بر دیگری و طلب دین ذمه خود را بر مدیون دیگر حواله کند صحیح است و همچنین اگر محیل یعنی حواله کننده مدیون نباشد و محال علیه یعنی
بر بهر که حواله کرده مدیون باشد این حواله هم جائز است **چهارم** هرگاه قبض کند مشتری مبیع را و بعد از ان دعوی کند بر بایع
که کم داده پس اگر در وقت پیمودن یا وزن کردن آن مبیع مشتری حاضر نباشد قول قول او ست با یمین که از بایع شاهدین مطل

می طلبند برای اثبات ادای حق تماماً و اگر عاجز آید قسم مشتری بدهند برای عدم وصول و اگر در هنگام کیل یا وزن مشتری
حاضر بوده در این صورت قول قول بائع است و قسم بر اوست در صورت عجز مشتری از اقامت بینه مترجم گوید که درین مسئله
هم هرچند مشتری منکر وصول حق است و قسم بر منکر اصل است لیکن چون در هنگام کیل و وزن حاضر بوده ظاهر است که استیفای
حق خود کرده باشد و درین مسئله هم تغلیب ظاهر بر اصل کرده اند پنجم هرگاه بیع سلم کند کسی در غله در عراق و بعد از آن مشتری مطالبه
کند از او آن غله در مدینه واجب نیست که در اینجا ادا کند و اگر مطالبه قیمت آن غله کند از او بعضی فقها گفته اند که جائز نیست زیرا که
بیع غله قبل از قبض میشود و بقول ما که پیشتر هم گفتیم مکروه است و اگر غله بر ذمه کسی بعنوان قرض باشد که در عراق گرفته بود
جائز است که مطالبه کند از او قیمت آن را به بهای عراق و اگر بغصب گرفته باشد غله واجب نیست مثل آن بدهد و جائز است
که قیمت آن بدهد به بهای رایج مکان غصب و اشبه آنست که مالک را میرسد که مطالبه مثل آن نماید در هر جا که باشد و اگر
مثل یافته نشود قیمت وقت طلب نماید و بعضی فقها گفته اند که میرسد مالک را که قیمت اعلی طلب کند از هنگام غصب تا هنگام دفع
چنانچه صاحب مسالک گفته ششم اگر کسی متاعی بخرد در بدل متاع دیگر و یک شخص عین را بقبض بدهد و قابض آن را بفروشد
و بعد از آن عین دیگر تلف شود در دست بائع بیع اول باطل میشود و آنچه به بیع ثانی آن قابض فروخته آن را استرداد نمیتوان
کرد بلکه بر بائع لازم است که قیمت آن بدهد بمالک آن مترجم گوید که بسبب عدم استرداد عین آنست که بائع مال خود را که بقبض
صحیح گرفته بود فروخته و در آن وقت عقد بیع اول فاسد نشده بود و فساد آن عقد بسبب تلف عین دیگر عارض شده بعد از آن
و موجب بطلان عقد دویم نمیشود پس استرداد قیمت لازم شود نظر چهارم در تنازع است هرگاه مشتری معین کند نقد را
واجب است که مشتری همان نقد بدهد و اگر مطلق گذارند و تعیین آن نقد نشود در آن نقد بلد میشود پس اگر در آن شهر نقدی غالب
باشد بیع صحیح است و اگر نباشد بیع باطل است و همین حکم است در وزن هم مثلاً اگر کسی گندم بفروشد بیک درهم اگر معین کنند که
کدام من مراد است باید همان بدهد و الا منی که در آن بلد معروف باشد غالباً و اگر چنین نباشد بیع باطل میشود پس اگر اختلاف
کنند با همدیگر در آن چند مسئله است اول آنکه اختلاف کنند در مقدار ثمن مثلاً بائع گوید که بده درهم فروخته ام و مشتری گوید
بیک درهم پس اگر مبیع باقی باشد و تلف نشده باشد قول قول بائع است با قسم و قول قول مشتری است اگر مبیع تلف شده
باشد یعنی تکلیف بینه به بائع میشود و در صورت عجز از اقامت بینه قسم بمشتری باید داد دویم اگر تنازع کنند در نقد ثمن و نسیه آن یا
در مقدار مدت تاخیر یا در اینکه بائع فروخته این متاع را بشرطیکه رهنی هم بگذارد نزد مشتری بر درک که اگر مبیع مال غیر ظاهر شود
وجه قیمت آن را از همان مرهون بگیرد یا ضامنی بدهد بائع پس قول قول بائع است با قسم او و اثبات شرط رهن و ضمان بر مشتری
سیم اگر تنازع کنند در مبیع پس بائع گوید که یک پارچه بتو فروختم و مشتری میگوید که دو پارچه در این صورت نیز قول قول بائع است

که تکلیف اثبات بمشتری میشود و در صورت عجز او قسم ببائع باید داد و اگر بائع بگوید که این پارچه فروختم و مشتری بگوید بلکه آن پارچه را
را فروختی در این صورت دو دعوی است و هر دو را قسم میدهند و دعوی هر دو باطل میشود و اگر بائع و مشتری هر دو بمیرند و میان
ورثه بائع و مشتری تنازع شود پس اگر نزاع در مبیع باشد قول قول ورثه بائع است با قسم بآنها میرسد و اگر در قیمت مبیع باشد قول قول
ورثه مشتری است چهارم هرگاه شخصی دعوی کند بر دیگری که این متاع را بتو فروختم در بدل این غلام و مشتری میگوید که در بدل
این آزاد یا بگوید که فروختم در بدل سرکه و او بگوید که در خمر یا بگوید که قبل از تفرق مجلس فسخ بیع نمودم و او انکار کند
پس در جمیع این صور قول قول مدعی صحت عقد است با قسم و بر دیگری است اثبات به بینه نظر پنجم در شرایط بیع است و ضابطه آن است
که شرطی نشود که موجب جهالت مبیع یا ثمن یا مخالف کتاب خدا و سنت رسول صلی الله علیه و آله باشد و جائز است که در بیع و شرا شرطی
کنند که جائز باشد شرعاً و مقدور بود مانند شستن جامه و دوختن آن و جائز نیست که شرط کنند چیزی را که مقدور و مقدرت بشر نبوده باشد
مانند فروختن زراعت بشرطیکه آنرا خوشه بسازند یا خرمای نیم خام را بفروشد باین شرط که آنرا پخته کنند و جائز است که بفروشند
بشرط باقی گذاشتن بر درخت تا مدت معین و جائز است که بنده را بخرد بشرطیکه آزاد کند او را یا مدبر کند و تدبیر آنست که بگویند که
بعد از فوت من آزاد باشد یا بشرط کتابت و آن معین کردن مبلغی است که آنرا عبد از کسب و کار خود بهم رساند و بمولی بدهد که
آزاد شود و اگر شرط کند در بیع عدم خسارت در فروختن آن یا شرط کند در خرید کنیز که وطی نکند آنرا یا آزاد نکند آنرا بعضی فقها گفته اند
که بیع صحیح است و شرط باطل و اگر شرط کند در بیع که شخصی ضامن تمام قیمت یا بعض آن شود بیع صحیح است و شرط هم تفریع هرگاه
شرط عتق کند در بیع مملوکی پس اگر آزاد کند بیع لازم میشود و اگر نکند جائز است بائع را که فسخ بیع کند و اگر آن مملوک پیش از
عتق بمیرد باز بائع را خیار فسخ است ششم در لواحق احکام عقود است توده غله را جائز نیست بفروشند تا معلوم نباشد
که مقدار آن چیست بکیل یا وزن پس اگر بفروشد آن توده را یا قدری از آن را که مشاع باشد یعنی معین نباشد مانند
النصف یا ثلث و ربع در صورت جهالت بمقدار آن جائز نیست و همچنین اگر بگوید فروختم بتو هر قفیزی از این توده غله بدرهمی یا
فروختم بتو آنرا هر قفیزی بدرهم زیرا که بیع در این دو صورت توده غله است که غیر معلوم است و اگر بگوید که فروختم بتو یک قفیز از این
یا ده قفیز از آن مثلا باین مبلغ صحیح است و فروختن چیزی که در شناخت آن مشاهده کافی است جائز است که بمشاهده تنها بفروشند
مانند اینکه بگوید که فروختم این زمین را یا این صحن خانه را یا مقداری متاع از آن را و اگر بگوید که فروختم آنرا بتو هر ذراعی بدرهمی
صحیح نیست مگر متاع از آن را مگر آنکه مقدار ذرعها معلوم باشد و اگر بگوید که فروختم بتو ده ذرع از آن را و معین کند موضع آنرا
جائز است و اگر مبهم باشد جائز نیست زیرا که بیع مجهول میشود و تفاوت در اطراف و اجزای زمین میباشد بر خلاف توده
غله که در اجزای آن تفاوت نمیباشد و اگر بفروشد زمینی را بمبلغی باین قرار که ده جریب است مثلا و بعد از پیمایش کمتر از آن بیاید

مشتری مختار است خواه فسخ بیع کند یا امضای بیع نماید بحصه ثمن یعنی بقدر کمی زمین از قیمت هم کم بدهد و بعضی فقها گفته اند که
مختار است در میان فسخ و قبول بتمام ثمن و قول اول اشبه است و اگر از مقدار مذکور در بیع زیاده بر آید آن زمین بائع مختار است
در آنکه خواه فسخ بیع کند یا امضای بیع نماید بهمان ثمن و این حکم در جمیع اشیای مبیعه غیر متساوی الاجزا است و مخصوص زمین نیست
و اگر مبیع متساوی الاجزا باشد و بائع بفروشد آنرا و مقدار آن معین کند ثمن معین و بعد از کیل یا وزن کم بر آید مشتری
مختار است در اینکه رد کند آنرا یا امضای بیع کند بحصه ثمن و اگر دو چیز مختلف را جمع کند در عقد واحد بثمن واحد مانند اینکه چیزیرا
بفروشد و چیز دیگر را بیع سلم کند یا چیزیرا اجاره کند و چیز دیگر را بیع نماید یا زنی را نکاح کند و خانه را اجاره بدهد بمبلغ معین
این عقد صحیح است و ثمن را حصه و رسد میکنند بملاحظه قیمت مبیع و اجرة المثل در اجاره و مهر المثل در صورت انضمام نکاح
مثالش آنکه شخصی بگوید که این غلام را فروختم بتو و این خانه را اجاره دادم تا مدت یکسال بتو در بدل یکصد دینار در نیصورت
ملاحظه میکنند که قیمت رایج غلام چیست مثلا صد دینار است و وجه کرایه خانه موافق حال پنجاه دینار است و نسبت در میان
قیمت غلام و کرایه خانه ثلث و ثلثان است پس تقسیم میکنند یکصد دینار را که بر آن عقد بیع غلام و اجاره خانه شده بود به سه
حصه و دو حصه قیمت غلام میشود و یک حصه کرایه خانه و علی هذا القیاس در دو صورت باقی و همچنین جائز است فروختن روغن
با ظرف آن و اگر بگوید که فروختم ترا این روغن با ظرف آن هر رطلی بدرهمی اینهم جائز است فصل پنجم در احکام عیوب است هر که بخرد
متاعی را مطلقا یا بشرط سلامتی از عیب پس خریده باشد متاع سالم از عیب را پس اگر ظاهر شود در آن مبیع عیبی که پیش از
بیع در آن بوده مشتری مختار است در آنکه فسخ بیع کند یا تفاوت قیمت کم کند و اگر ابرای ذمه بائع کند در وقت عقد از دعوی
جمیع عیوب یا عالم بوده باشد بعیب آن متاع پیش از عقد بیع یا اسقاط دعوی عیوب کند بعد از عقد بیع در جمیع این صور مشتری را
فسخ بیع یا کم کردن تفاوت قیمت نمیرسد و اگر مشتری بعد از قبض مبیع تصرفی در آن کند مانند اینکه غلام را آزاد کند یا پارچه را قطع کند
و حالانکه آن مبیع معیوب باشد و مگر رد کردن آن متاع ببائع نمیرسد خواه آن تصرف پیش از علم بعیب کند یا بعد از علم و
همچنین اگر در آن متاع عیب دیگر حادث شود بعد از قبض مشتری در نیصورت هم بظهور عیب سابق رد جائز نیست و در هر دو صورت
مشتری را تفاوت قیمت میرسد که کم کند و اگر عیب دوم هم پیش از قبض مشتری بوده باشد رد جائز نیست پس کسی که خواهد
فروختن متاع معیوب داشته باشد بهتر آنست که مشتری را اعلام کند بآن عیب یا طلب کند از او برای ذمه از دعوی این
عیب بتعیین و اگر باجمال هم ابرای ذمه کند جائز است و اگر بخرد دو متاع بیک عقد و بعد از آن در یکی عیب ظاهر شود جائز نیست
که آنرا بتنهایی رد نماید و صحیح را نگاه دارد بلکه یا رد کند هر دو را یا تفاوت قیمت کم کند و همچنین اگر دو کس متاعی بخرند که معیوب ظاهر شود
هر دو را میرسد که رد کنند آن متاع را یا تفاوت کم کنند و جائز نیست که یکی حصه خود را رد کند و دیگری نکند و اگر کنیزی بخرد و او حامله باشد

بعد از آن معلوم شود که عیب داشته بوده جایز نیست که آن را رد کند و اگر عیب حمل آن کنیز بود جایز است که بعد از وطی رد کند و نیم
عشر قیمت او بجهت بایع زیرا که وطی آن کنیز نموده و در صورت وقوع وطی بهیچ عیب رد نمیتوان کرد مگر بعیب حامله بودن کلام
در اقسام عیبها و قاعده اینست که هر چه در اصل خلقت انسان نباشد اگر زیاده از آن باشد یا کم آن عیب است مثال زیادتی
انگشت زائده است و مثال نقصان مانند نبودن عضوی از اعضا و نقصان صفات مانند بر آمدن مزاج از حالت
طبیعی خواه مستمر باشد مانند دایم المرض یا عارض شود و باز زایل گردد مانند تب یومی و هر شرطی که مشتری با بایع کند و آن شرط در حد
خود جایز باشد لازم میشود بر بایع که مبیع بهمان شرط باشد و اگر نباشد مشتری مختار است در رد مبیع و قبول آن هر چند نبودن
آن شرط عیب نباشد مانند اینکه کنیزی بفروشد بشرط آنکه مویش مرغوله دار باشد یا دندانهایش سر تیز و سفید یا ابروهای باریک
و دراز داشته باشد و در اینجا چند مسئله است اول جمع کردن شیر حیوان در پستان تدلیس است یعنی پنهان کردن عیب آن
حیوانست با اینهم مشتری مختار است در رد و قبول و کم کردن تفاوت قیمت لیکن اگر رد کند مقدار شیری که از آن حیوان گرفته بدل بدهد
و اگر بهم نرسد قیمت ادا کند و بعضی فقها گویند که سه مد گندم بدهد و امتحان تدلیس مذکور تا سه روز میباشد و این تدلیس میباشد در گاو
البته و در شتر و گاو هم هست علی تردد و اگر کنیز را تدلیس کند در اینصورت اگر در عقد بیع مذکور زیادتی و عدم زیادتی شیر آن کنیز نشود
مشتری را اختیار فسخ نیست و همچنین اگر بایع جمع شیر کند در پستان ماده خر با اینهم مشتری را اختیار فسخ ثابت نمیشود و اگر بعد از جمع کردن شیر
در پستان ماده گوسفند حاجت جمع کردن نشود بلکه آن مقدار شیر معتاد آن ماده گوسفند شود پیش از سه روز تمام شدن دیگر مشتری را
نمیرسد که فسخ کند و اگر بعد از سه روز برطرف شود کمی شیر و حاجت جمع کردن نباشد باز اختیار فسخ با مشتری است و ساقط نمیشود
زیرا که اختیار مذکور سابق مستقر شده است در سه روز و افزونی شیر بعد از آن بسبب اسقاط آن نمیتواند شد دویم عدم بکارت
عیب زن نیست ولیکن اگر مشتری بخرد کنیز را بشرط بکارت و بعد از آن ثابت شود که در وقت بیع باکره نبوده جایز است
که آن را رد کند و اگر معلوم نشود و مجهول باشد که در زمان بیع بکارت داشته یا نداشته جایز نیست رد کردن زیرا که بکارت گاهی
بگام زدن و جستن هم برطرف میشود سیم گریختن غلام نزد مشتری عیبی نیست که مجوز رد عبد باشد بلکه اگر نزد بایع گریخته باشد
آن عیب است که مشتری با آن رد میتواند کرد چهارم اگر بخرد کنیزی را که خون حیض از او نیاید تا شش ماه و کنیزهای دیگر
با آن سن حیض میدیده باشند این عیب آن کنیز است که با آن مشتری را فسخ جایز است زیرا که بدون مرضی نمیباشد
پنجم هر که روغن زیت یا روغن کتان بخرد و در آن دردی باشد اگر عادةً آن مقدار درد در آن میبوده باشد نمیرسد
مشتری را که با این رد بیع کند یا تفاوت قیمت وضع کند و همچنین اگر بسیار باشد آن درد و در وقت بیع معلوم مشتری
باشد با آن رد جایز نیست ششم غازه مالیدن بر رو و چسپانیدن موی غیر بموی کنیز و امثال آن تدلیس است

که آن مشتری را جائز است که فسخ بیع کند و ارش یعنی تفاوت قیمت ندارد و بعضی فقها گفته اند که تدلیس عیب نیست و با آن خیار ثابت
نشود و قول اول اشبه است **کلام** در لواحق فصل مذکور است و در آن چند مسئله است **اول** هرگاه بایع بگوید که فروختم این متاع را
در حالیکه ابرای ذمه از دعوی عیب و مشتری انکار کند قول قول مشتری است با قسم و اگر بایع را شاهدین نباشد و از اثبات عاجز آید
دویم هرگاه مشتری گوید که این عیب نزد بائع داشت و مرا میرسد که رد کنم بعیب سابق و بایع انکار کند قول قول بایع است با قسم هرگاه
مشتری را بینه یعنی شاهدین نباشد و بقرائن حالی هم صدق مشتری معلوم نشود مانند زیادتی انگشت و بهم آمدن زخم با وجود کوتاهی
زمان بیع که ممکن نباشد بهم آمدن آن در آن مدت **سیوم** در صورت ظهور عیب و تقرر ارش یعنی تفاوت قیمت آن متاع را صحیحا
قیمت میکنند و معیبا هم و آنچه تفاوت قیمت میان صحیح و معیب شود آنرا باهم نسبت میکنند که نقصان معیب از صحیح در چه درجه است و بهمان نسبت
از قیمت آن متاع که بر آن عقد بیع شده کم مینمایند و اگر مقومان صاحب وقوف اختلاف در قیمت کنند قیمت وسط معتبر است **چهارم**
هرگاه معلوم شود که مبیع عیب دار است و درنگ کند مشتری آنرا خیار فسخ باطل نمیشود هر چند مدت بسیار بگذرد مگر آنکه تصریح کند باسقاط
خیار و میرسد مشتری را که فسخ عقد بیع کند بظهور عیب در مبیع خواه بائع حاضر باشد یا غائب **پنجم** هرگاه حادث شود عیب در مبیع بعد از عقد
بیع و پیش از آنکه آنرا بقبض مشتری بدهد جائز است که مشتری رد کند آنرا و بعضی فقها گفته اند که جائز است که تفاوت قیمت کم کند و در آن
تردد است و اگر مشتری بعضی از آن مال بیع بقبض آرد و در باقی غیر مقبوض عیبی حادث شود در دست بائع باز همان حکم دارد و هم
در آنچه قبض نکرده بقول بعضی میتوانند آنرا رد کرد و عیبی که حادث شود در حیوان بعد از قبض مشتری و پیش از انقضای خیار حیوان
که آن سه روز است مانع رد نمیشود بلکه در آن روز میتوان رد کرد و هرگاه حدوث آن عیب بفعل مشتری نباشد **ششم** روایت نموده
ابو همام از حضرت امام رضا علیه السلام که آنحضرت فرمود کنیز و غلام را اگر جنون حادث شود یا جذام یعنی خوره و برص تا یکسال از خریدن
آنرا رد میتوان کرد و آنرا احداث سنه میگویند و در روایت علی بن اسباط از آنحضرت مرویست که چهار چیز احداث سنه است
که از وقت خریدن عبد تا یکسال اگر حادث شود مشتری رد میتواند کرد مبیع را با بائع و آن سه امر مذکور است و چهارم قرن و آن
استخوانی است که در فرج زن بهم رسد و مانع وطی میشود و همین معنی است روایت محمد بن علی از آنحضرت علیه السلام **فرع** مسئله
مذکوره این حکم در مملوک بشرطی است که مشتری در او تصرفی نکند که تغیر عین مملوک کند یا صفتی از صفات او با آن تصرف
متغیر شود مانند اینکه گوش او را ببرد یا ازاله بکارت کند و اگر چنین تصرفی کند حکم رد مبیع ساقط میشود ولیکن تفاوت قیمت و عیب
میتواند کرد **فصل ششم** در بیع مرابحه و مواضعه و تولیت است بیع مرابحه آنست که بائع متاع بفروشد و با مشتری قرار کند
از اصل قیمت که بآن خریده اینقدر اضافه میگیرم و مواضعه آنکه بگوید که اصل قیمت این مبلغ کم میکنم و تولیت آنکه بگوید که
بقیمتی که خریدم میفروشم و کلام ما در بیان عبارت این سه قسم بیع است و حکم آن اما عبارت و آن اینست که خبر کند باصل المال

دیگوید که فروختم این متاع را مثلاً باین نفع و لابد است از اینکه در این بیع راس المال معلوم باشد و نفع هم معین کنند و اگر دراهم و دنانیر مثلاً و قسم باشد باید بیان قسم آنها کنند و اگر در وزن آنها هم تفاوت باشد تعیین وزن هم باید کرد و اگر بایع یا غیر بایع در متاع عملی نکرده باشد پس عبارت ثمن آنست که بگوید که خریدم این را باین مبلغ یا بگوید که راس المال من در ان بیع این مبلغ است یا این قیمت بر من افتاده است یا این متاع بر من باین مبلغ است و این مبلغ نفع آنست و اگر بایع در ان متاع عملی کرده باشد که بسبب آن در قیمتش افزوده باید بگوید که راس المال من ده درهم است و در برابر عملی که در ان کرده ام پنج درهم دیگر افزوده میگیرم و اگر دیگری باجرت در ان متاع عمل کرده باشد صحیح است که بگوید که باین قیمت بر من افتاده یا بگوید که این متاع بر من باین ثمن است و اگر بخرد متاعی بقیمتی و بعد از ان معیب ظاهر شده و تفاوت قیمت از بایع کم کرده باشد در وقت ذکر قیمت آن تفاوت را باید کم کند و آنچه باقی مانده آنرا مذکور کند و اگر غلام بر کسی جنایتی کرده باشد و مالک مالی داده او را از دعوی مجنی علیه خلاص نموده جائز نیست که آن مال را هم اصل قیمت او بکند و اگر بر ان مملوک کسی جنایت کرده و مالک در بدل آن جنایت تفاوت قیمت عبد از جانی گرفته باشد آنرا از اصل قیمت کم نمیکند ولیکن اگر بسبب آن جنایت قیمت آن عبد کم شود واجبست که صورت حال بمشتری ظاهر کند و همچنین اگر از ان مبیع حاصلی برای آن بایع شده باشد مانند اینکه چهارپا بچه داده یا از درخت میوه حاصل شده باشد قیمت آن از راس المال کم نمیشود و مکروهست که در بیع مرابحه ربح را نسبت دهد براس المال مثلاً بگوید که بقرار ده یک یا بیست یک میفروشم بلکه بگوید که راس المال من صد دینار است و بست دینار نفع میگیرم اما حکم در ان چند مسئلهاست اول هر که بفروشد بدیگری متاعی را جائز است که همان متاع را باز پیش مشتری بخرد بزیادتی قیمت یا بنقصان آن خواه نقد باشد یا نسیه بشرطیکه آن مبیع را بقبض مشتری داده باشد و اگر عقد بیع متحقق شده باشد و هنوز بقبض نداده در ینصورت اگر مبیع از جنس مکیل و موزون باشد این بیع مکروهست والا جائز است بدون کراهت علی الاظهر و اگر در حال بیع شرط کند که میفروشم این متاع را بتو بشرطیکه باز آنرا بمن بفروشی این بیع جائز نیست و اگر مذکور این شرط نکند جائز است بیع هرچند که در خاطر آنها باشد که باز مشتری ببایع خواهد فروخت لیکن مکروهست و هرگاه که این قاعده معلوم شد پس باید دانست که اگر کسی بفروشد بغلام خود متاعی را و بعد از ان از پیش او بخرد همان متاع را بزیادتی قیمت پس آنرا بفروشد بدیگری ببیع مرابحه جائز است که خبر کند او را بقیمت دویم زیرا که بالفعل ثمن آن همانست و این در صورتیست که در وقت فروختن آن بغلام شرط نکند باز بفروشی آنرا بمن و اگر این شرط نشده باشد جائز نیست که بیع مرابحه کند بافزایش در قیمت دویم زیرا که این خدعه و خیانتست دویم اگر بفروشد متاعی را ببیع مرابحه پس ظاهر شود که راس المال بایع کم بود و زیاده گفته مشتری مختار است خواه رد کند یا بهمان قیمت که خریده قبول کند و بعضی فقها گفته اند که آنچه بر راس المال افزوده از ثمن کم میکند و میگیرد و اگر بایع بعد از عقد بگوید که راس المال زیاده بوده و کم گفتم آنرا از او قبول نمیکنند هرچند بینه بیارد و مشتری را هم قسم نمیدهند

مگر آنکه بائع دعوی علم بر مشتری کند و بگوید که تو هم میدانی که راس المال من زیاده بود و بغلط کم گفتم درینصورت قسم نفی العلم
بمشتری راجع میشود سیوم اگر بخشد بائع قدری از قیمت را بمشتری و بعد از ان مشتری آن مبیع را بیع مرابحه کند جائز است
او را که خبر دهد بمشتری از اصل قیمت بیع و بعضی فقها گفته اند که اگر آن بخشش پیش از لزوم عقد بیع اول باشد بایطریق
که هنوز زمان خیار فسخ منقضی نشده باشد درینصورت این هبه تعلق باصل قیمت میگیرد و بعد از وضع آن انچه بماند باید خبر آن بدهد
و اگر بعد از لزوم عقد بیع اول بخشد آن هبه تازه است و تعلق بثمن نمیگیرد درینصورت جائز است که مشتری خبر باصل ثمن بدهد
چهارم هر که بخرد چند متاع یکجا بقیمتی جائز نیست که بعضی از ان امتعه جدا کرده بیع مرابحه نماید زیرا که آن بعض را قیمت علیحده
نشده بود خواه آن امتعه از یک جنس باشد یا مختلف و خواه قیمت کند بجای خود آن اشیا را علیحده علیحده یا تقسیم کند تمام قیمت را
بر آنها علی السویه و بهتر را بفروشد ببیع مرابحه زیرا که در جمیع این صور اصل قیمت آن بعض متحقق نشده مگر آنکه مشتری خبر کند
بحقیقت حال و همچنین اگر بخرد حیوانی را که حامل باشد و بعد از ان بزاید بچه و خواهد که حیوان را بفروشد ببیع مرابحه بدون بچه
این نیز جائز نیست **پنجم** هرگاه متاعی را بقیمت مشخص کرده حواله دلال بکند خواه بران متاع منفعتی از اصل قیمت افزوده باشد
یا نیفزوده و بیع بر دلال لازم نکند که دلال مشتری شود جائز نیست که دلال آنرا ببیع مرابحه بفروشد زیرا که مال دلال نیست که آنرا
خریده و بران چیزی افزوده بطریق مرابحه بیع کند مگر آنکه مشتری را خبر کند که از پیش مالک باینصورت آورده است و اگر
دلال بافزایش بفروشد آن مال تاجر است و واجب نیست بر وکه آنرا بدلال بدهد و دلال را اجرة المثل دلالی بدهد خواه
تاجر او را طلبیده آورده متاع باو داده باشد یا دلال خود نزد تاجر رفته باشد **اما تولیت** و آن اینست که متاع را باصل
قیمت بفروشد و بران زیاده نکند پس باو بگوید ولیتک یعنی بطریق تولیت فروختم بتو یا بیع کردم یا انچه مشابه آن باشد از الفاظ
که دلالت کند بر انتقال **و اما مواضعت** و این صیغه مفاعلت است مشتق از وضع بمعنی کم کردن و انداختن از اصل قیمت
پس هرگاه بگوید که فروختم این متاع را بصد درهم و انداختم از هر ده درهم یکدرهم پس قیمت نود درهم باشد و همچنین اگر گوید که
مواضعت کردم ده درهم درین صورت هم قیمت نود میشود و اگر بگوید که فروختم بصد درهم و از هر یازده درهم یکدرهم مواضعت نمودم
قیمت نود و یکدرهم میشود بتخفیف یک جزء از یازده جزء درهم **فصل هفتم** در بیان ربا است و آن ثابت میشود در قرض اما
در بیع ثابت میشود بدو وصف یکی آنکه آن بیع از جنس مکیل یا موزون باشد و دویم آنکه همان جنس بجنس خود فروخته شود یعنی
دو فرد یک جنس را مبادله کنند و از یکی کم و از دیگری زیاده بدهند و در قرض ثابت میشود ربا باینطریق که جنسی را قرض
دهد و شرط نفع نماید **اما قرض** پس احکام آن بعد ازین مذکور خواهد شد **و اما بیع** پس موقوفست بیان آن بر چند امر
اول در بیان جنس است و ضابطه آن اینست که آن دو جنس بیک اسم باشند که آن اسم شامل هر دو بود مانند گندم و برنج

که افراد آنها برابر باید فروخت و اگر یکمن گندم بفروشند بیک و نیم من گندم دیگر یا بیکمن و یک درم و دست بدست این ربا است که حرام است بلکه یکمن بیکمن بفروشند و افزایش نگیرند خواه از همان جنس یا غیر آن و همچنین اگر بطریق بیع سلم یکمن گندم را بگندم دیگر بفروشد و قرار کنند که بعد یکماه آن من را بدهد این نیز جایز نیست زیرا که مدت فاصل است پس بیع و شرای جنس بجنس برابر نشده و در بالا در آمده و آنرا زیادتی حکمیه میگویند و آنهم حرام است علی الاظهر و در بیع جنس بجنس شرط نیست که تقابض بدلین در همان مجلس شود پیش از انقضای آن مجلس مگر در صرف یعنی بیع و شرای نقدین که طلا و نقره باشند پس اگر از جنس برنج یک رطل بفروشد بهمان مقدار جنس برنج صحیح است هرچند تقابض بعد از انقضای مجلس شود و اگر دو جنس مختلف باشد جائز است که دست بدست باهمدیگر مبایعه کنند برابر و کم و زیاد و اگر بطریق نسیه در بدل یکجنس دیگر بود و مشتمل تفاضلا یعنی از یکی کم و از دیگری زیاده بود بعضی جایز دانسته اند و بعضی دیگر جایز نمیدانند و احوط آنست که ممنوع است و اکثر فقها منع را حمل بر کراهت کرده اند و گندم و جو شرعاً یک جنس است در ربا زیرا که اسم طعام بر هر دو اطلاق میشود پس بیع آنها باهمدیگر تفاضلا جایز نیست که ربا میشود علی الاظهر و میوه درخت خرما یک جنس است هرچند بعضی جید و بعضی ردی باشند و همچنین انگور هم یک جنس است و هرچه از جنسی بعمل می آرند آنها اگر با آن جنس بیع و شرا کنند باید مساوی باشند و تفاضل حرام است مثلا گندم را با آرد گندم و جو را با سویق آن و دوشابی که از خرما سازند با خرما و همچنین آنچه بعمل آرند از انگور با انگور برابر باید فروخت و همچنین آنچه بعمل آورده شود از دو جنس جائز است که آنرا بهمان دو جنس بفروشند یا بیک جنس بشرطیکه در جنسی که ثمن دو جنس شود زیادتی باشد و از مقابلش تا جنس بجنس مساوی شود و آن زیادتی در بدل جنس دویم باشد مثلا یکمن آرد گندم و یک من آرد برنج را بفروشند به یکمن برنج و یکمن گندم یا یک و نیم من برنج برابر یکمن برنج شود و نیم من برابر یکمن آرد گندم و گوشتها مختلفند بحسب اختلاف نام حیوانات پس گوشت گاو و گوشت گاومیش یک جنس است زیرا که هر دو را بقر میخوانند و گوشت گوسفند و بز یک جنس است زیرا که هر دو را غنم میگویند و شتران عراب و شتران خراسانی یکجنس اند و کبوتر هم یک جنس است و مصنف گوید که نزد من قوی آنکه هرچه از جنس کبوتر آن نام علیحده دارد از آن جنس نیست مانند فاخته و قمری هرچند با کبوتر یک جنس اند لیکن نام علیحده دارند از جنس کبوتر بیرون رفته اند و همچنین ماهیها یک جنس اند و حیوان اهلی و وحشی دو جنس علیحده اند مانند گاو کوهی و گاو اهلی پس اگر یکمن گوشت اهلی بدو من گوشت گاو کوهی فروخته شود ربا نیست و آن شیرها هم تابع گوشتهای حیوانات است در تجانس و اختلاف و جائز نیست که آنچه از شیر گرفته شود با شیر بیع کنند بطریق تفاضل مانند اینکه یک رطل مسکه را بدو رطل شیر بفروشند یا دوغ را یا کشک بیع کنند و از یکی کم و از دیگری زیاد باشد زیرا که هر دو یک جنس اند مترجم گوید که این اشیا مختلفند در اسما لیکن تحقیق ربا در اینها باجماع علماست و اگر اجماع

بمااین حکم نمیشود میگفتیم که بیع بطریق تفاضل هم در آنها جائز باشد علی ما فی المسالک و روغنها تابع آن اجناس است
که از انها گرفته میشوند پس روغن کنجد یک جنس است و همچنین تابع حکم چیزیست که با آن ضم میشود مانند روغن بنفشه
و روغن نیلوفر که باعتبار خلط بنفشه و نیلوفر دو جنس شده اند و روغن کتان جنس دیگر است و سرکها تابع چیزیست که از ان
میسازند پس سرکه انگور مخالف سرکه دوشاب و خرماست که اگر دست بدست بفروشند از یکی کم بدهند و از دیگری زیاد
ربا نمیشود و در صورت نسیه بیع آنها بیکدیگر بطریق تفاضل مختلف فیه است و در ان تردد است امر دوم وصف مکیل
بودن یا موزون بودن است یعنی مبیع و ثمن آن هردو کیل یا موزون باشند پس اگر برابر باشند مبادله آنها بیکدیگر
حرام نیست و انچه مکیل یا موزون نباشد اگر بتفاضل هم بیع و شرای آن کنند جائز است چنانچه یک جامه را بدو جامه
یا زیاده بفروشند و یک تخم مرغ را بدو تخم مرغ نقداً و در نسیه تردد است و نکردن احوط است در با نیست در آب زیراکه
در بیع و شرای آن کیل و وزن شرط نیست و ثابت میشود ربا در گلی که بوزن مبفروخته باشند مانند گل ارمنی علی الاشهر
و معتبر است در کیل و وزن عادت شرع در انچه شرعاً ثابت شده که در زمان آنحضرت صلی الله علیه و آله مکیل یا موزون
بوده و اگر معلوم نباشد که در آن زمان معامله آن چگونه میشد معتبر عادت بلد است و اگر در بعضی بلاد مکیل یا موزون بود
و در بعضی دیگر بعدد میفروخته باشند در هر شهری حکم همان شهر است و بعضی فقها گفته اند که رعایت جانب کیل و وزن
غالب کرده میشود بر جانب عدد و حکم بحرمت باید نمود عموماً و معتبر است مساوات هنگام ابتیاع پس اگر گوشت تر بگوشت
خشک بفروشند باید برابر باشد و کم و زیاده جائز نیست و شیخ علی رحمه الله فرموده که جائز است و همچنین اگر بفروشند
گندم تر بگندم خشک باید مساوی باشد زیراکه هردو مثل همدیگر اند و بعضی فقها گفته اند که این بیع جائز نیست زیراکه
گندم تر هرگاه خشک شود نقصان میکند و اجزای مائی آن معلوم نیست که چه مقدار ضم شده و در فروختن خرمای تر
بخرمای خشک تردد است اظهر آنست که همین مخصوص است بمنع و جائز نیست اعتماداً علی اشهر الروایتین و
در میوهای دیگر خشک را با تر بیع جائز است و صاحب مسالک گفته که در روایت منع ابتیاع تمر برطب علت نقصان
رطب بعد از خشک شدن وارد شده پس منصوص العلة است و در میوهای دیگر هم حکم بحرمت باید نمود و فروختن مویز
بانگور تر نیز جائز نباشد زیراکه در آنهم همین نقصان است و این مسئله تعلق بعلم اصول فقه دارد و فروع مسائل
مذکوره اول آنکه اگر مبیع و ثمن هردو در حکم یکجنس باشند و یکی مکیل و دویم موزون باشد مانند گندم و آرد گندم
گندم را بکیل می پیمایند و آرد را وزن میکنند بیع یکی از این دو بدیگری جائز است و آیا آرد را هم بکیل باید نمود
مساوی گندم داد در آن تردد است و احتیاط اینست که هردو را بوزن برابر نمایند زیراکه در وزن تفاوت

نمیشود و بکیل درمیان گندم و آرد تفاوت بعمل می آید دویم فروختن انگور بمویز جائز است و بعضی فقها گفته اند که جائز نیست زیرا که علت منع جواز در بیع رطب بتمر نقصان بعد از خشک شدن است و آن در انگور و مویز هم هست وقول اول اشبه است و همین بحث است در فروختن هر چیز خشک به تر آن سیم جائز است فروختن آردها بیکدیگر برابر و همچنین فروختن نانها با نانها و سرکها بسرکها هر چند معلوم نباشد که در هر یک چه مقدار رطوبت است زیرا که نام مبیع و نام ثمن یکی است پس تفاضل جائز نباشد تتمه از آن چند مسئله است اول درمیان پدر و پسر صلبی او ربا نیست بلکه جائز است که هر کدام با همدیگر بیع متماثلین نمایند بتفاضل یا قرض بیکدیگر بدهند بشرط نفع اما پسر پسر او پسر نیست حقیقةً لهذا فقها گفته اند که درین حکم با پسر صلبی شریک نیست اختصاراً علی مورد النص و همچنین ربا نیست درمیان آقا و مملوک او بشرطیکه مملوک مخصوص او باشد و اگر مشترک باشد و دیگر این حکم ندارد چنانچه صاحب مسالک گفته و درمیان شوهر و زن او هم ربا حرام نیست خواه زن دائمی بوده باشد یا متعه و درمیان مسلم و کافر حربی هم ربا نیست بشرطیکه مسلم از کافر نفع بگیرد و دون العکس و فقها گفته اند که فرقی نیست در جواز اخذ ربا از کافر حربی درمیان اینکه آن کافر در دار الحرب باشد یا در دار الاسلام و با او عهد امان شده باشد یا نشده باشد و اگر کافر از اهل ذمه باشد و بشرائط ذمه وفا میکرده باشد نفع بطریق ربا گرفتن از او جائز نیست علی الاشهر دویم جائز نیست فروختن گوشت حیوانی بجنس آن حیوان مثلاً گوشت گوسفند را بفروشد بگوسفند و اگر بغیر جنس آن حیوان بفروشد جائز است مثلا گوشت گوسفند را بگاوی بفروشد ولیکن مشروط است بانکه آن گوشت حاضر باشد سیوم جائز است فروختن مرغی که در شکم او تخم باشد بمرغ دیگر از همان جنس که خالی از بیضه باشد و فروختن میشی که در پستانش شیر باشد بمیش دیگر که شیر نداشته باشد یا بشیر تنها بفروشد هر چند آن شیر از جنس همان شاة باشد زیرا که مرغ و گوسفند در حال حیوة بوزن فروخته نمیشوند که توهم ربا باشد و همچنین میشی که شیر در پستان آن باشد اگر شیر خالص فروخته شود زیرا که آن میش مادام الحیوة بوزن نمی آید در بیع و شرای آنهم توهم ربا نیست چهارم آنکه تقسیم اشیای مشترکه بین الشرکا بیع نیست بلکه تمیز یک حق است از حق دیگر پس اگر تقسیم کنند متاعی را که در آن ربا باشد و یکی زیاده بگیرد دیگری کم آن تقسیم حرام نیست و جائز است که دو شریک تقسیم کنند مال مشترک را بکیل و تخمین و اگر دو کس شریک باشند در تمر و رطب یعنی خرمای خشک و خرمای تر و هر دو حصه برابر داشته باشند و یکی خشک بگیرد و دویم تر آنهم پنجم جائز است که چند پیمانه گندم را بفروشند بهمان چند پیمانه گندم دیگر مثلا بمثل و هر چند در یکی گرههای کاه یا ریزهای کاه باشد و در دیگری نباشد و همچنین در یکی ریزهای سنگ بود یا اندک خاکی باشد زیرا که عادةً این چیزها در غله میباشد ششم جائز است که یک درهم و یک دینار را بفروشند بدو دینار و دو درهم یا زیاده از آن ربا نیست

زیرا که دو دینار در بدل یکدرهم می شود و دو درهم در بدل یک دینار و چون اختلاف متحقق میشود تفاضل ربا نیست
و همچنین اگر بدل دینار و درهم متاعی دیگر بوده باشد مثلا یکمن گندم و یکمن برنج را بفروشد بدو من گندم و دو من برنج و
همچنین جائز است فروختن یکمد خرما و یکدرهم بدو مد یا بچند مد خرما و دو درهم یا زیاده از دو درهم و گاهی خلاصی حاصل میشود
از ربا باینطریق که یکی از بائع و مشتری متاع را بفروشد بدیگری بغیر آن جنس و بعد از ان از قیمت آن متاع از جنس
بخرد در این صورت مساوات در جنس ساقط میشود زیرا که مبادله در میان مثلین نشد بلکه یکمثل را بثمن فروخته و ثمن
آن مثل جنس مذکور خریده و این ربا نیست چنانچه یکمد گندم را بفروشد بیکدرهم و بعد از ان بیکدرهم دو مد گندم از پیش
مشتری بخرد و همچنین اگر یکی بخشد جنسی بدیگری و بعد از ان او هم باین بخشد از همان جنس و دو دیگر در اینصورت هم اگر
کم و زیاد بعمل آید ربا نیست زیرا که بیع نشد و در هبه ربا نمیباشد و همچنین اگر یکی بطریق قرض یکمن گندم بدیگری بدهد و او هم
یک و نیم من باین قرض بدهد و بعد از ان برائت ذمه هم دیگر کنند از تفاضل و همچنین اگر بیع کنند یکجنس را بهمان جنس
بطریق مساوات و بعد از بیع چیزیکه افزوده باشد به یکدیگر بخشند نیز ربا نیست لیکن در جمیع این امور باید که شرط در عقد نشود
که اگر در اثنای عقد شروط مذکوره بعمل آید صحیح نیست مترجم گوید که صاحب مسالک گفته که برای خلاصی از ربا کافی است
که اختلاف جنسین در بیع و شرا بطرق مذکوره هر چند که این امور مقصود بالذات نباشد و عقود تابع مقصود میشوند زیرا که
خلاصی از ربا تمام نمیشود مگر آنکه قصد بیع صحیح کند یا قصد قرض نماید و غیر آن از مقاصدی که مذکور شد و همین قدر کافی است
در صحت بیع و تخلص از ربا زیرا که شرط نیست در قصد عقدی قصد جمیع غایاتی که مترتب باشد بر آن عقد بلکه کافی است
قصد غایتی صحیح از جمله غایات آن چه اگر کسی خواسته باشد که خانه بخرد مثلا از برای اینکه آنرا بکرایه بدهد و از ان
منفعتی حاصل کند همین قدر کافیست در صحت آن عقد هر چند برای خریدن آنخانه منافع دیگر هم باشد بهتر از ان
و عظیمتر و ظاهرتر نزد عقلا و همچنین در عقود دیگر و در احادیث بسیار وارد شده است آنچه دلالت میکند بر ثبوت حلیت
بامثال این قصدها انتهی ترجمة کلام المسالک امر سوم صرف است که آن فروختن ثمن بثمن بود یعنی طلا و نقره را
بیع و شرا کنند بیکدیگر و آنرا صرافی خوانند و شروطی که در صحت بیع ربویات مذکور شد در صرف هم همان شروط معتبر است
و سوای آن در این شرط تقابض در مجلس است پس اگر بیع و شرا کنند نقود مسکوکه را بیکدیگر و تقابض بدلین در آن
مجلس نشود صرف باطل است علی الاشهر و اگر بعضی را قبض کنند و بعضی دیگر را نکنند در آنچه قبض بعمل آمده صحیح است
و در آنچه بقبض نیامده صحیح نیست و اگر بائع و مشتری هر دو یکجا برخیزند از مجلس و با همدیگر رفیق باشند باطل نمیشود
صرف زیرا که تفاوق متبائعین واقع نشد و اگر یکی از متبائعین وکیل کند کسی را در قبض از جانب خود پس اگر وکیل

قبض کند پیش از تصرف متبائعین صحیح است بیع و شرا و اگر بعد از تفرق مجلس متعاقدین وکیل قبض نماید باطل
میشود و اگر بخرد یکی از دیگر دراهم را و پیش از قبض دراهم از ان دراهم دنانیر بخرد صحیح نیست بیع و شرای دویم اگر
در همان اثنا از همدیگر جدا شوند و تفرق مجلس شود پیش از قبض عقد اول هم باطل است و اگر بر ذمه کسی دراهم
بوده باشد و همان دراهم از پیش مدیون دنانیر بخرد صحیح است هرچند تقابض بدلین نشود و همچنین اگر بر ذمه شخصے
دنانیر بوده باشد و عوض آن و این از پیش او دراهم بخرد آنهم صحیح است زیرا که هر دو نقد از یک شخص اند و عوض
یک نقد نقد دیگر داده قصوری ندارد و جائز نیست تفاضل در بیع دراهم بدراهم یا دنانیر بدنانیر هرچند تقابض بدلین
شود زیرا که ربا میشود و جائز است در بیع غیر متجانسین مانند بیع دراهم بدنانیر و اجبت در تبادل جنسی واحد که ثمن
و مبیع مساوی باشند هرچند یکی شکسته و دیگری زرگری کرده شده باشد و یکی جید و دویم ردی بود بشرطیکه مغشوش
نباشد و اگر در نقره غشی که مقدار غش معلوم نباشد آنرا بنقره نمیتوان فروخت بلکه بطلا باید بفروشند یا بجنس دیگر
سوای نقره و همچنین طلای مغشوش غیر معلوم المقدار غش باید بنقره بفروشند و بطلا نفروشند و اگر معلوم باشد
مقدار غش جائز است که آنرا بهمان جنس بفروشند مثلا بمثل و در برابر آنچه بطریق غش در ان انداخته باشند
زیادتی بدهند که مقابل غش شود و ربا لازم نیاید و جائز نیست که خاک معدن نقره را بنقره بفروشند احتیاطا زیرا که بیم
وقوع رباست و آنرا بطلا میتوان فروخت و همین حکم دارد معدن طلا که آنرا هم در مقابل طلا نمیتوان فروخت
بلکه در مقابل نقره بفروشند و اگر خاک معدن نقره و خاک معدن طلا را جمع کرده یکجا بفروشند بیک عقد بیع جائز است
که در بدل طلا و نقره هر دو بفروشند که طلا در برابر نقره شود و نقره در برابر طلا و جائز است فروخت قلعی در دے
در بدل طلا و نقره هرچند در جوهر آنها هم قلیلی از طلا و نقره ممتزج باشد زیرا که آن اجزا مستهلک است و غالب درانها
اجزای دیگر است و جائز است خرج کردن دراهم مغشوشه در صورتیکه معلوم نباشد مقدار غش و رایج باشند درمیان
مردمان و اگر معلوم نباشد که رایج اند جائز نیست خرج کردن آنها مگر آنکه اعلام کنند بآنکه مغشوش شده **مسئله اول**
آنکه اگر کسی چیزی بخرد بدراهم و دنانیر معینه جائز نیست که غیر آن دراهم و دنانیر بدهد هرچند عوض هم همان اوصاف
باشد و در قیمت برابر باشند **دویم** هرگاه بخرد دراهم معینه را در بدل دراهم معینه دیگر مثلا بمثل دست بدست و بعد
از ان معلوم کنند که آن دراهم نبوده بلکه از قلعی یا جوهر دیگر ساخته بوده اند بیع باطل است و همچنین اگر بفروشند
بکسی پارچه باظهار اینکه پارچه کتان است و ظاهر شود که پشم بوده و اگر بعضی از ان مبیع از ان جنس بود و بعض دیگر
از غیر جنس در ینصورت بیع غیر جنس باطل است و بیع جنس جائز و میرسد مشتری را که تمام رد کند زیرا که تبعیض

صفقه شده باشد یعنی که یکجا بیک عقد تمام خریده بود و هرگاه بعض از غیر جنس ظاهر شده و همه را رد میتواند نمود و میرسد که همان بعض چیز را نگاهدارد بحصه قیمت و آنچه از غیر جنس بوده رد کند و نیز میرسد او را که بدل آن طلب کند زیرا که عقد بیع تعلق به بدل نگرفته و اگر از یک جنس باشد همه لیکن بعضی معیب باشد مانند سختی جوهر یا عدم ظهور سکه درینصورت جائز است که همه را رد کند یا همه را نگاهدارد و جائز نیست که معیوب را رد کند و جید را نگاهدارد و یا بدل غیر جید جید را طلب کند زیرا که عقد بیع تعلق به بدل نگرفته سیوم هرگاه بخرد دراهم در بدل دراهم در ذمه یعنی در وقت بیع دراهمی که خریده حاضر نباشد که بر آنها بخصوصها عقد واقع شود بلکه مطلق باشد و بعد از آن در همان مجلس بایع دراهم حاضر کند و بمشتری بدهد و ظاهر شود که آنها از نقره نیستند پیش از تفرق مجلس جائز است که مشتری بدل طلب کند و اگر بعد از تفرق حاضر کند صرف نخواهد بود زیرا که در صرف شرط است قبض قبل تفرق الا بدان اگر بعضی از آن دراهم از غیر نقره باشند و بعض دیگر از نقره درینصورت در غیر نقره باطل است و در نقره صحیح و اگر آن دراهم معیوب بسبب عیب از جنس نقره بر نیاید مختار است خواه بگیرد خواه رد کند و تفاوت قیمت جائز نیست زیرا که ربا میشود و میرسد مشتری را که در بدل دراهم معیوب دراهم جید طلب کند پیش از تفرق مجلس قطعا و بعد از تفرق هم لیکن در آن تردد است چهارم هرگاه بخرد دیناری بدل دیناری و مراد آنست که بر ذمه بخرد و بعد آن دینار را بایع و معلوم شود که آن دینار در وزن زیاده بود آن مقدار زیادتی که بغلط میدهند یا عمدا بطریق تبرع و گذشتگی پس آن زیادتی در دست بایع مال مشتری است بطریق امانت که باید رد کند بمشتری و مشتری در آن دینار شریک است مترجم گوید که بیع دینار کم وزن بدینار زیاده در وزن که هر دو حاضر باشند و در ذمه نباشند هیچ کدام باطل است زیرا که ربا میشود لهذا تفسیر بخرید بر ذمه نموده باشد پنجم در روایتی وارد شده که جائز است که یک درهم بخرند در بدل درهم دیگر و شرط کند بایع که انگشتر ساخته بدهد آیا در غیر انگشتر هم این حکم جاری میشود یا نه اشبه آنست که جاری نمیشود زیرا که بیع مثل بمثل است با زیادتی هرچند آن زیادتی عینی نیست و در زیادتی حکمی هم ربا متحقق میشود و آنچه بروایت مستثنی شده بر همان اکتفا باید نمود مترجم گوید که شیخ علی رحمه الله قول بجواز بیع مذکور از شیخ نقل فرموده و گفته که سند شیخ درین جواز روایتی است که وارد شده و بعد از آن تاویل روایت کرده و اصح عدم جواز است ششم ظروفیکه از طلا و نقره ساخته باشند یعنی در آنها هم طلا و هم نقره بود اگر مقدار طلا و مقدار نقره آنها معلوم باشد جائز است که بفروشند آنها را بهمان مقدار طلا و نقره که در آنها بوده باشد مثلا بمثل و اگر بغیر جنس طلا و نقره فروخته شوند مانند پول سیاه و غله هرچند زیاده بود نیز جائز است و اگر مقدار هر یک معلوم نباشد و ممکن نباشد جدا کردن طلا و نقره از یکدیگر نمیفروشند آنها را نه بطلای خالص و نه نقره بلکه بهر دو بفروشند

مثلا بمثل یا بغیر جنس مذکورین و اگر ممکن نباشد جدا کردن آن طلا و نقره از یکدیگر و یکی از آن دو زیاده باشد جنسی که از
این دو کمتر در آن ظروف باشد بهمان جنس بفروشند و قدری زیاده بدهند از آن جنسی که آن زیادتی مقابل جنس دویم
است و اگر هر دو جنس مساوی باشند بگمان غالب باید فروخت آنها را در برابر هر دو جنس که طلا مقابل نقره شود و نقره
مقابل طلا هفتم زینهای مزین بطلا و نقره اگر معلوم شود مقدار طلا و نقره بجنس طلا و نقره میتوان فروخت بشرطیکه از
مقدار آن طلا و نقره که در زینها بکار رفته باشد چیزی زیاده بدهد که مقابل حنای زین و غیره شود یا آنرا هبه کند بشرطیکه عقد
بیع هبه شرط نشود و بغیر جنس طلا و نقره هم میتوان فروخت خواه کم باشد یا زیاده و اگر معلوم نباشد مقدار طلا و نقره آنها و ممکن
نباشد جدا کردن آن مگر بتعذر [illegible] بفروشند آنها را بغیر جنس طلا و نقره و اگر بفروشند بهمان جنس باید که با آن چیزی از امتاع
هم ضم کنند و بفروشند بچیزی زیاده از آنچه در آنها باشد تخمینا که در برابر حنای زین و غیره شود و ضرر شکستن نرسد هشتم
اگر بفروشد پارچه بپست درهم از آن دراهم که بدل یکدینار بدهند صحیح نیست زیرا که مجهول اند آن دراهم و قیمت دینار
هم مختلف میباشد نهم اگر بفروشد صد درهم را بیک دینار یکدرهم کم صحیح نیست زیرا که معلوم نیست که یکدینار درهم کم چه مقدار
میشود و چه نرخ دینار متفاوت میشود و همچنین اگر یکدینار درهم کم قیمت [illegible] دیگر کنند اجناسی که در آن ربا نمیباشد مانند
پارچه و اگر معین کنند مقدار درهم از دینار باین معنی که آن درهم چندم حصه آن دینار باشد در نصورت این بیع جائز
است زیرا که جهالت برطرف میشود دهم اگر بفروشد پنج درهم را به نیم دینار بعضی فقها گفته اند که میرسد او را که دینار
بشکنند و دو حصه کند [illegible] باید بدهد و لازم نیست مشتری را [illegible] صحیح سکه دار بدهد مگر آنکه نصف مثقال
قصد کرده باشد باعتبار [illegible] که از نصف دینار مراد نصف مثقال سکه دار صحیح باشد و همین حکم دارد فروختن غیر
مسکوک هم مانند اینکه [illegible] بنصف درهم مثلا و خاک [illegible] زرگران را باید که در بدل طلا و نقره بفروشند
هر دو زیرا که در آن ریزه های طلا و نقره میباشد پس طلا در بدل نقره شود و نقره در بدل طلا یا بجنس دیگر سوای این دو
و اگر بطلا یا نقره تنها بفروشند ربا لازم می آید و بعد از فروختن آن خاک قیمت آنرا تصدق باید کرد برای مالکان
آن ریزه ها که مالکان معلوم نباشند فصل هفتم در فروختن میوه هاست و کلام در میوه درخت خرماست و فواکه و سبزیها و لواحق
آن اما درخت خرما پس جائز نیست فروختن میوه آن پیش از آنکه ظاهر شود آن میوه در یک سال و جائز است
فروختن آن قبل از ظهور در دو سال یا زیاده از آن علی تردد و در روایتها واقع شده که جائز است و همچنین
جائز است فروختن میوه خرما بعد ظهور آن و ظاهر شدن صلاح آن یعنی برآمدن از درجه قبول آفت یکساله
یا دو ساله بشرط قطع که مشتری آنرا چیده ببرد و بغیر این شرط هم خواه [illegible] بفروشد آن ثمر را یا با انضمام چیز دیگر

و جایز نیست فروختن آن پیش از ظهور صلاح آن در یکسال مگر آنکه ضم کنند با آن چیزی دیگر هم که جایز البیع باشد یا بفروشند
همان میوه را بشرطیکه در همان وقت بچیند آنرا مشتری یا دو ساله و زیاده از دو ساله بفروشند و اگر بفروشند آنرا در یکسال
بدون شروط ثلثه بعضی گفته اند که آن بیع صحیح نیست و بعضی دیگر گفته اند که مکروه است و بعضی دیگر میگویند که اگر سالم از آفت
ماند صحیح است و الا صحیح نیست و قول اول اظهر است و اگر آن ثمر را بفروشند با درخت جایز است خواه پیش از ظهور
صلاح آن باشد یا بعد از آن و ظهور صلاح خرما وقتی میشود که زرد میشود خرما یا سرخ شود یا برسد بدرجه که از آفت
ایمن گردد و هرگاه پخته شود بعضی از میوه باغ و بعضی دیگر خام باشد جایز است که همه را یکجا بفروشند و اگر پخته شود
یک باغ جایز نیست با میوهٔ باغ دیگر یکجا بفروشند هر چند این هر دو بستان را با هم ضم کنند در بیع و در آن تردد است
اما درختان دیگر پس جایز نیست فروختن میوه آنها تا وقتیکه صلاح آنها ظاهر شود و حد ظهور صلاح آنست که دانه بسته شود
و زیاده بر آن شرط نیست علی الاشبه و آیا جایز است که آن میوه ها را پیش از ظهور آن میوه ها دو ساله بفروشند
بعضی فقها گفته اند که بلی و بهتر عدم جواز است زیرا که بیع مجهول میشود و همچنین اگر با آن ضم کنند چیز دیگر را پیش از بسته
شدن دانه و جواز این بیع در خرما چنانچه در مسائل سابق مذکور شد مستند به نص است و قیاس در مذهب ما جایز نیست
و هرگاه منعقد شود دانه جایز است که بفروشند آنرا با درخت و سوای درخت خواه آن میوه نمودار باشد مانند سیب و
زردالو و انگور و خواه در پوستی پنهان بود که محتاج باشد بآن پوست از برای ماندن بر درخت و پخته شدن مانند چهار مغز
که در پوست زیرین پنهان میباشد و همچنین بادام یا در پوستی باشد که محتاج بآن نباشد مانند پوست بالای چهار مغز
که دور میشود از آن و باقلای سبز و عدس و هرطمان و آن دانه ایست بزرگتر از عدس و خوردتر از نخود و همچنین خوشه
خواه دانه اش آشکارا بود مانند جو یا پوشیده مانند گندم خواه آن خوشه ها را جدا گانه بفروشند یا با کاه ایستاده بفروشند
یا درو کرده اما سبزیها پس جایز نیست فروختن آنها پیش از بر آمدن آنها و جایز است بعد از منعقد شدن که بحد
چیدن رسیده باشد یک چیدن و دو چیدن و چند چیدن و همچنین آنچه بداس قطع کنند و چیزی از آن بگذارند
مانند رطبه یعنی ینجه و آن سبزه است که بخوردن اسپان میدهند و مانند ته های دیگر همچو اسفاناخ و حلبه و گلم یک بریدن
باشد یا زیاده و همچنین آنچه خرط کرده شود یعنی دست بر شاخ بکشند و برگ آنرا جدا کنند مانند حنا و برگ توت و جایز است
فروختن این اشیا جدا گانه و با درختان که بر آنها میباشد و اگر بفروشند درختان آنها را بعد از انعقاد و ثمر آن ثمره
داخل در بیع نمیشود مگر آنکه شرط کنند که آنهم داخل باشد و هرکه درختان مذکوره بخرد واجب است بر او که باقی بگذارد
ثمره بر آن درختان تا وقت رسیدن آنها و ثمریکه حادث شود بعد از خریدن آن درختان مال مشتریست اما لواحق

ند مسئله است اول آنکه جائز است که بفروشند میوه درختان باغ را و استثنا کنند از آن میوه چند درخت معین یا چند رطل
معین و نیز جائز است که استثنا کنند حصه مشاعی از آن میوه مانند ثلث و ربع یا چند رطل معین معلوم و اگر در آن میوه بعد از
رسیدن نقصانی شود آن بهر دو راجع میشود و بحساب رسد از حصه مشتری و بائع کم میشود دویم هرگاه بفروشند میوه را
بعد و صلاح آن ظاهر شده باشد پیش از قبض از مال بائع تلف شده باشد و همچنین اگر بائع آنرا تلف کند و اگر آفت
ببعضی میوه برسد و بعضی سالم ماند مشتری سلیم را میگیرد و بحصه قیمت آن و اگر تلف کند آن میوه را بیگانه پیش از قبض
مشتری خریدار مختار است که خواهد فسخ آن بیع کند و خواهد تاوان را از تلف کننده بگیرد و اگر بعد از قبض مشتری تلف
شود و آن عبارتست از اینکه بائع دست از آن بردارد و وا گذارد بر بائع تاوانی نیست علی الاشبه و اگر تلف کند
آنرا مشتری در دست بائع عقد بیع تمام میشود و تلف کردن مشتری هم حکم قبض اوست و همین حکم دارد اگر بجز و کسی
لیز بر او آنرا و کند آنرا پیش از قبض سیم جائز است فروختن ثمره که بالای درخت باشد بزر نقد یا در بدل پارچه
و جائز نیست فروختن آن میوه از همان درخت و آنرا بیع مزابنه گویند و بعضی فقها گفته اند که بیع مزابنه اینست
که خرمای بالای درخت را بفروشند بخرما هر چند آن خرما بر زمین باشد و آن اظهر است و آیا چنین بیعی در میوه درختان
دیگر از فواکه جائز هست یا نه بعضی فقها گفته اند که جائز نیست زیرا که بیم ربا دارد و ایمنی از آن نیست و همچنین جائز نیست
که بیع کنند تمام خوشه را بقدری از حبهای همان خوشه و آنرا محاقله خوانند و بعضی فقها گفته اند که بیع محاقله فروختن
خوشه است بحبوب از جنس آن خوشه از هر جا که باشد هر چند بر زمین گذاشته باشد آن جنس را و همان اظهر است
چهارم جائز است فروختن خرما که بر یک درخت در خانه یا در باغ کسی باشد بطریق تخمین بجنس همان خرما که از
درخت دیگر باشد و این مستثنی است بنص از جمله بیع مزابنه که ممنوع است چنانچه در مسئله سابق مذکور شد و آیا جائز است
که بفروشند آن خرمای درخت مذکور را بتخمین بخرمای همان درخت اظهر آنست که جائز نیست و همچنین جائز نیست
چنین بیعی بخرمای درخت بسیار زیاده از واحد اختصاراً علی مورد النص و لیکن اگر در هر خانه درختی باشد و همان
درختان را جدا جدا باینطریق بفروشند جائز است و شرط نیست در بیع مذکور که قبض خرما در همان مجلس شود پیش
از تفرق ابدان بلکه شرط است تعجیل یعنی بیع سلم درینصورت جائز نیست و واجب نیست که آن خرمای مبیع و ثمن
بعد خشک شدن برابر یکدیگر باشند بلکه اگر متفاوت شوند هم جائز است نظر بظاهر حدیث و آنرا در اصطلاح
فقها عریه خوانند و در غیر درخت خرما از درختان دیگر عریه جائز نیست **فرع** اگر بگوید فروختم بتو این توده خرما یا غله را
باین توده که از همان جنس است برابر یکدیگر صحیح نیست زیرا که معلوم نیست که هر دو برابر باشند هر چند بعد از وزن

اگر و بعد از آن بدرآید زیرا که در وقت بیع معلوم نبود مساوات مگر آنکه در هنگام ابتیاع عالم باشد به تساوی مقدار هر دو و بعضی
فقها گفته اند که جائز است هر چند معلوم نباشد و بعد از وزن هرگاه برابر آید صحیح است و الا باطل و اگر دو توده مذکور
از دو جنس مختلف باشند بیع جائز است اگر مساوی همدیگر باشد و اگر مختلف باشد و بیکدیگر گذشتگی کنند هم جائز است
و اگر نکنند فسخ بیع میشود و اشبه آنست که اگر در وقت ابتیاع مقدار معلوم نباشد بیع مجهول میشود و جائز نیست پنجم جائز است
که زراعت را بفروشند قصیلا و آنرا خوید خوانند یعنی بشرط درو کردن آن پیش از خوشه برآوردن و پخته شدن در همان
خامی جهة خورانیدن چهارپایان پس اگر مشتری درو نکند بائع را میرسد که درو کند و زمین را خالی کند از آن یا بگذارد
و اجرت زمین تا هنگام درو کردن از مشتری طلب نماید و همچنین اگر بخرد میوهٔ درختی را بشرط قطع آن میوه ششم جائز است
که بفروشد میوهٔ درختی را که خریده بقیمت زیاده از آنچه خریده یا کمتر خواه قبض آن میوه نموده باشد یا نه هفتم هرگاه درختی
از خرما یا غیر خرما مشترک باشد در میان دو شریک و یک شریک حصه شریک دیگر را بخرد از او بقیمتی معلوم معین
جائز است هشتم هرگاه شخصی عبور و مرور کند بدرختی از درختان میوه دار یا بزرعه اتفاقا جائز است که از آن چیزی
بخورد که موجب افساد نباشد و جائز نیست که با خود ببرد از چیزی از آن **فصل نهم** در بیع حیوانست و گفتگو در بیان
حیوان که صحیح است مالک شدن آنرا و احکام خریدن و لواحق آن اما اول پس باید دانست که کفر اصلی سبب
آنست که بآن کافر را مسلمانان مالک توانند شد بشرطیکه حربی بود و ذریات او را نیز و بعد از آن بندگی سرایت
میکند در اولاد او هر چند مسلمان شود آن کافر اصلی بعد از عبودیت مادام که اسباب آزادی بهم نرسد که در کتاب العتق
مذکور خواهد شد و اگر در دار الحرب طفلی را از سر راه بردارند مملوک مسلمان میشود یعنی در صورتیکه در آن مکان مسلمانی
نباشد که ممکن بود انتساب آن طفل باو هر چند که آن مسلمان در آنجا اسیر باشد و اگر از دار الاسلام بردارند
مملوک نمیشود و اگر آن طفل برداشته شده در دار الاسلام بعد از بلوغ ادعای بندگی کند بعضی فقها گفته اند که قبول
نمیکنند دعوی او را زیرا که اصل حریت است و بعضی دیگر میگویند که قبول کرده میشود زیرا که اقرار عقلا بر
خود مسموع و مقبول است و این اشبه است و صحیح است که مالک شود مرد هر کدام اقربای خود را سوای یازده
جنس از اقربا و آن پدران و مادرانست و اجداد و جدات هر چند بالاتر روند یعنی جد جد و جد جد جد و اولاد
و اولاد اولادان خواه مذکر باشند خواه مؤنث هر چند پائین تر روند و خواهران و عمه ها و خالها و دختران برادران
و دختران خواهران و اگر آنجماعت رضاعی باشند مانند شیر مادر و شیر پدر و شیر خواهر بعضی فقها گفته اند که مالک
آنها میشود آدمی و بعضی دیگر میگویند آنها را هم مالک نمیشوند و این مشهورتر است زیرا که پیغمبر صلی الله علیه و آله

بوده الرضاع لحمة کلحمة النسب یعنی شیر هم رشته ایست مانند رشته نسب و اگر کسی از این جماعت را شخصی بخرد بمجرد خریدن
آزاد میشود و اگر در حصه او بطریق میراث شود یا آنرا او ببخشند و ملک او میشود نیز حکم همین است که آزادی مالک شود و سوای
این جماعت مذکوره را از اقربا مانند برادر و عم و خال و اولاد ایشان و زن مالک هر کس میشود و سوای آبای خود هر چند
بالا روند و سوای اولاد خود هر چند پائین تر روند از روی نسب و اگر رضاعی باشند در آن تردد است بعضی فقها گفته
اند پدر و مادر و اولاد رضاعی را مالک میتوانند شد زنان و بعضی دیگر میگویند که مالک نمیشوند و عدم جواز مشهورتر است و اگر
زنی که در عقد غلامی باشد آن زن شوهر خود را بخرد شوهر بنده او میشود و لیکن عقد زوجیت منفسخ میگردد و همچنین بر عکس هم و اگر
کافری بنده کافر داشته باشد و آن بنده مسلمان شود آن کافر را تکلیف میکنند که آن بنده مسلمان را بفروشد بدست
مسلمانی و قیمت او را بگیرد و اگر قبول نمیکند جبر میکنند او را بر آن و اگر شخصی غیر مشهور بحریت و غیر معلوم النسب بالغ عاقل
اقرار کند بنفس خود که غلام و بنده کسی است حکم بعبودیت او باید نمود و بعد از آن اگر انکار کند این انکار اعتبار ندارد
هر چند که مقر له یعنی کسی که اقرار بعبودیت او نموده کافر باشد و همچنین اگر کسی غلامی بخرد و بعد از خریدن آن غلام ادعای
حریت خود کند قبول نمیکنند آن ادعا را اگر بینه دویم در احکام ابتیاع است هرگاه بخرد حیوانی را و بعد از عقد
بیع و پیش از قبض مشتری در آن حیوان عیبی بهم رسد مشتری مختار است خواه بگیرد آنرا یا واپس دهد و تفاوت
قیمت صحیح و معیب وضع میتواند کرد یا نه در آن تردد است و اگر قبض کند مشتری آن حیوان را و بعد از آن تلف شود
پیش از انقضای سه روز خیار حیوان یا حادث شود در آن عیبی از مال بائع است در صورتیکه مشتری در آن
تصرفی نکرده باشد و اگر عیبی در آن بهم رسد بدون تفریط مشتری آن عیب مانع نمیشود از اینکه آنرا رد کنند باصل
خیار ثلثه و آیا لازم میشود بائع را که تفاوت قیمت کم کند در آن تردد است ظاهر اینست که تفاوت قیمت لازم
نمیشود و اگر بهم رسد آن عیب بعد از انقضای سه روز و بعد از آن ظاهر شود که عیب دیگر هم در آن حیوان سابقا
بوده بآن عیب سابق رد نمیتواند کرد و هرگاه شخصی بخرد کنیزی حامله را بچه که در شکم اوست داخل در بیع مادرش نمیشود
و از بائع است علی الاظهر مگر آنکه مشتری شرط کند که آن بچه هم از مشتری باشد و اگر بخرد مادر و بچه اش را یک جا
پس سقط شود بچه پیش از قبض مشتری حصه قیمت ولد را به بائع نمیدهد و طریق وضع حصه مذکور اینست که آن
کنیز را قیمت سوقی مینمایند با وصف حمل و بی حمل و تفاوتیکه در میان این دو قیمت باشد از قیمتی که بآن بیع
و شرای آن کنیز شده وضع مینمایند خواه آن قیمت برابر قیمت سوقی باشد یا کم یا زیاده مثلا کنیزی حامله را خرید
بدو صد درهم با حمل و پیش از قبض سقط شد آن حمل و قیمت بازاری آن کنیز یک صد درهم باشد با وصف حمل

ولی عمل هشتاد درهم میان هشتاد و صد تفاوت خمس است پس همان خمس از دو صد درهم کم میکنند که چهل
درهم باشد و جائز است که حصه از حیوان بخرند که آن حصه مشاع باشد یعنی معین و ممتاز نباشد مانند نصف و ثلث
و من نه اینکه سر و پا و سایر اعضا باشد و اگر بفروشد تمام حیوان را و استثنا کند از ان سر و پوست را صحیح است و بقدر
قیمت سر و پوست شریک آن حیوان میشود و این حکم بر روایت سکونی است و فقها گفته اند که روایت ضعیف است و هنا
عمل بان نموده اند زیرا که بیع مجهول لازم می آید و این موجه است مگر آنکه حیوان مذبوح باشد یا اراده ذبح کنند که دیگر
اقوی صحت است علی ما فی المسالک و همچنین اگر بخرند دو کس یا زیاده حیوانی را و یکی از ایشان شرط کند برای
خود سر آن حیوان و پوست او شریک میشود در ان حیوان بقدر قیمت آن دو و اگر بگوید که بخر این حیوان را بشرکت
من صحیح است و هر دو شریک میشوند در ان بمناصفه و بر هر کدام نصف قیمت لازم میشود و اگر یک شریک بگوید
به شریک دیگر که از حصه من هم قیمت از خود بده صحیح است و اگر تلف شود بعد از خریدن خسارت بهر دو شریک
میرسد و او را میرسد که قیمت حصه شریک را که بامر او داده از ان شریک بگیرد و اگر یک شریک بشریک دیگر بگوید
که منفعتی که حاصل میشود درین بیع مشترک باشد میان من و تو و اگر نقصانی شود بر تو نخواهد بود در ان تردد است
و در روایتی وارد شده که جائز است و اگر کسی خواهد که کنیزی بخرد جائز است که پیش از خریدن نظر بروی او کند
در مواضع زینت او مانند دو کف دست و پاها و موی سر خواه آقای آن کنیز اجازت بدهد یا ندهد و کسی که بخرد بنده
سنت است که تغییر نام او کند و چیزی از شیرینی او را بخوراند و از جانب او چیزی تصدق کند و مکروهست وطی
زنی که او از زنا بهم رسیده باشد خواه آن را بملک وطی کند یا بعقد علی الاظهر و نیز مکروهست که مملوک قیمت خود را
ببیند که در ترازو وزن میکنند زیرا که در نص وارد شده اذا راه فی المیزان لا یفلح و بعضی فقها گفته اند که
ذکر ترازو در نص برای آن شده که متعارفست که اثمان را وزن میکنند و الا در غیر ترازو و اگر ثمن باشد دیدن
آن مکروهست و در این سخن نظر است سیم در لواحق این بابست و درین چند مسئله است اول آنکه بنده
مالک چیزی نمیشود و هر چه پیدا کند مال مولای اوست و بعضی فقها گفته اند که اگر مولی بر عبد مقداری معین کند
که از کسب و کار خود بهم رسانیده بدهد آنچه زیاده از ان حاصل کند آنرا مالک میشود و این مرویست و بعضی دیگر
میگویند که مالک ارش جنایت خود هم میشود یعنی اگر کسی او را جنایتی کند که موجب دیت باشد مانند گوش
بریدن یا بینی بریدن و غیر آن آن دیت را عبد مالک میشود و مصنف گوید که اگر بگوییم که عبد مالک میشود
هر چیز را ولیکن بسبب بندگی ممنوع التصرف است از مال خود بغیر اجازت مولی این قول خوبست دویم که

بنده بخرد که آن بنده را مالی باشد مال او از مولای اوست که بایع اوست مگر آنکه مشتری شرط کند یا بایع که آن مال
هم از او باشد و بعضی فقها میگویند که اگر عالم نباشد آن مال را بایع پس مال بایع است و اگر عالم بوده باشد پس مال مشتری
و قول اول مشهور تر است و اگر مملوکی بگوید بمشتری که بخر مرا و از تو بر ذمه منست این مبلغ لازم نمیشود بر عهده آن مبلغ هرچند
او را بخرد و بعضی فقها گفته اند که در وقت گفتن اگر مالی داشته باشد لازم میشود و اگر نداشته باشد لازم نمیشود و آن مرویست
سیوم وقتیکه شخصی بخرد غلامی را با مالی که او داشته باشد پس اگر قیمت از غیر جنس آن مال بوده باشد جائز است این
بیع و شرا مطلقا یعنی خواه بتفاضل باشد یا بمساوات و همچنین جائز است که بجنس همان مال باشد در صورتی که ربوی
نباشد یعنی در آن مال بسبب تفاضل ربا متحقق نشود باین طریق که از جنس مکیل و موزون نباشد مثلا و اگر آن مال ربوی
بوده باشد و بهمان جنس بیع و شرا شود پس ناچار است که نسبت با صل آن مال چیزی زیاده بدهد که مقابل آن غلام شود
و ربا لازم نیاید چهارم واجب است که اگر کنیزی بفروشد استبرا کند آنرا بایع پیش از فروختن یعنی ملاحظه کند که حمل
نداشته باشد اگر با او مجامعت کرده باشد و این استبرا متحقق میشود بیک حیض یا چهل و پنج روز اگر حیض نمی بیند
و در سن حایض باشد و همچنین مشتری هم باید که استبرای کنیز کند اگر کنیز مجهول الحال باشد نزد او و اگر عادلی خبر کند
مشتری را که استبرای آن کنیز نموده یا مالک آن زن باشد یا خورد سال باشد که در آن سال حیض نمی باشد یا از
وقت حیض گذشته باشد عمرش یا حامل باشد یا حایض باشد و در حیض او را بخرد در جمیع این استبرا واجب نیست و
با او مواقعت میتواند کرد مگر در ایام حیض و لیکن اگر کنیز حامله بخرد جائز نیست که وطی کند او را در فرج پیش از انقضای
چهار ماه و ده روز از ایام حمل و بعد از ایام مذکوره وطی جائز است با کراهت و اگر وطی کند مستحب است که عزل منی نماید
و اگر عزل منی نکند ولدی که از آن کنیز بهم رسد مکروهست که آنرا بفروشد و سنت است که برای آن ولد حصه
از میراث خود هم بگزارد پنجم اگر کنیز آن صاحب اطفال بخرد که آن اطفال مستغنی از مادران نشده باشند حرام
است که آن اطفال را از مادران جدا کنند و تفرقه اندازند در میان مادران و اطفال و بعضی گفته اند که مکروهست
و آن اظهر است و استغنای طفل از مادر حاصل میشود ببلوغ هفت سال و بعضی گفته اند که استغنا از رضاع کافیست
در جواز تفرقه که دو سال کامل است و قول اول اظهر است ششم هرکه جاریه بخرد و از او ولدی بهم رساند بعد از آن
ظاهر شود که آن جاریه را غیر مالک فروخته و مال دیگریست مالک آنرا انتزاع میکند از دست مشتری و بر مشتری
لازم است که ده یک حصه قیمت آن کنیز بدهد اگر باکره باشد و بیستم حصه بدهد اگر غیر باکره بوده و بعضی فقها گفته اند بر دو مهر
مثل است و اول مرویست و آن طفلی که از اینها حاصل شود حر است عبد نیست زیرا که از آنها بهم رسیده

در بیرون آورد واجبست که قیمت آن ولد بدهد وقت داشتن انعقاد نطفه گیرنده جدا باید بمالک آن جاریه زیراکه نمای ملک مالک بهر سیده وحق او بآن ولد تعلق گرفته وتاوان آنرا از بایع میگیرد وآیا تاوان مهر المثل آن کنیز یا اجرت وطی چنانچه مذکور شد آنرا هم میگیرد از بایع یا نه بعضی فقها گفته اند که میگیرد زیرا که بایع آن کنیز فروخته واباحت وطی آن بدون عوض نموده بود پس این وطی را عوضی نبوده ومتکفل تاوان میشود بایع وبعضی دیگر گفته اند که هرگاه در مقابل مهر المثل یا اجرت علی اختلاف القولین وطی محقق شد پس غرامت بر بایع نیست هفتم آنچه گرفته میشود از دار الحرب بغیر اذن امام از کنیز وغلام در زمان غیبت امام جائز است که آنرا مالک شوند وکنیز را وطی کنند خواه مسلمانان از دار الحرب آورده باشند یا کافران هرچند مسلمان حقی هم از امام هست وبقول بعضی تمام از امام است چنانچه در محل خود مذکور شد هشتم هرگاه کسی غلام ماذونی را که از جانب آقای خود اجازت خرید وفروخت داشته باشد مالی بدهد که بعضی از آن مال غلامی بخرد وآزاد کند واو را حج کند به بقیه آن مال پس آن غلام ماذون پدر خود را بخرد بآن مال وآزاد کند وبقیه آن مال را هم بهمان پدر خود بدهد واز جانب مالک حج ادا کند وبعد از آن تنازع کنند آقای عبد ماذون وورثه صاحب آن مال وآقای پدر غلام هرکدام دعوی کنند که عبد ماذون از مال من او را خریده بعضی فقها گفته اند که آنرا حواله آقای خودش میکنند بر عبودیت واز هر دو مدعی دیگر بینه میخواهند هرکس که اثبات کند حکم به ثبوت دعوی او مینمایند واین قول بموجب روایت ابن اشیم است از حضرت امام محمد باقر علیه السلام وبعضی دیگر حکم بضعف روایت مذکور نموده اند که راوی غالی بوده وجمعی میگویند که او را حواله آقای عبد ماذون مینمایند اگر مدعیان دیگر بینه نداشته باشند واین قول اشبه است نهم هرگاه بخرد غلامی را در ذمه باینمعنی که آن غلام در وقت بیع وشرا حاضر نباشد وبیارد بایع نزد او دو غلام وبگوید که هرکدام خواهی بگیر از این دو غلام وپیش از آنکه یکی را اختیار کند یک غلام از پیش مشتری بگریزد وبعضی فقها گفته اند که آن غلام تلف شده از هر دو باشد ومشتری طلب نصف قیمت از بایع میکند پس اگر بیاید آن غلام گریخته اختیار میکند او را واگر نیاید غلام موجود مشترک است درمیان بایع ومشتری واین قول بنابر انحصار حق مشتریست در آن دو غلام واگر بگوییم که عبد گریخته که در پیش مشتری تلف شد قیمت آنرا مشتری ضامن است که ببایع بدهد ومیرسد که مشتری طلب عبدی که بر ذمه بایع است نماید این قول خوبست اما اگر بخرد یک غلام را از دو غلام عقد صحیح نیست زیرا که بیع مجهول میشود ودرین مسئله قول دیگر هم موهوم است که دلیلی ندارد وآن جواز این بیع است درصورتیکه هر دو عبد مساوی در اوصاف باشند دهم هرگاه کنیزی مشترک باشد درمیان شرکا ویک شریک وطی کند آن کنیز را اگر جاهل بحرمت باشد ازو حد نیست

اگر عالم بحرمت بود او را حد زنا باید زد صد تازیانه و در این صورت حد قتل که بر زنای محصن است ندارد زیرا که حصه آن کنیز را مالک
بوده لیکن از جمله حد بقدر حصه که از آن کنیز دارد ساقط میشود اگر نصف بوده باشد نصف حد و اگر ربع را مالک است ربع حد از او
ساقط میشود و علی هذا القیاس و بمجرد وطی قیمت حصه شرکا از او نمیگیرند و اگر حمل گیرد کنیز را قیمت میکنند و حصه قیمت از او گرفته
بشرکا میدهند و اگر ولد زنده بدر آید او را هم قیمت نموده آنچه حصه آنها شود از او هم بشرکا میدهند و ولد حر است زیرا که از حر بهم رسیده
یازدهم دو غلام که از جانب آقا ماذون باشند در خرید و فروخت اگر هر یک دیگری را بخرد از پیش مالکش حکم میکنند بصحت عقد
اول زیرا که عقد دویم که از غلام دوم شده از جانب آقای او بوده و در آن وقت از غلامی او بدر آمده و غلام آقای دویم شده
بود پس صحیح نیست و اگر هر دو عقد در یک زمان شود حکم به بطلان اینها نموده اند و در روایتی واقع شده که بقرعه فیصل باید نمود
و در روایت دیگر است که مسافتی که این دو غلام رفته باشند آنرا پیمایش باید نمود آنکه مسافتش کمتر باشد حکم بصحت عقد او باید
نمود و قول اول اظهر است دوازدهم هر کس کنیزی بخرد که آنرا بدزدی آورده باشند از زمین صلح میرسد او را که واپس
بدهد آنرا و قیمت بگیرد از بایع و اگر او مرده باشد از ورثه اش بگیرد و اگر از بایع وارثی نمانده همان کنیز از کسب خود قیمت خود را
بهم رسانیده به مشتری بدهد و بعضی دیگر میگویند که آن کنیز حکم لقطه دارد که از راه برداشته باشد و در موضع بیان لقطه مذکور
خواهد شد و اگر بگوییم که آنرا بحاکم شرع میسپارند و تکلیف بهم رسانیدن ثمن نمیکنند اشبه خواهد بود **فصل دهم در بیان بیع**
سلف است و آنرا بیع نیز خوانند و در آن چند مقصد است **مقصد اول** سلم عبارت است از خرید مالی بر ذمه بایع تا مدت
معلوم در بدل مالی حاضر یا در حکم حاضر و حاضر آنست که در مجلس عقد سلم در دست مشتری نمودار بود و در حکم حاضر آنکه
هنگام عقد در بغل باشد یا در خانه یا در صندوق و پیش تفرق مجلس بدهد و منعقد میشود این بیع بلفظ اسلمت و اسلفت
یعنی بیع سلم کردم یا بیع سلف کردم خواه بزبان عربی بگوید یا بغیر عربی و بلفظ بیع و شری هم منعقد میشود و اگر بلفظ سلم بمال حاضر
بیع کنند مثلاً مشتری بگوید که بسلم دادم این دینار را بتو در بدل این کتاب در آن خلاف است اشبه آنست که بیع واقع میشود
نظر بر آنکه قصد بتابعین بیع حاضر است و جائز است که بیع سلم کنند متاعی را در بدل متاعی هرگاه دو متاع مختلف باشد
در جنس و همچنین جائز است که در عوض متاعی نقد بگیرند بطریق سلم یا در بدل نقد جنس و جائز نیست که در بدل نقدی نقد
بگیرند بسلم هر چند مختلف باشند یکی طلا و دوم نقره زیرا که در بدل اثمان یا ثمان قبض شرط است چنانچه در صرف مذکور شد
دویم در شرایط بیع سلم است و آن شش است **اول** و **دویم** ذکر جنس و ذکر وصف است و قاعده آن اینست
که هر صفتی که بسبب آن صفت قیمت مختلف شود ذکر آن صفت لازم است و طلب نمیکنند کامل در آن صفت که
به نهایت رسیده باشد بلکه اطلاق کافی است و جائز است که شرط کنند که از قسم جید بد یا ردی و اگر شرط کنند در بیع سلم

که اجود بدهد صحیح نیست زیرا که تحصیل اجود متعذر الحصول است و همچنین اگر شرط ردی کند و اگر بگوید که در صورت شرط
اردی اگر اجود بدهد واجب است که مشتری قبول کند پس خلاصی از تنازع و برائت ذمه میتواند شد و جایز باشد این قول
جنس است و ناچار است که عبارت دال بر وصف معلوم باشد در میان بائع و مشتری و ظاهر باشد معنی الفاظ آن
که اگر اختلافی بین المتعاقدین رود بهم معلوم شود معنی و رفع تنازع توان شد و اگر مبیع از آن اجناس باشد که بوصف
تعیین آن نتواند شد در آن بیع سلم جایز نیست مانند گوشت خام یا بریان و نان و در پوست حیوانات تردد است که
بوصف مضبوط میشود یا نه و بعضی فقها گفته اند که در پوستها جایز است بیع سلم در صورتیکه ببیند آن پوست را و این
منافی بیع سلم است زیرا که در سلم حضور مبیع شرط نیست و جایز نیست بیع سلم در تیر تراشیده زیرا که مختلف میباشد
و بوصف مضبوط نمیتواند شد و جایز است در چوب تیر تراشیده و همچنین جایز نیست بیع سلم در جواهر و مروارید زیرا
متعذر است تعیین آن و در قیمت آن تفاوت بسیار میباشد باختلاف اوصاف و همچنین جایز نیست بیع سلم
در زمین و آب یعنی مضارع و اراضی و جایز است در سبزیها و میوها و همچنین آنچه از زمین بروید و در تخم مرغ و چهار
مغز و بادام و در تمام حیوان و انسان و شیرها و روغنها و پنبه ها و خوشبوئیها و پارچها و چیزهای آشامیدنی و دواهای
بسیط و مرکب بشرطیکه معین شوند آن ادویه مرکبه و مقدار اجزای آنها و همچنین جائز است بیع در دو جنس مختلف
بیک عقد و جائز است بیع سلم در گوسفند شیر دهنده و لازم نیست که در وقت تسلیم شیر در پستان آن باشد بلکه از شان
گوسفند شیر دادن باشد و جائز است بیع سلم در مشتی که با آن بچه باشد و بعضی فقها گفته اند که این جائز نیست زیرا
در زمان تسلیم گاه بهم میرسد و گاه بهم نمیرسد و در بیع سلم میباید مبیع در وقت تسلیم عزیز الوجود نباشد و همچنین تردد است
در جواز بیع کنیز حامله زیرا که حمل مجهول است و در جواز بیع سلم در تخم کرم ابریشم تردد است زیرا که در میان آن کرمی
میباشد که اگر زنده بود فاسد کند آنرا و سوراخ کرده برمی آید و اگر مرده است حکم میتة دارد و اصح آنست که جائز است
زیرا که مقصود از آن ابریشم است و آن از قبیل تخم و خسته میوه است شرط سیوم قبض راس المال است یعنی
قیمت مبیع پیش از تفرق مجلس و اگر بائع و مشتری متفرق شوند پیش از قبض باطل است سلم و اگر بگیرد قدری
از ثمن را در همان قدر جاری میشود عقد سلم و باقی باطل و اگر شرط کنند که ثمن مبیع از جمله دینی بود که بر ذمه بائع
است بعضی فقها گفته اند که باطل میشو سلم زیرا که بیع دین بدین است و بعضی دیگر میگویند که مکروه است و آن
اشبه است مترجم گوید که اگر عقد بیع سلم ر ین ذمه بائع واقع شود بیع دین بدین است و باتفاق باطل و اگر
عقد بر نقد شود و بعد از آن تقاص با آن دین شود شیخ علی رحمه الله فرموده که درین صورت اقوی صحت است

واحوط ابطلان شرط چہارم تعین مقدار مبیع است بہ پیمانہ و وزن مشہور درمیان مردم واگر اعتماد کنند بر پیمانہ کہ معلوم نباشد در وقت عقد ہرچند در نفس الامر معین باشد صحیح نیست وجائز است بیع سلم در پارچہ بذراع وہمچنین ہرچہ بذراع پیمایش شود و آیا در انچہ بعد و آید بیع سلم بعد جائز است یا نہ دران تردد است و موجہ اینست کہ جائز نیست یعنی درانچہ بعد منضبط نشود و اختلاف در افراد آن باشد مانند انار و بادام وغیرہ کہ در انہا بیع سلم بعد جائز نیست و بوزن جائز است واگر افرادش غیر متفاوت باشد مانند افراد چہار مغز و تخم مرغ کہ بوصف تعین آنہا میتواند شد در آن جائز است وجائز نیست بیع سلم در انہا بدستہا و نہ در ہیزم بعنوان پشتارہ ہا و نہ در انچہ بچیند آنرا بعنوان یکچیدن و دوچیدن و نہ در آب بمشک وہمچنین لازم است کہ راس المال یعنی ثمن متعین شدہ باشد بہ پیمانہ متعارف آن بلدہ یا بوزن معلوم وجائز نیست اکتفا کردن بر مشاہدہ ثمن وکفایت نمیکند کہ آنرا بایع بدہد غیر معین المقدار مانند یک مشت دراہم یا یک تودہ گندم شرط پنجم تعین مدتست پس اگر مذکور کند مدتی غیر معین مثلا بگوید کہ ہرگاہ خواہی یا زمانی کہ احتمال زیادتی و نقصان داشتہ باشد مانند رسیدن حاجیان باطل است واگر بجز دادن بیع را حالا بلفظ سلم بعضی فقہا گفتہ اند کہ باطل میشود زیرا کہ معنی سلم بیع و شرا حال نیست و بعضی دیگر گویند کہ صحیح است و مروی ہم جواز است لیکن بشرطیکہ در وقت عقد آن مثمن عام بوجود بود شرط ششم آنست کہ مثمن در وقت حلول اجل غالب الوجود باشد ہرچند در وقت عقد بیع معدوم بود و لازم است کہ مدت معلوم متعاقدین باشد و ہرگاہ بگوید کہ تا جمادی یا جمادی الاولی مجہول میشود وہمچنین اگر بگوید تا ربیع حمل بر ربیع الاول باید کرد واگر پنجشنبہ یا جمعہ مدت معین کند مجہول بر پنجشنبہ و جمعہ اول میشود واگر مدت انقضای یکماہ باشد و معین نکند آن ماہ را مجہول بر عدد ایام مابین الہلالین میشود یا بر انقضای سی روز واگر بگوید کہ تا فلان ماہ وقت ادا میرسد بدخول جزو اول از شب ہلال آنماہ نظر بعرف واگر بگوید کہ تا دو ماہ اگر عقد در اول ماہ باشد دو ماہ ہلالی باید حساب کرد واگر در اثنای ماہ بود ہرگاہ از ماہ سیوم ایام بعدد ایام گذشتہ ماہ اول منقضی شود حلول اجل بیع سلم خواہد شد و بعضی فقہا گفتہ اند کہ ماہ عقد را سی روز حساب کند و آن اشبہ است واگر بگوید تا روز پنجشنبہ حلول وقت میشود بدخول جزو اول آن شب و شرط نیست در بیع سلم ذکر موضع تسلیم مثمن علی الاشبہ ہرچند در رسانیدن حرجی باشد کہ باختلاف مواضع تسلیم مختلف شود زیرا کہ برائت الذمہ است از شرائط امکان تسلیم و بدون حجتی حکم بوجوب اشتراط نمیتوان کرد و دلایلی کہ بر ان اشتراط گفتہ اند تمام نمیشود مقصد سیوم در احکام بیع سلم است و در آن چند مسئلہ است اول ہرگاہ بیع سلم بجز چیزی را جائز نیست کہ آنرا بدیگری بفروشد پیش از رسیدن

دان وعده وجائز است که بفروشد آنرا بعد از رسیدن وقت تسلیم بر بائع یا دیگری ولیکن مکروه است و همچنین جائز است
بعض آنرا بفروشد بقیمت زاید بر اصل قیمت و بعض دیگر را بهمان قیمت اصلی و اگر بگیرد آن مبیع را از دست بائع بعد از
فروشد کراهت زائل میشود و بعضی فقها قائل بحرمت این بیع قبل القبض شده اند در صورتیکه مبیع مکیل و موزون بود
دویم هرگاه بائع تسلیم کند آن مبیع را بمشتری انقص از صفتی که مقرر نموده و مشتری بآن راضی باشد صحیح است بیع سلم
بری الذمه میشود بائع باداء آن خواه بسبب تخفیف مدت وعده باشد یا بغیر آن و اگر بیارد بائع بهمان صفت واجبست
مشتری قبض کند آنرا و بری الذمه میشود بائع و اگر مشتری بگیرد آنرا و بائع برای التماس قبض رجوع بحاکم کند باید
که حاکم قبض کند و اگر بدهد بهتر از آنچه قرار کرده واجبست که مشتری قبول کند و اگر زیاده از مقدار بدهد واجب نیست قبول
زیادتی اما اگر از غیر این جنس بدهد بری الذمه نمیشود مگر برضای مشتری سیوم هرگاه بخرد مقداری از گندم به یکصد درهم
و شرط کند که پنجاه درهم را بعد از مدتی بدهد باطل میشود بیع سلم در تمام بقولی مرحوم گوید سبب بطلان اینست که در اینجا
ثمن یکصد درهم است مثلاً که نصف آن حال و نصف بمیعاد اجل مقرر شده در ثمن موجل بیع سلم باطل است و نصف
ثمن که الحال داده در آنهم سلم متحقق نمیشود زیرا که حال و موجل متفاوت نمیباشد و آن تفاوت در صورت مذکوره معین
نیست پس در نصف ثمن جاری نمیشود بیع و زیادتی غیر معین لهذا باطل باشد و اگر بدهد پنجاه درهم و شرط کند که باقی
محسوب شود از جمله دینی که او را باشد بر بائع صحیح است بیع سلم در آنچه داده و باطل است در آنچه مقابل دین حساب
کرده و در این مسئله تردد است چهارم اگر شرط کند مکانی برای تسلیم مبیع و هر دو راضی شوند بقبض آن در غیر آن
مکان جائز است و اگر امتناع کند یکی از آن دو جبر نمیکنند او را پنجم هرگاه مشتری قبض کند مبیع را پس متعین شد آن
ثمن و بری الذمه شد بائع و اگر در آن عیبی ظاهر شود و بسبب آن عیب رد کند از ملکیت مشتری بر می آید و حق مشتری
بر بائع میماند تا وقتیکه مبیع سالم از عیب ادا کند ششم هرگاه بیابد در راس المال یعنی ثمن عیبی پس اگر بوده باشد
آن ثمن از غیر جنس خود عقد باطل است و اگر راس المال از جنس خود باشد و عیب دار بود مختار است بائع
تفاوت قیمت از مشتری بگیرد یا رد کند هفتم هرگاه اختلاف کنند متبایعین در قبض ثمن بانطریق که یکی گوید که قبض پیش
از تفرق ابدان بوده و دیگری گوید که بعد از تفرق پس قول قول مدعی صحت بیع است یعنی کسیکه بگوید که قبض پیش
از تفرق ابدان بوده و در صورت عدم بینه مدعی قسم باو میرسد و اگر بائع بگوید که قبض ثمن کردم و بعد از آن
باز رد کردم آنرا بتو پیش از تفرق مجلس قول قول بائع است با قسم زیرا که مدعی صحت بیع است مترجم گوید که
مراد اینست که هر دو متفق باشند در آنکه ثمن نزد مشتری است و اختلاف شود در تحقیق صحت بیع سلم و بائع ادعای صحت کند

درینصورت قول قول بائع است هشتم هرگاه مدت گذرد و در تسلیم مبیع تاخیر کند بائع بسبب حادثه و بعد از انقطاع زمان
وجود آن مبیع مشتری طلب کند بائع آنرا مختار است مشتری درانیکه فسخ بیع کند یا صبر کند تا هنگام وجود آن مبیع و اگر قدری
از آن مبیع قبض کند و قدری دیگر نکند درینصورت نیز مختار است که در طلب باقی صبر کند یا جمیع را فسخ کند و آنچه قبض کرده
آنرا هم مسترد کرداند نهم هرگاه شخصی بدینی بدهد در بدل دین متاعی و قیمت آن متخص بکند آنرا احساب باید کرد بقیمت
روز قبض دهم جائز است فروختن که بر ذمه کسی باشد بعد انقضای میعاد آن خواه بمدیون بفروشد یا بدیگری پس
اگر بفروشد آنرا در بدل مالی که حاضر باشد صحیح است و اگر بفروشد بمال دیگر که بر ذمه کسی باشد و وقت ادای آن رسیده
باشد آنهم صحیح است و اگر شرط کند که آن را بدهد بعد مدتی معین بعضی فقها گفته اند که این بیع باطل است زیرا که
بیع دین بدین میشود و بعض دیگر میگویند که مکروه است و آن اشبه است یازدهم هرگاه بیع سلم کند در چیزی مانند گندم و با
شرط کند مشتری چیز دیگر را هم مانند پارچه معینی صحیح است آن بیع خواه آن چیز معین که شرط شد حال باشد یا موجل بود و اگر
بیع سلم کند در گوسفندان و با آنها شرط کند که پشم میشهای معینه هم بدهد بعضی فقها گفته اند که صحیح است و بعضی دیگر میگویند
که صحیح نیست زیرا که پشم موزون است و بیع آن بر پشت گوسفند جائز نیست بسبب جهالت مقدار و آن اشبه است و اگر
شرط کند در سلم پارچه از ریسیدن زنی معین باشد یا در غله شرط کند از حاصل مزرعه معینی باشد جائز نیست زیرا که شاید آن
زن را عارضه بهم رسد که نتواند رسید یا ترک این کار کند باختیار و همچنین شاید از آن مزرعه محصوره غله بهم نرسد مقصد چهارم
در احکام اقاله بیع است اقاله فسخ بیع سابق است و بیع تازه نیست چه در حق بائع و مشتری و چه در حق غیر آنها که مانند
ورثه بائع و مشتری باشد و بعضی عامه گفته اند که اقاله بیع جدید است و بعضی دیگر گفته اند که فسخ بیع سابق است در حق
متعاقدین اما در حق شفیع بیع جدید است که باقاله بیع شفیع دعوی شفعه میتواند کرد و نزد علمای امامیه اقاله مطلقا فسخ
بیع است و احکام بیع بران مترتب نمیشود از قسم ثبوت شفعه و غیره و جائز نیست که بائع و مشتری اقاله بیع کنند
بر زیاده از قیمت یا کم از ان و اگر شرط زیادتی و کمی قیمت کنند اقاله باطل میشود زیرا که شرط اقاله فوت میشود چه اقاله
فسخ عقد سابق است که اقتضا استرداد بائع مبیع و استرداد مشتری ثمن میکند بی کم و زیاد و صحیح است اقاله بیع در تمام
مبیع و در بعضی آن خواه بیع سلم باشد یا غیر آن سه فرع است اول آنکه شفعه ثابت نمیشود بسبب اقاله بیع
زیرا که شفعه تابع بیع است دویم ساقط نمیشود اجرت دلال بسبب اقاله بیع زیرا که حق دلال پیشتر تعلق گرفته برای بقای بیع
سیم هرگاه اقاله کنند بائع و مشتری هر کدام از عوضین بمالک اصلی میرسد پس اگر موجود باشد هر کدام از ثمن و مبیع
مالک آنرا میگیرد و اگر مفقود شده باشد مثل آن بگیرد اگر مثلی باشد و الا قیمت آن بگیرد و درین مسئله وجه دیگر هم هست

آن اینست که در صورت تلف اقاله باطل است مطلقا وبعضی گفته اند که وجه اینست که اگر قیمتی باشد وتلف شود اقاله جائز نیست واگر مثلی باشد جائز است خواه تلف شود یا نشود مقصد پنجم در بیان قرض است وکلام در سه امر است اول در بیان حقیقت قرض وآن عقدیست مشتمل بر ایجاب باشد اینکه بگوید که بقرض دادم ترا یا عبارتی دیگر یا بمعنی باشد اینکه بگوید تصرف کن در این منتفع شو باین ورد بکن که عوض آن بده یعنی محتاج بسوی قبول آن وهر قبول وا لفظی است که دلالت کند بر رضا بایجاب ومنحصر نیست در عبارتی مخصوص ودر قرض دادن ثوابی عظیم است که حاصل میشود از اعانت محتاج جهت رضای خدای تعالی واکتفا نمودن بر اصل مال پس اگر بشرط نفع قرض بدهد نفع حرام است وآن ملک قرض دهنده نمیشود واگر بطریق تبرع وگذشتگی چیزی بدهد قرض کننده بدون شرط یا عوضی که ادا کند در ان صفتی زیاده بوده باشد ودر وقت قرض دادن شرط آن صفت نکند جائز است واگر قرض دهنده شرط کند که در بدل دراهم شکسته دراهم صحیحه بگیرد بعضی فقها گفته اند که جائز است وصحیح عدم جواز است زیرا که مبادله مثل بمثل با زیادتی حکمی میشود وا هم ربا است چنانچه بیان شد دویم در بیان چیزیست که صحیح است قرض دادن آن وآن هر چیزیست که مضبوط شود وصف آن ومقدار آن پس جائز است قرض دادن طلا ونقره بطریق وزن وگندم وجو به پیمانه ووزن ونان بوزن وشماره نظر بمتعارف زمانه که نان را بعدد هم میفروشند وبوزن هم وهر جنسی که اجزای آن مانند یکدیگر باشند بر ذمه قرض گیرنده لازم است که آن بدهد مانند گندم وجو وطلا ونقره وآنچه متساوی الاجزا نباشد بر ذمه قرض گیرنده لازم میشود که قیمت آن ادا کند آنچه می ارزد در وقت ادا واگر بگوئیم که مثل آنهم لازم میشود بهتر خواهد بود وجائز است قرض دادن کنیز بادر قرض دادن دانهای مروارید بعضی گفته اند که جائز نیست زیرا که منضبط نمیشوند بوصفی که ادای مثل آن توان نمود ونظر بر قول مقیمان قیمت در آنچه تعیین آن بوصف نشود سزاوار است که قائل شویم بجواز قرض دادن دانهای مروارید هم سیوم در احکام قرض است وآن چند مسئله است اول آنکه قرض ملک مقترض یعنی گیرنده میشود بسبب قبض آن نه بتصرف کردن در آن زیرا که تصرف فرع ملکیت است واگر ملکیت مشروط بتصرف بود فرع تصرف باشد وتقدم شیء بر نفس خود لازم آید وآیا میرسد قرض دهنده را که واپس بگیرد آنچه بقرض داده از مقترض بعضی فقها گفته اند که جائز است هر چند قرض گیرنده راضی نشود وبعضی دیگر گفته اند که جائز نیست واپس گرفتن وآن اشبه است زیرا که هرگاه ملک قرض گیرنده شود فائده ملکیت آنست که مسلط باشد بر مملوک خود پس قرض دهنده نمیتواند که از او بغلبه بگیرد دویم اگر شرط کنند مدتی معین برای ادای آن قرض لازم نیست انتظار آن مدت بلکه هر وقت مطالبه میرسد وهمچنین اگر ادای حقی الحال لازم شود وران تاخیر قرار داده شود آن حق موجل نمیشود بآن قرار داد ودرین باب روایتی منقولست که دلالت میکند بر ثبوت حکم تاجیل در قرض

و باین عمل نکرده‌اند و محمول بر استحباب نموده‌اند و فرقی نیست در آنکه آن حق مهر باشد یا قیمت متاعی یا غیر آن و اگر تأخیر کند
در ادای حق ثابت در حال بعطای زیاده بر حق لازم نمیشود زیاده دادن تأخیر و لیکن صحیح است که حق موجل را فی الحال بگیرد
باسقاط قدری از آن سوم هر گاه دینی باشد از شخصی و آن شخص غائب شود که خبری از او نرسد واجب است
از نیت قضای آن داشته باشد که هر گاه غائب پیدا شود ادا کند و اگر خبر وفات او برسد وصیت کند که آن دین را بصاحبش
رسانند یا بورثه او و اگر موت آن غائب محقق شود و اگر نشناسد آن شخص را که دین او بر ذمه دارد جد و جهد کند در طلب او
و اگر نا امید شود از بقای او بعضی فقها گفته‌اند که تصدق کند آنرا از جانب مالک چهارم آنکه دین ملک صاحب دین
نمیشود مگر آنکه مدیون آنرا بقبض و تصرف او بدهد پس اگر دین را پیش از قبض و تصرف بطریق مضاربت بمدیون دیگری
بدهد صحیح نیست پنجم هر گاه کافر ذمی بفروشد چیزی را که صحیح نباشد مسلمان را مالک شدن آن چیز مانند شراب و خوک جایز است
که قیمت آن را مسلمان بدهد در بدل حقی که از آن مسلمان بر ذمه او باشد و اگر فروشنده آن چیز مسلمان باشد جایز نیست
که قیمت آنرا بگیرد یا در بدل حقی که بر ذمه او باشد بدهد ششم هر گاه از دو کس مالی مشترک بوده باشد بر ذمه چند کس
و بعد از آن قسمت کنند با همدیگر آنچه بر ذمه آنها باشد باینطریق که آن قرضداران را تفریق کنند بعضی را یکی بگیرد و بعض
دیگر را دویم در اینصورت هر چه حاصل میشود مال مشترکست و آنچه تلف میشود هم مال مشترک هفتم در روایتی وارد شده
که هر گاه بفروشد شخصی دینی را بر ذمه کسی داشته باشد بدیگری بقیمتی کمتر از قیمت آن دین مدیون را لازم نیست که زیاده
بر آنچه آن مشتری باین داده باو بدهد مترجم گوید فقها گفته‌اند که این روایت مخالف اقوال اصول مذهب است
لهذا اکثر علما منع صحت روایت کرده‌اند و آن عمل ننموده‌اند و گفته‌اند که اقوی اینست که تمام بمشتری بدهد اگر جنس ربوی
نباشد و اگر ربوی باشد مساوی بدهد تا ربا لازم نیاید مقصد هشتم در دین مملوکست جایز نیست بنده را که تصرفات کند در نفس
خود مانند اینکه خود را باجاره کسی بدهد یا دینی از کسی بگیرد یا نکاحی کند و مانند آن از عقود و همچنین آنچه در دست او باشد
آنرا بفروشد یا بخشد مگر باجازت آقای خود هر چند که حکم کنیم بآنکه بنده مالک چیزی میشود و همچنین اگر حکم کنیم او را آقا بآنکه
بخرد چیزی برای خود زیرا که عبد را جایز است که برای خود چیزی بخرد بلکه هر چه میخرد باجازت مولی مال مولای او است
و در این مسئله تردد است زیرا که گفته‌اند که اگر آقا بگوید بنده خود را که کنیزی از مال من برای خود بخر و او بخرد وطی آن
کنیز میتواند کرد و محتاج تحلیل مولی نیست و این دلیل است بر آنکه باجازت مولی برای خود چیزی میتواند خرید
و شیخ علی قدس سره فرموده که بدون تحلیل وطی آن کنیز هم نمیتواند کرد و هر گاه مولی اجازت دهد بنده را در قرض کردن
آن دین بر ذمه مولی میشود و اگر آن عبد را بر بندگی خود بحال وا دارد یا بفروشد او را و اگر آزاد کند بعضی فقها گفته‌اند که بر ذمه

عبد میشود آن دین که باید خود ادا کند و بعضی دیگر گفته اند که بر ذمه مولای او میشود و این روایت مشهورتر است و اگر بمیرد آقا
دین غلام هم از جمله ترکه او باید ادا کند و اگر آن مولی را قرض خواهان دیگر هم باشد قرض خواه عبد هم مانند یکی از آنها
خواهد بود و هر گاه مولی اجازت دهد غلام را در تجارت اکتفا میکند بر آنچه اجازت یافته پس اگر اجازت دهد او را در تجارت
بمقدار معینی از مال زیاده بر آن مقدار نمیتواند تصرف کرد و اگر اجازت دهد او را در خریدن مالی باید که بخرد به نقد نه
نسیه و اگر اجازت بدهد بخریدن مطلقا یعنی خواه نقد و خواه نسیه جائز است که نسیه هم بخرد و ادای قیمت نسیه بر ذمه مولی
است و اگر ثمن تلف شود واجب است بر مولی که عوض آن بدهد و هر گاه اجازت بدهد مولی غلامی را در تجارت
این اذن مخصوص او است و اگر او هم باجازت مولی غلامی خریده باشد اذن مذکور شامل این غلام نمیشود زیراکه
بدون اجازت صریح تصرف در مال غیر جائز نیست و اگر مولی اجازت دهد غلام را در تجارت نه در قرض گرفتن پس
غلام قرض کند و مال تلف شود آن قرض بر ذمه عبد است که هر گاه آزاد شود بهم رسانیده بقرض خواه بدهد و بعضی
فقها گفته اند که فی الحال سعی نموده حاصل کند و بقرض خواه بدهد و اگر مولی اجازت نداده او را در تجارت و نه در
قرض کردن و آن غلام قرض کند و مال تلف شده در اینصورت بر ذمه همان عبد است نه بر مولی و باید که قرض خواه
انتظار کشد تا وقتیکه آن بنده آزاد شود و بکسب خود ادا نماید مترجم گوید که فقها گفته اند که قرض غلام بی اجازت مولی
دو قسم است یکی آنچه برای ضروریات تجارت مال مولی باشد آن بر ذمه مولی است دویم آنچه بغیر آن باشد و این
بر ذمه عبد است چنانچه مذکور شده و فرع است اول هر گاه غلامی بدون اجازت مولی قرض کند یا چیزی بخرد بغیر
اذن او موقوف می ماند بر اجازت مولی پس اگر اجازت ندهد باطل است و هر چه گرفته باشد عود باید نمود بمالکان و اگر
چیزی تلف شود باید که مالک آن انتظار بکشد تا وقتیکه آن غلام آزاد شود و چیزی بهم رساند و باو بدهد دویم هر گاه بدون
اجازت مولی قرض کند مالی بعد از آن آن مال را آزاد بگیرد مولای او و تلف شود در دستش قرض دهنده مختار است
خواهد طلب از مولی کند یا از غلام وقتیکه آزاد شود و مالی بهم رساند خاتمه اجرت پیمایش کننده و وزن کننده مبیع بر ذمه
بائع است و اجرت سره کننده قیمت و وزن کننده آن بر ذمه مشتری است و اجرت کسی که متاع دیگری را بفروشد بر بائع
است و هر که برای دیگری بخرد اجرت او بر مشتری است و اگر کسی برای کسی بیع یا شرا کند به تبرع یعنی بدون اجرت
استحقاق اجرت ندارد هر چند مالک اجازت عطای اجرت بدهد و هر گاه دلالی خرید و فروخت برای مردم میکرده باشد
و برای بعضی متاعی بخرد و از بعضی بفروشد پس اجرت بیع از امر به بیع بگیرد و اجرت اشترا از امر باشترا در صورتیکه متعدد
متعدد باشد و اگر یک متاع از طرف یکی بفروشد و از طرف دیگری بخرد و متولی طرفین عقد شود بر تقدیریکه یک شخص متولی

ایجاب وقبول تواند شد مستحق مزد اجرت نمیشود ودر صورتیکه راهن ودلال هر دو رضا ندهند هر کدام یکی از واحد است پس نصف اجرت
از یکی ونصف دیگر از دیگری بگیرد وهرگاه متاعی بدهند بدست دلال وآن متاع تلف شود بدون تفریط دلال تاوان
بر ذمه او نیست واگر تفریط کند ضامن است واگر تنازع کنند در ثبوت تفریط قول قول دلال است یعنی تکلیف بینه بر مدعی
تفریط است ودر صورت عجز از اقامت بینه قسم بدلال باید داد وهمچنین اگر تفریط دلال ثابت شود ودر قیمت متاع تلف
شده نزاع کنند هم قول قول دلالست با قسم او

کتاب الرہن

این کتاب در بیان رہن است وکلام در ان مشتمل بر چند فصل است فصل اول در بیان رہن است وآن متاعی
است که وثیقه دین رہن گیرنده میشود تا باعتماد آن قرض بدهد عقد رہن محتاج است بسوی ایجاب وقبول وایجاب
لفظیست که دلالت کند بر رہن دادن مانند اینکه بگوید که برهن دادم بتو این متاع را یا بگوید که این وثیقه ایست نزد تو وتجهیز
باینمعنی بوده باشد واگر شخصی عاجز باشد از تکلم اشاره او کافی است واگر بنویسد عبارت ایجاب را بدست خود در صورت
عجز از تکلم ومعلوم شود که قصد او ازین نوشتن ایجاب رہن است جائز است وقبول عبارتست از رضا بآن ایجاب
صحیح است رہن گرفتن در سفر وحضر وبعضی فقها گفته اند که قبض مرهون شرط است در رہن وبعضی دیگر قبض شرط
نداشتند وقول اول اصح است واگر قبض کند مرهون را بغیر اجازت رہن دهنده منعقد نمیشود عقد رہن وهمچنین
اگر رہن دهنده اجازت قبض ندهد وپیش از قبض یا بعد از انقطاع عقد وپیش از قبض دیوانه شود یا بیهوش گردد
یا بمیرد ودوام بودن مرهون در قبض رہن گیرنده شرط نیست در بقای رہن پس اگر آن مرهون بدست راهن آید
یا تصرفی در ان کند مرهون از رهانت برنمی آید واگر رہن کند متاعی را که پیش از رہن در تصرف مرتهن یعنی رہن
گیرنده باشد لازم میشود رهانت آن هرچند غصبا در دست او بوده باشد زیرا که قبض که شرط لزوم رہن است متحقق
شده واگر شخصی متاعی غائب را رہن کند آن متاع مرهون نمیشود تا وقتیکه مرهون یا وکیل آن بآن مرهون
نرسد وقبض نکند آنرا واگر راهن اقرار کند بانکه مرهون را بقبض مرتهن داده ومعلوم نباشد که دروغ گفته حکم میکنند
بلزوم رہن واگر بعد از ان برگردد وادعای عدم تحقق قبض کند آن انکار بعد الاقرار است ومسموع نیست واگر
ادعا کند راهن که اقرار بقبض برای تحریر وثیقه رہن واشهاد شهود بود قبول میکنند دعوی او را زیرا که عادت
جاریست بچنین اقرار با وقسم میدهند مرتهن را بر آنکه اقرار راهن بدون قبض نبوده علی الاشبه وجائز نیست تسلیم
مال متاع برتهن مگر برضای همه شرکا خواه متاع از منقولات باشد یا غیر منقولات باشد علی الاشبه دویم در بیان شرائط

رهن است از جمله شرایط رهن آنست که مرهون عینی باشد مملوک راهن و آنرا بقبض توان داد اگر چه باشد فروختن آن
خواه عین مشترک باشد و مشاع یا مال مخصوص احدی پس اگر دینی رهن کند جائز نیست و همچنین اگر منفعتی رهن کند
مانند سکونت خانه یا خدمت غلام و در جواز رهن بنده مدبر که او را آقا تدبیر کرده باشد یعنی مقرر نموده باشد که بعد فوت
او آزاد باشد تردد است و وجه آنست که هرگاه آقا بنده مدبر خود را رهن کند ابطال تدبیر او نموده باشد اما اگر تصریح کند مولی
برهن خدمت مدبر با بقای تدبیر بعضی فقها گفته اند که این رهن صحیح است نظر بروایتی که متضمن جواز بیع خدمت مدبر است
و هر چه جائز البیع بود جائز الرهن هم باشد و بعضی دیگر گفته اند که جائز نیست زیرا که بیع منفعت تنها بدون انضمام عینی درست
نیست و آن اشبه است و اگر رهن کند چیزی را که ملک او نباشد بدون اجازت مالک آن رهن جاری نمیشود و موقوف
بر اجازت مالک است و همچنین اگر رهن کند مال خود را با مال غیر جاری میشود در ملک او و در مال شریک موقوف میماند بر اجازت
مالک و اگر مسلمانی رهن کند شرابی را صحیح نیست زیرا که خمر ملک مسلمان نمیشود هر چند نزد ذمی بگذارد و اگر کافر ذمی نزد مسلمان
رهن کند خمر را نیز صحیح نیست هر چند در دست ذمی بگذارد علی الاشبه و اگر رهن کند زمین مفتوح العنوه را صحیح نیست زیرا که آن
ملک کسی نمیشود بلکه جمیع مسلمانان در آن شریک اند چنانچه در مقام خود مذکور شد و آنچه در زمین مذکور بوده باشد از قبیل بنا و آلات
و درخت آنرا رهن میتوان کرد که ملک مالک است و اگر رهن کند چیزی را که صحیح نباشد بقبض دادن آن مانند جانوریکه در هوا باشد
یا ماهی که در آب بود صحیح نیست رهن آن و همچنین اگر صحیح باشد قبض آن و تسلیم نکند آنرا آنهم مرهون نمیشود و اگر بنده مسلمانی را یا
مصحفی را رهن کند نزد کافر آنهم صحیح نیست و بعضی فقها گفته اند که صحیح است لیکن آنرا در دست مسلمان باید گذاشت و این قول
اولی است و اگر مال وقفی رهن کند و صحیح است رهن کردن چیزیکه خریده باشد و هنوز زمان اختیار فسخ باشد خواه اختیار فسخ بائع را باشد
یا مشتری را یا هر دو را زیرا که مبیع ملک او میشود بمجرد عقد بیع علی الاشبه و صحیح آنست که بنده مرتد را رهن کند خواه مرتد فطری باشد یا مرتد
ملی و همچنین عبدیکه جنایتی ملکی کرده باشد مانند اینکه کسی را دست بریده یا کشته باشد بخطا او را هم میتوان رهن کرد و اگر
جنایت کند عمداً بعضی فقها گویند که جائز است رهن کردن آن و بعضی دیگر تجویز نکرده اند و در آن تردد است اشبه
جواز است و اگر رهن کند چیزیرا که فاسد شود پیش از انقضای وعدهٔ دین پس اگر شرط کند راهن که آنرا مرتهن بفروشد
جائز آنست رهن آن و الا باطل و بعضی فقها گفته اند که رهن صحیح است و خبر میکنند مالک را به بیع آن سیوم در بیان
حقی است که بر آن رهن گرفتن جائز است و آن هر دینی است که ثابت باشد بر ذمه کسی مانند قرض و قیمت مبیع
و صحیح نیست رهن کردن بر آنچه سبب وجوب آن بالفعل متحقق نشده باشد مانند رهن کردن بر چیزیکه بعد از این قرض
خواهد کرد یا رهن چیزی بر بهای متاعی که بعد از این خواهد خرید و همچنین صحیح نیست رهن کردن بر چیزیکه سبب وجود

آن بهم نرسیده باشد وهنوز بر ذمه ثابت نشده مانند دیه قبل از آنکه مضروب بمیرد و دیت مستقر شود و جائز است رهن کردن بر قسط هر سال بعد انقضای آن سال و همچنین جائز نیست رهن گرفتن بر جعاله بر گردانیدن غلام گریخته پیش از برگردانیدن آن و جائز است بعد از برگردانیدن و همچنین جائز نیست رهن گرفتن از بنده مکاتب بر مال الکتابت زیرا که مال الکتابه بالفعل بر ذمه عبد نیست اگر ادا کند بنده آزاد میشود و اگر نکند برقیت خود باقی خواهد بود پس بالفعل دین لازم الادا است که رهن گرفتن بر آن صحیح باشد و اگر بگوییم که جائز است بر آن رهن گرفتن اشبه خواهد بود و هرگاه فسخ کتابت مشروطه شود رهن باطل باشد و صاحب مسالک گفته که اگر عبد مکاتب مطلق باشد در این صورت رهن دادن و گرفتن جهة ادای مال الکتابه جائز است زیرا که عقد مکاتب مطلق لازم است از طرفین و احتمال سقوط ندارد بخلاف مکاتب مشروطه که آن عقد جائز است از طرف عبد و لازم از طرف مولی پس میتواند بود که عبد عاجز آید از ادا تمام مال الکتابت و رق شود پس دین لازم نیست و رهن صحیح نباشد و صحیح نیست رهن کردن بر حقی که ممکن نباشد استیفای آن از مرهون مانند اجاره که متعلق باشد بعین موجر مثل خدمت موجر و صحیح است رهن گرفتن بر عمل مطلق که ثابت باشد بر ذمه کسی مانند اینکه اجیر کند شخصی را برای نوشتن کتابی و شرط نکند که بخط او باشد در این صورت رهن گرفتن از آن اجیر جائز است که اگر او ننویسد از قیمت آن رهن کتاب را میتوان نویسانید و اگر رهن کند بر دینی مالی و بعد از آن دین دیگر هم بگیرد و آن مال را رهن کند هر دو جائز است چهارم در احکام راهن است و شرط است که در او کمال عقل و جواز تصرف که ممنوع التصرف در مال نباشد و منعقد نمیشود رهن اگر با کراه بگیرند و جائز است ولی طفل را که رهن کند مال آن طفل را وقتی که محتاج شود بقرض گرفتن در صورتی که مصلحت طفل در آن باشد مانند اینکه مزرعه او خراب شود و محتاج ترمیم باشد یا اموالی داشته باشد که برای محافظت خرج ضرور شود تا تلف نشود یا ضایع و ناقص نگردد پس ولی رهن کند برای آن از مال طفل چیزی را هرگاه باقی گذاشتن آن مال انفع بود برای طفل پنجم در احکام مرتهن است یعنی رهن گیرنده و شرط است در مرتهن که کامل العقل و جائز التصرف باشد و جائز است که ولی طفل رهن بگیرد برای طفل و جائز نیست که نسیه بفروشد مال او را مگر آنکه انفع باشد از برای طفل مانند اینکه بقیمت زیاده از رایج بفروشد تا مدت معین و جائز نیست ولی طفل را که بقرض بدهد مال طفل را زیرا که در قرض دادن منفعت نیست بلی اگر بترسد که مبادا مال طفل غرق شود یا بسوزد یا غارت گران برند و امثال آن در این صورت جائز است که قرض بدهد آن مال را و رهن بگیرد و اگر رهن گرفتن ممکن نباشد بی رهن قرض بدهد بکسی که معتمد و مالدار باشد و غالبا مال مردم نمیخورده باشد و اگر شرط کند مرتهن یا راهن در وقت عقد رهانت که مرتهن

وکیل باشد از طرف راهن که هرگاه خواهد آن مرهون را در پیش دیگری رهن کند یا بفروشد یا دیگری را وکیل کند برای رهن
گذاشتن یا فروختن مرهون یا شرط کنند که مرهون در دست عادل معینی باشد این شروط لازم میشود و راهن را نیست که فسخ
آن وکالت کند و در آن تردد است و باطل میشود وکالت بمردن راهن و در امانت باطل نمیشود و اگر مرتهن یعنی رهن گیرنده
بمیرد وکالت مذکوره تعلق بوارث او نمیگیرد مگر آنکه شرط کرده باشد مرتهن در وقت عقد رهن و عقد وکالت که بعد از فوت مرتهن
وکالت بورثه او متعلق باشد و همچنین اگر وکیل غیر مرتهن باشد و اگر مرتهن بمیرد و مال مرهون از غیر مرهون ممتاز نشود تمام
حکم مال میت دارد و مترجم گوید که اگر علم برهن باشد و متعذر باشد شناخت عین مرهون لازم میشود که قیمت آن عین بمالک
بدهند اگر علم بقیمت باشد و الا بصلح فیصل نمایند و جائز است مرتهن را که بجز و مال مرهون را یعنی در صورتیکه وکیل بیع
هم باشد و مرتهن سزاوارتر است بآنکه قیمت آنرا در بدل دین خود بگیرد و بقرض خواهان دیگر ندهد خواه راهن زنده باشد
یا مرده علی الاشهر و اگر قیمت مرهون وفا نکند بدین مرتهن آنچه باقی بماند آنرا بقرض خواهان دیگر بحصه و رسد از مال
راهن بگیرد و مرهون امانت است در دست مرتهن که اگر بدون تفریط تلف شد تاوان بر ذمه او نیست و از حق مرتهن
بسبب تلف آن چیزی کم نمیشود مگر آنکه تفریط نموده باشد در محافظت آن که دیگر ضامنست و اگر تصرف کند در رهن مانند
اینکه سوار شود بر اسپ مرهون و سکونت کند در خانه یا اجاره بدهد مرهون را و تلف شود ضامن است مرتهن که باید
تاوان بدهد و اجرت مثل هم لازم است که بمالک بدهد و اگر رهن را خرجی باشد مانند خوراک چهارپای مرهون
وجه کرایه آن خرج خوراکش میکند و مالک حساب میکند کم و زیاد آن و اگر کرایه نداشته باشد از راهن بگیرد و بعضی
فقها گفته اند که هرگاه انفاق دابه کند جائز است که بر او سوار شود و جائز است مرتهن را که دین خود را از مرهون بگیرد
که در دست اوست اگر بترسد از انکار وارث بر تقدیر اقرار برهن و ادعای دین و اگر اعتراف کند مرتهن برهن
و ادعای دین کند حکم بثبوت دین او نمیکنند بدون بینه و میرسد مرتهن را که قسم بدهد وارث منکر را اگر ادعای علم وارث کند
بثبوت دین و آنرا قسم نفی العلم میخوانند و اگر وطی کند کنیز مرهونه را باکراه واجب است بر او که عشر قیمت آن کنیز بمالک
بدهد اگر باکره باشد و نصف عشر اگر ثیبه بود و بعضی فقها گفته اند که مهر المثل لازم میشود بر مرتهن و اگر آن کنیز هم اطاعت
او کند بر مرتهن چیزی نیست زیرا که زانیه را مهری نیست و صاحب مسالک گفته که ارش بکارت لازم میشود و هرگاه راهن
و مرتهن مرهون را نزد عادلی بگذارند پس میرسد آن عادل را که رد کند آن مرهون را بسوی آنها یا تسلیم کند بدیگری
که هر دو باو راضی شوند و با وجود راهن و مرتهن جائز نیست که بحاکم شرع بسپارد یا بامین دیگر بدون اجازت آنها و اگر
بی اجازت تسلیم دیگری نماید و تلف شود ضامنست و اگر آنها مستور شوند بقبض حاکم شرع میدهد و اگر آنها غائب باشند

خواهد که مرهون را تسلیم حاکم کند یا نزد عادل دیگر امانت بگذارد و بدون ضرورت جائز نیست اگر تسلیم حاکم یا امین دیگر کند تلف شود ضامنست و همچنین ضامن است اگر یکی از دو غائب باشد و اگر آن عادل عذری داشته باشد جائز است که تسلیم حاکم کند و اگر بغیر حاکم شرع بسپارد بدون اجازت حاکم ضامن میشود و اگر راهن و مرتهن مرهون را بگذارند در دست دو عادل هیچ یک از آن دو بانفراد تصرف در آن نمیتوانند کرد هر چند که آن دیگر اجازت بدهد و اگر بفروشد مرتهن رهن را یا عادلے که در پیش او گذاشته باشند و بدهد ثمن آن مرهون را بمرتهن و بعد از آن ظاهر شود در آن عیبی نمیرسد مشتری را که تفاوت قیمت از مرتهن بگیرد بلکه از راهن که مالک آن است باید طلب کند اما اگر ظاهر شود که آن مرهون مال دیگری بوده و راهن بغصب تصرف آن داشته در این صورت مشتری اعاده قیمت آن از مرتهن کند و اگر مرتهن بمیرد راهن را میرسد که آبا کند تسلیم مرهون بوارث پس اگر اتفاق کنند که نزد امینی بگذارند بهتر و الا تسلیم کند حاکم شرع آنرا بهر که خواهد و اگر عادلے مرهون نزد او امانت بگذارند خیانت در آن کند و در میان مالک و مرتهن نزاع شود حاکم آنرا بامین دیگر بسپارد ششم

در لواحق است و در آن چند مقصد است **مقصد اول** در احکام متعلق براهن است جائز نیست راهن را که در مرهون تصرف کند بای طریق که اگر غلام باشد خدمت بفرماید و اگر خانه باشد سکونت در آن کند یا اجاره دیگری بدهد و اگر بفروشد مرهون را یا ببخشد آنرا بکسی موقوف میماند براجازت مرتهن و بنده مرهون را اگر باجازت مرتهن آزاد کند در صحت آن تردد است و موجه اینست که جائز است و همین حکم دارد مرتهن هم که بدون اجازت راهن تصرفات مذکوره در مرهون نمیتواند کرد و اگر مرتهن عبد مرهون را آزاد کند و بعد از آن راهن اجازت دهد بعضی فقها گفته اند که عتق واقع میشود و بهتر اینست که واقع نمیشود زیرا که مرتهن مالک نیست و عتق تعلق بمالک دارد و عتق فضولی معتبر نیست مگر آنکه اجازت مالک سابق بر عتق باشد که در این صورت مرتهن وکیل مالک خواهد بود و اگر وطی کند راهن کنیز مرهونه را و حمل گیرد آن کنیز پس ام ولد راهن میشود و رهن باطل نمیشود و آیا آنرا میتواند فروخت بعضی فقها گفته اند که نمیتواند فروخت مادام که آن ولد زنده باشد و بعضی دیگر گفته اند که میتواند فروخت زیرا که حق مرتهن بآن تعلق گرفته پیش از آنکه ام ولد شود و قول اول اشبه است و اگر وطی کند آن کنیز مرهونه را راهن باجازت مرتهن بسبب وطی از رهن بیرون نمی آید و اگر اجازت دهد مرتهن راهن را در بیع مرهون پس بفروشد آنرا رهن باطل میشود و واجب نیست که قیمت آنرا رهن کند و اگر راهن اجازت دهد مرتهن را در فروختن مرهون پیش از انقضای مدت دین جائز نیست مرتهن را که تصرف در قیمت کند مگر بعد از انقضای میعاد دین و اگر بفروشد بعد از میعاد دین صحیح است که تصرف کند پس هرگاه میعاد برسد و راهن ادای دین نکند میرسد مرتهن را که آنرا بفروشد اگر در وقت عقد رهن وکیل بیع شده باشد و الا اگر

حاکم رجوع کند تا حاکم او را امر کند به بیع مرهون و اگر قبول نکند میرسد حاکم را که حبس کند او را و بفروشد آن مرهون را جهت
ادای دین دویم در احکام متعلقه برهن است عقد رهن لازم است از طرف راهن نمیرسد او را که وا پس بگیرد
مرهون را از مرتهن مگر آنکه بدهد دین را یا مرتهن بخشد آنرا یا تصریح کند مرتهن که حق رهانت را ساقط کردم و بعد ادای دین
اگر مرهون در دست مرتهن باشد امانت خواهد بود و واجب نیست که آنرا تسلیم راهن کند مگر وقتیکه او طلب نماید و اگر شرط کند
مرتهن که اگر راهن ادای دین نکند مرهون مبیع باشد درینصورت هیچ کدام از رهن و بیع متحقق نمیشود و اگر مرتهن غصب کند
متاعی را از کسی و بعد از ان آنرا رهن بگیرد صحیح است و ضمانی که بر او لازم شده بود بغصب باقی باشد و بسبب ارتهان
زائل نمیشود و همچنین اگر در دست مرتهن اولا به بیع فاسد آمده و بعد از ان مرهون شده باشد و اگر راهن بعد از ارتهان
اسقاط ضمان از مرتهن کند صحیح است و هر منفعتی و فائده که حاصل شود از مرهون مال راهن است که مالک آنست
و اگر بار آرد درخت یا چارپا یا کنیز مملوکه حمل گیرند بعد از رهن گذاشتن بار آنها نیز خواهد بود مانند اصل علی الاظهر و اگر در دست
شخصی دو رهن باشد در بدل دو دین متغایر پس ادا کند راهن یک دین را جائز نیست که مرتهن رهن مخصوص آن دین را
نگاهدارد در بدل دین دیگر و همچنین اگر او را باشد دو دین و در بدل یک دین رهن کند چیزی را جائز نیست که آن رهن را
قرار بدهد در مقابل هر دو دین یا نقل کند آن رهن را بسوی دینی تازه مگر باجازت مالک و اگر شخصی رهن کند مال دیگری را
باجازت او ضامن قیمت آن میشود اگر تلف شود یا اعاده آن متعذر باشد و اگر مالک آن مرهون را بقیمتی زیاد از ثمن
مثل میرسد مالک را که طلب کند تمام آنچه بآن فروخته شده و هرگاه رهن کند کسی درخت خرما را که ثمره آن رسیده باشد
آن ثمر داخل مرهون نمیشود هر چند آنرا تابیر نکرده باشد و همچنین اگر رهن کند زمین زراعت را داخل نمیشود زراعت
و هر درختی که در آن باشد خواه از خرما یا از غیر خرما داخل در مرهون نمیشود و اگر بگوید که زمین را رهن کردم با جمیع حقوق
آن درینصورت داخل میشود شجر هم در ان علی تردد زیرا که شجر عرفاً و لغةً داخل در حقوق زمین نیست و تا صریح نگوید داخل
در زمین نمیشود و اگر بگوید که زمین را رهن کردم یا آنچه در انست درین صورت شجر و زرع داخل میشود علی الاظهر و همچنین
آنچه از زمین بروید بعد از رهن خواه خدای تعالی آنرا رویانیده باشد یا راهن یا اجنبی آنهم داخل رهن نمیشود مگر آنکه
آن روئیده از درخت مرهون باشد که به تبعیت اصل داخل مرهون میشود و آنچه در زمین مرهون بروید خواه از جانب
حق تعالی یا بسعی راهن آیا میرسد مرتهن را که خبر کند مالک را بازاله آن بعضی فقها گفته اند که نمیرسد و بعضی دیگر میگویند
که میرسد و آن اشبه است و اگر رهن کند یک لقطه یعنی یک چیدن از ان چیز ها که چیده میشوند از انها مانند خیار
پس اگر حق لازم الادا شود پیش از بهم رسیدن لقطه دویم صحیح است رهن کردن زیرا که استیفای حق خود از ان لقطه

نمیتواند شود و اگر میعاد دین بعد از بهم رسیدن لقطه دویم برسد بعضی گفته اند که درین صورت جائز نیست رهن زیرا که غیر مرهون
مخلوط با مرهون شود و استیفای حق از آن نمیتواند شود و بعضی دیگر میگویند که جائز است و باطل نیست و موجه قول دویم است
و همین بحث است در رهن آنچه خرط میشود مانند برگ توت و برگ حنا یا آنچه بریده شود مانند سبزیها و هرگاه عبد مرهون جنایت
کند بر کسی عمداً جنایتی که موجب قصاص شود جائز است که مجنی علیه قصاص کند و اگر در بدل قصاص او را به بندگی بگیرد
بنده او میشود و از رهن خلاص میگردد و اگر جنایت از روی خطا باشد درینصورت قصاص ثابت نمیشود و دیت لازم میگردد
پس اگر مولی او را از مال خود دیت بدهد و خلاص کند باقی میماند بر رهانت و مرهون مرتهن خواهد بود و اگر تسلیم کند او را
بمجنی علیه بقدر دیت که حق مجنی علیه است مال او شود و باقی مرهونست و اگر جنایت بقدر تمام قیمت عبد باشد او را تسلیم
بمجنی علیه میکنند و از دست مرتهن میگیرند و اگر جنایت کند بر آقای خود عمداً قصاص میکنند او را و بعد از قصاص اگر
قتل نباشد باقی بر رهانت میماند و اگر جنایت آن عبد قتل نفس باشد جائز است که او را بکشند و اگر جنایت بر مولی بطریق
خطا باشد مولای او را بر آن چیزی نیست و بر رهن خود باقی است و اگر عبد مرهون جنایت کند بر مورث مالک
درینصورت مالک را میرسد آنچه مورث او را میرسد که آن قصاص باشد در عمد و در خطا اگر جنایت بقدر تمام قیمت
عبد باشد او را انتزاع کند از دست مرتهن و اگر بقدر تمام قیمت نباشد بقدر جنایت او را رها کند و تتمه را در رهن بگذارد و اگر
متلفی تلف کند رهن را لازم میشود بر او که قیمت آن بدهد و آن قیمت مرهون خواهد شد و همچنین اگر مرتهن تلف کند
اگر مرتهن وکیل در اصل مرهون باشد در محافظت آن یا در بیع آن که هرگاه خواهد بفروشد و عوض دین خود بگیرد وکیل
در قیمت آن بهمان وکالت نمیتواند بود زیرا که عقد وکالت متناول اصل است نه قیمت و اگر رهن کند آب انگوری را
و بعد از آن خمر شود رهانت باطل میشود پس اگر بعد از آن سرکه شود باز میگردد بسوی ملکیت راهن و رهانت و اگر
رهن کند نزد مسلمانی خمر را صحیح نیست ارتهان آن و اگر بعد از آن سرکه شود در دست مرتهن مسلم مال مرتهن است
علی تردد و همچنین اگر جمع کند شراب ریخته از روی زمین و این حکم نیست اگر غصب کند آب انگوری و بعد از آن خمر شود
و پس از آن سرکه گردد که درینصورت آن سرکه مال مغصوب منه است و اگر رهن بگذارد نزد کسی تخم مرغی را و مرتهن آنرا
در زیر ماکیان بگذارد و از آن بچه بر آید ملک و رهن هر دو باقی خواهد بود و همچنین اگر رهن بگذارد دانه پس آن دانه را مرتهن
بکارد آنچه حاصل آن دانه ملک راهن است و رهانت این مزروع هم بدستور اصل است و اگر دو رهن کنند غلامی را
که مشترک بود در میان آنها هر کدام در بدل دین خود پس هرگاه یکی از آن دو ادای وجه رهانت کند حصه او خلاص میشود
بر چند حصه دیگری باقی باشد بر رهانت سیوم در احکام نزاعی است که واقع شود در میان راهن و مرتهن و در

چند مسئلهات اول اگر کسی رهن کند حصه متاع غیر مقسوم را و شریک و مرتهن با همدیگر نزاع کنند در نگاهداشتن آن کشیده میگردد آن مرهون را حاکم و اگر از آن اجرت حاصل شود باجاره میدهد آنرا و قسمت کند آن اجرت را در میان شرکا بموجب شرکت و اگر اجرت از آن حاصل نشود متعهدی را امین کند برای محافظت آن تا قطع منازعه شود دویم هرگاه مرتهن بمیرد حق رهانت تعلق میگیرد بوارث او پس اگر راهن امتناع کند از امانت گذاشتن آن در پیش آن وارث میرسد او را این امتناع بعد از آن اگر اتفاق کنند بر امین دیگر آن مرهون را پیش او بگذارند و الا حاکم شرع برای محافظت آن امینی مقرر کند سیم هرگاه مرتهن بی پروائی کند در محافظت رهن و تلف شود لازم است بر او که قیمت آن بمالک بدهد در روز قبض آن رهن که می ارزیده و بعضی فقها گفته اند که در روز تلف شدن آنچه می ارزیده بدهد و مذهب سیوم آنست که از وقت قبض مرهون تا وقت تلف آن هر چه قیمت اعلا بوده آنرا بدهد و اگر تنازع کنند در قیمت مرهون قول قول راهن است و بعضی فقها گفته اند که قول قول مرتهن است و آن اشبه است چهارم اگر اختلاف کنند در دین که بر رهن است قول قول راهن است و بعضی فقها گفته اند که قول قول مرتهن است اگر دعوی او کمتر از قیمت مرهون باشد و اگر بقدر قیمت آن یا زیاده از آن بود درین صورت قول قول راهن است و قول اول اشبه است پنجم اگر اختلاف کنند در متاعی یکی بگوید که ودیعه است و دویم گوید که رهن است پس قول قول مالک آن متاع است و بعضی فقها گفته اند که قول قول کسی است که متاع پیش او باشد و اول اشبه است ششم هرگاه اجازت دهد مرتهن راهن را در فروختن آن متاع مرهون و بعد از آن برگردد پس با همدیگر نزاع کنند و مرتهن بگوید که پیش از بیع من منع کرده بودم از بیع و راهن گوید که بعد از آن برگشتی قول قول مرتهن است زیرا که وثیقه دین او است و رعایت جانب وثیقه راجح است و هر دو دعوی برابر اند هفتم اگر راهن و مرتهن اختلاف و تنازع کنند در نقدیکه بآن بفروشند مرهون را باید بفروشند بنقدیکه در آن شهر غالب باشد و هر که از آن امتناع کند او را جبر میکنند بر قبول و اگر هر کدام از اینها طلب کنند نقدی را که غیر نقد غالب باشد و همدیگر نزاع کنند حاکم آنرا اجبار بسوی بیع بنقد غالب رد میکنند زیرا که مطلق بیع منصرف بنقد غالب میشود و اگر در آن شهر دو نقد غالب باشد فروخته میشود بهمان نقدی که مشابه تر باشد بدین و جنسیت هشتم هرگاه شخصی دعوی کند رهانت چیزی را و انکار کند راهن و بگوید که رهن غیر آن بوده و بینه نباشد پس رهانت چیزی که مرتهن انکار آن نموده باطل میشود و راهن را قسم میدهند بر عدم رهانت چیزی دیگر و هر دو بری آیند از رهن نهم اگر شخصی را دو دین باشد و بر یکی رهن گذاشته باشد پس مالی بدهد بمرتهن و نزاع کنند با همدیگر باین طریق که راهن گوید که دینی که بر آن رهن گذاشته بودم ادا کردم و مرهون را بده و مرتهن بگوید که ادای آن دین نکردی بلکه ادای دین بی رهن نمودی قول قول راهن است که ادای مال نموده زیرا که او بیناتر است بقصد خود و اگر نزاع کنند در رد رهن قول قول

قول راهن است با قسم اگر مرتهن بینه نداشته باشد

کتاب المفلس

این کتاب در بیان احکام مفلس است و مفلس در لغت فقیر است که نمانده باشد او را مالی جید و باقی مانده باشد نزد او مالی ردی و باصطلاح اهل شرع مفلس کسی است که بحکم شرع ممنوع التصرف بود در مال خود بسبب تفلیس و ممنوع نمیشود مگر بچهار شرط اول آنکه مدیون بودن او ثابت باشد نزد حاکم شرع دویم آنکه مال او وفا نکند بدیون او و حساب کرده میشود از جمله اموال او معوضات دیون هم و آن متاعهاست که بقرض خریده باشد بمیعاد معین چه بعد از تفلیس آن امتعه مال مفلس است و ثمن آنها که بر ذمه اوست مال قرضخواه هرچند هرگاه عین موجود باشد قرضخواه مختار است در آنکه همان عین بگیرد یا با غرمای دیگر شریک شود بحصص و بعض علما گفته اند که امتعه مذکوره مال مفلس نیست و قیمت آنها که بر ذمه اوست در حساب دین مفلس نمی آید و این خلاف تحقیق است سیوم هم دینهای او حال بوده باشد که وقت انقضای آن رسیده چهارم التماس کنند قرضخواهان یا بعضی از ایشان از حاکم شرع که او را منع کنند از تصرف در مال و اگر در کسی ظاهر شود علامات فلس حاکم شرع بدون التماس غرما او را تفلیس نمیتواند کرد و همچنین اگر او خود التماس منع تصرف خود از حاکم نماید و هرگاه مفلس محجور علیه شود او را منع تصرف در مال خود میکنند زیرا که حق غرما یعنی طلبکاران او بآن مال تعلق گرفته و هر قرضخواه که عین مالش موجود باشد همان عین را میگیرد و اموال مفلس را در میان طلبکاران میکنند کلام در منع تصرف فیست منع میکنند مفلس را از تصرف برای احتیاط محافظت بها قرضخواهان پس اگر تصرف کند باطل خواهد بود خواه آن تصرف بعوض باشد مانند بیع و اجاره و یا بغیر عوض مانند هبه و آزاد کردن بنده و اگر اقرار کند بدینی که پیشتر از حجر گرفته باشد صحیح است اقرار او و مقرله شریک قرضخواهان دیگر میشود و همچنین اگر اقرار کند بعین مالی که این از فلان است باو رد میکنند آنرا و در آن تردد است زیرا که حق غرما تعلق گرفته است باعیان مال او و اگر مفلس بگوید که این مال بطریق مضاربت است از فلان شخص که غایب است بعضی فقها گفته اند که قبول کرده میشود قول او و با قسم او در دست او گذاشته میشود و اگر بگوید که از حاضر است و آن حاضر هم تصدیق کند میدهند آن مال را باو و اگر تکذیب کند قسمت میکنند آن مال را باهم در میان قرضخواهان و اگر متاعی بخرد پیش از آنکه مفلس شود و بعد از تفلیس زمان خیار فسخ باقی باشد میرسد او را که بیع را لازم کند یا فسخ نماید زیرا که این تصرف تازه نیست و اگر از مفلس دینی بر کسی باشد و بعد از تفلیس راضی شود که کمتر از آن بگیرد میرسد قرضخواهان را که منع از بخشش کنند و اگر قرض دهند او را کسی مالی بعد از تفلیس یا بفروشد بر ذمه یا چیزی باو شریک قرضخواهان دیگر نمیشود و بر ذمه آن مفلس باقی میماند و اگر تلف کند مالی بعد از ممنوع شدن ضامن آن مال است و صاحب آن مال شریک میشود با غرمای او و اگر اقرار کند برای کسی بدینی و معین کند که چه

جهت و از کدام وقت بر ذمه او است مقر له شریک غرما نمیشود زیرا که احتمال هست که بسببی بر ذمه او بوده باشد که موجب اشتراک مقر له با غرما نباشد و دیونی که میعاد آنها نرسیده باشد بسبب تفلیس حال نمیشوند که باید که آنها را بالفعل ادا کنند و بسبب موت مدیون دیون موجله حال میشوند کلام در آنکه عین مال قرضخواهی اگر موجود باشد آنرا بهمان قرضخواه باید داد و هر کس از قرضخواهان که عین المال خود بیابد میرسد او را که همان را بگیرد و هر چند سوای آن مالی از مفلس نمانده باشد و میرسد او را که با غرمای دیگر شریک شود خواه مال او بتمام غرما وفا کند و خواه نکند علی الاشهر و شیخ گفته که اگر مال بقدر ادای تمام دیون باشد در این صورت عین المال را نمیتواند گرفت و الا با غرما شریک میشود و مختار مصنف قول اول است اما میت مقروض پس اگر ترکه او وفا بتمام دین کند قرضخواهی که عین المال خود را بیابد میتواند آنرا ابدل دین خود بگیرد و اگر کم باشد جمیع غرما در متروکات او شریکند خواه عین المال بعضی موجود باشد یا نباشد و اختیار عین المال نزد بعضی فوری است و نزد مصنف فوری نیست تراخی هم جائز است و اگر قرضخواهی بعضی از متاع خود را سالم یابد و بعضی دیگر را غیر سالم آنچه سالم است آنرا بگیرد و بقیه قیمت آن و تتمه را با طلبکاران دیگر شریک شود و همچنین اگر متاع خود را معیب یابد که بفعل اجنبی آن عیب [illegible] شده باشد عین را بگیرد و [illegible] قیمت را با غرما شریک شود و در صورتیکه آن عیب موجب [illegible] تفاوت قیمت باشد [illegible] اگر آن عیب [illegible] بالفعل [illegible] بلکه مختار است در آنکه [illegible] اصلی بگیرد [illegible] شریک شود و اگر در آن عین زیادتی رسیده باشد که بعد از عین باشد مانند آنکه بچه از آن بهم رسیده [illegible] که آن نماء مالک [illegible] مفلس و مالک آن مال میرسد که آن عین را بگیرد بقیمتی که فروخته و اگر آن نماء جدا نشده بلکه [illegible] آن مال بوده باشد مانند چاق شدن حیوان یا کلان بودن شدن آن که بسبب آن قیمتش زیاده شود بعضی فقها گفته اند که مالک اصل را بگیرد و آنچه قیمت نما باشد مال مفلس است و بعضی دیگر گفته اند که نماء متصل تابع اصل است و مال بائع است و در آن تردد است و همین حکم دارد اگر فروشد درختی را با ثمر پیش از آنکه آن ثمر برسد و بعد از تفلیس شایسته بیع شود اما اگر بچه زائید پس [illegible] آنرا [illegible] اصلش را [illegible] یا تخم مرغی و آنرا [illegible] بگذارد و بچه برآورد میرسد آن غریم را که حاصل زرع یا بچه بگیرد زیرا که عین مال او نیست و اگر فروشد بمفلس قبل از تفلیس درخت خرما پیش از شکفتن و نزد مفلس شکفته و بائع بگیرد آن نخل را پیش از [illegible] تابع آن نمیشود شکوفه بلکه شکوفه مال مفلس است و در آن همه غرما شریک میشوند و همچنین اگر فروشد کنیزی غیر حامله را و بعد از آن حامله شود در ملک مفلس و بعد از تفلیس مالک اول آنرا بگیرد حمل آن تابع آن کنیز نمیشود [illegible] اگر فروشد حصه از زمین [illegible] غیر آن نامقسوم که در آن شفعه باشد و بعد از آن مشتری مفلس شود [illegible] میرسد [illegible] تقسیم [illegible] میان همه غرما و بائع هم یکی از آن غرما خواهد بود [illegible] حصه خود میگیرد و اگر شخصی [illegible] اجاره بگیرد چیزی را و بعد از آن مفلس شود اجاره دهنده را میرسد که فسخ آن اجاره کند و [illegible]

ست بما و که بحال وارد اجاره را هرچند که قرضخواهان وجه اجرت بدهند و اگر بخرد زمینی را به نسیه پس درخت بنشاند در آن یا عما
ا کند و بعد از آن مفلس شود صاحب زمین احق است به آن زمین ولیکن نمیرسد او را که ازالهٔ آن درختان کند و نه ازالهٔ عمارت
نه بلکه اصل زمین را بگیرد و درختان و عمارت مال مفلس است که تعلق بغرما بگیرد و مجموع آنرا قیمت میکنند آنچه در برابر زمین شود
نرا بائع میگیرد و آنچه بازاء اشجار و عمارات باشد حق غرماست و بعضی گفته اند که اگر آن بائع تفاوت قیمت میان درخت قائم
بر زمین و درخت شکسته و عمارت قایم و عمارت منهدم بدهد بغرما در اینصورت ازالهٔ اشجار و عمارت از آن زمین میتواند کرد و حق
اینست که نمیتواند کرد و اگر بائع راضی بفروختن زمین نشود زمین را برای او باقی میگذارند و درختان و بنا را میفروشند علیحده
و مالک زمین را نمیرسد ازالهٔ آن درختان و بنا و این بیع با بقای زمین برای بائع از قبیل بیع زمین است با استثنای اشجا
ر و ابنیه که در اینصورت مستثنا باقی میماند بر ملکیت بائع و او را میرسد که آمد و رفت کند نزد آن درختان و بنا و مشتری را نمیرسد
که ازالهٔ آنها کند و اگر مفلس بخرد روغن چراغی و آنرا مخلوط کند با مثل آن و بعد از آن مفلس شود بائع آن روغن را میرسد
که عین آنرا بگیرد زیرا که آن عین موجود است و بسبب خلط معدوم نشده و اگر باید تمیز از آن مخلوط شود باز هم جائز است که همان
عین بگیرد زیرا که بزبون تر از حق خود راضی شده و هرگاه بائع راضی بنقصان خود شود یا و میدهند ما شبه
و اگر مخلوط کند آنرا بروغن دیگر که بهتر از آن باشد بعضی فقها گفته اند که در اینصورت حق بائع از آن عین ساقط میشود
و باید که قیمت آنرا بگیرد باتفاق غرمای دیگر موافق حصه در سد و اگر بباف رشته را یا بشوید جامه را یا نان پزد آرد را بعد از آن مفلس
شود حق بائع از عین ساقط نمیشود و آنچه زیاده شده بفعل مفلس مال غرماست و اگر رنگ کند پارچه را قیمت رنگ مال اوست
و بقدر آن شریک بائع میشود و بعد از تفلیس تعلق بغرما میگیرد بشرطیکه با آن رنگ کردن قیمت پارچه کم نشود و همچنین اگر مفلس
در آن بیع عملی کند بنفس خود مانند اینکه پارچه را چکن کند و بعد از آن مفلس شود بائع آن پارچه را میگیرد و بقدر عمل چکن حق
مفلس است که در آن غرما شریک باشند و اگر بخرد متاعی را بطریق بیع سلم و بعد از آن مفلس شود بائع و قیمت آن متاع هنوز
موجود باشد بعضی فقها گفته اند که همان قیمت را که عین مال اوست بگیرد و اگر آن ثمن موجود نباشد شریک با غرما میشود و بهمان
ثمن و فقها گفته اند که مختار است خواه با غرما شریک شود در قیمت راس المال که به مفلس داده یا در قیمت متاعی که آنرا بسلم خریده
و این قول اقوی است و اگر مفلس کنیزی خریده بود و آنرا پیش از ادای قیمت ام ولد ساخته و بعد از آن مفلس شده
جائز است صاحب آن کنیز را یعنی بائع آنرا که بگیرد آن کنیز را و بفروشد آنرا و اگر طلب قیمت از آن مفلس کند جائز است
که آن مفلس او را بفروشد و ادای قیمت آن کند لیکن ولد آنرا نمیتواند فروخت که او حر است و هر کسی که بر مفلس جنایتی
کند خطا اگر که آن موجب دیت باشد حق غرما تعلق با آن دیت هم میگیرد زیرا که مال آن مفلس است و اگر جنایت عمدا باشد

مفلس مختار است که جنایت کننده را قصاص کند یا ازو دیت بگیرد و اگر جنایت کننده دیت بدهد متعین نیست برو که قبول
دیت کند زیرا که این اکتساب مال است که واجب نیست و اگر او را خانه باشد یا برده واجب است که او را باجرت بدهد هر چه حاصل شود
بغرما بدهد و شیخ علی قدس سره فرموده که این در صورتی نیست که آن خانه یا برده زیاده بر حاجت بود و جایز البیع نباشد مانند منکوحه و وقف
زیرا که اگر چنین نبود همان دایه و خانه را بغرما باید داد و همچنین اگر او را مملوکه باشد زیاده بر حاجت و بیع آن جایز نباشد که ام ولد باشد یا جاریه
بدهد هر چه ام ولد آن مفلس باشد و هر گاه شهادت بدهد یک گواه برای ادعای مفلس که مالی ازو نزد فلان کس است در این صورت
بجای شاهد دوم قسم بمفلس میدهند و یک شاهد و قسم بجای دو شاهد است پس اگر قسم بخورد آن مال تعلق میگیرد و میان غرما تقسیم
میشود و اگر امتناع کند از قسم بعضی فقها گفته اند که قسم بغرما باید داد و بعضی دیگر میگویند که این قسم برای اثبات حق غیر میشود که مفلس
باشد و لشرعی نیست و این قول موجه است و قایلین بقول اول میگویند که باین قسم اثبات حق غرما میشود و جایز است و در این
سخن طولی هست که از مطولات معلوم طالب میشود و هر گاه مفلس بمیرد دیون موجله ذمه او تمام حال میشود و اگر ازو دینی پیش کسی
باشد موجل آن دین حال نمیشود و در روایتی واقع شده که هر گاه کسی بمیرد دیون موجله او خواه ازو باشد یا بر او باشد تمام حال
میشوند و حکم بصحت این روایت نکرده اند و مهلت باید داد صاحب عسرت را تا هنگام یسار و جایز نیست که برو تنگگیری بکنند
یا او را باجرت بدهند و در روایتی واقع شده که جایز است او را باجرت دادن و خدمت فرمودن و مصنف گفته که این روایت
معمول نیست **کلام** در قسمت مال مفلس است مستحب است که هر متاعی را حاضر کنند در بازار آن متاع که خرید و فروخت آن در آن
بازار بیشتر باشد زیرا که در بازار رغبات آن مال بیشتر یافته میشوند و غرما هم حاضر باشند تا اطمینان همه شود و شاید که بسبب حضور
آنها در قیمت آن بیفزاید بسعی آنها و همچنین حضور مفلس که او بینا تر است بقیمت مال خود و عیب دارد ولی عیب آن و ابتدا کنند
بفروختن آنچه هم ضایع و فاسد شدن آن باشد و بعد از آن بفروختن رهن زیرا که مرتهن تنها در آن حق دار است
و اگر چیزی بعد از ادای دین او بماند داخل مال مشترک غرما میشود و اعتماد کنند بر منادی که غرما و مفلس هر دو راضی شوند با او
تا تهمت نشود و منادی کسی است که متاع را در دست گرفته در میان خریداران بگرداند و فریاد کند که باین قیمت میخرند هر که
زیاده میدهد بیاید و میدهد هم و اگر غرما و مفلس در تعیین منادی با همدیگر نزاع کنند حاکم از طرف خود منادی مقرر کند و اگر یافته نشود
کسیکه بی اجرت بیع کند از بیت المال هم اجرت باو بدهند واجب است که اجرت از مال مفلس بگیرند زیرا که بیع واجب است براو
و جایز نیست که مال مفلس بکسی بدهند مگر بعد از قبض قیمت آن و اگر با همدیگر نزاع کنند قبض ثمن و متاع یکجا کنند و اگر مصلحت
اقتضا کند که در تقسیم مال مفلس تاخیر باید کرد بعضی فقها گفته اند که مال را بر ذمه مالداری کنند که در تقسیم احتیاط اولی طریق
امانت بگذارند بحکم ضرورت و جبر نمیکنند مفلس را که خانه سکونت خود را بفروشد و اگر زیاده بر حاجت او باشد همان مقدار زیادتی

و ابفروشند و همچنین کنیز یکه خادمه او باشد آنرا هم نفروشند و اگر بفروشد حاکم یا امین او مال مفلس را و بعد از آن خریداری بهم رسد که بر آن قیمت بیفزاید عقد منفسخ نمیشود و اگر التماس کند از مشتری که فسخ بیع بکند واجب نیست که قبول کند ولیکن مستحبست و جاری میدارند بر او و بر عیال او نفقه و پوشاک که امثال او را اعتیاد باشد تا روز قسمت اموال و او را و عیال او را نفقه روز قسمت هم میدهند و اگر مفلس بمیرد اول کفن برای او برمی آرند از مالش و بعد از آن تقسیم بغرما میکنند لیکن کفن او را زیاده بر واجب نباشد سه مسئله اول هرگاه قسمت کند حاکم مال مفلس را و بعد از آن ظاهر شود قرض خواهی دیگر آن قسمت را باید شکست و این غریم را هم شریک آنها باید نمود دویم هرگاه بر مفلس دینهای حال و دینهای موجل باشد قسمت میکنند مال او را بر دیون حال نه موجل سیوم هرگاه غلام مفلس جنایت کند بر کسی آن کس سزاوار است بآنکه آن غلام را در بدل جنایت بگیرد و اگر مولای او که مفلس است خواهد که او را خلاص کند بدان مال غرما را میرسد که مانع شوند و از

ملحقات آنست کلام در حبس مفلس جایز نیست حبس کردن دیون غیر قادر بر ادای دین در صورتیکه عسرت احوال او ظاهر باشد و ثابت میشود عسرت باقرار غرمای او یا بدو شاهد عدل پس اگر تنازع کنند با همدیگر و بینه نباشد و مفلس مالی ظاهر داشته باشد حاکم او را امر میکند به تسلیم آن مال بغرمای او و اگر تن باو ندهد حاکم مختار است در آنکه او را حبس کند تا آنکه راضی شود به تسلیم آن مال بغرمای خود و ادا نماید یا همان مال را حاکم بفروشد و بغرما بدهد موافق حصه رسد و اگر او را مالی ظاهر نباشد و ادعای اعسار خود کند پس اگر بینه داشته باشد حکم میکند حاکم باعسار او و اگر بینه نداشته باشد و دعوای اصل او را مالی بوده باشد و ادعای تلف آن مال کند یا اصل دعوی بر مال باشد بانطریق که غریم باو مالی فروخته باشد و ثمن آن طلب کند یا قرضی باو داده باشد و ادای آنرا خواهد و او ادعای اعسار کند محبوس میکنند او را تا وقتیکه ثابت شود اعسار او و هرگاه بینه شهادت دهد بتلف شدن اموال او میکنند بان و تکلیف قسم نمیکنند زیرا که تلف مال به بینه ثبوت رسیده و بهمین قدر تقاضا از او ساقط میشود و اعسار او بثبوت میرسد هر چند بینه مطلع بر احوال باطنی او نباشد و مصاحبت طولانی با او نکرده باشد اما اگر شهادت بدهد بینه باعسار او مطلقا و مذکور تلف او نکرده باشد اما اگر شهادت را قبول نمیکنند زیرا که شهادت بر نفی مال است و شهادت بر نفی مقبول نیست مگر آنکه مطلع بوده باشد بر تمام امور ظاهری و باطنی او و بصحبت مولکده که درینصورت شهادت بر ثبوت وصف اعسار است و آنرا قبول میکنند و اگر بینه مطلع بر امور باطنی نباشد محتمل است که او را مالی مخفی باشد و عدم آن معلوم بینه باشد درینصورت غرما را میرسد که قسم بدهند او را بر نفی مال تا احتمال وجود مال مخفی رفع شود و اگر معلوم نباشد که مفلس سابق اصل مالی بوده و دعوی اصل مال هم غرما بر او نکنند بلکه دعوی مطالبات شرعیه دیگر از او نمایند و او مدعی اعسار شود قبول میکنند حاکم دعوی او را و تکلیف بینه نمیکنند و غرما را میرسد

...و هرگاه تقسیم مال مفلس کند حاکم در میان غرما واجبست که او را از قید خلاص سازد و یا بمجرد ادای مال بغرما
بجز منع او از تصرف در مالیکه بعد از آن که او بهم رسید برطرف میشود یا منیکه موقوف بر حکم حاکم است اولی نیست که بمجرد ادای آن مال
بغرما برطرف میشود زیرا که سبب آن ممانعت غرما و طلب قسمت ایشان بوده و زوال سبب مستلزم زوال مسبب است که مستند بآن سبب باشد

کتاب الحجر

این کتاب در بیان احکام حجر است و حجر در لغت منع است و حجر شرعی آنست که او را منع کند حاکم از تصرف در مال خود و نظر درین
باب محتاج است بدو فصل اول در بیان باعث و سبب آن منع است و آن شش چیز است یکی عدم بلوغ دویم جنون
سیوم بندگی چهارم مرض پنجم مفلس ششم سفاهت اما صغیر پس او ممنوع است از تصرف در مال خود مادام که او را دو صفت
حاصل شود یکی بلوغ دویم رشد و معلوم میشود بالغ شدن او به روئیدن موی درشت بر ظهار او خواه مسلمان باشد یا کافر و برآمدن
منی که بآن ولد حاصل شود از موضع معتاد بهر نحو که باشد یعنی خواه در بیداری برآید یا در خواب و درین دو علامت مشترکند
مردان و زنان و نیز معلوم میشود بلوغ بسال عمر و آن پسر رسیدن به پانزده سالگیست یعنی پانزده سال قمری تمام کرده باشد و در روایتی
واقع شده که هرگاه طفل ده ساله شود و رشد باشد در معاملات باقامت او بقدر آنچ واجب شود جائز است که وصیت کند در مال خود
و اگر قتل عمدا کند قصاص نمایند او را و اگر کاری موجب حد شرعی کند حد کامل بر او زنند و در دختر تمام کردن نه سال قمری
و اما حمل گرفتن و دیدن خون حیض علامت بلوغ نیست بلکه دلالت بر سبق بلوغ میکند تفریع خنثای مشکل هرگاه منی او برآید
از هر دو فرج حکم ببلوغ او میکنند و اگر از یک فرج دیگر برنیاید حکم ببلوغ نمیکنند و اگر از فرج زنان حیض ببیند و از فرج مردان منی حکم ببلوغ
میکنند وصف دویم رشد است و آن عبارت از اینست که مصلح مال خود باشد بر وجهی که عقلا باشند و آیا معتبر است در رفع منع
و اجازت تصرف در مال صفت عدالت هم یا نه در آن تردد است و هرگاه این دو صفت در طفل بهم رسد حجر یعنی منع او از تصرف در مال خود
برطرف میشود هرچند سن او زیاده شود و معلوم میشود رشد او با امتحان کردن او در معاملات مناسب حال او تا معلوم شود که قوت او در زیرکی
او در خرید و فروخت و محفوظ ماندن او از بازی خوردن و همچنین امتحان میکنند صبیه را هم و رشد آن اینست که خود را نگاهدارد
از اسراف و خواهش کند و اهتمام داشته باشد به ریسیدن و بافتن پارچه اگر از اهل آن باشد یا بچه مانند این صنعت
باشد از کارهای اسباب او و ثابت میشود رشد بگواهی مردان در مردان یا زنان در زنان اما سفیه پس او کسی است
که صرف مال کند در غیر اغراض صحیحه پس اگر بیع کند در حالتیکه سفیه بود جاری نمیشود بیع او و همچنین اگر بخشد مال بکسی یا اقرار کند
بمالی و صحیح است اگر طلاق بدهد زن خود را یا ظهار کند یا او قسمی که در بحث ظهار مذکور خواهد شد و خلع سفیه و اقرار بنسب
یا بچه موجب قصاص باشد نیز صحیح است زیرا که باعث منع او نگاهبانی مال است از تلف شدن و مالی که عوض خلع زن

مخالفه با وجه جایز نیست که آن مال را تسلیم سفیه کنند بلکه آنرا بحاکم بسپارند و اگر وکیل کند سفیه را دیگری برای فروختن متاع
یا بخشیدن چیزی جایز است زیرا که سفاهت موجب سلب اهلیت تصرف مطلقا نیست بلکه منحصر در مال است و ایقاع عقد بیع
و هبه بوکالت دیگری تصرف در مال نیست و اگر اجازت بدهد او را ولی در عقد نکاح با زنی مخصوص بمهر معین جایز است
و همچنین اگر اجازت بدهد او را در بیع و شرای مالی معین بقیمت معین آن نیز جایز است زیرا که در این صورت امین است
از خدعه و مملوک یعنی بنده هم ممنوع است از تصرف کردن هر تصرفی که بوده باشد بدون اجازت آقا و مریض ممنوع است
از وصیت کردن بمالیکه زیاده بر ثلث مال او باشد باجماع علمای ما مادام که ورثه اجازت ندهد و خلافست در پیش امامیه در آنکه
در مرض الموت آنچه بدهند بیمار آن بعضو خود یا بکسی بطریق تبرع و بخشش و زیاده بر ثلث مال بود بعضی جایز داشته اند
و بعضی دیگر منع کرده اند و منع بهتر است **فصل دویم** در احکام حجر است و در ان چند مسئله است **اول** ثابت نمیشود
منع مفلس از تصرف در مال مگر بحکم حاکم و آیا در سفیه ثابت میشود بمجرد ظهور سفاهت او بدون حکم حاکم در ان تردد است
و وجه آنست که ثابت نمیشود و همچنین زائل نمیشود منع تصرف مگر بحکم حاکم **دویم** هرگاه محجور علیه شود شخصی و بعد از ان کسی
با او چیزی بفروشد بیع باطل است پس اگر مبیع موجود باشد واپس میگیرد آنرا بایع و اگر تلف شود و قبض کرده باشد آنرا
محجور علیه باذن مالکش پس آن مبیع تلف شود و نقصان بمالک رسیده هر چند بعد از ان حجر از مشتری رفع شود و اگر
ودیعتی بگذارد کسی در پیش او و تلف کند آنرا او در ضمان آن تردد است و وجه اینست که ضامن او هم نیست مترجم
گوید که بایع یا مودع عالم بحجر باشند و محجور علیه آنرا تلف کند دیده و دانسته مال خود را ضائع کرده باشد و گویا بدریا انداخته
اند و اگر عالم بحال او نباشند باز ضامن نیست محجور علیه بقول مصنف زیرا که مالک بی پروائی کرده در مال خود و بدون
تحقیق مشتری یا مودع این معامله نموده پس خود تلف مال خود کرده اند **سیوم** اگر حجر او برطرف شود و بعد از ان باز
اسراف و تبذیر مال کند حجر میکنند او را و اگر بحال آید و تبذیر مال نکند حجر هم زائل میکنند از او و همچنین هرگاه عود کند
محجور علیه شود و هرگاه بحال آید برطرف کرده میشود حجر او و علی هذا القیاس دائما **چهارم** در مال طفل و مجنون ولی پدر است
و جد پدری و اگر این هر دو نباشند وصی آنها ولی است و اگر وصی هم نباشد حاکم شرع ولی آنهاست اما سفیه و مفلس
پس ولایت در مال آنها مخصوص حاکم شرع است مترجم گوید صاحب مسالک گفته که بعضی فقها گفته اند که اگر سفیه
بالغ شود در حالیکه سفیه باشد ولایت مال او تعلق دارد به پدر و جد پدری یا وصی و حاکم شرع علی الترتیب و اگر بعد از بلوغ
و رشد سفیه شود بحاکم شرع ولایت مال او است و پس نه پدر و جد و وصی انتهی **پنجم** هرگاه احرام ببندد سفیه بحج واجبی منع نمیکنند
او را از خرج آنچه ضرور داشته باشد در ادای فریضه حج و اگر احرام ببندد به نیت حج سنتی پس اگر در سفر و حضر خرج ضروری او برا

باشد باز ممنوع نمیشود از اخراجات حج مسنون و همچنین اگر ممکن باشد او را که کسبی کند برای تحصیل ضروریات خود در سفر و اگر چنین نباشد محل میسازد ولی او را و او ترک احرام میکند ششم هرگاه قسم خورد سفیه که فلان کار میکنم یا نمیکنم منعقد میشود و اگر موافق قسم عمل ننماید کفاره خلف قسم بر او واجب شود ادای کفاره میکند به روزه نه بعتق رقبه و اطعام و در آن تردد است هفتم اگر واجب شود برای او قصاص یا بمعنی که دیگر را قصاص کند جائز است که عضو قصاص کند و اگر حق دینی از او بر کسی شود جائز نیست که عفو دیه کند هشتم امتحان باید کرد غیر بالغ را پیش از بلوغ که او بالغ شود یا نه و آیا صحیح است بیع و شرای غیر بالغ یا نه اشبه آنست که بیع و شرای غیر بالغ صحیح نیست

کتاب الضمان

این کتاب در بیان احکام ضامن شدنست و ضمان عقدیست شرعی برای متعهد شدن ادای مالی یا احضار نفسی و کسیکه متعهد شود بادای مالی گاه باشد که بر ذمه او مالی بوده باشد از مضمون عنه و گاه باشد که بر ذمه او از مضمون عنه مالی نباشد پس در تقسیم را ضامن مذکور میشود قسم اول ضامن مالست از جانب کسی که از و بر ذمه ضامن مالی نباشد و همین قسم را ضامن مطلق گویند و در آن سه بحث است الاول در ضامنست و لابد است از اینکه مکلف باشد و جائز التصرف یعنی محجور علیه نباشد پس صحیح نیست ضمان طفل نابالغ و نه دیوانه و اگر ضامن شود عبد کسی صحیح نیست ضمان او بدون اذن آقا و اگر باجازت مولی ضامن شود آن مال بر ذمه او میماند که هرگاه آزاد شود ادا کند و تعلق بکسب عبد نمیگیرد مگر آنکه شرط کند که از کسب خود ادا نماید و این شرط باذن مولی باشد و همچنین اگر شرط کند ضامن که ادای ذمه خود کند از مالی معین از مالهای خود که این شرط نیز صحیح است و حق مضمون له بآن تعلق میگیرد و شرط نیست در ضمان که ضامن بشناسد مضمون له را یعنی احاطه بمعرفت حال آنها داشته باشد از نسب و وصف بلکه اگر با آنها چنین معرفت هم نداشته باشد و از طرف یکی ضامن شود برای دیگری جائز است و بعضی فقها گفته اند که شرط است معرفت آنها و قول اول اشبه است و لیکن میباید که ممتاز باشد مضمون عنه نزد ضامن در وقت ضمان بنوعیکه صحیح باشد قصد ضامن شدن از جانب او و مجهول مطلق نباشد و شرط است در ضمان رضای مضمون له یعنی صاحب حق و معتبر نیست رضای مضمون عنه یعنی مدیون زیرا که ضمان بمنزله قضای دین است و آن موقوف بر رضای مدیون نیست و اگر بعد از ضامن مدیون راضی نشود بضمان او باطل نمیشود ضمان علی الاصح زیرا که رضای مضمون عنه در ابتدا شرط نیست پس در استدامت چرا شرط باشد و هرگاه متحقق شود ضمان منتقل میشود دین آن از ذمه مدیون بر ذمه ضامن و مدیون بری الذمه میشود و ساقط میشود مطالبه دین از او و اگر ابرا کند صاحب حق ذمه مدیون را ضامن بری الذمه نمیشود موافق قول اشهر فقهای ما مترجم گوید که نزد امامیه رضوان الله علیهم ضامن مشتق است

ازضمن زیراکه بآن انتقال دین از ذمه در ضمن ذمه دیگری میشود ومضمون علیه بری الذمه از دین میشود بخلاف ضمان بنون از
اصلی است واکثر فقهای عامه گفته اند که مشتق است از ضم زیراکه بسبب آن ضم ذمه به ذمه دیگر میشود در مطالبه واین هر کدام از
مضمون عنه وضامن میرسد الف ونون درینجا زایده میباشند وذکر دلایل طرفین درین مختصر گنجایش ندارد ودو شرط است در ضامن
که مالدار باشد یا مضمون له علم بفقر او داشته باشد اما اگر شخصی ضامن شود وبعد از آن معلوم شود فقر او مضمون له را میرسد
که فسخ ضمان نماید وطلب دین خود از مدیون اصل کند وضمان بوعده مدت معین جائز است باجماع علما ودر ضمان دین مؤجل
باداء حال تردد است اظهر آنست که جائز است واگر دین حال باشد ضامن آن شود کسی بوعده انقضای مدت معین ضمان
جائز است ودرین صورت مطالبه از مدیون اصل ساقط میشود واز ضامن هم طلب نمیتوانند کرد مگر بعد از انقضای آن مدت
واگر ضامن بمیرد حال میشود ضمان مؤجل او بایمعنی که از ترکه او بالفعل اداء آن لازم است واگر دین لازم شده باشد
بر مدیون بوعده دو ماه مثلا وضامن بر خود بگیرد بوعده زیاده بر میعاد مذکور جائز است وآنچه ضامن ادا میکند از طرف مدیون آنرا
مطالبه میکند از او بشرطیکه باجازت او ضامن شود هر چند که بدون اجازت مدیون اداکند واگر ضامن بی اجازت مدیون شده باشد
نمیرسد که از مدیون مطالبه آن کند هر چند باذن او ادا نماید وضمان منعقد میشود بنوشتن خط ضمان هم که دلالت بر ضمان کند
در صورتیکه قرینه بود دال بر آنکه بآن کتابت قصد عقد ضمان نموده واگر قرینه نباشد منعقد نمیشود مترجم گوید شیخ علی وصاحب مسالک رحمهما الله
تصریح نموده اند بآنکه اصح اینست که بمجرد کتابت ضمان منعقد نمیشود مگر اینکه عاجز از نطق باشد مانند گنگ وقرینه باشد که دلالت کند بر قصد ضمان
ودویم در بیان حق مضمونست وآن مالست که ثابت باشد بر ذمه کسی خواه قرار گرفته باشد بر ذمه مانند اینکه ضامن قیمت ثمن شود بجای
بائع در بیع بعد از قبض مبیع وانقضای ایام خیار فسخ بیع در عرصه باطل شدن بود مانند اینکه ضامن قیمت مال مبیع
شود در ایام خیار فسخ بعد از قبض ثمن که اگر مبیع مال غیر یا معیب بر آید قیمت بمشتری مسترد کند یا از عهده
ارش بر آید واگر پیش از قبض ثمن ضامن مبیع شود از جانب بائع صحیح نیست زیراکه بر ذمه بائع نیست اداء مبیع پیش
از قبض قیمت وضمان مالا یلزم لازم می آید وهمچنین صحیح نیست ضمان چیزیکه بالفعل لازم نباشد بر مضمون عنه ولیکن لازم
خواهد شد مانند مال جعاله که عملی معین مقرر کنند پیش از اتمام آن عمل که مشروط بآن بوده مانند گرو سبق در رمایه پیش
از سبق زیراکه لازم نمیشود بدون تحقیق سبق ودرین تردد است واختلاف کرده اند فقها در جواز ضمان مال الکتابه ومراد
درین مقام مال الکتابتی است که بر عبد مکاتب مشروط مقرر شده باشد بعضی فقها گفته اند که جائز نیست ضمان مذکور
زیراکه آن مال بر ذمه عبد بالفعل لازم نیست واین ظاهر است وراجح بلزوم هم نمیشود زیراکه عبد عاجز آید از اداء
آن آقا مختار است در فسخ وعبد را هم اختیار فسخ است واگر بگوئیم که جائز است ضمان آن بهتر خواهد بود زیراکه لازم

میشود و بعقد کتابت ادای مال الکتابت بر عقد واین منافی خیار فسخ نیست مانند ضمان ثمن مبیع در ایام خیار فسخ و این مانند نیست که ضامن شود شخصی مالی را از جانب عبد سوای مال الکتابة مترجم گوید که عبد اگر مکاتب مطلق باشد و آن بنده ایست که کتابت او بمالی مقرر کرده باشد که اگر ادای آن مال از کسب خود کند آزاد شود و شرط نکرده باشد که اتمام ادای آن مال مطلقاً آزادی تعلق بآن بگیرد و چنین عبدی هر قدر از مال الکتابت ادا کند بقدر آن آزاد میشود و اگر ضامن او کسی شود صحیح است زیرا که ضمان حکم ادا دارد و بمجرد ضمان آزاد میشود لهذا در مسئله سابق گفته شد که مراد بمال الکتابت مشروط است نه مطلق و صحیح است که شخصی ضامن نفقه زوجه دیگری شود که آن نفقه بر ذمه او شده باشد یا نفقه ایام گذشته یا حال زیرا که آن مستقر شده بر ذمه زوج نه نفقه آینده زیرا که آن بالفعل بر ذمه او نشده و تردد است در ضمان اعیان مضمونه مانند پارچه که بغصب از کسی گرفته باشد یا بیع فاسد تصرف آن کنند و دیگری ضامن ایصال آن بمالک شود اشبه آنست که جائز است و اگر ضامن شود چیزی را که بطریق امانت نزد کسی باشد مانند مال مضاربه و ودیعه این ضمان صحیح نیست زیرا که این مال در اصل مضمون نیست پس بر ذمه ضامن چگونه شود و اگر ضامن شود شخصی دینی را و دیگری ضامن ضامن شود و همچنین شخصی دیگر ضامن ضامن دوم شود علی هذا القیاس جائز است و شرط نیست در ضمان که ضامن عالم باشد بمقدار مال دین پس اگر ضامن شخصی از طرف مدیونی که هر چه بر ذمه او باشد بدهد جائز است علی الاشبه و درین صورت لازم میشود بر ضامن آنچه مدعی بر آن اقامت بینه کند که ثابت بود بر ذمه مضمون عنه در وقت ضمان نه آنچه در وثیقه نوشته شده باشد و نه آنچه مضمون عنه یعنی مدیون بآن اقرار کند و نه آنچه مضمون له بر آن قسم خورد بر مضمون عنه قسم را اما اگر ضامن شود بمالی که شهادت داده خواهد شد بر آن مال صحیح نیست زیرا که معلوم نیست که در وقت ضمان آن مال بر ذمه مدیون بوده باشد بحث سیوم در لواحق ضمان است و در آن چند مسئله است اول اگر ضامن شود ادای قیمت مال را از جانب مشتری لازم است که تاوان بدهد آن قیمت هرگاه ظاهر شود که بیع از اول فاسد بود اما اگر در اول فاسد نبود و صحیح بوده و بعد از آن فسخ بیع کرده باشند یا مبیع تلف شود پیش از قبض مشتری لازم نمیشود بر ضامن ادای وجه قیمت بلکه از بائع باید گرفت و همچنین اگر فسخ کند بیع را مشتری بظهور عیبی در مبیع که سابق بر بیع بوده باشد اما اگر تفاوت قیمت معیب طلب کند مشتری از ضامن بگیرد زیرا که در هنگام عقد بیع مشتری مستحق تفاوت قیمت است و بعهده ضامن قرار میگیرد و درین مسئله تردد است مترجم گوید در صورت فساد بیع ضامن متعهد ادای ثمن است زیرا که در وقت عقد بیع بائع مشغول الذمه ثمن است پس مطالبه او از ضامن میشود بر خلاف آنکه مبیع تلف شود پیش از قبض مشتری که اصل بیع محقق نمیشود و همچنین اگر فسخ بیع کند مشتری بظهور عیب سابق [illegible] بعد از فسخ استحقاق [illegible] استحقاق نداشته و ضمان بآن

تعلق نگرفته است دویم هرگاه ظاهر شود که مبیع مال غیر بود از ضامن قیمت آن بگیرد مشتری اما اگر بعد از ان بیع مال غیر بود
پاره دیگر مال بائع حصه قیمت مال غیر از ضامن بگیرد و حصه مال بائع مختار است اگر امضای بیع کند فبها و اگر فسخ کند حصه قیمت
آنرا از بائع بگیرد خاصه سیوم هرگاه ضامن شود کسی از جانب بائع زمین بمشتری آن که اگر در زمین بنائی بسازد یا درختی بنشاند
و آن زمین مال غیر ظاهر شود و او بر هم زند بنا و غرس را تاوان تفاوت قیمت بنا و غرس بدهد صحیح نیست زیرا که ضمان مالا یلزم
وقت البیع است و بعضی فقها گفته اند که همین حکم دارد اگر ضامن درک غرس شود بائع در وقت عقد بیع بدلیل مذکور لیکن وجه
آنست که ضمان بائع جائز است زیرا که این ضمان ثابت است بنفس بیع یعنی هرچند ضامن تاوان غرس و بنا نشود و اگر
در مبیع بنائی یا غرسی مشتری احداث کند و ثانی الحال زمین مال غیر ظاهر میشود و او بر هم زند آنرا تفاوت قیمت بای بنا
شکسته و بنای درست و درخت بر زمین قایم و درخت بر کنده بر بائع است که بمشتری بدهد زیرا که او باعث نقصان شده پس
اگر بائع ضامن هم شود تاکید همان ضمانست و صحیح است چهارم هرگاه از شخصی دینی باشد بر دو کس و هر کدام از انها ضامن
دیگری شوند انتقال میکند دین ذمه هر کدام بر ذمه ضامن و اگر ادا کند یکی از انها چیزی که بر ذمه او شده بری الذمه میشود و بر
دیگری که ادا نکرده باقی میماند و اگر ابرا کند قرضخواه یکی را همه بری الذمه میشود و شریک او مشغول الذمه میماند یا آنکه او هم ادا نماید
پنجم هرگاه قرضخواه راضی شود از ضامن بقدری از مال دین یا بعض را ابرا کند ضامن از مضمون عنه نگیرد دیگر
انچه ادا نموده و اگر بدل مال دین ضامن متاعی بدهد درینصورت ضامن از مضمون عنه اقل از دین بگیرد یعنی اگر دین کمتر است
و قیمت آن متاع بیشتر همان دین بگیرد و اگر دین بیشتر است و قیمت متاع بگیرد نه مقدار دین مترجم گوید که صاحب مسالک
گفته که اگر ضامن تمام مال بقبض مضمون له بدهد و بعد از ان مضمون له بعضی از ان بخشد بضامن یا تمام بخشد درینصورت
ضامن از مضمون عنه تمام مال مطالبه میتواند کرد زیرا که ادای جمیع نموده است ششم هرگاه شخصی ضامن شود از طرف
دیگری بمبلغ یک دینار باذن مضمون عنه و آن مضمون عنه بدهد آن دینار را بضامن پس تحقق ادای ذمه خود نموده و اگر شخصی
بگوید که بمضمون له یعنی قرضخواه بده و مدیون بهمان بدهد درینصورت هم هر دو برئ الذمه میشوند و اگر بدهد آن دینار را بمضمون
عنه بمضمون له بغیر اذن ضامن درینصورت نیز هر دو بری الذمه خواهند شد هفتم هرگاه شخصی ضامن شود باجازت
مضمون عنه و بعد از ان ادا کند وجه ضمان را بمضمون له و ثانی الحال او منکر شود قبض آنرا قول قول منکر است با قسم
یعنی از ضامن طلب بینه میکنند و اگر عاجز آید از اثبات مضمون له را قسم میدهند پس اگر شهادت بدهد مضمون عنه
بر صدق دعوی شهادت او قبول میشود اگر متهم نباشد بایمعنی که ازین شهادت فائده راجع بنفس او نشود و این باعتبار
انتقال مال است از ذمه مضمون عنه بسوی ذمه ضامن چه درینصورت مضمون عنه بری الذمه میشود و شهادت او

ضامن مسموع نخواهد بود و اگر شهادت او مقبول نشود و مضمون له قسم بخورد که بمن نداده میرسد مضمون له را که دوباره از ضامن
بگیرد و از مضمون له چیزی را که ادا کرده باشد در مرتبهٔ اول و اگر شهادت نه دهد مضمون عنه یعنی تصدیق ضامن نکند و از ضامن
دوباره بگیرند میگیرد ضامن از مضمون عنه همان مبلغ که در مرتبه آخر داده باشد یعنی در صورتیکه آنچه در مرتبه آخر داده زیاده از
دین و زیاده از مرتبه اول نباشد و الا اقل آنچه این دو دفعه و اصل دین داده باشد همان میگیرد زیرا که زیاده آنچه گرفته باعتراف
ضامن ظلمست و آن بر ذمه مضمون عنه نمیشود علی ما فی المسالک هشتم هرگاه ضامن شود بیماری در مرض الموت پس آنچه
غرامت میکشد در ادای حصه ضمان آن از ثلث ترکه او میدهند علی الاصح یعنی اگر ثلث وفا نکند اتمام آن از دو حصه دیگر
لازم نیست نهم هرگاه دین موجل باشد و دیگری ضامن شود که الحال بدهد صحیح نیست و همچنین اگر وعده ادای آن بعد دو ماه
باشد و ضامن برخود بگیرد که بعد یکماه میدهد هم صحیح نیست این ضمان زیرا که زیادتی فرع بر اصل لازم می آید و در این مسئله تردد است
قسم دویم در حوالات و کلام در عقد حواله است و شروط آن و احکام آن اما اول پس حواله عقدیست که مشروع شده برای
برگردانیدن مال از ذمه شخصی بسوی ذمه شخصی دیگر که او هم بمثل همان مال مشغول الذمه باشد و شرطیست در حواله رضای محیل
یعنی حواله کننده و رضای محال علیه یعنی بر کسی که حواله نموده و رضای محتال یعنی کسیکه دین او را حواله کرده اند و هرگاه متحقق شود
حواله مال بر ذمه محال علیه شود و حواله کننده بری الذمه میشود هرچند محتال او را بری الذمه نکند علی الاظهر و صحیح است که حواله کنند
ادای دین را بر کسی که بر او دینی از او نباشد ولیکن در اینصورت بضمان شبیه تر است و اگر حواله کند دین خود را بر شخصی که مالدار
باشد واجب نیست محتال را که البته قبول کند ولیکن اگر قبول کند لازم میشود و نمیرسد او را که برگردد از این حواله هرچند فقیر شود
آن محال علیه بعد از آن حواله اما اگر قبول حواله کند در حالتیکه جاهل باشد بحال محال علیه و بعد از آن ظاهر شود که فقیر بود در وقت
حواله میرسد او را فسخ حواله و تقاضا از محیل و اگر حواله کند شخصی مبلغی را که بر ذمه اوست از زید مثلا بر عمرو و بعد از آن عمرو باز حواله کند
بر آن شخص همان دین را جائز است و همچنین اگر ترامی حوالات شود یعنی که محال علیه حواله بر دیگری کند و آن دیگر
بر دیگری علی هذا القیاس آن نیز صحیح است و اگر محیل ادای دین کند بعد از آنکه حواله بر دیگری کرده باشد پس اگر بالتماس
محال علیه ادا کرده میرسد او را که از محال علیه باز خواست آن کند و اگر بطریق تبرع نموده در اینصورت مطالبه از محال علیه جائز نیست
و محال علیه هم بری الذمه میشود و شرط است در مال حواله که معلوم المقدار باشد و ثابت باشد در ذمه و آن مال را مماثلی باشد
مانند گندم یا نداشته باشد مانند غلام و جامه شرط است که هر دو مال یعنی مالیکه بر ذمه محیل است و مالیکه بر ذمه محال علیه است
مساوی باشند در جنس و صفت زیرا که اگر مساوات نباشد و دین یکی دراهم بود و از دیگری دنانیر مثلا و حواله کند دنانیر
غلبه بر محال علیه لازم آید چه واجب نیست بر محال علیه مگر دفع مثل آنچه بر ذمه اوست و در این مسئله تردد است زیرا که اگر

محتال و محال را ضی بغیر مثل شوند علیه متحقق نمیشود که مبطل حواله باشد و اگر شخصی حواله دین خود بدیگری کرده و آن دیگر قبول حواله کرده و ادای مال نماید بمحتال و بعد از ان طلب کند آن محیل انچه ادا نموده بحواله او پس او عا کند محیل که بر ذمه محال علیه مالی از او بوده و محال علیه انکار آن کند قول قول محال علیه است با قسم و از محیل میگیرد انچه بحواله او داده و درینصورت عدم بینه و صحیح است از آقا که مال کتابت عبد خود را حواله کند بر ان عبد مکاتب شرطی که میعاد ادای قسط آن مال رسیده باشد و یا پیش از وقت قسط حواله جائز است با نه بعضی فقها گفته اند که جائز نیست زیرا که ادای آن در ان وقت لازم نیست بر عبد و اگر بفروشد آقا غلام مکاتب را ابتاعی پس حواله کند ثمن آنرا بدیگری جائز است و اگر مکاتب را دینی بوده باشد بر اجنبی یعنی غیر آقا و حواله کند مال کتابت را بر ان اجنبی جائز است و واجب التسلیم است اما احکام حواله پس آن چند مسئله است اول آنکه هرگاه بگوید شخصی بدیگری که فلان مبلغ بتو حواله کردم بر فلان و او بگیرد آنرا و بعد از ان محیل بگوید که از لفظ حواله قصد وکالت کردم و محتال بگوید که حواله کردی در بدل دینی که از من بر ذمه تو بود درینصورت قول قول محیل است زیرا که او دانا تراست بمراد خود درین مسئله تردد است اما اگر محتال هنوز قبض نکرده این اختلاف واقع شود قول محیل است بلا تردد زیرا که اصل برائت ذمه است و در صورت اول قبض محتال مرجح دعوی اوست پس محل تردد میشود اما اگر برعکس شود نزاع باینمعنی که بعد از اقرار محیل بدین محتال بگوید که وکیل کردی مرا در قبض و آن مال بقبض من نیامده و دین من بر ذمه تست درینصورت قول قول محتال است زیرا که دین باقرار ثابت شده و ادای آن ببینه است و در صورت عجز از اقامت بینه قسم بمحتال راجع میشود دویم هرگاه او را دینی باشد بر دو کس که آنها ضامن همدیگر شده باشند و بر ذمه هم از دیگری بهمان مقدار دین بود و او حواله کند دین ذمه خود را بر ان دو مدیون صحیح است این حواله هر چند محال را در تحصیل حق خود آسانی بیشتر شود چه تحصیل مال از دو کس آسان تر است از انکه از یک کس بگیرد زیرا که آسانی تحصیل مانع جواز حواله نیست سیوم هرگاه حواله کند مشتری بائع را قیمت مبیع بر شخصی و بعد از ان رد کند مشتری آن مبیع را بظهور عیب سابق بر بیع حوالت باطل میشود زیرا که آن حواله تابع بیع بود و درین مسئله تردد است و درینصورت اگر بائع هنوز آن محال علیه قبض ثمن نکرده باشد پس آن ثمن باقی است از مشتری بر ذمه محال علیه و اگر بائع قبض کرده بموجب حواله مشتری پس محال علیه بری الذمه شد و واپس میگیرد آنرا مشتری از بائع اما اگر بائع حواله کرده باشد آن ثمن را بدیگری که بیگانه این بیع و شرا بود و بر مشتری و بعد از ان فسخ کند مشتری آن بیع را بعیب سابق یا بسبب امری که حادث شده باشد و بآن خیار فسخ بهم رسد مشتری را حواله که بائع نموده باطل نمیشود زیرا که تعلق گرفته است به بیگانه سوای بائع و مشتری و توضیحش اینست که در مسئله اول که حواله در میان متبایعین است بسبب فسخ بیع فسخ حواله هم میشود و در مسئله دویم که بعد از عقد

بیع ثمن مال بائع و بیع مال مشتری باشد و بائع ثمن را حواله به بیگانه نموده حق آن بیگانه بحواله صحیحه تعلق بثمن گرفته و بسبب فسخ
بیع معاملتی که درمیان بائع و مشتری است منفسخ میشود نه معاملتی که از بیع صحیح تعلق باجنبی گرفته باشد و این ظاهر است واگر
بعد از حواله ثابت شود که اصل بیع باطل بوده درینصورت حواله در هر دو صورت مذکوره باطل شود قسم سیوم در کفالت بنفس
است و معتبر است دران رضای کفیل و مکفول له و رضای مکفول عنه معتبر نیست و صحیح است کفالت فی الحال و بمدت علی الاظهر
واگر کفالت مطلق باشد و مذکور حال و موجل نشود منصرف بحال میشود و هرگاه کفالت مذکور بمدت شود پس لابد است از انکه
آن مدت معین باشد و مکفول له را جائز است که مطالبه کفیل کند بالفعل اگر کفالت مطلق باشد یا معجل بود و بعد از
مدت مطالبه کند اگر موجل باشد پس اگر تسلیم کند کفیل مکفول عنه را به مکفول له تسلیم تام باین معنی که احدی مانع و حامی نشود
عند التسلیم پس بتحقیق کفیل بری الذمه شد واگر کفیل امتناع کند از تسلیم مکفول عنه میرسد او را که حبس کند کفیل را تا انکه
حاضر نماید او را یا ادا کند دین ذمه او را بمکفول له واگر بگوید کفیل که اگر حاضر نکنم او را بر منست که فلان مبلغ بدهم غرامت لازم نمیشود
او را اگر احضار او نه ادای مال غرامت واگر بگوید که بر منست این مبلغ تا این مدت اگر حاضر نکنم درینصورت واجب میشود براو
انچه شرط کرده از مال و محشی رحمه الله گفته که درین دو عبارت تفاوتی نیست مگر تقدیم شرط در عبارت اول و تاخیر آن در عبارت
دویم و بسبب تقدیم و تاخیر لفظ شرط در معنی تفاوت نمیشود پس حکم بلزوم آن در عبارت دویم نه در عبارت اول بنص است و اجماع
و هر کس رها کند قرضداری را از دست صاحب حق بغلبه ضامن احضار اوست یا ادای ذمه او واگر قتل نفس کرده باشد
و آنرا رها کند کسی از دست مدعی بغلبه ضامن احضار او یا دیت میشود و میباید که مکفول معین باشد پس اگر بگوید کفیل شدم
یکی ازین دو شخص را صحیح نیست و همچنین اگر بگوید کفیل شدم بزید یا بعمرو همین حکم دارد واگر بگوید که کفیل شدم بزید پس اگر
حاضر نکنم او را پس بعمرو کفیل ملحق باینست چند مسئله اول آنکه هرگاه حاضر کند مدیون را پیش از مدت واجبست بر مکفول
له که بگیرد او را در صورتیکه ضرری نداشته باشد گرفتن او در آن وقت واگر بگویم که واجب نیست اشبه خواهد بود واگر تسلیم کند
مکفول را در وقتی که نتواند گرفت او را مکفول له بسبب غلبه ظالمی بری الذمه نمیشود کفیل واگر محبوس باشد در حبس حاکم
شرع و کفیل او را تسلیم مکفول له کند در همان حبس واجبست که او را قبول کند زیرا که در همان حبس اند حق خود از او میتواند
نمود واگر در حبس ظالم باشد این حکم ندارد دویم هرگاه مکفول غائب شود و کفالت حال بود یعنی میعادی نداشته باشد
مهلت میدهند او را تا مدتی که ممکن باشد رسیدن پیش او و برگشتن با او و همچنین اگر کفالت بمدت معین بود و آن مدت
منقضی شده باشد مهلت بمقدار مذکور باید داد کفیل را سیوم هرگاه مناقشه شود کفیل بتسلیم مکفول مطلق و مکانی معین
نکند برای تسلیم تعلق میگیرد وجوب تسلیم به بلد عقد کفالت واگر معین کرده باشد مکانی لازم است که در همان مکان او را

تسلیم نماید واگر در غیر مکان معین در مکان تسلیم کند بری الذمه نمیشود وبعضی فقها گفته اند که اگر در رسانیدن مکفول از آن بلد بمکان تسلیم محنتی باشد ودر گرفتن او در آن بلد ضرری بمکفول نبود واجب است که او را در همسان بلد بگیرد ودر آن تردد است چهارم اگر اتفاق کنند بر تحقق کفالت وکفیل بگوید که دینی از تو نیست بر ذمه مکفول قول قول مکفول له است زیرا که کفالت استدعای ثبوت حق میکند پنجم هرگاه کفیل شوند دو کس باحضار یک کس وتسلیم کند از آن یکی دو مکفول را دویم بری الذمه نمیشود از کفالت واگر بگوییم که بری الذمه میشود خوب است واگر کفیل شود برای دو کس باحضار یک کس وبعد از آن تسلیم کند مکفول را بیک کس بری الذمه نمیشود از دعوی دویم ششم هرگاه مکفول بمیرد کفیل بری الذمه میشود وهمچنین اگر مکفول خود حاضر شود نزد مکفول له وتسلیم نفس خود کند فرع اگر بگوید کفیل که ابرا کردی مکفول را ومکفول له انکار کند قول قول مکفول له است با قسم واگر رد قسم کند بکفیل واو بخورد بری الذمه میشود از کفالت ومکفول بری الذمه نمیشود بقسم کفیل از مال هفتم اگر کفیل شود کفیل به الکفیل دیگر وهمچنین او را دیگری وعلی هذا القیاس جائز است هشتم بعضی گفته اند که صحیحست که کسی کفیل عبد مکاتب شود بجانب مولی که از اعمال کتابت بر ذمه آن عبد باشد یعنی مکاتب مشروط زیرا که میرسد که آن عبد را که تعجیز نفس خود کند وبرگردد بسوی رقیت صرف پس استقرار دین بر ذمه او نیست وکفالت فرع ثبوت واستقرار دین است ودرین مسئله تردد است زیرا که مطلوب در کفالت احضار مکفول است نه ادای ذمه او واگر عبد مکاتب مشروط فسخ کتابت کند وعبد صرف شود کفالت احضار او جائز است پس کفالت مکاتب بطریق اولی جائز باشد نهم اگر کفیل سر کسی شود یا بدن او یا روی او صحیح است زیرا که باین عبارات تعبیر از کل میشود عرفا واگر کفیل دست یا پای شخصی شود واحضار بهمان کند صحیح نیست زیرا که ممکن نیست حاضر ساختن دست تنها و پای تنها و از دست و پای تمام شخص مفهوم نمیشود ++

کتاب الصلح

این کتاب در بیان عقد صلح است وآن عقدیست که شارع مقرر ساخته آنرا برای رفع نزاع واین عقدیست براسه وفرع عقد دیگر نیست باین معنی که اگر صلح کند بر عطای [illegible] شرائط [illegible] معتبر باشد واگر صلح کنند بر منافع در زمان معین فرع اجاره نیست واگر صلح [illegible] دیگری در بدل چیزی فرع بیع نیست مثلا هرچند افاده فوائد عقود دیگر کند وصحیح است [illegible] واگر [illegible] صلحی که مشتمل بر حلال کردن حرامی یا حرام کردن حلال باشد وهمچنین صحیح است صلح با علم [illegible] بانچه بر آن نزاع شده ویا جهل مثلا یکی بگوید که از من نزد تو گندمی است ومقدار آن معلوم من [illegible] بگوید که از من بر تو برنجی است که من علم ندارم بمقدار آن وبا همدیگر صلح کنند بر آنکه آنچه نزد هر کدام است از او باشد [illegible] صلح بر دین هم و بر عین هم

وهرگاه عقد صلح متحقق گردد بشرایط آن هیچ کدام را نمیرسد که فسخ آن کنند مگر آنکه هر دو متفق شوند بر فسخ وهرگاه متفق شوند
دو شریک بر آنکه نفع ونقصان بیکی از آنها باشد و از دیگری راس المال صحیح است این صلح واگر در دست دو کس دو درهم
باشد و یکی از آن دو دعوی کند که هر دو درهم از من است و دویم گوید که یکی از من است در این صورت آنکه مدعی دو درهم است
او را یک و نیم درهم بدهند و دویم را نیم بعنوان صلح قهری زیرا که در یک درهم نزاع نیست و باتفاق مال مدعی دو درهم است
و در یک درهم نزاع شده پس تنصیف باید نمود در صورت نکول متخاصمین از قسم زیرا که هر دو ذوی الید اند و همچنین اگر امانت
بگذارد پیش کسی شخصی دو درهم را و دیگری یکدرهم و هر سه درهم مخلوط شوند و بعد از آن تلف شود یکدرهم صاحب دو درهم یک
و نیم درهم میگیرد و صاحب یکدرهم نیم درهم بدلیل مذکور و اگر از یک شخص پارچه باشد بقیمت بیست درهم و از دیگری پارچه
بقیمت سی درهم و بعد از آن مشتبه شوند آن دو پارچه و معلوم نشود که کدام پارچه از کدام شخص است پس اگر مختار کند
یکی از آن دو دیگری را که هر کدام خواهی بردار پس تحقیق رعایت نموده و اگر تنازع کنند هر دو پارچه را بفروشند و قیمت آنها را
پنج حصه میکنند صاحب بیست دو حصه میگیرد و صاحب سی سه حصه وهرگاه ظاهر شود که یکی از دو عوض که بهمدیگر داده اند در صلح نموده
مال غیر بوده صلح باطل میشود و نیز صحیح است که صلح کنند بر عینی بعینی مانند اینکه بر پارچه بگوسفندی یا بر عینی بمنفعتی چنانچه بر پارچه
صلح کنند بخدمت یکساله غلامی و بر منفعتی بعینی یا منفعتی مثل آنکه صلح کنند بر سکونت خانه بگوسفندی یا بسکونت خانه دیگر
واگر مصالحه کنند بر دراهم بدنانیر یا بدراهم صحیح است و آن فرع بیع دراهم بدنانیر نیست که شرایط صرف در آن معتبر باشد
چنانکه گذشت علی الاشبه واگر تلف کند از مردی پارچه را که قیمت آن یکدرهم بوده و بعد از آن صلح کند با او بدو درهم صحیح است
علی الاشبه زیرا که صلح در بدل پارچه بعمل آمده نه در بدل درهم مترجم گوید که اختلافست در میان علما در آنکه متلف متاع
بغیر ایضا ضامن مثل است از جنس همان متاع یا ضامن قیمت روز تلف و گفته اند که اصح آنست که ضامن قیمت است
نه مثل پس اگر آن یک درهم می ارزید مشغول الذمه بهمان یکدرهم است و در بدل آن دو درهم دادن صحیح نیست زیرا
ربا لازم آید علی الاصح واگر دعوی خانه کند و ذو الید انکار آن نماید و بعد از آن مصالحه کند منکر با او بسکونت یکسال
صحیح است و هیچ کدام را نمیرسد که برگردد و همچنین اگر ذی الید اقرار هم کند و بعد از آن مصالحه نماید و بر سکونت یکسال و بعضی
فقها گفته اند که میرسد او را که برگردد زیرا که این صلح در صورت مذکور فرع عاریت است و عقد استعاره عقد لازم نیست
بلکه عقدیست جائز از طرفین و هر کدام را میرسد که فسخ آن نماید و قول اول اشبه است واگر دعوی کنند دو کس خانه را
که در دست ثالثی باشد بسببی که موجب شرکت بوده باشد بنحوی که هر دو ادعا کنند که بمیراث بما رسیده و بقرار صفقه تسمیه بما
رسیده و ذی الید تصدیق کند یکی از آن دو را و مصالحه کند با او در نصف حصه بعوضی معین پس اگر این مصالحه برضای

مدعی و دویم هم شده باشد صلح جاری میشود در نصف خانه تماما و آنچه عوض صلح گرفته شده مقسوم میشود در میان هر دو مدعی و اگر ربع است بغیر اذن دویم مصالحه شود آن صلح در حق مقر له مخصوص میشود و در حصه شریک که آن ربع دیگر است و نصفی که بآن اقرار کرده مشترک است میان هر دو پس صلح در ربع جاری میشود نه در تمام نصف و ربع دیگر تعلق بشریک میگیرد و اما اگر هر دو دعوی کنند نصف خانه را بسببی که موجب شرکت آنها در آن خانه نباشد و ذی الید اقرار کند بیکی دویم شریک در نصف مقر له نمیشود و اگر دعوی کند بر کسی بمالی و مدعی علیه منکر شود و مصالحه کنند با مدعی بر آب دادن درخت یا زراعتی یا باغ خود بعضی فقها گفته‌اند که این صلح جائز نیست زیرا که عوض صلح آب است و معلوم نیست مقدار آن صلح و صلح بر مجهول میشود و در این مسئله وجه دیگر هم هست و آن جواز صلح است باعتبار جواز بیع آب و زراعت و در صورت جواز بیع آن صلح هم بآن جائز خواهد بود اما اگر مصالحه کند با او بر جاری ساختن آب بر بام خانه خود یا بر صحن صحیح است بعد از آنکه معلوم باشد موضع جریان آب از آن موضع و هرگاه شخصی دعوی کند بر دیگری بمالی و مدعی علیه بگوید که مصالحه کن با من این اقرار نیست زیرا که صلح گاهی با انکار هم میباشد اما اگر بگوید که بفروش آن را بمن یا ببخش اقرار خواهد بود زیرا که استدعای بیع و هبه فرع اقرار بملک است و ملحق است بمسائل صلح احکام نزاع در املاک و در آن چند مسئله است **اول** آنکه جائز است بر آوردن [illegible] و اجنحه و ساباطها و مخارجها بسوی راههای عام غیر مخصوص که از طرفی مسدود نباشد هرگاه آن مخارجها مضر باشند برهروان مضرت نرسانند هر چند راضی نباشد بآن مسلمانی علی الاصح مصنف بعبارت علی الاصح اشاره کرده است بخلاف شیخ که میگوید در چنین راهی همه حق دارند هرگاه یکی راضی نباشد نمیتواند کرد و اگر مضر باشند واجب است دور کردن آنها و رواشن و اجنحه مشترکند در معنی بر آوردن چوبها از دیوار مالک بسوی راه عام بنوعیکه بدیوار مقابل نرسد و ساباط آنست که بدیوار مقابل برسد و بعضی گفته‌اند که اجنحه آنست که در زیر آن ستونها باشد موضوع بر راه مرور و اگر با آن مخارجها راه تاریک شود بعضی فقها گفته‌اند واجب نیست دور کردن آنها یعنی بشرطیکه آن قدر تاریک نشود که روشنی بالکل برطرف شود و جائز است وا کردن دروازه‌های تازه در طرق عامه اما راههای مخصوص مرفوعه که از یکطرف مسدود باشد مالکان شریکند در آنها و جائز نیست که بدون اجازت همه شرکا در آنها دروازه احداث کنند و مخارج بسازند و مانند آن تصرفی کنند خواه مضر باشد بر روندگان یا نباشد زیرا که آن راه مخصوص همان مالکانست و مشترکست در میان آنها و تصرف مال مشترک بدون اجازت شرکا جائز نیست و همچنین است اگر خواهد که دروازه بسازد و قصد آمد و رفت از آن دروازه نداشته باشد [illegible] احتمال دارد که در زمان شبهه استحقاق مرور در آن بهم میرسد و جائز است وا کردن روزنها و ساختن پنجره و شبکه جانب راه خاص [illegible] شبهه استحقاق مذکوره نیست و با آن روشن میشود خانه و ضرری به رهروان و مالکان

راه ندارد وهرکس در ملک خود مختار است بر تصرفی که خواهد بکند واگر مصالحه کند با شرکا راه خاص بر احداث روزنی
یا خارجه بعضی فقها گفته اند که جائز نیست این مصالحه زیراکه صحیح نیست فروختن هوا بتنهائی بی زمین ودرآن تردد است
زیراکه اصح آنست که صلح تابع عقد بیع نیست چنانچه سابق گذشت واگر کسی را دو خانه باشد که دروازه هر کدام بسوی کوچه
خاص بود جائز است که وا کند درمیان آن دو دروازه دیگر واگر در راه مخصوص کسی تصرفی کند جائز است که هر که
ازان راه بگذرد دور کند آنرا واگر در کوچه مخصوص دروازه باشد یکی ازان دو دروازه درون تر دویم بیرون تر یعنی
با راه عام نزدیکتر پس صاحب دروازه درون تر شریک راه عبور صاحب دروازه بیرون است وشریک راه صاحب
دروازه درون نیست بلکه از دروازه او تا دروازه خانه دویم راه خاص خانه درون تر است واگر در کوچه جای خاص زمینی زیاده باشد
تا بالای آن کوچه که دران زمین مرور وعبور نشود وصاحب دروازه پیش ودروازه عقب هر کدام ادعای آن
زمین کنند پس آن هردو مساوی اند در استحقاق آن زمین ویکی را بر دیگری تفضیلی وترجیحی نیست وجائز است صاحب
دروازه درون را که پیشتر بیارد دروازه خود را یعنی نزدیکتر براه عام وهمچنین صاحب دروازه بیرون را هم میرسد که
ازان پیشتر بیارد آن دروازه را ونزدیکتر براه عام سازد وجائز نیست صاحب دروازه پیشتر را که عقب تر ببرد آن دروازه را
وهمچنین صاحب دروازه عقب را نمیرسد که ازان بالاتر ببرد دروازه را زیراکه از دروازه داخل تا دروازه پیش راه
مخصوص دروازه داخلی است واز دروازه پیش تا راه عام راه مشترکست فیما بین هردو خانه واز داخلی بالاتر که راه
مرور هردو نیست در دعوی آن مساوی اند هردو صاحب خانه چنانچه مذکور شد واگر بعضی از اهل راه عام خارجه وساباطی
بسازند بر هوای راه عام که به هردوان مضر نباشد مقابل آنها را نمیرسد که مانع شوند هر چند تمام راه را بپوشند واگر آن طلبا
بر آن شود وهمسایه سبقت در ساختن آن برای انتفاع خود کند اول را نمیرسد که مانع او شود زیراکه آن هردو در آن
هوای براه عام مساوی اند واین مانند نشستن است در مسجد که لاحق نمیتواند سابق را برداشت ودر جای او نشست
دویم هرگاه همسایه التماس کند که چوبهای خانه خود را به دیوار خانه همسایه بگذارد واجب نیست بر آن همسایه که قبول التماس
او کند هرچند یک چوب باشد ولیکن مستحبست واگر اجازت بدهد رجوع میتواند کرد مادام که نگذاشته باشد باجماع علما اما بعد از
گذاشتن جائز نیست رجوع کردن زیراکه مراد از گذاشتن چوبهای خانه است که همیشه بر آن دیوار باشد ولیکن اگر
رجوع کند تفاوت قیمت میان چوبهای قایم بر دیوار وچوبهای برکنده شده از دیوار را ضامنست که بصاحب بدهد
زیراکه با جازت او او را گذاشته بود واین قول احسن است واگر منهدم شود بعد ازان باز گذاشتن موقوف باجازت
جدید است وبعضی فقها گفته اند که اجازت سابق کافی است واگر همسایه با همسایه مصالحه بر گذاشتن چوبهای عمارت

و بر دیوار آن همسایه از ابتدا و مذکور عدد چوبها و وزن و طول آنها کنند جایز است سیوم هرگاه در میان دو خانه دیواری یا
متصل به بنای یکی از آنها یا در زمین مخصوص یکی باشد مثلا دو خانه بنا شده و هر دو همسایه نزاع کنند بر آن دیوار هیچ کدام بینه
نداشته باشد پس هر که قسم بخورد بر آن حکم میکنند بآنکه دیوار ملک اوست و اگر هر دو قسم خورند یا هر دو سکوت از قسم کنند حکم میکنند
باشتراک آن دیوار در میان آنها و اگر آن دیوار متصل بعمارت یکی باشد قول قول اوست با قسم و اگر یکی از آن دو همسایه
بر آن دیوار یکچوب یا چوبها باشد بعضی فقها گفته اند که بگذشتن آن چوبها حکم نمیکنند بآنکه آن دیوار ملک او باشد و بعضی
گفته اند که حکم کنند با قسم و آن اشبه است و ترجیح نمیدهند دعوی یکی از آن دو را بر دعوی دیگری بسبب امور خارجی که در بنا
میباشد مانند نقاشی و کوفتن میخها و ساختن روزنها زیرا که ممکن است که بی اطلاع همسایه ساخته باشد و همچنین روزنها
هم همسایگان در دیوار همدیگر میسازند و اگر تنازع کنند دو همسایه در نی بستی که در میان دو خانه باشد حکم کرده میشود بملکیت آن
نی بست بکسی که رو های آن بطرف خانه او باشد باعتبار عمل بروایتی که در این باب وارد شده چهارم جایز نیست
کسی را که شریک باشد در دیواری تصرف در آن دیوار بساختن بنایی بر آن یا سقفی و ادخال چوبی در آن مگر باجازت
شریک و اگر آن دیوار منهدم شود و شریک نسازد جبر نمیتوان کرد بر او در شرکت بنای آن و همچنین مشارکت در دولابی
باشد یا چاهی یا نهری و همچنین جبر نمیرسد بر صاحب طبقه پائین خانه بر ساختن دیوارها که بالا خانه بر آن بنیاد شود و همچنین
بر صاحب طبقه بالای خانه هم جبر نمیتوان کرد بر ساختن آن دیوارها و اگر ویران کند یک شریک دیوار خانه را بی اذن
شریک دیگر واجبست که آنرا باز بسازد و همچنین اگر ویران کند آنرا باذن شریک و شرط کند که باز بسازد پنجم هرگاه نزاع کنند
صاحب طبقه پائین خانه و طبقه بالای خانه در دیوارهای پائین قول قول صاحب پائین خانه است با قسم و اگر نزاع در دیوارها
بالای خانه باشد قول قول صاحب بالای خانه است با قسم او و اگر تنازع کنند در سقف خانه بعضی فقها گفته اند که هر دو قسم
بخورند حکم باشتراک باید کرد و بعضی گفته اند که حکم بصاحب طبقه بالا باید کرد و بعضی دیگر میگویند که بقرعه فیصل باید کرد و آن بهتر است
ششم هرگاه بلند شود شاخهای درخت بسوی ملک همسایه واجبست که آنها را بجانب ملک خود میل دهد اگر ممکن باشد و الا قطع کند
از حد ملک خود و اگر ابا کند از قطع همسایه را میرسد آنها را قطع کند و موقوف نیست بر اجازت حاکم و اگر صاحب شاخهای درخت صلح
کند با همسایه در باقی گذاشتن آن شاخها در هوا صحیح نیست و در آن تردد است اما اگر مصالحه کند بر انداختن آن شاخهای بر دیوار جایز است
در صورتیکه مقدار زیادتی آن شاخها در عقد مصالحه معین کنند یا منتهی زیادتی آنها که از آن زیاده نتواند شد هفتم هرگاه ملک شخصی
باشد خانهای طبقه پائین کاروانسرا و ملک دیگری حجره های طبقه بالای آن و نزاع کنند در زینه آن کاروانسرا
حکم میکنند بآن زینه برای صاحب طبقه بالا بشرط قسم او و اگر در زیر زینه خزانه باشد هر دو در دعوی آن خزانه برابرند

واگر تنازع کنند در صحن آن سرا درینصورت آنمقدار زمین که دران راه بگیرد برای رفتن ببالاخانه حکم باشتراک آن
باید کرد درمیان صاحب طبقه بالا و طبقه پائین وآنچه خارج ازان مقدار باشد از صاحب طبقه زیر است تتمه هرگاه تنازع
کنند سوار اسپ وقابض لجام آن در ملکیت آن اسپ حکم کرده میشود بملکیت سوار در صورت قسم او وبعضی فقها گفته‌اند
که این هر دو مساوی اند درین دعوی وقول اول قوی تر است اما نزاع کنند در پارچه که زیر دست یکی زیاده باشد
ازان پارچه و در دست دیگری کم ازان هر دو برابرند در ذی الید بودن وصاحب اگر ترجیح ندارد بر صاحب اول وهمچنین
اگر تنازع کنند بر علاقی وجامه‌های یکی بر بدن غلام بود زیراکه جامه گاهی بدون اجازت مالک هم میپوشند وبطریق
عاریت هم میباشد پس مرجح دعوی صاحب جامه نمیشود وهمچنین اگر تنازع کنند بر شتری که بار یکی بر آن شتر بود دعوی او
ارجح خواهد بود واگر تنازع کنند بر بالاخانه که ساخته شده باشد بر خانه یکی و دروازه آن مفتوح باشد بطرف بالاخانه مدعی
دویم دعوی صاحب خانه که بر بنای او ساخته شده باشد راجح است

کتاب الشرکت

این کتاب در بیان شرکت است و دران نظر مقتضی چند فصل است **فصل اول** در اقسام شرکت است و آن
عبارتست از اجتماع حقوق مالکان در یک چیز بطریق شیاع یعنی لا علی التعیین پس باید دانست که شرکت گاهی در
عین المال میباشد مانند شرکت در خانه وگاهی در منفعت مانند سکونت در آن وگاهی در حق مانند اشتراک در همسایه
در شفعه باشتراک در وارث مقتول در قصاص قاتل وباعث شرکت گاه ارث میباشد که ورثه شریک اند در مال
مورثه شریک اند عقدی مانند اینکه دو کس بخرند زمینی را یا پارچه را وگاهی بسبب بشرکت امتزاج دو مال دو مالک
باشد بنوعیکه ممتاز نباشد مال یکی از دیگری چنانچه از گندم مال زید مخلوط شود با گندم عمرو وگاه باشد که شرکت در متاعی بسبب
شرکت بحیازت باشد یعنی دو فراهم آوردن آن چنانچه دو کس هیزم از جنگل بیارند یکجا واشبه آنست که درین قسم
اخیر هر کدام مختص است بانچه فراهم آورده است مگر آنکه امتزاج شود پس داخل قسم سابق خواهد بود باآنکه شکسته‌اند حتی
هر دو یاروا رند الی را هر دو بیک دفعه که درینصورت شرکت بحیازه خواهد بود و هرگاه یک مال ممزوج شود با مال دیگر بنوعیکه
دو مال از همدیگر ممتاز نشوند متحقق میشود دران دو مال شرکت خواه آن مال ممزوج ساختن اختیاری باشد یا اتفاقی
وثابت میشود شرکت در امتزاج دو مال که از یکجنس و بیک صفت باشد خواه آن دو مال از قسم ثمن بوده باشند
مانند افراد دراهم یا دینار یا امتعه باشند مانند افراد برنج وافراد گندم اما در چیزهائیکه مانند همدیگر نباشند مثل افراد جامه وچوب

غلام پس شرکت متحقق نمیشود در آنها بسبب امتزاج بلکه در آنها گاهی شرکت حاصل میشود بسبب ارث یا یکی از عقود
اقله یعنی عقودی که بسبب آنها مال یکی مال دیگری شود مثل بیع و بخشیدن و اگر کسی خواهد که شرکت شود در دو مال
ه مثل همدیگر نباشند مثل اسپی و دانه مرواریدی مثلاً صاحب اسپ نصف اسپ خود را بفروشد بنصف دانه مروارید و
با ینطریق هر دو شریک میشوند در هر دو جنس غیر متماثل و صحیح نیست شرکت بسبب اعمال مانند دو خشت و جولاهی باینطریق
ه دو درزی یکجامه را بدوزند و هر چه اجرت آن شود باهمدیگر قسمت کنند یا درزی و بافنده باهم شرکت کنند در عمل یا هر چه
از عمل هر دو حاصل شود باهمدیگر قسمت نمایند بلکه هر کدام مختص است باجرت عمل خود و لیکن اگر هر دو اجیر عمل کنند برای یک
شخص و او در بدل اجرت بدهد بهر دو یک متاع درینصورت هر دو شریک میشوند در آن متاع و همچنین صحیح نیست مشارکت
بوجوه باینمعنی که مردی وجیه یعنی معزز و مقبول القول شریک شود با مجهولی که مال از او باشد در آنکه مال او را وجیه بفروشد
و منفعت باهمدیگر قسمت کنند یا آنکه دو وجیه منفرد ا مالی بطریق قرض بگیرند و هر کدام بفروشد آن مال را جدا جدا و قرار کنند
باهمدیگر که در منفعت شریک همدیگر باشند بعد از ادای قرض یا وجیه بگیرد مال مجهول را بنفع زیادتی که بآن مقدار نفع
از پیش آن مجهول فروخته شود و قرار کنند که شرکت در حصه نفع داشته باشند و جائز نیست شرکت معاوضه و آن اینست
که دو کس یا زیاده باهمدیگر قرار کنند هر چه هر کدام حاصل کند از کسب یا تجارت یا میراث وغیره دیگری هم در آن شریک باشد
و آنچه غرامت بکشد هر کدام مانند ارش جنایتی یا تاوان غصبی یا کفالتی در ان نیز باهم شریک باشند و صحیح نیست مشارکت
مگر بمال باو هر شریک باهم مساوی اند در نفع و نقصان در صورتیکه مال هر دو مساوی باشد و اگر یک شریک را مال زیاده
باشد بقدر راس المال تقسیم میشود و نقصان هم بهمان حساب است و اگر یک شریک را قرار کند شریک دیگر که باوجود تساوی
راس المال هر دو نفع زیاده از نصف باو باشد یا مساوات در نفع و نقصان یا تفاوت راس المال در کم و زیاد
بعضی فقها گفته اند که این شرکت باطل است و هر کدام میگیرد نفع مال خود و اجرت عمل خود و بعد از ان اجرت عملی که
حصه خود کرده و بعضی دیگر گفته اند که شرکت و شرط هر دو صحیح است و قول اول اظهر است و این در صورتیست که هر دو شریک
عمل در مال کنند اما اگر عامل یک شخص باشد و مال از هر دو عامل را بشرط کنند که زیاده از حصه نفع راس المال خود
چیزی بگیرد صحیح است و این بمضاربت شبیه تر است از مشارکت و هرگاه مال مشترک باشد جائز نیست که یکی از شرکا
در ان تصرف کند بدون اجازت شرکاء دیگر پس اگر حاصل شود اجازت بیکی همان شخص تصرف کند در آن مال
نه دیگران هر چند همه شریک باشند و اقتصار میکند در تصرف بمقدار اجازت و تجاوز از ان مقدار نماید و اگر اجازت
مطلق بدهند شرکا درینصورت هر قسم تصرفی که خواهد بکند و اگر معین کنند شرکاء دیگر یک شریک را که سفر کند در سمت معینی

جایز نیست اگر شروع کند در سفر غیر آن سمت یا اجازت دهند در قسمی از تجارت مانند پارچه فروشی جایز نیست که قسم دیگر کند
مانند بیع و شرای حیوانات و اگر هر کدام از دو شریک اجازت بدهد شریک دیگر را جایز است که هر کدام تصرف در آن مال
کنند به جهت اجازت بهمدیگر داده باشند هر چند منفرد باشد و اگر شرط کنند با همدیگر مجتمع بودن در تصرف جایز نیست انفراد و اگر
تجاوز کند شریکی که تصرف در مال میکند از آنچه اجازت یافته ضامن آن مال میشود در صورت تلف تاوان بعهده او ست
و میرسد هر کدام شرکا را که برگردد از اذن مذکور و مطالبه قسمت مال کند زیرا که مشارکت عقد لازم نیست و هر گاه فسخ شرکت
کنند هیچ کدام از شرکا را نمیرسد که طلب راس المال کند از شریک دیگر بلکه آنچه موجود باشد خواه نقد و خواه جنس تقسیم کنند
مگر آنکه اتفاق کنند بر آنکه اجناس را تمام بفروشند و نقد کنند و اگر شرط کنند دو شریک که تا فلان مدت شرکت بحال بگذارند
و فسخ نکنند صحیح نیست آن شرط و هر کدام را میرسد که هر گاه خواهند فسخ شرکت کنند و ضامن نیست شریک آنچه را که در دست
او باشد اگر تلف شود زیرا که او امین است در آن مگر آنکه بی پروائی در محافظت کند و اگر دعوی تلف کند قول او مقبول
است با قسم خواه دعوی سبب ظاهری کند برای تلف مانند غرق شدن در دریا و سوختن یا سبب آن مخفی بود مانند
بدزدی رفتن و همچنین اگر دعوی کند یک شریک بر شریک دیگر که خیانت نمودی یا بی پروائی کردی در محافظت مال
و او انکار کند قول قول او ست با قسم و باطل میشود اذن تصرف بسبب موت شریک و جنون او **فصل دویم** در بیان
قسمت مال مشترک است و آن جدا کردن حق است از غیر حق و بیع نیست خواه در تقسیم بهمدیگر زیاده از مال مشترک هم بدهند
برای تصحیح حصص شرکا چنانچه در بعضی تقسیمات بآن احتیاج می افتد یا ندهند و صحیح نیست تقسیم بدون اتفاق شرکا
و آن دو قسم است یکی قسمت چیز یکه ضرری نباشد در تقسیم آن پس اگر یکی از شرکا امتناع از تقسیم آن کند جایز است که
او را تنگ بگیرند تا راضی شود در صورت استدعای شریک قسمت آنرا و میباشد قسمت به برابر کردن حصه و قرعه انداختن
اما اگر یکی از شرکا خواهد که بدون قرعه حصه برای خود اختیار کند جایز است که بگیرد در صورت رضای دیگران و اگر یکی
از ایشان بدون قرعه راضی نشود بر او جبر نمیتوان کرد و قسم دویم تقسیم چیزیست که ضرر باشد در قسمت آن مانند یک دانه
جوهر و یک قبضه شمشیر و دکانهای تنگ و این قسمت جایز نیست هر چند که اتفاق کنند شرکا در تقسیم زیرا که موجب تضییع
مال است و وقف را نمیرسد که تقسیم کنند شرکا و تقسیم منحصر در متقاسمین نیست و اگر یک ملک قدری وقف و قدری
دیگر غیر وقف باشد صحیح نیست که آنرا تقسیم کنند زیرا که این تقسیم وقف نیست بلکه تمیز وقف از غیر وقف است **فصل سیوم**
در لواحق این باب است و آن چند مسئله است **اول** اگر بدهد شخصی چهار پائی به سقای و دیگری مشکی بر آنکه هر چه حاصل
مشترک باشد در میان آن سه کس شرکت منعقد نمیشود زیرا که مرکب میشود آن شرکت ابدان و شرکت اموال

و امتزاج حاصل نمیشود که از لوازم شرکت است پس باطل خواهد و آنچه حاصل میشود مال متابت و برادر لازم است اجرة
چهارپا و مشک دوم اگر بگیرد شکاری یا ببرد هیمه از جنگل یا علفی و درو کنند از صحرای بنیت آنکه مشترک باشد درمیان او
و دیگری این نیت اثر نمیکند در حصول شرکت بلکه تمام مال اوست و آن دیگر را حقی نیست و آیا محتاج است صیاد یا جمع
کننده هیمه و علف در تملک آن اشیای مباحه بسوی نیت تملک یا نه بعضی فقها گفته اند که محتاج نیست بنیت بلکه بمجرد
جمع کردن و بدست آوردن مالک آن میشود و بعضی دیگر گفته اند که محتاج بنیت است و در آن تردد است سیوم هرگاه
درمیان دو کس مالی مشترک باشد علی السویه پس یکی اجازت دهد شریک را در تصرف آن مال و تحصیل ربح از آن
باین شرط که منفعت مشترک باشد درمیان هر دو بقرار مناصفه این مضاربت نیست زیرا که مضاربت را حصه از منافع
مال امر میباشد و درینصورت حصه از نفع مال امر بعامل نمیرسد و شرکت هم نیست هر چند امتزاج مالین محقق است
زیرا که در شرکت عمل از هر دو شریک میباشد و در اینجا عامل یکی است پس این بضاعت خواهد بود و آن اینست که کسی
مال خود را بدیگری بسپارد که تبرعا برای او عمل کند و هر چه از آن مال بهم رسد مخصوص مالک باشد و درصورت مذکور
هم منفعت علی السویه قسمت میشود و عامل را از حصه شریک نصیبی نیست چهارم هرگاه یکی از دو شریک متاعی بخرد
و شریک دیگر دعوی کند باشتراک خریده برای خود و برای من و او انکار کند و بگوید که برای خود تنها خریدم قول قول
مشتریست با قسم زیرا که او بهتر میداند نیت خود را و اگر ادعا کند مشتری که برای خود و شریک خود خریدم و شریک انکار
کند که برای من نخریدی بلکه مخصوص برای خود خریدی درینصورت هم قول قول مشتریست با قسم بهمان دلیل پنجم
هرگاه بفروشد یک شریک متاع مشترک را باجازت شریک دیگر و وکیل باشد از جانب آن شریک برای قبض قیمت
حصه او و دعوی کند مشتری که تمام قیمت را ببائع دادم و تصدیق او کند شریک درینصورت بری الذمه میشود
مشتری از حق شریک و قبول میکنند شهادت شریک را بر بائع بقبض ثمن نصف حق بائع هم زیرا که شریک متهم نیست
درین شهادت و نفعی باو عاید نمیشود که متهم باشد و شهادت او مقبول نباشد و اگر مشتری دعوی کند که قیمت آن متاع
تمام شریک بائع وادم و تصدیق قول او کند بائع درینصورت مشتری بری الذمه نمیشود از دعوی هیچ کدام از بائع
و شریک زیرا که حصه ثمن بائع را به بائع نداده و بوکیل او هم نداده است چه شریک وکیل قبض از جانب بائع نبود
پس حق بائع بر او ماند و شریک منکر قبض است و قول قول اوست با قسم پس از حق او هم بری الذمه نشد و بعضی فقها
گفته اند که شهادت بائع در وصول حق شریک قبول میشود لیکن اشبه آنست که هر دو مسئله یعنی در مسئله تصدیق شریک
و تصدیق بائع شهادت هیچ کدام مسموع نیست زیرا که در مسئله اول تبعیض شهادت لازم می آید که قدری قبول کنند

وقید دیگر رد نمایند و آن مختلف فیه است و نزد مصنف تبعیض جائز نیست پس مسموع نباشد و در مسئله دوم وجه معین است
ششم هرگاه بفروشند دو کس دو غلام خود را که هر کدام مالک یکی از آن دو باشد بانفراده بغیر شرکت دیگری و قیمت آنها
متفاوت باشد بیک بیع و بیک قیمت بعضی فقها گفته اند که صحیح است و بعضی دیگر گویند که باطل است زیرا که قیمت هر دو عبد
مساوی نیست بلکه مختلف است و هر کدام از آن دو عبد مملوکی است علحده پس یک بیع در اینجا بمنزله دو بیع است و بیع
مجهول القیمت لازم آید اما اگر هر دو عبد از دو مالک باشند بشرکت یا از یک مالک باشند جائز است این بیع و همچنین
اگر از هر کدام یک پیمانه گندم باشد علحیده و بیک بیع بفروشند زیرا که قیمت اینها مساوی قسمت میشود میان دو مالک
هفتم پیشتر بیان کردیم که شرکت ابدان باطل است پس اگر دو کس خود را بشرکت اجاره بدهند و عمل با تمام رسانند
پس اگر اجرت عمل هر کدام ممتاز باشد هر یک اجرت عمل خود بگیرد و اگر مشتبه شود تقسیم باید کرد مجموع حاصل اجرت
آنها بمقدار اجرت المثل عمل آنها بهر کدام باید داد و آنچه مقابل اجرت المثل عمل او باشد و اگر نسبت با اجرت المثل
حاصل اجرت کم و زیاده باشد آنرا هم بهمان نسبت تقسیم باید نمود هشتم هرگاه بفروشند دو شریک متاعی را بیک بیع
بعد از آن یکی بگیرد قیمت حصه خود را او دویم هم در آن شریک خواهد بود نهم هرگاه اجیر بگیرد شخصی را برای هیمه بریدن
از جنگل یا علف آوردن از صحرا یا شکار کردن جانوران تا مدتی معین صحیح است اجاره و مستاجر مالک میشود
حاصل عملی اجیر را که در آن مدت بهم رسانیده و اگر اجیر کند شخصی را برای شکار کردن جانوری معین صحیح نیست
زیرا که اعتماد نیست بر حصول آن صید معین غالبا

کتاب المضاربه

این کتاب در بیان مضاربت است و مضاربت صیغه مفاعلت است از ضرب در ارض یعنی مسافرت و چون
مضارب مال مالک گرفته در اطراف زمین میرود برای حصول منفعت لهذا او را مضارب گویند و این کتاب
استدعای چهار امر میکند **اول** در عقد مضاربت و این عقدیست جائز از طرفین باینمعنی که هر کدام از مالک مال
و مضارب را میرسد که هرگاه خواهند فسخ عقد مذکور نمایند خواه آن مال تمام نقد شود یا در آن اجناس باشد و اگر در مضاربت
شرط کنند میعادی معین لازم نیست وفا بآن شرط و لکن اگر بگوید مضارب که هرگاه یکسال بگذرد مثلا بعد از آن تجر
متاعی را و بفروش متاعی که موجود است این شرط صحیح است زیرا که شرط مذکور منافات بعقد مضاربت ندارد
و اگر بگوید که مضارب کردم ترا یکسال بر این شرط که در آن سال اختیار بیع مضاربت نداشته باشم صحیح نیست زیرا که

عدم اختیار مذکور منافی عقد مضاربت است و اگر شرط کند مالک مال مضارب که نخرد الا از زید و نفروشد الا بعمرو صحیح است
و باید بمقتضای شرط بعمل آورد و همچنین اگر بگوید که نخری الا پارچه مال فلان را یا میوه باغ فلان را خواه بهم رسانیدن
آن متاع کرا مر بخرید و فروخت آن نموده اکثری باشد یا اقل و نادر بود و اگر شرط کند اینکه بخرد مضارب اصلی و بهر دو شرک
باشد در حاصل آن درختی یا گوسفندی بعضی فقها گفته اند که این شرط فاسد است زیرا که این نحو بعمل عامل نشده بس از
راس المال است و شرکت دران منافی عقد مضاربت چه مضارب شریک منافع میباشد نه اصل مال و دران
تردد است زیرا که ابتیاع اصل عمل عامل است که از همان حاصل مذکور بعمل آمده پس قائل بصحت آنهم وجهی دارد و هرگاه
مالک اجازت دهد مضارب را در تصرف مال مطلقا باید که انچه مالک بنفس خود میکند مضارب هم بکند مانند واکردن متاع و پراگنده
گذاشتن آن و پیچیدن و نگاه داشتن و گرفتن و نگاهداشتن در صندوق و اجیر نگیرد عملیکه عادت جاری شده باشد
بآنکه در کار تجارت اجیر میگیرند مانند دلال و وزن کننده مال و حمال و اگر مضارب اجیر بگیرد برای کار اول که از نفس خود
باید بکند تاوان اجرت میدهد و اگر خود بکند کارهای آخر را که برای آن اجیر میگیرند استحقاق اجرت ندارد و خرج ضروریات
خود میکند تمام در سفر از اصل مال علی الاظهر و اگر مضارب را هم از خود مالی باشد که دران تجارت برای نفس خود کند
سوای مال مضاربت پس وجه اینست که حصه اخراجات ضروری سفر و خرج خود از آن مال هم بگیرد و اگر اتفاق افتد که صاحب
مال هم مسافر شود و در سفر مال مضاربت را از مضارب بگیرد درینصورت انچه خرج مضارب شود تا رسیدن بوطن خود از مال
خاص عامل است و مضارب را میرسد که متاع عیب دار بخرد در کند متاعی که دران عیب ظاهر شود و تفاوت قیمت متاع
عیب دار از بائع بگیرد اینهمه درصورت گمان منفعت است و هرگاه مالک اجازت مطلق بدهد در بیع بائع بنقد بفروشد نه نسیه
و بقیمت مثل یا زیاده از ان بفروشد نه کمتر و بنقدیکه رایج دران بلد بوده باشد بفروشد و اگر برخلاف آن عمل نماید جاری نمیشود
مگر باذن مالک مال و همچنین واجب است که بخرد متاعی را که گمان منفعت دران باشد بعین المال نه بعنوان قرض و اگر
بنسیه بخرد صحیح نیست مگر باجازت مالک و اگر بخرد چیزی را بطریق قرض بی اجازت مالک و بمالک مذکور نکند قیمت آن بر ذمه
مضارب میشود بحسب ظاهر شرع و اگر امر کند مالک او را بسفر کردن در طرفی معلوم پس بهر دو سوی غیر آن طرف یا امر کند او را
که فلان متاع بخرد و او بخرد سوای آن متاع را و خسارتی برسد ضامن تاوان آنست و اگر نفعی بکند آن نفع مشترک است
درمیان مالک و مضارب بتقسیمیکه باهم دیگر شرط کرده باشند و بردن هریک از ان دو مضاربت باطل میشود زیرا که مضاربت
در معنی وکالت است دوم در بیان مال مضاربت و از جمله شرائط آن آنست که عین باشد پس مضاربت
بدین صحیح نیست و دراهم و دنانیر باشد یعنی از نقره یا طلای مسکوک بود و در مضاربت به قطعات نقره غیر مسکوکه تردد است

و صحیح نیست مضاربت بفلوس یعنی پول سیاه و نه بدراهم مغشوشه خواه غش آن کمتر باشد یا بیشتر مگر آنکه معلوم النقش جاری در معامله باشد و نه بامتعه و اگر بدهد بکسی آله شکار مانند دام بقرار حصه شکار پس صیاد با آن آلت شکار کند آن مخصوص صیاد است و بر او است که اجرت آلت بدهد و صحیح است مضاربت نمودن بمال متاع غیر مقسوم و لا بد است که مقدار آن معلوم باشد و کفایت نمیکند دیدن آن مال و بعضی فقها گفته اند که بمشاهده صحیح است باوجود جهالت مقدار آن و در صورت نزاع در مقدار مال قول قول عامل است با قسم مگر آنکه مدعی زیادتی اثبات کند آن زیادتی را به بینه و اگر شخصی حاضر کند دو مال و بگوید بعامل که مضارب ساختم ترا بیکی از این دو مال که خواهی منعقد نمیشود با آن مضاربت و اگر عامل بگیرد برای مضاربت آنقدر مال که عاجز باشد از عمل کردن در آن ضامن آن مال میشود باین معنی که اگر تلف شود تاوان بدهد و اگر او را مالی باشد در دست غاصب و بعد از آن مضارب کند غاصب را در همان مال صحیح است و اگر آن مال تلف شود غاصب ضامن است که تاوان بدهد هر چند بعد از آن مضارب شده باشد و اگر بخرد غاصب متاعی را باذن مالک بمال مغصوب و آن مال را ببایع بدهد بری الذمه میشود از غصب زیرا که مال مالک را باذن او ببایع داده و دینی که بر ذمه او بود ادا کرده است و اگر شخصی را دینی بر کسی بوده باشد جائز نیست که همان دین را بطریق مضاربت بمدیون باید بدهد مگر آنکه قبض کند آن دین را و بعد از آن بدهد و همچنین اگر عامل یعنی مضارب را اجازت دهد از قبض دین از غریم و مضاربت نمودن با آن مادام که تجدید عقد مضاربت نکند بعد از قبض عامل **فرع** مسائل مذکوره اگر بگوید مالک بفروش این متاع را پس وقتیکه نقد شد آن نقد مال مضاربت صحیح نیست زیرا که در وقت عقد مضاربت نقد نشده بود و اگر بمیرد صاحب مال و در مال مضاربت امتعه سوای نقد باشد و وارث او را اجال دارد بر مضاربت صحیح نیست زیرا که مضاربت اول باطل بمردن مالک و صحیح نیست ابتدای مضاربت بامتعه و اگر تنازع کنند صاحب مال و مضارب در مقدار راس المال قول قول عامل است یعنی مضارب بر تقدیر قسم او زیرا که این نزاع در مقبوض است و اگر مخلوط کند عامل مال مضاربت را بمال خود بغیر اجازت مالک بنحو اختلاطی که ممتاز نشود مال مضاربت ضامن تاوانست زیرا که تصرف نامشروع نموده سیوم در منافع لازم میشود که بمضاربت حصه نفع بدهند بموجب شرط که کرده باشند نه اجرت عمل علی الاصح و لا بد است از اینکه حصه نفع متاع باشد یعنی بالتمام مشترک باشد بحصص مانند نصف یا ثلث یا ربع پس اگر بگوید مالک که بگیر این زر را برای مضاربت و نفع از من باشد فاسد میشود مضاربت و ممکن است که در این صورت بضاعت شود نظر بمعنی زیرا که معنی بضاعت یعنی امانت امینست که عامل تبرعاً عمل کند و نفع تمام از مالک باشد پس از لفظ مضاربت قصد بضاعت نموده و در آن تردد است و همچنین تردد است در آنکه بگوید

نفع تمام از تو باشد اما اگر بگوید که بگیر این مال را و تجارت کن با آن و ربح از من باشد در این صورت بضاعت است و اگر بگوید
که نفع از تو باشد قرض خواهد بود و اگر شرط کند که یکی از آنان دو برای خود مقداری معین از نفع مانند صد درهم و آنچه زیاده از آن
نفع شود مشترک باشد در میان آنها انصافا یا اثلاثا مثلا این نحو مضاربت فاسد است زیرا که اعتمادی نیست بر حصول زیادة
پس شرکت متحقق نشده و اگر بگوید که این مال را بر نصف ربح صحیح است و همچنین اگر بگوید که بگیر این مال برا اینکه نفع میان من
و تو مشترک باشد و در این صورت هم تنصیف میشود و اگر بگوید که بگیر این مال را برا اینکه ترا نصف نفع باشد آن هم صحیح است
و اگر بگوید که مرا نصف باشد و بهمین اقتصار کند صحیح نیست زیرا که برای عامل حصه معین نکرد و اگر برای غلام خود حصه معین
کند صحیح است خواه آن غلام در آن مال کار کند یا نکند زیرا که غلام هم مالک نمیشود و آن حصه هم از مالک است و اگر شرط کند برای
بیگانه حصه و آن بیگانه هم عامل باشد در آن مال صحیح است و اگر عامل نباشد فقد [illegible] و در این مسئله وجه دیگر
هم هست و آن اینست که بمقتضای حدیث المومنون عند شروطهم و کریمه اوفوا بالعقود اجنبی هم شریک میشود و قول دیگر
حصه اجنبی تعلق بمالک میگیرد و این هر دو قول ضعیف است زیرا که منافات دارد بعقد مضاربت و اگر مالک بعامل
بگوید که ترا است نصف نفع این مال یا نفع نصف این مال صحیح است و اگر بگوید دو شخص که شما راست نصف ربح صحیح
و دو کس متقارب میشوند برا آنکه نصف ربح مقسوم شود در میان آنها علی السویه و اگر یکی از دو عامل را زیاده قرار کند
و دیگری را کمتر از آن هم صحیح است خواه هر دو در عمل مساوی باشند یا نه و اگر نزاع شود در حصه عامل قول قول مالک
مال است با قسم او و اگر بدهد مالی بطریق مضاربت در مرض الموت و شرط برای عامل نفعی صحیح است و عامل مالک
حصه نفع میشود و اگر بگوید عامل که اینقدر نفع کردم و بعد از آن انکار کند قبول [illegible] او را و همچنین اگر ادعا کند که غلط کردم
در گفتن اما اگر بگوید که بعد از آن نقصان کشیدم یا بگوید که بعد از آن تلف شد آن نفع قبول میکنند قول او را و عامل
مالک حصه نفع میشود بظهور آن نفع و موقوف نیست بر نقد شدن تمام مال چهارم در لواحق مضاربت و در آن
چند مسئله است اول عامل امین است و در صورت تلف مال ضامن نیست مگر آنکه بی پروائی کند یا خیانت نماید
و قول او مقبول است در ادعای تلف و آیا قبول میشود قول او در رد نمودن مال بمالک در آن تردد است اظهر آنست
که مقبول نیست بدون بینه دویم هرگاه بخرد غلامی را از مال مالک که آن غلام آزاد میشود بخریدن تو صاحب مال
مانند پدر و مادر و خواهر پس اگر با جازت مالک خریده صحیح است بیع و شراء آن عبد آزاد میشود و اگر بعد از آن از مال
مالک چیزی باقی بماند نزد عامل همان مال مضاربت خواهد بود و اگر در آن که خریده منفعتی بوده باشد باید که صاحب مال
حصه آن نفع را بعامل بدهد و وجه اینست که اجرت خریدن آن عبد بدهد و اگر بغیر اذن مالک آن عبد را خریده و بعین المال

مالک خریده باشد باطل است این شرا و اگر بنیه خریده شرا برای عامل واقع میشود نه برای صاحب مال مگر آنکه در وقت
خرید مذکور کند که برای او میخرم که درین صورت موقوف بر اجازت مالک میماند سیوم اگر بوده باشد مال از زنی و بخرد مضارب
شوهر آن زن را پس اگر باجازت آن زن خریده باطل میشود نکاح آن زن و شوهرش عبد او میشود زیرا که ملک و نکاح
باهم جمع نمیشود چنانکه در کتاب نکاح مذکور خواهد شد و اگر بغیر اجازت آن زن از مال او خریده بعضی فقها گفته اند که شرا صحیح است
و بعضی دیگر گفته اند که فاسد است زیرا که در آن ضرر آن زنست که ابطال نکاح او میشود و این اشبه است چهارم هرگاه
عامل بخرد پدر خود را از مال مضاربت پس اگر در خریدن او نفعی ظاهر شود بقدر حصه آن که از مال عامل باشد آن عبد
آزاد میشود و باید که بکسب و کار خود باقی قیمت خود را بمالک ادا نماید خواه آن عامل مالدار باشد و خواه فقیر پنجم هرگاه مالک
فسخ مضاربت کند صحیح است آن فسخ و عامل را میرسد که اجرت المثل عمل خود تا آن وقت بگیرد و اگر در مال امتعه باشد
بعضی گفته اند که میرسد عامل را که آنها را نقد کند و وجه اینست که نمیرسد و اگر تکلیف کند او را مالک که آن امتعه را نقد کند
بعضی فقها گفته اند که واجب است بر او که نقد کند و وجه اینست که واجب نیست و اگر بربیع سلم خریده باشد چیزی را واجبست
بر او که تحصیل کند آنرا در وقت میعاد و همچنین اگر بمیرد صاحب مال در حالتیکه مال مضاربت نقد شده باشد و امتعه در آن
باشد میرسد عامل را که بربیع آن امتعه نماید مگر آنکه وارث منع نماید و درین مسئله قول دیگر هم هست و آن اینست که بعد فوت
مالک مضاربت باقی نماند و تصرف در مال موقوف بر اجازت وارث است و بمجرد عدم منع وارث مصحح بیع امتعه نیست
ششم هرگاه مضارب کند عامل اول دیگری را پس اگر باذن مالک کرده و شرط کرد که ربح مال مشترک باشد در میان
عامل دویم و مالک صحیح است این مضاربت و اگر شرط کند ربح را برای خود هم صحیح نیست زیرا که او را عملی نیست و اگر بغیر اجازت
مالک کرده مضاربت دویم صحیح نیست پس اگر نفعی حاصل شود بسعی مضارب دویم نصف ربح مال مالکست و نصف دیگر
از مضارب اول و بر اوست که دویم را بدهد اجرت العمل و بعضی گفته اند که نصف دویم هم از مالکست زیرا که عامل اول
کاری نکرده در آن مال و بعضی دیگر گفته اند که نصف دویم مشترکست در میان هر دو مضارب و نصف اجرت را عامل را
هم دویم از اول میگیرد و قول اول بهتر است هفتم هرگاه بگوید شخصی که فلان مبلغ دادم بفلان شخص برای مضاربت
و او منکر شود پس مدعی به بینه ثابت کند و بعد از آن عامل ادعای تلف آن مال کند حکم کرده میشود بر او بضمان آن مال یعنی
که بدل آن مال یا قیمت آن از او میگیرند زیرا که ادعای تلف اقرار باخذ مال است و انکار اول تعدی و تفریط است
که موجب ضمان و سلب حکم بامانت مضارب میشود و همین حکم است در هر ودیعه و امانتی که پیش کسی بگذارند اما اگر در صورت
اول جواب بگوید که تو نزد من حقی نداری و مانند این عبارت و بعد از بینه ادعای تلف کند ضامن نمیشود زیرا که انکار مضاربت

نبوده و محتمل است که بدون تفریط آوان مال تلف شده باشد و عامل ضامن نباشد و قول قول او در تلف و عدم تفریط بود
میشود یا قسم هشتم هرگاه تلف شود مال مضاربت یا قدری ازان بعد ازان که گردش آن مال در تجارت شده باشد حساب کرده
میشود آنچه تلف شده از نفع تجارت و همین حکم است اگر تلف شود چیزی پیش از گردش و بعد ازان گردش آن مال شود
در تجارت و نفع حاصل شود آن نقصان را از ربح باید کم کرد تا اصل مال ثابت باشد و درین مسئله تردد است شیخ علی
رحمه الله گفته که صحیح آنست که حساب کرده میشود نهم هرگاه مضاربه کنند دو صاحب مال یک شخص را و شرط کنند برای او
نصف ربح از هر دو مال و با همدیگر کم و زیاد در نصف ربح با وجود مساوات هر دو شریک در راس المال این مضاربت صحیح
نیست زیرا که شرط فاسد است چه نفع تابع مال است هرگاه در مال تساوی باشند در ربح هم باید هر دو شریک مساوی باشند
والا لازم آید که یکی نفعی زیاده برده باشد بدون استحقاق عملی یا مالی و دران تردد است زیرا که آن زیادتی ممکن است که از آن
عامل باشد که بسبب شرط تعلق بیک گرفته و آنچه مالک گرفته همان مقدار در برابر راس المال آن شریک بود دهم هرگاه بخرد
غلامی را مضارب برای حصول ربح به نسیه و بعد ازان تلف شود قیمت آن در پیش مضارب بدون تفریط پیش ازانکه
به بائع بدهد بعضی فقها گفته اند که صاحب مال را لازم است که قیمت آن بدهد هر چند دو باره و سه باره چنین شود تمام آنچه
داده داخل راس المال میشود که تدارک نقصان از نفع باید کرد و بعضی دیگر گفته اند که اگر مالک او را اجازت داده باشد
که به نسیه بخرد درینصورت همین حکم است که مذکور شد و اگر بی اجازت مالک به نسیه خریده شرای آن غلام باطل است
و قیمت او بر هیچ کدام از مالک و مضارب لازم نیست یعنی بشرطیکه در وقت خریدن مضارب نام مالک گرفته باشد که برای
او میخرم و اگر نگرفته شرای عبد بر عامل می افتد و ثمن بر او باشد ظاهرا یازدهم هرگاه نقد شود مقدار نفع پس طلب کند
یکی از مالک و مضارب تقسیم آن ربح را پس اگر دویم هم اتفاق کند بر آن صحیح نیست قسمت آن ربح و اگر ابا کند مالک
جبر نمیکنند او را بر قسمت پس هرگاه قسمت کنند و بعد ازان خسارت در راس المال شود مضارب واپس میدهد
اقل آنچه از خسارت و نفع حاصل شده یعنی اگر صد درهم مثلا حصه نفع برده و پنجاه درهم از حصه خسارت راس المال شده
همان پنجاه درهم از حصه او بوده درینصورت همان پنجاه درهم نفع را استرداد کنند و همین حساب مالک هم عمل نماید یعنی آنچه
در حساب نفع برده از راس المال حساب کند بمقدار خسارت راس المال دوازدهم صحیح نیست که بخرد صاحب مال
چیزی را از پیش مضارب از مال مضاربت زیرا که مال خود اوست و نیز جائز نیست که از پیش او زمینی بخرد بدعوی
شفعه و همچنین صحیح نیست که بخرد چیزی از دست بنده خالص خود و جائز است که از غلام مکاتب بخرد زیرا که هر چند
حریت ندارد مال آقای اوست و مکاتب بسبب کتابت از حکم آقا بر آمده و بر مال مکتوب خود تسلط بهم رسانیده پس

نمیتوانند از پیش او مالی بجز و سیزدهم هرگاه بدهد کسی مالی بطریق مضاربت و شرط کند که بضاعتی هم آزاد و بگیرد یعنی امانتی که نفع آن مخصوص مالک باشد بعضی فقها گفته اند که صحیح نیست زیرا که مضارب عملی نمیکند که برای آن اجرت نداشته باشد و بعضی فقها گفته اند که مضاربت صحیح میشود و شرط باطل است باید که حصه ربح بگیرد و اگر بگوییم که مضاربت هم صحیح است در مال اول و شرط امانت و عدم نفع عامل هم صحیح است در مال دیگر خوب خواهد بود زیرا که عقد مضاربت در مالی منافات ندارد با عقد امانت و بضاعت در مال دیگر چهاردهم هرگاه مال مضاربت یکصد درهم باشد و نقصان آنمال شود ده درهم و مالک واپس بگیرد ده درهم و بعد از آن عمل کند در آن مال مضارب و نفعی حاصل کند در این صورت راس المال هشتاد و نه درهم است یک تسع درهم کم زیرا که آنچه مالک گرفته محسوب است از راس المال و حکم موجود دارد پس مال نود خواهد بود و هرگاه دراهم نقصان شده را قسمت کنیم بر نود درهم بوده درهم را یکدرهم و نهم حصه درهم میشود و همان حکم میشود از نود درهم و هشتاد و نه درهم یک تسع کم میماند که آن راس المال است پانزدهم جائز نیست مضارب را که بخرد کنیزی از مال مضاربت و وطی کند آنرا هرچند مالک اجازت داده باشد او را در خریدن کنیز و وطی آن زیرا که اذن وطی تحلیل آنست و تحلیل قبل از تملک اثری ندارد و بعضی دیگر میگویند که جائز است با اذن مالک و آن ضعیف است اما اگر حلال کند وطی آن کنیز را مالک بعد از خریدن آن یعنی در صورتیکه در آن ربح ظاهر نشده باشد و ملک خالص مالک باشد زیرا که اگر در ان کنیز ربح ظاهر شود مضارب بقدر حصه خود از ان ربح شریک در ان کنیز میشود و کنیز مشترک را یک شریک باجازت شریک دیگر وطی نمیتواند کرد علی اختلاف چنانچه در محل خود مبین خواهد شد شانزدهم هرگاه بمیرد مضارب و در دست او مالهای مضاربت باشد از مردم پس اگر معلوم نشود مال یکی از مالکان بطریق تعیین آن مالک سزاوارتر خواهد بود به آنمال از دیگران و اگر معلوم نشود بطریق تعیین و امتیاز جمیع شرکا در آنمال مساوی اند و اگر معلوم نشود مال مضاربت بودن آنمال حکم کرده میشود بانکه میراث است

کتاب المزارعه والمساقات

این کتاب در بیان مزارعه و مساقاتست اما مزارعت عبارتست از معامله که بر زمین میشود بحصه از حاصل آن زمین و عبارت این معامله آنست که مالک زمین بگوید که برای زراعت دادم یا زراعت بکن درین زمین یا تسلیم کردم این زمین را بتو یا آنچه بهمین مضمون باشد تا فلان مدت بحصه معین از حاصل آن و مزارع قبول

ند و این عقدیست لازم که جائز نیست که یکطرف فسخ آن کند مگر آنکه هر دو راضی بفسخ شوند و باطل نمیشود بسبب موت
یکی از متعاقدین بلکه تعلق میگیرد بعد از موت او بوارثش و کلام یا در شروط آنست یا در احکام اما شروط پس سه چیز است
اول آنکه حاصل آن مشترک باشد در میان هر دو خواه برابر و خواه کم و زیاد پس اگر شرط کند یکی که تمام آن از او باشد
و بدیگری چیزی ندهد صحیح نیست و همچنین اگر مخصوص شود یکی از آن دو بحاصل قسمی از زراعت که بدیگری از آن
نوع حصه نباشد مانند اینکه شرط کند یکی برای خود محصول پیش رس را و بدیگری آنچه در آخر رسد یا یکی شرط کند آنچه
حاصل شود از مزروع که بر جوها کاشته و برای دیگری حاصل آنچه مزروع نشود در غیر آنها و اگر شرط کند یکی از دو مقداری
معین از حاصل برای خود و آنچه زیاده از آن بهم رسد مشترک باشد در میان هر دو صحیح نیست زیرا که جائز است که زیاده
حاصل نشود اما اگر شرط کند یکی از دو متعاقدین برای دیگر چیزی که ضامن آن باشد که بدیگر بدهد سوای حاصل آن
زمین با انضمام حصه بعضی فقها گفته اند که صحیح است و بعضی دیگر میگویند که باطل است و قول اول اشبه است و مکروه
است اجاره کردن زمین برای زراعت گندم یا جو بمقداری معین از جو و گندم که از حاصل همان زمین باشد
زیرا که احتمال هست که از آن زمین حاصل نشود و حرمت آن اشبه است و نیز مکروه هست که اجاره بدهد زمین را بزیاده
آنچه بر خود اجاره گرفته باشد آن زمین را مگر آنکه او هم در آن زمین کاری کرده باشد یا اجاره بدهد بغیر جنسی که بر آن جنس
بر خود اجاره کرده باشد دویم معین کردن مدتست و هرگاه شرط کند مدتی معین بروزها یا ماهها صحیح است اجاره آن زمین
و اگر اقتصار کند بر معین کردن همان مزروع بدون ذکر مدت پس در آن دو وجه است یکی آنکه صحیح است زیرا که زراعتی
را وقتی معین هست پس وقتیکه معتاد است همان وقت مفهوم میشود چه احتیاج بتصریح مدتست چنانچه در مضاربت
هم در کار نیست تصریح میعاد و مذهب دیگر آنکه باطل است زیرا که عقد مزارعت عقدیست لازم مانند عقد اجاره پس
شرط است در آن تعیین مدت تا احتمال ذبه و خدعه نباشد چه مدت زراعت مضبوط نباشد و این قول اشبه است
و اگر بگذرد مدت و زراعت باقی باشد جائز است مالک زمین را که برطرف کند آنرا علی الاشبه خواه تاخیر پخته شدن
حاصل از میعاد معین بسبب مزارع باشد مانند بی پروائی کردن او در ضروریات زراعت از جانب حق تعالی
مانند تغیر هوا و تاخیر آبها و اگر هر دو اتفاق کنند بر باقی گذاشتن زراعت زیاده از میعادی که مقرر کرده باشند جائز است
خواه در برابر عوض باشد یا بلا عوض و لیکن اگر شرط عوض کنند محتاج است در لزوم آن شرط بسوی معین کردن
آن مدت زاید که در برابر آن عوض مقرر شده و اگر شرط کند در عقد اجاره تاخیر مدت بر تقدیر پخته نشدن زراعت
در مدت معین در این صورت عقد اجاره باطل شود و بقول جمعی که قائل شده اند باشتراط تعیین مدت و اگر واگذارد

زراعت کردن تا وقتیکه مدت بگذرد لازم میشود بر او که اجرت المثل آن زمین بدهد و اگر اجاره گرفته باشد آن زمین را در مدت معین بمقداری معین و ترک زراعت نموده لازم است که همان وجه اجاره بدهد سیوم آنکه زمین قابل انتفاع باشد باین وجه که آنرا آبی هم باشد خواه از نهر و خواه از چاه و یا چشمه یا کاریز و اگر منقطع شود آب در اثنای مدت پس مزارع مختار است خواه باقی بگذارد عقد مزارعت را یا فسخ آن کند زیرا که انتفاع از آن ارض باقی نمانده و این در صورتیست که عقد مزارعت باشد یا اجاره کرده باشد زمین را برای زراعت و در صورتی که اجیر فسخ اجاره کند واجبست که حصه اجرت و زمان بقای اجاره بمالک بدهد و حصه وجه اجاره زمان فسخ از مالک واپس میگیرد و اگر تمام داده باشد و هرگاه مزارعت مطلق باشد مختار است مزارع که هرچه خواهد بکارد و اگر معین شده باشد بعینه جایز نیست که سوای آن بکارد و اگر بکارد غیر آنرا و ضرر آن برای زمین بیشتر بود از ضرر [illegible] ضرر مالک زمین را میرسد که اجرت المثل زمین بگیرد و اگر خواهد الا آنچه مقرر شده همان بگیرد و تفاوت ضرریکه بزمین از این زراعت رسیده نیز بگیرد و اگر آن زراعتی که مزارع نموده کم ضررتر باشد از آنچه مقرر شده بود جایز است و مالک را نمیرسد که متعرض او شود و اگر مزارعت کند بر زمینی یا اجاره بدهد آنرا برای زراعت و آبی نداشته و مزارع هم بداند که آب ندارد عقد مزارعت لازم میشود و اختیار فسخ ندارد و اگر عالم نباشد بعدم آب جایز است که فسخ کند اما اجاره اگر بگیرد زمینی بلا شرط زراعت فسخ نمیتواند کرد زیرا که ممکن است که از آن زمین منتفع شود سوای زراعت و همچنین اگر شرط زراعت کند و آن زمین در بلادی باشد که بآب باران در آن زراعت شود غالبا و اگر اجاره بگیرد برای زراعت زمینی را که آب از آن منقطع نشود و زیر آب باشد جایز نیست زیرا که از آن انتفاع حاصل نمیشود و اگر با وجود آن مستاجر راضی شود باجاره آن جایز است و اگر گوییم که جایز نیست بهتر خواهد بود زیرا که زمین زیر آب مجهول است و معلوم نیست و اجاره مجهول جایز نه و اگر آبش کم باشد که بهان آب بعضی اقسام زراعت در آن شود جایز است و اگر آب از آن زمین کم کم منقطع شود صحیح نیست اجاره آن زیرا که معلوم نیست که چه وقت منقطع شود و اگر شرط کند درخت نشانیدن و زراعت کردن باید که معین کند که چه مقدار زمین را غرس نماید و چه مقدار زمین را زرع زیرا که ضرر آنها بزمین متفاوتست و همچنین است اگر برای دو قسم زراعت و دو قسم غرس از درخت که مختلف الضرر باشد بگیرد تفریع هرگاه اجاره بگیرد زمینی را بمیعاد مدت معلوم برای نشانیدن درختها که غالب بعد از میعاد مذکور هم باقی میمانند بعضی فقها گفته اند که واجبست بر مالک زمین که آن درختها را باقی بگذارد یا دور کند آنها را و تفاوت قیمت میان درخت مغروس و غیر مغروس بمستاجر بدهد و بعضی گفته اند که میرسد او را که دور کند آن درختان را چنانچه اگر بعد انقضای مدت اجاره غرس نماید و قول اول اشبه است

۶ اما احکام مزارعت پس مشتمل است بر چند مسئله **اول** هرگاه از یکی زمین باشد و بس و از دویم تخم و عمل و گاو صحیح است این معامله بلفظ مزارعت و همچنین اگر از یکی زمین و تخم باشد و از دیگری عمل یا از یکی زمین و عمل باشد و از دیگری تخم نظر

آنکه در مزارعه مطلق اشتراک معتبر آنست مقید نیست بآنکه از مالک زمین سوای زمین نباشد یا از مزارع سوای عمل
واگر مزارعه بلفظ اجاره واقع شود صحیح نیست زیرا که در اجاره تعیین عوض شرط است و در مزارعت شرکت در حاصل
ستاع میباشد چنانچه گذشت اما اگر اجاره کند آن زمین را بمالی معلوم که عامل بر ذمه خود گیرد از جنس آنچه در آن بکار دهد
سوای آنچه از آن زمین بر آید جائز است دوییم هرگاه تنازع کنند عامل و مالک زمین در مدت اجاره پس قول قول
منکر زیادتی مدت با قسم او و اگر اختلاف کنند در مقدار حصه قول قول صاحب تخم است پس اگر هر دو اقامت بینه کنند مقدم
بینه عامل است و بعضی فقها گفته اند که عمل بقرعه باید نمود و قول اول اشبه است سیوم هرگاه اختلاف کنند پس زارع بگوید
که این را عاریت داده ای بمن و مالک منکر شود و ادعای حصه زراعت یا اجرت زمین کند و هیچ کدام بینه نداشته باشد
پس قول قول صاحب زمین است و اگر عامل هم قسم بخورد که حصه یا اجرت زمین مقرر نکرده ام اجرت المثل زمین با
بدهد و بعضی فقها گفته اند که استعمال قرعه باید نمود و قول اول اشبه است و مزارع را میرسد که باقی بگذارد زراعت را تا هنگام
برداشتن آن زیرا که او مأذون است در آن اما اگر مزارع دعوی کند بر مالک که عاریت دادی این زمین را برای زراعت
بمن و او بگوید غصب کردی از من زمین را قسم میخورد مالک بر نفی عاریت و میرسد او را که دور کند آن زراعت را و مطالبه
کند از زارع اجرت المثل آن زمین و تفاوت نقصان آن زمین اگر معیوب شود بسبب زراعت او و برکردن گودالهای
زمین که بسبب ازاله بهم رسیده باشد چهارم مزارع را میرسد که شریک بگیرد دیگری را و اینکه بدیگری بدهد آنرا برای مزارعه
و موقوف بر اجازت مالک نیست و لیکن اگر شرط کند مالک با او که خود در آن زراعت کند لازم میشود این شرط و جائز نیست
که دیگری را شریک کند مگر باجازت مالک پنجم خراج زمین و اخراجات آن مانند ساختن دولاب و اصلاح نهر و دیوار و در و اگر احتیاج
بآن باشد که موقوف علیه زرع بود بر ذمه مالک است مگر آنکه شرط کند بر عامل که او بدهد ششم در هر موضعیکه حکم ببطلان مزارعت
کنند واجب است بر مزارع که اجرت المثل بصاحب زمین بدهد هفتم جائز است صاحب زمین را که بتخمین حصه خود معین
نموده بر ذمه زارع بکند و زارع مختار است در قبول و رد پس اگر قبول کند استقرار آن مشروط است بسلامتی که اگر
تلف شود زراعت بسبب آفتی آسمانی یا زمینی بر او چیزی نیست **اما مساقات** و آن معامله ایست بر درختان که
ثابت و مستحکم باشد در زمین جهت آب دادن و اصلاح ضروریات آنها و ثمر آنها کردن بمقابله حصه از حاصل آن درختان
و گفتگو در باب مساقات است و ما چند فصل میکنیم **اول** در عقد مساقات است و صیغه ایجاب آن اینست که بگوید
بمساقات دادم این درختان را بتو یا بعمل دادم ترا یا تسلیم کردم بسوی تو و آنچه مشابه این عبارات بود و قبول عامل نیز
ضرور است بهر عبارت که مفید قبول مساقات باشد و این عقدیست لازم مانند اجاره که بدون تراضی طرفین

فسخ نمیشود و صحیح است پیش از ظهور میوه و آیا صحیح است بعد از ظهور آن در آن تردد است و اظهر آنست که صحیح است بشرطیکه عامل را هم عملی باقی باشد که بسبب آن ثمر زیاده شود هر چند کم باشد آن عمل و باطل نمیشود مساقات بمردن مساقی و نه بمردن عامل علی الاشبه **دویم** آنچه بر آن مساقات کنند و آن هر درختیست که بیخ آن ثابت باشد در زمین و محتاج بکاشتن هر سال نشود و دارای میوه باشد که بسبب آن منتفع شوند و اصل آن باقی باشد پس صحیح است عقد مساقات بر درخت خرما و تاک انگور و درخت فواکه در آنچه میوه نداشته باشد هر گاه آنرا برگی باشد که بآن منتفع شوند مانند درخت توت و حنا تردد است و اگر مساقات کنند بر بیخی یا درختی که در زمین ثابت نباشد صحیح نیست زیرا که علما اتفاق کردند بر همین اما اگر مساقات کنند بر درخت تازه نهال نامی که ببار می آید مانند آن درخت در آن مدت غالبا صحیح است هر چند که در آن مدت بار نیاید و اگر مدت مشروط کمتر از آن مقدار زمان بود یا اینکه احتمال میوه دادن و ندادن علی السویه باشد صحیح نیست **سیوم** مدت و معتبر آنست در آن دو شرط یکی آنکه تقدیر زمان کنند بعبارتیکه احتمال زیاد و کم نداشته باشد دویم آنکه در آن مدت ثمر حاصل شود غالبا **چهارم** عمل است هر گاه مساقات مطلق بلا قید تعیین عمل باشد اقتضای آن کند که عامل قیام نماید بآنچه بسبب آن زیاده شود حاصل آن از قبیل دور کردن بعضی از میوه که برای اصلاح باقی آن ضرور باشد هر گاه میوه بسیار از آن بر آید و اصلاح کود الها که در پای درختان ضرر میکنند برای ماند آب که بیخ درختان را سیراب گرداند و دور کردن علف مضر برای بیخها و شاخهای مضر و آب دادن و افشاندن گرد شکوفه نر بر شکوفه ماده در درخت خرما که آنرا تلقیح خوانند و بستن و امثال آن کشیدن هر گاه بر آن موقوف باشد و اصلاح میوه و چیدن آن در وقتش و درست کردن مکان خشک کردن آن و بردن میوه بآن مکان و محافظت آن و صاحب درخت باید قیام کند بساختن دیوار و ساختن آنچه بآن آب دهند مانند دولاب و چرخ و ظرف چربی که با آن آب از چاه بر آرند و کندن نهر و سر انجام کردن گرد شکوفه درخت خرما برای تلقیح و بعضی فقها گفته اند که آن لازم است بر عامل و این قول خوبست زیرا که تلقیح بر عامل واجبست و بدون آن نمیشود و اگر مالک شرط کند بر عامل چیزی از این امور را که واجبست بر او صحیح است بعد از آنکه آن چیز معلوم باشد و اگر شرط عامل بر صاحب درختان عمل را باطل شود مساقات زیرا که فائده را مستحق نمیشود عامل بغیر عمل و اگر عامل قدری از اعمال مختصه خود بعمل آرد و قدری دیگر را بر مالک گذاشته و در برابر آن از منفعت هم چیزی باو داده و پاره دیگر از اعمال مخصوصه خود شرط کرده باشد بر مالک بلا عوض جائز است و اگر شرط کند عامل که غلام مالک هم با او در مساقات شریک شود جائز است زیرا که هر گاه مالک تواند شریک شده غلام مالک هم و این ضم مالی است بمالی اما اگر شرط کند عامل که غلام عمل مزارعت در ملک مخصوص عامل کند بلا عوض جائز نیست و در آن تردد است زیرا که اگر نظر کنیم بعموم المؤمنون عند شروطهم پس باید وفا بشرط کند و اگر ملاحظه کنیم که در اینصورت همان عمل غلام مقابل

عمل عامل میشود و عامل در مقابل حصه ثمر عملی نکرده پس مساقات باطل خواهد بود ولیکن جواز اشبه است و همچنین اگر شرط کند
بر مالک اجرت اجیران که در عمل خود محتاج بانها شود یا شرط کند که آنچه اجرت اجیران باشد از مال هر دو بود نیز جائز است
پنجم در بیان فائده مساقات است می باید که عامل را جزئی از آن حاصل مقرر کنند که مشاع بود یعنی غیر ممتاز مانند ربع و خمس
و سدس و غیر آن پس اگر حصه معین نکنند مساقات باطل میشود و همچنین اگر شرط کند یکی از آن دو تمام ثمره را برای خود یا شرط کند
برای خود مقداری معین از ثمره مانند ده من یا بیست من و آنچه زیاده از آن حاصل شود مشترک بود میان هر دو یا برای
خود چند رطل معین و تتمه بعاملها یا عکس آن یا یکی برای خود مقرر کند میوه چند درخت معین و برای دویم میوه درختان
دیگر در جمیع این صور مساقات صحیح نیست و جائز نیست که جدا کند برای هر نوعی از میوه حصه مخالف حصه نوع دیگر هر گاه عالم
باشد بمقدار هر نوع از انواع میوه که در آن باغ باشد و اگر مقرر کند با حصه حاصل حصه از اصل درختان هم که در زمین ثابت
و مستحکم باشد صحیح نیست زیرا که مقتضای عقد مساقات اشتراک در فائده است نه در اصل و درین مسئله تردد است و اگر مساقات
کند بر نصف حاصل ثمره اگر آب دهد آنرا بشتران آبکش و بر ثلث اگر آب دهد بجوی جاری باطل میشود مساقات زیرا که حصه
معین نشده و در آن تردد است و مکروه است که صاحب زمین شرط کند بر عامل با حصه ثمر چیزی از طلا یا نقره ولیکن اگر
شرط کند واجبست که بآن وفا کند و اگر تلف شود تمام ثمره چیزی لازم نیست از شرط **ششم در احکام مساقات**
است و آن چند مسئله است **اول** هر موضعیکه فاسد شود در آن عقد مساقات پس عامل را لازم است که اجرت المثل
بدهند و ثمر تمام سال مال صاحب درخت است **دویم** هر گاه اجیری بگیرد برای کاری در بدل حصه آن ثمر شجر پس اگر بوده باشد
بعد از ظهور میوه و پیش از ظهور صلاح آن بود و بشرط بریدن آن میوه در همان حال خامی باشد صحیح است آن اجاره
در صورتیکه اجرت آن اجیر تمام میوه باشد و اگر او را اجیر کند به بعضی از آن میوه بعضی فقها گفته اند که صحیح نیست زیرا که در آن
میوه شرکت است و ممکن است که شریک ممانعت کند از قطع آن در خامی پس تسلیم وجه اجرت متعذر است و وجه آنست
که جائز آنست زیرا که اجازت شریک ممکن است و بحکم حاکم هم میتواند حاصل شد پس تسلیم متعذر نباشد **سیوم** هر گاه بگوید
که مساقات نمودم با تو بر این باغ باین حصه بشرط آنکه مساقات تو کنم در فلان باغ بفلان حصه بعضی فقها گفته اند که باطل
است و اشبه آنست که جائز است **چهارم** اگر درختان از دو مالک باشد و هر دو بگویند بیک عامل که مساقات کردیم با تو بر اینکه
از حصه حاصل درختان فلان نصف و از درختان فلان ثلث بتو باشد صحیح است بشرطیکه عامل عالم باشد بمقدار حصه
هر کدام و اگر جاهل باشد باطل است مساقات زیرا که حصه معلوم نیست **پنجم** هر گاه بگریزد عامل عقد مساقات باطل نمیشود
پس اگر از جانب آن گریخته دیگری بر جای آن عمل کند یا حاکم از بیت المال چیزی بدهد با آن مساقات شود از جانب

عامل پس اختیار فسخ با مالک نیست و اگر هر دو امر متعذر باشد جایز است مالک را که فسخ آن عقد مساقات نماید زیرا که عمل متعذر است و اگر فسخ نکند و متعذر باشد رسیدن نزد حاکم جایز است که شاهد بگذارد دو کس را که باطلاع آنها استاجر کند عاملی را بجای عامل از جانب او و بعد حضور عامل از او بگیرد وجه اجرت که بعامل دویم داده علی تردد و اگر شاهد نگذارد مسترد نمیکند ششم هرگاه دعوی کند که عامل خیانت کرده یا دزدی نموده یا تلف مال یا بی پروائی کرده که مال بسبب آن تلف شده و انکار کند عامل قبول قول عامل است با قسم و بر تقدیری که خیانت عامل ثابت شود دست او را کوتاه می باید کرد از ثمره یا باو اجیر دیگر مقرر باید نمود برای محافظت و از اصل ثمره اجرت آن اجیر باید داد و وجه اینست که دست عامل از حصه او از هیچ کوتاه نمیتوان کرد زیرا که بسبب عمل مستحق آن شده و مالک را میرسد که دست او را کوتاه کند از باقی آن ثمره و اگر امینی دیگر مالک ضم کند جهت محافظت اجرت آن بر مالکست خاصة و عامل دران شریک نیست هفتم هرگاه مساقات کند شخصی یا عاملی بر درختی چند پس ظاهر شد بعد از آن که این درختان مال دیگری بوده اند باطل میشود مساقات و تمام ثمر تعلق بمالک دارد و اجرت عامل بر کسی است که مساقات نموده باو نه بر مالک درختان و در این صورت اگر مساقات کننده و عامل قسمت کنند با هم دیگر حاصل را و بعد از آن تلف شود آن ثمره میرسد مالک را که جمیع ثمره را از مساقی که غاصب است بگیرد و واپس میگیرد از عامل آنچه آن عامل گرفته و بعامل میرسد که اجرت عمل خود را از غاصب بگیرد یا مالک واپس بگیرد از هر کدام هر چه گرفته اند و بعضی فقها گفته اند که میرسد مالک را که واپس بگیرد تمام از عامل اگر خواهد زیرا که دست تعدی بر آن مال از همان است و قول اول اشبه است مگر آنکه عامل هم عالم باشد بآنکه آن درختان از مال غیر است و بدانستگی تصرف در مال غیر نموده پس مالک میتواند تمام از او بگیرد هشتم عامل را نمیرسد که مساقات کند با دیگری زیرا که مساقات صحیح نیست مگر بر درختانی که ملک باشد نهم خراج زمین بر مالکست مگر آنکه شرط کند که بر عامل باشد یا مشترک بود در میان او و عامل دهم فائده که حاصل میشود مملوک هر کدام میشود بمجرد ظهور آن فائده و موقوف بر پخته شدن و چیدن و خشک کردن نیست و واجب میشود بر آن ثمره زکوة بر هر کدام که حصه او بحد نصاب برسد تتمه هرگاه بدهد زمینی بکسی برای درخت نشانیدن باین شرط که آن درختان مشترک باشد در میان آنها این مغارسه باطل است و درختان مال مالک آنها و صاحب زمین را میرسد که دور کند آنها را از زمین خود و او راست اجرت یعنی کرایه گذاشتن آن درختان در زمین مذکور تا هنگام قلع زیرا که اذن گذاشتن آنها برای شرکت در درختان بود و هرگاه باطل شد پس اجرت زمین ثابت میشود و بر صاحب زمین است که اگر قلع کند آن درختان را تفاوت قیمت باین درخت مغروس و درخت مقلوع بدهد بمالک درختان و اگر مالک زمین قیمت آن درختان بدهد که آنها آزاد شوند غارس را جبر نمیتوان کرد بر قبول قیمت و همچنین اگر غارس اجرت زمین بدهد بر بقای آن درختان در آن زمین صاحب زمین را

جبر نمیتوان کرد که البته قبول کند بلکه مختار است

کتاب الودیعة

این کتاب در بیان احکام ودیعت است و آن امانتی است که کسی نزد کسی بگذارد و نظر ما در سه چیز است اول عقد ودیعت و آن ثابت کردن شخصی است در محافظت مال و این عقد هم محتاج است بسوی ایجاب و قبول و واقع میشود بهر عبارتی که دلالت کند بر معنی آن و کافی است فعلی که دلالت کند بر قبول مانند اینکه بگذارد و آنرا در صندوق خود و اگر مالک بیندازد خود را نزد کسی و او قبول نکند امانت داری آن مال برا لازم نیست او را که حفظ آن مال کند و همچنین اگر اکراه کند کسی را بر گرفتن امانت و مکروه بگیرد آنرا هم ودیعت نمیشود و ضامن آن نیست اگر آنرا واگذارد و هرگاه ودیعت نزد او بگذارند و بگیرد آنرا ابلا اجبار واجب است که محافظت کند آنرا و لازم نمیشود بر او که تاوان آن بدهد اگر بدون بی پروای تلف شود و همچنین اگر بزور و غلبه از او بگیرند بلی اگر قدرت بر جائز داشته باشد واجب است که دفع کند او را و اگر با وجود قدرت دفع نکند تاوان بر ذمه اوست و واجب نیست که برای دفع ظالم متحمل ضرر کثیر شود مانند برداشتن زخم و برداشت غارت مال خود و انکار ودیعت کند نزد ظالم و اگر او طلب قسم کند ظلم جائز است که قسم بخورد بطریق توریه بنوعیکه از کذب بر آید مثلا قسم کند که نزد من نیست و قصد کند در دست من یا در جیب من یا در بروی من نیست و عقد امانت عقدیست جائز از هر دو طرف هر کدام که خواهد فسخ کند و باطل میشود بمرگ هر کدام از امانت گذارنده و بجنون او و ودیعت امانت است نزد گیرنده باین معنی که اگر بدون بی پروای تلف شود تاوان بر ذمه او نیست و محافظت ودیعت نموده میشود بنوعیکه عادت جاری شده باشد بحفظ آن مانند اینکه جامه را در صندوق بگذارند و چهارپا در طویله و گوسفند را در مکان مقرری آن که آنرا اراح خوانند و مانند آن و لازم است امانت گیرنده را که اگر مال جاندار باشد آب و علف بدهد خواه مالک امر کرده باشد باین آن یا نکرده باشد و جائز است که آب بدهد آنرا بنفس خود یا بغلام خود موافق دستور و عادت و جائز نیست که برای آب و علف از خانه آنها را بیرون کند مگر در وقت اضطرار مانند اینکه قدرت نداشته باشد در آوردن آب و علف بخانه یا عذری داشته باشد و اگر مالک آن چارپا بگوید که آب و علف مده آنرا واجب نیست که قبول قول او بکند بلکه واجب است که آب و دانه بدهد و اگر ندهد و آن حیوان بمیرد گناهکار شود و تاوان بر ذمه او نیست زیرا که مالک اسقاط ضمان او نموده بنهی از آب و دانه آن چنانکه اگر بگوید که مال مرا بینداز در دریا و اگر معین کند برای مال خود مکان محافظت واجب است که امانت گیرنده در همان مکان بگذارد پس اگر آنرا از آنجا برآرد و تلف شود تاوان میدهد مگر آنکه مکان دویم محفوظتر باشد یا مثل مکان اول بقولی و جائز نیست که او را نقل کند بسوی مکانی

در مکان معین کرده مالک گذر بود هر چند محفوظ باشد مگر در وقتیکه بیم تلف بود در گذاشتن آن بمکان اول و اگر مالک بگوید
که بیرون میار آنرا از جای محفوظ ضامن تاوان آن میشود بسبب برآوردن از انجا بهر مکانی که برآورد مگر آنکه بیم تلف
شدن آن مال در آن مکان داشته باشد هر چند بگوید مالک که تو تلف شود و صحیح نیست امانت گذاشتن طفل غیر بالغ و نه دیوانه
و کسی که از آنها مالی امانت نزد خود بگیرد ضامن تاوان آنست اگر تلف شود مترجم گوید خواه تفریط کند یا نکند مگر آنکه بیم
که اگر امانت بگیرد آن مال تلف میشود و بقصد قربت جهت محافظت بگیرد درین صورت ضمان ساقط آنست علی ما صرح به و اگر باز
بهمان طفل یا دیوانه مسترد کند بری الذمه نمیشود بلکه بولی آنها برساند و همچنین صحیح نیست که آنها ودیعت بگیرند مالی را از کسی
و اگر کسی نزد طفل یا دیوانه امانتی بگذارد آنها اهمال کنند در محافظت تاوان بر ذمه آنها نیست زیرا که مودع خود تلف مال خود
نموده مترجم گوید صاحب مسالک گفته که قول مصنف که اهمال کنند در محافظت تاوان بر ذمه آنها نیست می فهماند
که اگر اتلاف کنند عمداً متکفل تاوان میشوند و اقوی اینست که اگر طفل تعدی کند در مال ودیعت تاوان بر ذمه او میشود
و بلوغ و عدم بلوغ در احکام تکلیفی است و تکفل تاوان از احکام وضعیه است و شریکست در ان صغیر و کبیر و هرگاه ظاهر
شود امانت گیرنده را علامات مرگ واجبست که جمعی را شاهد بگذارد بر امانت بودن آن اشیا و اگر شاهد نگذارد و ورثه انکار
ودیعت کنند قول قول ورثه است و قسم هم بآنها نمیرسد مگر آنکه مدعی دعوی علم ورثه بآن نماید درینصورت بر ورثه قسم
نفی علم لازم میشود و واجبست که امانت را بصاحبش بدهد اگر طلب کند هر چند مالک کافر باشد مگر آنکه امانت گذارنده
غاصب بوده و بغصب آنرا گرفته باشد پس آنرا باو نباید داد و بمالک باید رسانید و اگر بمیرد امانت گذارنده که غاصب باشد
و ورثه آنرا طلب کنند از ودیعت گیرنده واجبست که انکار کند تا حق مالک بورثه غاصب نرسد و بمغصوب منه برساند اگر
بشناسد آنرا و اگر نشناسد اورا تا یکسال تعریف آن مال کند بنوعیکه در کتاب اللقطه مذکور خواهد شد و بعد از ان جایز است
که از طرف مالک تصدق کند تا ثواب آن باو برسد و اگر بعد از ان مالک پیدا شود و راضی بتصدق آن نباشد تاوان
باو بدهد و اگر غاصب آنرا بمال خود مخلوط کند بعد از ان تمام را نزد کسی ودیعت بگذارد پس اگر ودیعت گیرنده تواند مال
غصبی را جدا کند از مال غیر مغصوب واپس میدهد مال غاصب را باو و مال مغصوب را بمغصوب منه و اگر این دو مال مخلوط را
از هم جدا نتواند کرد هر دو را بهمان غاصب بدهد **دویم** در اموریست که بسبب آنها تاوان بر ذمه امانت گیرنده میشود و جمیع
امور مذکوره داخل است در دو قسم یکی تفریط و دویم تعدی اما تفریط و آن چنانست که بنهد آن مال ودیعت را در جائیکه
محفوظ نباشد و اگر دابه باشد آنرا آب و علف ندهد و جامه را که محتاج باشد بهوا کردن و انکند یا آنرا امانت بگذارد نزد
دیگری بدون ضرورتی و بی اذن مالک یا در سفر همراه بردارد ودیعت را بدون ضرورت و بی اذن خواه راه مخوف باشد

خواه نباشد و بیند از دیا رچه ها را در موضعیکه پوشیده شوند در آن موضع و همچنین آب و دانه ندهد حیوان را تا مدتی که صبر نتوانند کرد تا آنکه تلف
در عدم آن عادت و بمیرد و همان قسم دویم در بیان تعدی است مانند آنکه بپوشد جامه را و سوار شود بر چهارپا و برآرد ودیعت
را از مکان محفوظ که در آن گذاشته شده بود برای اینکه از آن منتفع شود و اگر نیت انتفاع کند با آن و بر نیارد آنرا از مکانش ضامن
تاوان نمیشود بمجرد نیت و اگر مالک آنرا طلب کند و با وجود قدرت رد نکند ضامن میشود و همچنین اگر انکار ودیعت نماید و بعد از آن
مالک اثبات کند به بینه یا خود بعد از انکار اقرار نماید ضامن است که اگر بعد از آن تلف شود در پیش او تاوان بدهد هر چند که در
در محافظت نکرده باشد و اگر مخلوط کند مال ودیعت را با مال خود بنوعیکه ممتاز از یکدیگر نشوند نیز ضامن تاوان است و همچنین
اگر ودیعت بگذارند نزد او مالی را سر بمهر در کیسه پس وا کند مهر آنرا یا بگذارند در دو کیسه و در یک کیسه ممزوج نماید و همچنین اگر امر کند
مالک او را که کرایه بده این چهارپا را برای بار سنگین مثلا و او کرایه بدهد برای بار دو من یا برای بار اشیای مانند پنبه و او بدهد
برای بار صعب تر مانند آهن در جمیع این صور اگر ودیعت تلف شود یا نقصانی در آن شود تاوان آن بر ذمه او میشود و اگر
بگذارد آنرا مالک در ظرفی مقفل از خود و بعد از آن امانت بسپارد پس وا کند امانت گیرنده قفل را و قدری از آن ودیعت
بردارد ضامن تمام آن میشود و اگر در زیر قفل مالک نباشد یا ودیعت گذاشته باشد آنرا در صندوق امانت گیرنده و بردارد از آن
قدری از ودیعت را ضامن تاوان همان میشود نه تمام و اگر بدل آن آورده بگذارد در همان مکان بری الذمه نمیشود از ضمان
آن و اگر باز همان مقدار که برآورده بود برگشته بیارد و ممزوج کند آنرا با باقی مانده ضامن همان مقدار است که برآورده
بود و اگر بدل آن بیارد و ممزوج کند آنرا با بقیه مال ودیعت بنحو مزجی که از یکدیگر جدا نشوند آن دو مال ضامن تمام مال میشود
سیوم در لواحق ودیعت و در آن چند مسئله است اول جائز است سفر کردن با مال امانت اگر بیم تلف آن بود در صورت
ماندن در آن شهر و در این صورت اگر تلف شود ضامن نیست و جائز نیست که سفر کند با مال هرگاه علامات خوف در سفر ظاهر باشد
و اگر مسافرت کند در چنین حالی ضامن میشود که اگر ودیعت تلف شود تاوان بدهد دویم بری الذمه نمیشود امانت گیرنده مگر آنکه رد کند
آنرا بمالکش یا بوکیل مالک پس اگر نیابد هر دو را بسپارد آنرا بحاکم شرع در صورتیکه پیش خود نتواند نگاه داشت بسبب عذرے
و اگر بدون عذر پیش حاکم بگذارد ضامن میشود و اگر حاکم شرع موجود نباشد و بیم تلف آن داشته باشد جائز است که امانت
بگذارد آنرا نزد معتمدی و در این صورت اگر تلف شود ضامن نیست سیوم اگر قادر باشد که بحاکم برساند و نرساند و بگذارد نزد معتمدے
ضامن میشود چهارم هرگاه قصد سفر کند باید که بسپارد ودیعت را بمالک یا وکیل او یا حاکم شرع بر تقدیر امکان رسانیدن
بمالک و وکیلش و اگر چنین نکند و در زمین دفن کند ضامن میشود که اگر تلف شود تاوان بدهد مگر آنکه بترسد از معاجلت نزول
حادثه مانند اینکه غارتگری یا دزدی مهلت ندهد که آنرا بمالک یا وکیل او یا حاکم شرع تسلیم کند و در این وقت دفن کند ضامن

نیست یا بیم تعجیل قضا داشته باشد که آنها تا آن وقت انتظار نمیکنند و مضطر باشد در حرکت و مسافرت باتفاق آنها درین صورت هم دفن نمودن ودیعت جائز است و بتلف شدن آن ضمان نمیشود پنجم اگر باز برساند ودیعت را بعد از تفریط بمکان حفظ بری الذمه نمیشود از ضمان آن و اگر بعد از آن مالک تجدید عقد امانت مذکور کند بری الذمه میشود و همچنین اگر مالک ابرا کند او را از ضمان و اگر باکراه و اجبار غاصبی از و ودیعت را طلب کند و باو بدهد ضامن نیست ششم هرگاه انکار ودیعت کند یا اقرار کند و ادعای تلف آن نماید یا ادعای رد کند و بینه نداشته باشد قول قول اوست و مالک را میرسد که او را قسم بدهد علی الاشبه اما اگر بدهد آن را بغیر مالک و ادعای اذن مالک کند در آن و مالک انکار اذن نماید قول قول مالکست با قسم او و اگر مالک تصدیق کند اذن را تا دانی بر امانت گیرنده نیست هر چند شاهد نگرفته باشد بر تسلیم آن بغیر مالک علی الاشبه هفتم اگر مالک بینه بیارد بر ودیعت بعد از انکار امین و بعد از آن امین تصدیق شاهد آن بکند و بگوید که ودیعت تلف شده بود پیش از انکار دعوی او را گوش نمیدهند زیرا که کذب او معلوم شد و ضمان تعلق باو گرفته باید تا وان بدهد و اگر بگوییم که دعوی او مسموع هست و اگر بینه داشته باشد قبول بینه او هم باید کرد خوب خواهد بود مترجم گوید این در صورتیست که انکار بنوعی کند که منافی شهادت عدلین نباشد باین طریق که بگوید که از تو مالی واجب الادا بر ذمه من نیست مثلا و اگر بنوعی انکار کند که منافی قول بینه باشد مثلا بگوید اصلا چیزی پیش من امانت نگذاشته درین صورت بعد ثبوت ودیعت بینه ادعای تلف قبل الانکار مسموع نیست علی ما فی المسالک هشتم هرگاه معین کند مالک برای مال ودیعت جای نگاهداشتن که دور باشد از مکان امین واجب است که امین زود تر بآنجا برساند آن ودیعت را بقسمیکه عادت جاری شده باشد در جلد گذاشتن و تاخیر در ان نکند پس اگر دیر کند در ان با وجود قدرت ضامن تا وانست و اگر ودیعتی نزد کسی گذاشته باشد و آنکس آنرا پیش زن خود گذارد که نگاهدارد آنرا و تلف شود ضامنست نهم هرگاه شخصی اقرار کند بودیعت و بمیرد و در میان اموال او معلوم نشود که آن ودیعت کدام است بعضی فقها گفته اند که قیمت آنرا اصل ترکه او برمی آرند مقدم بر وصایا و اگر او را قرضخواهان باشد و ترکه وفا نکند بحق غرما مالک ودیعت شریک آن قرضخواهان میشود و موافق حصه و رسد هر چه از ترکه او حصه مال ودیعت میشود میگیرد و دران تردد است دهم هرگاه در دست او ودیعتی باشد و آنرا دعوی کنند دو کس پس اگر تصدیق یکی کند قبول کرده میشود و اگر تکذیب هر دو کند هم مقبول است و اگر بگوید که نمیدانم که از کیست آنرا از دست او بگذارند تا وقتیکه ثابت شود که مالک آن کیست و اگر هر دو مدعی یا یکی از انها دعوی بر او کند که تو میدانی صدق دعوی مرا بر او لازم است قسم نفی علم یازدهم هرگاه بی پروای کند در محافظت ودیعت و نزاع شود در قیمت آن پس قول قول مالکست با قسم و بعضی فقها گفته اند که قول قول ودیعت گیرنده است که تا وان میدهد با قسم و آن اشبه است دوازدهم هرگاه بمیرد مالک ودیعت تسلیم باید نمود بوارثان او و اگر آنها متعدد باشند بهمه بدهد یا بکسی بدهد که قایم مقام آنها باشد مانند وصی و وکیل

واگر آنرا بدهد به بعضی ورثه بدون اجازت دیگر آن ضامن حصه دیگران میشود

کتاب العاریت

این کتابیست در بیان عاریت و آن عقدیست که ثمره آن بتبرع منفعت مال است بکسی با بقای عین مال در ملک مالک و واقع میشود عاریت بهر لفظی که دلالت بر اذن در انتفاع کند ولازم نیست از طرف هیچ کدام از متعاقدین وکلام در عاریت تمام میشود در چهار فصل **فصل اول** در عاریت دهنده که آنرا معیر خوانند ومیباید که مکلف باشد وجائز التصرف پس صحیح نیست عاریت دادن طفل صغیر غیر بالغ ونه عاریت دادن دیوانه واگر اجازت بدهد ولی طفل جائز است که صبی مال خود را بعاریت بدهد در صورتیکه مصلحت برای صبی باشد وهمچنین که صبی مال خود را بعاریت نمیتواند داد مال دیگری را هم بعاریت نمیتواند داد **فصل دویم** در بیان عاریت گیرنده وآنرا مستعیر خوانند جائز است مستعیر را که منتفع شود از مال عاریت بنوعیکه معتاد باشد انتفاع از آن مانند اینکه جامه را بپوشد نه اینکه بجای فرش انداز دو دستار را بر سر به بندد یا اسپی را که برای سواری باشد عاریت بگیرد و بر آن بار بگذارد و هر گاه منتفع شود از آن بطریق عادت اگر چیزی از عین آن مال مستعار کم شود یا تلف شود باستعمال بدون بی پروائی مستعیر ضامن آن نیست مگر آنکه شرط کرده باشد در عقد استعاره ضمان آنرا وجائز نیست کسی را که احرام حج یا عمره بسته باشد که شکاری از دست محل عاریت بگیرد زیرا که جائز نیست محرم را نگاهداشتن آن پس اگر بگیرد آنرا واجبست که سر دهد و تاوان بمالک بدهد هر چند که در هنگام استعاره شرط تاوان نکرده باشد واگر شکار در دست محرم باشد و از او عاریت بگیرد آنرا محلی جائز است زیرا که بسبب احرام سبقت مالک آن شکار از ملکیت او بیرون میرود و محلی که آنرا بگیرد مانند اینست که شکاری غیر مملوک گرفته مترجم گوید که چنانچه شکار کردن بر محرم حرام است نگاهداشتن هم بر آن حرام است باید که آنرا رها کند وعاریت دادن عبارتست از ابقای تملک واستباحت منفعت بمستعیر پس حکم بجواز آن مشکل است چنانچه صاحب مسالک هم بر مصنف ایراد گرفته واگر عاریت کند چیزی را از غاصب وعلم بغصبیت آن نداشته باشد تاوان آن بر غاصب است ومالک را میرسد که حق انتفاع آن چیز از مستعیر بگیرد و مستعیر تاوان آن از غاصب میگیرد زیرا که او اجازت داد مستعیر را بر انتفاع بلاعوض و وجه اینست که ضمان آن بر غاصب است وبس وهمچنین است اگر عین مال تلف شود در دست مستعیر اما اگر مستعیر عالم بغصب باشد در نیصورت همان ضامنست تاوان میدهد وادعوی تاوان بر غاصب نمیتواند کرد واگر تاوان از غاصب گرفته شود واو طلب کند از مستعیر زیرا که تلف در دست مستعیر عالم بغصب شده **فصل سیوم** در عین المال است که بعاریت داده میشود و آن چیزیست که صحیح باشد منتفع شدن از آن با بقای عین آن مانند جامه واسپ واستر وشتر وصحیح است عاریت گرفتن برای زراعت و درخت نشانیدن وبنا کردن واخصا

میکند مستعیر برهمان انتفاع که اجازت از مالک یافته و بعضی علما گفته اند که جائز است منتفع شدن از عین المال مستعار
انتفاعیکه ضرر آن کمتر از انتفاع ماذون فیه بود مانند اینکه زمینی عاریت بگیرد برای درخت نشانیدن و در آن زراعت کند و قول
اول اشبه است و همچنین جائز است عاریت گرفتن هر حیوانی که آنرا منفعتی باشد مانند نری که بر ماده بجهانند و سگ پاسبان
و گربه و غلام برای خدمت و کنیز هرچند مستعیر بیگانه آن کنیز باشد و محرم او نباشد و جائز است عاریت گرفتن گوسفندی از برای
دوشیدن شیر و آنرا منحه خوانند بکسر میم یعنی عطا و قلیل و مباح نمیشود وطی کنیز بسبب عاریت گرفتن آن کنیز و در مباح شدن
وطی امه بلفظ اباحت تردد است اشبه آنست که جائز است و صحیح است عاریت دادن بدون قید مدت و یا قید مدت معین و مالک را میرسد
که فسخ عاریت بکند و اگر اجازت بدهد مستعیر را در ساختن بنای در زمین مستعار یا نشانیدن درختی و بعد از آن امر کند در ابانه
آن بنا یا غرس واجب است که قبول امر مالک کند و همچنین در زراعت کردن هرچند پیش از پخته شدن زراعت باشد علی الاشبه
و بر اذن دهنده واجب است که اگر امر بازاله کند ارش بدهد بمستعیر یعنی تفاوت قیمت زراعت قایم بر زمین و درو دیده و خام و همچنین تفاوت
قیمت بنای ایستاده و مصالح منهدم شده و درخت مغروس قایم بر زمین و غیر مغروس از بیخ برکنده و بدون دادن ارش تکلیف
ازاله جائز نیست و اگر عاریت بدهند زمینی را برای دفن میت جائز نیست که اجبار کند بر نبش قبر او و برآوردن میت از آن
زمین و مستعیر را میرسد که در زمین عاریتی که برای غرس درخت عاریت گرفته باشد در آید و در سایه درخت آن بنشیند زیرا که
آن درخت مال اوست لیکن در صورتیکه متضمن مصلحتی برای زرع و غرس دنیا که جهت آن استعاره زمین نموده باشد
نه برای سیر و تفرج و دیگر اغراض زیرا که استعاره برای آن نکرده علی ما فی المسالک و اگر عاریت بدهد دیواری برای
گذاشتن چوبهای مستعیر بر آن دیوار و بعد از آن تکلیف کند او را بدور کردن آن چوبها جائز است مگر آنکه اطراف دیگر
از چوبها داخل در عمارت مستعیر باشد که برداشتن آن چوبها از آن دیوار مستلزم خرابی و ویرانی آن عمارت شود
و لازم آید که بزور و جبر چوبهای مستعیر را از عمارت او برارند و درین مسئله تردد است زیرا که دور کردن موجب خرابی است
و ضرر مستعیر پس جائز نباشد و اگر نظر کنیم بآنکه این ضرر را خود بر خود رسانیده که بنای عمارت بر ملک غیر نموده جائز
خواهد بود و اگر شخصی باجازت مالک درخت بنشاند در ملک غیر برای انتفاع خود و آن درخت کنده شود جائز است که درخت
دیگر بنشاند بجهت باقی گذاشتن اذن سابق بحال خود و بعضی فقها میگویند که محتاج باذن جدید است و آن اشبه است
و جائز نیست عاریت دادن مال مستعار بدون اجازت مالک و اجاره دادن آنهم جائز نیست زیرا که مالک منافع آن مال مستعیر
نیست که باجاره بدهد هرچند انتفاع بآن مجوز شده باشد **فصل چهارم** در احکام متعلق بعاریت است و در آن چند مسئله
است اول آنکه عاریت امانت است ضامن آن نیست مستعیر مگر بسبب بی پروائی در محافظت و تضییع آن و تعدی بعمل

آوردن تصرفات نامشروع یا اشتراط ضمان که مالک بشرط ضمان بمستعیر عاریت بدهد و اگر آن عاریت از جنس طلا و نقره با
مستعیر در صورت تلف ضامن تاوانست هر چند شرط ضمان در هنگام استعاره نکرده باشد مگر آنکه شرط اسقاط ضمان کند دوّ
هرگاه مال عاریت را رد کند بمالک یا بوکیل او بری الذمه میشود مستعیر و اگر برگرداند آنرا بمکانش که مالک برای نگاهداشت
آن ساخته مانند اینکه اسب را بطویله مالک برساند بری الذمه نمیشود مستعیر و اگر عاریت بگیرد چهار پایی را برای بارکشی
تا مسافت معین پس از آن بیشتر برد و آنرا ضامن میشود و اگر باز برگرداند آنرا بهمان مسافت که تا انجا اجازت یافته
بری الذمه از ضمان نمیشود سوم جائز است مستعیر را که بفروشد درختان و بناها که در زمین مستعار باجازت مالک سا
باشد خواه بمالک زمین بفروشد آنها را یا بدیگری زیرا که ملک اوست علی الاشبه چهارم هرگاه باد و یا سیلاب دانهای
مال کسی برساند بر زمین دیگری و در آنجا نمو کنند آن دانها صاحب زمین را میرسد که آنها را از زمین خود برکند و در که
و ضامن ارش نیست یعنی تفاوت قیمت نهال شده قائم بر زمین و برکنده شده از زمین که بمالک آن و آنها بدهد زیرا که
مالک زمین در آنجا نمو نکرده اند و این مانند شاخهای درختست که در ملک همسایه بر آمده رفته باشد پنجم اگر عاریت را بسبب
استعمال مستعیر نقصانی شود و بعد از آن تلف شود و مالک شرط کرده باشد تاوان تلف را باید قیمت آن بدهد بمالک قیمتی که در
تلف شدن داشته زیرا که نقصان مذکور که پیش از تلف شدن باستعمال مستعیر در آن شده بود ضامن آن نیست مستعیر ششم
سوار بگوید که عاریت دادی این مرکوب را بمن و مالک بگوید که بکرایه دادم ترا در این صورت قول قول راکب است زیرا که
دعوی اجرت میکند و او منکر بدین است و اثبات بر مدعی است و قسم بر منکر و بعضی فقها گفته اند که قول قول مالک است دعو
عاریت پس اگر قسم بخورد که عاریت ندادم دعوی راکب ساقط میشود و اجرت المثل مرکوب بر ذمه راکب میشود نه اجرت
که مالک دعوی کند و این قول اشبه است و اگر اختلاف و نزاع بعد از عقد شود و پیش از انتفاع از آن مرکوب قول قول
راکبست زیرا که مالک دعوی عقد اجاره میکند و او منکر است هفتم هرگاه عاریت بگیرد چیزی را برای انتفاع مخصوص
انتفاع دیگر از آن مستعار حاصل کند مانند اینکه اسپی برای سواری عاریت گرفته و بر آن بار گرده ضامن آن مستعا
میشود که در صورت تاوان بدهد و اگر آن انتفاع را اجرت باشد لازم است که اجرت المثل آنهم بدهد هشتم هرگاه
کند مستعیر عاریت را باطل میشود امانت او و اگر بعد از آن ثابت شود که عاریت گرفته و تلف شده تاوان برذ
اوست که بدهد نهم هرگاه ادعای تلف کند مستعیر قول قول اوست با قسم او و اگر ادعای رد بمالک نماید قول قول مالکست با قسم
دهم اگر بی پروائی کند در محافظت عاریت واجبست بر او که قیمت آن بدهد که در وقت تلف شدن می ارزید اگر مثلی نبا
باشد و الا مثل بدهد و بعضی فقها گفته اند که لازم است که اعلای قیمتها که از وقت تفریط تا وقت تلف شدن داشته بد

وقول اول اشبه است و اگر اختلاف کنند در قیمت آن قول قول مستعیر است و بعضی گفته اند که قول قول مالک است و مذهب اول اشبه است

کتاب الاجاره

این کتاب در بیان اجاره است و در ان چهار فصل است **فصل اول** در عقد اجاره است و فائده آن تملیک منفعت نفسی یا مالی است در بدل عوضی معین و این عقد هم محتاج است بسوی ایجاب و قبول و عبارت صحیح از ایجاب آنست که بگوید که باجرت دادم ترا و کفایت نمیکند که بگوید مالک کردم ترا زیرا که از مطلق تملیک مالک گردانیدن عین المال مفهوم میشود و در اجاره تملیک منفعت است نه عین اما اگر بگوید که تملیک سکونت این خانه نمودم بتو تا یکسال صحیح است و همچنین اگر بگوید که تملیک بعاریت دادم بتو زیرا که در اجاره مقصود مالک تملیک منفعت میباشد و در عاریت هم همین مقصود است و اگر بگوید که فروختم بتو این خانه را و قصد اجاره کند صحیح است و همچنین اگر بگوید فروختم بتو سکونت خانه را یا یکسال زیرا که لفظ بیع مخصوص نقل عین مال میباشد نه منفعت و در ان تردد است و اجاره عقدیست لازم فسخ نمیشود مگر آنکه هر دو فسخ کنند یا یکی از اسباب مقتضی که فسخ مذکور خواهد شد محقق شود و باطل نمیشود اجاره بسبب فروختن عین مال که باجاره داده باشد بلکه تا انقضای وقت اجاره بیع در تصرف مستاجر باشد و همچنین باطل نمیشود اجاره بسبب عذری مانند اینکه زمینی اجاره کرده باشد برای زراعت و آن زیر آب رود و نفع دیگر از ان ممکن باشد و آیا باطل میشود اجاره بسبب مردن موجر مشهور در میان اصحاب آنست که باطل میشود بموت اجاره دهنده و بعضی دیگر گویند که باطل نمیشود بموت اجاره دهنده و باطل نمیشود بموت مستاجره جماعت دیگر میگویند که بمرگ هیچکدام باطل نمیشود و آن اشبه است و هرچه صحیح باشد عاریت دادن لفظ آن صحیح است باجاره دادن آن و اجاره متاع هم جائز است چنانچه اجاره مقسوم جائز است و آنچه بدست کسی بدهند بطریق اجاره مانند اسپ و گاو و بنا و غیره بطور امانت در دست مستاجر میباشد ضامن تاوان تلف آن نیست مگر بتعدی و تفریط اگر شرط کند اجاره دهنده ضمان آنرا بدون تعدی و تفریط هم در ان تردد است اظهر آنست که جائز نیست و در اجاره خیار مجلس نیست چنانچه در بیع است یعنی که پیش از انقضای مجلس عقد اجاره جائز باشد فسخ اجاره بلکه عقد لازم میشود و اگر در عقد شرط خیار فسخ مقرر شود برای یکی از متعاقدین یا هر دو جائز است خواه اجاره معین باشد چنانچه اجاره کند غلام را یا این خانه یا در ذمه باشد چنانچه اجاره کند غلام را برای دیواری

فصل دویم در شرایط اجاره است و آن شش چیز است **اول** آنکه متعاقدین بالغ و عاقل باشند و جائز التصرف که محجور علیه نباشد پس اگر اجاره کند دیوانه منعقد نمیشود اجاره او و همچنین طفل غیر ممیز و ممیز نابالغ هم مگر باجازت ولی او و در ان

زد است **دویم** آنکه اجرت معلوم باشد بوزن یا پیمانه اگر مکیل و موزون بود تا خدعه و فریب نشود و بعضی فقها گفته اند که مشاهده
اجرت کافی است و این قول خوب است زیرا که بمشاهده هم رفع فریب میشود و اجیر مالک اجرت میشود بنفس عقد اجاره و در
تعجیل ادای اجرت اگر عقد اجاره مطلق باشد یعنی قید میعاد ادای وجه اجرت در عقد نشود یا شرط تعجیل وجه اجاره شود مراد
تعجیل درینمقام آنست که در اول وقت وجوب ادای اجرت بدهد پس واجب است که بمجرد تسلیم عین موجر اگر اجاره متعلق بعین
بوده باشد و بعد از تمام عمل اگر اجاره بر عمل باشد ادای اجرت و اگر بشرط میعاد اجاره شود باید که مدت معین شود و مبهم نباشد
و همچنین اگر شرط ادای اجرت کنند در اقساط باید اقساط معلوم و معین باشد و هرگاه واقف شود اجاره دهنده بر عیبی در اجرت
که آن عیب پیش از قبض آن اجرت باشد میرسد او را که فسخ اجاره کند یا طلب عوض آن نماید که آن اجرت در ذمه او باشد
مثلا اجاره کند غلامی را برای خدمت یکساله در بدل ده دینار و در عقد اجاره آن دینارها معین نباشد و بر ذمه مستاجر بود و اگر
اجرت معین باشد چنانچه بر دراهم یا دنانیر یا پارچه یا اسپی معین کنند و بعد از آن در اجرت عیب ظاهر شود میرسد موجر را که
روان اجرت کند یا ارش یعنی تفاوت قیمت آن بگیرد و اگر مستاجر قادر بر ادای اجرت نباشد فسخ اجاره کند موجر اگر خواهد و جایز
نیست که باجرت دهد خانه را و کاروان سرا را و مزدور را زیاده بر آنچه باجرت گرفته باشد مستاجر دیگر الا آنکه اجاره دهد بغیر جنس اجرت
یا احداث کند در عین موجر چیزی که مقابل تفاوت اجرت بود و همچنین است اگر ملکی باجاره بگیرد و در قدری از آن ملک
سکونت کند در مقدار دیگر را باجاره دیگری بدهد بر زیاده از کل وجه اجاره تمام آن ملک و جنس اجرت واحد بود و جایز است
که با کمتر شرط بدهد مانند اینکه خانه کرایه کرده باشد تا یکسال بده دینار و نصف آنرا خود سکونت نموده و نصف دیگر را بکرایه دیگری
بدهد به هشت دینار که زیاده از نصف اجرت است و بعضی فقها گفته اند که جهت عدم جواز مذکور اشبه ربا است و شیخ علی
محقق قدس سره فرموده که ربا لازم نمی آید و جایز است با کراهت بسبب بعضی روایات و اگر اجاره بگیرد مزدوری را
برای اینکه بردارد برای او متاعی تا جای معین با اجرت معلوم در وقتی معین و اگر تقصیر کند و کوتاهی نماید از آن وزن یا
آنرا با آن مکان کم کند از اجرت او چیزی جایز است و اگر شرط کند که درینصورت چیزی از اجرت بگیرد جایز نیست و میرسد
او را که طلب اجرت المثل کند و اگر بگوید که باجرت این خانه را بتو دهم ماهی برابر فلان مبلغ صحیح است در ماه اول زیرا که
یکماه البته محقق شده و در ماههای دیگر اگر سکونت در آنخانه کند اجرت المثل بدهد و بعضی فقها گفته اند که باطل است این
اجاره زیرا که مدت معلوم نیست و اجرت هم معلوم نیست که در چند ماه باشد وجه مقدار ربرابر الوجه اجاره شود و قول اول
اشبه است **دو مسئله** متفرع بر احکام مذکوره **اول** اگر بگوید که این جامه را فارسی بدوزی ترا یکدرهم میدهم و اگر رومی
بدوزی دو درهم صحیح است و دوخت فارسی را یک درهم و دوخت رومی را دو درهم تفسیر نموده **دویم** اگر بگوید که این عمل را

اگر در این روز کنی ترا است اجرت آن دو درهم و اگر فردا کنی یک درهم در این تردد است و اظهر جواز است زیرا که هر دو شق معلوم است در بر هر دو تقدیر اجرت معین شده و جمعی که قائل به بطلان شده اند میگویند که اجرت مجموع احتمالین نیست زیرا که بر هر کدام از دو شق و در وقت اجاره معلوم نیست که کدام شق بعمل آورده و کدام اجرت باید داد پس عمل و اجرت هر دو مجهول مانده و جهالت منافی عقد اجاره است و اگر بطریق جعاله چنین عقدی شود جائز است زیرا که عقد جعاله مبنی بر جهالت میباشد و مجوز است مثل آنکه بگوید هر که بنده گریخته مرا باز گرداند او را ده درهم میدهم چه در آن جا عمل هم معلوم نیست و مکان استرداد او هم معین نه و وقت هم تعیین نشده و این قول را صاحب مسالک رحمه الله اجود گفته است و اجیر مطالبه اجرت میتواند نمود بمجرد عمل خواه آن عمل در خانه خود کند یا در خانه مستاجر و بعضی فقها تفریق کرده اند و گفته اند که اگر عمل و کار معلوم که بر آن خود را باجاره داده در خانه مستاجر کند و بدون تسلیم عین میتواند مطالبه اجرت نمود زیرا که هر گاه در ملک او کاری کند پس آن عین در تسلیم مستاجر است و اگر در ملک خود عمل کند موقوفست مطالبه اجرت بر تسلیم عین بمستاجر و موقوف نیست تسلیم اجرت بر تسلیم عین و همچنین موقوف نیست تسلیم عین بر تسلیم اجرت و در هر موضعیکه عقد اجاره باطل شود واجبست اجرت المثل بدهد اگر از آن منفعتی گرفته باشد خواه تمام منفعت یا بعض آن و خواه زیاده بر اجرت مقرر بود یا کم از آن و مکروه است که کار بفرماید بمزدور پیش از تعیین اجرت و تاوان از و بگیرند یعنی بشهادت شاهدین بر تفریط او در حال آنکه متهم بتفریط و اگر متهم بتعدی و تفریط در اموال باشد ضامن بود و در صیغه اخذ مانند غسال و قصار کراهت اخذ تاوان زائل میشود علی ما قیل و غیره تفسیرات آخر شرط سیوم آنست که منفعت ملک اجاره دهنده باشد یا به تبعیت مالک عین مانند اینکه مالک اسبی باشد و آنرا باجرت بدهد جهت سواری تا یکسال یا مالک عین نباشد و مالک منفعت تنها بود مانند اینکه اجاره کرده باشد آن اسپ را تا مدت معین در بدل مبلغ معلوم پس همان اسپ را بدیگری اجاره بدهد برای سواری و جائز است مستاجر را که اجاره دهد موجر را بدیگری مگر آنکه شرط کرده باشد اجاره دهنده که استیفای منفعت آن مستاجر کند نه غیر او و اگر چنین شرطی شده باشد و مستاجر آن عین را بخلاف شرط بدیگری بدهد تفریط نموده و ضامن تاوان آنست و اگر اجاره دهد چیزی را غیر مالک بی اذن مالک تبرعا بعضی فقها گفته اند باطل است و بعضی دیگر میگویند که موقوف بر اجازت مالک میماند و این خوب است شرط چهارم منفعت معلوم باشد یا بایطریق که عمل معین شود مانند دوختن جامه معلوم یا بتعیین مدت مانند سکونت خانه تا یکسال مثلا و کار کردن بر چهارپا مانند سواری یا بارکشی در مدت معین و اگر مقرر کنند مدت را و عمل را هر دو مانند اینکه بگوید که باجاره گرفتم این خیاط را تا بدوزد این جامه را در این مدت بعضی فقها گفته اند باطل است زیرا که اتمام عمل در آن مدت گاه هست که اتفاق نمی افتد و در آن تردد است و اجیر خاص اجیر یست که اجاره گرفته باشد

اورا تا مدت معین جائز نیست و اورا که کار برای دیگری کند مگر باجازت مستاجر و اگر امر مشترک باشد جائز است که برای
هر یک کار کند و آن اجیری است که اجاره کرده باشد اورا برای کردن کاری و تعیین مدت با او نشود پس جائز است که برای
مستاجر هم کار کند و برای دیگر آنهم و مستاجر مالک منفعت عین موجر میشود بنفس عقد اجاره چنانچه اجیر مالک اجرت میشود
و بهمان عقد و آیا شرط است اتصال مدت اجاره بعقد بعضی فقها گفته اند که بلی و اگر مطلق گذارد و تعیین اتصال مدت
نکند باطل میشود و بعضی دیگر گفته اند که اطلاق عقد مقتضی اتصال مدت و آن اشبه است و اگر معین کند در عقد اجاره
ماهی متاخر باشد از ماهی که عقد اجاره در آن ماه نموده بعضی گفته اند که باطل میشود و وجه آن است که جائز است و وقتیکه تسلیم
کند اجاره دهنده عین موجر را بمستاجر و بگذرد مدتی که ممکن بوده باشد در آن مدت استیفای منفعت از آن لازم است
مستاجر را که اجرت آن بدهد و در آن تفصیلی است و اگر بکرایه بدهد کسی خانه تا مدتی معین و تسلیم آنخانه باو کند و مدت
بگذرد و مستاجر سکونت در آن نکند لازم است که وجه کرایه بدهد یا باجاره بگیرد شخصی را برای کندن دندان خود پس بگذرد
مدتی که در آن مدت امکان میشد لیکن مستاجر قلع دندان خود نکرد اجرت لازم میشود بر او اما اگر درد برطرف شود بعد از عقد
اجاره مذکور ساقط میشود اجرت قلع دندان زیرا که اجاره باطل شد چه کندن دندان بدون الم جائز نیست و اما اگر اجاره
بگیرد چیزی را که تلف شود پیش از قبض باطل میشود اجاره و همچنین اگر تلف شود بعد از قبض اما اگر قدری مدت گذشته
تلف شود یا بعد از آن فسخ اجاره شود در مدت گذشته اجاره صحیح است و در مدت باقی مانده اجاره باطل شد و از اجرت
هم بقدر مدت باقی مانده واپس میگیرد از مستاجر و لابد است از معین کردن باری که بر چهارپا بگذارد یا بمشاهده که آن
بار را بموجر دارد بنماید یا بکیل یا وزن تعیین کند یا هر چه رفع جهالت آن بار شود و کفایت نمیکند ذکر کجاوه و نه ذکر سوار غیر
معین زیرا که مختلف میباشد هر دو در سبکی و گرانی و لابد است که با کجاوه طول و عرض آن و مقدار بلندی آن سر بسته
است یا سر کشاده و جنس پرده آن نیز ذکر کند و همچنین اگر اجاره بگیرد دابه را برای بار لابد است که آن بار را معین کند
بمشاهده یا بذکر جنس آن و صفت و مقدار آن و همچنین کفایت نمیکند ذکر آلات محموله بر آن مادام که معین نکند مقدار
آنها و جنس آنها و کفایت نمیکند اشتراط بار کردن توشه سفر مادام که معین نکند آن توشه را و هرگاه تمام شود توشه نرسد
مستاجر دابه را که بدل آن کند مادام که در هنگام عقد اجاره شرط نکند و هرگاه اجاره بگیرد دابه میباید مشاهده آن دابه کند
و اگر مشاهده نشود میباید که ذکر جنس آن دابه کند و وصف آن و مذکر بودن یا مونث بودن آنکه اگر دابه برای سواری باشد و اگر
بارکشی باشد ذکر ذکوریت و انوثیت آن درکار نیست و لازم است که اجاره دهنده و چهارپا سر انجام کند آنچه با آن
احتیاج باشد در امکان سوار شدن از قبیل پالان و غیره و قتب یعنی پالان شتر و آلات آن و تنگ و مهار و بردا

کجاوه و شتر و بستن آن اختلاف است و تردد و اظهر آنست که آنهم لازم است بر موجر شتر و اگر اجاره کند دابه را برای گردانیدن دولاب محتاج است بسوی مشاهدان دولاب زیرا که حول دولاب مختلف میباشد در گرانی و سبکی اگر اجاره کند آن دابه را برای کار زراعت جریب زمین معلوم را به بیند یا وصف آن بشنود و اگر کرایه کند از برای کار کردن در مدتی کفایت میکند تعیین آن مدت و همچنین در اجاره دابه برای سفر مسافتی معین پس لازم است تعیین وقت رفتار در شب یا روز مگر آنکه در آنجا عادتی مستمر بوده باشد برای وقت رفتن که بهمان عادت اکتفا میتوان نمود و جائز است که دو کس کرایه کنند شتر را یا غیر شتر را برای سواری به نوبت و در نوبت رجوع کنند بسوی عادت مقرری که معین باشد بزمان یا بمسافت و اگر معتاد نباشد نوبتی معین باید کرد تا رفع جهالت شود و اگر کرایه کند دابه و آنرا براند زیاده از معتاد یا بزند او را زیاده از عادت یا بکشد لجام او را همچنان بدون ضرورت ضامن میشود و صحیح نیست اجاره مزرعه مگر آنکه معین شود بمشاهده یا باشارت بسوی آن موضع با وصافی که بآن از جهالت برآید و معین شود و صحیح نیست اجاره مزرعه که مالک آنرا توصیف کند و بر ذمه خود بگیرد که بمستاجر بدهد زیرا که متضمن فریب و خدعه هم میباشد و موجب وقوع نزاع و اختلاف میشود چه ملاحظه اراضی و مزارع اختلاف عظیم میباشد بر خلاف اجیر گرفتن درزی برای دوختن جامه و بافنده از برای بافتن پارچه که اگر بر ذمه هم باشد جائز باشد زیرا که در آن اختلافی نیست که بوصف رفع نشود و موجب خدعه و وقوع منازعه باشد و اگر اجاره بگیرد کسی از اهل صنائع را تا مدتی معین باید او را تعیین کنند تا احتمال فریب و خدعه برطرف شود زیرا که تفاوت در میان ارباب صنائع بسیار است در جلد کاری و کم کاری و خوشکاری و اگر اجیر بگیرد کسی را برای کندن چاه لابد است اگر معین کند زمین و مقدار عمق آن و گشادی آن و اگر بکند چاه را و بعد از کندن منهدم شود و اطراف کلا یا بعضا لازم نیست اجیر را که دور کند از چاه خاکش را که ریخته شده و این کار مالک است و اگر حفر کند پاره از چاه را که بر آن مقاطعه کرده باشد و بعد از آن متعذر شود حفر باقی را از جهت سختی زمین یا بیماری اجیر یا سوای آن تشخیص میکنند اجرت المثل کندن تمام آن چاه و اجرت آنچه کنده از وجه اجاره بقدر همان تفاوتی که مابین این دو اجرت است از اجرت اجیر میگیرند مثلا اجرت تمام چاه کندن ده دینار است و اجرت آنچه کنده و آن نصف است مثلا پنج دینار و تفاوت در میان پنج و ده نصف است و نصف اجرت که مقرر شده باشد و آن دوازده دینار باشد مثلا شش دینار میشود همان از او میگیرند و درین مسئله قول دیگر هم هست که سند آن روایتی است که معمول فقها نیست مترجم گوید این روایت مرویست از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که از آنحضرت پرسیده اند که مردی اجیر گرفت مزدوری برای کندن چاه بقدر ده قامت انسان بده درهم پس بقدر یک قامت کند و عاجز شد حضرت فرموده که تقسیم باید نمود وجه اجرت را زیرا که ده درهم است و پنجاه و پنج حصه

وپس یک حصه ازان اجرت کندن چاه بقدر قامت اولست و دو جزو اجرت قامت دوم و سه جزو اجرت کندن قامت ایام
فاهمچنین تا آخر و گفته اند که این در واقعه معینی بوده و تعدی نمیکند بواقع دیگر و جائز است اجیر گرفتن زن برای شیر دادن اطفال
متعین بمبلغ معلوم باذن شوهرش پس اگر اجازت ندهد دران تردد است و جواز اشبه است بشرطیکه شیر دادن مانع وفا
بحقوق شوهرش نشود و می باید که مرضعه مشاهده صبی کند و ایا شرطست در اجاره مذکور ذکر کردن مکانی که دران شیر بدهد
بعضی فقها گفته اند که شرط است و دران تردد است پس اگر بمیرد صبی یا مرضعه عقد رضاع باطل میشود و اگر بمیرد پدر صبی
آیا باطل میشود عقد اجاره رضاع یا نه جمعی که قایلند به بطلان اجاره بموت مستاجر نزد آنها باطل میشود بخلاف آنها که موت
مستاجر را موجب بطلان اجاره نمیدانند و اگر اجاره بگیرد اجیر را تا مدتی معین واجب نیست که اجزای اجاره را تقسیط کند
بر اجزای آن مدت خواه مدت کوتاه باشد یا دراز مثلا نجاری را اجیر کرده که تمام روز نجاری کند در بدل یکدینار واجب نیست
که در ربع روز ربع دینار بدهد و در نصف روز نصف بدهد و اگر بدهد جائز است و جائز است اجاره گرفتن زمین برای
ساختن مسجد یعنی مکان نماز زیرا که نماز گذاردن از اعظم منافع است ولیکن بسبب اجاره زمین وقف نمیشود و اطلاق
مسجد بران بطریق مجاز است و اجزائیکه مخصوص مساجد است و درچنین مسجدی نیست و جائز است اجاره گرفتن
دراهم و دینار اگر متحقق شود دران منفعتی حکمی با وجود بقای عین آنها چنانچه در اجاره معتبر است مانند اینکه زینت دکان
خود را با آنها یا دفع ظهور فقر از خود کند تفریع اگر کسی کرایه کند دابه را برای بار کردن ده پیمانه گندم از قدوه پس پیمانه آن ده پیمانه
بار او بار کند بران چهار پا و بعد از آن ظاهر شود که زیاده بوده پس اگر پیماینده مستاجر بود لازم است او را که اجرت المثل
پیمانهای زیاده بدهد و آن دابه اگر تلف شود ضامن خواهد بود زیرا که بتعدی شده و اگر پیموده آنرا مالک دابه که دابه را با جاره
داده او مستاجر اجرت زیادتی هم نمیگیرد و قیمت آن دابه نیز در صورت تلف بلکه مالک گندم را میرسد که تکلیف رد زیادتی
بمکان اصلی کند مالک آن دابه را اگر خواهد و اگر پیماینده بیگانه باشد لازم است آن بیگانه را که اجرت زیادتی بدهد بمالک دابه
پنجم آنکه منفعت مباح باشد پس اگر بکرایه بدهد خانه برای نگاهداشتن شراب یا دوکانی برای فروختن آلات لهو و لعب
یا مزدوری بگیرد برای برداشتن شراب منعقد نمیشود اجاره و بعضی فقها گفته اند که حرام است لیکن اجاره منعقد میشود
زیرا که از این امور انتفاع حلال هم ممکن است مانند اینکه شراب را سرکه بسازد یا آلات لهو را حرفت سوختن و پختن طعام
کنند و قول اول اشبه است زیرا که عقد اجاره بر منفعت مباح شده و در اجاره گرفتن دیوار منقش برای سیر و تماشا
تردد است باعتبار اینکه این منفعتی نیست که عقلا بران زر بدهند مگر آنکه جهت تعلم نقوش حسنه آن نقاشان اجاره آن
دیوار منقوش کنند چنانچه مشاقان خطوط استادان را برای دریافت حرکات مستحسنه خط و آموختن حسن خط بکرایه میگیرند

ششم آنکه استیفای منفعت از آن عین موجر مقدور باشد پس اگر اجاره بدهد بنده گریخته را صحیح نیست هرچند با انضمام
چیزی دیگر هم باشد و در آن تردد است و اگر منع کند مستاجر را موجر از انتفاع ساقط میشود از مستاجر اجرت آن و بعضی فقها گفته اند
که میرسد مستاجر را که اجاره باقی بگذارد و اجرت المثل بگیرد از موجر که مانع استیفای منفعت شده و اگر اجرت المثل زیاده از وجه
اجاره بود تفاوت آنهم از موجر بگیرد و بعضی دیگر گفته اند که نمیرسد و در آن تردد است اظهر آنست که میرسد و اگر منع کند مستاجر را
ظالمی پیش از قبض عین موجر مستاجر مختار است خواه فسخ اجاره کند یا از ظالم اجرت المثل بگیرد و اگر تصرف ظالم بعد از قبض
مستاجر بود باطل نمیشود اجاره و او را میرسد که از ظالم بگیرد اجرت المثل را و هرگاه خانه منهدم شود مستاجر آنخانه را واجبست
که فسخ اجاره کند مگر آنکه باز مالک خانه آن خانه را بسازد و بتصرف او بدهد و در آن تردد است و اگر درنگی کند موجر در ساختن
آنخانه و فسخ کند اجاره را اگر وجه اجاره تمام مدت مالک داده باشد حصه ایام باقی مانده را از موجر بگیرد **فصل سیوم** در احکام
اجاره است و در آن چند مسئله است **اول** هرگاه بیابد مستاجر در عین موجر عیبی جایز است او را که فسخ اجاره کند یا راضی شود
بدادن اجرت که مقرر نموده بلا نقصان هرچند که آن عیب از عیوبی باشد که بسبب آنها از بعضی انتفاع افتد **دویم** هرگاه تعدی
کند مستاجر در آن مال که اجاره کرده ضامن قیمت آنمال است که در وقت تعدی می ارزید او بوده و اگر تنازع کنند مالک و مستاجر
در قیمت آنمال قول قول مالکست اگر آنمال چارپا بوده باشد بعضی فقها گفته اند که قول قول مستاجر است با هر حال و آن اشبه
است **سیوم** هرکه باجاره بر ذمه خود بگیرد عملی سازد چیزی و اجیر آن کار شود جایز نیست که بدیگری بدهد بکمتر از آنچه برای خود اجرت
گرفته مگر آنکه در آن کار عملی کرده باشد که بآن مستحق زیاده شده باشد و جایز نیست که آن چیز را حواله دیگری کند مگر باذن مالک
و اگر بدون اذن بدیگری بدهد ضامن تاوان است در صورت تلف **چهارم** واجبست بر مستاجر دابه که آب و علف بدهد
او را و اگر اهمال کند در دادن آب و علف ضامن میشود **پنجم** هرگاه ضایع کند کارگر متاعی را که باو برای ساختن یا رنگ
کردن و دوختن وغیره داده باشند ضامن آن میشود هرچند در کار خود دانا باشد مانند اینکه درزی پاره کند یا بسوزاند جامه را
و حجام جنایت کند در حجامت و در اثنای حجامت زخم زند یا ختان در اثنای ختنه استره اش بحشفه اش برسد یا تجاوز کند
از حدی که در ختنه مقرر است و همچنین بیطار یعنی معالج چارپایان مانند اینکه سم اسپ را در نعل بستن زیاده ببرد یا قصد کند
و اسپ را یا بهائم بکشد یا ضرری برساند چارپا را هرچند احتیاط کند و جد و جهد در کار خود نماید اما اگر متاعی تلف شود در دست کار
گر نه از عمل او و تعدی و تفریط او ضامن آن نیست علی الاصح و همچنین کشتی بان و کرایه کش ضامن تلف مال نمیشوند
مگر آنکه تفریط و بی پروائی کنند علی الاشهر **ششم** هرکه اجیری بگیرد و او را بفرستد بکاری نفقه ضروری او بر مستاجر است
مگر آنکه شرط کنند که از خود خرج کند **هفتم** هرگاه آقا باجرت بدهد غلام خود را و او ضائع کند متاع مستاجر را تاوان بر ذمه

آنجاست که از کسب همان غلام ادا کند و امین حکم است اگر غلام نفس خود را باجرت کسی بدهد باجازت آقای خود هشتم صاحب حمام
ضامن نمیشود دیگر چیزی را که باو بسپارد هر که بحمام او در آید و او در حفظ آن بی پروایی کند و تلف شود نهم هرگاه ابرای حق اجرت
کند اجیر بعد از آنکه بر مستاجر لازم شود ادای آن صحیح است ابرای او و هرگاه اعتاق کند منفعت معینی که متعلق باشد مانند خدمت غلام
معین یا سکونت خانه معین ساقط نمیشود زیرا که منفعت معین مذکوره بر ذمه مالک نیست زیرا که فعل او نیست که بر ذمه او میشود
و ابرا تعلق میگیرد بچیزی که بر ذمه کسی باشد دهم هرگاه باجاره بدهد غلام خود را و بعد از آن آزاد کند او را اجاره باطل نمیشود و مستاجر
استیفای منفعت عبد میکند تا مدت اجاره که بعقد اجاره تعلق باو گرفته پیش از ادای و آن غلام واپس نمیگیرد اجرت عمل
ایام اجاره را از آقای خود بعد از ادای و اگر بمزدوری بدهد وصی طفل غیر بالغی را تا مدت معین که در آن مدت معلوم باشد
که بالغ خواهد شد آن طفل باطل است آن اجاره در زمان متیقن البلوغ و صحیح است در زمان محتمل البلوغ هرچند که در آن
اتفاق بلوغ افتد و آیا میرسد صبی را که بعد از بلوغ خود فسخ آن اجاره کند بعضی فقها گفته اند که بلی و در آن تردد است یازدهم
اگر بگیرد اجیری برای کاری و در پیش مستاجر آن اجیر هلاک شود مستاجر ضامن او نیست که دیت بدهد خواه آن اجیر صغیر
باشد و یا کبیر آزاد باشد یا بنده یعنی در صورت عدم تعدی و تفریط خود در ایام اجاره هلاک شود یا بعد از آن زیرا که واجب
نیست بر مستاجر که رد آن اجیر کند بمالک بلکه واگذارد او را و مانع رسیدن او نزد مالک نشود و اگر بعد از انقضای مدت اجاره
اجیر را حبس کند مستاجر و نگذارد او را که پیش مالک خود برود و در آنجا بمیرد و اجیر عبد باشد یا صغیر ضامن میشود و اگر بالغ
باشد ضامن او نمیشود علی ما فی المسالک **دوازدهم** هرگاه بدهد متاع خود را بدیگری برای عملی که در آن متاع کند پس
اگر آنکس از جماعتی باشد که برای آن عمل اجرت میگرفته باشد مانند غسال که مرده ها را شستشو میکنند یا دوبی که پارچه
ها را با اجرت میشویند بر مالک آنست که اجرت مثل آن عمل باو بدهد و اگر آنکس را عادت نباشد که بر آن عمل اجرت میگرفته
باشد و آن عمل را اجرت باشد معتاد پس میرسد او را که طلب اجرت آن عمل کند اگر خواهد زیرا که اجیر بهتر میداند که قصد
اخذ اجرت کرده آن عمل یا بطریق تبرع و اگر آن عمل را عادةً اجرت نباشد گوش نمیدهند بدعوی اجرت آن سیزدهم
هرچه موقوف باشد بر آن اخذ منفعت بر موجر واجب است که آنرا از خود بدهد مانند رشته برای دوختن و سیاهی برای کتابت
کردن و کلید خانه داخل در اجاره خانه است زیرا که انتفاع از خانه بدون آن نمیشود **فصل چهارم** در احکام تنازع
و در آن چند مسئله است **اول** هرگاه تنازع کنند مالک و مستاجر در اصل اجاره پس اگر انکار کند مالک اجاره را
قول قول اوست با قسم او و همچنین اگر اختلاف کنند در مقدار عین موجره یا نزاع کنند در باره پس دادن عینی که باجرت
گرفته باشد بمالک اما اگر اختلاف کنند در مقدار اجرت قول قول مستاجر است **دویم** هرگاه دعوی کند کارگر یا ملاح

یا لا یہ کش کہ متاع ہلاک شد و مالک انکار کند تکلیف میکنند آنہا را کہ بینہ بیارند برای اثبات دعوی ہلاک متاع بدون تعدی و تفریط و اگر بینہ نباشد ضامن آن متاع اند کہ بمالک برسانند و بعضی فقہا گفتہ اند کہ قول قول آنہاست با قسم زیرا کہ امین اند در اعمال خود و این اشہر روایتین است و ہمچنین اگر دعوی کند مالک تفریط را و آنہا انکار کنند سیوم اگر قطع کند درزی پارچہ را جامہ و بگوید مالک کہ من امر کردہ بودم ترا پیراہن قطع کن قول قول مالک است با قسم او و بر تقدیر قسم مالک از درزی تفاوت قیمت پارچہ مقطوع بطریق جامہ و مقطوع پیراہن میگیرد بعضی فقہا گفتہ اند کہ قول قول درزی است و قول اول اشبہ است و اگر درزی خواہد کہ آنجامہ دوختہ را واکند تا عملی کہ دران کردہ زائل نماید اگر رشتہای دوخت از آن پارچہ بر آوردہ باشد یا از مال مالک باشد جائز نیست کہ بی اجازت مالک واکند و درینصورت مستحق اجرت دوختن ہم نخواہد شد زیرا کہ کاری کردہ کہ مالک نفرمودہ بود

کتاب الوکالت

این کتاب در بیان وکالت است و آن مشتمل است بر بیان چند فصل میکنند **فصل اول** در بیان عقد وکالت است و آن نائب گردانیدن کسی است در تصرف امور و در تحقیق وکالت شرط است ایجاب کہ دلالت کند بر قصد نائب مذکور چنانچہ بگوید کہ وکیل گردانیدم یا نائب نمودم ترا یا آنچہ مشابہ این باشد از عبارات و اگر بگوید شخصی بکسی کہ وکیل کردی مرا و او بگوید بلی یا اشارہ کند یا آنچہ دلالت کند بر قبول کافی ست در ایجاب وکالت اما قبول پس آن واقع میشود بلفظ چنانچہ بگوید وکیل قبول کردم یا راضی شدم و آنچہ مشابہ بآن باشد و گاہ واقع میشود بکار مانند اینکہ کسی شخصی را وکیل کند برای بیع و بگوید باو کہ وکیل کردم ترا برای بیع و او شروع در بیع کند و اگر متاخر باشد قبول از ایجاب آنہم جائز است و ضروری در صحت وکالت ندارد زیرا کہ غائب را ہم وکیل میتوان کرد و قبول او البتہ متاخر از ایجاب خواہد بود و از جملہ شروط وکالت است کہ منجز باشد یعنی معلق بر شرطی نباشد پس اگر آنرا معلق سازد بر شرطی کہ در آنوقت نباشد و بعد از آن بوقوع آید مانند آمدن سوداگران یا حاجیان مثلا یا بر وقتیکہ بعد از این بیاید صحیح نیست آن وکالت و اگر منجز کند و معلق بشرط نسازد وکالت را و شرط کند تاخیر تصرف جائز است مانند اینکہ بگوید کہ وکیل کردیم ترا در خریدن فلان خانہ اما باید بخری آنرا بعد از ین بدو ماہ جائز است و اگر وکیل کند کسی را برای خریدن غلامی باید کہ آن غلام را وصف کند تا فریب و خدعہ نشود و اگر وکیل کند او را برای خریدن غلام از نحو و ہر صفت کہ باشد نزد بعضی فقہا صحیح نیست و وجہ امینت کہ جائز است و وکالت عقدیست کہ جائز است از طرف موکل و وکیل ہر دو پس وکیل را میرسد کہ

معزول سازد خود را از وکالت خواه موکل حاضر باشد یا غائب و موکل را هم میرسد که معزول کند وکیل را بشرطی که خبر کند او را
بعزل و اگر او را اخبار نکند معزول نمیشود و آن وکیل بعزل موکل و بعضی فقها گفته اند که اگر متعذر باشد اعلام وکیل پس شاهد
بگیرد موکل برای عزل وکیل در اینصورت معزول میشود بعزل و اشتهاد و قول اول اظهر است و اگر تصرف کند وکیل پیش از
معلوم کردن عزل خود جاری میشود تصرف او بر موکل و رد نمیتواند کرد آنرا و اگر وکیل کند شخصی را برای گرفتن قصاص و بعد
از آن عزل کند او را و او قصاص کرده باشد پیش از علم بعزل وکالت قصاص او بجا باشد و باطل میشود وکالت بموت هر یک
از وکیل یا موکل و بجنون و بیهوشی از هر کدام که باشد و باطل میشود وکالت وکیل بسبب وقوع حجر بر موکل یعنی هرگاه موکل محجور
علیه از تصرف در چیزی شود وکیل او هم تصرف در آن نمیتواند کرد و باطل نمیشود وکالت بسبب بخواب رفتن هر چند در زمان طولانی
باشد و باطل میشود وکالت بسبب تلف شدن چیزی که وکالت متعلق بآن باشد مانند مردن غلامی که وکیل برای فروختن
شده باشد و مردن زنی که وکیل برای طلاق او بود و همچنین هرگاه بعمل آرد کار وکیل را موکل بنفس خود و عبارت عزل
آنست که موکل بوکیل بگوید که معزول ساختم ترا یا زائل کردم نیابت ترا یا فسخ وکالت تو کردم یا باطل کردم و شکستم وکالت
ترا و آنچه در حکم این عبارت باشد و مانند اینکه منع کند وکیل را از کردن آن کار و هرگاه کسی را وکیل کند برای خریدن
متاعی و مطلق گذارد آن ابتیاع را اقتضای آن کند که وکیل بخرد آن متاع را بقیمت مثل آن بنقدی که رایج بود
در آن بلد حالا نه بمیعاد مدتی و صحیح را نه معیوب را و اگر مخالفت کند وکیل و موافق آن بعمل نیاورد صحیح نیست ابتیاع مذکور
و موقوف میماند بر اجازت موکل و اگر بفروشد وکیل متاعی را بقیمتی پس انکار کند مالک اجازت فروختن آن متاع را
بآن قیمت قول قول موکل است با قسم او و بعد از قسم آن عین مال مبیع را او پس میگیرند از مشتری گر باقی باشد و مثل
آن میگیرند یا قیمت وقت بیع اگر تلف شده باشد و بعضی فقها گفته اند که الزام میکنند بر دلال که آنچه مالک بر آن قسم خورده
تمام بدهد و این قول بعید است و اگر اتفاق کنند مشتری و وکیل بر قیمت و هر دو ادعا کنند که اذن مالک بهمان قیمت بوده و وکیل آن متاع را
بمشتری داده پس تلف شود در دست مشتری میرسد موکل را که بعد از قسم نقصان از وکیل بگیرد یا از مشتری ولیکن اگر بگیرد از مشتری تاوان
نمیگیرد مشتری از وکیل زیرا که او تصدیق وکیل نموده در اذن موکل و اگر بگیرد نقصان را از وکیل او میگیرد از مشتری آنچه اقل باشد از قیمت
آن متاع و غرامتی که کشیده باشد یعنی اگر قیمت متاع اقل باشد آنرا بگیرد و اگر غرامتی که کشیده اقل بود همان را بگیرد از مشتری
و هرگاه موکل اذن در بیع دهد و مقید نکند اذن مذکور را بقیدی اقتضا نکند اذن مذکور تسلیم مبیع را بمشتری زیرا که تسلیم مبیع از
واجبات بیع است و همچنین اطلاق وکالت در خریدن متاع مقتضی تسلیم ثمن مبیع است به بایع آن متاع و لیکن اذن دادن
بکسی در فروختن متاع مقتضی اذن او در قبض ثمن نیست زیرا که گاه باشد که اعتماد قبض ثمن آن بر بایع نباشد و وکیل را

میرسد که متاعی اگر برای موکل بخرد و در آن عیبی ظاهر شود واپس بدهد آنرا زیرا که صلاح موکل در آنست خواه موکل حاضر
باشد یا غائب بود و اگر موکل منع کند او را از رد با وجود ظهور عیب جائز نیست که مخالفت او را کند **فصل دویم** در چیزهائیست
که صحیح نیست دران نیابت و وکالت اما انچه دران نیابت نمیباشد پس ضابطه آن اینست که شارع خواسته باشد ایقاع آن را
از مکلف که خود بعمل آرد مانند طهارت با وجود قدرت هرچند در بعضی افعال آن مانند شستن اعضا نیابت هم جائز است
هنگام ضرورت و همچنین نماز واجبی مادام که آدمی زنده باشد و روزه و اعتکاف و حج واجب با وجود قدرت و قسمها و نذرها و در
غصب هم نیابت معنی ندارد بلکه هر که غصب حق دیگری نموده او غاصب است و اگر بگوید که به نیابت دیگری این کردم مسموع
نیست و نوبت قرار دادن در خوابیدن نزد زوجات در آنهم نیابت جائز نیست زیرا که این کار متضمن استمتاع از زوجات است
که مخصوص زوج و همچنین در ظهار و لعان و قضاء عده و جنایتی که بر کسی کند و لقطه که از راه بردارد یا هیمه و علف که از جنگل
و صحرا فراهم آورد مترجم گوید که مالک هیمه جنگل و علف صحرا نمیشود کسی مگر بحیازت آن و هر که حیازت کند حق او میشود
نه حق موکل او و همچنین در اقامت شهادت نمودن که در جمیع امور مذکوره نیابت جائز نیست و باید که بنفس خود مباشر آن
شود مگر اینکه شهادت بدهد بر آنکه فلان و فلان ادای شهادت بر این مدعا نموده اند و این در حقیقت نیابت در اقامت شهادت
نیست بلکه شهادت است بر حصول اقامت شهادت اما انچه دران نیابت جائز است پس قاعده کلی آن اینست که انچه
وسیله حصول غرضی باشد که آن غرض مخصوص مباشر آن کار نباشد مانند بیع و قبض ثمن بیع و رهن کردن چیزی و صلح
نمودن و حواله و ضمان و شرکت و وکالت و عاریه گرفتن که در امثال این امور نیابت جائز است و همچنین جائز است
نائب مقرر کردن در گرفتن چیزی بطریق شفعه و امانت سپردن بکسی یا گرفتن آن و ابرا نمودن و تقسیم صدقات در میان
مستحقین و عقد نکاح و معین نمودن مهر زنان و خلع و طلاق و تحصیل قصاص و قبض دیتها و در جهاد در بعض صور و در
اجرای حدود مطلقا خواه حدود آدمیان باشد مانند حد دزدی و حد قذف و خواه حدود الهی بود مانند حد زنا و حد شرب
خمر بعد از ثبوت آنها نزد حاکم شرع و در اثبات حدود آدمیان وکیل شدن از طرف حاکم جائز است اما در اثبات حدود
الهی پس نیابت جائز نیست زیرا که حدود الهی مبنی بر تخفیف است بمجرد شبهه ساقط میشود هر چند آن شبهه ضعیف باشد و
توکیل مبنی بر غلظت و تشدد است و نیز جائز است وکیل کردن در عقد سبق و رمایت که در جای خود مذکور خواهد شد
و در آزاد کردن بنده و مکاتب ساختن او و تدبیر او و در دعاوی و اثبات حجتها و حقوق و اگر وکیل کند کسی را بر تملک مباح
و کثیر بعضی فقها گفته اند که جائز نیست زیرا که در آن شبه وقوع در ضرر است و بعضی دیگر میگویند که جائز است بنظر منفع
میشود یا عتبار مصلحت که در وکالت شرط است که خلاف مصلحت موکل بعمل نیاورد و این کلام از موضع مقصود و زیرا که

فرض کردیم توکیل بر هر قلیل و کثیر و آن شامل هر چیز است مانند عتق و تملیک و تطلیق و بخشیدن املاک و غیر آنچه موجب ضرر و تخصیص مصلحت منافی عموم ست که مفروض شد بلی و اگر وکیل کند کسی را بر کل یا بعض صحیح است زیرا که آن مشروط بمصلحت است **فصل سیوم** در موکل است و معتبر است درو بلوغ و عقل و اینکه جائز التصرف بود در آنچه او درو وکیل کرده باشد از چیزیکه نیابت در ان صحیح باشد پس صحیح نیست وکالت طفل نابالغ خواه صاحب تمیز باشد یا نه باشد و اگر ده سال بهم رسانیده است که وکیل کند در امور یکه او را تصرف میرسد در ان امور مانند وصیت و صدقه و طلاق بر روایتی و همچنین جائز است که وکیل شود در آن امور از طرف دیگری و صحیح نیست وکالت دیوانه و اگر وکیل را جنون عارض شود بعد از تقرر وکالت باطل میشود وکالت او و عبد مکاتب را میرسد که وکیل کند زیرا که او مالک تصرف است در اکتساب خود و عبد خالص بدون اجازت آقا وکیل نمیتواند کرد و اگر وکیل کند آن عبد ماذون را شخصی جهت خریدن نفس خود از پیش آقا برای آن شخص صحیح است و درینصورت همان عبد اگر از طرف آقا هم وکیل بیع شود باذن او نفس خود را از طرف آقای اول برای آقای دویم بفروشد آن نیز جائز است در میان بائع و مشتری تغایر اعتباری کافی است درین مثال و نمیرسد وکیل را که از طرف خود وکیل دیگر مقرر کند برای کار موکل مگر باذن او و غلام ماذون در تجارت را جائز است که وکیل کند در امور یکه تاجران در ان امور وکیل میکرده باشند زیرا که در صورت اذن مولی در تجارت مانند ماذون در توکیل مذکور هم است و جائز نیست که در غیر امور مذکوره دیگری را وکیل کند چه آن موقوف است بر اذن صریح از آقای خود و جائز است غلام را که وکیل کند دیگری را برای امور یکه تصرف در ان امور موقوف بر اجازت مولی نباشد و نیابت در ان جائز بود مانند طلاق خود و مجور علیه را هم جائز است که وکیل کند در کارهای که جائز التصرف بود در آنها مانند طلاق و خلع و آنچه مشابه بآن باشد و کسیکه احرام بسته باشد جائز نیست که وکیل کند در کارهائیکه بر محرم حرام بود مانند عقد نکاح و ابتیاع شکار و پدر و جد پدری را جائز است که از طرف طفل صغیر وکیلی مقرر کنند و صحیح است که وکیل شود کسی برای طلاق دادن زن زن دیگری که غائب بود با اجازت شوهرش باتفاق جمیع فقها و وکیل شدن از قبیل شوهر حاضر هم علی الاظهر و اگر گوید موکل بوکیل خود که بکن هر چه خواهی این عبارت دلالت میکند بر اجازت وکیل مقرر کردن از طرف موکل زیرا که مساط کرده او را بر هر چه خواهد و مستحب است که وکیل بصیرت تمام داشته باشد در ان کار که وکیل کرده باشد او را و دانا باشد بزبانیکه بمحاوره و گفتگو شده باشد بآن زبان و واجب است حاکم را که از جانب سفها وکیل برای دعوی حقوق مقرر کند و مکروه است مردم صاحب اقتدار را که خود منازعه کنند در تحصیل حقوق **فصل چهارم** در وکیل است معتبر است در وکیل بلوغ و کمال عقل هر چند کافر یا فاسق یا مرتد بود و اگر مسلمان مرتد شود وکالت او باطل نمیشود زیرا که ارتداد مانع ابرای وکالت نیست منافی ابقای آن

چرا باشد و هر کاری که جائز بود که متولی آن کار شود برای خود بنفس خود بنیابت دیگر هم در ان کار صحیح باشد جائز است که در ان
دیگری وکیل شود پس صحیح است که شخصی وکیل محجور علیه شود که او را حجر یعنی منع تصرف در مال کرده باشند بسبب اسراف
یا تفلیس زیرا که آنها خود متولی بعض امور خود میتوانند شد پس صحیح است که وکیل آنها هم متولی آن امور شود و صحیح نیست
که وکیل محرم شود در کارهای که بر محرم حرام بود مانند خریدن جانور شکاری و نگاه داشتن آن و ایقاع عقد نکاح و جائز است
که وکیل شود زن برای طلاق زن دیگر از جانب شوهر او و آیا صحیح است که وکیل شود از طرف شوهر در ایقاع طلاق خود
بعضی فقها گفته اند که جائز نیست و بعضی دیگر میگویند که جائز است در ان تردد است و اصح آنست که جائز نیست زیرا که مطلق
و مطلقه میباید متغائر یکدیگر باشند و وجه تردد اینست که تغائر اعتباری شاید کافی باشد چنانچه در بسیاری از عقود کفایت میکند
و صحیح است وکالت زن در عقد نکاح زیرا که عبارت زن در ایقاع عقد نکاح نزد معتبر است و جائز است وکالت غلام
هرگاه آقای او اجازت دهد او را و جائز است که وکیل کند غلام خود را آقای او در آزاد کردن خود ش از عبودیت و شرط نیست
عدالت و بلی در ایقاع عقد نکاح صبی و نه عدالت وکیل نکاح در ایقاع نکاح و جائز نیست که وکیل شود کافر ذمی از طرف
کافر ذمی برای دعوی که بر مسلمان داشته باشد و نه از طرف مسلمان بقول مشهور و آیا وکیل می تواند شد مسلمان از طرف
ذمی بر مسلمان در ان تردد است و وجه اینست که جائز است با کراهت و جائز است که کافر ذمی وکیل شود بر ذمی و وکیل
اقتصار میکند در تصرف امور موکل بر همان قدر که اجازت یافته باشد در ان از موکل و آنچه بشهادت عادت معلوم شده
باشد که در آنهم ماذون است پس اگر موکل امر کند وکیل را که بفروشد این متاع را بیک دینار بنسیه و او بفروشد بدو دینار
نقد صحیح است و اگر بیک دینار نقد هم بفروشد صحیح است مگر آنکه در آنجا غرضی باشد موکل را که بجهت آن نسیه بیک دینار و فروختن
بهتر داند اما اگر امر کند او را بفروختن بنقد و او نسیه بفروشد صحیح نیست هر چند بقیمت زیاده از آنچه موکل گفته بفروشد زیرا که غرضها
میباشد در فروختن به نقد و اگر امر کند وکیل را بفروختن متاع در بازاری مخصوص و او بفروشد آنرا در غیر آن بازار
بهمان قیمت که موکل گفته یا بقیمت مثل بفروشد در صورت عدم تعیین قیمت از موکل صحیح است بیع مذکور زیرا که غرض از بیع
تحصیل قیمت است اما اگر بگوید که بفروش این متاع را بفلان و او بفروشد بدیگری صحیح نیست هر چند قیمت مضاعف
بدهد زیرا که در خرید آن اغراض متفاوت میباشد و همچنین او را امر کرده باشد که بخرد متاع را بعین المال و او بخرد بقرض
یا بخرد بقرض و او بخرد بعین المال صحیح نیست زیرا که این متصرفیست بدون اجازت و در تصرفات مقاصد مختلف میباشد
و درین صور موقوف بر اجازت موکل است و هرگاه بخرد متاعی را وکیل واقع میشود خرید از طرف موکل و آن متاع
داخل در ملک وکیل نمیشود زیرا که اگر ملک شود لازم می آید که اگر پدر یا پسر خود را برای موکل بخرد آزاد شوند آنها چنانچه

خرید پدر موکل یا پسر او یا جد او آزاد میشود و اگر وکیل کند مسلمانی ذمی را برای خریدن خمر صحیح نیست هر چند ذمی که اگر برای خود بخرد مالک آن میشود و برای مسلمان نمیتواند خرید زیرا که مسلمان مالک خمر نمیشود و در هر موضعیکه خریدن وکیل برای موکل باطل باشد پس اگر وکیل در وقت عقد بیع نام موکل گرفته و گفته که برای فلان میخرم بوکالت او این بیع برای موکل هم واقع نمیشود و برای وکیل هم زیرا که در عقد بیع نام موکل مذکور کرده و اگر نام موکل نگرفته بحسب ظاهر حکم میکنند بآنکه برای خود خریده هر چند در دل قصد موکل کرده باشد زیرا که امور باطن را کسی چه داند و همچنین اگر موکل انکار وکالت وکیل کند و وکیل در وقت عقد بیع نام موکل نگرفته باشد و لیکن اگر وکیل دروغ گفته باشد پس مبیع ملک وکیل است بحسب ظاهر و بحسب باطن هر دو و اگر راست گفته باشد در باطن خرید برای موکل واقع شده و طریق خلاصی درچنین صورتی که احتمال کذب موکل بوده باشد اینست که موکل بگوید که اگر این مبیع ملک منست آنرا بوکیل فروختم درینصورت مبیع مال وکیل میشود ظاهراً و باطناً و این کلام تعلیق بیع بشرط نیست که باطل بود زیرا که تعلیق بشرطیکه مبطل تحقق بیع آنست که نزد بائع و مشتری محقق نباشد وقوع و عدم وقوع آن مثلا بگوید که اگر دیوار سقف برگردد این خانه را بتو فروختم و در صورت مفروض موکل عالم بحقیقت حال آن مبیع که ملک اوست یا نیست و این مانند اینست که شخصی انکار زوجیت زنی کند و بگوید که اگر این زن منست پس آن طالق است چه بیقین میداند حقیقت حال را و شکی در وقوع یا عدم وقوع شرط مذکور ندارد پس طلاق واقع میشود با وجود تعلیق بچنین شرطی و در صورت مذکور هرگاه موکل انکار وکالت کند و بعبارت مرقوم بیع آن متاع بوکیل ننماید جائز است که عوض قیمت آن متاع که ببائع داده از جانب موکل از قیمت اول بزیادت حاصل شود بموکل بدهد و اگر کم شود از مال موکل بگیرد و بطریق تقاص حق اگر تواند میگیرد زیرا که از انکار موکل مبطل بیع در باطن از ملکیت او بیرون نمیرود و بملک وکیل تعلق نمیگیرد و اگر وکیل کند شخصی برای امور خود دو کس را پس اگر شرط کند که باجتماع کار کنند جائز نیست هیچ کدام را که بتنهای تصرف در مال موکل کنند و همچنین اگر مطلق گذارد و شرط اجتماع و عدم اجتماع نکند و اگر یکی از آن دو وکیل بمیرد وکالت دیگری هم باطل میشود و حاکم را نمیرسد که بدل متوفی امینی از طرف خود ضم کند اما اگر شرط کند موکل که هر کدام از هر دو وکیل به تنهایی هم تصرف در مال او میکرده باشند جائز است هر کدام را که بی صلاح دیگری تصرف در مال موکل کنند و اگر وکیل کند زن خود را یا غلام دیگری را باجازت آقای او و بعد از آن زن را مطلقه کند یا غلام آزاد شود وکالت آنها باطل نمیشود اما اگر اجازت دهد غلام خود را در تصرف در مال خود و بعد از آن آزاد کند آن غلام را باطل میشود اذن تصرف زیرا که حکم وکالت ندارد بلکه اذنی است تابع ملکیت غلام و اگر شخصی وکیل کند کسی را در اثبات حق خود که بر دیگرے داشته باشد آنکس قبض آن حق از مدعی علیه نمیتواند کرد از جانب موکل زیرا که گاهی وکیل خصومت میکنند کسی را که امین

از او نباشد بمال و همچنین اگر شخصی را وکیل کند برای قبض مال از پیش دیگری و او انکار آن مال کند وکیل قبض بوکالت مذکور متولی نزاع و خصومت نمیشود زیرا که ممکن است موکل راضی بخصومت او نباشد **فرع** اگر یکی بگوید که وکیل کردم ترا در قبض حق خود از فلان شخص و مدیون بمیرد نمیرسد وکیل را که از ورثه او طلب کند اما اگر بگوید که وکیل کردم ترا در قبض حقی که از من بر ذمه فلانست میرسد او را که اگر مدیون بمیرد از ورثه طلب کند و اگر وکیل کند شخصی را برای بیعی که فاسد باشد وکیل بدل فاسد متصدی بیع صحیح نمیتواند شد یا اگر وکیل کند برای خریدن متاعی عیب دار نمیتواند که بدل آن جنس جید بی عیب از همان متاع بخرد و اگر از کسی دینی بر ذمه دیگری باشد و او را وکیل کند برای اینکه او همان دین جهت او متاعی بخرد جائز است و بری الذمه میشود مدیون هرگاه قیمت ببائع آن متاع بدهد **فصل پنجم** در بیان آنچه بآن وکالت ثابت میشود حکم نمیکنند بوکالت بمجرد دعوی وکیل و نه موافقت مدیون با او مادام که بینه نباشد و آن دو شاهد عدلست و ثابت نمیشود وکالت بشهادت زنان و نه بشهادت یک مرد و دو زن و نه بیک شاهد و قسم بقول مشهور و اگر یک شاهد شهادت بدهد بوقوع وکالت در تاریخی و شاهد دیگر در تاریخ دیگر قبول میکنند شهادت هر دو را بنابر اینکه گاهی اجتماع جمیع شهود در یک موضع متعسر میباشد و شهود بتفریق متحمل شهادت میشوند و همچنین اگر یک شاهد بگوید که این را وکیل کرده بزبان فارسی و دیگری بگوید که بزبان عربی زیرا که هر دو عبارت اشاره بیک معنی است و اگر اختلاف کنند در صیغه عقد و یکی بگوید که موکل گفته که وکیل کردم ترا و دیگری بگوید که او گفته که نائب کردم ترا قبول نمیکنند شهادت آنها را زیرا که آن شهادتست بر دو عقد مختلف و بر هیچ کدام دو شاهد شهادت نداده‌اند و در آن تردد است زیرا که مرجع این دو شهادت بسوی آنست که در دو وقت این دو صیغه گفته باشد و اداء معنی واحد بدو عبارت تعبیر نموده پس منافاتی ندارد اما اگر شاهدی نقل عبارات موکل نکند و مضمون آنرا بدون عبارت شهادت بدهند جائز است و هرگاه حاکم عالم بوکالت باشد حکم بعلم خود بکند **تفریع** اگر شخصی دعوی وکالت کند از طرف غایبی در قبض مالی از پیش غریمی یعنی مشغول الذمه پس اگر انکار کند آن شخص وکالت او را تکلیف بینه میکنند مدعی وکالت را که اثبات وکالت خود بکند و اگر عاجز آید قسم بآن غریم نمیدهند زیرا که تکلیف قسم در صورتی میکنند که اگر نکول از قسم کند برا و لازم شود از او و در این صورت با وجود تصدیق هم لازم نیست اداء آن مال بوکیل غیر ثابت الوکالت بلکه بموکل باید بدهد و اگر غریم تصدیق وکالت او کند پس اگر آن مال عینی باشد یعنی متاعی معین بود امر نمیکنند او را که تسلیم آن عین کند بمدعی وکالت بدون اثبات بر بینه و اگر بدهد باو و مالک آنرا میرسد که در صورت انکار وکالت باز خواست آن متاع کند از هر کدام که خواهد از این دو و اگر تلف شود مختار است خواه از مدعی وکالت طلب کند که آن متاع را گرفته و پیش از تلف شده یا از غریم بطلبد و از هر کدام که بگیرد او را نمیرسد که از آن دیگر طلب تاوان کند زیرا که غریم تصدیق وکالت او نموده

و او هم با دعای وکالت متصرف شده پس باقرار هر دو مالک غاصب است و چیزیکه از کسی غصب گرفته باشد مغصوب منه
تکلیف تدارک آن بدیگری بوجه شرعی نمیتواند نمود و همین حکم است درینصورت آن حق عین المال نباشد بلکه دینی باشد
بر ذمه غریم و دران تردد است و لیکن در صورتیکه دین را بمدعی وکالت بدهد و تصدیق وکالت او کند نمیرسد مالک منکر وکالت
را که مطالبه آن مال از وکیل کند زیراکه وکیل عین المال مالک نگرفته و دین مالک بر ذمه غریم بری الذمه نمیشود مگر آنکه
بمالک بدهد یا بوکیل او و آنچه مدعی وکالت گرفته مال مالک نشد زیراکه نه باو داده و نه بوکیل او بلکه باجنبی مدعی وکالت
بدروغ داده پس تاوان بر ذمه غریم است و او را میرسد که اگر عین المال پیش وکیل مذکور باشد ازو انتزاع کند
و همچنین اگر از راه بی پروای تلف کرده باشد و اگر تفریط تلف شده باشد تاوان ندارد و در هر موضعیکه لازم میشود غریم را
تسلیم در صورت اقرار لازم است و او را که قسم بخورد اگر انکار نکند **فصل ششم** در لواحق است و دران چند مسئله
است **اول** آنکه وکیل امین است ضامن نمیشود مالی را که در دست او تلف شود مگر در صورت تعدی و تفریط **دویم**
هرگاه اجازت بدهد وکیل خود را که وکیل برای کارها مقرر کند پس اگر وکیل دیگر مقرر کند برای موکل درینصورت
این هر دو وکیل آن موکل اند و باطل میشود وکالت هر دو بموت آن موکل و باطل نمیشود بمرگ یکی ازان دو و نه بعزل
ساختن یکی دیگری را و اگر او را وکیل نفس خود میرسد او را که عزل کند وکیل دویم را پس اگر بمیرد موکل باطل میشود
وکالت هر دو و همچنین اگر وکیل اول بمیرد هم وکالت هر دو برطرف میشود **سیوم** واجبست بر وکیل که آنچه در دست او است
بموکل بدهد هرگاه طلب کند ازو و عذری شرعی در اهمال نداشته باشد پس اگر امتناع کند از تسلیم آن بدون عذر ضامن
میشود و اگر عذری داشته باشد ضامن نیست و اگر عذر برطرف شود و تاخیر در تسلیم کند باز ضامن میشود و اگر وکیل بعد از
دعوی کند که مال تلف شده بود پیش از امتناع از تسلیم یا دعوی کند که پیش از طلبیدن امتناع را رد کردم موکل بعضی
فقها گفته اند که دعوی او مقبول نیست هرچند بینه داشته باشد و وجه اینست که قبول کرده میشود **چهارم** نزد هر کس مالی
از غیر باشد یا بر ذمه او دینی بود میرسد او را که مضایقه کند در روان تا صاحب حق شهود برای قبض آن مال شاهد بیاورد خواه
قول او مقبول باشد در رد مانند امین یا مقبول نباشد بدون بینه مانند مقروض زیراکه ثانی الحال بمنازعه نکشند که محتاج
تدارک دوباره یا قسم شود و بعضی فقها تفصیل داده اند و گفته اند که اگر مقبول القول باشد و محتاج بینه نباشد جایز
نیست که تسلیم موقوف بر اشهاد بگذارد و اگر محتاج بشهود دین جایز است که امتناع کند از تسلیم بدون شهود و قول او
اشبه است **پنجم** کسیکه وکیل باشد برای امانت گذاشتن متاعی نزد کسی اگر امانت گذارد و امتناع را و شاهد بران نگیرد
ضامن تاوان آن نیست و اگر وکیل باشد در قضای دین و قبض و این بدهد و شاهد بگیرد ضامنست و درین قول

تردد است ششم هرگاه تعدی و تفریط کند وکیل در مال موکل ضامن آن مال میشود و باطل نمیشود وکالت او زیرا که منافاتی
نیست در میان ضامن بودن و تصرف کردن در مال و اگر بفروشد متاعی را که در آن تفریط و تعدی نموده و تسلیم آن کند مشتری
از ضمان بیرون می آید زیرا که این تسلیم با جازتست پس در حکم قبض مالک خواهد بود هفتم هرگاه اجازت بدهد موکل وکیل خود را
در فروختن مال از جانب موکل بخود پس وکیل بفروشد آنرا بخود و بخرد برای خود جائز است و در آن تردد است و همین حکم است
در نکاح هم که وکیل نکاح موکله خود را به تزویج خود بدهد و متولی طرفین عقد شود با جازت موکله مترجم گوید سبب تردد اتحاد موجب
و قابل است که نزد بعضی جائز نیست و اقوی کفایت تغایر باعتباری درین مسئله است و اگر موکل اجازت بفروختن مطلقا
بوکیل بدهد یا موکل اجازت نکاح مطلقا بدهد بوکیل خود و وکیل آن متاع را برای خود بخرد یا موکله خود را از نکاح خود در آورد درین دو
مسئله اقوی عدم جواز است **فصل هفتم** در احکام تنازع است و در آن چند مسئله است **اول** هرگاه اختلاف کنند در وکالت
قول قول منکر است زیرا که اصل عدم است و اگر اختلاف کنند در تلف مال قول قول وکیل است زیرا که او امین است
و تکلیف بینه باو نمیکنند زیرا که گاهی متعذر میباشد شاهد گرفتن بر تلف مالی پس قناعت نمیکنند بر قول وکیل تا التزام امری
که غالبا متعذر باشد لازم نیاید و اگر اختلاف کنند در تفریط مال پس قول قول منکر تفریط است زیرا که پیغمبر صلی الله علیه و آله
فرموده و الیمین علی من انکر **دویم** هرگاه اختلاف کنند در تسلیم مال بموکل پس اگر وکالت با جرت بود وکیل را تکلیف
بینه میکنند در تسلیم مال بموکل زیرا که او مدعی است و اگر تبرعا بی اجرت وکیل شده باشد بعضی فقها گفته اند که قول قول او است
چنانچه در امانت گذاشتن متاعی نزد کسی قول قول مستودع است و این قول مشهور است در میان فقها و بعضی گفته اند
که قول قول مالکست و آن اشبه است اما وصی پس اگر یتیم بعد از بلوغ دعوی عدم انفاق کند بر او قول قول وصی است
زیرا که بر انفاق شاهد گرفتن و بدون شاهد نفقه اطفال ندادن متعذر است و اگر در تسلیم مال منازعه شود و یتیم بر وصی دعوی
وصول مال کند بعد از بلوغ قول قول یتیم است و همین است حکم ولی هم مانند پدر و جد پدری و حاکم شرع و امین او با یتیم هرگاه
منکر قبض مال شود در وقت بلوغ و رشد و همین حکم است در شریک و مضارب و هر که در دست او حیوان گم شده و مال دیگری بیابد و یا مالکش منازع
شود قول قول مالکست **سیوم** هرگاه وکیل ادعای تصرف کند در مال موکل مانند اینکه بگوید که مال موکل را فروختم و قبض کردم و موکل
انکار کند قول قول وکیل است نزد بعضی فقها زیرا که ادعا میکند امری را که میرسد او را بفعل آوردن آن و اگر بگوییم که قول قول موکل است
هم ممکن است زیرا که اصل عدم فعل است ولیکن قول اول اشبه است زیرا که وکیل امین است **چهارم** هرگاه بخرد شخصی متاعی را و ادعا کند که وکیل شخص
دیگر است و او انکار وکالت کند قول قول او است با قسم و بعد از آن حکم میکنند بر مشتری که قیمت آن را بدهد خواه بعین مال
بخرد یا در ذمه خود بخرد مگر آنکه در هنگام عقد نام او مذکور کرده باشد که برای فلان میخرم درینصورت بایع عین مال خود میگیرد و اگر

بگوید وکیل که خریدم این متاع را برای تو و موکل انکار کند یا اینکه موکل گوید که خریدی برای من و وکیل انکار کند و بگوید که برای خود خریدم قول قول وکیل است زیرا که او بهتر میداند نیت خود را پنجم هرگاه تزویج کند شخصی برای دیگری زنی را بوکالت و بعد از آن موکل انکار توکیل کند و بینه نباشد قول قول موکل است با قسم او و لازم است وکیل را که تمام مهر آن زن بدهد زیرا که مهر لازم میشود بمجرد عقد و نصف ساقط میشود بسبب طلاق قبل الدخول و در تصحیح و تقویت آن بفعل وکیل شد که شاهد نگرفت بر توکیل و تقصیر کرد پس ضمان مهر تعلق باو میگیرد و در روایت واقع شده که بر وکیل نصف مهر است و بعضی فقها گفته اند که درین صورت حکم ببطلان عقد باید کرد بحسب ظاهر شرع هرچند در واقع عقد محقق شده باشد و موکل قسم دروغ خورده و اگر موکل بداند که وکیل راست گفته واجب است بر او که طلاق بدهد آن زن را و نصف مهر هم بفرستد باو زیرا که بقسم او عند الشرع فسخ تزویج نمیشود و این قول اقوی است و شراح گفته اند که اگر زن عالم نباشد بصدق و کذب وکیل و موکل قسم بخورد که او را وکیل عقد نکاح نکرده بود آن زن میتواند تزویج با دیگری کند و اگر عالم باشد بصدق وکیل در انصورت بدون تحقیق طلاق تزویج نمیتواند کرد ششم هرگاه وکیل کند کسی را در خریدن بنده پس بخرد آن بنده را بصد دینار و موکل بگوید که بهشتاد خریده قول قول وکیل است زیرا که او را امین ساخته و اگر بگوئیم که قول قول موکل است اشبه خواهد بود زیرا که تاوان بر اوست هفتم هرگاه بخرد متاعی را برای موکل خود بائع مختار است خواه طلب قیمت آن متاع از وکیل کند یا از موکل و وجه آنست که مطالبه از موکل کند در صورتیکه عالم بوکالت باشد و از وکیل کند اگر جاهل باشد بآن هشتم هرگاه مطالبه کند وکیل حق موکل را از دیگری پس بگوید آنکه بر ذمه او حق موکل باشد که تو سزاوار مطالبه نیستی التفات نمیکنند بقول او زیرا که تکذیب بینه وکالت نموده و اگر بگوید که موکل ترا عزل نموده برای موکل بر وکیل قسم راجع نمیشود مگر آنکه دعوی کند بر وکیل که تو هم علم بعزل داری درینصورت قسم نفی العلم باو میرسد و همچنین اگر ادعا کند غریم که موکل ابرای ذمه او نموده نهم شهادت وکیل برای نفع موکل مقبول است در غیر امور متعلقه بوکالت او و اگر وکیل معزول شود در جمیع امور موکلش مقبول است مادام که در هنگام بحالی وکالت اقامت شهادت و شروع منازعه در آن امر نکرده باشد دهم اگر وکیل کند شخصی را برای قبض دین خود از غریمی پس اقرار کند وکیل بقبض آن دین و غریم هم تصدیق وکیل کند و موکل انکار کند قول قول موکل است و در آن تردد است اما اگر او را امر کند بفروختن متاعی و او بفروشد آن متاع را و بدهد آنرا بمشتری و قبض ثمن آن کند و تلف شود آن ثمن نزد وکیل بدون تفریط و اقرار کند وکیل بقبض ثمن و تصدیق او کند مشتری و انکار کند موکل پس قول قول وکیل است زیرا که دعوی در اینجا بر وکیل است که امین است شرعاً چرا او تسلیم مبیع بمشتری کرده و تسلیم ثمن بموکل نکرده پس گویا دعوی میکند موکل چیزی را که موجب ضمان وکیل است و وکیل انکار آن میکند و در مسئله سابق دعوی بر غریم است و درین فرق بحث است زیرا که

در ہر دو مسئلہ درحقیقت نزاع در تصرف وکیل است وباید قول قول او باشد در ہر دو نزاع کما لا یخفی واگر ظاہر شود در مبیع عیبی رد میکند مشتری آنرا بر وکیل نہ بر موکل زیرا کہ ثابت نیست کہ وکیل قیمت آن بموکل رسانیدہ باشند واگر بگوئیم کہ موکل رد کنند اشبہ است زیرا کہ وکیل بیع آن متاع از قبل موکل نمودہ ودرحقیقت بائع موکل است وبظہور عیب کہ رد متاع شود ثمن را مشتری از موکل بطلبد وعدم علم بوصول ثمن بموکل یا علم باذن دخلی درین مسئلہ ندارد وبسبب عدم مطالبہ از موکل نمی تواند شد ہرگاہ مشتری علم بوکالت داشتہ باشد

کتاب وقفہا وصدقات

وکلام درعقد وقف وشرائط ولواحق آنست **اول** وقف عقدیست کہ ثمرآن محبوس گردانیدن اصل ست ووا گذاشتن منفعت ولفظ صریح دران اینست کہ بگوید وقف کردم آنرا وسوای این لفظی صریح نیست اما اگر بگوید کہ حرام گردانیدم این را یا تصدق کردم آنرا پس آنرا حمل بر معنی وقف نمیتوا کرد بدون انضمام قرینہ مانند اینکہ بگوید موبدا یا دائما زیرا کہ سوای قرینہ احتمال غیر معنی وقف ہم دارد واگر بہمین الفاظ بدون انضمام قرینہ قصد معنی وقف کند وامیگذارند اورا بہ نیت خودش پس اگر اقرار کند کہ بامثال این الفاظ قصد معنی وقف کردم حکم میکنند براو بوقف آنمال بظاہر اقرارش واگر بگوید احبست و سبلت یعنی محبوس ساختم آنرا وسبیل کردم بعضی فقہا گفتہ اند کہ وقف میشود ہرچند کہ سوای قرینہ باشد زیرا کہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمودہ کہ حبس الاصل وسبل الثمرۃ یعنی محبوس ساز اصل را وسبیل گردان یعنی رہا کن منفعت آنرا وبعضی دیگر میگویند کہ وقف نمیشود مگر بانضمام قرینہ زیرا کہ این کلام متعارفی نیست کہ مشہور باشد کہ بدون قید از ان معنی وقف مستفاد شود واین قول اشبہ است ولازم نمیشود وقف مگر باینکہ در قبض تصرف موقوف علیہ بدہد آن موقوف را اگر آن موقوف علیہ متعین باشد والا بدست متولی بدہد وہرگاہ تمام شود وقف دیگر لازم میشود کہ جائز نیست برگشتن از ان درصورتیکہ در زمان صحت واقع شود اما اگر وقف کند ملکی را در مرض الموت پس اگر ورثہ اجازت دہند جاری میشود والا معتبر از ثلث مال است یعنی اگر کم از ثلث ترکہ آنقدر ثلث بود جاری میشود حکم وقف دران واگر زیادہ از ان باشد بقدر ثلث وقف میشود وتتمہ تعلق بورثہ میگیرد چنانچہ در بخشش مال وکم کردن قیمت مبیع بطریق رعایت بمشتری در مرض الموت را ہمین حکم است بعضی فقہا میگویند کہ جاری میشود از اصل مال یعنی آنچہ بعد از وقف بماند آنرا ورثہ میگیرند وقول اول اشبہ است واگر وقف کند ملکی را وآزاد کند غلامی را وبفروشد متاعی را بہ تخفیف قیمت آن در مرض الموت وورثہ بآن اجازت ندہند پس اگر تمام امور مذکورہ از ثلث مال او برآید صحیح است از ہمہ واگر وفا نکند ثلث مال بآن ابتدا میکنند بآنچہ

اول کرده وبعد از ان دویم وبعد از ان سیوم تا آنکه بقدر ثلث مال مریض برسد و در آنچه بعد از اتمام ثلث باقی مانده وصیت
باطل است وهمین حکم دارد اگر وصیت کند چند چیز را واگر معلوم نباشد که اول وصیت کدام کار کرده وبعد از ان کدام بعضی
فقها گفته اند که تقسیم کنند آنرا بر جمیع آن درکارها بتخصیص واگر بقرعه تشخیص کنند خوبست وهرگاه وقف کنند گوسفندی را پشم
آن وشیری که در آنوقت موجود باشد نیز داخل وقف است مادام که آنرا استثنا نکند زیرا که در عرف اینهم داخل گوسفند است
خارج از ان نیست چنانچه اگر بفروشد گوسفند را **نظر دویم** در شرائط وقف است وآن چهار قسم است **قسم اول** در شرائط موقوف
وآن چهار است اینکه موقوف عینی باشد مملوک که بان منتفع توان شد با وجود بقای عین آن وصحیح باشد قبض دادن
آن پس صحیح نیست وقف چیزیکه عین نباشد مانند دین وهمچنین اگر بگوید که وقف کردم اسپی یا شتری را مگر یا خانه ومعین
نکند که کدام است وصحیح است وقف باغ ومزارع وجامه ها واثاث البیت وآلات کارهای مساجد وقاعده آن اینست که هرچه
صحیح باشد منتفع شدن منفعتی مباح با وجود بقای عین آن وهمچنین صحیح است وقف سگ مملوک وآن سگ نگاه بان
زراعت است ونگاه بان خانه وسگ شکاری ونگاهبان گله ورمه ووقف گربه زیرا که از انها منتفع میتوان شد وصحیح نیست
وقف خنزیر زیرا که مسلمان مالک آن نمیتواند شد ونه وقف غلام گریخته زیرا که تسلیم واقباض آن متعذر است وآیا صحیح است
وقف کردن درا هم ودنانیر بعضی فقها گفته اند که صحیح نیست وآن اظهر است زیرا که آنها را نفعی نیست مگر بصرف کردن وخرج
نمودن وبعضی گفته اند که دران هم نفعی عرض میتوان کرد با وجود بقای اعیان آنها مانند تزئین مجلس واظهار غنا ونیز ساختن
ومانند آن واگر وقف کند ملک غیری را صحیح نیست وقف آن واگر اجازت بدهد مالک بعضی فقها گفته اند صحیح است زیرا که
اجازت بمنزله وقف جدید است وصحیح است وقف ملک مشاع یعنی غیر مقسوم وقبض آن در واقف مانند قبض مشاع است
در بیع **قسم دویم** در شرائط واقف است ومعتبر است در واقف که بالغ باشد وکامل العقل وجائز التصرف ودر وقف کردن
طفل ده ساله تردد است ومرویست که صدقه او جائز است وقول بهتر آنست که جائز نیست زیرا که رفع حجر موقوفست
بر بلوغ ورشد وجائز است وقف کننده وخود را متولی موافقی گرداند یا دیگری را واگر معین نکند متولی تولیت تعلق بموقوف
علیهم میگیرد بنا بر آنکه موقوف ملک آنها میشود مترجم گوید که صاحب مسالک گفته که اگر تعیین متولی وقف در نفس عقد
وقف کند جائز نیست عزل آن متولی واگر بعد از ایقاع عقد وقف معین کند جائز است که هرگاه خواهد عزل کند زیرا که
حکم وکیل دارد **قسم سیوم** در شرائط موقوف علیه است ودر ان معتبر است سه شرط آنکه موجود باشد واز انها بود که مالک
شوند چیزی را واینکه معین باشد ووقف کردن بر او حرام نباشد مانند وقف کردن بر بیع وکنائس یعنی معابد یهود ونصاری
پس اگر وقف کند بر معدومی ابتدا صحیح نیست چنانچه وقف کند بر هر که بعد از این متولد خواهد شد یا بر حملی که در شکم مادر بود

بعد اتشده باشد اما اگر وقف کند بر معدومی که ممکن باشد عادت وجود او بتبعیت موجودی آن وقف صحیح است و اگر ابتدا کند معدوم
و بعد از آن بر موجود بعضی فقها گفته اند که صحیح نیست و بعضی دیگر گفته اند که صحیح است بر آن موجود و قول اول اشبه است و همچنین
اگر وقف کند بر آنکه مالک نشود مانند خانه و دیوار و بعد از آن بر آنکه مالک شود در آن تردد است و اشبه است که چنین وقفی
جائز نیست و صحیح نیست وقف کردن بر غلامی زیرا که او مالک چیزی نمیشود و بر نمیگردد آن وقف بسوی مولای آن غلام
زیرا که او را واقف قصد نکرده است و صحیح است وقف کردن چیزی برای مصالح بندگان خدای تعالی مانند پلها و مساجد زیرا که
این وقف در حقیقت برای مسلمانان است و لیکن صرف میشود در بعضی مصلحتهای ایشان و وقف نمیکند مسلمان کافر حربی
هر چند قرابت رحمی با او داشته باشد و وقف میکند بر ذمی هر چند بیگانه باشد و اگر وقف کند بر کنایس و بیع صحیح نیست و همچنین
اگر وقف کند بر مدد و خرج زانیان یا رهزنان یا شراب خواران و همچنین اگر وقف کند بر نویسانیدن کتابهای که در این وقت آنها
را توریت و انجیل خوانند زیرا که آن کتابها را یهود و نصاری تغییر داده اند و بر صرافت خود نگذاشته اند و اگر وقف کند چیزی کافر
جائز است وقف او و مسلمان هرگاه وقف کند بر فقرا بفقرا مسلمان باید داد و بغیر مسلمان و اگر وقف کند کافری بر فقرا باید
که بفقرا مذهب او بدهند و اگر وقف کند بر مسلمانان باهل قبله باید بدهند و اگر وقف کند بر مومنین باید باثنی عشریه بدهند و بعضی
فقها گفته اند که بمجتنبان کبایر باید داد و قول اول اشبه است و اگر وقف کند بر شیعه پس ایشان امامیه و جارودیه اند نه سوای آنها
از سائر فرق زیدیه و همچنین اگر وقف کند موقوف علیه را بنسبتی داخل میشود در آن هر که آن بسبب بر او اطلاق توان کرد
پس اگر وقف کند بر امامیه برای اثنا عشریه باشد و اگر وقف کند بر زیدیه برای جماعت قایل امامت زید بن علی ابن الحسین
علیهما السلام اند خواهد بود و همچنین اگر معلق کند آنها را به نسبت بجانب پدری میباشد برای هر که منسوب شود بسوی آن پدر
باعتبار پدری مانند هاشمیان که آنها منسوبان بسوی هاشم اند که اولاد ابوطالب و حارث و عباس و ابولهب باشند
و اگر بر طالبیان وقف کند پس آن برای اولاد ابوطالب باشد و شریک میشوند در آن مردان و زنان که منسوب باو باشند
از جانب پدر و نظر بر عرف و عادت که اولاد دختری را عادت اولاد نمیگویند و در آن علما را اختلاف است و اگر وقف کند
بر همسایگان راجع میشود بآنها که در عرف آنها را همسایه گویند و بعضی فقها گفته اند که هر که خانه اش نزدیک خانه واقف باشد
تا چهل ذراع و این خوبست و بعضی دیگر گفته اند که تا چهل خانه از هر طرف و این قول مطروح است و معمول نیست
و اگر وقف کند بر مصلحتی مانند فرش مسجد و آن مسجد خراب شود صرف باید کرد در امور خیر و اگر وقف کند بر وجوه بر و مطلق گذارد و معین
نکند صرف میشود در معاونت فقرا و مساکین و هر مصلحتی که بآن تقرب بخدا حاصل آید و اگر وقف کند بر بنی تمیم مثلا صحیح است
و صرف کنند بسوی جمعی که از آنها موجود باشند و بعضی فقها گفته اند که صحیح نیست زیرا که آنها مجهول اند و قول اول مذهب حق است

زیرا که آنها هم باشند مسلمانند در انتشار و عدم حصر و چنانچه وقف بر مسلمین صحیح است و صرف میشود بسوی بعضی از انها و دینجا شیعه میتواند شد و اگر وقف کند ملکی را بر اهل ذمه جائز است زیرا که وقف عبارتست از تملیک و مانند اباحت منفعت است بحکم از این دو نسبت با اهل ذمه ممنوع نیست و بعضی گفته اند که صحیح نیست زیرا که وقف معتبر است بینه قرینه و در مراعات کفار هر چند ذمی باشند تقرب نیست مگر آنکه ذمی پدر و مادر واقف باشد و بعضی دیگر میگویند که بر ذوی القرابه از اهل ذمه هم جائز است و قول اول اشبه و همچنین صحیح است وقف کردن بر مرتد یعنی مرتد ملی که پدر و مادرش مسلمان نبوده باشند و او بشرف اسلام مشرف شود باذن مرتد هر چند مرتد فطری بود زیرا اگر توبه آنها مقبول میشود نزد حاکم شرع بخلاف مرتد فطری که حکم قتل بر او میشود و او مالک مالی نمیشود بلکه ملک او تعلق بورثه اش میگیرد هر چند عبد الله توبه اش مقبول باشد و در هر کافر حربی تردد است و اشبه آنست که وقف بر او جائز نیست و اگر وقف کند چیزی بر او ذکر مصرف آن نکند وقف باطل است و همچنین اگر وقف کند بر غیر معین مانند اینکه بگوید که وقف کردم این را بر یکی از زید یا عمرو یا بر یکی از دو مشهد ائمه علیهما السلام یا بر یکی از دو طائفه در تمام این صور تها وقف باطل است و هر گاه وقف کند بر اولاد خود یا برادران خود یا اقربای خود و مطلق گذارد و معین نکند ذکور و اناث موقوف علیهم در آن شریک میشوند اقرب و ابعد انها و مساوی میشود قسمت میان آنها مگر آنکه واقف میشود در آنها ترتیبی یا اختصاص بعض دون بعض یا تفصیل بعضی بر بعضی و اگر وقف کند ملکی بر خالها و عمهای خود همه با هم قسمت مساوی میکنند و هر گاه وقف کند بر کسی که اقرب مردمان باشد بسوی او پس آنها پدر و مادر و فرزندان باشند هر چند باین برو ند پس هیچکس دیگر از اقربای واقف چیزی نخواهد رسید مادام که اینها معدوم شوند و هر گاه مذکوران معدوم شوند با جداد و برادران میرسد هر چند پائین تر روند و اگر اینها هم نباشد با عمام و اخوال تعلق میگیرد به ترتیبی که در میراث مقررات و بعد از این در مقام خود مبین خواهد شد ولیکن در تقسیم وقف مساوی خواهند بود مگر آنکه واقف در هنگام وقف بعضی بر بعضی شرط کرده باشد قسم چهارم در میان شرائط وقف است و آن چهار است دوام و تنجیز یعنی عدم تعلیق آن بر شرط یعنی بر تحقق امری که احتمال وقوع و عدم وقوع داشته باشد مانند آمدن زید از سفر و بقبض دادن و هر آوردن از پیش خود پس اگر وقف کند ملکی را تا مدتی معین باطل میشود و همچنین اگر معلق کند آن را بصفتی و آن امریست متیقن الوقوع که بالفعل حاصل نباشد مانند باخر رسیدن ماه و همچنین اگر وقف کند از برای انتفاع آنکه منقرض شود غالبا مانند اینکه وقف کند بر زید و بهمان اقتصار کند یا جاری کند آن را بر بطنی چند که غالبا منقرض شوند مانند اولاد صلبی و بنا بر زید و بعد از آن بیان مصرف نکند یا بر اولاد بلا واسطه خود و بعد از انقراض آنها بیان نکند و اگر چنین کند بعضی فقها گفته اند که وقف باطل شود و بعضی دیگر گفته اند که تا هنگام انقضای آنها که نام برده واجبست اجرای وقف و این اشبه است و هر گاه

آنها منقرض شوند تعلق بورثه واقف میگیرد و بعضی میگویند که بورثه موقوف علیهم و قول اول اظهر است و اگر بگوید که وقف کردم
این را هرگاه سر ماه بیاید یا زید از سفر گردد و بخانه برسد صحیح نیست زیرا که معلق بر شرط و صفت نموده مگر اینکه شرط واقع و متحقق باشد
و واقف عالم باشد به تحقق آن مانند اینکه بگوید که اگر امروز روز جمعه باشد وقف کردم این کتاب را و عالم باشد بآنکه روز جمعه است
چنانچه فقها گفته اند و قبض نیز شرط است در صحت وقف پس اگر وقف کند و بعد از آن بمیرد و بقبض موقوف علیهم یا بمتولی نداده
باشد میراث میت خواهد بود و اگر وقف کند بر اولاد خود سال غیر بالغ خود قبض خودش قبض آنها خواهد بود زیرا که ولی آن
اطفال است و همچنین قبض جد پدری هم قبض وقف کند بنا بر غیر بالغین است و در قبض وصی تردد است اظهر آنست که صحیح است
و اگر وقف کند ملکی را بر نفس خود صحیح نیست و همچنین اگر وقف کند بر نفس خود بعد از او بر غیر خود آنهم صحیح نیست و بعضی گفته اند که
حق خودش وقف باطل میشود و در حق غیر صحیح لیکن قول اول اشبه است و همچنین باطل نیست اگر وقف کند بر غیر خود
و شرط کند که ادای قضای دیون واقف از اصل موقوف هم نماید یا ضرورت قوت و کسوت او هم از آن باشد و اما اگر وقف کند
ملکی بر فقرا بعد از آن خود هم فقیر شود یا بر فقها وقف کند و بعد از آن خود هم فقیه شود صحیح است که شریک آنها شود در انتفاع
و اگر شرط کند که اگر محتاج شود باز آنرا در ملک خود آرد صحیح است بشرط و وقف باطل میشود و باز راجع بواقف میشود در وقت
حاجت آنرا حبس خوانند نه وقف بعبارت وقف تعبیر کرده باشد و بعد از او تعلق بورثه او میگیرد و اگر شرط کند در وقف که هر کرا
خواهد از جمله موقوف علیهم بر آورد باطل شود وقف و اگر شرط کند که هر که را خواهد از آنها که بعد از این می زائید داخل کند
در زمره موقوف علیهم جائز است خواه بر اولاد خود وقف کند یا بر غیر اولاد اما اگر شرط کند در هنگام وقف کردن که موقوف را
نقل کند از موقوف علیهم و بدهد بجمعیکه بعد از این خواهند بهر سید جائز نیست و وقف باطل میشود و بعضی فقها گفته اند که هرگاه وقف کند
چیزی را بر اولاد غیر بالغ خود جائز است که بعد از آن دیگری را هم با آنها شریک گرداند در وقت وقف کردن شرط ادخال آن دیگر
نکرده باشد و این قول متعمد نیست و قبض و تصرف معتبر است در موقوف علیه و طبقه اول و در باقی طبقات قبض شرط نیست
و اگر وقف کند بر فقیر ایا بر فقها پس لابد است که برای قبض آن قیمی و محافظتی مقرر کنند زیرا که قبض جمیع فقرا و فقها متعذر است
و اگر وقف کرده باشد برای مصلحتی مانند تعمیر پلها و مساجد کافی است ایقاع وقف و قبول شرط نیست و قبض بمتولی آن کار تعلق
دارد و اگر وقف کند مسجدی ثابت نمیشود وقف هر چند یک نفر در آن نماز کند و همچنین اگر وقف کند مقبره و وقف میشود بسبب دفن
کردن میتی در آن هر چند یک میت باشد و اگر اجازت دهد مردم را در نماز گذاردن در مسجد یا دفن کردن و تلفظ نکند بلفظ وقف
بیرون نمیرود آن مسجد از ملک او و همچنین اگر تلفظ کند بعقد وقف و بقبض ندهد شرط سیوم در لواحق است و در آن چند مسئله
است اول وقف منتقل میشود بملک موقوف علیه زیرا که فائده ملک در وقف موجود است و از اینکه بیع آن جائز نیست از

ملکیت موقوف علیهم برنمی آید چنانچه ام ولد در ملک آقای خود است و بسبب بهم رسیدن ولد بیع آن جائز نیست و در بعض صور فروختنش
وقف هم جائز است چنانچه در هنگام انهدام وغیره پس اگر وقف کند حصه غلام و بعد از ان آزاد کند آن حصه را صحیح نیست آن
عتق زیرا که بسبب وقف از ملک آقا برآمده و اگر موقوف علیه آن حصه عبد را آزاد کند نیز جائز نیست زیرا که وقف را حق بطون
تعلق میگیرد و منحصر نیست ملکیت آن در موقوف علیه مخصوص که او تواند آزاد کرد و اگر شریک دیگر حصه خود را از ان عبد آزاد کند
عتق جاری میشود در همان حصه او و سرایت نمیکند در حصه وقف زیرا که در ان حصه عتق تعلق نمیگیرد بعنوان مباشرت که بسبب
اقوی بود برای عتق چنانچه گفتیم پس بطریق اولی بعنوان سرایت هم عتق بآن تعلق نخواهد گرفت که بسبب ضعیف است و لیکن اگر
قائل شویم باینکه موقوف ملک موقوف علیه میشود باید که بسبب عتق حصه شریک سرایت کند عتق در تمام آن عبد زیرا که پیغمبر خدا صلی الله
علیه وآله فرموده که هر که آزاد کند حصه از عبد را و مالدار باشد عتق سرایت میکند در تمام آن عبد و قیمت میکند بر او حصه باقی مانده را
و شرکا حصه خود را هم از او میگیرند پس باید که موقوف علیهم که مالک حصه وقفند قیمت حصه خود را از شریک بگیرند و تمام عبد آزاد میشود
و آنچه گفته اند که هرگاه مباشرت عتق تعلق بآن حصه نمیگیرد که بسبب قویست برای حصول عتق پس باید که بسرایت هم معتق نشود
که بسبب ضعیف است جوابش آنست که در بسبب قوی مانع هم قویست و آن عدم انحصار مالک در موجودین است و تعلق حق
بطون در ان و در سرایت مانعی نیست زیرا که آن ابطال رقیب است شرعا پس در باقی هم سرایت میکند و قیمت حصه شرکا باید که از او
بگیرند زیرا که او باعث تلف حق ایشان شده و درین تردد است دویم هرگاه وقف کند غلامی را نفقه او تعلق بکسب او میگیرد خواه
شرط کرده باشد یا نکرده باشد و اگر عاجز آید از اکتساب نفقه واجب است بر موقوف علیهم نفقه او و اگر بگوییم که در هر دو مسئله نفقه از جهت
بر موقوف علیهم اشبه خواهد بود زیرا که نفقه مملوک بر مالک است خواه قادر بر اکتساب باشد یا نباشد و اگر آن غلام زمین گیر شود
و قادر بر حرکت نباشد آزاد میشود بمذهب ما پس ساقط میشود از او خدمت و از آقای او نفقه مترجم گوید فقها گفته اند همین حکم
دارد اگر اعمی شود یا مجذوم شود درینصورت اگر کسی بذل نفقه باو نکند واجب است بر مسلمین انفاق او و از جمله آنها موقوف علیهم
نیز خواهد بود سیم اگر جنایت کند غلام موقوف عمدا لازم است که او را قصاص کنند و اگر جنایت کم از قتل نفس باشد مانند
گوش کسی بریده گوش او هم می برند بقدر جنایت از عبد کم میشود و باقی میماند بر وقفیت و اگر قتل نفس کرده باشد او را هم میکشند
و وقف باطل میشود و نمیرسد که مجنی علیه یعنی کسیکه برو جنایت کرده ان عبد را بنده خود گرداند در بدل آن جنایت و اگر خطا کرده
باشد دیت آن تعلق بمال موقوف علیه میگیرد زیرا که استیفای حق جنایت از رقبه آن عبد نمیتوان کرد که وقف است و بعضی
فقها گفته اند که دیت تعلق بکسب آن عبد میگیرد که از کسب و کار خود بهم رسانیده بمجنی علیه بدهد زیرا که آقا عاقله غلام نیست که دیت
از او بگیرند و جنایت را بدر هم نمیتوان کرد و راهی بآزاد کردن او هم نیست که عبد موقوف است پس انتظار میکشند تا وقتیکه آزاد شود

و از کسب و کار خود پیدا کرده ادای دیت نماید و آن اشبه است اما اگر دیگری جنایت کند بر عبد موقوف پس اگر آن جنایت موجب
اخذ تفاوت قیمت بود که از جانی باید گرفته شود آن تفاوت قیمت حق موقوف علیهم است که در آن وقت موجود ند و اگر جنایت قتل نفس
باشد که کسی آن عبد را کشته باشد عمداً قصاص او همان موقوف علیهم تعلق دارد و اگر موجب دیت باشد آن دیت را از جانی
باید گرفت و آیا با آن دیت بنده دیگر باید خرید که قائم مقام او باشد بعضی فقها گفته اند که بلی زیرا که دیت رقبه آن عبد است که حق
بطون متعلق به آن گرفته و بعضی دیگر گفته اند که نه بلکه آن را بموقوف علیهم موجود در آن وقت باید داد و آن اشبه است زیرا که وقف
شامل قیمت نیست چهارم هرگاه وقف کند فی سبیل الله متصرف میشود بسوی کارهای ثواب مانند اعانت غازیان و حج و عمره
و بنای مساجد و پلها و همچنین اگر بگوید فی سبیل الله و سبیل خیر و ثواب آنهمه یک معنی دارد و واجب نیست که سه حصه کنند پنجم هرگاه
وقف را دو قسم موالی عتق باشند یکی موالی اعلی که او را آزاد کرده باشند و دویم موالی اسفل که آنها را آزاد کرده باشد و وقف کند
مالی بر موالی خود پس اگر معلوم باشد که کدام یک از آن موالی خواسته بهمان میدهند و اگر معلوم نباشد بهر دو میدهند ششم هرگاه
وقف کند بر اولاد اولاد یعنی مشترک باشد در میان اولاد پسران و اولاد دختران خواه مرد باشند و خواه زن برابر و هیچ یک از
از آنها را تفضیلی بر دیگری نیست اما اگر بگوید که وقف کردم برای آنهایی که منسوب باشند بسوی [من] داخل نمیشوند در آنها اولاد دختران
و سید مرتضی فرموده که اولاد دختری هم داخل میشود و اگر وقف کند بر اولاد خود متصرف میشود بسوی اولاد صلبی و داخل نمیشوند
در آنها اولاد اولاد و بعضی دیگر گفته اند که شریک میشوند آنها هم و قول اول اظهر است زیرا که ولد ولد از لفظ ولد مفهوم نمیشود
و اگر بگوید که وقف کردم بر اولاد خود و بر اولاد اولاد خود مخصوص میشود وقف بدو پشت و اگر بگوید که بر اولاد خود پس اگر منقرض
شوند و منقرض شوند اولاد اولاد من در آن صورت بر فقرا پس وقف برای اولاد اوست و هرگاه آنها منقرض شوند
بعضی فقها گفته اند که متصرف شود بسوی اولاد اولاد و هرگاه آنها هم منقرض شوند دیگر متصرف شود بسوی فقرا و بعضی
دیگر گفته اند که بر اولاد اولاد صرف نمیشود زیرا که وقف شامل آنها نشده و لیکن انقراض آنها شرط است برای صرف بسوی
فقرا و این قول اشبه است هفتم هرگاه وقف کند مسجدی را و این مسجد خراب شود و آن قریه هم خراب شود یا محله عود نمیکند
بملک وقف کننده و آن از وقفیت بر نمی آید و اگر سیلاب ببرد مرده را از قبر و بدست نیاید آن مرده کفن مال وارثان اوست
هشتم هرگاه ویران شود خانه موقوف مکان آن بر نمی آید از وقف و جایز نیست فروختن آن مکان
و اگر در میان موقوف علیهم نزاعی شود که بیم خراب شدن موقوف باشد جایز است که آن را بفروشند و اگر نزاع نشود و بیم خراب
شدن نباشد بلکه فروختن آن انفع باشد برای موقوف علیهم بعضی فقها گفته اند که در این صورت جایز است فروختن آن
و وجه آنست که جایز نیست و اگر بر کنده شود درختی از وقف بعضی فقها گفته که جایز است فروختن آن زیرا که از آن

درخت منتفع نمیتوان شد مگر بفروختن و بعضی دیگر گفته اند که جائز نیست زیرا که ممکن است انتفاع ازان بآنکه بکرایه دهند اگرچه جهت سرسا ساختن و مانند آن و این اشبه است مترجم گوید که شیخ علی قدس سره فرموده که متعدد نیست که وقف را بسه موضع میتوان فروخت یکی آنکه مضمحل و خراب شود که بآن منتفع نتوان شد مانند بوریاهای مسجد که کهنه شوند و شاخ درخت وقف بشکنند پس جائز است فروختن آنها دویم آنکه در میان ارباب وقف نزاعی شود که خوف تلف آن وقف و هلاک نفوس بود در هر دو صورت مذکوره بدل آن میخرند چیزی را که وقف باشد بر وجهی که نزاع مذکور برطرف شود در صورت وقوع خلف یا منتفع توان شد ازان در صورت اول که اضمحلالی وقف باشد و متولی اینکار ناظر وقفست و اگر نباشد پس حاکم شرع سیوم آنکه موقوف علیهم را حاجتی شدید بهم رسد و نباشد آنها را آنچه کفایت ضرورت آنها کند از غله و غیر آن نهم هرگاه اجاره دهند بطن اول موقوف را تا مدتی معین و بعد ازان منقرض شوند آنها در اثنای مدت پس اگر بگوئیم که موت ابطال اجاره میکند دیگر سخنی نیست و اگر گوئیم که مرگ موجر ابطال اجاره او تا انقضای مدت نمیکند پس درچنین مقامی ابطال میکند یا نه دران تردد است اظهر آنست که باطل میکند زیرا که ما بیان کردیم که این مدت برای موجران نیست چه اینها منقرض شده اند پس بطن دویم مختارست در آنکه اجاره مذکور بحال بگذارند یا فسخ کنند و مستاجر اگر تمام اجرت داده باشد آنچه از حصه مدت باقی مانده آن را از ورثه طبقه اول میگیرد دهم هرگاه وقف کند بر فقرا منصرف میشود وقف بسوی فقرای آن شهر و آنها که دران شهر باشند هرچند از بلاد دیگر آمده باشند و همچنین اگر وقف کند بر اولاد حضرت امیر المومنین علیه السلام و اگر وقف کند بر اولاد شخصی و پراگنده باشند آن اولاد صرف کرده میشود و بسوی آنها که موجود باشند در بلد وقف و واجب نیست که تفحص کند آنها را که دران شهر نباشند زیرا که دران مشقت است و جائز نیست موقوف علیه را که وطی کنیز موقوفه کند زیرا که همان موقوف علیه مالک مخصوص آن کنیز نیست و اگر وطی کند و ازو بچه آورد آن ولد آزاد باشد و ضمان قیمت آن کنیز بر او نیست زیرا که ضرر تاوان بر نفس خود معقول نیست و بعضی فقها گفته اند که بسبب آوردن فرزند آن کنیز موقوفه حکم ام ولد دارد و هرگاه آن موقوف علیه بمیرد آزاد میشود قیمت آن از ترکه او باید گرفت برای بطون دیگر که بعد ازو حق آنها تعلق باو میگیرد و دران تردد است و جائز است تزویج نمودن کنیز موقوفه و مهر آن مال موقوف علیهم موجود است زیرا که آن مهر هم فائده است که ازان موقوفه حاصل شده مانند کرایه خانه وقف و همچنین فرزندی که ازان کنیز بهم رسد داخل نمای آن کنیز است یعنی حاصل آن اگر از غلام حاصل شود یا از زنا بهم رسد و بآن مخصوص نیست طبقه که در زمان آنها بهم رسیده و اگر آن ولد از والد آزاد بهم رسد بوطی حلال او هم آزاد خواهد بود مگر آنکه در وقت عقد نکاح آن کنیز شرط کند موقوف علیهم که فرزند مملوک بود و اگر وطی کند آن کنیز را بشبهه بگمان حلیت مردی آزاد فرزندیکه ازان وطی بهم رسد آزاد باشد و بر وطی کننده است که قیمت آن فرزند را بموقوف علیهم بدهد و اگر وقف کننده هم وطی آن کنیز موقوفه

حکم او نیز حکم بیگانه است زیرا که از ملکیت او بر آمده و تعلق بموقوف علیهم گرفته اما صدقه پس آنهم عقدیست محتاج بایجاب وقبول وبقبض دادن واگر قبض کند آنرا بدون رضای مالک منتقل میشود آن صدقه بسوی او واز شروط صدقه است نیت قربت بدرگاه الهی وجایز نیست واپس گرفتن آن بعد از قبض متحقق علی الاصح زیرا که مقصود بصدقه حصول ثوابست وبوجود قبض حاصل شده پس این بمنزله بخشش عوض داده شده است که برگشتن آن صحیح نیست وصدقه واجبی که زکوة مال بود حرام است بر اولاد هاشم جد عالیمقام از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله مگر صدقه هاشمی وصدقه غیر هاشمی هم بر هاشمی حلال میشود در وقت اضطرار آن هاشمی وباکی نیست بصدقه سنتی بر آنها مترجم گوید صداقات هاشمی دیگر مانند کفاره وصدقه منذوره نیز باعتقاد بعضی فقها حرام است بر بنی هاشم وگفته اند که اقوی عدم تحریم آنست وهمچنین گفته اند صدقه مستحبه بر پیغمبر وائمه صلوات الله علیهم حرام بود سه **مسئله اول** جائز نیست رجوع در صدقه بعد از قبض مستحق خواه عوضی از آن از مستحق گرفته باشد یا نه وآن تصدق بکسی بود که قرابت رحمی با او داشته باشد یا بیگانه علی الاصح **دویم** جائز است صدقه دادن بر ذمی هر چند که بیگانه باشد وقرابت رحمی نداشته باشد وهمچنین بر مخالف مذهب حق سوای حربی وناصب علی الاصح زیرا که پیغمبر صلی الله علیه وآله فرموده که لکل کبد حرا اجر یعنی برای عطای هر جگر گرمی یعنی فقیری اجر وثوابست وقول حق تعالی لا ینهیکم الله عن الذین لم یقاتلوکم فی الدین ولم یخرجوکم من دیارکم ان تبروهم وتقسطوا الیهم یعنی منع نمیکند خدا تعالی شما را از احسان بر جمعی که مقاتله نمیکنند با شما جهت دین اسلام **سیوم** صدقه مستوره بهتر است از صدقه آشکارا مگر آنکه متهم شود صدقه دهنده بر ترک یا دری مستحقان پس ظاهر کند صدقه را برای رفع تهمت **مترجم گوید** که این صدقه مندوبه است اما صدقه واجبی پس اعلان واظهار آن بهتر است زیرا که در آن شائبه ریا بعید است ودر اخفای آن خوف اتهام نفس خروج از عدالتست

کتاب سکنی وحبس

این کتاب در بیان سکنی یعنی بخشیدن سکونت خانه بکسی وحبس نمودن مملوکی برای خدمت انتفاع دیگری وآن عقدیست محتاج بایجاب قبول وقبض وفائده آن مسلط ساختن کسی حبس بر انتفاع منفعتی با بقای ملک بمالک ونامهای آن مختلف میشود باختلاف اصناف پس هرگاه آنرا مقارن بعمر کنند نام آن عمریست مثلا بگوید که منفعت اینخانه بتو دادم تا بقای عمر تو وهرگاه مقارن سکونت کنند آنرا سکنی خوانند مانند اینکه بگوید ساکن گردانیدم ترا در اینخانه تا فلان مدت واگر بمدتی معین مقارن کنند آنرا رقبه خوانند وآن مشتق است از ارتقاب بمعنی انتظار هرگاه مقارن مدت شده طرفین انتظار آن مدت میکشند از رقبه ملک بمعنی عطای ملک جهت انتفاع وبغیر عقد مذکور باین طریق میشود که مالک بگوید برای اسکان تو داده ...

یا بعنوان رقبی دادم ترا این خانه یا این زمین یا این مسکن تا مدت عمر تو یا عمر من یا تا ده سال مثلا و مخاطب هم قبول کند پس لازم
شود بسبب قبض مخاطب و بعض دیگر میگویند که لازم نمیشود بلکه رجوع از آن میتوانند کرد و بعضی دیگر گفته اند که اگر قصد قربت با آن
ضم کند لازم میشود و قول اول مشهورتر است و اگر بگوید که ترا بخشیدم سکونت این خانه مادام که باقی باشی یا زنده باشی جایز است
بر میگیرد و حق سکونت بسوی ملک مالک بعد از موت آنکه ساکن ساخته او را علی الاشبه اما بگوید که هرگاه بمیری بر میگیرد و حق سکونت
بسوی من در ینصورت بیقین خواهد برگشت و اگر بگوید بعمری دادم اینخانه را بتو و بعقب تو ام عمری است و بملک مخاطب ساکن
تعلق نمیگیرد بلکه بعد از انتقال او و اولاد او بملک مالک است چنانچه اگر لفظ عقب ذکر نمیگیرد و ملک مالک بود و سکونت خالی تعلق به عمر
میگرفت علی الاشبه و هرگاه معین کند سکنی تا مدتی لازم میشود بسبب قبض و جایز نیست برگشتن از آن مگر بعد از انقضای آن مدت
و همچنین اگر بگرداند آن سکونت را تا عمر خود تا زنده باشد باز نمیگیرد و هرچند ساکن گردانیده شده فوت شود و منتقل میشود سکنی او بوارث
او تا هنگام فوت مالک و اگر مقارن گرداند عمری را بفوت مخاطب و بعد از آن بمیرد مخاطب نمیرسد بوارث او و اگر تصرف کند
در آن بلکه بر میگیرد بمالک و اگر مطلق گذارد مدت را و معین نکند آنرا میرسد او را که رجوع کند از آن هرگاه خواهد و هرچه صحیح است
وقف کردن آن صحیح است بعمری دادن آنهم خواه خانه باشد و خواه غلام و اثاث خانه و باطل نمیشود عمری بفروختن آن خانه
بلکه واجب است که مالک وفا کند بشرط خود در بیع یا مشتری شرط کند ابقای منفعت سکونت بساکن تا انقضای مدت اسکان
و هرگاه بسکنی بدهد خانه خود را و مطلق گذارد آن اسکان را و مقید بعدد ساکنان و تعیین اشخاص نکند اقتضای آن کند که خود
و عیال و اولادش در آنجا ساکن شوند و جایز نیست که در آن خانه دیگران را هم بدهند مگر آنکه آنهم شرط شده باشد در عقد اسکان
و جایز نیست که آن مکان را باجاره دیگری بدهد چنانچه جایز نیست که دیگری را در آنجا بنشانند مگر باجازت مالک خانه و اگر حبس کند
اسپ خود را در راه خدای تعالی یا غلام خود را در خدمت بیت الله یا مسجدی لازم میشود و جایز نیست تغییر دادن آن
مادام که خادم باقی باشد اما اگر حبس کند چیزی از ملک خود بر کسی و تعیین وقت و مدت نکند و بمیرد حبس کننده آن ملک میراث
ورثه مالک است و همچنین اگر معین کند میعادی و آن میعاد بگذرد میراث ورثه حابس میشود

کتاب الهبات

این کتاب در بیان احکام هبه‌هاست و کلام در بیان حقیقت هبه است و حکم آن اول در بیان هبه است و آن عقدیست
که اقتضای تملیک عینی کند بغیر عوض تملیکی که منجز باشد یعنی معلق بشرطی نباشد و مجرد بود از قصد قربت و گاهی تعبیر میکنند از هبه
بافتحه نحله بکسر نون و بلفظ عطیه و آن محتاج است بایجاب و قبول و قبض و ایجاب عبارت است از لفظی که مقصود از آن تملیک

مذکور بود چنانچه بگوید مثلاً بخشیدم ترا یا مالک گردانیدم ترا و صحیح نیست عقد هبه مگر از کسیکه بالغ و کامل العقل بود و جائز التصرف و اگر بخشد چیزی را که بر ذمه دیگری بود پس اگر بغیر آن مدیون بخشد صحیح نیست علی الاشبه زیرا که قبض شرط است در هبه و اگر بهمان مدیون بخشد صحیح است و صرف میشود بسوی ابراء او و شرط نیست در ابرا قبول بری له علی الاصح و مادام که در هبه قبض متحقق نشود حکم هبه ندارد و اگر اقرار کند که فلان مال خود را بفلان هبه کردم و قبض او دادم حکم میکنند بموجب اقرار او هر چند در دست همان بخشنده باشد و اگر بعد از آن انکار هبه یا اقباض کند قبول نمیکنند و اگر بمیرد بخشنده بعد از عقد هبه و پیش از قبض آن موهوب حکم میراث دارد که تعلق بورثه واهب میگیرد و شرط آنست در صحت قبض موهوب اجازت واهب پس اگر قبض کند آنرا بی اجازت واهب منتقل نمیشود بملک موهوب له اگر بخشد چیزی را که در دست موهوب له باشد صحیح است و محتاج باجازت واهب در قبض آن نیست و همچنین محتاج نیست بگذشتن زمانی که در آن قبض تواند نمود و بعضی فقها قائل شده اند باشتراط انقضای زمان مذکور و هرگاه بخشد پدر یا جد پدری بولد غیر بالغ چیزی را لازم میشود آن هبه بمجرد تحقق عقد هبه زیرا که قبض ولی قبض طفل صغیر است که از جانب او بولایت نموده و اگر بخشد آنرا غیر پدر یا جد خواه ولایتی بر آن طفل داشته باشد یا نداشته پس لابد است که از جانب او قبض کند کسیکه ولایت قبض داشته باشد از جانب صغیر و آن ولی حاکم شرع است و هبه متاع غیر مقسوم هم جائز است و قبض آن در هبه مانند قبض متاع در بیع است و اگر بخشد بدو شخص چیزی را و هر دو قبول و قبض کنند مالک میشوند هر کدام آنها بانچه بخشیده با او و قبض کرده آنرا پس اگر قبول کند یکی از آن دو شخص و قبض کند و دویم قبول نکند صحیح میشود هبه قابض نه هبه غیر قابض و جائز است که بعضی اولاد را تفضیل دهند بر بعض دیگر در هبه و عطیه ولیکن مکروه است و هرگاه بقبض موهوب له دهد هبه را پس اگر پدر و مادر خود را بدهد واهب را نمیرسد که واپس بگیرد از وی و درین مسئله اجماع است میان علماء و همچنین اگر موهوب له قرابت رحم با واهب داشته باشد مانند برادر و خواهر و عم و خال و در آن اجماع نیست بلکه بعضی خلاف کرده اند و اگر بیگانه باشد تا هنگامی که عین موهوب باقی باشد نزد موهوب له میتواند واهب واپس بگیرد آنرا و اگر تلف شود پس رجوع جائز نیست و همین حکم است در صورتیکه موهوب له عوض موهوب بواهب چیزی بدهد هر چند آن چیز قلیل باشد و اگر تصرف کند موهوب له در هبه مانند اینکه پارچه را قطع کند تا گندم را آرد کند بعضی فقها گفته اند که درین صورت هبه لازم میشود و بعض دیگر گویند لازم نمیشود و همین اشبه است و سنت است چیزی عطا کردن بهر که قرابت رحم با او باشد و سنت موکده است که در میان پدر و پسر هبه بعمل آید و برابری در بخشش اولاد و مکروه است رجوع در هبه که فیما بین زوج و زوجه بعمل آید و بعضی فقها گفته اند که آنها را هم حکم ذوی الارحام است که از هیچ کدام رجوع جائز نیست و قول اول اشبه است دویم در احکام هبه است و آن چند مسئله است **اول** اگر چیزی کسی را بخشد و قبض او بدهد و بعد از آن آنرا بدیگری بفروشد پس اگر موهوب له

م واهب بود صحیح نیست آن بیع و همچنین اگر اجنبی هم باشد و چیزی در عوض آن داده اما اگر بیگانه بود و عوض هم نداده بعضی فقها گفته‌اند
که بیع باطل است زیرا که فروخت چیزی را که بخشیده بود و مالک آن نبود و بعضی دیگر گفته‌اند که صحیح است زیرا که آن رجوع است از هبه
هبه غیر ذی رحم و غیر معوضه را که تلف نشده باشد رجوع از آن جائز است و قول اول اشبه است و اگر هبه فاسد بوده باشد صحیح
است بیع با هر حال و همین حکم است در حق کسی که فروخته باشد مال مورث خود را با اعتقاد حیوة آن مورث و حال آنکه او در آن وقت
مرده باشد یعنی آن بیع هم صحیح است زیرا که مال خود را فروخته و همچنین اگر وصیت کند بخشیدن غلام آزاد کرده خود بکسی و بعد از آن
ظاهر شود که آن عتق فاسد بود پس وصیت درست است و غلام مال موصی له میشود بر تقدیر قبول وصیت **دوم** هرگاه تاخیر کند
در قبض هبه از هنگام عقد هبه و بعد از آن بدل قبض کند حکم کرده میشود بانتقال ملک هبه از واهب بموهوب له از هنگام قبض
نه از وقت عقد و حکم وصیت چنین نیست زیرا که از هنگام موت موصی تعلق بموصی له میگیرد در صورت قبول وصیت هر چند قبول
بعد از موت بوقتی نموده باشد **سوم** آنکه اگر واهب بگوید که بخشیدم و قبض موهوب له ندادم قول قول اوست و موهوب له اگر دعوی
اقباض کند میرسد او را که قسم بدهد بواهب و همچنین اگر بگوید که بخشیدم او را مالک گردانیدم و بعد از آن انکار قبض کند زیرا که
ممکن است علم باشتراط قبض در تحقیق هبه نداشته باشد **چهارم** هرگاه واهب رجوع کنند در هبه و واپس بگیرد هبه را و آن
معیوب شده باشد در پیش موهوب له جائز نیست که تفاوت قیمت معیب طلب نکند از او و اگر در موهوب زیادتی متصلی بهم رسیده
باشد در دست موهوب له مانند اینکه گوسفند لاغر بود و فربه شد تعلق بواهب دارد و اگر آن زیادتی منفصل باشد مانند میوه درخت
و بچه حیوان پس اگر آن زیادتی در ملک موهوب له بهم رسیده مال اوست و اگر در وقت عقد هم بوده مال واهب است **پنجم** هرگاه بخشد
چیزی بکسی و شرط نکند که عوضی در بدل آن باید داد پس اگر بدهد موهوب له عوضی جائز نیست واهب را که واپس بگیرد موهوب
را از او و اگر شرط کند واهب که موهوب له عوض بدهد صحیح است آن شرط خواه مطلق گذارد آن عوض را یا معین کند و تا وقتیکه
عوض باو نداده واهب را میرسد که واپس بگیرد هبه خود را و اگر شرط عوض کند و معین نکند عوضی مخصوص را میدهد موهوب له
بواهب که هر چه خواهد هر چند که چیزی کمی باشد و نیز میرسد بخشنده را برجوع از هبه بشرط گرفتن عوض و جبر نمیکند موهوب له را بر دادن
عوض بلکه مختار است خواهد بدهد و خواهد ندهد و اگر تلف شود موهوب مشروط بعوض یا عیبی در آن بهم رسد تاوان آن بر ذمه
موهوب له نیست زیرا که در ملک او حادث شده و در این مسئله تردد است زیرا که هبه مشروط بعوض بود هرگاه عوض نداده باید آنرا
برگشته بدهد عند المطالبه و هرگاه عین تلف شده متعذر است باز پس دادن آن پس عوض متعین میشود **ششم** هرگاه
رنگ کند موهوب له جامه بخشنده را پس اگر قائل شویم بآنکه تصرف در موهوب مانع رجوع در هبه است جائز نیست که بعد از رنگ
کردن استرداد کند و اگر بگوئیم که تصرف مانع نیست هرگاه موهوب له ذی رحم نباشد و در این صورت موهوب له شریک واهب

میشود بقدر قیمت رنگ آن جامه هفتم هرگاه بخشد مالی را بکسی در مرض مخوف و بعد از ان چاق شود هبه صحیح است و اگر بمیرد در ان مرض
و ورثه اجازت ندهند محسوب میشود از ثلث مال میت و زیاده از ان مسترد میشود علی الاظهر

کتاب السبق والرمایه

این کتاب در بیان گروبندی در اسپ دوانی و تیراندازی و غیره است و فائده آن برانگیختن همت است بر سرانجام اسباب محاربه و تحصیل مهارات در غلبه بر دشمنان و این گروبندی معاملتی است جائز شرعا و سند آنست قول پیغمبر صلی الله علیه و آله لاسبق الا فی نصل او خف او حافر یعنی گروبندی جائز نیست مگر در تیراندازی یا در شتر دوانی و مانند آن از قسم استر و حمار و سوای این سه امر در کارهای دیگر گروبندی جائز نیست و ائمه هدی علیهم السلام فرموده اند که بتحقیق که فرشتگان تنفر میکنند در هنگام گروبندی و صاحبان آنرا لعن میکنند سوای گروبندی در اسپ دوانی و شتر دوانی و تیراندازی متر حم گوید در باب دویدن بادام و سنگ برداشتن و انداختن و کشتی گرفتن و ملکه نمودن بالات حرب که مشتمل بر پیکان نباشد بدون گروبندی فقها اختلاف کرده اند در جواز و عدم جواز و شیخ علی قدس سره فرموده که هرگاه مشتمل بر عرض صحیح باشد جائز است و اما اگر گروبندی بر این امور باتفاق حرام است و تحقیق این باب استدعای چند فصل میکند اول در بیان معانی الفاظیست که مستعمل میشود در این کتاب پس سابق سواری را گویند که پیش افتد بقدر گردن و شانه و کوهان اسپ یا شتر و بعضی فقها گفته اند که تا گوش هم اگر پیش افتد سابق است و مصلی سواریست که سر اسپ او برابر دو سرین مرکوب سابق بود و صلوین یعنی دو طرف دم است طرف راست و طرف چپ و سبق بسکون با مصدر است بمعنی پیشی گرفتن است و سبق بفتح با عوضیست که بران گروبندی کنند و محلل کسی است که در میان دو حریف در آید که اگر سبقت کند بر انها عوض بگیرد و اگر پس افتد تاوانی بر او نباشد و غایت منتهای مسافتست و مناضله بمعنی سبقت گرفتن بر یکدیگر است در اسپ دوانی و غیر آن و تیراندازی و میگویند سبق فلان بتشدید یعنی عوض بر آورد و عوض بهر دو معنی آمده رشق بکسر را عدد تیرهاست که بران گروبندی کنند و بفتح را تیرانداختن و عربان میگویند رشق و جه دیده بکسر را و میخواهند ازین عبارت تیرانداختن پی در پی تا آن عدد تمام شود و تیر را گاه صفت میکنند بحالی بجا ر مهمله و با موحده و گاه بخا و خاذق و خاسق و مارق و خارم و خابی تیریست که بخورد بر زمین و بعد از ان برسد بنشانه و خاصر تیریست که بیک جانب از دو جانب نشانه برسد و خارق تیریست که بخراشد نشانه را و خاسق تیریست که بشگافد آنرا و بند شود در ان و مارق تیریست که از نشانه سوراخ کرده بیرون رود و خارم تیریست که بدرو کنار نشانه را و مزدلف تیریست که بر زمین بخورد و بعد از ان بنشیند بر نشانه و غرض نشانه است که مقصود رسانیدن تیر بران بود و هدف چیزیست که در ان میگذارند نشانه را مانند خاک و غیره و مبادرت آنست که یکی پیش دستی

کند در زدن نشانه بمقدار آنچه مقرر شده با وجود برابری عدد تیرها و مخاطب آنست که عدد نشانه زدن هر کدام از عدد شده ...
دویم در آنچه جائزست گروبندی کردن در آن و جواز آن منحصر است در سه جنس یکی نصل دویم خف سیوم حافر بر اکثر چیزهای
سه چیز وارد شده و در نصل داخل است تیر عربی و عجمی و تیغ و نیزه و خف شتر است و ناخن فیل است و حافر سم اسب و خر و استر
باشند و صاحب مسالک گفته که در صحاح میگوید النصل نصل السهم والسیف والسکین والرمح یعنی پیکان پیکان تیر و شمشیر و کارد
و نیزه را گویند و محل است که جائز باشد گروبندی در این آلات نیز با دعای اینکه داخل معنی لفظ نصل باشند تا از برای اینکه
پیکان سپه هند در جنگ و جائز نیست گروبندی کردن بر پرواز جانوران و دویدن بر قدمها و در کشتی ها و در کشتی گرفتن چنانچه
گذشت سیوم عقد مسابقت و تیراندازی است و آن عقد نیست محتاج با یجاب و قبول و بعضی فقها گفته اند که این جعاله است
و محتاج بقبول نیست و عطا کافیست و بر تقدیر اول عقد لازم است مانند اجاره و بنا بر قول دویم لازم نیست و جائز است بعد از
شروع در آن کند یا نکند و صحیح است که عوض دینی باشد که بر ذمه بگیرند یا چیزی معین و اگر بدهند عوض را غیر دو حریف آن نیز صحیح
است باجماع علما و اگر بذل کند یکی از آن دو یا هر دو آنهم صحیح است نزد ما هر چند محلل در میان آنها در نیاید و اگر عوض بدهد امام
از بیت المال آنهم صحیح است زیرا که در آن مصلحت مسلمانان است و اگر آن عوض را محلل قرار کنند به تنهایی که مخصوص او
باشد نیز جائز است و همچنین اگر گویند که هر کس از ما پیش دستی کند او راست عوض که مقرر شده جائز است نظر به اینکه اذن مطلق
در جواز این گروبندی وارد شده است و محتاج است عقد مسابقت بسوی پنج شرط مقرر کردن مسافت دوانیدن از اول تا
آخر و معین کردن عوض و تعیین آنچه بر آن سوار شوند بدوانند و برابر بودن هر دو مرکوب در احتمال پیش رفتن پس اگر یکی از آن
ضعیف و دویم قوی باشد که ضعیف قاصر باشد از سبقت گرفتن بر قوی جائز نیست پنجم آنکه عوض بدهند یکی از دو حریف
یا محلل و اگر آن عوض را برای دیگری مقرر کنند جائز نیست و بعضی فقها گفته اند شرط است تساوی در محل ایستادن یعنی
که هر دو از یک جا بدوانند و اظهر آنست که این شرط نیست و موقوف است برضای همدیگر اما تیر انداختن و آن
محتاج است بسوی دانستن شش چیز یکی رشق یعنی عدد تیرها و عدد نشانه زدن و صفت زدن نشانه که بعنوان خزق
باشد یا غیر آن و مقدار مسافت و تعیین نشانه و عوض که بر آن گروبندی کنند و جنس آنکه تیراندازی متماثل باشد و بعضی فقها
گفته اند تعیین مبادرت و محاطه هم شرط است و در آن تردد است ظاهر آنست که شرط نیست و همچنین شرط نیست تعیین کمان و تیر
پنجم در احکام مسابقت است و در آن چند مسئله است اول آنکه هرگاه بگوید بیگانه به پنج نفر که هر که سابق شود از شما او را است ده درهم
پنج درهم و همه برابر شوند در رسیدن منتهای مسافت پس هیچ چیز به هیچ کدام ندهد زیرا که هیچ کدام سابق نشد و اگر یکی از آنها
سابق شود هر پنج درهم مال او است و اگر سابق شوند دو کس پنج درهم مال همان دو نفر است علی السویه و دیگران از آن چیزی نیست

و همچنین اگر سابق شوند سه نفر یا چهار نفر و اگر بگوید که هر که سابق باشد او را ده درهم است و هر که مصلی باشد او را یک درهم است پس سابق شود یکی با او یا چهار را آنها را ده درهم بدهد و اگر سابق یکی شود و مصلی سه نفر و متاخر انهمه یکی باشد سابق را ده درهم است و سه نفر را یک درهم و متاخر را چیزی نیست **دویم** هرگاه دو کس گروبندی کنند با همدیگر و هر کدام برابر نهند عوضی و داخل کنند در میان خود محللی و هر دو بگویند که هر کدام ازین سه نفر سابق بشود او را است دو عوض پس اگر سابق یکی از ان دو کس شود هر دو عوض مال او است موافق انچه ما اختیار کردیم و همچنین است اگر محلل سابق شود و اگر سابق شوند همان دو کس هر کدام مال خود بگیرد و محلل را چیزی نرسد و اگر سابق شود یکی از ان دو و محلل آنکه سابق شده مال خود میگیرد و نصف مال دیگری که بران سابق شده و نصف دیگر برای محلل است و اگر سابق شود یکی از انها و محلل مصلی شود تمام بسابق بدهند بمقتضای شرط و همچنین اگر سابق یکی از ان دو و دیگری یا محلل متاخر گردد یا سابق شود یکی از ان دو و دیگری مصلی و محلل متاخر گردد **سیوم** هرگاه دو کس گروبندی کنند در تیر اندازی بشرط مبادرت و معنی مبادرت در فصل اول در بیان معانی الفاظ مستعمله درین باب گذشت و عدد تیرها بیست بود و نشانه زدن بمحاطه یعنی شرط کنند که هر کس از ما درست تیر انداختن بمحاطه نشانه بزند باین عوض بگیرد پس هر یک ده تیر انداخت و نه تا نشانه زد و هر دو مساوی یکدیگر شدند در نشانه زدن و تیر اندازی واجب نیست که تمام کنند عدد تیرها را که بیست برسانند زیرا که اگر آن پنج را برابر یکدیگر کنند و اسقاط نمایند و دیگر تیرها بیندازند حساب از سر گیرند و خلاف معنی مبادرت آنست که در ابتدا شرط شده و هیچ کدام مبادرت با تمام عدد نشانه زدن ننموده و بعد ازان به بیست رسانیدن خواه بر نشانه بخورد یا نخورد فائده ندارد و اگر بیندازند هر کدام از انها ده تیر و از یکی پنج تیر بنشانه رسیده و از دیگری چهار پس صاحب پنج تیر بر دو غالب شد بر صاحب چهار تیر و اگر مغلوب التماس بیست تیر کند واجب نیست که قبول التماس او زیرا که اگر بعد ازان بر پنج دفعه یا نه یا ده هم برساند غالب بر اول نمیشود اما اگر در ابتدا شرط محاطه کنند پس هر کدام ده تیر بیندازند و بمحاطه نشانه زنند پنج را بهم پنج برابر نموده می اندازند و بعد بیست رسانند تا هر که بعد حط و اسقاط بمحاطه زیاده از دیگری از تمام بیست تیر نشانه زند عوض بگیرد و اگر نشانه زند یکی از ان از ده تیر نه مرتبه و دیگری از ده تیر پنج بمحاطه پنج را اسقاط کنند از پنج حریف و باقی بماند چهار از صاحب نه و تتمه عدد بیست را تمام کنند تا غالب و مغلوب معلوم شود و اگر نشانه زدنها را با همدیگر حط و اسقاط کنند و بعد ازان یکی از ان عدد نشانه زدن را بکمال رسانند پس اگر عدد تیرها هم با تمام رسیده باشد غالب شد بر طرف مقابل خود و اگر هنوز عدد تیرها با تمام نرسیده و صاحب اقل خواهش با تمام عدد کند ملاحظه باید کرد که اگر در اتمام آن باو فائده باشد مانند اینکه امید ترجیح بر صاحب اکثر تواند نمود یا مساوی او تواند شد یا مانع انفراد او بزدن عدد مشروط تواند گردید بانیطریق که بعد از حط و اسقاط کم شود از عدد نشانی که مقرر شده جبر میکنند صاحب اکثر را بر اجازت اتمام صاحب اقل و اگر او را فائده در ان نباشد جبر کرده نمیشود

چنانچه یکی ازان دو پانزده تیر انداخت وتمام به نشانه رسید ودویم پانزده تیر انداخت وپنج به نشانه زد پس اسقاط میکنیم پنج را از پنج وصاحب پانزده را ده مانده وصاحب پنج را پنج مانده وباقی تیرها از هر کدام پنج تیر مانده اگر صاحب اقل که چیزی را نمانده پنج دیگر را هم بزند وفرض کنیم که این پنج هم به نشانه رسیده ازان هم پنج دیگر از صاحب اکثر اسقاط میشود وباز ازو پنج نشانه زدن باقی مانده وصاحب اقل را هیچ نمانده وبهمان غالب میشود پس بکمال حد رسانیدن تیرهای مذکوره هیچ فائده نمیکنند صاحب اقل را

چهارم هرگاه تمام شد مسابقه مالک میشود غالب آن عوض را ومیرسد او را که تصرف کند در عوض مذکور بهر قسم که خواسته باشد وجائز است او را که خود بگیرد یا بدوستان بخوراند واگر شرط کند در عقد که عوض را صرف اطعام قبیله خود بکند مستبعد نیست که لازم جائز باشد **پنجم** هرگاه عقد مسابقت فاسد برآید واجب نیست که اجرت المثل بدهد وآنچه عوض مقرر کرده بود غالب را هم ساقط میشود وبدلی نداشد واگر بوده باشد آن مال مستحق واجب است بذل کننده آن عوض مال غیر واجب است بر بذل کننده آن که مثل همان یا قیمت آن بدهد **ششم** هرگاه غالب شود یکی بدویم در نشانه زنی وآنکه باخته بگوید که زیادتی را ببخش از دو از این مبلغ که بتو بدهم بعضی فقها گفته اند این معامله جائز نیست زیرا که مطلوب ازین کار ظهور دانائی تیرانداز است واشتهار بجد وجهد او درین کار پس اگر ببخشد از عدد نشانه زنی زیاده را در بدل عوضی ترک مقصود اصلی نموده پس باطل شود معاوضه ووا پس میدهد آنچه باین طریق گرفته باشد

کتاب الوصایا

این کتاب در بیان احکام وصیتها است وکلام دران مقتضی چند فصل است **اول** در بیان معنی وصیت است وآن عبارت است از مالک گردانیدن عین مالی یا منفعت آن بعد از وفات ومحتاج است بسوی ایجاب وقبول پس ایجاب لفظی است که دلالت کند برین مقصود مانند قول او که عطا کنند فلان را بعد از مردن من فلان چیز را، از آن فلان است بعد از فوت من یا وصیت کردم جهت او ومانند این الفاظ وبوصیت منتقل میشود آن مال بسوی موصی له بعد از فوت موصی له وقبول موصی له منتقل نمیشود وبفوت تنها بدون قبول علی الاظهر واگر قبول کند موصی له پیش از وفات موصی آن نیز جائز است وبعد از وفات محکمتر است هرچند متاخر باشد قبول از وفات ومقارن آن نباشد مادام که رد نکند پس اگر رد کند آن مال را در حین حیوة موصی جائز است که قبول کند بعد از وفات او زیرا که رد کردن در زمان حیوة هیچ اثری ندارد چه تملیک بزمان بعد وفات تعلق گرفته واگر رد کند بعد از فوت موصی وپیش از قبض باطل شود وصیت وهمچنین اگر رد کند بعض قبض پیش از قبول واگر رد کند بعد از موت وقبول وپیش از قبض بعضی فقها گفته اند

که وصیت باطل شود و بعض دیگر میگویند که باطل نمیشود زیرا که در وصیت قبض شرط نیست بلکه قبول کافیست و این قول اشهر است اما اگر قبول و قبض کند و بعد از ان رد کند باطل نمیشود باجماع زیرا که ملک محقق شده و استقرار یافت پس رد بعد از استقرار تملک اثری ندارد و اگر قدری از ان مال قبول کند و قدر دیگر رد کند صحیح است وصیت در انچه قبول نموده و باطل است در انچه قبول نکرده و اگر بمیرد موصی له پیش از قبول وارث او قایم مقام اوست در قبول وصیت **فرع** اگر وصیت کند که فلان کنیز من که در عقد فلان است و حمل هم از و دارد و آن حمل هم مملوک است بهر دو را بشوهر آن کنیز بدهند بعد وفات من پس فوت شود و شوهر کنیز هم پیش از قبول وصیت بمیرد وارث او را میرسد که قبول وصیت کند و هرگاه قبول کند مالک میشود وارث آن کنیز و ولد را اهم اگر صحیح باشد تملک وارث او را یعنی دختر باشد و حمل پسر زیرا که آن دختر یکی از محرمات و اشد میشود و آن حمل آزاد نمیشود بر موصی له که پدر اوست زیرا که قبول آن وصیت نکرده فوت شد پس حمل غلام در شد میشود و میراث پدر را نمی برد زیرا که عبد وارث نمیشود مگر آنکه ولد از انها باشد که آزاد بشوند پر وارث و ورثه متعدد باشند پس در پدر خود میشود زیرا که پیش از قسمت ترکه او آزاد شده پس شریک دیگران باشد و صحیح نیست که وصیت کند در امور نامشروع پس اگر وصیت کند بمالی از برای تعمیر کنایس و بیع یعنی معابد یهود و نصاری یا نوشتن انجیل الحال آنها تورات و انجیل یا در مساعدت ظالمی باطل شود وصیت و وصیت عقدیست جایز از طرف موصی مادام که زنده باشد خواه آن وصیت بمال کند یا بولایت اطفال غیر بالغ و برگشتن از وصیت محقق میشود بتصریح که بگوید از ان رجوع کردم یا بکردن کاری که منافی وصیت باشد پس اگر بفروشد متاعی را که وصیت بآن متاع کرده یا وصیت کند بفروختن آن متاع یا بخشد بکسی و بقبض او بدهد آنرا یا رهن کند آنرا اینهمه رجوع باشد از وصیت و همچنین اگر تصرف کند در ان تصرفی که برآورد آنرا از نامیکه بر اطلاق میشد چنانچه وصیت کند بگندم و بعد از ان ارد کند یا بار و بعد از ان خمیر سازد آنرا یا نان از ان بپزد همچنین اگر وصیت کند بروغنی پس مخلوط سازد آنرا با روغن دیگر بهتر از ان یا بگندمی پس آنرا ممزوج سازد با غیر جنس آن گندم بنوعیکه ممتاز از یکدیگر نشوند اما اگر وصیت کند بعطای نانی پس زیره زیره کند آن نان را این رجوع از وصیت نیست **فصل دویم** در بیان وصیت کننده است و شرط است در موصی کمال عقل و آزاد بودن پس صحیح نیست وصیت دیوانه و وصیت طفل مادام که ده ساله نباشد و اگر ده ساله شود وصیت او جایز است در وجوه خیر از حقوق اقارب و غیر اقارب علی الاشهر وقتیکه بینا باشد یعنی صاحب تمیز بود و بعضی فقها گفته اند که وصیت طفل صحیح است هر چند هشت ساله بود در روایت شاذ است و اگر موصی زخم بزند خود را از نمیکه مستوجب هلاک شود و بعد از ان وصیت کند صحیح نیست وصیت او زیرا که دلالت بر عدم رشد او میکند و اگر وصیت کند و بعد از ان بکشد خود را قبول میشود صحیح نیست و ...

بولایت بر اطفال مگر از پدر و جد پدری خاصه و مادر را ولایتی نیست بر ایتام و صحیح نیست از مادر مقرر کردن وصی بر ایتام و اگر وصیت کند از برای اطفال صغیر خود بمالی و نصب کند وصی برای محافظت همان مال صحیح است تصرف آن وصی از ثلث ترکه آن مادر و دیگر صحیح نیست وصی مقرر کردن مادر در اخراج حقوقی که بر ذمه او باشد مانند خمس و زکوة و حج و غیر آن و جاری نمیشود وصیت مادر در ولایت بر اولاد

فصل سیوم در موصی به است یعنی بچیزی که وصیت میشود و در آن چند طرف است **اول** در متعلق وصیت است و آن عین مال است یا منفعت و معتبر است در هر دو که ملک باشند پس صحیح نیست وصیت کردن بخمر و خوک و سگ هرزه گرد و هر آنچه منفعتی در آن نباشد و مالیتی نداشته باشد مثل یک دانه گندم و در هر کدام از عین مال و منفعت معتبر است که بقدر ثلث ترکه بود یا کمتر و اگر وصیت کند بمالی که زیاده بر ثلث باشد باطل است در آنچه زیاده بود خاصه نه در ثلث مگر آنکه وارث اجازت دهد و اگر ورثه متعدد باشند و بعضی اجازت دهند جاری میشود اجازت آنها در مقدار حصه همان بعضی از جمله زیادتی و اجازت وارث معتبر است بعد از وفات و بعضی گفته اند که پیش از وفات هم اگر اجازت بدهند وارث صحیح است و بعض دیگر میگویند که معتبر نیست اشهر آنست که معتبر است و بآن لازم میشود اجرای وصیت بر وارث و هرگاه اجازت دهد وارث در زیاده بر ثلث بعد از وفات آن اجازت فعل موصی است و هبه جدیده نیست که صحت آن محتاج بقبض باشد **دوم** عمل بآنچه مقرر کرده باشد موصی هرگاه منافی شرع نباشد و معتبر است وصیت در ثلث مال که در وقت وفات مالک آن باشد نه در وقت وصیت پس اگر وصیت کند بمالی و در آن وقت متمول باشد و بعد از آن در هنگام وفات محتاج شود آن تمول سابق معتبر نیست و همچنین اگر وقت وصیت فقیر باشد و بعد از آن مالدار شود در وقت وفات معتبر حال مالداری است و اگر وصیت کند و بعد از آن قاتلی او را بکشد یا زخمی بر او بزند وصیت او جاری میشود از ثلث ترکه او و دیت او و ارش جراحت او و اگر وصیت کند بکسیکه مضارب شود تمام ترکه او را یا قدری از آن را باین شرط که نفع تجارت مشترک باشد در میان مضارب و ورثه موصی بقرار مناصفه صحیح است این وصیت و بعضی فقها شرط کرده اند که بقدر ثلث مال یا کمتر از آن صحیح است و اگر زیاده از ثلث را این وصیت کند صحیح نیست در زیاده و قول اول مرویست و اگر وصیت کند باموری که بعضی واجب باشند و بعض دیگر غیر واجب پس اگر ثلث مال وسعت داشته باشد تمام آن امور بعمل می آیند و اگر ثلث وفا نکند و ورثه اجازت با مضای تمام وصیتهای او ندهند ابتدا با امور واجب باید کرد از اصل مال و غیر واجب از ثلث مال و ابتدا باید کرد بآنچه موصی در اول گفته و بعد از آن دویم و سویم و اگر همه امور غیر واجب باشد ابتدا میکنند بآنچه اول وصیت بآن کرده و بعد از آن دویم و سیم تا وقتی که ثلث مال تمام شود مترجم گوید که شیخ علی رحمه الله فرموده که مراد از امور واجبه آنست که تعلق بمال داشته باشند حج و زکوة و کفاره که آنرا از اصل مال اخراج باید کرد و امور واجبه غیر مالی

از بعض بدنی باشد از قسم نماز و روزه از ثلث مال قضا نموده میشود و اگر وصیت کند برای شخصی بثلث مال و برای دیگری بربع و برای سوم بسدس و ورثه اجازت ندهد اعطا کنند اول را ثلث مال و در حق دویم و سیوم وصیت باطل است و اگر وصیت کند بثلث مال برای یکی و بعد از ان بثلث مال برای دیگری این وصیت ناسخ عطای ثلث باول است و موجب عطای آن بدوم و اگر اول مشتبه شود و معلوم نشود که کدام بوده بر می آرند نام او را بقرعه و اگر وصیت کند بازاد کردن تمام عبد خود داخل میشود در ان عبد هر که مملوک اوست خواه تمام او مملوک باشد یا بعض او و هر غلامی که تمام آزاد نباشد بلکه بعضش از و و بعض دیگر از موالی دیگر از حصه موصی آزاد میشود فقط و بعضی فقها گفته اند عتق سرایت میکند در حصه دیگر هم و تمام آزاد میشود و باید قیمت حصه شریک غلام مذکور بدهند از مال موصی اگر از ثلث مال برآید و درین باب روایتی هم وارد شده که ضعفی وارد و اگر وصیت کند یک چیز را برای دو کس و آن زیاده بر ثلث باشد و ورثه اجازت ندهند آنچه بقدر ثلث باشد مشترک است میان آن دو کس و اگر مقرر کند برای هر کدام از ان دو کس مقداری از ان چیز ابتدا باید کرد بعطای اول و آنچه بعد از ان کم شود بر دویم خواهد افتاد و اگر وصیت کند بنصف مال خود مثلا پس اجازت دهند ورثه و بعد از ان بگویند که ما گمان کرده بودیم که قلیلی خواهد بود حکم میکنند برآنها بمقتضای ظن آنها و قسم میدهند آنها را بر آنچه زیاده از ظن خود ادعا میکنند مثلا آنها بعد از اجازت امضای وصیت در نصف مال ظاهر کنند که ما گمان اینکه نصف بقدر هزار درهم خواهد بود اجازت داده بودیم الحال معلوم شد که هزار دینار بود هزار درهم را وصیت جاری میشود و آنچه بر ان افزوده میشود آنرا قسم میدهند بآنها که این مقدار در اجازت مقصود نبود و در ان تردد است اما اگر وصیت کند به غلامی یا خانه و اجازت بدهند ورثه بان وصیت و بعد از ان ادعا کنند که گمان داشتند که آن عبد یا خانه بقدر ثلث مال است یا اندکی زیاده از ان التفات نمیکنند بدعوی آنها زیرا که اجازت در اینجا متضمن امری معلوم است و هرگاه وصیت کند به ثلث مال خود بطریق مناع موصی له را میرسد از هر جنسی ثلث آن و اگر وصیت کند بمالی معین و آن مال بقدر ثلث باشد پس تحقیق مالک آن میشود موصی له بسبب مردن موصی و اعتراضی نمیرسد وران ورثه را و اگر موصی را مالی غایب هم باشد در آن مال معین میگیرد موصی له بهمان مقدار که ثلث مال حاضر تواند شد و باقی را موقوف میدارند تا وقتیکه مال غایب بورثه برسد زیرا که مال غایب در معرض تلف میباشد فرع اگر وصیت کند به ثلث غلام خود پس دو ثلث دیگر از ان غلام مال غیر ظاهر شود وصیت جاری میشود در تمام ثلث باقی که مال موصی است نه ثلث ثلث جهت تحصیل عمل بوصیت حتی الامکان یعنی در صورتیکه موصی را مال دیگر هم باشد بقدر دو ثلث یا زیاده از ان و الا وصیت در مقدار زیاده بر ثلث ترکه نافذ نیست و اگر وصیت کند بچیزیکه نام آن بر حلال و بر حرام هر دو واقع شود و مشترک باشد میان هما جاری میشود بر آنچه حلال باشد جهت محافظت قصد مسلمان از حرام چنانچه وصیت کند که عودی از عودهای مرا بفلان بدهد لفظ عود مشترک است در میان عود لهو و عود حرب عود حرب باید داد و اگر نباشد او را مگر عود لهو بعضی گفته اند باطل است

وصیت و بعض دیگر میگویند که صحیح است لیکن شایستگی نهی را از وی زائل نمیکند اما اگر در ان باشد غیر از صفت محرمه و قابل تحویل
بصفت محلله شود آن وصیت باطل است و صحیح است وصیت کردن بعطای سگهای مملوک مانند سگ شکاری و سگ گله
و رمه و سگ پاسبان خانه و زراعت **طرف دویم** در وصیت مبهم است هرکس وصیت کند بجزئی از مال خود در ان
دو روایت است اشهر روایتین آنست که عشر بدهند و در روایتی آمده که سبع ثلث باید داد و اگر وصیت کند بسهمی از مال خود وصیت
بثمن است و اگر وصیت کند بشیئی از مال خود سدس است و مستند این تفسیرات روایات است نه عرف و لغت و اگر وصیت
بچند وجه و وصی فراموش کند یک وجهی را صرف کند آنرا در وجوه بر و بعضی فقها گفته اند بر میگردد بمیراث و اگر وصیت کند بشمشیر
معین و آن در غلافی باشد غلاف و زیور مخصوص آنهم داخل در وصیت است و همین حکم است اگر وصیت کند بصندوقی
و در ان جامه ها باشد یا بکشتی که در ان متاع بود یا انبانی و در ان پارچه ها بود پس ظرف و مظروف داخل در وصیت است
و در ان قول دیگر هم است بعید و آن اینست که اگر موصی عدل باشد این اشیا داخل در ظرف میشوند و الا وصیت مخصوص
بظرف است و وجه استبعاد ان ظاهر است زیرا که عدالت و عدم عدالت هیچ تاثیر در وصیت ندارد و اگر وصیت کند به بر آوردن بعضی
اولاد خود از ترکه صحیح نیست و آیا کلام لغو است در ان تردد است بعضی گفته اند لغو محض است زیرا که مخالف تقسیم الهی است
که حق تعالی میان ورثه مقرر فرموده و بعض دیگر میگویند که این حکم وجهی ندارد که ادمی تمام مال خود را بغیر وارث وصیت کند
چه این وصیت در ثلث مال جاری میشود و همان ثلث بغیر وارث میدهند و دو ثلث بورثه همین نحو در اخراج بعض ورثه از میراث
هم ثلث مال مخرج مخصوص باقی ورثه باشد و در دو ثلث دیگر هم شریک باقی ورثه میشود و وجه قول اول است و درین باب
روایتی وارد شده بقول دیگر و آن روایت وصی علی ابن سری است که گفته وصی من مرا وصیت نموده که ممنوع از میراث سازم
یکی از پسران او را که با ام ولد او زنا کرده بود و عرض کردم آنرا بامام ابو الحسن موسی الکاظم علیه السلام آنحضرت فرمودند که بکن آنچه او گفته و بعد از ان هم
پیش ابو یوسف قاضی و نزد او نقل کردم که ابو الحسن موسی علیه السلام چنین فرموده اند بعد از استفسار و استشفاع آن که از آنحضرت چنین امر
بمن گفت که چنین کن که قول قول موسی ابن جعفر است و شیخ این حدیث را حمل بر همین واقعه مخصوصه نموده و صدوق رضی الله عنه
بعد از نقل حدیث مذکور گفته اگر سوای خیانت مذکوره علی از وارث شده باشد که بسبب آن مورث او را امر باخراج از ورثه
نماید در ان این حکم جاری نمیشود انتهی و هرگاه وصیت کند بلفظی مجمل که شارع آنرا تفسیر نکرده باشد در تفسیرات رجوع بوارث
باید کرد چنانچه بگوید که عطا کنند او را حظی از مال من یا قسطی یا نصیبی یا قلیلی یا یسیری یا جلیلی یا جزیلی که این الفاظ در
شرع بیانی نشده پس هرچه وارث بدهد همان است و اگر بگوید عطا کنید بفلانی کثیری از مال من بعضی فقها گفته اند که هشتاد
درهم بدهند چنانچه در نذر مقرر است که هشتاد تفسیر کثیر در نذر مروی شده و بعضی گفته اند که این تفسیر مخصوص نذر است

در این باب منقول شده وصیت بکمتر از ثلث مال بهتر است تا اینکه وصیت بربع بهتر از ثلث است و بخمس بهتر از ربع است
قول ربع هرگاه معین کند موصی له برای خود چیزی را و دعا کند که موصی همان چیز قصد کرده از این الفاظ و انکار کند وارث
قول قول وارث است با قسم او و اگر ادعای علم بر او کند و آن قسم نفی العلم است و الا قسم بر او نیست طرف سیم در احکام
وصیت است هرگاه وصیتی کند و بعد از آن وصیت دیگر کند ضد وصیت اول آنچه در آخر گفته همان بعمل آرند و اگر وصیت کند
برای طفلی که در شکم بود پس اگر آن طفل بر آید در مدت کمتر از شش ماه از وقت وصیت آن وصیت صحیح است زیرا که معلوم
میشود که در شکم مادر وقت وصیت بهم رسیده بود چه کم از شش ماه هم طفل زنده تولد نمیکند و اقل مدت حمل شش ماه است شرعا و اگر
بعد از ده ماه از هنگام وصیت تولد کند صحیح نیست زیرا که اکثر مدت حمل نه ماه کامل است پس معلوم میشود که در وقت وصیت
در شکم مادر نبوده و اگر بعد از وصیت بمدتی ما بین شش ماه و ده ماه بر آید و زن حامل را آقای و شوهری نباشد حکم میکنند بصحت
وصیت با آنکه آن مال را بموصی له بدهند و اگر آقای یا شوهری داشته باشد حکم نمیکنند بصحت مذکور زیرا که شاید در وقت
وصیت در شکم مادر نبوده و بعد هم حمل وصیت کرده و بعد از آن متجدد شده باشد و اگر بگوید که اگر در شکم این زن پسر باشد
او را چندین درهم و اگر دختر باشد چندین درهم پس اگر بیاورد آن زن پسر و دختر هر دو آنها را هر دو درهم باید داد اما اگر بگوید که اگر آنچه
در شکم این زنست پسر باشد اینقدر با و بدهند و اگر دختر باشد اینقدر پس بر آید دختر و پسر پس آنها را هیچ نیست و صحیح است وصیت
بطفلی که در شکم کنیز در هنگام وصیت موجود بود یا بعد از آن موجود شود بشرطیکه آن حمل رق باشد و وصیت کردن بمیوه درختی
که بعد موجود شود چنانچه وصیت بسکنای خانه در زمان آینده درست است و اگر وصیت کند بخدمت غلام یا میوه باغ
یا سکنی دار یا سوای آن از منافع موبدا یا در مدتی معین قیمت کنند آن منفعت را پس اگر بر آید از ثلث مال بحال
میگذارند و الا حق موصی له میشود آنچه بقدر ثلث ترکه بود و از زیاده از آن موقوف بر اجازت وارث است و هرگاه وصیت
کند بخدمت غلام خود تا مدتی معین نفقه آن غلام بر وارث است زیرا که واجب النفقه مالک است و موصی له را است
تصرف در منفعت او که خدمت باشد حق وارث تصرف در رقبه است بفروختن و آزاد کردن و غیر آن و اگر این گونه تصرفات
کنند حق موصی له باطل نمیشود بلکه تا هنگام انقضای مدت وصیت خدمت تعلق بموصی له دارد و اگر وصیت کند برای
کمانی منصرف میشود بسوی کمان عربی و کمان عجمی که با آنها تیر اندازند و کمان ناوک اندازی نه کمان کمان و کمان حلاجی
زیرا که لفظ قوس مطلق شامل هر سه نوع از انواع کمان است مگر آنکه قرینه باشد که دلالت بر آنها کند و هر لفظی که اطلاق میشود
بر چند معنی بلاتفاوت اختیار تعیین یکی از معانی آن لفظ وابسته بورثه است و اگر بگوید که بدهند او را کمانی از کمانهای او را
یک کمان باشد وصیت را حمل بهمان کمان میشود و اگر بیش نباشد و اگر وصیت کند بیک سر از غلامان خود اختیار

در تعیین آن سر مفوض بورثه است هر کدام که خواهند بدهند خواه خرد و خواه کلان و خواه صحیح و خواه معیب و اگر غلامان او
تمام فوت شوند بعد از وفات او مگر یک غلام ماند همان غلام را بدهند اگر همه بمیرند وصیت باطل میشود و اگر کشته شوند
وصیت باطل نمیشود و جائز است ورثه را معین کنند یکی از آنها را هر کدام که خواهند و قیمت آنرا بموصی له بدهند اگر
بآنها رسیده و الا از جنایت کننده بگیرد که بر ذمه اوست و ثابت میشود وصیت بدو گواه مسلمان عادل و در صورت ضرورت
و عدم عدول مسلمین قبول کرده میشود شهادت ذمیان از کفار غیر ذمی بشرطیکه در مذهب خود عادل باشند و در شهادت وصیت
بمال قبول میشود شهادت یک عادل هم با قسم موصی له یا یکمرد عادل و دو زن عادله و مقبول میشود شهادت یک زن
در چهارم حصه آنچه در آن شهادت بدهد و شهادت دو زن در نصف و سه زن در سه ربع و چهار زن در جمیع و وصیت
بولایت ثابت نمیشود مگر دو شاهد و قبول کرده نمیشود شهادت زنان در آن و بعضی فقها گفته اند که شهادت یکمرد با قسم
وصی هم وصیت بولایت ثابت میشود و در آن تردد است اظهر آنست که ثابت نمیشود و اگر شاهد بگیرد مردی دو غلام خود
را که مملوک او باشند بر آنکه کنیز حامله از و دارد حمل هم رسانیده و بعد از آن بمیرد پس آن دو غلام را وارث دیگر آزاد کرده
و آنها شهادت دهند بآنکه از مولای خود چنین شنیده اند قبول کرده میشود شهادت آنها و حکم کرده میشود بآنکه حمل از او
است و بعد از آن که آن حمل بر آید جائز است که آن دو غلام را عبد خود کند بدعوی دوراثت زیرا که نسبت او بشهادت
آنها ثابت شده که موقوف بر عتق آنها بوده پس ولد ابطال عتق آنها نمیتواند کرد و بعض فقها گفته اند که مکروه است
و آن اشبه است و مقبول نیست شهادت وصی در چیزیکه او وصی در آن باشد یا در چیزیکه متضمن جذب نفعی باو یا
باو شود و اگر وصی باشد در اخراج مالی معین پس شهادت بدهد برای میت با آنچه بسبب آن مال مذکور از ثلث بر آید قبول نمیشود
چهار مسئله است اول هر گاه وصیت کند بآزاد کردن بنده های خود و مالی نباشد او را سوای آن عبد آزاد میشود ثلث
آنها بقرعه و اگر بترتیب وصیت کند بعتق آنها ممالیک آزاد کرده میشود اول و دویم و سویم بترتیب تا اینکه بثلث مال برسد
و بعد از آن دوباره دیگران باطل میشود وصیت و اگر وصیت کند بآزاد کردن عددی مخصوص از غلامان خود آن
عدد را استخراج میکنند بقرعه و بعضی فقها گفته اند که ورثه مختارند در تعیین بمقدار آن عدد و قرعه محمول بر استحباب است و این قول
خوب است **دویم** اگر آزاد کند مملوک خود را در وقت مردن منجز یعنی بدون تعلیق بوفات خود و نباشد او را سوای آن غلام
مالی بعضی فقها گفته اند تمام آن بنده آزاد میشود و بعضی دیگر گفته اند که ثلث آن غلام آزاد میشود و سعی میکند در باقی قیمت
خود که از کسب کار خود بهم رسانیده بورثه میدهد تا تمام آزاد میشود و این قول اشهر است و اگر آزاد کند ثلث آن مملوک را سعی میکند
در باقی قیمت خود چنانچه مذکور شد و اگر سوای آن عبد هم مالی داشته باشد و ثلث عبد را آزاد کند باقی هم از آن ثلث

موصی آزاد میشود سیوم اگر وصیت کند که بنده مومنی را از طرف آزاد کنند واجب میشود خریدن و آزاد کردن آن از ثلث
مال او و اگر نیابد بنده مومن را آزاد کند بنده را که معروف نباشد یعنی معلوم نباشد که ناصب است و اگر گمان برد
که مومن است و آزاد کند و بعد از آن ظاهر شود که مومن نبوده همان کافیست از جانب موصی چهارم هرگاه وصیت کند
بآزاد کردن بنده بقیمتی معلوم پس نیابند بآن قیمت بنده واجب نیست که آزاد نمایند انتظار میکشند تا وقتیکه بآن قیمت بهم رسد
و اگر بیابند بنده بقیمت کمتر از آن همان بنده را آزاد کنند و میدهند بآن بنده آنچه از قیمت باقی مانده است طرف چهارم
در موصی له است یعنی برای کسیکه وصیت کند شرط آنست در اینکه موجود باشد پس اگر معدوم بود صحیح نیست وصیت برای
او چنانچه وصیت کند برای مرده یا برای کسیکه گمان وجود او داشته و ظاهر شد که مرده بود در وقت وصیت و همچنین اگر وصیت
کند برای حملی که بعد از این در شکم زنی بهم رسد یا از برای هر که بعد از این بهم رسد از اولاد فلان و صحیح است وصیت کردن
برای بیگانه و برای وارث و صحیح است وصیت کردن برای کافر ذمی هر چند که بیگانه باشد بعضی فقها گفته اند که جائز نیست
وصیت برای ذمی خواه اجنبی باشد یا قرابت داشته باشد و از جمله فقها کسی است که جائز داشته وصیت برای ذمی که
قرابت رحم با موصی داشته باشد نه قرابت دیگر و قول اول اشبه است و در باب وصیت برای کافر حربی تردد است
اظهر آنست که جائز نیست و صحیح نیست وصیت کردن برای غلام بیگانه و نه برای بنده مدبر بیگانه و نه برای امام ولد او
و مکاتب مشروط او یا مکاتب مطلقی که چیزی از مال الکتابت ادا نکرده باشد و هر چند که مولا اجازت داده باشد آنها را
بقبول وصیت و صحیح است که وصیت کند آقا باعطای مالی برای مملوک خود خواه مدبر باشد یا مکاتب یا ام ولد او و آنچه موصی
برای عبد خود وصیت کرده اول باید دید که از ثلث مال میت باشد و بعد از آن اگر بقدر قیمت عبد است آن عبد آزاد
میشود در بدل آن مال که بقدر قیمت اوست و مال موصی بورثه میدهند و اگر قیمت آن کمتر باشد از مال موصی به آنچه
زیاده از قیمت اوست که مالک وصیت کرده بهمان بنده میدهند بعد از عتق و اگر قیمت او زیاده از مال موصی به بود آن
زیادتی را بسعی و کسب خود بهم رسانیده بورثه بدهد که قیمت او دو چند آن مال نباشد که اگر مضاعف بود وصیت باطل است
و بعضی فقها گفته اند صحیح است و سعی میکند عبد در اداء ما بقی قیمت خود هر چند قیمتش زیاده از نصف باشد و این خوب است
و مطابق است بقواعد مقرره در وصیت و هرگاه وصیت کند بعتق غلام خود و بر موصی دینی هم باشد پس اگر قیمت آن عبد
دو برابر دین بود یک سدس غلام آزاد میشود بوصیت و عتق سرایت میکند در ما بقی و تمام آزاد میشود و بسعی و کسب پنج
سدس قیمت خود بهم رسانیده سه سدس بقرض خواه و دو سدس بورثه میدهد مثلا قیمت عبد شش صد درهم است و قرض
سیصد اول قرض ادا میکنند و بعد از آن از سیصد درهم دیگر دو صد درهم بورثه میدهند و یکصد درهم که ثلث سیصد است

بقدر آن غلام آزاد میشود زیراکه وصیت در ثلث مال جاری میشود و پانصد درهم دیگر که از قیمت عبد باقیست آنرا بکسب خود بهم رسانیده
سیصد درهم بقرض خواه و دو صد درهم بورثه میدهند و تمام آزاد میشود و اگر قیمت عبد کمتر از دو چند دین بود وصیت بعتق او باطل است
و وجه یعنی موافق قواعد وصیت اینست که دین مقدم است بر وصیت پس باید ادای دین نموده هر قدر که باشد و بعد از آن آنچه
بماند بقدر ثلث آن از عبد آزاد میشود هر قدر که باشد اما اگر در مرض الموت آزاد کند بنده را منجزاً یعنی بلا قید اشتراط موت خود
درینصورت حکم آنست که اول ذکر کردیم یعنی اگر قیمت دو چند دین بود سدس عبد آزاد میشود و پنج سدس دیگر از قیمت خود بسعی و کسب
بهم رسانیده بدستور مذکور بقرض خواه و ورثه میدهد و اگر از آن کمتر بود وصیت بعتق باطل است و این قول هر چند مخالف
قاعده وصیت لیکن بروایت صحیحه از عبد الرحمن بن الحجاج از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام چنین مروی شده پس
از قاعده کلیه مستثنی باشد و اگر وصیت کند برای غلام مکاتب غیر خود و مکاتب مطلق باشد که قدری از مال الکتابت ادا
نموده از جانب وصیت هم بقدر آنچه ادا نموده میگیرد و باقی مال ورثه است و اگر آدمی وصیت کند بمالی برای کنیز ام ولد صحیح است
آن وصیت هم از ثلث مال و آیا بعد وفات موصی آن کنیز از وصیت آزاد میشود یا از حصه ولد خود و اربعه از عتق مال وصیت
بالتمام باید داد فقها گفته اند که از وصیت آزاد میشود زیراکه وصیت مقدم است بر میراث و اگر وصیت کند بمالی برای جمعی و مطلق
بگذارد آن وصیت را و تعیین حصص نکند باید همه را علی السویه بدهند پس هرگاه وصیت کند بمالی برای اولاد خود و آنها بعضی
ذکور و بعضی اناث باشند باید مساوی قسمت شود فیما بینهم و همچنین اگر وصیت کند برای اخوال و اعمام همه مساوی میشوند در حصص
علی الاصح و در اخوال و اعمام روایتی هست متضمن آنکه اخوال را ثلث و اعمام را دو ثلث باید داد و آنرا عمل نکرده اند و محمول
بران نموده اند که وصیت باخوال و اعمام کنند علی کتاب الله اما اگر تصریح کند بتفصیل بعضی بر بعضی مطابق آن بعمل باید آورد
و هرگاه وصیت کند جهت ذوی القرابه خود بجمعیکه معروف باشند بآنکه از نسب موصی اند بآنها باید داد باعتبار اینکه در عرف
ذوی القرابه مشارکان در نسب را میگویند و بعضی فقها گفته اند که بجمعی بدهد که از اولاد پدری و مادری او باشند از آن وقت
که مسلمان شده اند نه اقاربی که بسبب آنها با اجداد و جدات کافره بموصی رسد و این قول مستند بدلیلی و شاهدی نیست و اگر وصیت
کند برای قوم خود بعضی فقها گفته اند بهم زنان و مردان بدهند که در زبان با او شریک بوده اند زنان زیراکه در عرف و لغت
اطلاق قوم بر زنان نمیشود و اگر بگوید که باهلبیت من بدهند در آنها داخل میشوند پدران و اولاد و اجداد و اگر بگوید که بعشیره
من بدهند بکسیکه اقرب مردمان باشد بسوی او در نسب باید داد و اگر بگوید که بهمسایگان من بعضی گفته اند که بهر که در جوار خانه
او از هر طرف تا چهل ذراع ساکن باشد باید داد و درین مسئله قول دیگر هست که مستبعد است و آن تا چهل خانه او است
چه عرفاً تا اینقدر ابعد اطلاق همسایه نمیشود و صحیح است وصیت کردن برای حملی که در وقت وصیت موجود باشد و مستقر میشود

وصیت برای او در وقتیکه جدا شود از شکم مادر و تولد کند زنده و اگر بزاید مرده باطل میشود وصیت و اگر بزاید زنده و بعد از آن بمیرد
وصیت تعلق بورثهٔ او میگیرد و هرگاه وصیت کند مسلمان برای فقرا باید بفقراء ثلث او بدهند و اگر کافر باشد بفقرای مذهب او و اگر
وصیت کند برای شخصی و پیش از مردن موصی آن شخص بمیرد بعضی فقها گفته اند که وصیت باطل میشود و بعضی دیگر میگویند که اگر
موصی از آن برگردد وصیت باطل شود خواه پیش از فوت موصی له باشد یا بعد از فوت او و اگر رجوع از وصیت نکند بورثهٔ موصی له
باید داد و همین قول مشهورتر است از دو روایت که درین باب وارد و یافته و اگر از موصی له وارثی نماند بورثهٔ موصی میرسد و اگر
بگوید که بفلان بدهند این مبلغ را و بیان نکند که بچه مصرف صرف کنند واجب است که باو بدهند آنرا در هر وجه که خواهد صرف نماید
و اگر وصیت کند که فی سبیل الله بدهند صرف میکنند در کاری که در آن ثوابی باشد و بعضی فقها گفته اند که مخصوص بجهاد
میشود و قول اول اشبه است و مستحب است که آدمی وصیت کند بچیزی از مال خود جهت ذو القرابة وارث باشند یا غیر وارث
و هرگاه وصیت کند برای اقرب خود بطریق میراث داده میشود کما قرب ملنع العبد خواهد بود و تحجم در بیان او صیاست معتبر
است در وصی عقل و اسلام و اما معتبر است عدالت هم بعضی فقها گفته اند که معتبر است زیرا که فاسق را امانت نمیباشد
بعض دیگر میگویند که معتبر نیست زیرا که مسلمان محل امانت است چنانچه در وکالت و ودیعه سپردن شرط عدالت نیست دلیل
دیگر آنکه وصایت ولایتی است تابع اختیار موصی پس متحقق میشود بسبب تعین موصی بهرکه تفویض کند اما اگر وصی کند
عدلی را و بعد موت موصی فاسق شود آن ممکن است که قائل شویم ببطلان وصایت او زیرا که شاید اعتماد وصی برای او
از جهت صلاح او بوده باشد پس هرگاه صلاح برطرف شود اعتماد هم باقی نماند درین هنگام حاکم شرع او را تغییر کند و دیگری
بجای او مقرر نماید و جائز نیست وصی کردن غلامی مگر با جازت آقای او و صحیح نیست وصی کردن طفل نابالغ منفرداً و
جائز است که او را ضم کنند نابالغ عاقلی و لیکن تصرف نمیتواند کرد نابالغ مگر بعد از بلوغ و اگر وصی کند دو کس را که یکی صغیر
بود و دویم کبیر تصرف میکند کبیر بتنهای تا وقتیکه صغیر بالغ شود و بعد از آن بتنهای تصرف نمیتواند کرد و اگر آن صغیر بمیرد
یا بعد از بلوغ فاسد العقل برآید جائز است عاقل را که بتنهای تصرف کند بوصیت و حاکم شرع دخیل او نمیشود زیرا که میت مقرر
نموده است و اگر تصرف کند وصی بالغ بعد از آن وصی نابالغ بالغ شود نمیرسد او را که کارهای وصی بالغ که سابق کرده برهم زند
مگر آنکه مخالف مقتضای وصیت موصی باشد و جائز است که مسلمان وصی کند کافر ذمی را هرچند که قرابت رحم با او داشته باشد
و جائز است که کافر کافر را وصی گرداند و جائز است که زن را وصی کند هرگاه شرائطی که در وصایت معتبر است در آن زن
متحقق باشد و هرگاه وصی کند دو کس را پس اگر مطلق گذارد وصایت آنها را یا شرط کند که باجماع و اتفاق همدیگر تصرفات
کنند جائز نیست که یکی بدون دیگری تصرفی در مال موصی کند و اگر تنازع کنند با یکدیگر جاری نمیشود تصرف هیچ کدام بدون

دیگری نگردد امور ضرور به مانند عطای خوراک و پوشاک به یتیم بقدر حال او و حکم را میرسد که آنها را مجبور در اجتماع بیارد و اگر هرگز متفق
نشوند حاکم را میرسد که بدل آنها دیگری را وصی کند و اگر دو وصی خواهند که تقسیم مال موصی کنند نصفی را یکی تصرف کند و نصف دیگر را دویم
جایز نیست و اگر یکی از این دو وصی بیمار شود یا عاجز آید از انصرام امور متعلقه وصایت ضم میکند حاکم شرع دیگری را با او جهت تقویت
اما اگر بمیرد یک وصی یا فاسق شود ضم نمیکند حاکم یا وصی دیگری دویم را و جایز است او را که منفرد باشد در تصرفات زیرا که باوجود
وصی حاکم را ولایت بر مال ایتام نیست و درین مسئله تردد است و اگر موصی شرط کند هر دو وصی را که خواه باجتماع کار کنند یا بانفراد
تصرف هر کدام جاری میشود هرچند که منفرد بود و درین صورت جایز است که مال را تقسیم کنند و هر کدام علاحده تصرف حصه خود نماید
برطبق وصیت موصی چنانچه جایز است که پیش از قیمت هم هر کدام تصرف کند و وصی را میرسد که او وصایت خود را رد کند مادام که
موصی زنده باشد بشرطیکه باو برسد که رد وصایت نموده تا دیگری مقرر کند و اگر بمیرد موصی پیش از رد وصی یا بعد از رد و پیش از آنکه
خبر رد باو برسد رد وصایت را اثری نیست و لازم میشود بر وصی قبول آن وصایت و اگر ظاهر شود از وصی عجز از اقامت وصایت ضم میکند
با او یاوری را و اگر ظاهر شود از وصی خیانتی واجب است بر حاکم که اعزال او نماید و بجای او مقرر کند یعنی وصی امین است در کار خود و آنچه تلف
شود تاوان بر ذمه او نیست مگر آنکه خلاف شرط وصیت بعمل آرد یا تفریط در محافظت مال کند و اگر وصی دینی بر ذمه میت باشد جایز است که آن را بگیرد از آنچه در دست اوست
بدون اجازت حاکم اگر او را حجتی و متمسکی در ثبوت دین نباشد و بعضی فقها گفته اند که جایز است یعنی مطلقا خواه متمسک داشته
باشد یا نداشته باشد و بعضی فقها گفته اند که وصی میتواند مالی را از اموال یتیم برای خود بخرد و متولی هر دو طرف عقد بیع خود تنها
شود و بعض دیگر میگویند که جایز نیست اشبه آنست که جایز است بشرطیکه بقیمت واقعی بخرد و هرگاه اجازت دهد موصی وصی را
که اگر او را وفات برسد او هم وصی مقرر کند جایز است که اشبه باجماع علما و اگر اجازت نداده باشد و منع هم نکرده پس آیا میرسد او را
که وصی مقرر کند در آن خلاف است اظهر آنست که جایز نیست و بعد از وفات او ناظر مال یتیم حاکم شرع خواهد بود و همچنین اگر
بمیرد شخصی و وصی مقرر نکند حاکم را لازم است که ناظر ترکه او باشد و اگر حاکم نباشد جایز است که متولی ترکه میت شود متعدی
از مومنین و درین مسئله تردد است و اگر وصیت کند بنظر در مال ولد خود بیگانه و حال آنکه پدری داشته باشد صحیح نیست این
وصایت و ولایت یتیم تعلق بجد او میگیرد نه وصی و بعضی فقها میگویند در مقدار ثلث ترکه نظر تعلق بوصی مذکور میگیرد و در ادای
حقوق هم و تتمه تعلق بجد یتیم دارد و هرگاه وصی کند کسی را در نظر بمالی معین ولایت او مخصوص بهمان مال میشود و جایز نیست
تصرف او در غیر آن و بمنزله وکیل است در اقتصار بر آنچه وکیل در آن شده سه مسئله است اول آنکه صفاتیکه معتبر است
در وصی باید در حالت وصیت با او باشد و بعضی گفته اند در وقت وفات پس اگر وصی کند طفلی را و بعد از آن بالغ شود
پس از بلوغ او بمیرد موصی تملیک صحیح است وصایت و همین حکم است در آزادی و عقل و قول اول اشبه است دویم صحیح است

وصی کند بر کودک موصی را بعد او ولایت شرعی باشد مانند او الا در چند جائی نیز روند نیز طلبه صغیر باشند پس اگر وصی مقرر کند برادر او بر کودک یا عقلای خود یا بر پدر خود یا بر اقربا جاری نمیشود وصایت بر آنها و اگر وصی مقرر کند برای محافظت و نگاهبانی مالی که برای آنها گذاشته صحیح نیست آن وصی را تصرف کردن در مال مذکور بلکه در ثلث آن مال صحیح است که تصرف کند جهت اخراج حقوق از جانب موصی باشد دیون و صدقات سیوم جائز است متولی مال یتیم را که اجرت المثل عمل خود بگیرد و بعضی فقها گفته اند که بقدر خرج ضروری خود بگیرد و بعضی دیگر میگویند که اقل امرین باز اجرت المثل و خرج ضروری و قول اول اظهر است ششم در لواحق است و در آن قسم است قسم اول و در آن چند مسئله است اول هرگاه وصیت کند برای بیگانه بمانند حصه پسر خود و نباشد او را مگر یک پسر پس بتحقیق شرکت کرده در میان پسر او و در ترکه خود پس موصی له را نصف ترکه است در صورتیکه وارث اجازت دهد و الا ثلث و اگر موصی را دو پسر باشند وصیت برای اجنبی به ثلث میشود و اگر سه پسر داشته باشد باو ربع باید داد و قاعده اینست که موصی له اجنبی را هم مانند یکی از ورثه گردانید اگر همه مساوی باشند در مرتبه و اگر حصص آنها متفاوت بود او را مانند ضعیف ترین ورثه باید گردانید و بقدر حصه او باید داد مگر آنکه موصی گوید که مثل بزرگتر گردانند پس بمقتضای وصیت او عمل کنند و اگر بگوید که او را بدهند مانند حصه دختر من و او را یک دختر فقط وارث بود نزد امامیه موصی له را نصف باید داد زیرا که هرگاه یک دختر از میت وارث مانده باشد تمام ترکه باو میرسد و تعصب نزد ما نیست و هرگاه دیگری را هم شریک حصه دختر کنند تقسیم بمناصفه میشود و اگر آن دختر اجازت ندهد ثلث بموصی له میرسد و اگر او را باشد دو دختر و وصیت کند برای اجنبی مثل حصه آنها ثلث باو میرسد زیرا که مال نزد ما تمام بدو دختر میرسد و عصابات شریک نمیشوند پس موصی له سیوم آنها خواهد بود و اگر باشد موصی را سه خواهر مادری و سه برادر پدری خواهران مادری را ثلث ترکه میرسد و برادران پدری را دو ثلث چنانچه در مقام خود مذکور خواهد شد پس وصیت کند برای بیگانه بمانند یکی از ورثه خود برای او است حصه مثل یکی از خواهران مادری پس درینصورت تقسیم ترکه بقرار ده سهم میشود سه خواهر را سه سهم و سه برادر شش سهم و اجنبی را یک سهم مجموع ده سهم است و اگر او را باشد زنی و دختری زن را ثمن یعنی حصه هشتم میرسد و مابقی بدختر و وصیت کند برای اجنبی مانند حصه دختر و ورثه اجازت دهند درینصورت شیخ فرموده تقسیم فریضه بقرار شانزده سهم میشود هفت سهم بدختر و هفت دیگر باجنبی و دو سهم بزوجه و مصنف گوید که اگر بگوئیم که فریضه از پانزده سهم است بهتر خواهد بود و صواب همین است و قول اول سهو قلم است زیرا که هرگاه وارث منحصر در بنت و زوجه باشد فریضه از هشت سهم بر می آید یک سهم که ثمن است تعلق بزوجه دارد و تتمه هفت سهم از بنت است و هفت دیگر بموصی له و یکی بزوجه و اگر موصی را چهار زوجه و یک دختر باشد و وصیت کند برای بیگانه بمثل حصه یکی آنها درین مسئله هم شیخ رحمه الله فرموده فریضه میراث از سی و دو خواهد بود و چهار زن را حصه

هشتم که چهار سهم است در میان آنها علی السویه بهر یک یک سهم و موصی له را یک سهم مقدار یکی از ان چهار زن و باقی بیست
و هفت سهم بدختر و در ینصورت هم همان اشکال صورت اول ست زیرا که از سی و دو حصه هشتم چهار میشود و بزوجات بلا کسر
میرسد پس باید تقسیم از سی و سه سهم نمود که چهار سهم بچهار زوجه و یک سهم بمقدار حصه هرکدام از زوجات بموصی له و بیست
هشت سهم بدختر و در ینصورت کسر داخل جمیع حصص میشود بمقدار همان حصص و این اشبه است علی مالایخفی دوم اگر وصیت
کند برای بیگانه بحصه پسر خود بعضی فقها گفته اند که وصیت باطل است زیرا که وصیت بمال دیگری است برای دیگری و بعضی
دیگر گفته اند که صحیح است و حکم اند ازد که بمثل حصه پسر وصیت کرده باشد و این قول اشبه است و اگر باشد موصی را پسری قاتل
پدر خود پس وصیت کند بمثل حصه آن پسر برای دیگری بعضی فقها گفته اند که وصیت صحیح است و بعض دیگر میگویند که صحیح نیست
زیرا که آن پسر را حصه نیست و این قول اشبه است سیوم هرگاه وصیت کند برای بیگانه بدو چند حصه پسر او را دو برابر حصه
پسر بدهند و اگر بگوید دو ضعف حصه پسر میرسد او را چهار برابر آن و بعضی گفته اند سه برابر و آن اشبه است زیرا که یک ضعف
یکی بوده و ضعف دویم باز یک دیگر میشود و مجموع سه برابر میشود بیقین و در چهارم شک است و آن لازم نمیشود و همچنین اگر
بگوید که دو چند حصه پسر چهارم هرگاه وصیت کند بثلث مال خود برای فقرا و مالهای متفرقه داشته باشد جائز است که صرف
کنند ثلث هر چه در هر بلدی داشته باشد بفقرای همان بلد و اگر تمام صرف کند در فقرای بلد موصی آنهم صحیح است و میدهند آن را
بفقرای موجود در ان بلد و واجب نیست تفحص فقرای غائب و آیا واجب نیست که به سه فقرا یا زیاده از سه باید داد باعتبار
لفظ فقرا که صیغه جمع است بعضی گفته اند که واجب است و آن اشبه است که عمل بمقتضای لفظ شود و همچنین اگر بگوید که آزاد
کنند رقاب که جمع رقبه است بمعنی مملوک واجب است که آزاد کنند سه عبد یا زیاده از ان مگر آنکه ثلث مال موصی وفا ن
بآنها بکند پنجم هرگاه وصیت کند برای کسی بغلامی و برای دیگری به بقیه ثلث مال بعد وضع قیمت آن غلام و بعد از ان آن
غلام [illegible] بموصی له باید که آن عبد را قیمت حالت صحت کنند و آنچه بعد وضع آن باقی ثلث مال شود بموصی له دویم
بدهند زیرا که وصی قصد نکرده عطیه [illegible] بوده [illegible] عبد صحیح بود و همچنین اگر بمیرد غلام پیش از فوت موصی باطل میشود وصیتی که برای صحیح
اول کرده و عطای [illegible] قیمت عبد صحیح [illegible] قیمت عبد بقدر تمام ثلث مال باشد وصیت برای دویم باطل است ششم هرگاه وصیت کند مریضی
که بعد از فوت من این غلام که پدر فلان است باو بدهند پس موصی له قبول کند آن وصیت را در حالی که مریض باشد بمرض موت آن غلام آزاد
میشود زیرا که پسر مالک پدر خود نمیشود و محسوب باید کرد عتق او را از اصل مال نه از ثلث مال موصی له باجماع علمای ما
زیرا که از ثلث حساب میشود چیزیکه مریض از ملک خود برارد و درین مسئله مریض بر نمی آرد بلکه بسبب قبول مالک میشود
بتبعیت ملکیت آزاد میشود هفتم هرگاه وصیت کند برای کسی بخانه و پیش از فوت موصی منهدم شود آنخانه و صحرا گردد

وبعد از آن اگر بمیرد موصی وصیت باطل میشود زیرا که درین وقت نام خانه بر او اطلاق نمی توان کرد و درین مسئله تردد است بسبب آنکه خانه مرکب است از زمین و عمله و بهر دو جزو تعلق بموصی له گرفته و بسبب فوت یک جزو سقوط تعلق از جزو دیگر چرا شود ششم هرگاه بگوید که بزید و بفقرا فلان مبلغ بدهند زید را باید داد نصف آن مبلغ و بعضی گفته اند که ربع باید داد زیرا که فقرا جمع است و اقل جمع سه عدد و او چهارم است و قول اول اشبه است **قسم دویم** در تصرفات مریض است و آن دو قسم است یک قسم موجل که موقوف بر وفات خود بکند ار دو قسم دویم منجز در زندگی خود بکند و تصرفات موجله حکم وصیت دارد و مذکور شد و همین است حکم تصرفات صحیح هم هرگاه مقارن بما بعد فوت باشد اما منجزات مریض اگر بطریق گذشتگی خبری بکسی رعایت کند مانند مراعات در معاوضات و بخشش و وقف و عتق پس بعضی فقها گفته اند که از اصل مال محسوب میشود و بعض دیگر میگویند که از ثلث و هر دو قایل متفق اند بر آنکه اگر از آن بیماری جاق شود رجوع در آن نمیتوانند کرد و وارث او هم بعد از آن رجوع نمیکنند و خلاف در آنست که اگر در همان مرض فوت شود چه حکم دارد و درین مقام لابد است از بیان امراضی که تصرفات در آنها موقوف بر ثلث مال است پس میگوئیم هر مرضی که غالبا میکشد آن مرض مخوف است مانند تپ دق و سل و قذف دم یعنی ریختن خون خواه از راه دهن دینی و با سرفه باشد و لی سرفه باشد خواه از مواضع دیگر و در مهاسوداوی و خونی و اسهال بدبو و مخلوط باوهت یا براز سیاه که تر زمین بجوشد و مانند آن و امراضی که سلامت در آنها حکم صحت غالب است مانند تپ یومی و صداع مادی و غیر مادی و درد چشم و سلاق که از امراض ملک چشم است و همچنین مرضی که احتمال هر دو امر داشته باشد مانند تپ عفنی و ذخیره و اورام بلغمی و اگر بگوئیم که هر بیماری که با آن موت اتفاق افتد حکم مرض الموت دارد خواه عادت مخوف باشد یا نباشد حسن خواهد بود اما وقت تیراندازی طرفین در جنگ و وقت درد زائیدن زنان و موج خیز دریا پس من نمی بینم که حکم مرض الموت داشته باشد و تصرفات آدمی در آن وقت در حکم تصرفات مریض نبود زیرا که اسم مریض بر ان اطلاق نمیشود و درین مقام چند مسئله است **اول** اگر بخشد چیزی بکسی یا بفروشد و گذشتگی در قیمت بیع نماید پس اگر تمام این تصرفات از ثلث مال بر آید سخنی در ان نیست و اگر ثلث مال بمقدار تمام امور مذکوره نباشد ابتدا باید کرد بجاری کردن آنچه مریض اول گفته و بعد از آن آنچه در مرتبه دویم گفته و همچنین سویم و چهارم تا وقتیکه ثلث مال تمام شود و نقصان جاری میشود در متاخر **دویم** هرگاه در مرض الموت بعضی اشیا بمردم تبرعا بدهد و در بعض دیگر وصیت کند که بعد فوت او بدهند مقدم میگیرند تبرعات منجزه را که معلق بر شرط وفات نباشد پس اگر ما بقی هم از ثلث مال بر آید بهتر و الا آنچه بقدر ثلث باشد صحیح است تصرف او در آن و باطل است در زیاده از ثلث **سیوم** هرگاه بفروشد یک کر یعنی یک توده از گندم را که قیمت آن شش دینار بود پس شروع در این صورت منصف مال خود نموده و آن جاری میشود در مقدار ثلث ترکه پس اگر برگشته بدهم حصه ششم

لندم جبید را بورثه ربا لازم آید و وجه تصحیح آن انیست که ثلث کرورثه را بورثه برگشته به سهم و ثلث گرمشتری را بمشتری پس باقی میماند
نزد ورثه دو ثلث گرچه قیمت آن دو دینار است و با مشتری دو ثلث گرچه قیمت آن چهار دینار پس گذشتگی بمشتری بقدر دو دینار میشود
که ثلث ترکه است از شش دینار چهارم اگر بفروشد بنده که قیمتش دو صد دینار باشد بیک صد دینار و از بیماری صحت نیابد
لازم میشود و عقد مذکور و اگر بمیرد و ورثه اجازت بآن ندهند صحیح است بیع در نصف در مقابل آنچه باو داده و آن سه سهم است
از شش سهم و در سدس از بخشش و گذشتگی و آن دو سهم میشود که ثلث ترکه است از شش سهم پس مجموع این پنج سدس
عبد میشود و باطل میشود بیع در زیاده از آن و آن سدس عبد است که مسترد میشود بورثه و در ینصورت مشتری مختار است
در امضای بیع و رد آن زیراکه بعض صفقه بعمل آمده یعنی عقد بیع بر تمام عبد شده بود و در بعض فاسد و در بعض دیگر صحیح بر آمد
و در چنین بیعی مشتری مختار است خواه قبول کند و تخفیف قیمت حصه مال غیر نماید یا رد کند بالتمام و اگر در بدل سدس چیزی
بورثه دهد آنها هم مختار اند در قبول و رد آن زیراکه حق آنها منحصر در عین سدس عبد است پنجم هرگاه آزاد کند کنیز را در
مرض الموت و تزویج کند بآن و همان عتق را مهر آن کند و دخول کند بآن صحیح است عتق و عقد و آن کنیز مستحق میراث
شوهر خود میبرد اگر بقدر ثلث مال او باشد یا کمتر از ثلث و الا در همان خلاف است که در منجزات مریض مذکور شد هم چنین بیان نموده
صاحب مسالک گفته که نکاح مریض در مرض الموت بشرط دخول معتبر است و اگر دخول متحقق نشود اعتبار ندارد پس
درین مسئله اگر کنیز مذکوره بقدر ثلث مال یا کمتر از آن باشد و زوج دخول کند عتق و نکاح هر دو متحقق شد باتفاق و آن
زوجه میراث هم میبرد از زوج متوفی و اگر مال متوفی منحصر در همان کنیز بود و حکم کنیم بآنکه منجزات مریض جاری از اصل
مال است باز عتق و نکاح صحیح است و میراث خواهد بود و اگر منجز است از ثلث مال بر آید چنانچه مذهب اکثر فقها است پس
ثلث آن کنیز آزاد میشود و تبعیض بضع جائز نیست باینمعنی که نصف کنیز منکوحه باشد و نصف ملک یمین در ینصورت نکاح
باطل میشود و میراث که فرع نکاح است نیز متحقق نمیشود ششم اگر آزاد کند کنیز خود را و قیمت او ثلث ترکه باشد و
بعد از آن ثلث مال دیگر مهر آن کنیز کند و دخول کند بآن و بمیرد پس نکاح صحیح است و مهری که زیاده از ثلث مقرر
نموده باطل است و زن هم وارث آن میشود و در ینصورت آیا مهر مثل لازم میشود و بر نتایج یا نه در آن تردد است
و بنا بر قول دیگر که منجزات مریض از اصل ترکه بر می آید عتق و مهر و نکاح دور است شدن تمام صحیح است

کتاب النکاح

این کتاب در بیان [illegible] است و آن در لغت بمعنی جماع است و در عرف شرع یعنی عقد معلوم و بعضی علما گفته اند

که مشترک است درمیان این دو معنی و بعض دیگر میگویند که حقیقة و مجازاً ان منقسم میشود به دو قسم قسم اول در نکاح دائمی است و کلام در آن مستدعی چند فصل است اول در آداب عقد و خلوت شدن با زنان و لواحق آنهاست اما آداب عقد پس نکاح سنت است از برای کسیکه نفس او مشتاق بآن باشد خواه مرد و خواه زن و کسی را که رغبت بآن نباشد در آن خلاف است مشهور آنست که برای او هم مستحب است زیرا که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده تناکحوا و تناسلوا یعنی نکاح کنید و اولاد بهم رسانید و نیز آنحضرت صلی الله علیه و آله فرموده شرار موتاکم العزاب یعنی بدان مردگان شما عزبانند و ایضاً پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده که هیچ مردی استفاده ای نیافت و بهره مند نشد بعد از اسلام هیچ فائده که بهتر از زن مسلمه باشد خوشحال سازد او را هرگاه نظر بسوی او کند و اطاعت او کند هرگاه باو کاری بفرماید و محافظت او کند هرگاه غائب شود از آن در نفس خود و مال او و جمعی که قائل بعدم استحباب نکاح شده در صورت عدم اشتیاق حجت آورده اند برای قول خود بآنکه حق تعالی وصف نموده یحیی علیه السلام را بآنکه حصور بود یعنی راغب بزنان نبوده و این توصیف مشعر است بترجیح آن بر نکاح در صورت اشتیاق رجحان نداشته پس محمول بر فرض عدم اشتیاق باشد قسمت المدعا و ممکن است که جواب گوئیم مدح باین صفت در شرع غیر شرع ما مستلزم مدح در شرع ما نمیشود و مستحب است برای کسیکه اراده عقد نکاح کند هفت چیز و مکروه است او را هم هشت پس مستحبات یکی است که اختیار کند از زنان زنی را که جامع چهار صفت باشد یکی کرم است و در تفسیر آن اختلاف کرده اند اصح آنست که مراد از آن زنی هستند که از زنا پیدا نشده باشد و از پدرا و امهات آنها هم هیچ کدام ولد زنا نباشد دوم باکره بودن و سیوم آنکه زلود باشد یعنی از شان او بود که فرزند بسیار و با این معنی که صغیره و یائسه نباشد و در مزاج آن زن دلیل عقیم نبود چهارم عفیفه باشد و اقتصار نکند بر جمال و مالداری زن زیرا که بسیار میشود بسا مت این بنت از مرد محروم میشود و دو رکعت نماز کردن در وقت خواهش خواستگاری و دعای ماثور خواندن و صورت آن اینست اللهم انی ارید ان تزوج فقدر لی من النساء فرجا و احفظهن لی فی نفسها و مالی و اوسعهن رزقا و اعظمهن برکة و در روایت دیگر ضمیمه این شده و قدر لی منها ولدا طیبا و تجعله خلفا صالحا فی حیاتی و بعد موتی یعنی خداوند بتحقیق من میخواهم تزویج کنم زنی را پس مقدر کن از برای من از زنان عفیف ترین آنها باعتبار فرج و نگاهدارنده ترین آنها نفس خود را و مال مرا و وسیع ترین آنها از روی دعظیم ترین آنها از روی برکت و مقدر گردان برای من از آن زن فرزند پاکیزه دیگر و آن را خلفی صالح در زندگی من و بعد از وفات من یا سوای آن از دعاها و شاهد گرفتن در نکاح و آشکار ساختن آن و خطبه خواندن پیش از عقد و واقع ساختن آن در شب و مکروه است واقع ساختن نکاح در وقتیکه قمر در عقرب باشد دویم در آداب خلوت کردن با زنست و آن دو قسم است اول سنت است برای کسیکه اراده دخول بر زن کند انکه

برکعت نماز گذارد و دعائیکه ماثور است بعد از رکعتین مذکور تعین بجا آورد و هرگاه امر کند زن را به آمدن بخانه خود آن زن هم
دو رکعت نماز کند و دعائیکه بعد از آن مرویست بخواند و هر دو بر طهارت باشند و بگذارد دست خود را بر پیشانی آن زن در آید
و رو بقبله و بگوید این دعا را اللهم علی کتابک تزوجتها و فی امانتک اخذتها و بکلماتک استحللت فرجها فان
قضیت فی رحمها شیئا فاجعله مسلما سویا ولا تجعله شرک شیطان یعنی خداوندا بحکم کتاب تو بنکاح آوردم آنرا و در امانت تو گرفتم
بفرموده تو حلال گردانیدم فرج آنرا پس اگر مقدر کرده در رحم فرزندی بگردان آنرا مسلمان تمام خلقت و مگردان او را شریک
شیطان و نیز سنت است که در آید نزد زن در شب و بسم الله بگوید در وقت جماع و سوال کند از حق تعالی که روزی کند او را فرزند
نرینه تمام خلقت و سنت است ولیمه یعنی طعام عروسی پختن در وقت زفاف یک روز یا دو روز و اینکه دعوت کند برای طعام
مومنان را و واجب نیست ایشان را قبول دعوت بلکه سنت است و هرگاه حاضر شود پس سنت است که بخورد هر چند روزه سنتی
داشته باشد و گو بعد از زوال باشد و خوردن چیزیکه در عروسها بطریق نثار می اندازند جائز است و جائز نیست برداشتن آن
مگر باجازت صاحبان آن خواه اجازت بزبان باشد یا بقرینه حالی و آیا مالک میشود آنرا هر که بردارد اظهر آنست که مالک
میشود دویم مکروه است جماع کردن در هشت وقت در شب خسوف ماه و کسوف آفتاب و در وقت زوال آفتاب
و در وقت غروب آفتاب تا وقتیکه شفق مغربی برطرف شود و در آخر ماه که تحت الشعاع باشد و بعد از طلوع صبح تا طلوع آفتاب
و در شب اول هر ماه رمضان و در شب نصف ماه و در سفر هرگاه نباشد که با او آبی که بآن غسل کند و در وقت وزیدن بادها
سیاه و سرخ و زلزله و جماع کردن در حالتیکه برهنه باشد و بعد از احتلام پیش از غسل یا وضو بقصد رفع کراهت جماع کند
و باکی نیست در اینکه آدمی چند مرتبه مجامعت کند در میان آن جماعها غسل نکند و بعد از همه آن جماعها یک غسل بکند
و نیز مکروه است که مجامعت کند در حالیکه نزد او کسی باشد ناظر بسوی او یعنی از غیر ممیز چه اگر ممیز باشد نظر او حرام است
و نظر کردن در فرج زن در وقت جماع و غیر آن و جماع رو بقبله و پشت بقبله و در کشتی و سخن کردن در هنگام جماع بغیر ذکر خدا تعالی
سیوم در لواحق است و آن سه چیز است اول جائز است که نظر کند مرد بروی زنی که خواهد آنرا بنکاح آورد هر چند آن نظر
بی اجازت زن مذکوره باشد و مخصوص است جواز بر و نظر بروی زن و دو کف دست آن از بند دستها ظاهر و باطن
دستها و سر او و ساقها مگر نظر کند بسوی آن زن و خواه ایستاده باشد یا در رفتار و در روایت واقع شده که جائز است
نظر کردن بسوی موی آن و محاسن یعنی مواضع زینت آن و بدن آن از بیرون جامها مترجم گوید که شیخ علی رحمه الله
در جواز نظر چنین زن اجنبیه چند شرط بیان فرموده اول عالم باشد بآنکه آن زن بر او حلال میشود یا ظن غالب بآن
داشته باشد و دویم اینکه عالم باشد که شوهر ندارد پس اگر شک در این داشته باشد حرام است سیوم عالم باشد بآنکه اجابت او

خواهد کرد بعضی گفتند بالقوه ونکاح نایب میکند چهارم قادر بود بر اسباب تحصیل هرچند بالقوه باشد پنجم آنکه نظر برای نکاح باشد
یعنی باعث بر آن قصد نکاح بود و همچنین جائز است نظر کردن بسوی زنان اهل ذمه و موهای آنها زیرا که آنها بمنزله کنیزان مسلمانند
ولیکن جائز نیست که نظر بلذت وشهوت باشد وجائز است که نظر کند مرد بر دیگر سوای عورتش خواه پیر باشد یا جوان خوش صورت
باشد یا بد صورت مادام که نظر بشهوت ولذت نباشد و همچنین زن میتواند دید زنان دیگر را سوای عورت آنها و مرد را جائز است که نظر
کند بسوی بدن زن خود ظاهر آن و باطن آن و نیز نظر کند بسوی زنان محرمه بسوای مکان پوشیدنی آنها و همچنین زن هم میتواند
نظر کرد بسوی بدن شوهر خود ظاهراً و باطناً و بسوی مردان محرم سوای عورت آنها و نظر نکند مرد بسوی زن بیگانه اصلا اگر در هنگام
اضطرار و جائز است که نظر کند بسوی روی زن بیگانه و دو کف دست او یکمرتبه دور آنهم کراهت است و جائز نیست که تکرار نظر کند
و همین حکم است در زن هم یکمرتبه میتواند روی مرد بیگانه را دید علی الکراهت و جائز است مرد را که نظر بر روی زن کند در هنگام ضرورت
چنانچه هرگاه خواهد شاهد شود بر ان و اقتصار میکند در نظر کردن بمقدار آنچه ضرور باشد برای حصول اطلاع بر احوال چنانچه
طبیب هرگاه محتاج شود زنی با وجهت علاج و هرچند نظر بعورت باشد جهت دفع ضرر مترجم گوید نظر مرد بیگانه بر روی زن عجوزه
که بسن رسیده باشد که شهوت بسوی آن بهم رسد و نظر خصی بسوی زن اجنبیه مختلف فیه است بعضی فقها جائز داشته اند و بعض دیگر
حرام و نظر بروی صبیه صغیره که در مظنه شهوت نباشد نیز جائز داشته اند لیکن سوای فرج و نظر مملوک بر مالکه نیز حرام است و طفل
صغیر که حکایت نکند آنچه را دیده نظر او هم اجنبیه حرام نیست کذا فی الایضاح دو مسئله است اول آیا جائز است خواجه سرا را
که نظر کند بروی مالکه خود که او را خریده باشد یا بروی زن بیگانه بعضی فقها گفته اند که جائز است و بعض دیگر میگویند که جائز نیست
و این اظهر است زیرا که منع عام است و ملک همین که در آیه کریمه مستثنی شده بجز از نظر مراد از ان کنیزانند مترجم گوید که مراد درینجا
از خواجه سرا آنست که مقطوع الذکر والانثیین باشد چه او را اصلا حاجتی بزنان نمیباشد و اگر مقطوع نباشد بلکه خصیتین او را مالیده
باشند یا یکی از ذکر و خصیتین او بحال باشد او حکم مرد دارد و باجماع دویم کور را جائز نیست که آواز زنان بیگانه بشنود زیرا که صدای
زن هم حکم عورت دارد که واجب است آنرا پوشیدن از سماع نامحرم و زن را هم جائز نیست که نظر بر کور نامحرم کند زیرا که نهی از دیدن
نامحرم عام است چنانچه مبصر است شامل اعمی هم هست فصل دویم در بیان متعلق باین مسائل است و آن پنج است اول وطی
در دبر زن و آن دو روایتست یکی جواز است و همین مشهور است میان علما ولیکن با کراهت شدیده دویم عزل منی از زن آزاد
که کنیز نباشد هرگاه در عقد نکاح شرط رضای بعزل نشود و زن مذکوره راضی بآن نباشد بعضی فقها گفته اند که حرام است و بسبب
آن واجب میشود دیه نطفه و آن ده دینار است که باید بآن بدهند زیرا که نطفه حق زوجه است و بعض دیگر میگویند که مکروه است
هرچند دیت بآن واجب میشود و این قول اشبه است سیوم جائز نیست مرد را ترک وطی زوجه خود بکند زیاده از چهار ماه

مستر حم گویند فقها گفته اند که اجازت زن در ترک مذکور باعث جواز آن نمیشود زیرا که در آن حق خدا تعالی هم هست نهی از آن فرموده
و اگر وطی کرد و بر کند بری الذمه نمیشود بلکه وطی در قبل واجب است چهارم دخول بزن پیش از آنکه نه سال تمام کند حرام است و اگر
این کار کند حرام موبد نمیشود آن زن مدخوله ولیکن اگر افضا کند آنرا که راه بول و راه حیض یکی شود حرام موبد میشود آن زن بر او علی الاصح
پنجم مکروهست مسافر را که شب در خانه خود در آید بنجر و بعضی گفته اند که مطلقا مکروهست **فصل سیوم** در آنچه مخصوص پیغمبر است و آن
پانزده چیز است بعضی از آن خصایص در نکاح است یکی آنکه آنحضرت را جایز بود زیاده بر چهار نکاح بعقد و شاید وجه در آن جواز
اعتماد بر عدالت آنحضرت بود که در میان نه زوجه هم بعدل سلوک نمودن کار دیگری باشد و عقد نکاح آنحضرت بلفظ هبه هم از طرف
زوجه جایز بوده بعد از هبه لازم شود بر آنحضرت مهری چه در ابتدای نکاح وچه در انتهای آن و واجب بود بر آنحضرت که ازواج
خود را مخیر سازد در میان اختیار بودن با آنحضرت و مفارقت او صلی الله علیه و آله و تحریم نکاح که از واج کنیزان بطریق عقد
و عدم جواز استبدال آنها و زیاده از نه زوجه عقد کردن تا وقتیکه آیه دیگر ناسخ این کلمه آمد که یا ایها النبی انا احللنا لك
ازواجك الایه و بعضی خصایص است که خارج از نکاح است و آن وجوب مسواک است بر آنحضرت و وجوب نماز وتر و قربانی
و نماز تهجد و تحریم صدقه واجبه یعنی زکوة مفروضه بر آنحضرت و در صدقات مندوبه خلاف است بعضی گفته اند که آن نیز حرام بود
بر جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و تحریم خاینة الاعین یعنی بچشم اشاره کردن و فهمانیدن باشاره دیگری را امری که
خلاف ظاهر حال بود و مباح بود برای آنحضرت صوم وصال یعنی روزه دو روز متوالی بدون افطار در میان با تاخیر افطار
تا سحر بر نیت ثواب و مخصوص بود آنحضرت بآنکه چشم مبارکش در خواب و دل بیدار بوده و میدید از پشت سر چنانچه میدید از پیش رو
و مرویست اشیای دیگر هم از خصایص آنحضرت لیکن این امور اظهر اشیا است **ملحق باین باب** دو مسئله **اول** آنکه حرام
بودند ازواج پیغمبر صلی الله علیه و آله بر غیر آنحضرت و بعد از رحلت آنجناب ازواج مدخوله بها با جماع حلال نبودند بر هیچکس و همچنین
گفته اند در ازواج غیر مدخوله بها هم علی الظاهر اما اگر جدا شده باشد از آنحضرت بفسخ نکاح یا بطلاق در آنها خلاف است و وجه
آنست که آنها هم حلال نبودند بر هیچکس نظر بظاهر آیه کریمه و حرمت آنها برای این نبود که آنها را امادران مومنین میگفتند و نه از جهت
که آنحضرت را پدر می نامیدند زیرا که تسمیه بنام مادر یا پدر موجب حرمت نکاح نمیشود **دویم** از جمله فقها شخصی گمان برده که
واجب نیست بر پیغمبر قسمت در میان زوجات بدلیل قول حق تعالی ترجی من تشاء منهن و تؤوی الیك من تشاء
یعنی ترک میکنی هر کدام از آنها که خواهی و پیش خود میطلبی هر کرا خواهی و این استدلال ضعیف است زیرا که در آیه احتمال
معنی دیگر هم هست پس استدلال بآن نمیتوان کرد چه محتمل است که مشتبه ترک طلب متعلق بآن زنان باشد که نوبت خود را
بدیگری از ازواج بخشیده باشند **فصل دویم** در بیان عقد نکاح و کلام در صیغه نکاح است و احکام آن **اول** پس

نکاح متعه است بسوی ایجاب قبول که دلالت کند بر قصد تزویج و عبارت ایجاب دو لفظ است زوجتک و انکحتک یعنی
جفت تو دادم ترا بنکاح دادم ترا و در عبارت متعتک تردد است زیرا که این لفظ حقیقة بمعنی نکاح منقطع است و در نکاح دائمی
بطریق مجاز مستعمل میشود و در عقود لازمه خصوصا امر فروج احتیاط ضرور است و بالفاظ صریحه که محتمل غیر معانی مقصوده نباشد
باید واقع شود هر چند قبول بجواز با عتبار قصد معنی نکاح دائمی ارجح است و عبارت قبول آنست که بگوید قبلت التزویج یا قبلت النکاح
و آنچه مشابه آن باشد و جائز است اقتصار کردن بر لفظ قبلت و لابد است که ایجاب و قبول هر دو بلفظ ماضی باشد که صراحت
دلالت بر انشای نکاح کند تا اقتصار شود بر لفظ متیقن الدلالة بر معنی مقصود و محافظت شود از اشتمار یعنی بند و بستی در امر
نکاح که مشتمل است با باحت فروج من غیر نکاح و اگر بلفظ امر بگوید بقصد انشاء نکاح چنانچه بگوید که تزویج کن فلانه را ابن
دا و بگوید زوجتک یعنی تزویج آنرا بتو بعضی فقها گفته اند که صحیح است چنانچه در حدیث مروی بروایت سهل ساعدی وارد
شده و این قول خوب است و اگر مضارع بگوید بزن که اتزوجک یعنی تزویج میکنم ترا جائز است و بهمین قدر منعقد میشود
و بعضی فقها گفته اند که باین کلام ایجاب بعمل آید و بعد از ان محتاج است بقبول و در روایت ابان بن تغلب واقع شده
که در نکاح متعه اگر بگوید که تزویج میکنم ترا بطریق متعه و زن بگوید بلی زن او میشود و اگر بگوید ولی با زوجه بمردی که بمتعه دادم ترا
بفلان مبلغ و ذکر مدت نکند نکاح دائمی شود و این دلالت میکند بر وقوع نکاح بلفظ متعه و شرط نیست در قبول که مطابق
باشد با لفظ ایجاب بلکه اگر ایجاب بلفظ تزویج شود و قبول بلفظ نکاح و جائز است با ایجاب بلفظ نکاح و قبول بلفظ تزویج
اظهر صحیح است و اگر بگوید کسیکه تزویج کردی دختر خود را بفلان و او بگوید که بلی و بعد از ان زوج بگوید که قبول کردم صحیح است
زیرا که لفظ نعم یعنی بلی متضمن اعادت سوال است هر چند لفظ سوال لفظا اعادت نکند پس گویا گفته که بلی تزویج کردم و درین
مسئله تردد است و شرط نیست در نکاح که ایجاب مقدم بر قبول باشد بلکه اگر مرد بگوید تزویج کردم یعنی قبول کردم وجهت ازدواج
و بعد از ان ولی زوجه بگوید که تزویج کردم ترا اظهر صحیح است و جائز نیست عدول کردن ازین دو لفظ بسوی ترجمه آنها بزبان
دیگر غیر عربی مگر در صورت عجز از زبان عربی و اگر یکی ازین دو متعاقد عاجز باشد از تکلم بلفظ عربی هر یک تکلم کند بآن
لفظ که بهتر بداند و عالم بآن باشد و اگر اصلا قادر بر تکلم نباشد یا یکی قادر و یا یکی غیر قادر بر تکلم بعربی بود آنکه عاجز است
اکتفا کند باشاره و ایما بسوی عقد نکاح که اشاره او حکم کلام دارد و منعقد نمیشود نکاح بلفظ بیع و نه بلفظ هبه و نه بلفظ تملیک
و نه بلفظ اجاره خواه ذکر مهر در ان کنند یا نکنند اما دویم پس در ان چند مسئله است اول اعتبار نیست در نکاح بعبارت
طفل غیر بالغ خواه ایجاب کند یا قبول و نه بعبارت دیوانه و در عبارت سکران که ادراک نکند آنچه بگوید تردد است
اظهر آنست که صحیح نیست هر چند بعد از ان باقامت بیاید و اجازت بدهد و در روایتی وارد است که زن مست هرگاه در مستی

خود را بکسی بنکاح بدهد و بعد از ان بهوش بیاید و راضی شود یا زوج دخول کند او را پس بعد از افاقت و هشیاری بابی گذارد نکاح را
آن نکاح جاری خواهد بود مرحوم کمینه شیخ علی رحمه الله گفته که جاری نمیشود و مخفی نماند که در جمیع مسائل اختلافی عمل باحتیاط علی الخصوص
خصوص در امر فروج که احتیاط در ان واجب است و هر که عمل باحتیاط نمود صاحب یقین است در برات ذمه خود و از جمله
دویم شرط نیست در نکاح زن بالغه رشیده اجازت ولی و در هیچ قسم نکاح شرط نیست حضور دو شاهد اگر زن و مرد یا اولیای آنها
ایقاع نکاح کنند مخفی جایز است و اگر اتفاق کنند بر کتمان آن باطل نمیشود نکاح عند الله سیوم هرگاه ایجاب عقد نکاح کند
و بعد از ان دیوانه یا بیهوش شود حکم ایجاب باطل میشود پس اگر طرف دیگر قبول کند بعد از جنون و بیهوشی او لغو باشد و همچنین اگر
یکی از متعاقدین اول قبول کند و بعد از ان عقلش زایل شود پس اگر ایجاب کند ولی بعد بر طرف شدن عقل قبول کننده هم
لغو است و همین حکم است در عقد بیع هم چهارم صحیح است که شرط اختیار کند در تعیین مهر و اگر در عقد نکاح دائمی تعیین مهر نشود بسبب
آن عقد فاسد نمیشود و جواز عدم تعیین مخصوص است بمهر نه در اصل عقد نکاح پنجم هرگاه مرد اقرار کند بزوجیت زنی و آن زن تصدیق کند
او را یا اعتراف کند زن و مرد هم تصدیق او کند حکم میکنند بثبوت زوجیت در میان آنها بحسب ظاهر شود و هر دو میراث از همدیگر برند
و اگر یکی از ان دو اعتراف کند بدون دیگری بر آنکه اقرار نموده حکم میکنند بلوازم عقد نه بر دیگری که اقرار نکرده ششم هرگاه باشد
مردی را چند دختر پس تزویج کند یکی از ان دختران را و نام آن مذکور نکند در وقت عقد ولیکن قصد کرده آنرا در خاطر و نزاع کنند
در ان دختر که عقد بر ان واقع شد پس اگر شوهر دیده باشد آن دختران را قول قول پدر است زیرا که ظاهر حال دلالت بران میکند
که تعیین را زوج باختیار پدر گذاشته و واجب است بر پدر از ان دختران که تسلیم کند بشوهر همان دختری را که بخاطر آورده و قصد نکاح
او نموده و اگر شوهر ندیده باشد آن دختران را عقد نکاح باطل است زیرا که معین منکوحه نشده نزد زوج و شیخ علی قدس سره گفته که
در هر دو صورت اصح بطلان عقد است هفتم شرط است در نکاح که ممتاز کنند زوجه را از غیر زوجه باین طریق که اشاره کند بسوی آن
زوجه یا نام او مذکور کند یا صفتش بیان نماید پس اگر تزویج کند یکی از دو دختر خود را یا این حمل را که در شکم زوجه اوست صحیح نیست
چنین عقدی هشتم هرگاه ادعا کند مردی زوجیت زنی را و ادعا کند خواهر آن زن زوجیت آنمرد را و هر کدام اقامت بینه کنند
در دعوی خود پس اگر آنمرد با آن زنی که دعوی زوجیت آن نموده دخول کرده باشد در ینصورت بینه آن زن ترجیح دارد بر بینه
مرد زیرا که دخول او مصدق دعوی آن زن است بحسب ظاهر و همچنین اگر تاریخ بینه زن مقدم باشد بر تاریخ بینه مرد و هرگاه
هر دو امر نباشد و بینتین مساوی باشند در جمیع وجوه ترجیح به بینه مرد است و این حکم مستند است بروایت نهم عقد نکاح کند بر زنی
و دعوی کند دیگری که این زن زوجه منست التفات نمیکنند بسوی دعوی او مگر آنکه بینه داشته باشد دهم هرگاه بعقد بیاورد غلامی
کنیزی را با امر مولای خود و بعد از ان اجازت دهد آن غلام مولای او در خریدن آن کنیز او بیش آقایش پس اگر بخرد آن کنیز را

چون غلام برای آقای خود عقد نکاح او باقیست و اگر کنیز را برای خود باذن مولا یا اینکه مالک شده او را آقایش بعد از خریدن
پس اگر آن غلام یا اینکه عبد مالک میشود عقد نکاح باطل میشود زیرا که زوج در صورت مالک زوجه باشد ملک منافی عقد است
است و اگر بگوئیم عبد مالک نمیتواند شد و مال آقای اوست هرچند باو بخشیده باشد آن کنیز را چنانچه مذهب بعضی علماست در صورت
عقد نکاح بحال خود است و اگر قدری از غلام آزاد شود و قدر دیگر بر رقیت باقی باشد و بخرد زوجه خود را از پیش مالکش باطل
میشود نکاحی که در میان آنها شده خواه او از مال خود بخرد یا از مالی که مشترک باشد در میان او و آقای او فصل سیوم در بیان
اولیای عقد است و در آن دو فصل است اول در تعیین اولیای ولایت نکاح نیست مگر پدر و جد پدری را هرچند بالاتر رود
یعنی جد جد جد باشد و دیگر ولایت دارد آقای غلام در عقد نکاح غلام خود و وصی را هم ولایت هست و حاکم شرع را و آیا شرط است
در ولایت جد بقاء پدر و بعضی علما گفته‌اند که بلی باعتبار روایتی که درین باب وارد شده و آن روایت خالی از ضعفی نیست
و وجه آنست که شرط نیست بقای پدر بلکه اگر پدر یتیم مرده باشد جد او میتواند او را ولایت نکاح کرد و ثابت است ولایت پدر و جد پدری
بر دختر غیر بالغه هرچند بکارت آن دختر برطرف شده باشد بسبب جماع یا غیر آن و آن اختیار فسخ نیست آن صغیره را بعد از بلوغ
علی اشهر الروایتین و همچنین اگر تزویج کند پدر یا جد پدری پسر صغیر غیر بالغ را لازم میشود و او را عقد نکاح و اختیار فسخ نیست او را
بعد از بلوغ و رشد علی الاظهر و آیا ثابت میشود ولایت پدر یا جد پدری بر دختر بکر بالغه رشیده درین روایات اظهر روایات آنست
که ولایت ساقط میشود از باکره رشیده و در نکاح خود مختار است چه در عقد دایم و چه در عقد منقطع و بعضی علما گفته‌اند که عقد دائمی میتواند
کرد آن دختر بالغه باکره رشیده خود را بدون اجازت پدر و جد نه عقد منقطع و بعضی برعکس این گفته‌اند و بعضی ساقط کرده‌اند
حکم او را با وجود جد و پدر در هر دو درین باب روایت دیگر هم هست که دلالت میکند بر آنکه آن دختر هم در ولایت میکند بر آنکه
آن دختر هم در ولایت نکاح شریک است با پدر و جد پدری که هیچکدام از پدر و جد بی رضای آن دختر او را عقد نمیتوانند نمود
اما هرگاه بالغه رشیده باکره خواهش عقد نکاح کند با کفو خود یعنی مشارکت در ایمان و اب و جد مانع شوند او را با وجود خواهش
و رغبت آن زن پس بتحقیق جائز است او را که تزویج کند نفس خود را هرچند ناخوش شوند آنها باجماع علما و ولایت نیست
پدر و جد را بر صبیه بالغه رشیده و نه بر پسر بالغ رشید و ثابت است ولایت پدر و جد پدری بر سفیه خواه مذکر و خواه مؤنث و خواه بالغ
و خواه غیر بالغ در صورتیکه دیوانه باشد و اصلح باشد تزویج جهت آنها مترجم گوید و خلاف است در آنکه جنون باید قبل از بلوغ
و رشد عارض شده باشد یا نه بعضی فقها شرط کرده‌اند اتصال جنون را با ما قبل البلوغ باین معنی که بسبب حدوث بلوغ و رشد
ولایت منقطع نشده باشد که اگر منقطع شود باز عود نمیکند و بعض دیگر گفته‌اند که اتصال مذکور شرط نیست و اگر مجنون را ولی
عقد نکاح کند بعد از آنکه بهوش آید خیار فسخ نکاح ندارد و جائز است آقا را که تزویج کند کنیز خود را خواه آن کنیز بالغه باشد

یا نباشد عاقل بود یا مجنونه و آن کنیز را اختیاری نیست و همین حکم است در غلام هم و حاکم شرع را ولایت نکاح نیست بر طفل غیر بالغ و نه بر بالغ رشید و ثابت میشود ولایت او بر کسیکه بالغ شود در حالیکه غیر رشید یا رشید بوده و بعد از آن عقلش زائل شود هرگاه در نکاح کردن صلاح او باشد و وصی را ولایت نکاح طفل یتیم غیر بالغ نیست هر چند او صریح کرده باشد او را موصی بر نکاح یتیم علی الاظهر و وصی را میرسد که تزویج کند یتیمی را که بالغ شود در حالیکه فاسد العقل بود هرگاه بداند که او محتاج است بنکاح و هر که محجور علیه باشد بسبب اسراف یعنی مسرف و تلف کننده مال بود حاکم شرع او را منع تصرف در مال خود ش کرده باشد جائز نیست او را که تزویج کند خود را بدون اضطرار و اگر عقد واقع سازد بدون اضطرار فاسد باشد و اگر مضطر شود بسوی نکاح جائز است حاکم را که اجازت نکاح با و بدهد خواه زوجه را معین کنند یا مطلق گذارد و اگر بدون اذن حاکم با وجود اضطرار نکاح کند صحیح است و اگر زیاده بر مهر مثل مقرر کند آن زیادتی باطل است و مهر مثل باید بدهد **فصل دویم** در لواحق است و آن چند مسئله است **مسئله اول** اگر زن بالغه رشیده وکیل کند کسی را برای اینکه او را نکاح کند و آن زن ناکح معین نکند جائز نیست وکیل مذکور را که او را بعقد خود آورد مگر آنکه اجازت دهد آن زن و اگر وکیل سازد کسی را که او را آن وکیل در عقد خود بیارد بعضی فقها گفته اند که صحیح نیست زیرا که عمار ساباطی حدیثی روایت نموده در عدم جواز آن و نیز لازم آید که موجب و قابل یکی باشد لیکن جواز اشبه است زیرا که قول اقوی آنست که تغایر اعتباری میان موجب و قابل کافی است اما اگر تزویج کند جد پدری دختر پسر خود را به پسر دیگر خود یا پدر دختر خود را عقد کند برای موکل خود و جد و پدر مذکور متولی هر دو طرف عقد شوند جائز است **دویم** هرگاه تزویج کند دختری را ولی آن دختر بکمتر از مهر مثل آیا جائز است آن دختر را که فسخ مهر یا فسخ عقد کند تردد است اظهر آنست که جائز نیست یعنی در صورتیکه بدون مصلحت آن منکوحه باشد چه اگر اصلاح آن دختر در کم کردن مهر بود دیگر اعتراض جائز نیست **سیوم** عبارت زن هم معتبر است در عقد نکاح در صورتی که بالغه و رشیده باشد پس جائز است زن را که تزویج بدهد نفس خود را و وکیل زن یا مرد دیگر شود در ایجاب نکاح و قبول آن **چهارم** عقد نکاح فضولی موقوف است بر اجازت و بعد از اجازت حاجت تجدید عقد نیست علی الاظهر پس اگر تزویج کند صبیه بالغ را سوای پدر و جد پدری دیگری خواه قریب باشد یا بعید جاری نمیشود آن عقد مگر آنکه اجازت بدهد آن صبیه بعد از عقد هر چند عم او باشد یا برادرش و قناعت میتوان کرد از باکره بسکوتش در وقت عرض لیکن بشرط قرینه عدم کراهت و ثیبه را تکلیف میکنند با جازت زبانی و اگر زن مملوکه باشد نکاح آن موقوف بر اجازت مالک است و همچنین اگر صغیره غیر بالغه باشد و اجازت بدهد پدرش یا جدش صحیح است **پنجم** هرگاه ولی کافر باشد او را ولایت نیست و اگر پدر کافر باشد و جد مسلم ولایت ثابت میشود بجد نه پدر و همچنین اگر پدر دیوانه شود یا بیهوش گردد و اگر مانع برطرف شود ولایت عود میکند و اگر پدر شوهری برای دختر اختیار کند و جد دیگری پس هر عقد که سابق باشد صحیح است و عقد متاخر باطل و اگر هر دو با هم

کنند پدر و جد در تعیین زوج برای صبیه غیر بالغه مختار جد مقدم است نه مختار پدر و اگر ایقاع هر دو عقد کنند در یک زمان ثابت میشود عقد جد نه عقد پدر **ششم** هرگاه تزویج کند صبیه را ولی بدیوانه یا بخصی پس نکاح صحیح است لیکن صبیه در وقت بلوغ مختار است خواه راضی بفعل ولی شود یا فسخ کند و همچنین اگر ولی تزویج طفل غیر بالغ بکند یا صبیه که در وی یکی از عیوب موجب فسخ باشد و اگر ولی تزویج کند صبیه را بغلامی آن صبیه خیار فسخ ندارد در وقت بلوغ و همچنین طفل را اگر نکاح کند با کنیزی و بعضی فقها گفته اند که جائز نیست که ولی طفل بولایت کنیزی بعقد طفل غیر بالغ آرد زیرا که جواز نکاح مملوکه مشروط است به بیم وقوع در حرام و صبی را این خوف نیست **هفتم** جائز است کنیز را که نکاح کند بدون اجازت مالک هرچند مالکش زن باشد خواه نکاح دائمی بود یا نکاح متعه و بعضی فقها گفته اند که جائز است کنیز را که نکاح منقطع کند هرگاه مالکش زن باشد بدون اجازت آن زن و قول اول اشبه است **هشتم** هرگاه تزویج کنند دو پدر دو ولد صغیر و صغیره را و لایت با همدیگر لازم میشود آن هر دو را عقد نکاح پس اگر بمیرد یکی از آن دو وارث او میشود دویم و اگر عقد کنند آن دو را غیر ولی و بمیرد یکی از آن دو پیش از بلوغ عقد باطل میشود زیرا که عقد فضولی موقوف است بر اجازت صغیر بعد از بلوغ و مهر هم ساقط میشود و میراث هم از یکدیگر نمی برند و اگر یکی از آن دو بالغ شود و رضا بدهد بعقد فضولی عقد نکاح از طرف او لازم میشود پس اگر بمیرد جدا میکنند از ترکه او حق دویم را و بعد از آن اگر دویم هم بالغ شود و اجازت با آن بدهد قسم بدهند او را که اجازت جهت گرفتن ترکه نداده و وارث میشود و اگر بمیرد یکی از آن دو بعد از بلوغ و عدم اجازت باطل میشود عقد و میراث هر دو **نهم** هرگاه اجازت بدهد آقا بغلام خود در ایقاع عقد نکاح صحیح است و اگر اجازت مطلق باشد بدون تعیین مهر باید زن را بعقد بیاورد در بدل مهر مثل آن پس اگر زیاده از آن مهری مقرر کند آن زیادتی بر ذمه عبد است که هرگاه آزاد شود بهم رسانیده بدهد و مهر مثل بر ذمه آقا است و بعضی فقها گفته اند که تعلق بکسب او دارد و قول اول اظهر است و همین حکم است در نفقه زوجه غلام **دهم** غلامی که بعضی از او آزاد شده باشد آقای او را نمیرسد که او را مجبور بر نکاح کند **یازدهم** هرگاه کنیز مال صغیر باشد نکاح آن باختیار ولی آن صغیر است و جائز نیست صغیر را که بعد بلوغ فسخ نکاح ولی کند و مستحب است زن را که اجازت بگیرد از پدر خود در عقد نکاح باکره باشد یا ثیبه و اینکه وکیل کند برادر خود را هرگاه پدر و جد نداشته باشد و اعتماد کند بر برادر بزرگتر اگر چند برادر داشته باشد و اگر هر یک از برادرانش یکی را اختیار کنند مختار برادر بزرگتر قبول کند **سه مسئله است اول** هرگاه تزویج کند زنی را دو برادرش بدو شوهر پس اگر هر دو را وکیل تزویج نموده عقد اول صحیح است و دویم باطل و اگر دویم را دخول کند و حمل گیرد از او ملحق میشود ولد بدویم و باید که مهر آن زن بدهد و برگردانیده میشود بسوی اول یعنی در صورت عدم علم بحرمت مواقعت یا دویم که وطی شبهه شود و در صورت علم هر دو بحرمت این فعل زنا بعمل آمده و مهر ندارد و ولد هم ملحق بزانی نمیشود و اگر زوج عالم بحرمت بود و زوجه عالم نبود در آن صورت او را نیست و مهر آن

زن باید بدهد که نسبت بآن زن وطی شبه است و اگر هر دو برادر در یک حالت بلا تقدیم و تاخیر عقد بدو کس نموده اند بعضی فقها گفته اند
عقد برادر بزرگتر مقدم است و این کلامی است بی دلیل و اگر آن زن اجازت بآنها نداده و عقد فضولی کردند مختار است
آن زن بعقد هر کدام که اجازت دهد همان واقع میشود و بهتر آنست که بعقد بزرگتر اجازت بدهد و هر کدام ازین دو که داخل شود
آن زن پیش از اجازت عقد او محقق میشود جهت اینکه دخول اجازت فعلی است مترجم گوید این مسئله متفرع بر قول بصحت
عقد فضولیت و توقف آن بر اجازت چنانچه مذهب بعضی فقهاست **دویم** مادر را ولایت عقد نکاح ولد نیست پس اگر مادر تزویج کند
بعقد فضولی پسر خود را خواه بزرگ باشد یا خرد و آن پسر راضی شود عقد لازم میشود و اگر راضی نشود مادر را لازم است که مهر بدهد
و درین تردد است زیرا که در عقد فضولی مهر بر مادر لازم نیست و بعضی فقها نقل کرده اند عبارت رعایت وجوب مهر بر مادر را بر انکه
آن مادر ادعای وکالت پسر عقد کرده باشد **سیوم** هرگاه پدر تزویج کند زنی را از برای ولد و زوج بگوید که او بدون اجازت تو عقد
نکاح نموده پس آن زن بگوید اجازت داده ام او را قول قول زن است با قسم او خواه عقد فضولی صحیح باشد یا نباشد زیرا که آن زن
ادعای صحت عقد میکند و مرد ادعای بطلان و اصل صحت است پس اثبات بر مدعی خلاف اصل است **فصل چهارم**
در اسباب حرمت نکاح است و آن شش چیز است **اول نسب** و حرام میشود به نسب هفت قسم از زنان مادر و جده هر چند
بالا روند مانند مادر مادر و جده جده خواه جده پدری باشد خواه جده مادری **دویم** دختر صلبی و دختران دختر هر چند پائین روند
و دیگر دختران پسر هر چند پائین روند و خواهر آنها خواه خواهران پدری باشند یا مادری یا پدر و مادری و دختران خواهران
و دختران اولاد خواهران و دیگر عمه ها یعنی خواهران پدر خواه خواهران پدری پدر باشند یا خواهران مادری یا خواهران
پدر و مادری و همچنین حرامند خواهران اجداد هر چند بالا روند و دیگر حرامند خاله ها یعنی خواهران مادر خواه خواهران پدر
مادر باشند یا خواهران مادری مادر یا خواهران پدر و مادری او و هر چند بالا روند و دیگر حرامند دختران برادر خواه برادر
پدری باشد یا برادر مادری یا برادر پدر و مادری خواه دختران صلبی برادر باشند یا دختران اولاد او هر چند پائین
روند و همین مثال مردان نیز حرامند بر زنان پس حرام است بر زن پدران زن هر چند بالا روند و پسران زن هر چند
پائین روند و برادرش و پسر برادرش و پسر خواهرش حرام است بر زن عم آن زن هر چند بالا رود و همچنین حرام است بر زن
خال آن زن **سه فرع اول** آنکه نسب ثابت میشود بنکاح صحیح و بوطی شبه و ثابت نمیشود بزنا و اگر شخصی زنا کند
با زنی و از منی او مخلوق شود ولدی که بیقین حاصل میشود بانکه از منی زانی بهم رسیده شرعاً منسوب بجانب زانی نمیشود
و آیا حرام است نکاح آن ولد با زانی و زانیه وجه آنست که حرام است زیرا که پیدا شده از آب آنها پس او را ولد میگو
در لغت **دویم** آنکه طلاق ... زوجه خود را ... از ... دیگری با او وطی شبه کنند یعنی بگمان اینکه زوجه او است یا مملوکه شرعیه

و همچنین اگر زن مطلقه ولدی متولد شود پس اگر از وطی دویم تا زمان ولادت کمتر از شش ماه که اقل مدت حمل است
رفته باشد و از وطی مطلق شش ماه یا زیاده بر آن و کم از مدت اکثر ایام حمل که نه ماه کامل است یا بقدر اکثر مدت حمل رفته
در ینصورت حکم کرده میشود بآنکه تولد از مطلق است نه از دویم که وطی شبه نموده اما اگر از وطی دویم کمتر از شش ماه رفته و از وطی
اول که مطلق است زیاده از اکثر مدت حمل پس تولد ملحق هیچ کدام ازین دو نمیشود و اگر احتمال باشد که از هر کدام بود پس حکم
باید نمود و در آن تردد است اشبه آنست که ملحق بدوم میشود و حکم شیر تابع حکم نسب است یعنی ولد هر کدام ازین دو که ملحق شود
شیر هم از همان است و احکام رضاع نیز متعلق بهمان است سیوم اگر شخصی ولد زن خود را انکار کند که از من نیست
و با آن زن ملاعنه کند به ستوری که در محل آن مذکور خواهد شد آن ولد منتفی میشود و اگر بعد از آن اقرار بولد کند ... و ملحق
ولد باو و شیر هم لیکن درینصورت ولد میراث می برد از ملاعن و لعان کننده میراث ولد نمی برد سبب دویم برای
تحریم رضاع است یعنی شیر دادن و کلام در شروط آنست و احکام آن و حصول حرمت بخوردن شیر موقوف است بر چند شرط
اول آنکه آن شیر از نکاح باشد پس اگر از زنی بدون جماع شیر ظاهر شود و بهمان طفلی را شیر بدهد موجب حرمت نکاح نمیشود
و همچنین اگر بزنا بهم رسد و اگر بوطی شبه شیر بهم رسد بعض فقها گفته اند که آنهم باعث نشر حرمت نکاح میشود و بعض دیگر گفته اند که نمیشود
در آن تردد است و اشبه آنست که آنهم حکم نکاح صحیح دارد و اگر طلاق دهد شوهر زن حامله خود را که از و حمل داشته باشد و
بعد از طلاق بزاید و شیر بدهد طفلی را نشر حرمت رضاع میکند چنانچه اگر در حباله نکاح باقی می بود و همچنین اگر آن زن شوهر دیگر
کند و شوهر دویم بآن دخول کند و حمل دیگر بگیرد از زوج دویم اما اگر منقطع شود بحمل دویم شیر اول و بعد از آن باز بهم رسد در وقتیکه
امکان شیر حمل دویم بود درینصورت این شیر از حمل دویم است نه از اول و اگر آن شیر متصل باشد تا هنگام وضع حمل
دویم شیریکه پیش از وضع حمل داده از زوج اول است و آنچه بعد از وضع حمل میدهند از زوج دویم **شرط دویم** مقدار شیر است
و آن شیریست که بآن گوشت طفل بروید و استخوانش سخت شود و اگر کمتر از ده مرتبه شیر دهند نشر حرمت نمیکند مگر روایتی شاذه که بآن عمل نکرده
اند و آیا حرام میشود بده مرتبه شیر دادن در آن دو روایت است مشهور تر آنست که حرام نمیشود و اگر پانزده مرتبه بدهد نشر حرمت میکند یا شیر بدهد یکشبانه روز معتبر
است در دفعات مذکوره سه قید اول آنکه هر دفعه شیر کامل بخورد دویم آنکه پی در پی باشد یعنی که در هر دفعه که متوجه شیر خوردن شود پیش از اتمام
آن دفعه شیر زن دیگر نخورد و همچنین تا اتمام دفعات هم در میان شیر زن دیگر نخورده سیوم آنکه از پستان بخورد نه اینکه در میان
ظرفی بدوشند و بعد از آن بخورد و مقدار هر دفعه بعرف و عادت معلوم میشود و بعضی گفته اند که سیر شود طفل و خود بگذارد
پستان را پس اگر از پستان بخورد و بعد از آن بگذارد و باز عود کند درینصورت اگر از مرتبه اول خود اعراض کند آن دفعه هم در شمار
می آید و اگر گذاشتن پستان بدون قصد اعراض بود مانند اینکه بگذارد برای نفس کشیدن یا متوجه شدن به بازی یا انتقال

از یک پستان به پستان دیگر هر کدام دفعه علیحده نیست بلکه مجموع یکدفعه است و اگر ممنوع شود از خوردن شیر پیش از آنکه دفعه کامل شود آن را در شمار عدد نمی آرند و لابد است از اینکه آن شیرها پی در پی و متصل بهمدیگر باشد باین معنی که یک زن اتمام آن دفعات کند پس اگر از زنی چند دفعه شیر بخورد و بعد از آن از زن دیگر بخورد حکم دفعات اول برطرف میشود و اگر باز عود بزن اول کند حساب عدد رضعات از سر باید گرفت تا تمام شود و اگر بنوبت شیر دهند طفل را چند بن زن نشر حرمت نمیکنند مادام که از یکی پانزده دفعه پی درپی بخورد و مردی که شیر از زن او بخورد در صورت اختلاف زنهای شیر دهنده حکم پدر طفل ندارد و پدر او حکم جد ندارد و آن زن شیر دهنده مادر او نمیشود یعنی در صورت عدم اکمال عدد رضعات پی درپی و ناچار است از آنکه شیر از پستان بخورد بقول مشهور در میان فقها تا معنی شیر دادن متحقق شود پس اگر بدوشند در حلق طفل یا در شکم برسانند شیر را بطریق حقنه و مانند آن نشر حرمت نمیکند و همچنین اگر پنیر بسازند و بخورد طفل بدهند و نیز واجب است که آن شیر بحال خود بوده و ممزوج با چیز دیگر نشود پس اگر در دهن طفل کنند چیزی را که روان باشد مانند گلاب و آن شیر مخلوط با آن شود که آن را شیر اطلاق نشود نشر حرمت نمیکند و اگر شیر بخورد از پستان زن مرده با اینکه بعضی عدد رضعات از زن زنده بود و اکمال عدد بعد مردن آن زن شود آن نیز موجب نشر حرمت رضاع نمیشود زیرا که زن بعد مردن بیرون میرود از احکام او میان در شیری که طفل از پستان او بخورد حکم شیر حیوانات دیگر دارد و در این مسئله تردد است شرط سیوم آنکه شیر بخورد در ایام رضاع یعنی در دو سال اول ولادت طفل شیرخوار زیرا که در حدیث آمده که لا رضاع بعد فطام یعنی بعد از اتمام ایام رضاع اگر طفلی شیر از زن بخورد آنرا رضاع نمیگویند و بعضی فقها گفته اند که در زن شیر دهنده هم معتبر است که در دو سال از هنگام ولادت شیر بدهد و اصح آنست که در طرف زن مرضعه معتبر نیست پس اگر مولود را زیاده از دو سال گذشته باشد و مادرش شیر او طفل کمتر از دو ساله را شیر بدهد نشر حرمت میکند و اگر شیر دهد زنی طفل کمتر از دو ساله چهارده مرتبه پی درپی و بعد از آنکه دو سال تمام کند مرتبه پانزده بدهد نشر حرمت نمیکند و همچنین اگر دو سال تمام کند و هنوز از شیر پانزدهم سیر نشود بعد اتمام دو سال سیر شود از شیر آخر نشر حرمت میکند وقتیکه تمام شود عدد رضعات با تمام شدن دو سال شرط چهارم شیر از یک شوهر بود پس اگر زنی شیر بدهد از شیر یک شوهر صد طفل را حرام میشود نکاح بعضی از آنها با بعض دیگر و همچنین اگر نکاح کند مردی ده زن را و هر کدام از آن زنان شیر بدهند طفلی را یا زیاده را حرام نمیشود هر کدام بر دیگری و در این باب روایتی بحرمت وارد شده که معمول فقها نیست و حرام میشوند اولاد نسبی این زن شیر دهنده بر طفلی که از آن زن شیر خورده باشد و مستحب است که اختیار کنند برای شیر دادن زنی را که عاقله و مسلمه و عفیفه بود و نظافت داشته باشد و شیر زن کافره ندهد و در صورت اضطرار ذمیه اختیار کنند نه حربیه و او را منع کنند از خوردن شراب و گوشت خوک و مکروه است که طفل را حواله دایه کنند که در خانه خود او شیر دهد و کراهت موکد میشود

اگر دایه مجوسیه باشد و مکروه هست که شیر بدهد از دایه که بزنا زائیده باشد و روایت نموده است اسحق بن عمار از حضرت صادق علیه السلام
که گفت پرسیدم از آنحضرت از غلامی که مرا بود و مجامعت کرده بود با کنیز من و آن را حامله ساخته و از آن ولدی بهم رسیده و محتاج
شدیم بسوی شیر آن کنیز پس حلال کردم در میان آنها آن کار را که کرده اند شیر آن خوب میشود فرمودند نعم یعنی میشود و این روایت
شاذ است اما **احکام رضاع** پس چند مسئله است **اول** هرگاه رضاع حرام کننده نکاح متحقق شود سرایت میکند حرمت نکاح
از جانب مرضعه و شوهر او بسوی طفل و از جانب طفل شیرخوار بجانب آنها پس مرضعه مادر او میشود و شوهر او که صاحب لبن
است پدر و پدران آنها اجداد طفل و مادرهای آنها جده های او و اولاد آنها برادران او و برادران آنها خالوها و عموها
دویم جمیع اولاد شوهر مرضعه که شیر از و باشد خواه اولاد صلبی او باشند خواه اولاد رضاعی حرام میشوند بر این طفل که شیر او خورده
و همچنین همه اولاد مرضعه که از و زائیده باشند هرچند بواسطه و وسایط باشد حرام میشوند بر آن مرتضع و حرام نمیشوند بر مرتضع
اولاد رضاعی زن شیر دهنده که هرگاه بشیر زوج دیگر آنها را پرورده باشد یعنی مناکحت در میان آنها حرام نیست **سیوم** پدر طفل
شیرخورده دختران شوهر مرضعه را که صاحب لبن باشد نکاح نمیتواند کرد خواه دختران صلبی او باشد یا رضاعی و همچنین
اولاد مرضعه را هم بعقد نمیتواند آورد که از آن مرضعه زائیده باشد هرچند از شوهر دیگر باشند زیرا که در حکم اولاد او شده اند
چه خواهران پسر حکم دختران دارند و آیا اولاد دیگر پدر طفل مذکور که شیر از آن مرضعه نخورده باشد با اولاد مرضعه و اولاد شوهر
صاحب شیر میتوانند مناکحه کرد یا نه در آن خلاف است بعضی گفته اند که آنها هم نمیتوانند کرد و وجه اینست که میتوانند کرد اما اگر شیر
بدهد زنی پسر قومی را و دختر قوم دیگر را جائز است که برادران و خواهران پسر و دختر باهمدیگر مناکحه کنند زیرا که در میان آنها
نه نسبی محقق است و نه رضاعی و صاحب مسالک گفته است که اگر زنی شیر بدهد اولاد دختر خود را خواه پسر باشند یا دختر
دختر حرام میشود بر شوهر خود زیرا که در حکم خواهر پسر شوهر میشود و خواهر پسر حکم دختر دارد و اگر اولاد پسر را شیر بدهد مادر آنها
بر شوهر خود حرام نمیشود زیرا که اولاد مادر آن اولاد در حکم خواهر آنها نمیشود که بمنزله دختر شوهر گردد **چهارم** رضاعی که سبب
نشر حرمت نکاح میشود خواه پیش از نکاح واقع شود یا بعد از آن مانع نکاح است و مبطل آن پس اگر مردی بعقد آورد
دختر صغیره شیرخواره را و بعد از آن شیر بدهد آن را زنی که بسبب شیر دادن آن زن نکاح آن صغیره شیرخواره فاسد میشود
مانند مادر شوهرش یا جده او یا خواهر او یا زن پدر شوهر یا زن برادر او هرگاه آن شیر که صغیره خورده از برادر و پدرش
بهم رسیده باشد نکاح آن دختر صغیره فاسد میشود زیرا که آن دختر بمنزله یکی از محرمات شوهر خود میشود پس اگر همان رضیعه
خود رفته و پستانهای او را مکیده و شیر خورده بدون آنکه دیگری آنرا بر دو شیر بخوراند و مرضعه هم خبردار نشده باشد ساقط میشود
مهر آن صغیره و تکلیف ادای مهر بر شوهر او نمیرسد زیرا که عقد نکاح که موجب مهر بود باطل شد از طرف منکوحه و اگر زن

شیر دهنده باختیار خود او را شیر داده و بعضی فقها گفته اند که صغیره را نصف مهر بدهد زیرا که فسخ نکاح پیش از دخول شده ساقط
نمیشود و آن نصف چه فساد نکاح از طرف زوجه نبود بلکه شوهر بدهد نصف مهر او تاوان آن بگیرد از مرضعه اگر بقصد فسخ نکاح
شیر داده باشد و در این هم تردد است زیرا که شک است در آنکه بسبب ابطال منفعت بضع ضمان لازم میشود یا نه و اگر
شخصی را دو زن باشد یکی صغیره و دوم کبیره و کبیره شیر بدهد صغیره را هر دو حرام موبد میشوند بر شوهر اگر دخول بکبیره کرده باشد
اما صغیره بسبب آنکه ربیبه زن مدخوله میشود که حرام موبد است و اما کبیره بسبب آنکه مادر زن میشود که آنهم حرام موبد است
و اگر بکبیره دخول نکرده باشد همان کبیره حرام میشود بسبب آنکه مادر زن شده و مادر زن مطلقا حرام است خواه با آن
زن دخول کرده باشد یا نه و صغیره حرام نمیشود زیرا که ربیبه زن غیر مدخوله حرام موبد نیست بلکه اگر زن کبیره غیر مدخوله
را مطلقه کند ربیبه او را میتواند نکاح کرد و واجب است که بکبیره تمام مهر بدهد اگر با او دخول کرده باشد و الا مهری ندارد زیرا که
فسخ نکاح از جانب اوست و صغیره را باید که مهر بدهد زیرا که فسخ عقد او شده باعتبار اینکه ربیبه زن و زن یکجا در نکاح
در بودن جائز نیست و بعضی گفته اند که بصغیره بدهد بالتمام و تاوان از کبیره بگیرد و اگر شیر بدهد زن کبیره دو زن صغیره
او را پس اگر کبیره را دخول کرده باشد هر سه حرام موبد شوند و اگر دخول بکبیره نکرده باشد همان کبیره حرام میشود نه دو صغیره
مترجم گوید ولیکن فسخ نکاح آنها میشود زیرا که جمع بین الاختین جائز نیست و دلیل این مسئله هم همانست که در مسئله یک
زن کبیره و یک صغیره مبین شده و اگر بوده باشند او را دو زن کبیره و یک زن صغیره پس اگر شیر دهد آن صغیره را یکی از آن
دو کبیره اولا و بعد از آن شیر بدهد او را زن دویم حرام میشود زنی که اول شیر داده و زن صغیره نه زن دویم حرام میشود زنی
که اول شیر داده و زن صغیره نه زن دویم زیرا که بشیر دادن زن اول هر دو حرام شدند و فسخ نکاح متحقق شد و بعد از آن
زن دویم شیر داده باجنبیه که از حکم زوجیت بیرون رفته پس مادر زن نمیشود تا حرام شود بر شوهر بلکه گویا شیر بدختر او داده و
و بسبب شیر دادن بدختر زوج زن حرام نمیشود و بعضی فقها گفته اند که زوجه دویم هم حرام میشود زیرا که شیر داده است بدختری که از آن
شوهر او بوده پس حکم مادر زن دارد و این قول بهتر است و در این هر سه صورت نکاح فسخ میشود زیرا که اجتماع حرام متحقق میشود
در هر سه صورت زیرا که مادر و دختر هر دو در نکاح می آیند و آن جائز نیست و اما حرمت پس همان دشوار است که بیان شد
و اگر طلاق بدهد زن خود را و آن زن شیر بدهد بزن صغیره او یعنی بشیری که از آن شوهر بهم رسانیده باشد آن هر دو زن
حرام موبد میشوند بر شوهر مذکور پنجم اگر کسی را کنیزی باشد که آن را وطی میکرده باشد و همان کنیز شیر بدهد زن صغیره او را
هر دو حرام میشوند و مهر صغیره لازم میشود بر آقا و تاوان آن از کنیز نمیگیرد زیرا که آقا را مالی بر ذمه مملوک خود نمی باشد
و اگر آن کنیز را مالکی دیگر بوده و آن شخص بعقد نکاح وطی او کرده باشد و بعد از آن زن صغیره او را شیر بدهد تاوان آن مهر

از کنیز مذکوره میتواند گرفت هرگاه آزاد شود و نزد مصنف در آن تردد است و اگر بگوییم که تاوان مهر واجبست بهمان کنیز حکم نمیکنیم بانکه آن کنیز را بفروشند برای ادای مهر بلکه انتظار بکشید تا وقتیکه مولایش آنرا آزاد کند و بعد ازان از و مطالبه شود **ششم** اگر دو کس را دو زن باشد یکی را صغیره و دویم را کبیره و هر کدام طلاق بدهد زن خود را و زن دیگری را بعقد آرد و بعد ازان زن کبیره شیر بدهد زن صغیره را زن کبیره حرام میشود بر هر دو و صغیره هم حرام موبد میشود بر کسیکه دخول بکبیره کرده باشد و دلیل این مسئله از مسائل پیش واضح شد **هفتم** اگر کسی بگوید که این زن خواهر رضاعی منست یا دختر رضاعی بر وجهی که احتمال صدق داشته باشد پس اگر پیش از عقد نکاح بگوید حکم میکنند براو بحرمت نکاح آن زن در ظاهر و اگر این کلام بعد از عقد نکاح گوید و بینه داشته باشد حکم کرده میشود بانچه گفته پس اگر پیش از دخول گفته مهری ازان زن بر ذمه شوهر نیست و اگر بعد از دخول گفته باید که آن مهر که او را مقرر کرده بدهد و اگر بینه نباشد و زوجه انکار کند لازم است که تمام مهر بدهد اگر دخول کرده باشد و نصف مهر اگر دخول نکرده باشد بقول مشهور فقها و اگر زن بگوید که من خواهر رضاعی یا دختر رضاعی این مردم بعد از عقد نکاح قبول نمیشود دعوای او در حق آن شوهر مگر آنکه اثبات به بینه کند و اگر آن زن پیش از عقد نکاح این کلام بگوید حکم میکنند بآنکه راست گفته بموجب ظاهر اقرار **هشتم** شهادت بوقوع رضاع محرم مقبول نمیشود مگر آنکه شاهد بتفصیل ادای شهادت کند زیرا که اختلاف است در شرائط رضاع محرم و اگر مفصل نگوید احتمال هست که شاهد آن رضاع را محرم داند و در واقع محرم نباشد اما خبر دادن شاهد بشیر خوردن طفل دران کافیست که به بیند که پستان در دهن گرفته و مکیده آنرا بعادتی که میمکند اطفال تا آنکه واگذاشته پستان را **نهم** هرگاه تزویج کند زن کبیره با طفلی صغیر و بعد ازان فسخ آن نکاح شود یا بظهور عیبی دران طفل که سبب فسخ باشد یا از جهت اینکه زوجه مملوکه بود و بعد ازان آزاد شد که عتق هم از موجبات فسخ نکاح است یا بوجهی دیگر و بعد ازان تزویج کند با دیگری و شیر بدهد شوهر اول را بشیر شوهر دویم حرام میشود آن زن بر شوهر دویم زیرا که زوجه پسر رضاعی او بوده و بر شوهر اول هم زیرا که منکوحه پدر و شیر مادر اوست **دهم** اگر تزویج کند پسر صغیر خود را دختر صغیره خواهر خود و بعد ازان جده آن دو طفل شیر دهد یکی ازان دو طفل را فسخ نکاح هر دو میشود زیرا که شیرخوار اگر پسر است عم زن خود میشود یا خالوی آن زن و اگر دختر است یا عمه شوهر میشود یا خاله او **سبب سوم مصاهرت** است یعنی علاقه خویشی بزن دادن یا زن گرفتن و مصاهرت متحقق میشود با وطی حلال و بزنا و دران اشکال است و بوطی شبهه و بنظر کردن در بعضی مواضع زن و لامسه آن بشهوت پس گفتگو در چهار امر است **اما نکاح صحیح** پس هر که جماع کند زنی را بعقد نکاح صحیح یا بملکیت حرام میشود بر وطی کننده مادر ان زن هرچند بالا رود مانند مادر مادر زن و مادر پدر او و مادر جد و جد جدش و دختران هرچند پائین روند مانند دختر دختر و دختر دختر دختر خواه ولادت آنها پیش از دخول زوج باشد یا بعد ازان هرچند که دختران در کنار ان مرد پرورش نیافته باشند و حرام میشود بر ان

زن پدر وطی کننده وجد او وجد جد او هر قدر بالا تر روند و اولاد وطی کننده هر چند پائین تر روند حرام موبد و اگر بمجرد عقد نکاح واقع شود
بدون دخول آن زن حرام میشود بر پدر ناکح و اولاد ناکح و حرام نیست دختر زن غیر مدخوله عینا بلکه حرام است جمعا یعنی
که دختر و مادر او هر دو در عقد نکاح باشد و اگر جدا کند زن غیر مدخوله را جائز است که دختر او را بنکاح آورد و آیا مادر آن زن
غیر مدخوله بنفس عقد دخترش حرام میشود یا نه در آن دو روایت است اشهر آنست که حرام میشود و حرام نمیشود کنیز مملوکه پدر
بر پسر بمجرد ملک و نه مملوکه پسر بر پدر بدون وطی و اگر وطی کند یکی از پدر و پسر خود را بر آن دیگر حرام میگردد و جائز نیست هیچ کدام از پدر
و پسر را که وطی کنیز دیگری بکند مگر بعقد یا بملک و جائز است پدر را که بجز کنیز مملوکه پسر صغیر خود را برای خود بولایت و بعد از آن
وطی کند آنرا بملکیت و اگر یکی از پدر و پسر بدون شبه وطی کنیز آن دیگر کند زانی باشد ولیکن اگر پدر وطی کنیز پسر کند حد زنا
بر او نیست اگر پسر وطی کنیز پدر کند بی عقد و بدون شبه حد بر او لازم میگردد و اگر وطی شبه باشد حد ساقط میشود و اگر حامله شود
کنیز پدر از پسر بشبه ولدی که از آن وطی بهم رسد آزاد خواهد بود و واجب نیست بر پسر که قیمت آن به پدر بدهد و اگر حمل گیرد کنیز پسر
بوطی شبه پدر ولدی که بهم رسد آزاد نباشد بلکه مملوک مالک کنیز است که پسر باشد و واجب است پدر را که قیمت او یعنی ولد را
وقت تولد بپردازد به پسر بدهد تا آزاد شود مگر آنکه ولد دختر بود که برادر مالک خواهر خود نمیشود و اگر وطی کند پدر زن پسر خود را
بشبه حرام نمیشود آن زن بر شوهر خود زیرا که حلیت تزویج سابق است و بوطی شبه پدر که بعد از آن لاحق شود ابطال حلیت
سابق نمیشود و بعضی فقها گفته اند که حرام میشود بر شوهر زیرا که منکوحه پدر او شده و لازم است پدر را که مهر آن زن به پسر بدهد
زیرا که وطی شبه هم در حکم نکاح است و زنا نیست که مهر نداشته باشد و اگر بعد از وطی پدر باز پسر معاودت کند بآن زن بطریق شبه
پس اگر بگوئیم که وطی شبه باعث نشر حرمت میشود بر پسر دو مهر لازم میشود یکی مهر اول و دویم مهر عود بزوجه خود بطریق شبه و اگر بگوئیم
که باعث نشر حرمت نمیشود و صحیح همانست پس مهری بر پسر نیست سوای مهر اول **و از جمله توابع مصاهرت است حرمت**
خواهر زن که آنرا با زن جمع نمیتوان کرد و حرام عینی نیست بلکه جمع بین الاختین حرام است و همچنین حرام است خواستن
دختر خواهر زن و دختر برادر زن با وجود زن مگر برضای زن و جائز است که عمه زن و خاله زن را بعقد آورد با وجود زن
هر چند آن زن ناخوش شود و رضا ندهد و اگر تزویج کند دختر برادر زن و دختر خواهر زن را بر عمه و خاله آنها بی اذن آنها آن
عقد باطل است و بعضی فقها گفته اند که عمه و خاله را میرسد که امضای آن عقد نمایند یا فسخ عقد نکاح خود کنند بدون
طلاق یا جدا شوند از شوهر خود که خود بخود فسخ نکاح میشود و قول اول که بطلان عقد باشد اصح است **اما زنا** پس اگر
بعد از عقد بود نشر حرمت نمیکند مانند اینکه اول زنی را بعقد نکاح آورد و بعد از آن با مادر او زنا کند یا دخترش یا لواط
با برادر یا پدرش یا پسرش کند یا زنا کند بکنیز مملوکه پدر خود که آنرا پدرش وطی کرده باشد یا بکنیز مملوکه پسر خود که این زنا

ولواط حرام نمیکند حلال سابق را بلکه سابق بر حلیت خود باقی میماند و اگر زنا پیش از عقد شود پس مشهور آنست که دختر عمه و دختر
خاله حرام میشوند هرگاه با عمه و خاله خود پیش از عقد آنها زنا کرده باشد و آیا زنا بغیر عمه و خاله هم نشر حرمت مصاهره میکند
مانند وطی صحیح دران دو روایت است یکی آنکه نشر میکند و این واضح تر است از روی صحت طریق و روایت دیگر آنست
که نشر حرمت مصاهره نمیکند اما وطی بشبهه پس آنچه شیخ رحمه الله فرموده آنست که حکم نکاح صحیح دارد یعنی نشر حرمت میکند و دران
تردد است و اظهر آنست که بوطی شبهه نشر حرمت نمیشود ولیکن نسب متحقق میشود باین معنی که ولد ملحق به پدر و مادر میگردد و میراث
هم میبرند اما نظر و ملامسه پس آنچه جائز بود غیر مالک را مانند نظر بر رو و ملامسه کف دست نشر حرمت نمیکند و آنچه جائز نبود
غیر مالک را مانند نظر بر فرج زن و بوسیدن و ملامسه باطن بدن بشهوت دران تردد است اظهر آنست که بسبب آن
کراهت لازم شود نه حرمت نکاح و کسیکه قائل بنشر حرمت بآن شده مقصور نموده تحریم را بر پدر لامس و ناظر و پسر او و مادر
منظوره و ملموسه را حرام ندانسته و دختر این دو را هم حرام نمیدانند و در احکام مصاهره آنچه مذکور شد تفاوتی نیست درمیان
نسب و رضاع و از جمله مسائل تحریم نکاح دو مقصد است **اول** در بیان مسائل تحریم جمع است و آن شش مسئله است
اول اگر کسی دو خواهر بعقد آورد عقد اولین درست است و دویم باطل و اگر هر دو را در یک عقد بنکاح در آورد
بعضی فقها گفته اند که باطل است نکاح هر دو و در روایتی آمده که مختار است در آنکه هر کدام از آن دو خواهر را که خواهد
نگاه دارد و دیگری را جدا کند و درین روایت ضعفی است و قول اول اشبه است **دویم** اگر وطی کند کنیزی را بجهت
ملکیت و بعد از آن نکاح کند با خواهران کنیز بعضی فقها گفته اند که صحیح است نکاح و کنیز مذکوره حرام میشود مادام که خواهر او
در حباله نکاح او باشد و اگر کسی را دو کنیز باشد که دو خواهر باشند پس وطی کند هر دو را بعضی گفته اند که کنیز یکه اول وطی او کرده
حرام میشود بر او تا آنکه دویم را برآرد از ملکیت خود و بعض دیگر گفته اند که اگر بجهالت مسئله این کار کرده اولین حرام نمیشود
و اگر با وجود علم بحرمت نموده حرام میشود اولین تا وقتیکه برآرد دویم را از ملکیت خود نه باین قصد که رجوع باول کند و اگر
برآرد از ملک خود دویم را برای قصد عود کردن باولین و حال چنین باشد یعنی عالم تحریم بود حلال نمیشود اولین و اول
و وجه آنست که دویم حرام میشود بر هر دو تقدیر یعنی خواه عالم تحریم باشد یا نباشد خواه برآرد دویم را از ملک خود یا برنیارد
و اولین حرام نمیشود **سیوم** جائز نیست مرد آزاد را که عقد نکاح کند با کنیز مملوکه دیگری مگر بدو شرط یکی آنکه توسع نداشته
باشد مهر که بحره بدهد یا از عهده انفاق او برآید و خوف مشقت و تعب عزوبت داشته باشد و بعضی فقها گفته اند که مکروه است
نکاح امه بدون دو شرط مذکور و این قول مشهورتر است و بنا بر قول نکاح نمیتوان کرد مگر یک کنیز را برای حصول دفع
مشقت عزوبت و هرگاه قائل شد بکراهت مباح دانست نکاح دو کنیز را هم جمعا نه زیاده از دو زیرا که آن باتفاق علما

ممنوع است چهارم جائز نیست عبد را که زیاده از دو زن آزاد بعقد بیاورد جمعا پنجم جائز نیست که تزویج آورد کنیزی را بر زن آزاد
مگر باذن زن آزاد پس اگر بدون اجازت تزویج کند عقد باطل است و بعضی فقها گفته اند که آن زن آزاد مختار است در امضای
آن عقد کنیز کند یا فسخ کند و در صورت میرسد آن زن آزاد را که فسخ نکاح خود کند و قول اول اشبه است اما اگر تزویج کند زن آزاد را
بر کنیز عقد جائز است و اگر آن زن عالم نباشد به بودن کنیز در عقد ناکح و بعد از نکاح معلوم کند مختار است که امضای عقد خود کند یا فسخ
نماید و اگر کسی جمع کند در میان زن حره و امه در یک عقد صحیح است عقد حره نه عقد امه **ششم** هرگاه دخول بصبیه کرده نه سال تمام نکرده
باشد و افضا کند او را یعنی راه بول و راه حیض آن یکی شود حرام میشود بر آن مرد وطی آن زن و از قید نکاح او بیرون نمی آید و فقها گفته اند
که نفقه آن زن هم بر او واجب است تا وقتیکه بمیرد و اگر افضا نکند حرام نمیشود بدخول پیش از نه سالگی علی الاصح **مقصد دویم**
در بیان مسائل تحریم عین است و آن شش مسئله است **اول** هر که تزویج کند زنی را که در عده دیگری باشد و عالم بحرمت این تزویج
بود حرام میشود آن زن بر او حرام موبد و اگر جاهل عده باشد و نداند حرمت آن را و بعد از عقد دخول با آن زن کند نیز حرام میشود آن زن
بر او و اگر هنوز دخول نکرده باشد آن عقد باطل میشود و جائز است که بعد از اتمام عده نکاح تازه با آن زن کند **دویم** هرگاه تزویج کند
زنی را در عده دیگری و دخول کند و آن زن حمل بگیرد پس اگر ناکح جاهل بود به عده وطی شبهه گردد و ولد ملحق باو میشود اگر از هنگام وطی
تا ولادت مدت شش ماه که اقل حمل است یا زیاده از آن که زیاده از اکثر مدت حمل نباشد گذشته باشد و جدا میکنند آن زن را از آن
مرد زیرا که حرام موبد است بر او و لازم است که مهر مقرر بینهما را بدهد و تمام کند عده برای شوهر اول و بعد از آن از سر گیرد عده دیگر برای دوم
و بعضی گفته اند که یک عده کافیست و مال آن زن است مهر یکه بر ذمه اول واشته و مهر دیگر بر دویم اگر جاهل بود آن بحرمت این
عقد و اگر با وجود علم بحرمت عقد کرده باشد مهری ندارد زیرا که زانیه را مهری نیست نزد شارع **سیوم** هر که زنا کند با زنی حرام
نمیشود بر او نکاح آن زن و همچنین اگر زنی را که مشهور بزناکاری باشد بعقد آورد و همین حکم دارد و اگر زن کسی زنا کند هر چند اصرار
بر آن نماید حرام نمیشود بر شوهرش علی الاصح و اگر زنا کند با زنی که شوهر دار باشد یا مطلقه بطلاق رجعیه و از عده بر نیامد حرام میشود
آن زن بر زانی حرام موبد بقول مشهور **مترجم گوید** که اگر در عده طلاق باین یا عده وفات زنا کند یا با کنیز مملوکه کسی یا با زنی
که او را شخصی وطی کرده باشد و حکم زوجیت او بوطی شبهه رسانیده زنا کند صاحب مسالک گفته که حرام موبد نمیشود و اگر در عده وفات
اگر عقد نکاح کند حرام موبد میشود چنانچه گذشت **چهارم** هر کس مجوز کند با پسری و غیبوبه حشفه شود حرام میشود بر او عقد با مادر آن
پسر و خواهر او و دختر او و حرام نمیشوند این زنان بر فاجر مذکور اگر عقد آنها پیش از لواطه غلام باشد **مترجم گوید** صاحب مسالک
گفته که مادر موطو حرام میشود بر واطی هر چند بالا رود یعنی مادر و همچنین مادر مادر او تا هر جا که برود و دختر او هر چند پائین رود و اما اخت
موطو آن حرام میشود نه دختر خواهر زیرا که آن را خواهر نمیگویند و بر موطو هیچ زنی از زنان مذکوره واطی حرام نمیشود **مترجم گوید**

فرق نیست درین مسئله میان نابالغ و غیر بالغ و میان حر و عبد و زنده و مرده و ادخال تمام حشفه کند یا قدری از آن و وجوب غسل
تعلق میگیرد و بعد از بلوغ و حد بر غیر بالغ نیست چنانچه شیخ علی قدس سره فرموده پنجم اگر عقد نکاح کند محرم بر زنی و عالم باشد
بحرمت نکاح در حال احرام آن زن حرام موبد میشود برو و اگر بحرمت جاهل باشد نکاح فاسد است و حرام موبد نمیشود ششم
حلال نیست زن شوهردار بر غیر شوهر بعد از جدائی از شوهر و انقضای عده اگر آن زن صاحب عده بود سبب چهارم
برای حرمت نکاح تمام شدن عدد زوجات است و آن دو قسم است **قسم اول** هرگاه مرد آزاد چهار زن بعقد آورد بعقد
دائمی حرام میشود بر او زیاده از آن بعقد دائمی و حلال نیست برای مرد آزاد نکاح زیاده از دو کنیز از جمله آن چهار
زن و هرگاه غلام چهار کنیز بعقد نکاح دائمی در آرد یا دو زن آزاد یا یک زن آزاد و دو کنیز حرام میشود بر او نکاح زیاده
از اینها و هر کدام از آزاد و بنده را جائز است که بنکاح منقطع هر قدر زن خواهد بکند و همچنین بملک یمین اعم از اینکه آزاد باشد
یا بنده بقول جمعی از فقها که قائل شده اند بآنکه عبد هم مالک میشود دو مسئله **اول** هرگاه طلاق بدهد شخصی یک زن خود را
از جمله چهار زن که در حباله نکاح او باشند تا هنگام انقضای عده آن زن نکاح دیگری نتواند کرد اگر طلاق رجعی بوده باشد
و اگر طلاق باین باشد جائز است که بدون انقضای عده آن نکاح دیگر کند و همین حکم است در نکاح خواهر زن که گاه
یک خواهر مطلقه شود بطلاق رجعی بدون انقضای عده خواهر دیگر بعقد نمیتواند آورد و اگر طلاق باین باشد جائز است
که خواهر او را بدون انقضای عده مطلقه بعقد آورد و لیکن مکروه است **دویم** هرگاه طلاق دهد یکی از چهار زن را بطلاق
باین و بعد از آن تزویج کند دو زن دیگر را پس اگر عقد یکی از آنان سابق باشد آن عقد جائز است و دویم که بعد از آن
کرده عقد زن پنجم است که حرام است و اگر هر دو را بیک عقد خواسته باطل است آن هر دو عقد و در روایتی واقع شده
که مختار است هر کدام از این دو را خواهد نگاه دارد و دیگری را رد کند و درین روایت ضعف است **قسم دویم** هرگاه مرد
زن منکوحه آزاد خود را طلاق بدهد و باز با آن زن عود کند خواه در عده رجعیه باشد که احتیاج بتجدید نکاح ندارد و خواه
بعد از انقضای عده رجعیه بتجدید نکاح و باز طلاق بدهد بشرایط طلاق که بعد از این در کتاب الطلاق مذکور خواهد شد
و باز عود کند و باز طلاق سیوم بدهد دیگر آن زن بر آن مرد حلال نمیشود تا اینکه شوهر دیگر بکند و آن را محلل خوانند و شرط
است که آن شوهر با او دخول کند که بعد از آن اگر از آن شوهر جدا شود شوهر اول او را میتواند بعقد آورد خواه شوهر
اول بنده باشد یا آزاد و اگر زن منکوحه کنیز کسی باشد و بعد دو طلاق محتاج است نکاح آن با شوهر اول بسوی محلل
هر چند که آن کنیز زن مرد آزاد باشد و هرگاه زنی مطلقه شود از شوهر خود نه مرتبه بطلاق عده و در میان دو محلل آید
باشد حرام میشود آن زن بر آن مرد طلاق دهنده حرام موبد و طلاق عده آنست که شخصی زن خود را طلاق بدهد

وبعد از طلاق پیش از انقضای عده عود کند بآن زن بی تجدید عقد و موافقت کند بآن زن و بعد از ان طلاق بدهد
آنرا در طهر دیگر بشرایطی که در کتاب الطلاق مذکور خواهد شد و باز قبل از انقضای عده رجوع کند و باز طلاق بدهد و بعد
طلاق سیوم محلل در میان آید و از وجدا شود و باز شوهر اول آن زن را بعقد بیارد و مطلقه سازد و باز در عده رجوع کند
و بدستور سه طلاق دیگر متحقق شود و محلل دویم بمیان آید و بعد از ان محلل جدا شود و باز شوهر اول آنرا بعقد آورد و مطلقه
سازد و بهمان دستور سابق عود در عده کند و علی هذا القیاس نه طلاق بدهد درینصورت و بعد از طلاق حرام موبد میشود آن زن
بر شوهر اول سبب پنجم برای تحریم زنان لعان است و این سبب تحریم زوجه ملاعنه میشود ابدا و کیفیت آن در موضعش
مذکور خواهد شد و همچنین اگر رمی بزنا کند زوجه کر یا زوجه گنگ خود را بنوعیکه موجب لعان بود اگر کر و گنگ نمی بود سبب
ششم کفرست و کلام دران استدعای بیان چند مقصد میکند اول جائز نیست مسلمان را نکاح زن کافره غیر کتابیه
باجماع و در حرمت زن کتابیه از یهود و نصاری دو روایت است اشهر آنست که نکاح دائمی با آنها جائز نیست و نکاح
متعه و مباشرت بعنوان ملک یمین با آنها جائز است و همین است حکم زن مجوسیه هم علی اشهر الروایتین و اگر مرتد شود یکی
از زن و شوهر پیش از دخول فسخ نکاح فی الحال میشود زیرا که در جدائی پیش از دخول انقضای عده شرط نیست
و تمام مهر هم ساقط میشود اگر ارتداد از طرف زن بود و نصف مهر ساقط میشود اگر از طرف مرد باشد و اگر ارتداد احدهما بعد از
دخول بود موقوف میماند فسخ نکاح بر انقضای عده خواه مرد مرتد شود یا زن و از مهر چیزی ساقط نمیشود زیرا که بسبب
دخول تمام مهر بر کردن زوج قرار میگیرد و اگر شوهر بر فطرت اسلام بود و مرتد شود فی الحال فسخ نکاح زوجه او میشود هر چند
بعد از دخول باشد زیرا که پیش حاکم شرع توبه او قبول نیست و درینصورت زن او عده میگیرد عده وفات شوهر و هرگاه
مسلمان شود شوهر زن کتابیه نکاح آنها باقی میماند خواه پیش از دخول مسلمان شود یا بعد از دخول و اگر مسلمان شود
زن پیش از دخول عقد نکاح فسخ میشود و مهری از و بر زوج نمیماند و اگر بعد از دخول مسلمان شود فسخ نکاح موقوف میماند
بر انقضای عده باینمعنی که اگر تا انقضای عده شوهر آن زن مسلمان شود نکاح باقی میماند و اگر مسلمان نشود تا آنوقت
فسخ نکاح میشود و بعضی فقها گفته اند که اگر بشرایط ذمه وفا کند عقد نکاح آن زن باقی ماند ولیکن شب نزد آن زن نمیتواند رفت
و روز هم خلوت با او نمیتواند کرد و قول اول اشبه است اما در غیر کتابیه پس اسلام یکی از زن و شوهر موجب فسخ عقد است
فی الحال اگر پیش از دخول باشد و اگر بعد از دخول بود موقوف بر انقضای عده میماند و اگر زن ذمیه انتقال کند از
دین خود بدین دیگر سوای اسلام از اقسام ملل کفر فسخ واقع میشود فی الحال زیرا که او را نمیگذارند بران و میکشند او را
اگر مسلمان نشود ... بدین خود عود کند قبول نمیشود از و غیر اسلام و هرگاه مسلمان شود ذمی در زیاده بر چهار منکوحه

بعقد دائم داشته باشد چهار حره را باقی بگذارد یا دو کنیز و دو زن حره و اگر عبد باشد میگذارد دو حره را یا یک حره و دو کنیز را
و باقی را جدا کند و اگر زیاده از مقدار حلال زنها نداشته باشد عقد نکاح همه باقی خواهد بود و نمیرسد مرد مسلمانرا که جبر کند زن ذمیه
خود را بر غسل حیض و غسل جنابت زیرا که تمتع از زن موقوف بر غسل نیست بغیر غسل هم تمتع از آن میتوانند شد و اگر آن زن ذمیه
متصف شود بانچه مانع استمتاع زوج باشد مانند عفونت غالب و درازی ناخنهای نفرت دهنده میرسد زوج مسلمانرا که الزام
کند آنرا بدور کردن اشیای منفره و میرسد او را که منع کند آن زن ذمیه خود را از آمدن بزیارت کنایس و بیع چنانچه میرسد
او را که منع کند آن زنرا برآمدن از خانه خود و همچنین جائز است که منع کند آنرا از خوردن شراب و گوشت خوک و استعمال نجاسات
مقصد دویم در بیان کیفیت اختیار زوجات است و آن یا بقول بود که دلالت کند بر نگاهداشتن چنانچه بگوید که اختیار کردم ترا
یا نگاه داشتم ترا و آنچه مانند این عبارات باشد و اگر بترتیب اختیار کند زنها را ثابت میشود عقد چهار زن اول و دفع میشود
عقد زنهای باقیه و اگر بگوید بزنهای زیاده بر چهار که اختیار کردم جدای شمارا آنها دفع میشوند و همان چهار باقی میمانند و اگر
یکی از آن زنها بگوید که مطلقه ساختم ترا نکاح ساختم آن زن صحیح میشود زیرا که طلاق فرع نکاح است و مطلقه میشود و آنرا هم از جمله
زن حساب باید کرد و اگر طلاق بدهد چهار زن را زنهای دیگر همه دفع میشوند از دو ثابت میشود نکاح همان چهار مطلقه و بعد از آن
مطلقه خواهند بود و همان طلاق زیرا که مخاطب بطلاق نمیشود مگر زوجه چه معنی طلاق ازاله قید نکاح است و لفظ ظهار و لفظ
ایلا را دلالت بر اختیار زوجیت نیست زیرا که گاهی زن بیگانه را هم مخاطب بایلا و ظهار میکنند و بیان ظهار و ایلا در مقام خود
خواهد آمد و یا اختیار بفعل بود مانند اینکه وطی کند زیرا که ظاهر آن فعل اختیار زوجیت است و اگر وطی کند چهار زن را ثابت
میشود عقد آنها و زنهای باقی دفع میشوند و اگر بوسد یا ملامسه بشهوت کند ممکن است که بگوئیم اینهم اختیار است چنانچه در
طلاق رجعی رجعت است و لیکن این اشکال دارد زیرا که گاهی تقبیل و ملامسه با زن اجنبیه هم میشود پس بآن اختیار متقرر
نمیشود مقصد سیوم در بیان مسائلی است که مترتب اند بر اختلاف دین اول اگر تزویج کند ذمی زنی را و دختر آن زن
را و بعد از آن مسلمان شود و بهر دو دخول کرده باشد هر دو حرام میشوند بر او و همچنین اگر دخول بمادر کرده باشد اما اگر بهیچ کدام
دخول نکرده باشد باطل میشود عقد مادر نه عقد دختر و در اینصورت اختیار با او نیست که هر کدام از این دو که خواهد بگیرد و دیگری را
بگذارد و شیخ رحمه الله فرموده که مختار است و قول اول اشبه است و اگر مسلمان شود در حالتیکه کنیز و دختر آن کنیز داشته باشد
پس اگر هر دو را وطی کرده باشد هر دو حرام میشوند و اگر یکی را وطی کرده باشد دویم حرام میشود و اگر هیچ کدام را وطی نکرده
مختار است هر کدام را که خواهد بگیرد و دیگری را بگذارد و اگر مسلمان شود و دو خواهر در عقد داشته باشد مختار است هر کدام که خواهد
بگیرد و دیگری را بگذارد و هر چند هر دو را وطی کرده باشد و همچنین اگر زن داشته باشد و زنی عمه آن زن یا خاله آن باشد و عمه و خاله اجازت

ند آن نده‌هند اما اگر راضی شوند صحیح است نکاح هر دو جمعاً و همین حکم است اگر مسلمان شود و زنان آزاد و دویم کنیز عقد ا شده
شد که موقوف بر اجازت حره است دویم هرگاه مسلمان شود مشرک غیر کتابی و نزد او یک زن آزاد و سه کنیز باشد و
مسلمان شوند آنها هم با او اختیار کند با زن آزاد دو کنیز را اگر آن زن حره راضی باشد و اگر مسلمان شود مشرک آزاد و چهار
نکاح او باشد چهار کنیز اختیار میکند دو کنیز را و دو کنیز دیگر را جدا کند و اگر چهار زن آزاد داشته باشد عقد همه ثابت میشود
یعنی در صورتیکه آنها هم با او مسلمان شوند یا پیش از انقضای عده قبول اسلام کنند و اگر زیاده از چهار باشند و بعضی
قبول اسلام کنند مختار است خواه همان مسلمات را اختیار کند یا انتظار بکشد تا انقضای عده که هر قدر از آنها تا آن وقت
مسلمان شوند از آنها چهار عدد بگیرد پس اگر در عده زوجات دیگر هم با او مسلمان شوند و مجموع زیاده بر چهار نباشد ثابت
میشود عقد نکاح او بر همان چهار و اگر زیاده از چهار شوند اختیار میکند چهار عدد را و اگر اختیار کند آنها را پیشتر مسلمان شده
اند دیگر در باقی مانده ها اختیار ندارد هرچند که آنها هم پیش از عده مسلمان شده باشند سیوم اگر مسلمان شود بنده و در نکاح
او باشند چهار زن حره بت پرست و مسلمان شوند با او دو تا از آن چهار و بعد از آن آن بنده آزاد شود هم چهار زن
هم ملحق باو شوند در اسلام یعنی پیش از انقضای عده مسلمان شوند زیاده بر دو اختیار نمیتواند کرد زیرا که کمال عدد حره ها
که بنده حلال است دو عدد است که هر دو تعلق باو گرفته اند در حین عبودیت و دو تای دیگر از جدا شده اند الحال باو
عود نمیکنند و اگر همه مسلمان شوند با او و بعد از آن آزاد شود یا مسلمان شوند آن چهار زن بعد از آزادی او و اسلام
او و پیش از انقضای عده ثابت میشود نکاح او بر هر چهار زیرا که در حین تعلق نکاح او متصف است بآزادی که بهیچ چهار حره
میشود و متصف رحمه الله گفته که در میان تاخر عتق از اسلام و تقدم آن بر اسلام فرق اشکال دارد زیرا که در هر دو صورت حریت نسبت
مسلمان و نزد او چهار حره اند و باین تقریر که مذکور شد فرق واضح است چهارم بسبب اختلاف دین فسخ نکاح میشود نه طلاق
پس اگر اختلاف از جانب زن باشد پیش از دخول مهر ساقط میشود و اگر از جانب مرد بود نصف مهر لازم میشود بنا بر قول مشهور و اگر بعد از
دخول باشد پس مستقر میشود تمام مهر و ساقط نمیشود بسبب عروض اختلاف و اگر مهر مقرر فاسد باشد مانند خمر و خنزیر واجب میشود باو
مهر مثل در صورت دخول و پیش از دخول نصف مهر اگر فسخ از جانب مرد باشد و اگر در عقد نکاح مهر معین نکرده باشد و پیش از دخول
خلاف دین از جانب مرد شود باید که متعه بدهد بزوجه یعنی فراخور احوال خود تمتعی و عطیه بعمل آورد چنانچه مطلقه غیر متعین المهر قبل
الدخول را مهر متعه واجب است و درین مسئله تردد است و اگر دخول کند ذمی بر زوجه خود و بعد از آن مسلمان شود بعضی فقها
اند که ساقط میشود و بعضی گفته اند که مهر مثل لازم میشود و بعضی دیگر میگویند که قیمت خمر نزد مستحلین بدهد و این اصح است پنجم هرگاه مرتد شود مسلمان
بعد از دخول حرام است بر او که زوجه مسلمه را وطی کند و موقوف میماند نکاح آن زن بر انقضای عده که اگر مرتد نمیشود و توبه کند پیش از انقضای

عده آن زن از دست پس اگر وطی کند آن مرتد در حالت ارتداد زوجه مسلمه را بطریق شبه و باقی ماند بر کفر خود تا انقضای عده
شیخ رحمه الله فرموده که بر او دو مهر لازم میشود یکی مهر اصل نکاح دویم مهر وطی شبه و این مشکل است زیرا که هرگاه مرتد فطری
نباشد و مرتد ملی بود آن زن در حکم زوجیت اوست باین معنی که هرگاه پیش از انقضای عده رجوع باسلام کند محتاج تجدید عقد
نیست پس تکرار مهر چرا واجب باشد ششم هرگاه مسلمان شود و نزد او چهار زن بت پرست باشد که بآنها دخول کرده باشد
نمیرسد او را که تا انقضای عده آنها زن دیگر بعقد آورد یا خواهر یکی از انها را عقد کند هر چند که آنها باقی بر کفر باشند و اگر زن
بت پرست مسلمان شود و بعد از ان تزویج کند شوهر او در حال کفر خود خواهر آن زن را و عده مسلمه منقضی شود در حالت کفر
تزویج صحیح است عقد دویم پس اگر هر دو مسلمان شوند پیش از انقضای عده زن اول زوج مختار است هر کدام از ان
دو خواهر را که خواهد نگاه دارد و دیگر را جدا کند چنانچه اگر هر دو خواهر را در حالت کفر بعقد آورده باشد هفتم هرگاه مسلمان شود
بت پرست و بعد از ان مرتد شود و منقضی شود عده زن او بر حالت کفر پس آن زن جدا شد از او و اگر مسلمان شد در عده
و زوج هم برگشت بسوی اسلام در همان عده پس آن شوهر احق است با و زوجیت بحال میماند و اگر بر آمد آن زن از عده
در حالتیکه او کافر باشد پس آن زوج را تعلقی نیست با آن زوجه هشتم اگر یکی از زنهای مذکوره بمیرد بعد از اسلام همه پیشتر
از انکه شوهر اختیار کرده باشد زوجیت بعضی از انها باطل نمیشود و اختیار زوج آن زن مرده را پس اگر آنرا اختیار کند میراث
از وی برد و اگر همه زوجات بمیرند بعد از اسلام میرسد او را که اختیار کند آن مرده ها را پس اگر اختیار کند چهار عدد از ان زنان
وارث آنها میشود زیرا که اختیار تجدید عقد نکاح نیست بلکه تعین معقودات صحیحه است و اگر بمیرند زوج و زوجات بعد از
اسلام و پیش از تعین بعضی فقها گفته اند که درینصورت تعین و اختیار باطل شد و وجه این است که قرعه اندازند و تعیین
نمایند زیرا که درمیان آنها بعضی وارث اند و بعضی مورث و تعین آنها لازم است و بدون قرعه ممکن نیست و اگر شوهر بمیرد
پیش از همه آن از زنان بدون تعین و اختیار بر همه آنها واجب است که عده بگیرند از ان زوج زیرا که بعضی از آنها
را که اختیار میگیرد زوج آنها را لازم بود که عده طلاق بگیرند و بر بعض دیگر که اختیار زوجیت آنها میکرد عده وفات بگیرند
و هرگاه امتیاز از مختاره و غیره مختاره حاصل نشده لازم است که همه عده بگیرند احتیاطاً بمدتی که زیاده تر باشد ازین
دو عده یعنی عده وفات و عده طلاق زیرا که هر کدام از ان زوجات محتمل است که همان زوجه باشد و محتمل است
که نباشد پس اگر یکی از انها حامله باشد عده بگیرد یا بعد از ابعد الاجلین از عده وفات و وضع حمل و غیر حامل عده بگیرد اگر ایام
عده وفات پیشتر باشد بقدر همان ایام و اگر ایام عده طلاق از زیاده باشد همان مقدار نهم هرگاه مسلمان شود زوج و
زوجات لازم است که همه را نفقه بدهد تا وقتیکه بعد چهار را اختیار کند نفقه دیگر آن ساقط شود پیشتر از اختیار

سه در حکم زوجیت اند و اگر همه زنان مسلمان شوند یا بعضی از آنها و مرد بر کفر خود باشد و نمیدهد نفقه آنها بسبب آنکه آنها را اگر طلب نفقه سابق و حال از و کنند خواه زوج هم مسلمان شود یا نشود زیرا که تا انقضای عده در حکم زوجیت او هستند هر چند در حالت کفر تمتع از آنها نتوانند شد و اگر زوج مسلمان شود و زوجات بر کفر باشند لازم نیست او را که نفقه آنها بدهد زیرا که وجوب نفقه فرع امکان استمتاع است و کفر آنها مانع آنست و اگر نزاع کنند زن و شوهر در تقدم اسلام پس قول قول زوج است که منکر تقدم اسلام زوجه و عدم لزوم نفقه ایام کفر است زیرا که اصل برائت ذمه است و حکم آن باقیست تا وقتیکه اثبات ذمه شود به بینه و اگر زوجه عاجز آید از اثبات قسم به زوج است و اگر بمیرد زوج در حالتیکه همه آن زنان مسلمان شده باشند چهار عدد و از زنان میراث از وی برند ولیکن چون متعین نشده اند واجب است که موقوف دارند حصه آنها را تا هنگامی که صلح با یکدیگر کنند و وجه آنست که بقرعه تشخیص زوجات اربعه کنند یا همه را حصه چهار زن قسمت کرده بدهند و اگر بمیرد زوج مسلمان پیش از اسلام زوجات موقوف نمیگذارند تقسیم متروکه او را زیرا که کافر وارث مسلمان نمیشود و ممکن است که بگوئیم که اگر پیش از تقسیم ترکه یکی از آنها مسلمان شود وارث میگردد و حصه خود میبرد و هم عمار ساباطی روایت نموده از حضرت صادق علیه السلام که گفتن غلام سبب طلاق زن اوست و حکم ارتداد دارد که اگر برگردد در حالتیکه عده زنش تمام نشده باشد آن زن زن اوست بنکاح اول و اگر بعد از عده و تزویج آن زن با شوهر دیگر برگردد راهی نیست او را بآن زن و عمل کردن باین حدیث آن تردد است و جهت تردد ضعف سند است از لواحق عقد هفت مسئله است اول کفو بودن شرط است در نکاح و آن عبارت است از تساوی در اسلام و آیا شرط است تساوی در ایمان هم دران دو روایت است اظهر دو روایتین آنست که تساوی در اسلام کافیست هر چند سنت موکده است در ایمان و در طرف زن تاکید بیشتر است که مومنه را بغیر مومن تزویج ننمایند زیرا که زنان دین شوهر آن میگیرند و شیخ علی رحمه الله آن را جائز نمیداند و عکس آن جائز است بلی نکاح مومنه با ناصب که اعلان عداوت اهلبیت علیهم السلام کند جائز نیست زیرا که او مرتکب امریست که بطلان آن معلوم است از دین اسلام پس از اسلام بیرون رفته و اگر اعلان عداوت اهلبیت نکند و ظاهر نشود از و که معادات دارد او هم ناصب است و اگر هرگز از و بظهور نیاید مجرد اینکه خلاف مذهب اهلبیت دارد حکم بنصب نمیتوان کرد و شیخ علی رحمه الله نزد او که تزویج ناصبیه هم صحیح نیست و آیا شرط است در نکاح که زوج قادر بر ادای نفقه باشد بعضی گفته اند که بلی و بعض دیگر گویند که شرط نیست و آن اشبه است و اگر بعد از عقد عاجز شود زوج از انفاق زوجه آیا زن فسخ نکاح میتواند کرد در آن دو روایت است اشهر دو روایتین آنست که نمیتواند کرد و جائز است که زن آزاد در نکاح بنده در آید و زن عربیه در نکاح مرد عجمی و زن هاشمیه در نکاح غیر هاشمی و بر عکس و همچنین جائز است که صاحبان حرفه های پست مانند کناس و حجام

با صاحبان علم و ورع و املاک و اعتبارات دنیوی مناکحه کنند زیرا که کفاءت در اسلام با ایمان کافیست و اگر طلب مناکحه
کند مؤمنی که قادر بر نفقه باشد واجبست که قبول کنند یعنی بر ولی واجب است قبول هرگاه زن راضی باشد و درین صورت اگر
امتناع کند ولی عاصی شود هرچند طالب در نسب پست تر باشد و شیخ علی و صاحب مسالک رحمهما الله گفته اند که این درین صورت
است که طالب دیگر بهتر از و با لفعل یا بالقوه نیاید و از عدم اجابت وقتی عاصی شود که کفو دیگر طالب نباشد هرچند از و پست
تر باشد و الا جائز است عدول از و و اختیار دیگری پس واجب تخییری باشد و ولی از عدم قبول یکی عاصی نمیشود
و اگر زوج اظهار نسبت نسب خود بقبیله بکند و بعد از نکاح ظاهر شود که از ان قبیله نبوده میرسد زن را که فسخ آن نکاح
کند و بعضی گفته اند که نمیرسد و آن اشبه است و شیخ علی رحمه الله فرموده که اگر در عقد نکاح شرط انتساب مذکور شده باشد
و خلاف ظاهر شود ثبوت خیار فسخ است و الا فلا و مکروه است تزویج کردن با فاسق خصوصا شارب الخمر و تزویج کردن
مومنه با مخالف دین حق و باکی نیست که با مستضعف تزویج کند و مستضعف کسی است که مشهور بمعاندت نباشد و شیخ علی
رحمه الله تزویج مومنه با مخالف مطلقا صحیح نمیداند و الله اعلم دویم هرگاه تزویج کند زنی را و بعد از ان معلوم کند که او زن
زنا کرده بود جائز نیست او را که فسخ عقد کند و نیز جائز نیست که مهر آن زن که بولی او داده باشد از و بگیرد و در روایتی واقع
شده که میرسد او را که مهر از ولی واپس بگیرد و چیزی بدهد بآن زن در برابر اینکه حلال کرده فرج او را و این قول شاذ
است سیوم جائز نیست که بکنایه طلب تزویج کند از زنی که در عده رجعیه باشد زیرا که هنوز از زوجیت شوهر بر نیامده و حکم
زوجیت او باقیست و جائز است که زن مطلقه بسه طلاق را که در عده زوج باشد زوج یا غیر زوج بکنایه تفهیم خواهش
نکاح کنند و شوهر صریح از و طلب نکاح نمیتواند کرد زیرا که بر او حلال نمیشود تا محلل در میان نیاید و غیر شوهر هم تصریح
نمیتواند کرد زیرا که هنوز در عده است و اما زنی که مطلقه باشد بنه طلاق عدی چنانچه مذکور شد که در آن طلاقها دو مرد
دیگر او را بنکاح آورده باشد پس جائز نیست که شوهر او را بکنایه طلب مناکحه کند زیرا که حرام موبد است برو و جائز است
که غیر زوج از و طلب مناکحت کند بکنایه و در عده هیچ کسی را جائز نیست که تصریح طلب نکاح از و کند اما زنی که در عده
بائنه باشد خواه از خلع یا فسخ نکاح جائز است که او را بکنایه طلب تزویج کند شوهرش یا غیر او و تصریح از زوج جائز است
نه از غیر در عده و صورت کنایه آنست که با و بگوید که بسیار اند رغبت کنندگان بسوی تو یا حریص بر تو و امثال این
عبارات و تصریح آنست که خطاب کند آن زن را بالفاظیکه احتمال غیر نکاح نداشته باشد مانند اینکه بگوید تمام شود عده تو
بتزویج می آرم ترا و اگر تصریح کند بطلب مناکحه در جائیکه جائز نباشد تصریح و بعد از ان منقضی شود عده نکاح کند با او حرام نیست
چهارم هرگاه شخصی طلب مناکحه کند از زنی و آن زن اجابت کند بعضی فقها گفته اند که حرام است بر دیگرا ست عا ۱۷

زوجیت آن زن واگر آن غیر تزویج کند آن زن را صحیح است پنجم هرگاه تزویج کند مردی زنی را که مطلقه باشد بسه طلاق تا حلال شود
برای شوهر اول پس اگر شرط کند آن زن در عقد نکاح که هرگاه شرایط تحلیل بعمل آید طلاق برطرف شود عقد باطل شود و بعضی فقها گفته‌اند
که عقد صحیح است و شرط لغو و اگر شرط کند در عقد که بعد از تحلیل طلاق دهد او را بعضی گفته‌اند نکاح صحیح است و شرط باطل و در صورت
بطلان عقد اگر با آن زن دخول کند آن شوهر واجب است که مهر مثل باو بدهد یعنی در صورتیکه زن علم ببطلان عقد نداشته
باشد والا زانیه خواهد بود و مهر نخواهد داشت اما اگر آن زن تصریح بشرط مذکور نکند و در نیت تزویج با زوجه با ولی نکاح این شرط باشد
عقد فاسد نمیشود و در موضعیکه عقد فاسد نشود پس با دخول حلال میشود آن زن برای مطلق در صورتیکه جدا شود از زوجه و عده منقضی
گردد و در موضعیکه عقد صحیح باشد پس در صورت دخول حلال میشود آن زن بر طلاق دهنده و در موضعی که عقد فاسد شود بسبب
دخول حلال نمیشود بر طلاق دهنده زیرا که وطی تنها کافی نیست در حلیت مادام که آن وطی از عقد صحیح نباشد ششم نکاح شغار
باطل است و شغار بمعنی رفع است در لغت و در این نکاح مهر رفع میشود لهذا این نکاح را شغار گفته‌اند و در زمان جاهلیت میکردند
و صورتش اینست که بکند مردی دختر خود بنکاح دیگری بدهد و آن دیگر هم دختر خود را باو بدهد و مهر هر یک از آن دو منکوحه نکاح دیگری
باشد اما اگر تزویج کنند دو ولی دو دختر خود را باهم دیگر برای هر کدام مهری معین کنند سوای نکاح دختران این عقد صحیح است
و اگر تزویج کند مردی دختر خود را بدیگری و شرط کند که او هم تزویج کند دختر خود را با آن مرد بمهری معین صحیح است هر دو عقد و مهر
باطل میشود زیرا که با مهر شرط تزویج زن دیگر کرده و آن لازم نیست زیرا که در تزویج آدمی مختار است و در عقد نکاح اختیار
داخل نمیشود پس آن زن را لازم میشود که مهر مثل بدهد و درین مسئله تردد است و همین حکم دارد اگر تزویج کند زنی را یک ولی
بدیگری و شرط کند که او هم آن ولی بدهد فلانه را و مذکور مهر نکند فرع اگر بگوید که تزویج نمودم بتو دختر خود را برآنکه تو تزویج کنی بمن
دختر خود را و نکاح دختر من مهر دختر تو باشد نکاح دختر او صحیح است و نکاح دختر مخاطب باطل و اگر بگوید که نکاح دختر تو مهر دختر من
باشد نکاح دختر متکلم باطل است و نکاح مخاطب صحیح زیرا که در مسئله اول نکاح دختر خود را مهر نکاح دختر مخاطب
کرده و نکاح مهر نمیتواند شد پس نکاح دختر مخاطب صحیح نیست و مهر دختر خود مذکور نکرده پس مهر المثل لازم شود و نکاح دختر
او صحیح خواهد شد و در صورت دویم نکاح دختر مخاطب را مهر نکاح دختر خود کرده و آن باطل است پس نکاح دخترش باطل
باشد و مهر دختر مخاطب بیان نکرده پس عقد دختر مخاطب صحیح بود و مهر المثل لازم شود هفتم مکروه است که مرد بنکاح آرد قابله
خود را که در زمانیکه او معاون مادرش شده باشد و تربیت او کرده باشد که اگر تربیت نکرده باشد بخدمت یکمرتبه و دو مرتبه
و سه مرتبه مکروه نیست و همچنین مکروه است که دختر قابله خود در العقد آرد و نیز مکروه است که تزویج کند مردی پسر خود را با دختر زن خود
که از شوهر دیگر بهم رساند بعد از جدای آن شوهر اول بشرطیکه آن پسر از شکم زن دیگر بود که اگر از شکم همان زن بود حلال نیست

زیرا که خواهر میشود و باکی نیست که بعقد بیاورد پسر خود را دختر زن خود که پیش از نکاح او آن زن از شوهر دیگر بهم رسانیده باشد و نیز مکروه است که بعقد بیاورد زنی را که ضره مادر او بوده پیش از آنکه در عقد پدرش در آید و دو زن که در عقد یک مرد باشند آنها ضره همدیگر ندهم ضره را بزبان فارسی وسی و هوو خوانند و نیز مکروه است بعقد آوردن زن زانیه غیر تائبه از ان عمل مترجم گوید طریق استعلام توبه در روایت واقع شده که او را تکلیف بزنا کنند اگر راضی نشود معلوم میشود که تائبه است **قسم دویم** در بیان نکاح منقطع است که آن را متعه نیز خوانند و آن جائز است در شریعت اسلام زیرا که ثابت است مشروعیت آن و متحقق نشد که منسوخ شده مترجم گوید احادیث عامه درین باب مضطرب است از بعضی روایات آنها که در صحیحین مذکور است حلیت آن در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله تا سه روز مستفاد میشود و بعض روایات دیگر دلالت بر ثبوت آن در صدر اسلام تا مدت طویل دارد و در بعضی احادیث اهل سنت وارد است که در فتح مکه اذن آن شده که در صدر اسلام نبود و ابو داود و احمد روایت نموده اند که در حجة الوداع نهی از ان شده و در بعضی روایات آورده اند که در فتح خیبر نهی شده اگر فسخ حق می بود در زمان خلافت ابی بکر و صدر خلافت عمر هم معلوم صحابه می بود و در بعضی از کتب اهل سنت حکایتی نوشته که مردی متعه میکرد گفتند او را که از که فرا گرفتی جواز آنرا گفت از عمر پس گفتند او را که چگونه چنین باشد و حال آنکه او نهی کرده از ان در جواب گفت که عمر گفته که متعتان کانتا فی عهد رسول الله صلی الله علیه و آله و انا احرمهما و اعاقب علیهما متعة الحج و متعة النساء پس قبول میکنم روایت او را در مشروعیت آن و قبول نمیکنم منع او را که از جانب نفس خود کرده و از مجتهدین عامه مالک نیز قایل بجواز متعه شده است و در طریق اهل بیت پیغمبر جواز ان بتواتر ثابت است مانند وجوب نماز و روزه و قرآن هم ناطق است بمشروعیت آن و نظر دران مستدعی بیان ارکان آن و احکام آنست و **ارکان** آن چهار است یکی صیغه و محل و مدت و مهر اما صیغه و آن لفظی است که شارع وضع کرده برای انعقاد آن و آن ایجاب است و قبول و الفاظ ایجاب سه لفظ است یکی زوجتک و متعتک و انکحتک یعنی بزنی دادم ترا و بمتعه دادم ترا و بنکاح دادم ترا بهریک از ین الفاظ ایجاب عقد مذکور واقع میشود و منعقد نمیشود بالفاظ دیگر مانند لفظ تملیک و لفظ هبه و اجاره و قبول لفظی است که دلالت کند بر رضا مانند اینکه بگوید قبول کردم نکاح را یا متعه را و اگر تنها قبلت بگوید یا رضیت یعنی قبول کردم یا راضی شدم آن نیز جائز است و اگر قبول مقدم کند بر ایجاب و بگوید بزن که تزویج کردم ترا و زن بگوید زوجتک صحیح است و شرط است که بلفظ ماضی بگوید و اگر بلفظ مضارع گوید مثلا ارضی و اقبل یعنی راضی میشوم و قبول میکنم و قصد انشاء عقد متعه کند صحیح نیست و بعضی فقها گفته اند که اگر بگوید تزویج میکنم ترا تا فلان مدت بفلان مهر و قصد انشا کند پس زن بگوید که تزویج کردم ترا صحیح است و همچنین اگر بگوید نعم یعنی بلی اما محل نکاح متعه پس شرط است که زن مسلمان باشد یا از اهل کتاب مانند یهودیه و نصرانیه و مجوسیه علی اشهر الروایتین و منع کند او را از خوردن خمر و بعمل آوردن افعال محرمه امان

مسلمان پس متعه نکند مگر با مسلمان جائز نیست متعه کردن با زن بت پرست و ناصبیه یعنی عداوت اهلبیت پیغمبر صلی الله علیه و آله
وسلم باشد خوارج و بیشتر هم معنی نصب مذکور شد و جائز نیست متعه کردن با کنیز کسی در حالتیکه زن آزاد نزد او و در عقد نکاح
باشد مگر باجازت آن حره و اگر این کار کند عقد باطل باشد و همچنین جائز نیست که با وجود بودن زنی در عقد متعه دختر
برادر او یا دختر خواهرش را بعقد متعه آورد مگر باجازت آن زن و اگر چنین بکند آن عقد باطل است و سنت آنست
که زن متعه مومنه باشد صاحب عفت و پرسیدن احوال او در حالتیکه متهم باشد بشوهر داشتن یا بیرون نرفتن او از عده دیگر
و پرسیدن حال شرط صحه متعه نیست و مکروه است متعه کردن با زن زانیه پس اگر این کار کند منع کند او را از زنا و این منع
هم شرط صحت متعه نیست و مکروه است متعه کردن با زن باکره که پدر نداشته باشد پس اگر این کار کند ازاله بکارتش بکند و
حرام نیست این ازاله سه مسئله فرعیه اول هرگاه مسلمان شود کافر مشرک و نزد او باشد زنی از اهل کتاب بعقد متعه عقد
آن زن ثابت خواهد بود و همچنین اگر زنهای بسیار در عقد متعه داشته باشد و اگر اول آن زن مسلمان شود موقوف میماند
ثبوت عقد نکاح مذکور بر انقضای عده یعنی اگر پیش از انقضای عده شوهرش هم مسلمان شود آن شوهر اولیست باو مادام که مدت باقی
و اگر نشود بیرون میرود از عقد او در صورتیکه دخول کرده باشد با آن زن دوم اگر باشد مشرک را زن کافره غیر کتابیه بعقد متعه
پس مسلمان شود یکی از آن زن و شوهر بعد از دخول فسخ نکاح متعه موقوف میماند بر انقضای عده و جدا میشود آن زن
از او بعد از تمام شدن مدت یا خروج از عده پس هر کدام از این دو که حاصل شود پیش از اسلام دوم فسخ نکاح با آن خواهد
شد سیوم اگر مسلمان شود و در او دو زن باشد یکی آزاد و دوم کنیز عقد نکاح حره ثابت میشود و عقد امه موقوف رضای حره
است اما مهر پس آن شرط است در عقد متعه خاصه یعنی در نکاح دائمی ذکر مهر در عقد شرط صحت نکاح نیست بلکه بدون ذکر
مهر هم واقع میشود و در نکاح متعه بدون ذکر مهر عقد متحقق نمیشود و شرط است در مهر که مملوک ناکح باشد و معلوم بود مقدار
آن یا به پیمانه یا بوزن یا بمشاهده یا بوصف کردن و مقدار آن همانست که راضی طرفین شود خواه کم باشد یا زیاده حتی
بقدر یک کف گندم باشد و لازم میشود ادای مهر بمجرد عقد و اگر ببخشد آن زن متمتع بها تمام مدت یا قدری از آن پیش از
دخول لازم میشود نصف مهر و اگر دخول کند مستقر میشود تمام مهر بشرطیکه ایفای مدت کند و اگر قدری از مدت را اخلال
کند میرسد ناکح را که از مهر آنهم بحصه آن مدت کم نماید و اگر ظاهر شود که عقد متعه فاسد شده باینطریق که ظاهر شود آن زن را شوهر
یا اینکه خواهر زن ناکح بوده یا مادر زن و امثال آن که موجب فسخ باشد و دخول نکرده پس مهر ندارد و اگر گرفته باشد میرسد
ناکح را که استرداد آن کند و اگر ظاهر شود بعد از دخول پس آنچه از مهر گرفته از دست و آنچه باقی مانده واجب نیست
که با آن زن بدهد و اگر بگوییم که اگر آن زن جاهل باشد بنسب یا حرمت نکاح و دخول متحقق شود مهری که گرفته از دست

واگر عالم بوده پس زانیه است و مهر ندارد آنچه گرفته از او وا پس باید گرفت این قول حسن خواهد بود اما مدت پس شرط است در عقد متعه واگر ذکر مدت نکنند عقد دائمی شود و معین کردن مدت موقوف بر زن و مرد است مانند سال یا ماه یا روز و لازم است که مدت معین باشد که محفوظ بود از زیادتی و نقصان واگر اقتصار کنند بر قدری از روز جائز است بشرطیکه مقارن کنند آن را به نهایتی معلوم مانند زوال آفتاب و غروب و جائز است که معین کنند ماهی را که متصل بزمان عقد بود یا متاخر از آن و اگر مطلق باشد مدت و مقارن باتصال و عدم اتصال نباشد اقتضای اتصال بعقد کند پس اگر ترک کند آن زوجه را از عقد تا وقتیکه زمان معین بگذرد بیرون میرود آن زن از عقد او و مهر متقرر میشود بر زوج واگر بگوید که یکمرتبه مباشرت یا دو مرتبه و مقید بزمان نکند صحیح نیست متعه و عقد دائمی خواهد شد و درین روایتی هست که دلالت میکند بر جواز و اینکه بعد از ایقاع آنچه شرط کرده جائز نیست که نظر بسان زن کند و این روایت ضعیف است و معمول نیست و اگر باین وجه عقد کنند دائمی میشود واگر مقارن کند آن یک مرتبه و دو مرتبه را بمدتی معین صحیح است نکاح متعه اما احکام آن هشت حکم است اول هرگاه ذکر کند در عقد مدت و مهر را صحیح است آن عقد واگر مهر نگوید و مدت ذکر کند باطل شود عقد متعه واگر مدت مذکور نکند نیز عقد باطل میشود و منعقد میشود عقد دائمی دویم هر شرطیکه مشروط شود در عقد متعه لابد است که مقارن باشد با ایجاب و قبول واگر پیش از عقد مذکور شود اثر اعتباری نیست مادام که در عقد اعادت نشود و همچنین اگر بعد از عقد شرطی مذکور شود آن نیز لازم خواهد شد در صورتیکه با عقد مذکور شود لازم نیست که بعد از عقد اعاده ذکر آن شود و یکی از فقها گفته که شرط است اعاده آن بعد از عقد هم و این بعید است سیوم زنی که بالغه و رشیده باشد جائز است که متعه بدهد نفس خود را و ولی آن زن را نمیرسد که مانع شود خواه آن زن باکره بود یا ثیبه علی الاشهر چهارم جائز است که شرط کند بر زن آمدن نزد او در شب یا در روز یا شرط کند با او مواقعت یک مرتبه یا دو مرتبه در زمان معین پنجم جائز است عزل منی نمودن از زن متمتع بها و موقوف بر اجازت آن زن نیست واگر با وجود عزل منی آن زن ولدی بیارد ملحق میشود آن ولد بزوج زیرا که محتمل است که منی سبقت کرده باشد و زوج خبردار نشود واگر آن ولد را نفی کند که از من نیست منفی میشود آن ولد از او بحسب ظاهر و احتیاج بلعان ندارد بخلاف زوجه منکوحه بنکاح دائمی که انتفاء ولد او بدون لعان نمیشود لیکن بمجرد عزل منی یا تهمت جائز نیست نفی ولد بلکه اثم بانتفاء ولد درکار است والا مواخذ میشود عند الله هر چند ولد بحسب ظاهر شرع منتفی میشود و قبول قول او میکنند ششم واقع نمیشود بان زن طلاق و جدا میشود بانقضای مدت عقد و واقع نمیشود بآن زن ایلا و لعان علی الاظهر و معنی لعان و ایلا بعد ازین در مقام خود مذکور خواهد شد و در وقوع ظهار تردد است اظهر آنست که ظهار واقع میشود هفتم ثابت نمیشود باین عقد میراث درمیان زوج و زوجه خواه سقوط میراث شرط کنند در عقد و خواه نکنند واگر شرط کنند در عقد متعه ثبوت توارث بایکدیگر ازان مقتضی ...

که میراث ودیم بگیرد وبعضی فقها گفته اند لازم میشود عمل بشرط وبعضی دیگر میگویند که لازم نمیشود زیرا که میراث ثابت نمیباشد مگر شرعا پس شرط میراث طرفین باهمدیگر یا احدهما بمنزله اشتراط میراث برای بیگانه است وقول اول که در صورت اشتراط لازم میشود اشهر است مترجم میگوید که شیخ علی رحمه الله گفته که در صورت اشتراط شرط وعقد هردو باطل میشود والله اعلم هشتم هرگاه منقضی شود مدت متعه بعد از دخول پس عدت آن زن دو حیض است ودر روایتی واقع شده که یک حیض وآن روایت معمول نیست واگر زن حیض نبیند وباشد ولیکن یائسه هم نرسیده زمان عده او از متعه چهل وپنج روز است وعده وفات زوج چهار ماه وده روز مطابق عقد دائمی هرچند دخول واقع نشده باشد در صورتیکه بی حمل باشد واگر حمل گرفته باشد عده وفات زوج ابعد الاجلین یعنی اگر بعد از چهار ماه وده روز وضع حمل او شود تا آنمدت عده اوست واگر کم ازین مدت وضع شود مقدار مدت مذکور عده تمام کند علی الاصح واگر زن متمتع بها کنیز کسی باشد عده اش نصف عده حره است یعنی دو ماه وپنج یوم واگر آن کنیز حمل گرفته باشد پس عده اش ابعد الاجلین است بدستور حره باینمعنی که اگر پیش از دو ماه وپنج روز وضع حمل او شود باید مدت مذکوره عده بگیرد واگر بعد از دو ماه وپنج روز وضع حمل شود تا وضع حمل عده اوست قسم سیوم در نکاح کنیزهاست ونکاح درینجا بمعنی جماع است وآن بملک میباشد یا بعقد وعقد دو قسم دارد دائمی ومنقطع وتحقیق گذشت بسیاری از احکام هردو وملحق بآن احکام میشود درین جا چند مسئله اول جائز نیست غلام را ونه کنیز را که عقد نکاح برای خود کنند مگر باجازت مالک پس اگر یکی ازین دو عقدی کند برای خود بی اجازت مالک موقوف میماند بر اجازت او وبعضی فقها گفته اند که اجازت مالک مانند عقد تازه است وبعض دیگر گفته اند که باطل است عقد ولغو است اجازت بعد از عقد در عقد کنیز وعقد غلام هردو درین مسئله قول چهارم هم هست ومضمون آن اختصاص اجازت است بعقد غلام نه بعقد کنیز وقول اول اظهر است دوم اگر باجازت آقا عقد کنند صحیح است آن عقد وبر آقاست مهر مملوک مجاز ونفقه زوجه او ومال آقاست مهر کنیز وهمچنین اگر هرکدام از زوج وزوجه مملوک دیگری باشد یا مملوک مالکان متعدد باشند وبعضی اجازت دهند وبعضی دیگر اجازت ندهند جاری نمیشود عقد نکاح آنها بغیر اجازت همه مالکان یا بنده های آنها بعد از عقد علی الاشبه سیوم هرگاه پدر ومادر هردو مملوک باشند ولدی که از انها بهم رسد آنهم مملوکست پس اگر پدر ومادر هردو مملوک یک مالک باشند ولد هم ملک همان مالک است واگر مملوک دو مالک باشند ولد مشترکست درمیان بقرار تنصیف واگر دو مالک باهمدیگر در عقد نکاح شرط کنند که ولد از حصه یکی زیاده واز دیگری کم باشد آن شرط لازم میشود واگر یکی از زوج وزوجه آزاد باشد ودیگری مملوک ولدی که از انها حاصل میشود ملحق بآزاد میشود نه بعبد خواه آزاد پدر باشد یا مادر مگر آنکه در عقد آقا شرط کند که ولد مملوک باشد لازم میشود آن شرط بقول مشهور مترجم گوید که شیخ رحمه الله فرموده که این شرط صحیح نیست وعقدی که متضمن این شرط بوده هم صحیح نیست سیوم هرگاه تزویج کند مرد آزاد کنیز

بی اجازت مولای اگر کنیز بعد از آن وطی کند آن را پیش از رضای آقا در حالیکه عالم بحرمت این کار بود آن مرد زانی خواهد
بود و بر او است حد زنا و آن کنیز را مهر نیست اگر بداند که این کار حرام است و اطاعت زانی کند و اگر از آن زنا ولدی
بهم رسد آن ولد مملوک آقای آن کنیز است و اگر شوهر جاهل بتحریم بود یا شبهه وطی کند پس بر او حد نیست و واجب است که مهر
آن کنیز بدهد و ولدی که از و بهم رسد آزاد خواهد بود ولیکن لازم است بر او که قیمت آن ولد که در روز ولادت بیرزد بشرطیکه زنده
تولد کند بمالک آن کنیز بدهد زیرا که این نمای ملک اوست و چون وطی کننده حر است و بشبهه وطی نموده ولد هم حر میشود
در تحت ملکیت مالک کنیز در نمی آید پس نقصان این نما از جانب زوج بمالک کنیز رسید تاوان میدهد و همچنین اگر عقد کند
آن کنیز را بادعای اینکه حره است و کنیز نیست و دخول کند لازم است که مهر بدهد و بعضی فقها گفته اند که دهم حصه قیمت
آن کنیز بدهد اگر باکره باشد و بیستم حصه اگر ثیبه باشد این در روایت آمده و اگر داده باشد بآن کنیز مهری را پس بگیرد و آنچه مهر
از آن باقی مانده باشد و اولادی که از آن بهم رساند مملوک آقای آن کنیزند و واجب است بر زوج که قیمت آنها بمولای
مذکور بدهد تا آزاد کند آن اولاد را و لازم است مولی را که آن اولاد را تسلیم او نماید و اگر مالی نداشته باشد سعی میکند و قیمت
آنها پیدا کرده بدهد و اگر او سعی نکند پس آیا واجبست بر امام که آنها را از بیت المال آزاد کند بعضی فقها گفته اند که بلی نظر
بروایتی که وارد شده و در آن روایت ضعفی هست و بعض دیگر گفته اند که واجب نیست زیرا که قیمت لازم است بر پدر
چه او سبب حیلوله میان مالک و نما ملک مالک شده و بر تقدیریکه قائل شویم بوجوب ادای قیمت آنها بر امام پس از
کدام مال خلاص میکند آنها را بعضی فقها گفته اند که از حصه رقاب یعنی غلامان تحت الشدة و بعض دیگر گفته که مطلقا
یعنی خواه از حصه رقاب باشد یا غیر آن چهارم هرگاه آقا تزویج کند غلام خود را با کنیز خود آیا واجب است بر آقا که
عطا کند آن کنیز را چیزی از مال خود بعضی فقها گفته اند که واجب است و استحباب اشبه است و اگر بمیرد آقا ورثه مختارند
در امضای عقد و فسخ آن و کنیز را اختیار نیست پنجم اگر تزویج کند بنده زن آزادی را و عالم باشد آن زن که مالک
آن غلام را اجازت نکاح نداده نمیرسد او را که طلب مهر و نفقه کند و اولادی که از و حاصل شوند غلام مولی عبدند و اگر
آن زن جاهل باشد بعدم اذن مولی یا بعدم جواز نکاح بغیر اذن او اولاد آزاد اند و لازم نیست بر آن زن که قیمت آنها
بمولی بدهد و مهر آن زن لازم است بر ذمه عبد اگر دخول با او نموده که هرگاه آزاد شود بدهد ششم هرگاه تزویج
کند بنده کنیز غیر مالک خود را پس اگر اجازت دهند هر دو مولی اولاد هر دو خواهد بود و همچنین اگر اجازت نهند و اگر اجازت
دهد یک مولی ولد او کسی است که اذن نداده و اگر زنا کند عبد با کنیز غیر مولای خود ولد مال آقای کنیز است هفتم اگر
تزویج کند کنیزی را که مشترک باشد در میان دو شریک و بعد از آن بخرد حصه یک شریک را عقد نکاح باطل میشود و حرام

میشود بر زوج وطی آن زوجه و اگر جاری کند شریک دیگران عقد را بعد از خریدن زوج یک حصه را بنا بر صحیح نیست عقد بعضی فقها گفته اند که جائز است وطی آن زن بهمان عقد و اجازه و این قول ضعیف است و اگر تحلیل کند آن شریک کنیز مذکوره را بآن زوج بعضی فقها گفته اند که حلال میشود بر زوج و این مرویست و بعض دیگر میگویند که حلال نمیشود زیرا که تبعیض سبب استباحت وطی لازم آید یعنی نصف بملکیت و نصف باستحلال و این جائز نیست و همچنین اگر زوج مالک نصف زوجه میشود و باقی حره باشد جائز نیست که آن را وطی کند بملک و نه عقد دایم پس اگر مهایات کند زوج آن کنیز را یعنی که تقسیم زمان کند با آن و بگوید که یک روز خدمت تو از من و یک روز دیگر از تو بمقابله حریت نصف حصه تو بعضی فقها گفته اند که جائز است که عقد متعه کند آن زوج با او در زمانی که مختص بآن زنست و در روایت همچنین آمده و در آن تردد است بسببی که مذکور شد و آن لزوم تبعیض سبب استباحت وطی است و از جمله لواحق تزویج کنیزها است کلام در امور عارضه بعد از نکاح کنیز و آن سه امر است عتق و بیع و طلاق اما عتق پس هرگاه کنیز آزاد شود جائز است او را که فسخ نکاح سابق بر عتق بکند خواه در نکاح حر باشد یا در نکاح عبد و از جمله اصحاب کسی است که فرق در میان حر و عبد نموده و گفته که نکاح عبد را فسخ میتواند کرد نه نکاح حر را و آن اشبه است و خیار فسخ فی الفور است و اگر آزاد شود زوج که عبد باشد او را در نکاح اختیار نیست و مولای او را و زن او را نیز اختیار نیست خواه آن زن آزاد باشد یا کنیز زیرا که آن زن راضی شده در حالتیکه او عبد بوده فالحال که حر شد بطریق اولی زن او باشد و اگر تزویج کند کسی بنده خود را با کنیز خود و بعد از آن آزاد کند آن کنیز را یا هر دو را بیک دفعه آن کنیز مختار است در ابقای عقد و فسخ آن و همچنین اگر زوج و زوجه از دو مالک باشد و آزاد شوند بیک دفعه و جائز است که آزاد کند کنیز خود را و آزادی را مهر او کند و ثابت میشود عقد او بر آن زن بشرطیکه لفظ عقد مقدم کند بر عتق باین طریق که بگوید تزویج کردم ترا و آزاد نمودم ترا و گردانیدم آزادی ترا مهر تو زیرا که اگر اول عتق کند بعد از آن آن زن مختار است در قبول و رد تزویج و بعضی فقها گفته اند که شرط نیست تقدیم لفظ نکاح و تزویج زیرا که کلام متصل حکم یک کلام دارد پس تزویج و آزادی هر دو بآن کلام متحقق میشود و تفاوتی نیست در تقدیم و تاخیر الفاظ و این قول خوب است و بعضی فقها گفته اند که شرط است که اول لفظ عتق بگوید زیرا که فرج زن مباح است بمالک آن زن پس آنرا با وجود ملکیت بعقد مباح نمیتوان کرد و قول اول مشهورتر است و کنیزیکه صاحب ولد شده باشد از آقا خود آزاد نمیشود مگر بعد از فوت آقا از حصه همان ولد و اگر حصه ولد او بقدر قیمت آن کنیز نباشد تتمه قیمت را همان کنیز بکسب خود بهم رسانیده بورثه دیگر بدهد و ولد آن کنیز که از حصه او آزاد شد لازم نیست که سعی و کسب در تحصیل تتمه قیمت کند و بعضی فقها گفته اند که بر ولد لازم است و قول اول اشبه است و اگر ولد آن کنیز بمیرد در وقتیکه پدرش زنده باشد

جائز است فروختن آن زیرا که باز عود میکند بسوی محض بندگی و با وجود ولد هم جائز است که بفروشد آن را در قیمت رقبه اش باین معنی که اگر مالک او را بنسیه خریده باشد و از او ولد پیدا کرده پیش از ادای قیمتش و بعد از ان بائع وجه قیمت طلب کند و او سوای آن کنیز مالی نداشته باشد همان کنیز را فروخته ادای قیمتش نماید هر چند ام ولد باشد و بعضی فقها گفته اند که اگر مالکش بمیرد و دین او تمام ترکه را فرا گیرد جائز است که آن را برای ادای دین مالکش بفروشد هر چند قیمت آن کنیز پیشتر ادا کرده باشد و اگر قیمت آن کنیز دین باشد و مالک ادا ننموده آن را آزاد کند و عتق آن مهر آن نماید و بعد از ولدی از او پیدا کند و مفلس شود و بمیرد و بائع آن کنیز طلب قیمت آن نماید بفروشند آن را [illegible] دین و اولاد آن کنیز که از نکاح مذکور پیدا کرده بود در بندگی عود خواهند نمود یا نه بعضی فقها گفته اند که عود میکند بروایت هشام ابن سالم و اشبه آنست که عتق آن کنیز و نکاح او هیچ کدام باطل نمیشود و ولد هم غلام نمیشود زیرا که حریت در او و در مادرش هر دو متحقق شده و اما بیع پس هر گاه بفروشد مالک کنیز را این علم طلاق دارد و مشتری [illegible] که امضای عقد نکاح سابق از کنیز کند یا فسخ نماید و خیار فی الفوری باشد و هر گاه [illegible] فسخ نکند [illegible] لازم می شود و همین حکم دارد غلام هم هر گاه در عقد او باشد کنیز [illegible] و اگر [illegible] آزادی باشد [illegible] غلام را بفروشند و در روایت ضعیفه آمده که مشتری مختار است در امضای عقد و فسخ آن و اگر هر دو [illegible] از یک مالک باشند پس بفروشد آن دو را بدو کس [illegible] خیار فسخ و امضا [illegible] هر کدام از ان دو مشتری و هم چنین اگر هر دو را یک مشتری بخرد و هم چنین اگر یکی از زوجین را بفروشد و دیگری را در [illegible] نگاه دارد در این صورت خیار فسخ بمشتری و بائع هر دو [illegible] ثابت [illegible] عقد نکاح آن کنیز و غلام مگر [illegible] بائع و مشتری و اگر از آنها اولاد بهم رسند مشترک [illegible] میان [illegible] اول هر گاه [illegible] کند کنیز خود را مالک مهر آن کنیز میشود زیرا که مهر ثابت شده [illegible] پس اگر [illegible] مهر ساقط میشود زیرا که عقد نکاح فسخ شد که بسبب آن مهر ثابت شده [illegible] است زیرا که اجازت او بمنزله عقد جدید است و اگر مالک بفروشد کنیز [illegible] بعد از دخول زوج مهر مال همان مالک است خواه مالک دوم اجازت نکاح بدهد یا نه زیرا که آن مهر قرار گرفته است در [illegible] ملک او [illegible] در این مسئله اقوال مختلفه است و محصل و مدلل چیزیست که ما ذکر کردیم دوم اگر تزویج کند غلام خود را باذن آزادی بعد از ان بفروشد آن غلام را پیش از دخول میرسد مشتری را که فسخ [illegible] آن غلام است که در صورت فسخ نصف مهر بآن زن بدهد و از جماعه مجتهدین کسی است که انکار جواز فسخ مولای دوم [illegible] ثبوت نصف مهر بر مولای اول هر دو نموده و گفته [illegible] تمام مهر [illegible]

اوست وعقد حره فسخ نمیشود سوم اگر بفروشد کنیز خود را و ادعا کند که حمل آن کنیز که حین بیع در شکم او بوده از منست و مشتری انکار آن کند قول بائع مقبول نیست در ادعای بودن حمل از بائع زیرا که متضمن ادعای فساد بیع است چه فروختن ام ولد جائز نیست در غیر مواضعیکه مستثنی شده و خود او لا بیع نموده لیکن باین دعوی ولد ملحق باو میشود در حکم میراث و از ملکیت مشتری بر نمی آید زیرا که اقرار عقلاء در آنچه باینها مضر بوده باشد مسموع است و در آنچه متضمن ضرر دیگری بوده مسموع نیست و درین مسئله تردد است **واما طلاق** پس هرگاه تزویج کند عبد باجازت مولای خود زن آزادی را یا زنی را که کنیز دیگری بود جائز نیست آقا را که او را اجبار کند بر طلاق یا منع کند از طلاق و اگر تزویج کند مولا عبد خود را با کنیز خود این عقد صحیح است و تحلیل این نیست و درین صورت طلاق در دست آقاست و میرسد آقا را که تفریق کند در میان آنها بدون لفظ طلاق مانند اینکه بگوید فسخ کردم عقد شما را یا اینکه یکی را امر کند که از دیگری جدا شود و آیا این لفظ طلاق است بعضی گفته اند که بلی پس اگر آقا دو مرتبه این را بگوید و در میان این دو مرتبه زوج رجوع بان زن کند حرام میشود بر او تا اینکه شوهر دیگر کند و بعضی فقها گفته اند که طلاق نیست فسخ است و آن اشبه است و اگر طلاق بدهد آن کنیز را شوهرش یعنی بعد از دخول و بعد از آن بفروشد آن را مالک تمام میکند عده طلاق خود را و آیا واجب است که بعد از عده طلاق مشتری هم استبرای آن کنیز کند بایام زیاده از عده بعضی فقها گفته اند که بلی زیرا که استبرا و عده دو حکم مختلفند و یکی را داخل در دیگری نمودن باین معنی که ایام عده را از جهت استبرا هم بگیرد خلاف است و بعضی دیگر میگویند که لازم نیست در استبرا نمودن زیرا که استبرا برای معلوم کردن عدم حمل است و آن بعده ثابت شده و این قول اصح است **اما ملک** پس دو قسم است **اول ملک رقبه** یعنی مالک نفس آن کنیز شود پس جائز است که وطی کند آدمی کنیزهای مملوکه خود را هرچند زیاده از چهار عدد باشند و حصری ندارد شمار عدد کنیزها و نیز جائز است که آدمی مالک کنیز و مادر آن کنیز شود و لیکن هرگاه یکی را وطی کند دیگری بر او حرام عینی یعنی ابدی میشود و نیز جائز است که دو خواهر را مالک شود و اگر یکی را وطی کند دوم حرام میشود بر او بطریق جمع باین معنی که هر دو خواهر را وطی نمیتواند کرد و اگر یکی را ابراز دارد از ملکیت خود آن دیگر جائز است که وطی کند و نیز جائز است که آدمی مالک کنیز مدخوله پدر شود چنانچه جائز است که پدر مالک کنیز مدخوله پسر شود و حرام است بر هر یک از پدر و پسر که مدخوله دیگری را وطی کند حرام موبد و حرام میشود بر مالک وطی کنیزیکه آن را بشوهر داده باشد تا وقتیکه از او جدا نشود و ایام عده اش نگذرد و اگر آن کنیز صاحب عده باشد چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد و میرسد آقا را که فسخ عقد کنیز خود کند یعنی هرگاه با جنبی عقد کرده باشد نه بغلام خود مگر آنکه بفروشد از برای مشتری را جائز است فسخ عقد سابق کند یا باقی بگذارد و همچنین جائز نیست آقا را که نظر کند از آن کنیز تزویج کرده شده بسوی آنچه غیر مالک را جائز نیست نظر کردن بر آن و جائز نیست آقا را که وطی کنیزی کند

که مشترک باشد درمیان او و مالک دیگر بطریق ملکیت و جائز نیست مشتری را که وطی کنیز کند بدون استبراء آن کنیز و اگر آن کنیز را شوهری باشد و مشتری اجازت ابقای نکاح دهد جائز نیست که بعد از آن فسخ کند و هم چنین اگر بداند که شوهرے دارد و مانع نشود و سکوت کند آن نکاح نیز لازم میشود و حلال نمیشود بر مشتری مگر آنکه جدا شود از شوهرش و عده آن تمام شود و اگر صاحب عده بود و اگر مشتری اجازت ابقای نکاح آن کنیز ندهد آنرا عده نیست و استبراء آن کافی است در جواز وطی و جائز است خریدن زنهای صاحب شوهر از کافران حربے و همچنین دختران آنها و خریدن انچه غنیمت آرند اهل ضلالت از آنها تتمه و آن مشتمل است بر دو مسئله اول هرگاه مالک کنیزے شود بوجهی از وجوه تملیک حرام است براو که وطی کند آن کنیز را تا اینکه استبراء آن کند بیک حیض پس اگر تاخیر شود در آمدن خون حیض آن کنیز و همسالان آن را حیض می آمده باشد عده آن چهل و پنج روز است و ساقط میشود استبراء وقتیکه انرا مالک شود در حالتیکه حائض باشد مگر در مدت حیض و همچنین اگر آن کنیز مملوکه عادلی باشد و اخبار کند بانکه استبراء او نموده یا مملوکه زنی باشد یا آن کنیز در سن یاس بود یا حامله باشد و وطی آن در حین حمل مکروه است مترجم گوید که شیخ علی رحمه الله فرموده که اگر از زنا حامله بود وطی آن مکروه است و اگر از وطی صحیح بود یا مجهول الحال پس جائز نیست وطی آن کنیز تا هنگام وضع حمل و فقهای دیگر گفته اند که جواز وطی کنیز حامله علی کراهت مشروط است بانقضای چهار ماه و ده روز از زمان حمل و پیش از ان حرام است دوم هرگاه مالک کنیزے شود و پیش از استبراء آزاد کند آن را جائز است آن مالک را که عقد نکاح کند با آن کنیز بغیر استبراء لیکن استبراء اظهر است و اگر آن را بعد از وطی آزاد کند جائز نیست که غیر او عقد نکاح کند بر ان مگر بعد از انقضای عده و آن سه ماه است اگر پیش از ان سه طهر که عده طلاق است بوقوع نیامده باشد و اگر سه طهر در کمتر از سه ماه بوقوع آید پس همان عده است قسم دوم ملک منفعت است و کلام در صیغه ان و حکم آنست اما صیغه پس آن نیست که بگوید مالک رقبه که حلال گردانیدم برای تو وطی این کنیز را یا بگوید که گردانیدم ترا در حلیت از وطی آن و مباح نمی شود وطی کنیز بلفظ عاریت و آیا بلفظ اباحه حلال میشود یا نه دران خلاف است اظهر آنست که جائز است و اگر بگوید بخشیدم ترا وطی این کنیز یا جائز داشتم ترا یا مالک گردانیدم ترا بوطی آن پس هر که از فقها بلفظ اباحه جائز داشته لازم است او را که باین الفاظ هم جائز دارد و هر که اقتصار جواز بر وطی بر لفظ تحلیل نموده باین الفاظ هم جائز نمی داند و آیا تحلیل عقد است یا تملیک منفعت دران خلاف است درمیان علما منشاء ان اینست که فرج زنان محفوظ است از آنکه متمتع شوند از ان بدون عقد یا ملک چنانچه مفهوم آیه کریمه دلالت بران دارد و شاید که اقرب بحق قول اخیر یعنی تملیک بوده باشد براکه عقد مهری ... وازاله آن محتاج بطلاق میشود و هیچ کدام ازین در تحلیل نیست و در حلال گردانیدن کنیز خود بغلام خود دو روایت است

بلی عدم جواز و موید این قول است اینکه تحلیل نوعی از تملیک است چه عقود وارد است از صلاحیت تملیک و روایت دیگر جایز است هرگاه معین کند مالک کنیز موطوء او و موید آنست اینکه تحلیل نوعی از اباحه منفعت است و تملیک اباحت را حکم منفعت دارد و قول اخیر اشبه است و جایز است که مالک تحلیل کند کنیز مدبره را که وصیت بآزادی آن کرده باشد بعد از فوت خود و همچنین تحلیل ام ولد خود نماید و اگر مالک شود شخصی قدری از کنیز را مانند نصف یا ثلث و بقیه آن آزاد باشد پس حلال کند کنیز نفس خود را بمالکش حلال نمیشود و اگر مشترک باشد در میان یک و دو مالک حلال کند آن کنیز را بمالک دو بعضی فقها گفته اند که حلال میشود و فرق آنست که تحلیل مالک جایز است در شریک تحلیل زن نفس خود را کسی بوجه شرعی اما حکم پس چند مسئله است اول واجب است که اقتصار کند محلل له بر چیزی که لفظ مالک شامل آن باشد و آنچه حال شاهد بود بدخول آن در تحت آن لفظ پس اگر حلال گرداند او را مالک بوسیدن کنیز اقتصار میکند بر همان و همچنین اگر حلال کند ملامسه پس وطی مباح نمیشود و اگر حلال کند وطی حلال میشود برای او استمتاعات دیگر هم که کمترند از وطی و اگر حلال گرداند او را مالک مجرد خدمت را وطی جایز نیست و همچنین اگر حلال کند وطی خدمت حلال نمیشود و اگر وطی کند کنیز غیر را با عدم اذن مالک عاصی باشد و لازم است او را که عوض منفعت نفع بمالک بدهد مترجم گوید منفعت بضع مهر المثل است بقول اکثر فقها و بعضی فقها گفته اند که اگر باکره باشد عشر قیمت آن بارش بکارت یعنی تفاوت قیمتی که بسبب ازاله بکارت در آن کنیز شود و اگر غیر باکره بود نصف عشر و این در صورتی است که آن کنیز نکرده باشد یا جاهله بتحریم چه اگر مطاوعه بود زانیه است با علم بحرمت و زانیه را مهری نیست و ولدی که از آن وطی بهم رسد غلام آقای آن کنیز است یعنی در صورت علم واطی بحرمت و اگر جاهل بحرمت بود ولد آزاد است و بر او است که قیمت آن ولد بمالک کنیز بدهد یوم ولد حیا دوم ولد کنیز محلله آزاد است و اگر شرط آزادی ولد کند با لفظ اباحت پس ولد حر است و بر پدر واجب نیست که قیمت آن با قای کنیز بدهد و اگر شرط نشود بعضی فقها گفته اند که واجب است بر پدرش که او را خلاص کند با دای قیمت او که در روز ولادت می ارزید و بعضی دیگر میگویند که واجب نیست و این قول اصح روایتین است سوم باکی نیست باینکه وطی کند کنیز را در وقتیکه در خانه سوی هم باشد و آنکه جمع کند در میان دو کنیز و این هر دو امر و هر دو مکروه است و مکروه است وطی زانیه و زنیکه از زنا بهم رسیده باشد ملحق نکاح پنج امر است اول آنچه بآن نکاح رد میتوان نمود و این است عای بیان سه مقصد میکند مقصد اول در بیان عیوب است که صحیح رد نکاح میشود و آن عیوب یا در مرد میباشد یا در زن پس عیبهای مرد سه عیب است دیوانگی و خصی بودن و عنین یعنی حیز بودن و دیوانگی زوج سبب تسلط زن میشود بر فسخ نکاح خواه جنون دائمی باشد یا دوری و همین حکم دارد جنونی که حادث شود بعد از عقد نکاح و پیش از وطی یا بعد از آن و بعضی شروط کرده اند

در جنون تازه آنکه تعقل اوقات نماز نکند و در آن تردد است و شیخ علی رحمه الله فرموده که متجه آنست که این شرط اعتبار ندارد
و خصی بودن عبارتست از آنکه خایه های او را کشیده باشند و بهمان معنی است وجاء بکسر واو و الف ممدوده و آن کوبیده
شدن خصیتین است بدرجه که قوت آنها برطرف شود و بآن فسخ عقد میشود در صورتی که مقدم بر عقد مقدم باشد و بعضی فقها گفته اند
که اگر بعد از عقد هم حادث شود مصحح فسخ میگردد و این قول معتمد نیست و عنن مرضیست که بسبب آن قوت منفسخ شدن عضو
ضعیف شود بدرجه که عاجز آید از ایلاج یعنی فرو بردن و فسخ عقد نکاح میشود باین عیب نیز هر چند متجدد شود بعد از عقد ولیکن
بشرطیکه قادر بر وطی زوجه خود و غیر آن نشود پس اگر وطی کرد زوجه را هر چند یک مرتبه بوده و بعد از آن عنین شد یا قدرت
بر وطی غیر زوجه دارد و از وطی زوجه عاجز است زوجه را بآن خیار فسخ ثابت نیست علی الاظهر و همچنین اگر وطی کند زن را
در دبر و عنین نشود و از وطی قبل و آیا فسخ نکاح میشود بسبب قطع ذکر در آن تردد است و منشا تردد آنست که بمقتضای
عقد تحقق نکاح است و اشبه آنست که باین نیز زوجه اختیار فسخ دارد زیرا که عجز از وطی در این هم متحقق است لیکن
بشرطیکه باقی نماند از ذکر مقدار آنچه ممکن باشد هر چند بقدر حشفه بوده و اگر حادث شود قطع ذکر بعد از عقد نکاح باعث
فسخ نکاح نمیشود در این مسئله قول دیگر هم هست و آن اینست که اگر بعد از عقد و قبل از وطی حادث شود خیار فسخ دارد نه بعد
از وطی و اگر ظاهر شود که زوج خنثی است یعنی خنثای غیر مشکل نمیرسد زوجه را که فسخ نکاح کند و بعضی فقها گفته اند که میرسد
و آن تحکم است یعنی دعوی بی دلیل و این در صورت امکان وطی است در نمیشود مرد بعیبی سوای این عیوب و عیبهای
زن هفت است جنون و جذام و برص و قرن و افضا و عمی و عرج اما جنون و آن عبارت است از فساد عقل
و خیار فسخ نکاح ثابت نمیشود بسبب عیوب سهو که سریع الزوال بوده و نه بسبب بیهوشی که عارض میشود از جهت غلبه صفرا
یا سودا و ثابت میشود با استقرار بیهوشی و اما جذام که آنرا خوره خوانند مرضی است که ظاهر میشود با آن خشکی اعضا و ریختن
گوشت و کفایت نمیکند در جواز فسخ قوت احتراق و نه در هم کشیده شدن رو و نه مدور شدن شکل چشم که علامات حدوث
حدوث جذام اند یا برص پس آن سفیدی است که ظاهر میشود بر پوست بدن بسبب غلبه بلغم و حکم نمیتوان کرد بجواز فسخ
در صورت اشتباه اما قرن بفتح قاف و راء مهمله و نون پس بعضی فقها گفته اند که آن گوشتی است که در فرج زنان می روید
و مانع وطی میشود و بعض دیگر میگویند که استخوانیست در رحم بهم رسد و قول اول اشبه است پس اگر مانع وطی نشود بعضی فقها
گفته اند که بآن فسخ نمیشود زیرا که استمتاع ممکنست و اگر قایل شویم بجواز فسخ بدلیل ظاهر روایت آنهم محتمل است اما افضا و آن
گردانیدن دو راه است یک راه یعنی راه بول و راه حیض اما الکی پس در آن تردد است اظهر آنست که داخل است
در اسباب فسخ اگر بحد اقعاد برسد و بعضی فقها گفته اند که رتق هم یکی از عیوب موجب تسلط مرد است بر فسخ و آن پر شدن

فرج است از گوشت پدر چه که در سان ساه ذکر نامند میتوان گفت که این قول صواب است اگر با اکمل مانع وطی شود زیرا که
استمتاع که فائده نکاح است فوت میشود در صورتیکه ازالهٔ آن ممکن نباشد یا ممکن بود و زوجه تن بعلاج ندهد و در دکر ده نمیشود
زن بغیر این عیوب سبب **مقصد دویم** در احکام عیوب است و در آن چند مسئله است **اول** عیبیکه حادث میشود
در زنان که موجب اباحت فسخ نباشد اگر پیش از عقد بود بالاتفاق علما سبب فسخ اند و اگر بعد از عقد و وطی ظاهر شوند فسخ عقد
بآن نمیشود و در عیوبی که بعد از عقد و پیش از دخول حادث شوند تردد است اظهر آنست که سبب فسخ نیستند زیرا که در هنگام
عقد نبود و پس عقد سالم از معارض متحقق شد **دویم** خیار فسخ فی الفور است پس اگر عالم باشد مرد یا زن بعیب و مبادرت
بفسخ نکند عقد لازم میشود و همین حکم دارد خیار فسخ که بسبب تدلیس باشد **سوم** فسخ نکاح بعیب طلاق نیست پس حکم
تنصیف مهر در آن جاری نمیشود و آن را در شمار سه طلاق نمیتوان آورد **چهارم** جائز است مرد را که بظهور عیوب
مجوزه فسخ خود فسخ نکاح کند بدون حکم حاکم و همچنین زن را هم جائز است که بتحقیق عیوب مرد خود فسخ نماید لیکن در صورت
ثبوت عنن محتاج است بحکم حاکم از برای مقرر کردن مدت که اگر تا آن مدت قدرت بهم رسد بهتر و الا فسخ می شود
و این کار حاکم شرع است و میرسد آن زن را که بعد از انقضای مدت و تعذر وطی خود فسخ نماید بدون اظهار بحاکم
پنجم هرگاه تنازع کنند در ثبوت عیب پس قول قول منکر عیب است با عدم بینه **ششم** هرگاه فسخ کند زوج عقد
نکاح را بیکی از عیوب پس اگر پیش از دخول بود مهری ندارد و اگر بعد از دخول بود آن زن را است تمام مهر زیرا که
مهر ثابت میشود بر مرد بوطی و مستقر میگردد و ساقط نمیشود بفسخ نکاح و میرسد مرد را که تاوان آن از تدلیس کننده بگیرد
و همچنین اگر فسخ کند زن پیش از دخول مهری ندارد مگر در صورت عنن که نصف مهر باو میرسد و اگر بعد از دخول
فسخ کند مالک تمام مهر شود و همچنین اگر فسخ کند زن بظهور عیب خصی بودن در مرد بعد از دخول که اگر وطی حاصل شود تمام میگیرد
هفتم ثابت نمیشود عیب عنن مگر باقرار شوهر یا به بینه بر اقرار او یا نکول او از قسم و اگر این امور نباشد و زن ادعای عنن
مرد کند و مرد انکار کند قول قول مرد است با قسم او و بعضی فقها گفته اند که او را در آب سرد میگذارند که عضو تناسل او متقلص
شد یعنی بهم بر آمد چین گرفت حکم بقول او میکنند و اگر مسترخی شد حکم بقول زن و این چیزی نیست و اگر ثابت شود عنن
مرد و بعد از آن ادعای وطی کند پس قول قول اوست با قسم او و بعضی فقها گفته اند که اگر ادعای وطی در قبل کند و زن
باکره باشد بزنان میگویند که ببینند آن را که ازاله بکارتش شده یا نه و اگر آن زن ثیبه بود در فرج او خلوقی رنگین میگذارند
پس اگر رنگ آن ظاهر شد بر عضو تصدیق قول او میکنند و این قول شاذ است و اگر ادعا کند زوج که غیر زوجه را وطی کرد
یا بگوید که وطی کرد آن زن را در دبر قول قول او است با قسم و اگر نخورد حکم میکنند بکذب او و بعضی فقها گفته اند که رد قسم میکنند

برزوجه و این قول مبنی است بر مشروعیه حکم بر قسم هشتم هرگاه ثابت شود عنن مرد پس اگر آن زن صبر کند دعوی
نیست و اگر استغاثه کند نزد حاکم مهلت میدهد حاکم آن مرد را تا یک سال از هنگام استغاثه پس اگر در آن مدت مجامعت
کرد با آن یا با غیر آن دیگر اختیار فسخ نیست زوجه را و اگر مواقعت نکرد میرسد زن را که فسخ نکاح کند و نصف مهر بگیرد
مقصد سوم در احکام تدلیس است یعنی اخفای عیوب و غیر آن در ان چند مسئله است مسئله اول هرگاه تزویج
کند زنی را بادعای اینکه آزاد است و ظاهر شود که کنیز کسی بوده است میرسد زوج را که فسخ عقد کند هر چند دخول کرده
باشد و بعضی فقها گفته اند که عقد باطل است و قول اول اظهر است و اگر فسخ پیش از دخول شود مهری ندارد
و اگر بعد از دخول شود مهر میگیرد و بعضی فقها گفته اند که مولای او را ده هم حصه قیمت آن کنیز بدهد اگر باکره بود و بیستم حصه
اگر غیر باکره باشد و مهری که معین کرده باشد باطل است و قول اول اشبه است و تاوان غرامت خود بگیرد
از کسی که این تدلیس نموده و اگر مولای آن کنیز این تدلیس کرده یعنی گفته که آزاد است حالانکه نبوده بعضی فقها
گفته اند که نکاح صحیح است و آن زن آزاد است بحکم ظاهر اقرار مولی و اگر آقا تلفظ نکرده باشد بلفظیکه مقتضی عتق بود
آزاد نمیشود و مهری هم ندارد و اگر این تدلیس همان کنیز کرده عوض منفعت فرج او که زوج بعد از فسخ میدهد مال
مولای آن کنیز است و زوج آن را واپس میگیرد از ان کنیز وقتیکه آزاد شود و مالک اکتساب خود باشد
و اگر مهر باو داده باشد واپس میگیرد آنچه موجود باشد از آن مهر و آنچه تلف کرده از مهر تاوان از ان زن میگیرد
در وقتیکه آزاد شود دوم هرگاه تزویج کند زنی سا مردی بادعای اینکه مرد آزاد است پس ظاهر شود که او غلام
کسی بوده میرسد آن زن را که فسخ نکاح کند پیش از دخول و بعد از ان و اگر پیش از دخول فسخ کند مهری ندارد
و اگر بعد از دخول کند مهر میگیرد سیوم بعضی گفته اند که هرگاه عقد کند با دختر مردی باینکه دختر زن آزاد است و ظاهر شد
که دختر کنیز بوده میرسد زوج را که فسخ عقد کند و وجه اینست که درینصورت اختیار فسخ نکاح دارد و اگر در عقد شرط حریت
مادر زن نموده باشد نه در صورت اطلاق عقد و این برخلاف دو مسئله اولست که در آنها ذکر شرط حریت در عقد
نکاح شرط ثبوت اختیار فسخ نیست بلکه اگر پیش از عقد مذکور کنند و در عقد ذکر نکنند اختیار فسخ ثابت است و درین
مسئله اگر فسخ کند مرد نکاح را پیش از دخول مهری ندارد و اگر بعد از دخول فسخ کند زن را میرسد مطالبه مهر و زوج تاوان
میگیرد از هر که تدلیس نموده باشد خواه پدر زن بود یا غیر او چهارم اگر تزویج کند شخصی دختر خود را که از بطن زن آزاد
باشد و بفرستد نزد شوهر دختر دیگر را که از بطن کنیز بوده پس واجبست بر زوج که رد کند آن را و مهر مثل باو بدهد اگر دخول
کرده با آن و تاوان آن میگیرد از کسیکه آن زن را باو رسانیده و رد کرده میشود بر او همان زنی که تزویج آن نموده

و همین حکم است بر مهر که ورا رند نزد او غیر زوجه اش را و گمان برد که زوجه او است و خواه آن زن غیر منکوحه بلند مرتبه تر باشد
از زن منکوحه او یا پست تر پنجم هرگاه تزویج کند زنی را و شرط کند که باکره باشد پس یافت آنرا ثیبه جائز نیست او را که
فسخ عقد کند زیرا که ممکن است که ازاله بکارت بعد از عقد شده باشد بسببی غیر ظاهر مانند جستن یا سوار شدن و میرسد
شوهرش را که کم کند از مهر آن تفاوتیکه ما بین مهر باکره و ثیبه قوم آن زن باشد عادت و بعضی فقها گفته اند که ششم حصه
مهر او را کم کند و این غلط است ششم هرگاه متعه کند باذن مسلمه و بعد از ان ظاهر شود که آن زن کافره کتابیه بوده
جائز نیست او را فسخ متعه کند مگر آنکه مدت متعه بآن زن هبه کند و نمیرسد او را که از مهر آن چیزی کم کند و همین حکم
است اگر نکاح دائمی آن را بعقد آورد بقول بعضی که تجویز نکاح دایم هم با کتابیه نموده اند و لیکن اگر شرط کرده باشد
مسلمانی آن زن را در وقت عقد نکاح میرسد او را که فسخ نکاح آن زن کند هرگاه بیابد آنزن را بر خلاف اسلام
هفتم هرگاه تزویج کند دو مرد دو زن را پس درآرند زن هر کدام از انها را بخلوت دیگری و هر یک وطی کند زن
دیگری را هر کدام از ان دو زن را است مهر مثل بر ذمه وطی کننده و هر کدام را رد باید کرد بر شوهرش و بر شوهر است
که مهر زن خود بدهد که در عقد با و مقرر نموده و زوج هیچ کدام وطی نمیتواند کرد زن خود را تا انقضای عده وطی اول و اگر
این دو زن در عده مذکوره بمیرند یا آن دو شوهر بمیرند هر کدام از ان دو زوج وارث زوجه خود میشود و دو زن هم
وارث زوج خود میشود هشتم در هر موضعیکه حکم میکنیم ببطلان عقد نکاح پس مال زوجه است در صورت وطی
مهر مثل نه مهری که در عقد مقرر کرده اند زیرا که آن عقد فسخ شده و در هر موضعیکه حکم میکنیم بصحت عقد پس آن زوجه
راست با وطی مهری که معین کرده اند در عقد نکاح هر چند که لاحق آن شده باشد فسخ و بعضی فقها گفته اند که اگر فسخ
عقد بعیبی باشد که پیش از وطی بهم رسیده لازم میشود آنزن را مهر مثل خواه حدوث آن عیب پیش از عقد باشد
یا بعد از ان و قول اول اشبه است نظر دویم در مهر است و در ان چند طرف است اول در بیان مهر صحیح است
و آن هر چیزیست که صحیح باشد تملک آن خواه موجود عینی باشد مانند طلا و نقره و پارچه و حیوان یا منفعت بود
و صحیح است عقد نکاح بر منفعت حلال که باختیار زوج باشد مانند تعلیم مرد از او صنعت حلالی را بزوجه خود یا تعلیم سوره
معینی از قرآن عظیم یعنی سوای سوره فاتحه و یک سوره دیگر که تعلیم آنها واجب است و آنرا مهر زوجه خود نمیتواند کرد
و بر هر عملیکه حلال باشد و بر اینکه شوهر خود را اجاره بدهد بزوجه خود تا مدتی معین برای خدمتی معلوم و بعضی فقها
جائز نداشته اند این اجاره را مهر زن نظر بروایتی که خالی از ضعفی نیست و در افاده عدم جواز هم قاصر است
و اگر عقد نکاح زن و شوهر ذمی بر خمر یا خوک باشد صحیح است زیرا که آنها مالک آن میشوند بمذهب خود و اگر بعد

مسلمان شوند یا یکی مسلمان شود پیش از قبض مهر مذکور قیمت خمر یا خنزیر بدهد اگرچه زن و شوهر مستحلین آنها باشند یا اگر آن ملک مسلمان
نشود خواه حاضر و موجود باشد در وقت عقد نکاح یا زوج بر ذمه خود بگیرد رسانیدن آن را بزوجه و اگر زن و شوهر هر دو
مسلمان باشند یا شوهر مسلمان بود بعضی فقها گفته اند که عقد باطل است و بعضی دیگر میگویند که عقد صحیح است و اگر دخول
کند مهر المثل بدهد و بعضی گفته اند قیمت خمر بدهد و قول دویم اشبه است و شرعا حدی مقرر نیست در مهر بلکه بر هرچه بان راضی
شوند زن و شوهر هرچند چیز کمی باشد مادام که آن قدر کم نباشد که قیمتی نداشته باشد مانند یک حبه گندم و همچنین در طرف
زیادتی هم مقداری ندارد و بعضی فقها گفته اند که زیاد کردن مهر از مهر سنت ممنوع است و مهر سنت پانصد درهم است
که بقدر پنجاه دینار میشود و اگر زیاده از این مهر مقرر کنند بقدر سنت بدهد و این قول معتمد نیست و کفایت میکند در مهر دیدن
آن اگر حاضر باشد هرچند معلوم نباشد پیمانه آن و وزن آن مانند توده گندم و پارچه طلا و جایز است که تزویج کند
دو زن یا زیاده از دو را بیک مهر و آن مهر در میان همه زوجات علی السویه قیمت میشود و بعضی گفته اند که حصه میکنند از برای
هر یک بقدر مهر المثل هر کدام یعنی اگر وفا بمهر المثل هر یک کند هر کدام تمام مهر المثل میگیرد و اگر کم آید نقصان بحساب
نسبت مهر المثل تقسیم میشود و این اشبه است و اگر تزویج کند زن را بر خدمتکاری یعنی مهر زن کند غلامی یا کنیزی
که مشاهده نکرده باشد زن آنها را و وصف آنها هم در ضمن عقد نشده بعضی فقها گفته اند که اورا خادمی متوسط بدهد و همچنین
اگر تزویج کند زن را بر بیتی غیر معین خانه وسطی بدهد بدلیل حدیثی که علی بن ابی حمزه روایت کرده یا بر دیناری مطلق بروایت
ابن ابی عمیر از بعضی علمای ما از ابو الحسن علی ابن موسی الرضا علیه الصلوة والسلام و اگر تزویج کند زن را بر کتاب
خدا و سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله و معین نکند مهری مهر آن زن پانصد درهم خواهد بود و اگر معین کند برای زن مهر
و برای پدر او هم چیزی معین کند لازم میشود آنچه مهر زن کرده و ساقط میشود آنچه برای پدر او مقرر نموده و اگر معین کند
برای زن مهری و شرط کند برای پدر زن مهری و شرط کند برای پدر زن از همان مهر چیزی معین بعضی فقها
گفته اند که مهر و شرط هر دو صحیح است بر خلاف صورت اول و لابد است از اینکه مهر معین کنند بنوعیکه رفع جهالت آن
شود پس اگر مهر کند زن خود را تعلیم سوره واجب است که معین کند آن سوره را و اگر مبهم گذارد مهر فاسد میشود و برای
زن است با وجود دخول مهر مثل و آیا واجب است که تعیین قرأت هم کند باینمعنی که فلان سوره را بقرأت فلان قاری از
قرای سبعه تعلیم کند بعضی گفته اند که بلی و بعضی دیگر گفته اند که نه و باید که تعلیم کند زوجه را آن سوره بقرائتی که جایز باشد بآن
قرأت خواندن قرآن نه غیر جایز مانند قرأتهای شاذه و این اشبه است و اگر امر کند زن شوهر را که تعلیم غیر آن سوره باو
کند لازم نیست او را از برای که شرط مهر همان سوره است نه غیر آن و اگر مهر کند زن را تعلیم صنعتی که خوب نداند خود آنرا یا تعلیم

سوره که سواد آن بخوبی نداشته باشد جائز است زیرا که مهر بر ذمهٔ زوج میماند و لازم نیست که بالفعل ادا کند و اگر متعذر باشد
او را ادا بر ذمهٔ زوج است که اجرت تعلیم آن صنعت یا آن سوره بزوجه بدهد و اگر مهر زن کنند کوزه را باظهار اینکه سرکه
است پس ظاهر شد که شراب بوده بعضی فقها گفته اند که او راست قیمت خمر که نزد حلال دانندگان آن ارزد و اگر بگوییم
که مانند همان کوزه سرکه بدهد خوب خواهد بود و همچنین اگر تزویج کنند زن را بر غلامی و ظاهر شود که آزاد بوده یا مال غیر بوده
مانند همان غلام را بدهد و در این هر دو مسئله شیخ علی قدس سره فرموده که مهر مثل اقویست و هرگاه تزویج کنند زنی را
بمهری مخفی و مهری دیگر آشکارا مال زوجه مهر اولست و مهر مضمون است بر شوهر پس اگر تلف شود پیش از آنکه بآن زن
برساند ضامن آنست بقیمت وقت تلف بقول مشهور و اگر بیابد زن در مهر عیبی میرسد آن زن را که رد کند آن
را بهمان عیب و بی عیب طلب کند و اگر معیوب شود مهر بعد از عقد نکاح بعضی فقها گفته اند که زوجه مختار است در آنکه
بهمان عیب قبول کند یا قیمت صحیح بگیرد و اگر بگوییم که قیمت بر ذمهٔ زوج نیست و مال زنست بعین همان مهر و تفاوت قیمت آن این قول خوب است
و میرسد زن را که تسلیم نفس خود نکند تا هنگام قبض مهر خواه شوهر مالدار باشد یا فقیر یعنی پیش از دخول و آیا میرسد او را ابا نمودن از تسلیم
نفس خود بجهت عدم وصول مهر بعد از دخول بعضی فقها گفته اند که بلی و بعضی دیگر میگویند که نه و آن اشبه است زیرا که استمتاع حق
زوج است و لازم شد بحصول عقد نکاح مترجم گوید توضیح مسئله اینست که پیش از دخول استقرار مهر بر ذمهٔ زوج نشده و پس
اگر در آن وقت ممانعت کند زوجه از تسلیم نفس خود بدون قبض مهر وجهی دارد که حق زوجه متزلزل است و معلوم ندارد که او ادا
خواهد کرد یا نه و بعد از آنکه دخول واقع شود و زوجه راضی بتاخیر تسلیم شد مهر هم بالتمام بر ذمهٔ زوج قرار گرفته و اگر زوجه بعد از آن ابا کند
تفویت حق زوج لازم آید و تاخیر ادای مهر موجب تفویت حق زوجه نیست زیرا که استمتاع در هر شبانه روز حق زوج است که بمجرد عقد
مستقر شده و از هر روز که فوت شود تدارک آن باستمتاع روز دیگر نمیشود بر خلاف اینکه تاخیر در ادای مهر شود چه اگر مدتی هم ایصال نماید ادای
حق او کرده باشد و سنت است که مهر زنان کم باشد و مکروه است که زیاده بر مهر سنت باشد و آن پانصد درهم است و نیز مکروه است که دخول
کند بر زوجه تا وقتیکه پیشتر بدهد باو مهر او را یا قدری از مهر یا چیزی سوای مهر گو هدیه باشد طرف دویم از احکام تفویض است و آن
دو قسم است یکی تفویض بضع یعنی فرج زن و دویم تفویض مهر اما اول پس آن اینست که مذکور نکنند در عقد نکاح مهر را اصلا مانند آنکه
بگوید تزویج کردم ترا فلانه یا زن بگوید که تزویج کردم ترا نفس خود و مرد بگوید که قبول کردم و در آن چند مسئله است اول
ذکر مهر شرط نیست در عقد نکاح پس اگر تزویج کنند زن را و مذکور نکنند مهری را اصلا یا شرط کنند با هم دیگر
که مهری نباشد صحیح است عقد نکاح و اگر طلاق دائمی دهد بعد از آن پیش از دخول پس آن زن را
مهر متعه بدهد چیزی بقدر مقدار خواه آن زن آزاد باشد یا کنیز و مهر المثل ندارد و اگر طلاق بدهد بعد از دخول پس ا

است مهر المثل نه مهر متعه و اگر بمیرد یکی از زوجین پیش از دخول و پیش از تعیین مهر پس نه مهر دارد و نه متعه و مهر المثل ثابت
نمیشود بمجرد عقد بلکه بدخول واجب میگردد دویم معتبر در مهر المثل حال زنانست از شرف و جمال و مستاد زنان
قبیله او خواه از جانب پدر باشد یا از جانب مادر بشرطیکه صفات آنها مساوی صفات آن زن باشد مانند عقل و ادب
و بکارت و مالداری و خوبی تدبیر خانه داری و امثال آن زیرا که بسبب اختلاف در امور مذکوره مهر مختلف میشود و مادام
که متجاوز از مهر سنت نباشد که پانصد درهم است و اگر متجاوز باشد مهر سنت لازم شود و شیخ علی قدس سره فرمود که اگر متجاوز هم
باشد همان لازم میگردد نه مهر سنت و معتبر در مهر متعه حال زوج است پس اگر غنی باشد چارپای بدهد یا جامه فاخری یا ده
دینار و متوسط پنج دینار یا جامه متوسط و فقیر یک دینار یا انگشتر یا آنچه مانند آنهاست و مستحق مهر متعه نیست مگر زنی که مفروض نشده باشد
برای او مهر و دخول هم نکرده باشد زوج او را سوم اگر راضی شوند زن و شوهر بعد از عقد بفرض مهر جائز است زیرا که
تعیین مهر حق زوج و زوجه است خواه بقدر مهر المثل باشد یا زیاده یا کم و خواه هر دو عالم بمهر مثل باشند یا هر دو جاهل یا یکی
عالم و یکی جاهل زیرا که تعیین مهر در ابتدا مفوض بایشانست پس جائز است که بعد از عقد هم باختیار آنها باشد چهارم
اگر تزویج کند کنیزی را و بعد از آن بخرد آن را نکاح فاسد میشود و مهری هم ندارد و متعه هم ندارد یعنی اگر پیش از دخول باشد
و اگر بعد از دخول بود مهر آن مال مالک اوست پنجم تفویض جائز است از بالغه رشیده و متحقق نمیشود از صغیره و نه از کبیره
سفیهه و اگر تزویج کند ولی صغیره یا بالغه سفیهه را بکمتر از مهر مثل یا بلا ذکر صحیح است عقد و ثابت میشود برای هر کدام مهر المثل
بنفس عقد و درین مسئله تردد است منشا تردد اینست که ولی را نظر مصلحت است پس صحیح است که تفویض کند مهر او را
باختیار زوج او هرگاه اصلح داند و این اشبه است و بر تقدیر اول اگر طلاق دهد زوج او را پیش از دخول نصف مهر المثل
باید بدهد و بقول ثانی که جائز است تفویض مهر صغیره و کبیره سفیهه باعتبار نظر مصلحت ولی در صورت طلاق قبل از دخول
مهر متعه بدهد جائز است که تزویج کند آقا کنیز خود را بطریق تفویض مهر زوج زیرا که مال محض اوست ششم هرگاه تزویج کند
کنیز را آقای او بطریق تفویض و بعد از آن بفروشد او را تعیین مهر تعلق میگیرد بزوج و آقای دویم اگر بجا دارد نکاح
را و مهر مال اوست نه مال آقای اول و اگر آزاد کند آقای اول آن کنیز را پیش از تعیین مهر و پیش از دخول و آن کنیز بعد آزادی
راضی بعقد نکاح شود مهر مال همان کنیز آزاد شده است خاصه اما قسم دویم تفویض و آن تفویض مهر است طریق
آن اینست که مهر را مجملا ذکر کنند در عقد نکاح و مقدار آن را مفوض کنند بسوی اختیار یکی از زوجین پس هرگاه تفویض مهر
بحکم زوج مقرر شود او مختار است هرچه خواهد مقرر نماید خواه کم و خواه زیاد و حدی مقرر ندارد نه در جانب قلت و نه در جانب
کثرت و اگر حکم تعیین مفوض بزوجه بود در طرف قلت حدی ندارد و در طرف کثرت محدود است بانکه زیاده از مهر سنت

نباشد که پانصد درهم است زیرا که حکم زن بر زیاده از آن جاری نمیشود و اگر طلاق بدهد او را پیش از دخول و پیش از فرض
مهر نصف میگیرد کسی را که تعیین مقدار مهر در عقد عوض با او بوده که معین کند و نصف آن را اطلاق میشود و اگر حکم تعیین مفوض
بزوجه بود پس آنچه معین کند نصف آن از زوج میگیرد بشرطیکه زیاده از مهر سنت تعیین نکند و اگر حاکم بمیرد پیش از حکم و پیش
از دخول بعضی فقها گفته اند که مهر مثل ساقط میشود و زوجه را مهر متعه میرسد و بعضی دیگر میگویند که آن زن را هیچ نمیرسد و قول
اول در روایت طرف سیوم در بیان احکام است و در این چند مسئله است اول هرگاه دخول کند زوج پیش از تسلیم مهر آن
مهر دین است بر او و به دخول ساقط نمیشود مهر خواه مدت نکاح زوجه دراز شده باشد یا کوتاه و مطالبه مهر بکند یا نکند و در این
روایت دیگر است متضمن سقوط مطالبه بدخول و بآن عمل نکرده اند و دخولی که موجب مهر است آن وطی است خواه در قبل
واقع شود و خواه در دبر و واجب نمیشود مهر بخلوت شدن با زن و بعضی گفته اند که واجب میشود و اول اظهر است دویم بعضی
فقها گفته اند که هرگاه مهر معین نشود و پیشتر برای زوجه چیزی بفرستد بعد از آن دخول کند همان مهر است و جایز نیست زن را که مطالبه
مهر کند بعد از دخول مگر آنکه شرط کند با زوج پیش از دخول برای آنکه مهر غیر آن است و این قول مضمون روایت نیست بلکه مبنی است
بر تاویل حدیث و مستند است بسوی شهرت سوم هرگاه طلاق دهد زوجه را پیش از دخول واجب است بر او که نصف مهر
و اگر تمام داده باشد نصف را واپس بگیرد اگر باقی باشد و نصف مثل آن اگر تلف شده باشد و اگر مثل نداشته باشد
نصف قیمت آن بگیرد و اگر قیمت آن مختلف شود در وقت عقد نکاح و در وقت قبض لازم است بر آن زن که اقل قیمتین
بدهد و اگر تلف نشود و کم شود عین آن مهر یا صفت آن مانند اینکه مهر دابه باشد و چشم آن کور شود یا کنیز باشد صاحب
صنعت و آن صنعت فراموش کند بعضی فقها گفته اند که زوج را میرسد نصف قیمت هنگام قبض و جبر نمیکند او را که نصف
عین بگیرد و در آن تردد است اما اگر نقصان قیمت آن شود بسبب تفاوت ارزش بازار زوج را نصف عین است
بالقطع و همچنین اگر زیاده شود قیمت آن بسبب زیادتی نرخ بازار زیرا که قیمت منظور نیست با وجود بقای عین و اگر
زیاده شود قیمت آن بسبب کلان شدن جمادات یا چاق و فربه شدن او میرسد زوج را نصف قیمت اصل آن بنابر
و جبر نمیکند زن را بر دادن نصف عین علی الاظهر و اگر حاصل شود مهر را منفعتی مانند بچه و شیر آن نفع مخصوص زوجه
است و زوج میگیرد نصف مهری که بر آن عقد واقع شده و اگر مهر زن کند حیوانی شکم دار میرسد شوهر را نصف آن
حیوان و بچه او هر دو و اگر مهر زن کند تعلیم صنعت بعضی صنعت گران و بعد از آن طلاق دهد آن زوجه را پیش
از دخول میرسد آن زن را نصف اجرت تعلیم آن صنعت و اگر تعلیم کرده باشد زوج آن را پیش از طلاق نصف
اجرت تعلیم از زوجه بگیرد و اگر مهر باشد تعلیم سوره بعضی فقها گفته اند که نصف آن سوره را باو تعلیم کنند از پس پرده

و دران تردد است و شیخ علی قدس سره فرموده که اقوی آنست که نصف اجرت تعلیم بدهد چهارم اگر زوجه پیش از طلاق بخشیده باشد مهر را بزوج و بعد از بخشیدن و پیش از دخول مطلقه شود زوج نصف مهر از او میگیرد زیرا که زن مطلقه قبل الدخول مالک نصف مهر بوده و نصف دیگر را مالک زوج است و زن که تمام مهر بخشیده این کار را هیچ به مال او میشود که نصف مهر است و نصف دیگر که حق زوج است باید باو بدهد و همچنین اگر خلع کرده باشد به تمام مهر درین صورت هم باید که نصف مهر به زوج بدهد زیرا که خلع هم نوعی از طلاق است پنجم هرگاه بدهد به زن در عوض مهر بنده گریخته بانضمام متاع دیگر و بعد از ان طلاق دهد او را پیش از دخول میرسد زوج را که نصف همان مهر از زوجه بگیرد نه نصف عوض و همچنین اگر بدهد زوجه را در بدل مهر معین سوای آن متاعی یا زرعه نیست زوج را بعد از طلاق قبل از دخول مگر نصف همان مهر که بران عقد واقع شده ششم هرگاه مهر زن کنیز بوده باشد یعنی کنیزی که وصیت کرده باشد که بعد از فوت او آزاد بود و بعد از ان طلاق بدهد آن زن را قبل از دخول آن کنیز مشترک خواهد بود در میان زوج و زوجه مطلقه بقرار تنصیف پس اگر زوج بمیرد نصف آن کنیز که ملک زوج است آزاد میشود بمقتضای تدبیر و عتق سرایت میکند در نصف دیگر هم و تمام آزاد شود و بعضی فقها گفته اند که بسبب گردانیدن او را مهر زن ابطال تدبیر میشود پس بعد از فوت آقا آزاد نخواهد شد چنانچه اگر وصیت کند کنیز را بعد از فوت من بفلان کس بدهید و بعد از ان آنرا مهر زن خود کند ابطال وصیت مذکور بعمل می آید و این قول اشبه است هفتم هرگاه شرط کنند در عقد نکاح چیزی که مشروع نباشد مانند اینکه تزویج نکند بر آن زن دیگر را یا کنیزی نگیرد شرط باطل است و عقد و مهر صحیح و همچنین اگر شرط کند که مهر را با فلان وقت میرسانم پس اگر نرسانم در مدت مذکور عقد باطل باشد عقد و مهر لازم میشود و شرط باطل و اگر شرط کند که ازاله بکارت زوجه نکند لازم میشود این شرط و اگر بعد از ان اجازت دهد زن ازاله بکارت جائز باشد و بعضی فقها گفته اند که این شرط مخصوص نکاح منقطع است و این دعوی بی دلیل است زیرا که در روایت مطلق نکاح واقع شده هشتم هرگاه شرط کند زن در عقد نکاح که او را بیرون نبرد از شهر خودش بعضی فقها گفته اند که این شرط لازم میشود و این در روایت وارد شده و اگر شرط کند از برای زن مهری اگر بر آرد او را و ببرد از شهر خود و از ان کمتر اگر بیرون نیاید با او پس اگر بر آرد آن زوجه را بسوی شهر مشرکان واجب نیست بر آن زن که اطاعت زوج کند درین رفتن و مهر آن زن همان زاید خواهد بود و اگر بر آرد او را بسوی شهر اسلام شرطی که کرده لازم خواهد بود و درین مسئله تردد است و شیخ علی رحمه الله فرموده که وجه بطلان مهر مسمی و بطلان شرط است و لازم میشود برا او مهر مثل اگر دخول کند نهم اگر مطلقه کند زوجه را به طلاق بائن و بعد از ان تزویج کند او را در ایام عده یعنی بمهر تازه و بعد از ان طلاق دهد او را پیش از دخول میرسد آن زن را نصف مهر

ونهم اگر بخشد زن شوهر خود را نصف مهر مشاعا یعنی غیر مقسوم و بعد از ان مطلق کند او را پیش از دخول پس آنچه خود را
میرسد باقی مهر و از جمله باقی چیزے بزوجه نمیدهد خواه آن مهر عین باشد یا دین زیرا که بخشش تعلق بتمام حق زن میگیرد
از مهر یازدهم اگر تزویج کند زن را در بدل دو غلام و بمیرد یکی از ان دو و طلاق دهد آن زن را پیش از دخول البته
میگیرد از ان زن نصف غلام موجود و نصف قیمت غلام مرده را دوازدهم اگر شرط کند ابقای خیار در عقد
نکاح یعنی زوج یا زوجه در هنگام عقد بگویند که درین نکاح مختار باشیم اگر خواهیم باقی بگذاریم والا نکاح بنا شد نکاح
باطل میشود و دران تردد است زیرا که اگر نظر بران کنیم که مقتضی تحقق نکاح عقد است و آن بوقوع آمده و دران اختیار
ابقا و عدم ابقا جاری نمی شود پس عقد صحیح و شرط فاسد باشد و اگر ملاحظه کنیم که رضا بعقد متحقق نشده و متزلزل مانده
بر شرط خیار ابقا و عدم ابقا پس نکاح باطل خواهد بود و اگر شرط خیار مذکور در مهر کند صحیح است عقد نکاح و مهر و شرط همه مترجم
گوید که یعنی اگر همان مهر را بحال بگذارند لازم میشود والا مهر المثل باید بدهد و عقد صحیح باشد سیزدهم مهر مملوک زوجه میشود
بمجرد عقد علی اشهر الروایتین و زوجه را میرسد که تصرف دران کند پیش از قبض علی الاشبه هرگاه طلاق بدهد زوج یعنی
پیش از دخول بر میگردد بسوی او نصف مهر و برای زن میماند نصف و اگر بخشد زن حق خود را تمام مهر از زوج باشد
و همچنین اگر بخشد ولی نکاح مانند پدر و جد پدری زوجه و بعضے گفته اند که هر که بوکالت یا بوصایت متولی عقد
نکاح زن بوده او را هم اختیار عفو بعض مهر هست در طلاق و پدر و جد پدری عفو بعض مهر میتوانند کرد و نه تمام مهر و
جائز نیست ولی زوج را که عفو حق او کند اگر طلاق حاصل شود زیرا که او منصوب است برای مصلحت زوج و فائده نیست
او را در بخشیدن مال و هرگاه ببخشد زن نصف حق خود را یا ببخشد شوهر نصف را بیرون نمی آید آن نصف از ملک
هیچیک از انها بمجرد هبه زیرا که در هبه شرط است قبض هم و تا قبض نشود ملک واهب خارج نمیشود بلی اگر دین باشد مهر
بر زوج و هنوز ادا نکرده بزوجه یا تلف شود در دست زوجه و بر ذمه او شود کفایت میکند هبه و احتیاج قبض نیست
زیرا که ان ابرای ذمه است و محتاج بقبول هم نیست علی الاصح اما کسیکه بر او باشد عین المال پس از ملک او بیرون نمی آید بمجرد عفو
او مادام که تسلیم نکند بمعفو له زیرا که هبه موقوف است بر قبض موهوب له و باقی شروط هبه هم باید متحقق شود تا هبه
تمام شود چهاردهم اگر مهر زن موجل بود یعنی وقتی برای ادای آن تعین شده باشد و هنوز واصل نکرده جائز
نیست زن را امتناع کند از تسلیم نفس خود بزوج جهت تمتع زوج پس اگر امتناع کند از تسلیم خود و میعاد منقضی شود
آیا او را میرسد که امتناع کند از تسلیم نفس خود قبل از قبض مهر بعضے فقها گفته اند بلی و بعض دیگر گفته اند نه زیرا که
مستقر شده بود وجوب تسلیم نفس پیش از رسیدن میعاد پس وجوب تسلیم باقی است بعد از انقضای میعاد هم و این

اشبه است یا نه دهم اگر مهر زن کند پارچه از نقره و زن آنرا ظرفی بسازد و بعد از آن زوج مطلقه کند او را
پیش از دخول آن زن مختار است در تسلیم نصف عین همان ظرف یا قیمت نصف آن زیرا که واجب نیست بر زوجه
که زرگری کرده بدهد بسبب ظرف ساختن نقره از صلاحیت ساختن چیزهای دیگر بر نمی آید پس اگر زن نصف عین همان
ظرف بدهد جائز است که مرد بگیرد آن را و اگر مهر زن کند پارچه و زن آنرا پیراهن بسازد واجب نیست بر زوج
که نصف عین آنرا بگیرد بلکه نصف قیمت پارچه بگیرد زیرا که پارچه بسبب پیراهن ساختن از قابلیت ساختن جامه و غیره می افتد
و نقصان قیمت آن میشود شانزدهم اگر مهر زن کند تعلیم سوره و حد تعلیم آنست که آن زن خود تواند تلاوت
آن سوره کرد و کفایت نمیکند در تعلیم اینکه با شوهر تلاوت کند و اگر مستقل شود در تلاوت آیه از آن سوره و بعد از آن شوهر
تعلیم کند او را آیه دیگر پس فراموش کند آیه اول را واجب نیست بر شوهر که اعاده تعلیم آن آیه کند و اگر استفاده تعلیم آن
سوره از غیر زوج کند میرسد آن زن را که اجرت تعلیم آن سوره از شوهر بگیرد چنانچه اگر تزویج کند زن را در بدل چیزی
و متعذر باشد تسلیم آن چیز قیمت آن میدهد هفدهم جائز است که جمع کند در میان بیع و عقد نکاح در عقد واحد باین طریق که وکیل
زوجه بگوید که بیع کردم این پارچه را و نکاح دادم موکله خود را بتو در بدل ده دینار مثلا و زوج بگوید که قبول کردم
بیع و نکاح را در بدل آن مبلغ در ینصورت هر دو عقد صحیح است و تقسیم باید نمود آن مبلغ را به مهر مثل و قیمت آن پارچه
باینمعنی که اگر قیمت پارچه پنج دینار بود و مهر المثل پنج دینار انصافا تقسیم میشود و اگر مهر المثل ده دینار بود و قیمت پارچه
پنج دینار در ینصورت مجموع مهر و قیمت پانزده دینار است و نسبت عدد ده با عدد پانزده دو ثلث است پس ده دینار
را سه حصه باید کرد و دو حصه بدل مهر زوجه باید داد و یک حصه قیمت پارچه علی هذا القیاس و اگر زن را ده دیناری باشد و زن بگوید که تزویج کردم
ترا نفس خود و فروختم بتو این ده دینار را در بدل یک دینار باطل میشود بیع زیرا که این رباست و مهر هم فاسد میشود و صحیح میشود نکاح یعنی
بغیر مهر و مهر المثل لازم شود اما اگر جنس مختلف باشد بیع و نکاح و مهر تمام درست میشود باینطریق که بگوید که این جامه را فروختم و نفس
خود را بتو دادم در بدل یک دینار و زوج قبول کند صحیح است و نه ربا لازم می آید و نه فساد مهر فروع مسائل مذکور اول اگر مهر
زن کند غلامی را و آن زن آزاد کند آن غلام را و بعد از آن طلاق دهد شوهر او را پیش از دخول پس واجب است بر
زن که نصف قیمت غلام بدهد دوم اگر تدبیر کند آن زن غلام را باینمعنی که وصیت کند که بعد از فوت او آزاد باشد
مختار است اگر خواهد فسخ تدبیر کند و نصف غلام را بشوهر بدهد و الا نصف قیمت بدهد و تدبیر بحال بگذارد پس اگر فسخ
تدبیر کند زن زوج نصف غلام بگیرد و اگر ابا کند جبر نمیکنند آن زن را بر فسخ تدبیر و واجب است بر آن زن که نصف
قیمت او بدهد و اگر بدهد نصف قیمت بعد از آن رجوع کند از تدبیر بعضی فقها گفته اند که زوج را میرسد که عود کند در نصف

بین زیرا که قیمت گرفته بود بجهت حیلولة تدبیر و هرگاه تدبیر برطرف شد رجوع صحیح باشد و دران تردد است منشأ تردد آنست که بدفع قیمت استقرار تملک بزوجه میشود و حق زوج از ان ساقط میگردد **دوم** اگر تزویج کند زنی را ولی آن زن بکمتر از مهر مثل بعضی فقها گفته اند که مهر باطل میشود و ثابت میشود برای زن مهر مثل و بعض دیگر میگویند که همان مهر که معین کرده اند لازم میشود و آن اشبه است **مترجم گوید** صاحب مسالک گفته که این در صورتی است که ولی مصلحت زن در تخفیف مهر دانسته باشد و اگر بدون مصلحت برای تعدی و تفریط کند مهر المثل ثابت میشود **سوم** اگر تزویج کند زن را بر مالی که نموده باشد با و آن مال را و معلوم نباشد وزن آن و بعد از ان تلف شود قدری از ان مال پیش از قبض و زوجه بری الذمه کند زوج را از انچه تلف شده صحیح است ابرا و همچنین اگر تزویج کند زن را بمهر فاسد و مستقر شود برای زن مهر مثل و ابرا کند او را از تمام مهر یا بعضی از ان صحیح است هرچند معلوم نباشد مقدار ان زیرا که آن اسقاط حق است و ضرر نمیکند دران عدم علم بمقدار حق و اگر ابرا کند زوج را از مهر مثل پیش از دخول صحیح نیست زیرا که بذمه او نمیشود مگر بدخول و ابرا از انچه بر ذمه نباشد صحیح نیست **تتمه** هرگاه تزویج کند پدر پسر غیر بالغ خود را او لا یةً پس اگر او را مالی باشد مهر بر مال اوست و اگر فقیر باشد مهر بر ذمه پدر است و اگر پدر بدهد مهر زوجه پسر را از اصل ترکه او ادا باید کرد خواه دران وقت پسر بالغ شده باشد و مالدار بود یا مرده باشد پیش از بلوغ و اگر پدر بدهد مهر را پدر و بعد از ان طفل بالغ شود و طلاق بدهد زوجه مذکوره را پیش از دخول باز پس میگیرد پسر نصف مهر را نه پدر او زیرا که این حکم هبه دارد که پدر به پسر نموده **فرع** اگر ادا کند پدر مهر را از جانب پسر بالغ بطریق تبرع و بعد از ان پسر طلاق بدهد ان زن را همان پسر نصف مهر واپس میگیرد و پدر را نمیرسد که از دست او بگیرد بهمان دلیل که در طفل صغیر گفتیم و درین هردو مسئله تردد است **مترجم گوید** که سبب تردد آنست که ملک به مالک عود میکند که پدر است نه پسر و اگر بگوییم که هرگاه مهر حکم پسر دارد پس مال پسر است

طرف چهارم در بیان حکم تنازع است و دران چند مسئله است **اول** هرگاه اختلاف کنند زوج و زوجه با همدیگر در اصل مهر قول قول زوج است و اشکالی نیست و اگر پیش از دخول این منازعه شود زیرا که ممکن است عدم ذکر مهر در عقد نکاح دائمی ولیکن اشکال در صورتیست که بعد از دخول نزاع شود زیرا که بعد از دخول البته مهر واجب میشود درینصورت هم قول قول زوج است نظر بر انکه اصل برائت ذمه است و باز اشکالی نیست اگر مهرے مقدر و معین کنند هرچند بقدر یک دانه برنج طلا یا نقره باشد زیرا که احتمال هست که همان مقدار هم مقرر شده باشد و زیاده بران معلوم نیست و اگر اختلاف کنند در مقدار مهر یا در صفت آن مثلا در انهم قول قول زوج است باقسم او

اگر اعتراف کند زوج بمهر و بعد از آن ادعا کند که تسلیم نمودم بزوجه و بینه نباشد پس قول قول زن است با قسم زن فرع
مسائل مذکوره اگر زوج مهر بقدر مهر بزن خود بعد از آن بگوید که آنرا بطریق هبه بمن داده بودی و او بگوید که مهر
بوده قول قول شوهر است زیرا که او دانا تر است بقصد خود دویم هرگاه خلوت کند شخصی با زن خود و بعد از آن
زن ادعای مجامعت کند پس اگر منکر شود زوج و ممکن باشد او را اقامت بینه بر مدعای خود بآنطریق که زن باکره بود
و ادعای مواقعت و رفع کند پس هیچ نزاعی نیست زیرا که بشهادت زنان معلوم میشود ازاله بکارت یا عدم ازاله
آن و اگر بکر نبود قول قول زوج است با قسم او زیرا که اصل عدم مواقعت است و او انکار امری کند که زن مدعیه
ثبوت آنست و بعضی فقها گفته اند که قول قول زن است نظر بشاهد حال در خلوت با زوجات و قول اول اشبه
است سوم اگر مهر زن کند تعلیم سوره یا هنری و زن بگوید که آن را دیگری بمن تعلیم کرده قول قول زوجه است
زیرا که آن منکر امریست که زوج ادعای آن کرده چهارم هرگاه زن اقامت بینه کند بر آن که شوهر او را
تزویج نموده در دو وقت بدو عقد و ادعا کند زوج که یک عقد مکرر واقع شده و زن گمان برده که آن دو عقد
قول قول زن است زیرا که ظاهر حال موافق قول اوست و اما واجب میشود برای زن دو مهر بعضی فقها گفته اند
بجهت عمل کردن بمقتضای دو عقد و بعض دیگر گفته اند که یک و نیم مهر لازم میشود و قول اول اشبه است
زیرا که تمام مهر لازم میشود بمجرد عقد و در صورت تحقیق دو عقد هر دو مهر لازم میگردد مگر آنکه زوج اثبات مسقط یک مهر
یا نیم دیگر نماید و دلیل قائل بوجوب یک مهر و نصف آنست که شاید نکاح اول قبل الدخول بر طرف شده باشد پس اثبات
تحقق دخول بر ذمه زوجه است و اصل عدم دخول است پس از نکاح اول نصف مهر لازم میشود و از دویم
تمام مهر زیرا که از آن افتراق بعمل نیامده پس یک و نیم مهر بر زوج لازم میشود مگر آنکه زوجه اثبات دخول کند و این
قول ضعیف است زیرا که اصل عدم دخول است و عدم تحقق مسقط هم اصل است پس عمل بمقتضای عقد
راجح است نظر سوم در بیان احکام قسمت در میان زوجات است و احکام مخالفتی که در میان زن و شوهر
بهم میرسد که داخل در قسمت است و لواحق آن اما اول پس میگوییم که هر کدام از زن و شوهر را حقی است
که واجب است بر او قیام نمودن بآن حق پس چنانچه واجب است بر شوهر نفقه دادن بزن از خوردنی
و آشامیدنی و پوشیدنی و خانه [illegible] واجبست بر زوجه نیز که تمکین بدهد شوهر خود را و از ممتنع شدن و
دور ماندن از آنچه باعث نفرت او شود و قسمت در میان زنان منکوحه حقیست واجب بر شوهر خواه آزاد باشد
یا بنده هر چند حیز یا خایه بوده همچنین اگر دیوانه هم باشد و از جانب دیوانه قسمت میکند در میان زوجات ولی

دیوانه و بعضی فقها گفته اند که واجب نمیشود قسمت تا وقتیکه ابتدا کند بآن قسمت و آن اشبه است مترجم گوید که شیخ علی
قدس سره فرموده که قسمت در میان زوجات واجبست بر زوج مطلقا خواه ابتدا بآن کرده باشد یا نکرده پس کسیکه
او را یک زن بود از آن زن یک شب است از چهار شب و زوج در سه شب دیگر مختار است بهر جا که خواهد بخوابد
و اگر دو زن داشته باشد دو شب از آن دو زنست و اگر سه زن دارد سه شب از آنها است و زیاده از خود زوج
و اگر چهار زن داشته باشد برای هر یک یک شب است و برای زوج هیچ شبی باقی نمی ماند و حلال نیست برای
او که تخلف کند درین شب گذرانیدن با زوجات مگر آنکه عذری داشته باشد یا بسفر برود یا همه زوجات اذن
بدهند تخلف یا بعضی اجازت دهند در شب مخصوص خود و آیا جایز است که قسمت کند میان زوجات بانیکه
که هر کدام زیاده از یک شب مقرر کند بعضی فقها گفته اند که آنهم جایز است و وجه آنست که بشرط رضا آنها جایز است
و اگر تزویج کند چهار زن را بیک عقد نکاح ترتیب سیدهند آنها را در قسمت بقرعه و بعضی گفته اند که مختار است
از هر کدام که خواهد ابتدا کند و بعد از آن دیگری را اختیار نماید تا وقتیکه چهار شب در پیش چهار زن بگذراند و بعد از آن
واجبست که بهمان ترتیب تقسیم بعمل آید و این قول اشبه است و واجب در قسمت شب خوابیدنست نه جماع کردن
و مختص است وجوب در شب خوابیدن نه روز گذرانیدن و بعضی فقها گفته اند که در صبح آن روز نیز نزد همان
زن بگذراند و مروی چنین است مترجم گوید که این روایت را حمل بر استحباب کرده اند نه وجوب و هرگاه شخصی
را در عقد نکاح باشد کنیزی و زن آزادی پس پیش زن آزاد دو شب باشد و پیش کنیز یک شب و زن کتابیه حکم
کنیز دارد در قسمت پس اگر باشد نزد مردی زن مسلمانی و زن کتابیه زن مسلمان را دو شب و زن کتابیه را یک شب
است و اگر باشد کنیزی مسلمان در عقد او و زن آزادی ذمیه هر دو مساوی میشوند در قسمت **مسائل متفرعه**
اگر بخوابد نزد زن آزاد دو شب و بعد از آن زن دیگر که کنیز است آزاد شود و راضی شود با بقای عقد نکاح آزاد
هم دو شب حصه میشود زیرا که فراگرفته محل استحقاق دو شب را و اگر بخوابد نزد زن آزاد دو شب و بعد از آن
بخوابد نزد کنیز یک شب و بعد از آن آزاد شود آن کنیز استحقاق شب دیگر هم نمیرساند زیرا که یک شب که حق او
بوده استیفای آن نموده و اگر بخوابد نزد زنی که کنیز است یک شب و بعد از آن آزاد شود آن کنیز پیش از آنکه
نزد او بخوابد دو شب بعضی فقها گفته اند که بعد اتمام حصه زن آزاد قضا میکند یک شب برای آن کنیز آزاد
شده زیرا که آنهم مساوی زن آزاد شده است و در آن تردد است زیرا که بعد از استیفای حق خود
آزاد شده و کنیزان مملوکه که مالک آنها را بعنوان ملکیت وطی کند آنها را قسمت نیست خواه یکی باشد

ونخواهد بيايد وميرسد زوج را كه در خانهاي زنان خود بگردد به نوبت يا آنها را در خانه خود طلب كند يا در خانهاي بعض
زنان برود وبعض ديگر را در خانه خود طلب كند ومخصص است زن باكره در هنگاميكه با او دخول كند بهفت شب وزن
غير باكره كه او را بنكاح آورد بسه شب كه دران شبها حق زوجات ديگر نيست وقضاي آن شبها ندارد براي زنان ديگر
واگر بيارد بخانه خود دو زن يا زياده زنان دو را در يک شب بعضي فقها گفته اند كه ابتدا ميكند به هر كدام كه خواهد وبعض
ديگر ميگويند كه قرعه مي اندازد وقول اول اشبه است وقول دوم بهتر وساقط ميشود قسمت بسبب سفر زوج يعني اگر سفر كند
وهمراه خود يكي از زوجه ها را ببرد ولا زم بعد مراجعت لازم نيست كه آن ايام را از حساب حصه آن زوجه وضع كند وبعض
فقها گفته اند كه اگر سفر براي نقل مكان بود باينمعني كه آن مكان را گذاشته براي سكونت بشهر ديگر برود ويا درميان
سفر اقامت بعمل آيد حكم مقيم بهمرسانند تمام ايام سفر را بعد از معاودت از حساب زوجه كه همراه خود برداشته وضع ميكند وسفر
غيبت كه دران زني كه همراه داشته باشد بعد مراجعت ايام سفر را از حساب حصه او وضع نميكند ومراد بسفر غيبت سواي دو سفر
مذكور است مانند سفر بقصد تجارت در بلاد وسنت است كه قرعه اندازد بتمام ازواج هرگاه خواهد كه بعضي از آنها را
در سفر همراه گيرد وآيا جائز است كه عدول كند از آن زوجه كه بنام او قرعه برآمده باشد وسواي آن زن ديگري
با خود همراه برد بعضي فقها گفته اند كه جائز نيست زيرا كه همان زن متعين ميشود براي رفاقت بقرعه ودران حرج
است زيرا كه قرعه افاده وجوب نميكند كه تخلف از ان حرام باشد وموقوف نيست قسمت كنيز بر اجازت مالک آن كنيز
زيرا كه اين حق مخصوص كنيز است مالک را دران انتفاعي نيست وسنت است كه برابر سلوک كند درميان زنان در
انفاق آنها ومتوجه شدن بآنها ودر جماع ودر صبح هم نزد همان باشد كه در شب پيش او بوده واجازت دهد آنرا كه در وقت
وفات پدر ومادر بخانه پدر ومادر برود وميرسد شوهر را كه منع زوجه خود كند از عيادت پدر ومادر واز برآمدن از خانه
مگر براي امر واجب اما لواحق چند مسئله است اول قسمت حقي است مشترک درميان شوهر وزن زيرا كه فائده
آن مشترک است درميان هر دو پس اگر زن ساقط كند حق قسمت را از شوهر او را اختيار است خواهد قبول كند
آن اسقاط را يا قبول نكند وميرسد آن زن را كه بخشد شب خود را بشوهر يا يكي از زنهاي ديگر در صورتيكه شوهر بآن
راضي باشد پس اگر بخشد شب خود را بشوهر شوهر حصه آن زن را بهر كدام از زنان ديگر كه خواهد بدهد واگر بخشد
يک زن حصه خود را بتمام زنهاي ديگر كه واجبست كه حصه او را تقسيم كنند بر همه زوجات ديگر واگر بخشد حصه خود را بيكي بهمان مخصوص
ميشود وهمچنين اگر بخشد سه زن از انها شبهاي خود را بچهارم لازم ميشود زوج را كه هر شب در خانه همان چهارم باشد
بدون آنكه اختلال دران كند دوم هرگاه ببخشد نوبت خود را وشوهر هم راضي شود صحيح است اين بخشيدن واگر

برگردد از نشش میرسد آن زوجه را رجوع ولیکن در ایام گذشته رجوع جائز نیست باین معنی که گذشته را قضا نیست
و صحیح است در ایام آینده و اگر رجوع کند وجه هبه را از هبه نوبت خود و خبر نکند زوج را از رجوع حکم نمیکنند بر شوهر
بقضای نوبتهای منقضی شده پیش از علم زوج سوم اگر طلب کند زن از شوهر بدلی عوض شب نوبت خود
پس بدهد عوض را آن زوج آیا لازم میشود بعضی گفته که لازم نمیشود زیرا که تمتع حقی است که عینی ندارد بانفراد
پس معاوضه بر آن صحیح نیست چهارم نوبتی نیست زن صغیره را و زن دیوانه را که ترسد وقتی با فاقت نیاید و نه زن
ناشزه را که اطاعت شوهر نباشد و نه زنی را که مسافر شده باشد بغیر اجازت شوهر باین معنی که قضای نوبتهای رفته ایشان
بر شوهر واجب نیست پنجم زیارت نمیکند شوهر زن خود را در شب نوبت زن دیگر و اگر بیمار بود جائز است عیادت
آن پس اگر تمام شب در عیادت بگذرد آیا قضای آنشب باید بعمل آرد برای آن زن صاحبه نوبت بعضی فقها
گفته اند که بلی زیرا که شب نگذرانید نزد او و بعض دیگر گفته که قضا ندارد چنانچه اگر بزیارت اجنبی رفته باشد و تمام
شب در آن زیارت بگذرد و آن اشبه است مترجم گوید که شیخ علی قدس سره فرموده که از این کلام معلوم میشود که امور
ضروریه که مقتضای عادت لازم الاتیان باشد هرگاه عارض شود اشتغال بآن امور ساقط میکند حق نوبت
زنان را و اگر داخل شود در خانه مریضه جهت عیادت او و موافقت کند با او و بعد از آن عود کند بسوی زن صاحبه
نوبت قضای مواقعت واجب نیست بر او زیرا که مواقعت از لوازم قسمت نیست ششم اگر ظلم کند در قسمت
قضا کند نوبت زنی را که خلل کرده باشد در شب او هفتم اگر کسی را چهار زن باشد و ناشزه شود یکی از آن چهار
و تقسیم کند مرد در میان سه زن غیر ناشزه بهر کدام پانزده شب و در پیش دو تا سی شب بگذراند و بعد از آن زن
چهارم هم مطیع شود در اینصورت دو ثلث پانزده شب از ناشزه کم شده و یک ثلث از او باقی مانده که پنج شب باید نزد
زن چهارم بگذراند و این باین طریق میشود که نزد زن سوم سه شب بگذراند و بعد از آن یک شب نزد زنی که ناشزه
بود و باز سه شب نزد سوم و شب چهارم نزد ناشزه تا وقتیکه پنج دوره تمام شود پس نزد سوم پانزده شب گذرانیده
و نزد ناشزه پنج شب و بعد از آن از سر گیرد حساب چهار زن را هشتم اگر سه شب نزد سه زن بگذراند و زن چهارم را
طلاق دهد بعد از در آمدن شب نوبت او و باز تزویج کند او را بعضی فقها گفته اند که واجب است بر آن مرد که قضای
آن شب نزد زن مطلقه کند بعد از تزویج بدخول شب حق نوبت او تعلق گرفته بر زوج و در آن تردد است زیرا که
بسبب خروج از زوجیت سقوط آن حق میشود نهم اگر باشد مردی را دو زن در دو شهر پس اقامت کند نزد یکی
تا ده روز بعضی فقها گفته اند که واجب است نزد زن دوم هرگاه برسد ده روز بماند تا عدالت و تسویه بعمل آید

مترجم گوید که موافق قاعده قسمت که مذکور شده آنست که در ده شب پنج شب از زوج است هرگاه دو زن داشته باشد
و در شبهای خود مختار است زوج نزد هر کدام که خواهد بگذراند پس می باید که دو نیم شب نزد زن دوم بماند نه ده شب
و جوابش آنست که فقها گفته اند که دو شب از چهار شب حق زوج در صورتیست که تقسیم باین نحو کنند که یک شب نزد هر کدام
بگذراند چه اگر زیاده از یک شب نزد یک زن او لا بخوابد واجب است که بهمان عدد نزد دوم هم بخوابد تا عدالت بعمل
آید و هرگاه نزد یکی دو شب متوالی بگذراند باید که نزد دوم هم بقدر آن باشد و هم اگر تزویج کند زنی را و هنوز دخول
نکند بآن زن و عزم سفر نماید و قرعه کند در میان زنان و نام همان زن تازه برآید جائز است آن مرد را که بعد از
برگشتن از سفر حصه خاصه آن زن جدیده ادا کند و آن هفت شب است اگر باکره باشد و سه شب اگر ثیبه بود چنانچه مذکور
شد زیرا که ایام سفر داخل در قسمت نیست و از حصه مخصوصه زوجه جدیده محسوب نمیشود کلام در نشوز است و آن
در شرع عبارت است از برآمدن زن از اطاعت شوهر و نشوز در لغت بمعنی دور شدن است و گاهی نشوز
از جانب شوهر میباشد چنانچه از زن بود پس هرگاه ظاهر شود از زن علامت آن مانند اینکه بدی در هم کشد
یا درشتی کند در انجاح مطالب زوج یا تغییر دهد سلوک خود را در ادای که با شوهر خود مرعی میداشت جائز است مرد را
که دوری گیرد از آن زن در خوابیدن نزد او بعد از آنکه از نصیحت و موعظه ترک آن اطوار نکند و صورت دوری
از زوجه باین طریق است که اول پشت بجانب او کند در فرش خواب و بعضی گفته اند که جدائی کند از آن زن در رخت
خواب و قول اول در روایت واقع است و جائز نیست که درین حالت آن زن را بزند اما اگر نشوز کند آن زن را از
اطاعت در امور واجبه که از طرف شوهر بر او واجب بود جائز است که آن زن را بزند هر چند آن بی اطاعتی او دو اول مرتبه
باشد و اکتفا باید کرد بهمان مقدار زدن که بآن امید برگشتن آن زن باشد از نشوز و آن قدر زدن جائز نیست که خون بیاید یا کبود شود رنگ بدن
هرگاه ظاهر شود از جانب شوهر نشوز بسبب اینکه ادای حقوق زن نکند پس میرسد آن زن را طلب حقوق خود کند و حاکم را
میرسد که بزور بگیرد حقوق زوجه را از زوج و جائز است زوجه را که بعضی حقوق خود وا گذارد و ترک کند و بزوج بخشد جهت
استمالت زوج از قبیل حق قسمت و حق نفقه و حلال است بر شوهر که قبول کند بخشش زن کند کلام در شقاق است و آن
صیغه فعال است مشتق از شق بمعنی طرف گویا هر کدام از زن و شوهر در طرفی واقع شده اند پس هرگاه نشوز از
هر دو طرف بود و بیم حدوث شقاق باشد بفرستد حاکم شرع حکمی از قوم شوهر و حکم دیگر از قوم زن و آن اولی
است یعنی مستحب و اگر از غیر قوم آنها باشد هم جائز است یا یکی از قوم یکی و یک دیگر از غیر قوم دیگر هم باشد جائز است
و اما فرستادن حکمین بر سبیل تحکیم است یا بعنوان وکیل کردن اظهر آنست که بر سبیل تحکیم است پس اگر

این دو حکم اتفاق کنند بر آنکه صلح دهند درمیان آنها همان کار میکنند و اگر اتفاق کنند بر اینکه تفریق شود درمیان آنها صحیح نیست
مگر برضاے شوہر اگر طلاق باشد و بغیر رضاے زن در صورتیکه بذل جدائی اگر خلع بود
تفریع اگر حاکم شرع بفرستد حکمین را و بعد از ان غائب شوند زن و شوہر ہردو یا یکی از انها بعضی فقها گفته اند که جائز نیست
حکمین را که حکم بکنند زیرا که حکم بر غائب درست نیست و اگر بگویم که جائز است خوب باشد زیرا که حکم آنها برای اصلاح است
و اما جدائی میان زوج و زوجه پس موقوف است بر اجازت آنها و در غیبت آنها نمیشود دو مسئله است اول آنکه هر چه شرط
کنند حکمین لازم میشود و فا بآن اگر آن شرط مخالفتی بشرع نداشته باشد مانند اینکه حکم کنند بانکه زن را در فلان شهر و فلان مکان
بگذارد و یا باو همخانه نکند کنیز خود را یا زن دیگر را هر چند راضی نشوند طرفین یا یکطرف بآن و اگر حکم آنها مخالف شرع بود مانند اینکه
زن نفقه نخواهد یا طلب قیمت نکند جائز است زوجین را که برهم زنند آنرا دوم هرگاه ندهد شوہر بزن چیزی از حقوق
شرعیه او را یا بغیرت بیاورد زن را بآنکه زن دیگر بر او بعقد آورد پس بذل کند زن شوہر را مالی که در برابر آن خلع محقق
شود صحیح است این خلع و آن را اکراه نمیگویند یعنی اکراهی که بآن خلع واقع نشود نظر چهارم در احکام اولاد است و این
دو قسم است اول در الحاق ولد است و نظر در اولاد زنان منکوحه است و زنهای مملوکه و زنانیکه آنها را وطی بشبهه
کرده باشند احکام اولاد زن موطؤه بعقد دائم ایشان ملحق میشوند بشوہر بسه شرط یکی آنکه دخول محقق شود دوم شش ماه از
هنگام وطی بگذرد و متجاوز نباشد از نهایت ایام حمل و آن نه ماه تمام است علی الاشهر و بعضی فقها ده ماه گفته اند و آن
خوب است و مقوی این قول است وجدان در بسیاری از مواد و بعضی گفته اند که یک سال است و این قول
متروکست و معتبر نیست پس اگر دخول نکند بزوجه و ولدی بیارد ملحق بزوج نمیشود و همچنین اگر دخول کند و بعد از آن
بمدتی کمتر از شش ماه طفل زنده کامل بزاید آنهم ملحق بشوہر نمیشود و همچنین اگر اتفاق کنند بر آنکه گذشت زمانی زیاده
بر نه ماه بقولی و ده ماه بقول دوم از هنگام وطی یا ثابت شود زیادتی مذکور بسبب غیبت زوج زیاده از زمان اقصی
مدت حمل و جائز نیست زوج را که چنین ولدی را ملحق بخود گرداند و اگر وطی کند کسی زن دیگری را بفجور ولدی که
از ان وطی حاصل شود ملحق بشوہر صاحب فراش میگردد و او از او دور نمیشود مگر آنکه زن و شوہر با همدیگر لعان کنند لیکن طفل
در محل خود مذکور خواهد شد زیرا که بحکم شرع زانی را ولد نمیباشد و اگر اختلاف کنند در تحقق دخول در اینکه این طفل از ان
زائیده و زوج انکار کند قول قول زوج است با قسم او و در صورت تحقق دخول و انقضای شش ماه از هنگام دخول
که اقل مدت حمل است جائز نیست زوج را که انکار ولد کند بسبب اینکه زنش متهم بزناکاری باشد و نه به تیقن
زناکاری او و اگر انکار ولد کند جدا نمیشود از او آن ولد مگر بلعان و اگر طلاق بدهد زن خود را و آن زن عدا

بگیرد و بعد از آن طفلی بیاورد که از هنگام جدائی تا ولادت او زیاده از نهایت مدت حمل نگذشته باشد ملحق میشود و آن ولد بشوهر
آن زن در صورتیکه آن را دیگری وطی نکرده باشد بعقد نکاح یا بشبهه و اگر شخصی زنا کند بزنی و حامله کند آن زن را و بعد از آن تزویج
کند با آن زن جائز نیست که آن ولد را ملحق بخود کند و همچنین اگر زنا کند بکنیزی و آن را حامله سازد و بعد از آن بخرد آن را
آن ولد را بخود ملحق نسازد یعنی که میراث از او نگیرد و او را وارث خود نکند لازم است پدر را که اقرار بولد کند در صورتیکه
اقرار بدخول نماید و اقرار بولادت آن ولد از زوجه خود کند پس اگر انکار او کند و حال آنکه اقرار بدخول و ولادت او از
زوجه اش کرده باشد جدا نمیشود از او مگر بلعان و همچنین اگر اختلاف کنند در مدت حمل و دعوی کند زوج که از حین
وطی تا ولادت او کمتر از شش ماه یا زیاده از اکثر مدت حمل گذشته و زن ادعا کند که کم از اقل مدت حمل و زیاده از
اکثر مدت آن نگذشته ولد ملحق بزوج میشود و از او منتفی نمیشود مگر بلعان و اگر طلاق بدهد زن خود را و بعد از عده آن زن
شوهر دیگر کند یا بفروشد کنیز خود را و مشتری او را وطی کند و آن کنیز یا زن مطلقه مذکوره بیاورد طفلی کامل زنده کمتر از
شش ماه پس آن طفل از شوهر اول یا از آقای اول است و اگر بعد از شش ماه کامل بیاورد از دوم است احکام ولدی
که از کنیز بهم رسد هرگاه وطی کند کنیز خود را و آن کنیز طفلی بیاورد بعد از شش ماه یا زیاده از هنگام وطی لازم است وطی کننده
را که اقرار بآن ولد کند و لیکن اگر اقرار نکند ملاعنه نمیکند با کنیز خود و حکم میکنند بنفی آن ولد بحسب ظاهر شرع و محتمل است
که عند الله زنا و بوده باشد و بهر روح نفی کرده باشد و اگر بعد از آن اقرار کند بآن ولد ملحق بواطی میشود و اگر وطی کند کنیز
را آقای او و بیگانه حکم میکنند بالحاق ولد بآقا و اگر منتقل شود آن کنیز بسوی آقاهای بسیار بعد وطی هر کدام از آنها
حکم میکنند بالحاق ولد بمولائی که نزد او ولادت شده باشد اگر از هنگام وطی او شش ماه یا زیاده از آن گذشته باشد و
اگر کمتر از آن گذشته باشد حکم میکنند بالحاق ولد به آقای پیش از این آقا اگر از هنگام وطی او شش ماه گذشته باشد
و الا بآنکه از او پیشین بوده و همچنین از آن بالاتر و اگر وطی کنند آن کنیز را چند آقا که مشترک باشد در میان آنها در یک
طهر و فرزندی بیاورد و همه ادعای ولدیت او کنند قرعه میکنند در میان همه آنها بنام هر که برآید ملحق باو میشود و شرکاء دیگر حصه
قیمت مادرش و آن طفل میگیرند مترجم گوید وطی کنیز مشترک حرام است بر جمیع شرکاء و لیکن اگر وطی کند شریکی بی اجازت
شریکهای دیگر عاصی میشود و حکم زانی ندارد در عدم لحوق و جائز نیست که نفی ولد کند واطی بسبب عزل منی و اگر وطی کند کنیز خود را و دیگری
هم او را وطی کند بفجور ملحق میشود ولد بآقای او و اگر حاصل شود بولادت آن مولود علامتی که بآن گمان غالب
شود که از آقا نباشد مانند اینکه بعد از وطی آقا حیض ببیند و بعد از آن اجنبی او را وطی کند یا اینکه از هنگام وطی آقا زمانا
زیاده بگذرد و در ماه دهم ولادت شود که از وطی اجنبی ماه نهم باشد زیرا که بر تقدیر بودن اکثر مدت حمل ده ماه تسک نیست در

آنکه پاره‌ای از شیعه در صورت مذکوره فقها گفته‌اند جایز نیست که مولا آن ولد را بخود منسوب کند و نفی هم از خود نکند بلکه سزاوار آن نیست که وصیت کند بسبب آن او را بقدری کمتر از میراث اولاد و نه بدهد باو میراث اولاد و درین قول تردد است زیرا که این قول هر چند مضمون بعضی روایات است لیکن منافی روایات صحیحه و قواعد شرعیه است که الولد للفراش وللعاهر الحجر و اعتبار ندارد مشابهت پدر و عدم مشابهت او احکام ولدی که بوطی شبهه بهم رسد بسبب وطی شبهه نسبت متحقق میشود پس اگر کسی زن بیگانه را ببیند و گمان برد که زوجه اوست یا کنیز او و وطی کند آن را ولدی که از آن وطی حاصل شود ملحق بواطی میشود و همچنین اگر کنیز دیگری را ببیند و گمان برد که زوجه یا کنیز اوست و وطی کند او را ولد او میشود و لیکن اگر کنیز غیر را این کار کند لازم است او را که قیمت آن ولد را هم با قای کنیز بدهد آنچه بیرزد در وقتیکه زنده متولد شد زیرا که آن ولد بجای است که در ملک آقا بهم رسیده و بسبب آنکه آزاد است مملوک نمیتواند شد و باعث عتق او واطی شده پس تاوان آن بر ذمه اوست و اگر مرده تولد کند قیمتی ندارد و اگر تزویج کند زنی را بگمان اینکه آن زن خالیست از شوهر بگمان آنکه شوهرش یا مرده یا بگمان اینکه طلاق داده او را شوهر و بعد از آن ظاهر شود که نه مرده و طلاق هم نداده رد کرده میشود آن زن بشوهر اول بعد از عده شوهر دوم و اولادی که از دوم بهم رسانیده ملحق بدوم میشوند در صورتیکه در شرائط الحاق متحقق شد چنانچه مذکور شد خواه آن زن این تزویج باعتماد حکم حاکمی کرده باشد یا باخبار مخبری یا بشهادت شهود مترجم گوید که صاحب مسالک گفته که وطی شبهه در صورت حکم حاکم و شهادت شاهدین بموت زوج یا بطلاق بلا اشکال است اما بر تقدیر بودن مخبر بموت یا بطلاق واحد که بخبر او ثبوت شرعی متحقق نشود پس باید آن را مقید ساخت بآنکه زوج و زوجه عالم نباشند بآنکه بخبر واحد ثابت نمیشود ثبوت یا طلاق و اگر عالم باشند و تزویج کنند زانی خواهند بود و ولدی که حاصل شود از ایشان ملحق بآنها نمیشود و عده هم ندارد و اگر یکی جاهل بود و دوم عالم بحکم ولد ملحق بجاهل میشود و عده هم باو تعلق میگیرد نه بعالم زیرا که جاهل شبهه دارد و عالم بیقین زانی است **قسم دوم** در احکام ولادت است و گفتگوی در طرق ولادت است و لواحق آن اما سنن یعنی طرق ولادت پس واجب از آن طرق منفرد بودن زنان است نزد حامله در وقت ولادت بدون مردان مگر در صورتیکه زنان نباشند و باکی نیست بآنکه شوهر حاضر باشد هر چند زنان دیگر هم باشند و مسنون غسل مولود است در وقت ولادت و اذان گفتن در گوش راست او و اقامت در گوش چپ و در کام و بر بیخ دندانهای او از هر دو طرف انداختن چیزی از آب فرات و خاک مشهد حسینی علی مشرفها السلام و اگر یافته نشود آب فرات پس بآب شیرین و اگر یافته نشود سوای آب شور بگردانند در آن قدری از خرما یا عسل و بآن کام او بردارند و بعد از آن نام گذارند او را بیکی از نامهای نیک و بهترین نامها نامی است که متضمن عبودیت

حق تعالی باشد وبعد از آنست نامهای انبیا وائمه علیهم السلام وکنیتی براو بگذارند از بیم آنکه مبادا لقبی بد براو بگذارند
ودر روایت واقع شده که مستحب است نام گذاشتن مولود در روز هفتم ولادت ومکروه است که کنیت کنند بابو القاسم
هرگاه نامش محمد باشد ونام گذارند اورا حکم یا حکیم یا خالد یا حارث یا مالک یا ضرار زیرا که این اسمای جاهلیت بود
وبعضی گفته اند که نامهای شیطانند اما الواحق پس سه چیز است مسنونات روز هفتم وشیر دادن ونگاه داشتن
مولود ومسنونات روز هفتم چهار چیز است سر تراشیدن وختنه کردن وسوراخ کردن در گوش وعقیقه اما سر تراشیدن
پس سنت است که روز هفتم شود پیش از عقیقه وتصدق کنند بوزن موی طفل طلا یا نقره ومکروه است که تراشند
قدری از موی سر او بگذارند قدری دیگر مانند کاکل اما ختنه پس مستحب است در روز هفتم واگر تاخیر کنند
در آن جایز است واگر طفل بالغ شود غیر مختون واجبست که خود را خود ختنه کند وختنه پسرها واجب است وختنه دختران
سنت است وآن را بعربی خفض خوانند واگر مسلمان شود کافر ومختون نباشد واجبست که ختنه کند هر چند
مسن بود واگر زنی مسلمان شود واجب نیست که آنرا ختنه کنند بلکه سنت است اما عقیقه پس مستحب است که عقیقه
کرده شود از جهت پسر گوسفند نر واز جهت دختر گوسفند ماده وبعضی گفته اند که عقیقه واجبست واوجه اینست که
مستحب است واگر تصدق کنند قیمت آنرا محسوب از عقیقه نمیشود که سنت بفعل آمده باشد واگر عاجز باشد از
کردن عقیقه تاخیر کند آنرا تا وقتیکه قادر شود واستحباب عقیقه ساقط نمیشود ومستحب است که در آن گوسفند شرائط
گوسفند قربانی متحقق باشد که در محل آن مذکور شد وقابله را پا وران گوسفند بدهند وشیخ علی قدس سره فرموده
که مراد از آن چهارم حصه گوسفند است واگر قابله نباشد آنرا بمادر بدهند که تصدق کند واگر پدر عقیقه نکند سنت
است آن ولد را که خود عقیقه خود کند هرگاه بالغ شود واگر بمیرد طفل در روز هفتم پس اگر بمیرد پیش از
زوال ساقط میشود عقیقه او واگر بعد از زوال بمیرد ساقط نمیشود استحباب عقیقه ومکروه است پدر ومادر را خوردن
از گوشت عقیقه فرزند ونیز مکروه است شکستن استخوان آن بلکه از بند جدا کنند اعضای آن را اما
رضاع یعنی شیر دادن پس واجب نیست بر مادر شیر دادن فرزند ومیرسد اورا که مطالبه اجرت شیر دادن
کند از پدر طفل ومیرسد زوج را که زن مطلقه خود را که طلاق داده باشد آنرا بطلاق بائن باجرت بگیرد برای
شیر دادن طفل خود وبعضی فقها گفته اند که اگر زن در حباله نکاح مرد باشد صحیح نیست اورا که اجرت شیر دادن
بگیرد زیرا که زوج بسبب عقد نکاح مالک جمیع منافع زوجه میشود که از جمله آن شیر دادن است پس اجاره آن
شرعی نباشد لیکن اوجه اینست که جائز است زیرا که عقد نکاح موجب تملک منافع ازدواج است نه غیر آن

و واجب نیست بر شوهر که اجرت شیر دادن بزوجه بدهد هرگاه آن طفل را مالی از خود نباشد و جایز نیست مادر را که خود شیر بدهد طفل یا دایه بگیرد برای شیر او و طلب اجرت از شوهر کند و آقا امیر بد که کنیز خود را اجیر کند برشیر دادن طفل و منتهای ایام رضاع دو سال است و جایز است اقتصار کردن بر بیست و یک ماه هم و جایز نیست که ازین کمتر بوده زیرا که آن ظلم است بر طفل و جایز است که یک دو ماه زیاده از دو سال هم بدهد و واجب نیست بر پدر که اجرت زیاده از دو سال بدهد و مادر سزاوارتر است با رضاع طفل اگر اجرت بقدر مرضعه دیگر خواهد و اگر زیاده طلبی کند جایز است پدر طفل را که بمرضعه دیگر بدهد او را و اگر زن بیگانه بدون اجرت راضی بارضاع شود و بعد از آن مادر طفل هم بآن رضا دهد مادر سزاوارتر است از زن بیگانه و اگر مادر بتبرع راضی نشود پدر را میرسد که طفل را از او بگیرد و بمتبرعه بدهد فرع اگر دعوی کند پدر که زن متبرعه بهم رسیده بود که بدون اجرت شیر میدهد و بعد از آن تو هم بتبرع راضی شده ای و زن انکار کند قول قول پدر است با قسم زیرا که او دفع وجوب اجرت از خود میکند و اثبات آن بر زن است و در این مسئله تردد است و مستحب است که شیر بدهند طفل را از مادرش که آن بهتر است برای او اما حضانت یعنی نگاهبانی طفل و گذاشتن او در گهواره و برداشتن و شستن و سرمه کشیدن و تدهین نمودن و پاکیزه داشتن و شستن خرقه او و جامه او پس مادر سزاوارتر است برای این ضروریات فرزند خود تا ایام رضاع که دو سال کامل باشد خواه فرزند پسر باشد یا دختر در صورتیکه مادر مسلمه و آزاد باشد و نگاهبانی تعلق بمادر کافره یا امه نمیگیرد با وجود پدر مسلمان پس هرگاه جدا شود طفل از رضاع پس پدر سزاوارتر است به نگاهبانی پسر و مادر به نگاهبانی دختر تا وقتیکه دختر هفت ساله شود و بعضی گفته اند که نه ساله و فقهای دیگر میگویند که تا هنگام تزویج و قول اول اظهر است و بعد از آن پدر سزاوارتر است به نگاهبانی و اگر زن شوهر دیگر کند ساقط میشود حق نگاهبانی طفل از او خواه پسر باشد یا دختر و پدر سزاوارتر است به نگاهبانی پسر و دختر خود و اگر پدر بمیرد مادر احق است بهر دو از وصی و همچنین اگر مملوک کسی باشد یا کافر بود و مادر حره و مسلمه سزاوارتر است به نگاهبانی ولد خود هر چند شوهر دیگر کرده باشد و اگر آزاد شود پدر حکم او حکم حره است و اگر پدر و مادر هر دو مفقود شوند حق نگاهبانی اولاد تعلق به پدر پدر میگیرد و اگر او هم نباشد باقربا تعلق دارد بترتیب میراث بمضمون آیه کریمه و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض و در این مسئله تردد است چهار مسئله متفرعه بر قول تعلق نگاهبانی باقارب شیخ رحمه الله فرموده که هرگاه جمع شوند دو خواهر یکی خواهر پدر رے

ودوم خواهر مادری حق نگاهبانی تعلق بخواهر پدری میگیرد زیرا که حصه او زیاده از خواهر مادریست در میراث و اشکال
در اصل استحقاق نگاهبانی است و در ترجیح خواهر پدری زیرا که در نص خصوص ابوین است در استحقاق حضانت
اولاد و اگر بترتیب میراث باشد هردو مساوی اند در درجه اخوت و همین قسم شیخ فرموده در حق مادر مادر یا مادر پدر
که مادر پدر مقدم است بر مادر مادر مسئله دوم شیخ رحمه الله فرموده که اگر طفل جده داشته باشد و خواهران جده
اولیست برای نگاهبانی او زیرا که مادر است سوم فرموده که هرگاه جمع شود طفل را عمه و خاله هردو مساوی
اند در حضانت چهارم گفته که هرگاه طفل را جمعی باشد برابر در مرتبه میراث مانند عمه و خاله قرعه می اندازند در میان
آنها در صورت نزاع در حضانت **از جمله لواحق حضانت است** سه مسئله **اول** هرگاه مادر اجرت
رضاع زیاده از مرضعه دیگر طلب کند جائز است پدر را که تسلیم طفل بزن اجنبیه نماید و در سقوط حضانت
مادر درینصورت تردد است وسقوطها اشبه است **دوم** هرگاه طفل بالغ شود و رشید باشد ولایت پدر و مادر
ازو ساقط میشود و اختیار با اوست خواه نزد پدر باشد یا مادر **سوم** وقتیکه مادر طفل شوهر دیگر کند ساقط میشود حضانت او و بعد از آن
اگر مطلقه شود از آن شوهر بطلاق رجعی حکم سقوط حضانت باقی خواهد بود تا انقضای عده و اگر مطلقه بطلاق بائن
شود بعضی فقها گفته اند حضانت باز رجوع نمیکند بآن زن و اوجه آنست که رجوع میکند **نظر پنجم** در بیان
نفقه ها است واجب نمیشود نفقه مگر بیکی از سه سبب یکی زوجیه دوم قرابت سوم ملک **کلام در نفقه زوجه است**
وگفتگو در شرط آنست و مقدار نفقه و لواحق آن و شرط دو چیز است **اول** آنکه عقد دائمی باشد نه
منقطع که زوجه معقوده بعقد متعه واجب النفقه زوج نیست **دوم** تمکین کامل یعنی برطرف بودن مانع
درمیان زوج و زوجه که هر وقت خواهد متمتع تواند شد از زوجه و مانعی غیر موانع شرعیه از جانب زن از استمتاع
نباشد و مخصوص مکانی و وقتی نباشد پس اگر زوجه تسلیم کند خود را بزوج در زمانی نه در زمان دیگر یا در مکانی
نه مکان دیگر از آن زمان و مکان که جائز باشد زوج را متمتع شدن از زوجه در آن زمان و مکان تمکین
متحقق نمیشود و علما اختلاف کرده اند در آنکه نفقه بعقد واجب میشود یا بتمکین و در آن تردد است اظهر آنست
که وجوب موقوف بر تمکین است و از جمله فروع تمکین آنست که زن صغیره نباشد که وطی آن حرام بود
خواه شوهرش صغیر باشد یا کبیر هرچند ممکن بود متمتع شدن از آن زوجه صغیره بغیر وطی زیرا که چنین استمتاعی
نادر می باشد و غالبا بآن رغبت نمیباشد اما اگر زن بالغه باشد و شوهرش صغیر شیخ رحمه الله فرموده که او را
نفقه نیست بر شوهرش و درین قول اشکال است زیرا که تمکین از جانب زوجه متحقق است و مانعی که هست

جانب زوج است پس نفقه ساقط نمیشود واثبه وجوب اتفاق است واگر زن بیمار بود یا رتقا و آن زنیست که گوشت روئیده
باشد در فرج آن که مانع دخول شود یا قرنا و آن زنی است که استخوان در فرج او بهم رسیده باشد ساقط نمیشود نفقه این
دو زن زیرا که استمتاع از انها سوای وطی در قبل ممکنست و مانند صغیره نیست و معذور است در وطی قبل و اگر
بسبب اتفاق مرد کبیر الذکر باشد و زوجه ضعیفه بود که متحمل وطی او نتواند شد منع میکنند آن زوج را از وطی آن
زوجه و نفقه ساقط نمیشود و حکم رتقا دارد و اگر مسافرت کند زوجه باجازت زوج ساقط نمیشود نفقه آن خواه سفر واجب
باشد یا سنت یا مباح و همچنین اگر سفر واجب کند بدون اجازت زوج مانند حج واجبی اما اگر سفر مندوب یا
مباح کند بدون اجازت زوج ساقط میشود نفقه او و اگر نماز یا روزه یا اعتکاف کند باذن شوهر یا این اعمال
بر او واجب بود و بعمل آورد هر چند اجازت شوهر نداشته باشد ساقط نمیشود نفقه آن زن و همچنین اگر این کارها
بنیت سنت کند زیرا که زوج را میرسد که منع از ان کند و اگر بخلاف اجازت او مشغول این کارهای مندوبه
باشد متحقق میشود نشوز زن و نفقه او ساقط میگردد از زوج و زنی که مطلقه باشد بطلاق رجعی تا انقضای ایام عده
واجب النفقه زوج است و حکم زوجه دارد و اما اگر مطلقه باشد بطلاق بائن بمجرد طلاق از حکم زوجیت بر می آید
و نفقه و جای دادن او در خانه ساقط میگردد و همچنین اگر فسخ نکاح شود و زوجیت در میان آنها باقی نماند بفسخ د
لیکن اگر مطلقه حامله باشد لازم است بر زوج که نفقه او بدهد تا هنگام وضع حمل و ساکن گرداند او را در مکان
سکونت و بعضی فقها گفته اند که نفقه بواسطه حمل است و بعض دیگر میگویند که بواسطه زوج و فائده این اختلاف
ظاهر میشود در چند مسئله از انجمله است اینکه اگر مرد آزاد تزویج کند کنیزی را و مولای آن کنیز شرط
کند در هنگام عقد نکاح که ولد آنها عبد من باشد و بعد از ان زوج مطلقه کند آن کنیز را بطلاق بائن و حامله
باشد پس اگر انفاق او تا هنگام وضع حمل بواسطه ولد بود واجبست بر مولای کنیز نفقه و اگر بواسطه زوجیه باشد
بر شوهر واجب است و همچنین اگر بنده تزویج کند کنیزی را یا زن آزادی را و آقای آن عبد شرط کند در هنگام
عقد که ولد آنها مملوک مخصوص من باشد پس بقول اول که نفقه حامله بواسطه ولد او ست انفاق زوجه آن
عبد بعد از طلاق بائن بر آقای عبد است که مالک حمل است و نفقه مملوک بر مالک او ست نه بر عبد زیرا که
نفقه اقارب بر مملوک واجب نمیشود و بقول دوم که نفقه بواسطه زوجه است تعلق میگیرد بر عبد که از کسب خود
بدهد یا مولای او بدهد و زنیکه حامله باشد و شوهرش فوت شود دو روایت در باب نفقه او ست روایت مشهوره
آنست که نفقه او بر کسی نیست دوم آنست که او را از حصه حمل تا هنگام وضع از ارث متوفی نفقه باید داد و ثانیست

میشود نفقه زوجه بر زوج خواه زوجه مسلمه باشد یا ذمیه یا کنیز و مکیت اما مقدار نفقه پس ضابطه آن اینست که بدهد باو
آنچه زوجه محتاج باشد بآن از طعام و نان و خورش و لباس و حجره سکونت و خادمه و ظرف گذاشتن روغن و جت
مالیدن موافق عادت و امثال آن از اهل بلد و در قدر طعام اختلاف است بعضی گفته‌اند که یک مد بدهد خواه
آن زن بلند مرتبه باشد یا پست مرتبه مالدار باشد یا بی‌چیز و بعضی دیگر مقدار طعام معین نکرده‌اند و اکتفا نموده‌اند
بمقدار رفع حاجت و این قول اشبه است و در خدمتکار نگاه داشتن برای زوجه نظر بحال او باید کرد که اگر از
قبیله باشد که اینها را خادمی میباشد عادةً واجب است که برای آن خادمه مقرر کند و الا خدمتش خود کند مگر
واجب شود اخدام پس زوج مختار است میان خادمه او را که خدمت او کند نفقه بدهد یا بخرد یا اجاره کند برای
او خادمه یا بنفس خود خدمت او کند و زوجه را در این کار اختیار نیست و لازم نیست مر زوج را که زیاده از
یک خادمه قرار کند هر چند زوجه از قوم محتشم باشد زیرا که یک خادمه کفایت میکند و زیاده ضرور نیست و زنی
که مناسب نباشد نگاهداشتن خادمه هرگاه مریضه شود نیز آن کند اگر مریضه بود زیرا که معتاد چنین است و در جنس نان و خورش
و پوشاک مرجع عادت امثال آن زن باید نمود از اهل آن بلد و همچنین در مکان و زینت و میرسد زوجه را
که طلب نماید که جدا باشد از زوج که در آن سوای زوج شریک سکونت نباشد و لابد است که در زمستان دثار برای
او آماده کند و آن عبارت است از بالاپوش مانند جامه پنبه‌دار در بیداری و لحاف در وقت خواب از جنس پارچه
که امثال آن پوشند و اگر از ارباب تجمل باشد زیاده بر جامه خانه پوشی جامه دیگر هم باو بدهد که امثال آن بجهت
تجمل میپوشیده باشند اما لواحق و آن چند مسئله است اول اگر بگوید که من خود خدمت خود میکنم و نفقه خادمه را
بمن بده واجب نیست قبول کردن آن و اگر بدون اجازت زوج خود خدمت خود کند نمیرسد او را مطالبه نفقه
خادمه دویم زوجه مالک نفقه روز میشود در صورت اطاعت پس اگر ندهد نفقه را باو و روز منقضی شود برذمه
او قرار میگیرد نفقه آن روز و همچنین نفقه تمام روزها که نداده باشد هر چند حاکم مقرر نکرده باشد آن نفقه را و حکم نکرده باشد
بعطای آن و اگر بدهد بزوجه نفقه چند روزه و منقضی شوند آن روزها پس آن زن مالک آن نفقه میشود
و اگر باقی ماند چیزی از آن نفقه بعد از خروج آن روزها یا آن زن از مال دیگر خرج خود بکند آن نفقه ملک او است
و اگر بدهد بزن خود پوشاکی برای مدتی که عادةً تا آن مدت آن پوشاک کافی باشد صحیح است و اگر کهنه کند
آن را پیش از آن مدت واجب نیست بر زوج که بدل آن بدهد و اگر مدت بگذرد و آن پوشاک باقی باشد
زوجه را میرسد که مطالبه پوشاک دیگر کند برای زمان آینده و اگر تسلیم کند بزوجه نفقه برای مدتی معین و بعد از آن

مطلقه کند آن زن را پیش از انقضای آن مدت واپس میگیرد از او نفقه ایام بعد از طلاق مگر نفقه روز طلاق که آن
را بعد اما پوشاک میتوانند واپس گرفت از زوجه مطلقه مادام که مدت معین کرتا آن وقت آن پوشاک مقرر
کرده بودند رسوم هرگاه دخول کند بزوجه و آن زوجه شایسته خوردن و آشامیدن او باشد موافق عادت
نمیرسد بزوجه را که مطالبه نفقه ایام مواکلت کند و اگر تزویج کند زن را مدخول نکند بآن و بگذرد مدتی که آن
زن طلب نفقه از او نکند واجب نمیشود بر او نفقه آن روزها اگر قائل شویم بآنکه وجوب نفقه در صورت تمکین
زوجه است زوج را از استمتاع از دواج یا بشرط تمکین مذکور است زیرا که معلوم نیست که در صورت طلب
استمتاع زوجه تمکین میداد او را یا نه تفریع بر تمکین اگر شوهر زن غائب باشد و زن او حاضر شود نزد حاکم
و بگوید که من تمکین دادم زوج خود را و طلب نفقه میکنم واجب نمیشود انفاق آن زن مگر بعد از آنکه خبر تمکین
او برسد بزوج یا آن زوج یا وکیل او برسد و زوجه تسلیم نفس خود کند و اگر او را اعلام کنند و او بی پروائی کند
و وکیل نفرستد ساقط میشود از آن زوج نفقه مدتی که در آن مدت میرسید نزد زوجه و میگیرند از او نفقه ایام زیاده
از آن مدت و اگر زن ناشزه شود یعنی با حضور زوج و بعد از آن اطاعت شوهر کند واجب نمیشود نفقه او
تا هنگام حصول علم اطاعت آن زن بزوج و بگذرد زمانیکه ممکن باشد در آن زمان رسیدن زوج نزد
او یا رسیدن وکیل زوج برای ادای نفقه و اگر زنی مرتد شود ساقط شود نفقه او و اگر غائب شود شوهر او
و آن زن توبه از ارتداد کند عود میکند نفقه آن بر زوج از وقت توبه از ارتداد و زیرا که ارتداد سبب سقوط
نفقه بود و آن برطرف شد مسئله اول این حکم ندارد زیرا که بسبب نشوز زن از قبضه شوهر بر می آید
و مستحق نفقه نمیشود مگر بعد از عود زوجه بقبضه زوج چهارم هرگاه ادعا کند زنی که مطلقه باشد بطلاق بائن که
حمل دارد عطا میکنند بآن نفقه روز بروز پس اگر ظاهر شود که حمل داشته تکلیفی باو نمیکنند و اگر ظاهر شود که حامله
نبود واپس میگیرند آن را از او و نفقه نمیدهند بر هیچ زنی که بائن باشد از زوج بهر سببی از اسباب جدائی
مگر زن مطلقه حامله را و شیخ رحمه الله گفته که نفقه آن برای ولد است که در شکم اوست مسئله متفرع
بر قول شیخ رح هرگاه ملاعنه کند زوج بزوجه خود بنوعیکه در لعان مذکور خواهد شد پس آن جدا میشود
از شوهر و اگر حامله بود نفقه ندارد بر شوهر زیرا که بسبب لعان آن ولد منتفی میشود از زوج و همچنین اگر طلاق
دهد زوجه را و بعد از آن ظاهر شود که حمل داشته و زوج انکار آن حمل کند که از او نیست و ملاعنه کند با زوجه و اگر
و بعد از لعان تکذیب کند نفس خود را و ولد را ملحق بخود سازد لازم است او را که انفاق آن زوجه کند زیرا که

انفاق از حقوق ولد است مسئله پنجم شیخ رحمه الله فرموده که نفقه زوجه غلام تعلق برقبه غلام میگیرد اگر کسبی نداشته باشد
که بآن نفقه زن خود پیدا تواند کرد فروخته میشود از ان غلام هر روز بقدر آنچه بر او واجب است از نفقه زوجه
و بعض فقها گفته اند که بر ذمه او قرار میگیرد که هرگاه آزاد شود ادا کند و اگر بگوئیم که برای آقای او واجب میشود زیرا که
عقد باجازت آقا شده بهتر است و شیخ رحمه الله فرموده اگر عبد مکاتب باشد واجب نیست بر او که نفقه ولد خود
بدهد که از زن حره بهم رسیده باشد و مکاتب مشروط حکم فقیر دارد زیرا که تا ادای تمام مال الکتابت مالک چیزی
نیست و پسرش که از زوجه حره بهم رسیده تابع مادر خود است در آزادی و بر فقیر واجب نیست که نفقه پسر بدهد
و لازم است که نفقه ولدی که از کنیز خود بهم رسانیده بدهد زیرا که او هم حکم مکاتب بهم رسانیده و چنانچه مکاتب مال
آقا است مال مکاتب مشروط پیش از ادای تمام مال الکتابت حکم مال آقا دارد و این ولد هم مال مکاتب است
و تعلق بآقا دارد و باید انفاق او کند مانند اینکه حیوانی از مال آقا نزد او باشد که انفاق او بر مکاتب واجب است
و این در حکم انفاق مال آقا از مال آقا است کما لایخفی و اگر آزاد شود از ان عبد مکاتب چیزی بسبب ادای
بعض مال کتابت در صورتیکه مکاتب مطلق باشد نفقه آن ولد در مال آن مکاتب بقدر حصه آزادی او
تعلق میگیرد زیرا که بقدر حصه آزادی حکم فقر از او زائل شده ششم هرگاه مطلقه کند زن حامله را بطلاق
رجعی و دعوی کند آن زن که طلاق بعد وضع حمل داده یعنی هنوز در حکم زوجیت اوست و از عده برنیامده
و زوج انکار کند و بگوید که پیش از وضع حمل طلاق داده بود و بوضع حمل عده منقضی شده و از حکم رجعیه برآمده
قول قول زن است اگر قسم بخورد و حکم میکنند بر شوهرش بجدائی از ان زن زیرا که خود اقرار کرده بخروج عده
و نفقه زن هم از او میگیرند تا انقضای عده باطهار ثلثه و زوجه را میرسد نفقه تا آن وقت بحکم استصحاب بقاے
زوجیت تا هنگام تحقق جدائی و انقضای عده هفتم هرگاه زوج را دینی باشد بر زوجه جائز است که حساب کند
آن دین را روز بروز و زوجه نفقه آن زن اگر آن زن را مالی باشد که بآن گذران تواند نمود و اگر مالی
نداشته باشد جائز نیست که دین را حساب کند و زوجه قوت او زیرا که ادای دین از مال زائد بر قوت لابدے
واجب است و اگر با وجود عسرت زن راضی شود که دین را از قوت خود محسوب نماید میرسد زوج را که آنرا قبول نکند هشتم نفقه
زوجه مقدم است بر نفقه اقربا پس آنچه زیاده از قوت او باشد باید در انفاق زوجه بدهد و باقارب میدهد مگر آنچه
زیاده از قوت واجبی زوجه بود زیرا که نفقه زوجه معاوضه است که عوض استمتاع زوجیه میدهد و اگر نه دهد
بر ذمه او قرار میگیرد و کلام در نفقه اقارب است و گفتگو در باب جمعی است که انفاق آنها واجب است

کیفیت انفاق و لواحق آن واجب است نفقه دادن به پدر و مادر و اولاد با جماع فقها و در وجوب انفاق پدران
پدر و مادر و مادران آنها هر دو است اظهر آنست که واجب است انفاق آنها هم و واجب نیست نفقه [illegible]
غیر آبا و اولاد از اقربا بقرابت مانند برادران و خواهران و اعمام و اخوال و غیر ایشان ولیکن مستحب است [illegible]
است انفاق کسی که وارث او باشد و شرط است در وجوب [illegible] که آن واجب النفقه فقیر باشد و [illegible] شرط است
که عاجز از اکتساب قوت هم باشد اظهر آنست که شرط است زیرا که نفقه اعانتی است بجهت رفع حاجت [illegible]
قادر بر اکتساب بود حکم غنی وارد و معتبر نیست در وجوب انفاق که ناقص الخلقت باشد یا ناقص الحکم بود مانند [illegible]
و جنون و جذام و غیره که اگر کامل الخلقت هم باشد و عاجز بود واجب النفقه میشود و همچنین واجب میشود نفقه اقارب
مذکوره هر چند فاسق یا کافر باشند و ساقط میشود انفاق اقارب اگر آنها مملوک باشند و نفقه آنها بر مولای آنها است
و شرط است در منفق که قدرت انفاق داشته باشد پس اگر حاصل شود او را بقدر ضروری خود [illegible] مقدم میکند
بر انفاق خود و اگر از ان چیزی زیاده آید از خرج انفاق زوجه خود میکند و اگر از ان هم زیاده شود به پدر و مادر
و اولاد محتاج و مقداری معین نیست شرعاً در انفاق بلکه واجب عطای مقدار حاجت از خوردنی و پوشیدنی
و جای سکونت و آنچه با آن احتیاج باشد از زیادتی پوشش در سرما برای محافظت بدن در بیداری و خواب
و واجب نیست زن خواستن برای واجب النفقه و انفاق واجب است بر پدر نه بر اولاد پدر زیرا که آنها
برادران منفق میشوند و واجب است انفاق ولد و اولاد ولد زیرا که آنها هم اولاد اند و آنچه نداده باشد از نفقه فائت
با آنها قضای آن واجب نیست بر او زیرا که آن معاونتی است برای رفع حاجت و اضطرار و بذمه منفق
قرار نمیگیرد هر چند از احاکم معین کرده باشد و اگر بگوید او را که بقرض بگیر و صرف قوت خود کن واجب است براو
که ادا کند و لواحق آن مشتمل است بر چند مسئله اول آنکه واجب است نفقه پسر بر پدر [illegible] و اگر پدر
نداشته باشد یا فقیر باشد پدر او پس وجوب انفاق تعلق میگیرد بر پدر پدر و هر چند بالا برود زیرا که آنها هم پدر اند
و اگر هیچ کدام از پدران نباشد پس واجب است بر مادر ولد و اگر آنهم نباشد یا فقیر باشد بر پدر مادر و مادر مادر
هر چند آنها هم بالا روند بترتیب قرابت الاقرب فالاقرب و در صورت مساوات در قرابت مشترک اند [illegible] در انفاق
دوم هرگاه باشد شخصی را پدر و مادر و هر دو محتاج انفاق و زیاده بماند از خرج ضروری او چیزی که وفا بخرج [illegible]
هر دو در آن شریک اند علی السویه و همچنین اگر او را پسری و پدری باشد و اگر پدری و جدی داشته باشد
یا مادری و جده آنچه فاضل ضروریات او بماند که وفا بهمه نکند مخصوص است باقرب و ابعد شریک او نمیشود سوم

هرگاه باشند او را پدر و جد هر دو او را پس نفقه او بر پدر است نه جد و اگر او را پسر و پدر مالدار باشند نفقه بر هر دو واجب است علی السویه **چهارم** هرگاه در ادای نفقه واجبی مدافعه کند جبر میکنند او را حاکم در ادای آن و اگر با وجود اجبار امتناع کند محبوس میسازد او را حاکم شرع و اگر مالی ظاهر داشته باشد جائز است که از مال او بگیرد آنچه صرف نفقه کند و اگر امتعه داشته باشد یا اراضی جائز است که از آنها بفروشند در ادای نفقه واجبی زیرا که نفقه هم حق واجبی مانند دین است **کلام در نفقه مملوکات** واجب است بر آدمی که انفاق مملوک خود کند از غلام و کنیز و حیوان اما عبد و امه پس آقا مختار است در اینکه انفاق کند انها را از مال خاص خود یا از کسب آنها و مقداری معین نیست برای نفقه آنها بلکه واجب است که بقدر کفایت آنها بدهد از طعام و نان خورش و پوشش که معتاد مملوکان امثال آن آقا باشد از اهل آن بلد و اگر امتناع کند از انفاق جبر میکنند او را بر فروختن آنها یا انفاق و برابر است در وجوب انفاق عبد خالص و عبد مدبر و کنیزام ولد و جائز است مالک را که مقاطعه کند بر مملوک خود باین طریق که بر او مقرر کند چیزی معین از کسب او و آنچه زیاده از آن حاصل نماید از آن بخرج انفاق او بدهد هرگاه آن مملوک راضی بان مقاطعه شود پس اگر زیاده بماند از کسب او بقدر کفایت خرچش همانرا در حساب انفاق او محسوب کند و اگر کفایت نکند واجب است بر مولا که تکمیل بدهد و جائز نیست که مقاطعه کند بر چیزیکه آنقدر که کسب او قاصر باشد از تحصیل آن و نه آنقدر که بعد ادای آن بقدر نفقه عبد باقی نماند مگر آنکه آقا اتمام آن کند اما **نفقه حیوانات مملوکه** پس واجب است بر مالک خواه آن حیوانات ماکول اللحم باشد یا نباشد و واجب است که ما یحتاج آنها بدهد و اگر کافی باشد برای آنها چریدن در چراگاه حاجت نیست که علف بدهد انهارا در خانه و الا واجب است که علف هم بدهد و اگر امتناع کند از آن جبر میکنند او را بر فروختن آنها یا ذبح آنها اگر ماکول اللحم باشد یا انفاق آنها و اگر حیوان را بچه باشد میگذارند برای او از شیر آن بقدر کفایت او و اگر اکتفا کند بغیر شیر از چریدن در صحرا یا دانه گاه در خانه جائز است که تمام شیر از آن بگیرند **تمام شد** قسم دوم از اقسام علم فقه که عقود است بعون الله تعالی و حسن توفیقه والحمد لله اولا و آخرا و ظاهرا و باطنا

خاتمة الطبع

الحمد لله الذی خلق النور و الظلام و سهل علینا شرائع الاسلام و فقهنا بمسائل الحلال و الحرام [illegible] والآثام و وعدنا فی الآخرة بدار السلام و شرفنا بشفاعة الغر الکرام و بعث رسوله فی آخر الایام خاتم الانبیاء والمرسلین ابا القاسم محمدا بدین تام و شرع عام الی یوم القیام و شید ازره باخیه و ابن عمه علی بن ابی طالب امیر المومنین و سید الوصیین و قاتل المشرکین و قائد الغر المحجلین الذی هو للمتقین خیر امام و جعل بعده الائمة الاحدی عشر الآمرین بالصلوة و الصیام و الناهین عن الانصاب والازلام الذین احادیثهم للجاحدین کالصمصام و اخبارهم للمومنین هدی و رحمة من الله المنعام صلوات الله و سلامه علیه و علیهم ما تتابع اللیالی والایام و علی عدائهم لوم اللوام ما هدر الحمام اما بعد بر ضمائر اصحاب عز و احترام و قلوب اجله علمای کرام عظام و فخام و لائح باد که کتاب مستطاب عالی نصاب یعنی شرائع الاسلام فی مسائل الحلال والحرام چون کتابی بود متین که هر یک را از ان تمتع دشوار مثل غوص بهر در ر از دریای ناپیدا کنار و فهمیدن مضامین نزهت انگین و معانی لطافت قرینش خالی از دقت و عاری از صعوبت نبود و امثالش در دیار و امصار و بلاد و اقطار کمیاب بلکه معدوم و از قبیل ما یجب تحصیله باللزوم خصوصا بر طلبای فارسی دانان که مذاق تام در عربیت ندارند و بسبب مشقت و محنت و اشتغال بعلوم صرف و نحو و امثال آن دست از اینچنین کتب بر میدارند گو که بعض شروح مثل مدارک و مسالک و جواهر الکلام و حواشی بعض علمای اعلام یافته میشود لیکن آنها از اصل کتاب زیاده تر مشکل بود طبیعت هر کس بسوی آنها مائل لهذا چون درین ایام میمنت فرجام ترجمه آن بزبان سلیس و فصیح فارسی که موسوم است بجامع الرضوی و از تصنیفات طیبات جامع معقول و منقول حاوی فروع و اصول عالم ربانی و فاضل شعشعانی النجم الثاقب مولانا السید عبد الغنی بن [illegible] جزاها الله الواهب دست یافته شد حسب حکم محکم مصدر جود و عطا معدن صدق و صفا جناب منشی نولکشور صاحب حیاه الله بجزیل المواهب جلد اول آن بماه نومبر ۱۹۰۸ عیسوی مطابق ماه ربیع الاول ۱۳۲۶ هجری بحسن اهتمام کارپردازان مطبع بقالب طبع در آمد و انشاء الله جلد دوم هم بحلیهٔ طبع محلی گردد تا نفعش عام و فائده اش تام شود

صحت نامہ انتخاب اغلاط جامع الرضوی جلد ۱

مقدمہ

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۵	۱۲	انکاران کند	انکارآن نکند
۱۰	۱۹	نجاست سکان	نجاست سگان
۱۸	۱۲	دراینها	درآنها
〃	۱۹	فروره	فرورود
۲۱	۲۲	اگرده	اگرازده
۲۲	۸	معلومش نیست	معلومش هست
۲۴	۱۹	چاه	جاے
〃	〃	چاہے	〃
۲۹	۷	یشم	یشب
۳۵	۹	مرده	دمردن جزد

کتاب الطہارۃ

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۴۰	۱۱	طاہر	ظاہر
〃	۱۳	بکشد	نکشد
۴۱	۱۱	کود	کور
۴۳	۱۵	تنگ	تنک
۴۴	۲۱	جامہ کہن	جامہ کن
۴۵	۳	مبنوس	مجوس
〃	〃	ہرگاہ	وشرائجانہا ہرگاہ
〃	۱۴	فیروزہ	قیر

کتاب الصلوۃ

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۵۰	۱۳	وسورہ فاتحہ	ازسورہ فاتحہ
۵۱	۱۶	غیرقرآن	غیرآن
۶۴	۶	اخیسہ	اخسز
〃	۷	توالی	یوالی
〃	۱۶	بنماز	بے نماز
۶۵	۴	بروی	برداست
۷۵	۲	می شود	نمی شود

کتاب الزکوۃ

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۸۲	۱۶	معتبر	معسر
۸۳	۲۱	زمان	ضمان
۹۱	۲۲	برسد	نرسد
۹۴	۲۱	زہراک	زیراکہ
۹۷	۱۴	فاریانند	فارمانند
〃	۱۵	نکردہ باشند	کردہ باشند
۱۰۰	۱۳	جائزاست	جائزنیست
۱۰۴	۱۰	چیزیرا	یاجنونش زائل گردد یامالک شود چیزیرا

کتاب الخمس

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۰۷	۲۳	ودین	ودرین
۱۰۸	۱۶	بانکہ	یاآدا
۱۰۹	۴	مستاجر	متاجر
〃	۹	مہزبان	مہرنان

کتاب الصوم

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۱۱	۱۷	فاسدنمی شود	فاسدمیشود
۱۱۵	۰	من تخیخ بر فی المسجد ور دے حوضہ مرہدار الاابرائتہ	من تنحنح فی المسجد ... خامستہ الاتر بدار الاابرائتہ
۱۱۶	۱۷	غافل	عاقل
۱۱۹	۴	اتبلیت	ابتلت
〃	۵	سلہا	سلمہ
۱۲۰	۱۶	بروی	برولی

کتاب الاعتکاف

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۲۶	۸	وشرائط	درشرائط
۱۲۷	۱	وانچہ	صحیح است انچہ

کتاب الحج

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۲۸	۱۵	عبادات مخصوصہ	مخصوص ان عبادت
۱۲۹	۲۳	قرض میکند	قرض نیکند
۱۳۰	۱۱	راحلہ	راحلہ یابعض آن
۱۳۳	۱	معین بکند	معین نکند
۱۳۴	۱۰	منحص	مشخص
۱۳۵	۴	کرمیت	میت
	۱۲	مطلق زبان	مقید بزبان
〃	۱۹	منوم عنہ	منوب عنہ
۱۳۶	۲۳	جمیعت	میت
۱۳۷	۱۹	تامتمتع	یا متمتع
۱۳۸	۳	یاانیکہ	تاانیکہ
〃	۱۹	دنی الحل	ادنے الحل
۱۴۳	۸	ببیت	بربیت

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۴۰	۶	لند	کنند
۱۴۲	۸	نیشت	نیست
۱۴۳	۱۳	تحریکة بالسلیة بال	تحریک زبان یا دل
۱۴۵	۷	بنبتی فجلنی	بیبست فجلنی
″	۶	نماریج باشد	حاج باشد
۱۵۰	۳	کیب	کشب احمر
″	″	تلبیه صحیح است	تن ریگ سرخ است
″	۴	ورد	دزد
″	۷	یازمین	مازمین
″	″	مجرد نازم	محسر و مازم
۱۵۳	۱۸	میگرد ذبیحه	مگر در ذبیحه
۱۵۴	۱۸	بردند	بدزدند
″	۷	بروائی	بی پروائی
۱۵۶	۲۰	بکشد	قضا بکشد
″	۲۱	ازو	او
۱۵۷	۳	نداند	بداند
۱۵۹	۲۱	بعضی پس پس	یعنی باز پس
″	″	وز	ورو
۱۶۴	۳	مکان صید	مکان صد
″	۲۳	سراس بسر	ابعد دوش صبر
۱۶۵	۲۲	ازموش گیر	آنرا موش گیر
۱۶۸	۲	شکستن صد	کشتن صید
۱۷۲	۸	نیفتد	بیفتد

کتاب العمرة

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۷۳	۱۹	در ماه	در هر ماه

کتاب الجهاد

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۷۸	۲۱	اویختید	آویختند در
۱۸۴	۱۴	بافت ورا آمدن	برپشت ورا آمدن
۱۸۵	۲	بخواهند	نخواهند
″	۱۳	مجبوس	محبوس
۱۸۶	۱۵	ششتن	شستش
″	۱۶	کنند	نکنند
″	۱۷	می آیند	برمی آیند
″	″	کمند	نکنند
″	″	قدری	دزدی
″	۱۹	خواند	خواهند ماند
″	۲۰	العیاد باشد	العیاذ بالله
۱۸۷	۱۴	تکبیر	تکثیر
۱۸۸	۲۳	بسوے	بشوے
۱۹۰	۱۳	کافر	کافی

کتاب الامر بالمعروف والنهی عن المنکر

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۹۱	۱۰	عنی	عینی
۱۹۲	۲۳	اثم	اثم

کتاب التجارة

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۹۵	۹	گفته	جائزه و اخذ اجرت بران مکروه گفته
″	۱۲	تقید	تقیه
۱۹۶	۹	ببجت	بجست
″	۱۰	یا	و یار
۲۰۳	۱	مذکوراست	مذکورات
″	″	خواهد بود	بود
۲۰۴	۱۴	جبس	حبس
۲۰۹	۱	میعا	میعادیکه
″	۱۰	بسیا	آسیا
۲۱۳	۲۰	متاع	شاع
″	۲۱	″	″
۲۱۸	۲۰	نشده باشد	شده باشد
۲۲۱	۹	در بیع	در بیع
″	۱۰	غله	علت
۲۲۵	۷	استند	نیستند
۲۲۶	۴	باشد	باشد پس اگر آنرا تسلیم یا ارضی بآن برسد
۲۳۰	۲۳	آنار	آزاد
۲۳۳	۲۳	بیع	ببیع
۲۳۷	۶	بگیرد	نگیرد
″	۱۱	نمی باشد	میباشد
۲۳۸	۴	بدین	بدائن
″	″	منحف نکند	مشخص نکند
۲۴۰	۴	خبر وفات	وقت وفات
″	۷	بدیون دیگری	بدیون یا بدیگرے

کتاب الرهن

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۴۳	۱۵	وفقی را رهن کند	وفقی را رهن کند صحیح نیست
۲۴۴	۳	حاکم	ضامن
″	۷	نصف آن	آنرا رهن

کتاب المفلس

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۵۰	۱۲	درمیان طلبگاران	درمیان طلبگاران تقسیم
″	۲۳	معین کند	معین نکند

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۵۲	۸	اورا	مشتری را
〃	۸	مشتری را	بائع را
۲۵۴	۱۳	اعتبار	اعسار
〃	〃	〃	〃
〃	۱۲	میکنند	حکم میکنند
۲۵۵	۳	میت	مسبب

کتاب الحجر

صفحه	سطر	غلط	صحیح
〃	۱۷	که قوت او در زیرگی	قوت زیرکی

کتاب الضمان

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۵۷	۱۱	ضمان است	ضامن است
۲۵۹	۱	عقد	بعد

کتاب الصلح

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۶۵	۲۲	بے	بسبب
۲۶۶	۲۳	بشکر	بشکم
۲۶۸	۱۱	جبر نیتوان کرد	جبر نمیتوان کرد

کتاب الشرکه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۷۱	۲۱	صحیح نیست	صحیح است

کتاب المضاربة

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۷۳	۲۲	مضارب	مالک
〃	〃	بیع	منع

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۷۸	۱	بروده	نموده
〃	۱۷	صحیح نیست	صحیح است
〃	۲۳	صرف ندارد	صرف دارد
〃	〃	مال مکتوب	مال مکسوب

کتاب المزارعة والمساقاة

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۸۰	۶	مزروع نشود	مزروع شود
۲۸۲	۸	قسم نخورد	قسم بخورد

کتاب الودیعة

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۸	۵	بگیرد	نگیرد
〃	۹	تاوان میشوند	تاوان نمی شوند
۲۸۸	۱	نباشد	نباشد همراه برداشتن در سفر جائز نیست
۲۸۹	۳	میشود از ضمان	نمی شود از ضمان
〃	۱۲	قبل الانکار	بعد الانکار

کتاب العاریة

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۹۲	۱۹	در صورت	در صورت تلف

کتاب الاجارة

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۹۳	۹	صحیح است	صحیح نیست
〃	۲۰	لازم نمی شود	لازم میشود
۲۹۵	۱۲	بگیرند	بگیرند اگر قسمت
۲۹۸	۲۱	مباح شده	مباح نشده
۳۰۱	۸	نخواهد	نخواهد

کتاب الوکالة

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۰۸	۱	هر دو مالک غاصب است	باقرار مالک بر دو غاصب مالند
〃	۷	تفریط	بدون تفریط
〃	۸	انکار کند	انکار کند
〃	۲۳	شاهد بگیرد	شاهد نگیرد
۳۰۹	۱۰	نمیکنند	میکنند

کتاب وقفها وصدقات

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۱۵	۸	باطل نیست	صحیح نیست
〃	۲۰	ثابت نمی شود	ثابت میشود
۳۱۹	۲	منتقل میشود	منتقل نمی شود
〃	۱۲	لم یحتج به	لم یحتاجوا
〃	〃	فیقبطوا الهم	فیقبطوا الهم

کتاب سکنی وحبس

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۲۰	۶	تعلق نمیگیرد	تعلق میگیرد

کتاب الوصایا

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۳۰	۱۲	وصیتی ندارد	وصیتی دارد
〃	۱۷	ونزد او	روبروی همان پسر موصی
〃	〃	واستشفاع ان کردن	از طلف دادن حرم با لمه
〃	〃	فر	فرموده
۳۳۳	۱۲	امام ولد	ام ولد
〃	۱۹	نصف	چند
〃	۱۳	سیعد	سعد